هو
۱۲۱

رياض السياحة

وجه اللّه و مرجع عباد اللّه و مسبّح بحار تنزيه اللّه
حضرت حاج ميرزا زين العابدين شيروانى مستعليشاه طاب ثراه

قُطب سلسلهٔ صوفيّه علّيه نعمة اللّهيّه

فهرست مطالب

شرح حال نویسنده محترم ۲۰
دیباچه ۲۲
خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آئین ۲۸
اقالیم سبعه ۲۹
روضه اول مشتمل بر یک سفر و چهار حدیقه است ۳۰
سفر در تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال ۳۰
ذکر ولایات ایران ۳۰
ذکر پادشاهان ایران ۳۱
تاریخ طبقات حکمرانان ایران از ظهور اسلام بر سبیل اجمال ۳۱
ظهور اسلام و خلفاء راشدین ۳۱
بنی امیه ۳۲
بنی عباس ۳۲
حکمرانی مغول ۳۲
تیموریان ۳۲
ایلکانیان و ترکمانان ۳۲
ذکر مذهب ایرانیان از بدو اسلام ۳۲
ظهور شاه اسماعیل ۳۲
فتنهٔ افغان ۳۳
نادرشاه ۳۳
زندیه ۳۳
قاجاریه ۳۳
حدیقهٔ اول محتوی بر پنج گلزار است ۳۳
گلزار اول در گفتار دیار آذربایجان ۳۳
احوال مهابادیان ۳۴
ظهور کیومرث ۳۶
ظهور زردشت ۳۶
حکمرانان آذربایجان قبل از اسلام وبعد از آن ۳۷
حاصل دیوانی آذربایجان ۳۷
دارالارشاد اردبیل ۳۷
بنای اردبیل ۳۷
آبادی اردبیل و صفت مردم آن ۳۷
در ذکر احوال مفخر الواصلین شیخ صفی الدین و اولاد آن جناب علی سبیل الاجمال ۳۸
نسب شیخ صفی ۳۸
حالات شیخ صفی ۳۸
سلسله طریقت ۳۸
شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین ۳۸
سلطان علی بن شیخ صدرالدین موسی مظهور به خواجه علی سیاه پوش ۳۹

شیخ ابراهیم بن سلطان علی علیه الرحمة ۳۹
سلطان جنید بن شیخ ابراهیم ۳۹
سلطان حیدر بن سلطان جنید رحمةالله..... ۳۹
در ذکر احوال مروج مذهب اثناعشری شاه اسمعیل بن سلطان حیدر..... ۴۰
جنگ با ازبکان..... ۴۲
جنگ چالدران..... ۴۳
شاه طهماسب بن شاه اسماعیل ۴۳
اسماعیل میرزا ابن شاه طهماسب..... ۴۴
سلطان محمدبن شاه طهماسب..... ۴۴
سلطان حمزه میرزا ابن سلطان محمد ۴۴
ابوالمظفرشاه عباس بن سلطان محمد ۴۴
شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس..... ۴۵
شاه عباس ثانی ابن شاه صفی ۴۵
شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی ۴۵
شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان..... ۴۵
شاه طهماسب ثانی ابن شاه سلطان حسین ۴۶
شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب..... ۴۶
شیخ ابوذرعه..... ۴۷
مولانا احمد..... ۴۷
قبةالاسلام تبریز..... ۴۷
وصف مردم تبریز..... ۴۸
درذکر احوال سلاطین که در آن سرزمین سلطنت نمودهاند بطریق اجمال ۴۸
ذکر ملوک ایلدکزیه ۴۸
اتابک محمد بن ایلدگز..... ۴۸
اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز ۴۹
اتابک ابوبکر بن محمد ۴۹
اتابک بن محمد..... ۴۹
در ذکر احوال ملوک چنگیزیه ۴۹
لشگرکشی چنگیز..... ۴۹
احوال و سیاست چنگیز ۵۰
اوکتای قاآن بن چنگیزخان..... ۵۰
کیوک خان بن اوکتای قاآن..... ۵۰
منکوقاآن بن تولیخان بن چنگیز خان ۵۱
هلاکوخان بن تولیخان..... ۵۱
اخلاق هلاکو..... ۵۱
اباقاآن ابن هلاکوخان ۵۱
نکودار ابن هلاکوخان..... ۵۲
ارغون خان بن اباقاآن ۵۲
کیخاتوبن اباقاآن..... ۵۲
سلطان غازان خان بن ارغون خان..... ۵۲
سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان..... ۵۳

سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجای توسلطان ۵۳
ارپاخان بن سوسر ۵۳
ذکر احوال چوپانیان بر سبیل ایجاز ۵۴
ملک اشرف بن تیمور تاش ۵۵
ذکر ملوک ایلکانیان علی سبیل الاختصار ۵۵
سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ۵۵
سلطان حسین بن سلطان اویس ۵۶
سلطان احمدبن سلطان اویس ۵۶
در ذکر احوال ملوک قراقیونلو ۵۷
امیرقرایوسف بن قرامحمدبن پیرام خواجه ترکمان ۵۷
امیراسکندر بن قرا یوسف ۵۷
میرزا جهانشاه بن قرایوسف ۵۷
امیرحسینعلی شاه بن جهان شاه ۵۸
در ذکر ملوک آق قیونلو ۵۸
حسن بیک ۵۸
سلطان خلیل ۵۸
سلطان یعقوب ۵۸
سلطان بایسنقربن سلطان یعقوب بیک ۵۹
رستم بیک بن مقصود بیک ۵۹
احمد پادشاه ولداغریو محمد بن حسن بیک ۵۹
میرزا محمدبن یوسف بیک بن حسن بیک ۵۹
الوند میرزا ابن یوسف بیک ۵۹
سلطان مرادبن سلطان یعقوب ۶۰
حکومت تبریز از عهد صفویه تا زمان مولف ۶۰
در ذکر نور حدقه سرافرازی شاهزاده عباس میرزای غازی ۶۰
در ذکر بعضی از مشایخ کبار آن دیار ۶۰
شمس الدین بن علاء الدین ۶۱
ذکر امیرشاه قاسم انوار ۶۲
مولانا محمود شبستری ۶۳
انتخاب از رساله حق الیقین شبستری ۶۵
مولانا همام تبریزی ۶۵
در ذکر خوی ۶۶
حسین خان بن احمدخان ۶۶
ذکر خلخال از بلاد آذربایجان ۶۷
گلزار دوم ۶۸
در ذکر بلاد ارمنیه اصغر ۶۸
شهر اخلاط ۶۸
بحیرهء ارمن ۶۹
الجواز ۶۹
گفتار در مذهب یزیدیان ۶۹
گفتار در اعتقاد جبریان ۶۹

گفتار در مذهب قدریان ۷۱
در بیان مذهب ابلیسیان..... ۷۳
بدلیس ۷۴
کاشف الاسرار شیخ عمار ۷۴
موش آباد..... ۷۴
وان ۷۴
در ذکر ارباب معارف آن دیار..... ۷۵
اسحق آقا..... ۷۵
اسعد بیک ۷۵
درویش پاشا ۷۶
من الغرایب..... ۷۶
گلزار سوم..... ۷۷
در بیان بقاع شیروان..... ۷۷
بادکوبه..... ۷۸
ذکر العارف بالله شیخ علی بن محمد الدعو بابوعبدالله ۷۸
ذکر استادی میرزا اسدالله ۷۸
آتشکدهٔ بادکوبه از عجائب است..... ۷۹
سالیان..... ۷۹
شماخی..... ۷۹
ذکر بعضی از ارباب کمال آن دیار بر سبیل اختصار..... ۸۱
حکیم خاقانی ۸۱
سید ذوالفقار..... ۸۲
مولانا کمال الدین..... ۸۲
ملامیرزا جان..... ۸۳
در ذکر احوال مسود دفتر بر سبیل مختصر..... ۸۳
ذکر نمودن مؤلف سلسله خود را..... ۸۵
گلزار چهارم..... ۸۷
در تبیین ولایت طالش بر سبیل ایجاز..... ۸۷
مصطفی خان..... ۸۷
ابانخان ابراهیم بیک..... ۸۷
گلزار پنجم ۸۸
در تبیان اماکن موغان..... ۸۸
قلعه حسن خان..... ۸۸
ماجردان ۸۸
ارس..... ۸۹
رود کر..... ۸۹
دریای خزر..... ۸۹
حدیقه دوم مجتمع بر چهار گلستان است..... ۹۰
گلستان اول در باز نمودن مملکت خراسان..... ۹۰
اسفرار..... ۹۲
اسفراین..... ۹۲

در ذکر بعضی از ارباب معارف آن دیار..... ۹۲
ابوالعباس فضل بن احمد..... ۹۲
شیخ نور الدین حسن..... ۹۲
شیخ صدرالدین..... ۹۲
بیهق..... ۹۲
شیخ نورالدین حمزةبن علی المتخلص به آذری..... ۹۲
در ذکر بعضی از مشایخ کبار و معارف آن دیار..... ۹۳
ابوالمعالی سیف الدین سعیدبن مظفر الملقب بشیخ المعالم..... ۹۳
مولانا زین الدین تایبادی..... ۹۴
بامیان..... ۹۴
من البدایع..... ۹۴
ذکر ملوک غور بطریق اجمال..... ۹۵
بلخ..... ۹۵
ذکر ملوک کیان..... ۹۶
کیقباد..... ۹۶
کیکاوس..... ۹۶
کیخسرو بن سیاوش..... ۹۷
ذکر سخنان کیخسرو..... ۹۸
صفت پادشاه..... ۹۸
صفت سردار..... ۹۸
صفت علماء..... ۹۸
صفت دینداران..... ۹۹
صفت سپاهی..... ۱۰۰
صفت دهقان..... ۱۰۰
لهراسب..... ۱۰۰
گشتاسب..... ۱۰۰
در ذکر احوال زردشت موافق اخبار زردشتیان..... ۱۰۱
ذکر طریقت اهل سلوک زردشتیان..... ۱۰۶
طریقه ریاضت و اذکار زردشتیان..... ۱۰۶
بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب..... ۱۰۷
همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد..... ۱۰۷
داراب بن بهمن ملقب بچهر آزاد..... ۱۰۸
دارااابن داراب..... ۱۰۸
اسکندربن فیلقوس..... ۱۰۹
بعضی از مشایخ کبار و ارباب معارف آن دیار علی سبیل الاختصار..... ۱۱۰
ابراهیم ادهم بلخی..... ۱۱۰
شقیق بلخی..... ۱۱۱
شیخ ابوحامد احمد بن خضرویه..... ۱۱۲
مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمدبن حسین..... ۱۱۲
قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد و از بیم جان از بخارا گریخت باز عشقش کشید موکشان که کار جان سهلست عاشق را
..... ۱۱۵

شیخ ابوعلی بن عبدالله بن سینا ۱۲۴
جعفر برمکی ۱۲۵
تربت حیدریه ۱۲۹
قطب الدین حیدر ۱۲۹
ذکر احوال اسحق خان ۱۲۹
جام خجسته فرجام ۱۳۰
فخرالانامی شیخ احمد النامقی الجامی ۱۳۰
خواجه ناصرالدین خلیل الله ۱۳۱
مولانا نورالدین عبدالرحمن متخلص بجامی ۱۳۱
ذکر مذهب اهل سنت و جماعت بر سبیل اجمال ۱۳۳
در ذکر مذهب فرقه شیعه اثنی عشریه علی سبیل الاختصار ۱۳۴
خواف ۱۳۵
شیخ زین الدین ابوبکر ۱۳۵
امیر قوام الدین نصرالله سجاسی ۱۳۵
جوین ۱۳۶
ذکر بعضی از ارباب معارف آن دیار ۱۳۶
شیخ سعد الدین محمد حموی ۱۳۶
شمس الدین جوینی ۱۳۶
عطاءالملک جوینی ۱۳۷
بهاءالدین جوینی ۱۳۷
سبزوار ۱۳۷
ذکر ملوک سربداریه بطریق اجمال ۱۳۷
امیر وجیه الدین مسعود ۱۳۷
محمد آی امیر تیمور ۱۳۸
کلو اسفندیار ۱۳۸
امیرشمس الدین فضل الله ۱۳۸
خواجه شمس الدین علی ۱۳۸
خواجه یحیی کرائی ۱۳۸
خواجه ظهیرالدین کرائی ۱۳۹
پهلوان حیدر قصاب ۱۳۹
امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود ۱۳۹
پهلوان حسن دامغانی ۱۳۹
خواجه علی مؤید ۱۳۹
ذکر بعضی ازدانشمندان آن دیار ۱۳۹
امیر شاهی ۱۳۹
مولانا کمال الدین حسین الواعظ المتخلص بکاشفی ۱۴۰
ذکر بعضی از ارباب دانش و اصحاب بینش آن دیار علی سبیل الاختصار ۱۴۰
شیخ احمد غزالی ۱۴۰
حجةالاسلام محمدبن محمدالغزالی ۱۴۱
الشیخ المحقق ابوجعفر محمدبن حسن ۱۴۱
ابوالقاسم حسن ابن اسحق بن شرف شاه المتخلص به فردوسی ۱۴۱

اصح روایات در احوال فردوسی..... ۱۴۸
خواجه نظام الملک حسن بن علی بن اسحق..... ۱۵۱
خواجه نصیرالدین محمد بن حسن..... ۱۵۲
مشهد مقدس..... ۱۵۳
ذکر احوال نادرشاه افشار بر سبیل اختصار..... ۱۵۳
بیان جهت بقا ملک و زوال آن..... ۱۵۶
گفتار در بیان احوال زبدة الاولیاء و قدوة الاوصیاء امام الهدی و غورث الوری علیین موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء بر وفق اعتقاد شیعهٔ اثنی عشریه و فرقه صوفیه صافیه بطریق ایجاز..... ۱۵۷
نقل قول سنی و شیعه و صوفی درباره عصمت امام..... ۱۶۰
گفتار در اعتقاد علماء ظاهر در حق صوفیه..... ۱۶۳
گفتار در بیان مبدأ اشتقاق لفظ صوفی و زمان وضع آن..... ۱۶۴
در بیان صفت صوفی..... ۱۶۶
مقال در بیان احوال صوفیان و فرق ایشان..... ۱۶۷
بیان اقسام متشبه محق و مبطل..... ۱۶۹
گفتار در بیان سبب انکار منکران..... ۱۷۱
در بیان تربیت و رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویه رضی الله عنهم..... ۱۷۶
نسبت خرقه شیخ محمد حمویه..... ۱۷۶
نسبت خرقه شیخ شهاب الدین سهرودی به چند طریق..... ۱۷۶
طریقه دیگر..... ۱۷۶
طریقه دیگر..... ۱۷۷
طریقه دیگر..... ۱۷۷
نسبت خرقه اعزالدین دانیالی..... ۱۷۷
سلسله دیگر..... ۱۷۷
سلسله دیگر..... ۱۷۸
سلسله صفویه..... ۱۷۸
سلسله نوربخشیه..... ۱۷۸
سلسله ذهبیه..... ۱۷۸
سلسله چشتیه..... ۱۷۸
سلسله مولویه..... ۱۷۹
سلسله نقشبندیه..... ۱۷۹
سلسله طیفوریه..... ۱۷۹
طریقه دیگر..... ۱۷۹
سلسله کمیلیه..... ۱۷۹
سلسله پیر جمالی..... ۱۷۹
سلسله دیگر..... ۱۷۹
سلسله دیگر..... ۱۸۰
سلسله دیگر..... ۱۸۰
سلسله دیگر..... ۱۸۰
سلسله ادهمیه..... ۱۸۰
طریق دیگر..... ۱۸۰

طریق دیگر ۱۸۰
سلسله رفاعیه ۱۸۰
سلسله بکتاشیه ۱۸۰
سلسله دیگر ۱۸۰
سلسله قادریه ۱۸۰
سلسلهٔ نعمة اللهیه ۱۸۱
صورت سلاسل مشایخ صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین ۱۸۳
گفتار در اصطلاح صوفیه در انسان کامل ۱۹۴
گفتار در بیان اعتقادات صوفیه بطریق اجمال ۱۹۴
گفتار در بیان اعتقادات صوفیه در وحدت وجود ۱۹۵
گفتار در بیان امر بذکر و مدح و فضل اهل ذکر ۲۰۰
گفتار در بیان امر بحضور حلق و مجالس و تحریص و ترغیب در آن ۲۰۱
گفتار در بیان ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد و افضل بودن اواز سایر اقسام ذکر ۲۰۲
گفتار در بیان تحقیق فکر صوفیه ۲۰۳
گفتار در بیان علماء ظاهر بر وفق اعتقاد صوفیه ۲۰۵
ذکر بعضی ازمشایخ و علماء آن دیار و متقدمین و معاصرین به سبیل اختصار ۲۰۷
شیخ عمادالدین فضل الله ۲۰۷
امبرصدرالدین ابراهیم ۲۰۸
ملااسمعیل بن ملاحسن مؤذن ۲۰۸
شیخ ابومحمدبن شیخ حسن ۲۰۸
ملاعلی اکبر ۲۰۸
ملا لطفعلی ۲۰۸
سید محمد مشهور به سید کوچک ۲۰۸
میرزا مهدی بن میرزا هدایت الله ۲۰۹
استدارک ۲۰۹
نشابور ۲۰۹
در ذکر ملوک صفاریه ۲۱۰
عمروبن لیث ۲۱۱
طاهربن محمدبن عمروبن لیث ۲۱۱
ذکر خلف بن احمد ۲۱۱
تاج الدین ابوالفضل نصربن طاعر ۲۱۲
ملک شمس الدین محمد بن تاج الدین ابوالفضل ۲۱۲
ملک تاج الدین حوب بن تاج الملک ۲۱۲
ناصرالدین بن ملک تاج الدین ۲۱۲
ملک یمین الدین بهرام شاه ابن ناصرالدین ۲۱۲
ناصرالدین ابن بهرام شاه ۲۱۲
در ذکر بعضی از مشاهیر و معاریف آن دیار ۲۱۳
ابومحمد فضل بن شاذان ۲۱۳
ابوالحسین مسلم بن الحجاج ۲۱۳
ابوحفص عمروبن سلمه الشهیر بحداد ۲۱۳
منبع الحقایق و الاسرار شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم العطار ۲۱۴

ابوعثمان بن سعدبن اسمعیل الخیر النشابوری..... ۲۲۴
عمر خیام..... ۲۲۴
حاجی میرزا محمد اخباری..... ۲۲۴
کرامت..... ۲۲۵
در ذکر احوال مزدک بر وفق عقیده مزدکیان..... ۲۲۵
در ذکر احوال بابک خرمی..... ۲۲۶
هرات..... ۲۲۷
در ذکر طوایف ملوک که در آن دیار حکومت و اکثر روزگار آن خطه را تختگاه نمودهاند..... ۲۳۲
در ذکر ملوک کرت..... ۲۳۳
در ذکر ملوک گورکانیه..... ۲۳۶
سلطان شاهرخ بن امیر تیمور..... ۲۳۸
میرزا خلیل سلطان بن میرانشاه بن امیر تیمور..... ۲۳۹
میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ..... ۲۴۰
میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ..... ۲۴۰
بینش..... ۲۴۱
میرزا ابوالقاسم بابربن میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ..... ۲۴۲
میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ..... ۲۴۲
میرزا علاءالدوله ابن میرزا بایسنقر ابن میرزا شاهرخ..... ۲۴۲
میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله ابن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ..... ۲۴۳
میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ..... ۲۴۳
میرزا پیرمحمدبن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور..... ۲۴۳
میرزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور..... ۲۴۴
میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید..... ۲۴۵
میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید..... ۲۴۵
میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ..... ۲۴۶
میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ..... ۲۴۶
میرزا اسکندربن عمر شیخ بن امیر صاحبقران..... ۲۴۶
میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران..... ۲۴۶
میرزا یادگار..... ۲۴۷
میرزا عمربن میرانشاه بن امیر تیمور..... ۲۴۷
میرزا ابوبکر بن میرانشاه بن امیر تیمور..... ۲۴۸
سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا ابن میرزا شیخ عمر بن امیر تیمور..... ۲۴۸
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین..... ۲۴۹
گفتار در ذکر بعضی از اکابر و مشایخ آن دیار بر سبیل اختصار..... ۲۴۹
خواجه عبدالله انصاری..... ۲۴۹
افضل الدین ابوباکن المتخلص به آذری..... ۲۵۰
ابی نصر ابن ابی جعفر..... ۲۵۱
امیر حسین بن عالم بن ابی الحسین..... ۲۵۱
من رسالهٔ نزهت الارواح..... ۲۵۴
مناجات..... ۲۵۴
در قاعدهٔ طریقت فرماید..... ۲۵۴

ابوالولید احمدبن ابی الرجال..... ۲۵۵
گفتار در ذکر بعضی از معاصرین..... ۲۵۵
میرزا محمد شریف ۲۵۵
صوفی اسلام..... ۲۵۵
گفتار در بیان سلسله نقشبندیه..... ۲۵۶
عین علی شاه ۲۵۶
محمد کاظم خان بن محمد علی خان..... ۲۵۶
گلستان دویم..... ۲۵۸
در یافتن ملک زابل که آن را زاول نیز گویند..... ۲۵۸
استدراک..... ۲۵۸
فرقهٔ غلجائی..... ۲۵۹
قندهار..... ۲۵۹
استنباط ۲۵۹
گفتار در بیان اعتقاد وهمیه و خیالیه..... ۲۶۰
گفتار در بیان اعتقاد هندوان بر سبیل اختصار..... ۲۶۱
غزنین..... ۲۶۲
گفتار در بیان احوال ملوک غزنویه..... ۲۶۲
البتکین..... ۲۶۳
اسحق بن البتکین..... ۲۶۳
میرکد..... ۲۶۳
سبکتکین ۲۶۳
سلطان محمودبن سبکتکین ۲۶۳
سلطان محمدبن سلطان محمود..... ۲۶۴
سلطان مسعود بن سلطان محمود ۲۶۴
سلطان مودود بن سلطان مسعود..... ۲۶۵
سلطان علی بن سلطان مودود ۲۶۵
فرخ زاد بن سلطان مسعود ۲۶۵
سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود..... ۲۶۵
سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم..... ۲۶۵
ارسلان شاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم..... ۲۶۵
بهرام شاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم..... ۲۶۶
خسروشاه بن بهرام شاه ۲۶۶
خسرو ملک بن خسرو شاه..... ۲۶۶
مقال در بیان احوال بعض ارباب معارف آن دیار بر سبیل اختصار..... ۲۶۶
شیخ رضی الدین علی بن شیخ سعید بن عبدالجلیل لالا ۲۶۶
الشیخ الکامل مجدود بن آدم السنائی..... ۲۶۷
دانش..... ۲۶۸
مولانا سید حسن غزنوی ۲۷۱
گلستان سیم ۲۷۳
در دانستن ملک طبرستان..... ۲۷۳
بسطام..... ۲۷۳

سلطان العرفا و برهان الاولیاء ابویزید بن عیسی بن آدم بن سروشان ۲۷۴
خرقان ۲۷۴
شیخ ابوالحسن علی بن جعفر ۲۷۴
دامغان ۲۷۵
من العجائب ۲۷۵
سمنان ۲۷۵
ابوالمکارم علاءالدوله بن رکن الدولةاحمدبن محمدالبیابانکی قدس سره ۲۷۶
ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی ۲۷۷
گلستان چهارم ۲۷۸
در توضیح دیار کرمان ۲۷۸
بردسیر ۲۷۸
علیرضا بیک بن رضاعلی ۲۷۸
سیرجان ۲۷۹
ذکر احوال درویش عباس رحمةالله علیه ۲۷۹
رفسنجان ۲۸۰
شهر بابک ۲۸۰
گواشیر ۲۸۰
گفتار در بیان بعضی از ارباب حکومت آن دیار بر سبیل اختصار ۲۸۰
الیسع بن محمد ۲۸۱
امیرابوعلی سلیمان بن الیاس ۲۸۱
گفتار در بیان ملوک قراختائیان ۲۸۱
براق حاجب ۲۸۱
سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق حاجب ۲۸۱
سلطان قطب الدین محمدبن حمید ۲۸۱
سلطان حجاج بن قطب الدین ۲۸۱
سلطان جلال الدین سیور غتمش بن قطب الدین ۲۸۱
پادشاه خاتون بنت قطب الدین ۲۸۲
سلطان مظفرالدین بن سلطان حجاج ۲۸۲
سلطان شاه جهان بن قطب الدین ۲۸۲
گفتار در بیان احوال بعضی از مشایخ آن دیار به طریق اختصار ۲۸۲
شاه شجاع قدس سره ۲۸۲
ابوحامد اوحدالدین ۲۸۳
وحشی ۲۸۳
در بیان احوال معاصرین بر سبیل اجمال ۲۸۵
رونق علی شاه ۲۸۶
مولانا مظفر علیشاه بن میرزا کاظم قدس سره ۲۸۷
رساله کبریت احمر ۲۸۸
معطر علی شاه ۳۰۳
آقامحمد علی ۳۰۳
نظام علی شاه بن حاجی عبدالواحد ۳۰۴
هدایت علی شاه ۳۰۴

ماهان..... ۳۰۴
ذکر احوال شاه نعمت الله ولی قدس سره..... ۳۰۴
و نیز در نسخه دیگر احوالات سید نورالدین شاه نعمت الله ولی قدس سره این قسم نوشته شده..... ۳۱۰
گفتار در طریقت آن جناب که معروف به سلسله نعمت اللهیه است..... ۳۱۲
حدیقه سیم ۳۱۴
چمن اول در ذکر کشور عراق عجم ۳۱۴
اصفهان..... ۳۱۴
گفتار در بیان احوال ملوک سلجوقیه به طریق اختصار..... ۳۱۶
محمدبن میکائیل بن سلجوق..... ۳۱۷
الب ارسلان ابوشجاع بن جعفر بیک ۳۱۷
جلال الدین ابوالفتح ملکشاه بن الب ارسلان..... ۳۱۸
بوالفوارس بر کیارق بن ملکشاه..... ۳۱۸
ابوشجاع غیاث الدین محمدبن ملک شاه..... ۳۱۸
معز الدین ابوالحارث سنجربن ملکشاه..... ۳۱۸
ابوطالب رکن الدوله طغرل بیک بن محمد بن ملک شاه..... ۳۱۸
مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد ۳۱۸
غیاث الدین ابوشجاع مسعود بن محمود ۳۱۹
مؤیدالدین ابوالحارث سلیمان بن مسعود..... ۳۱۹
ارسلان شاه بن طغرل بیک ۳۱۹
سلطان طغرل بن ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه..... ۳۱۹
مقال در ذکر احوال بعضی از علماء و عرفای آن دیار بر سبیل اجمال مولانا محمدباقر بن مولانا محمدتقی مجلسی ره. ۳۲۰
مولانا محمدتقی مجلسی..... ۳۲۲
جمال الدین عبدالرزاق ۳۲۳
علی بن سهل بن الازهر ۳۲۴
شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد..... ۳۲۵
کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبدالرزاق..... ۳۲۵
حکیم ناصرخسرو علومی..... ۳۲۶
گفتار در ذکر احوال بعضی از معاصرین بطریق اختصار..... ۳۳۲
محمدحسین خان بن حاجی محمد علی..... ۳۳۲
استفهام ۳۳۳
درویش حسنعلی قدس سره..... ۳۳۴
فیض علی شاه قدس سره ۳۳۵
مشتاقعلی شاه قدس سره..... ۳۳۵
العارف بالله نورعلی شاه قدس سره..... ۳۳۷
مقال در بیان ذوق المتالهین بطور اجمال..... ۳۴۲
بروجرد..... ۳۴۴
تویسرکان..... ۳۴۴
خوانسار..... ۳۴۴
ری..... ۳۴۴
گفتار در ذکر ملوک اشکانیان بر سبیل اختصار..... ۳۴۵
مقال در ذکر احوال حسن صباح و چگونگی ظهورشان در کشور ایران و حکومت او و متابعان او..... ۳۴۶

موافق اعتقاد پیروان او..... ۳۴۶
کیا بزرگ امید..... ۳۴۸
کیا محمدبن بزرگ امید..... ۳۴۹
محمدبن حسن بن محمد..... ۳۴۹
جلال الدین حسن بن محمد..... ۳۴۹
محمدبن جلال الدین..... ۳۴۹
علاءالدین محمدبن حسن ناصر محتشم..... ۳۴۹
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین..... ۳۴۹
گفتار در بیان مذهب اسماعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان..... ۳۵۰
یحیی بن معاذ قدس سره..... ۳۵۳
نجم الدین رازی المعروف بالدابة قدس سره..... ۳۵۴
یوسف بن حسین رازی قدس سره..... ۳۵۴
زنجان..... ۳۵۵
اخی فرج قدس سره..... ۳۵۵
طهران..... ۳۵۵
گفتار در بیان احوال سلاطین قاجاریه بطریق اختصار..... ۳۵۶
فتحعلی خان قاجار..... ۳۵۶
محمدحسن خان بن فتحعلی خان..... ۳۵۷
آقامحمدخان بن محمدحسنخان..... ۳۵۷
سلطان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان بن محمدحسن خان..... ۳۵۸
قزوین..... ۳۵۸
میرزا شرف جهان بن قاضی جهان..... ۳۵۸
قم..... ۳۵۹
لوائی مشهور ببابا قلندر..... ۳۵۹
ابومحمدالیاس بن یوسف المختلص به نظامی..... ۳۶۰
گلپایگان..... ۳۶۱
ملایر..... ۳۶۱
نهاوند..... ۳۶۲
همدان..... ۳۶۲
کوه الوند..... ۳۶۲
مقال در بیان احوال بعضی از ارباب معارف آن دیار بطریق اجمال..... ۳۶۲
ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسین بن جهم..... ۳۶۲
ابویعقوب یوسف همدانی قدس سره..... ۳۶۳
عین القضاة ابوالفضایل عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی..... ۳۶۳
امیرسید علی بن شهاب الدین الهمدانی..... ۳۶۴
گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین آن دیار..... ۳۶۴
ذکر احوال مجذوب علیشاه همدانی..... ۳۶۴
کوثرعلی شاه همدانی..... ۳۶۷
العارف الربانی مولانا عبدالصمد الهمدانی قدس سره..... ۳۶۷
حاجی محمدخان همدانی..... ۳۶۸
دارالعباد یزد..... ۳۶۸

چمن دوم ۳۶۹
در تحقیق مداین عراق عرب ۳۶۹
استعلام در صنف عرب ۳۶۹
انبار ۳۷۰
دارالسلام بغداد ۳۷۰
گفتار در بیان خلفاء بنی عباس بطریق اختصار ۳۷۲
ابوالعباس السفاح بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس ۳۷۲
ابوجعفر منصور دوانقی ابن محمدبن علی بن عبدالله عباس ۳۷۳
مهدی بن منصور ۳۷۳
هادی بن مهدی ۳۷۳
هارون بن مهدی ۳۷۴
محمد امین بن هارون الرشید ۳۷۶
مأمون الرشید بن هارون الرشید ۳۷۶
المعتصم بالله: ابواسحق محمدبن هارون الرشید ۳۷۸
الواثق بالله: هارون ابن المعتصم بالله ۳۷۸
المتوکل علی الله جعفربن المعتصم بالله ۳۷۸
المنتصر بالله: محمدبن المتوکل علی الله ۳۸۰
المستعین بالله: احمدبن المعتصم بالله ۳۸۰
المعتضدبالله عمروبن المتوکل علی الله ۳۸۰
المهتدی بالله محمدبن الواثق بالله ۳۸۰
المعتمد علی الله ابن المتوکل علی الله ۳۸۱
المعتضدبالله: ابوالعباس احمدبن الموفق بالله ۳۸۱
المکتفی بالله: محمدبن المعتضد بالله ۳۸۱
المقتدر بالله: ابوالفضل جعفربن المعتضدبالله ۳۸۲
القاهر بالله ابومنصور محمدبن المعتضدبالله ۳۸۲
الراضی بالله: ابوالعباس احمدبن المقتدر بالله ۳۸۳
لمتقی بالله: ابواسحق ابراهیم بن المقتدر ۳۸۳
المستکفی بالله: ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی ۳۸۳
المطیع لامرالله: فضل بن المقتدر بالله ۳۸۳
الطایع به امر الله: ابوبکر عبدالکریم بن المطیع لامرالله ۳۸۳
القادر بالله: ابوالعباس اسحق بن المقتدر بالله ۳۸۳
القائم لامرالله: ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله ۳۸۴
المقتدی بالله: ابوالقاسم عبدالله بن القائم بالله ۳۸۴
المستظهر بالله: ابوالعباس احمدبن المقتدی بالله ۳۸۴
المسترشد بالله: ابومنصور فضل بن المستظهر بالله ۳۸۴
الراشد بالله: ابوجعفر منصوربن مسترشد ۳۸۴
المقتفی لامرالله ابوعبدالله محمدبن المستظهر ۳۸۴
المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامرالله ۳۸۵
المستضیيء بنور الله: ابومحمدحسن بن مستنجد ۳۸۵
الناصر الدین الله: ابوالعباس احمدبن مستضیی ۳۸۵
الظاهر بالله: ابومنصور محمدابن الناصر الدین الله ۳۸۵

المستظهر بالله: ابوجعفر ابن ظاهر بالله..... ۳۸۵
المستعصم بالله عبدالواحدبن مستنصر بالله..... ۳۸۶
مقال در بیان احوال بعضی از مشایخ آن دیار بر سبیل اجمال..... ۳۸۷
ابواسحق ابراهیم الصیاد قدس سره..... ۳۸۷
ابو حمزه محمدبن ابراهیم قدس سره..... ۳۸۷
سیدالطایفه ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره..... ۳۸۸
سری بن المفلس السقطی قدس سره..... ۳۸۹
ابومحفوظ معروف بن فیروزکرخی قدس سره..... ۳۸۹
بابل..... ۳۸۹
حله..... ۳۸۹
منبع فرات..... ۳۹۰
سامره..... ۳۹۰
ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا..... ۳۹۰
ذکرامام یازدهم حسن عسکری بن علی النقی علیهما السلام..... ۳۹۰
ذکر امام دوازدهم ابوالقاسم محمدبن الحسن العسکری بن علی النقی بن محمدالجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمدالباقر بن علی السجاد بن الحسین الشهید بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف علیهم السلام..... ۳۹۱
کاظمین..... ۳۹۱
ذکر امام هفتم موسی الکاظم علیه السلام..... ۳۹۱
ذکر امام نهم محمدبن علی الجواد..... ۳۹۲
کربلای معلی..... ۳۹۲
ذکر امام سیم حسین بن علی علیه السلام..... ۳۹۲
کوفه..... ۳۹۳
نجف..... ۳۹۴
ذکر سرور اولیاء و سید اوصیاء علی مرتضی علیه آلاف التحیة و الثناء..... ۳۹۴
ذکر بعضی از آیات قرآنی که درشان حضرت ولایت نشان نازل شده..... ۳۹۵
مداین..... ۳۹۶
گفتار در بیان سلطنت ملوک ساسانیان و چگونگی احوال ایشان به طریق اختصار..... ۳۹۷
پادشاهی اردشیر بن بابک..... ۳۹۸
شاپور بن اردشیر..... ۳۹۸
هرمز بن شاپوربن اردشیر..... ۳۹۹
بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر..... ۳۹۹
بهرام بن بهرام بن هرمز..... ۳۹۹
بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز..... ۳۹۹
هرمز بن نرسی بن بهرام..... ۴۰۰
شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی..... ۴۰۰
شاپور بن شاپور ذوالاکتاف..... ۴۰۱
بهرام بن شاپور ذوالاکتاف..... ۴۰۱
یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف..... ۴۰۱
بهرام بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف..... ۴۰۱
یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف..... ۴۰۲

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور..... ۴۰۲
بلاش بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور..... ۴۰۳
قباد بن فیروز..... ۴۰۳
نوشیروان بن قباد بن فیروز..... ۴۰۴
هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز..... ۴۰۵
خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان..... ۴۰۶
شیرویه ابن خسرو بن هرمز بن نوشیروان..... ۴۰۷
اردشیر بن شیرویه ابن خسروبن هرمز بن نوشیروان..... ۴۰۷
شهر آزاد پوراندخت آزرمیدخت..... ۴۰۷
فرخ زادبن خسرو پرویز..... ۴۰۷
یزدجرد بن شهریار..... ۴۰۸
چمن سوم..... ۴۰۹
در تقریر زمین گیلان..... ۴۰۹
رشت..... ۴۰۹
شیخ تاج الدین زاهد گیلانی..... ۴۰۹
شیخ زاهد ثانی قدس سره..... ۴۰۹
مقال در بیان احوال خجسته مآل نور حدقه پادشاهی..... ۴۱۰
شهریار گیلان که باعث تألیف این کتاب او است و در ضمن آن نصیحت ارباب دولت و اصحاب سلطنت..... ۴۱۰
گفتار در بیان احوال ملوک دیالمه بطریق اختصار..... ۴۱۲
عمادالدوله علی بن بویه دیلمی..... ۴۱۲
رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی..... ۴۱۳
معزالدوله احمدبن بویه دیلمی..... ۴۱۳
مؤید الدوله ابن رکن الدوله..... ۴۱۳
فخرالدوله علی بن رکن الدوله..... ۴۱۳
مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله..... ۴۱۴
عضدالدوله فنا خسرو بن رکن الدوله..... ۴۱۴
شرف الدوله مرزبان بن عضدالدوله..... ۴۱۴
ابوالنصر بهاءالدوله شرذیل بن عضدالدوله..... ۴۱۴
صمصام الدوله بن عضدالدوله..... ۴۱۴
سلطان الدوله ابوشعاع بن بهاءالدوله..... ۴۱۴
شرف الدوله ابوعلی حسین بن بهاءالدوله..... ۴۱۴
قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاءالدوله..... ۴۱۴
جلال الدوله ابوطاهربن بهاءالدوله..... ۴۱۵
عزالملک ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله..... ۴۱۵
ابومنصور فریاد مغول بن ابوکالنجار..... ۴۱۵
ملک عبدالرحیم..... ۴۱۵
ذکر بعضی از ارباب معارف آن دیار..... ۴۱۵
شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی..... ۴۱۵
چمن چهارم..... ۴۱۶
در کیفیت دیار کردستان..... ۴۱۶
کرمانشاهان..... ۴۱۶

ذکر بعضی از معاریف آن دیار ۴۱۶
ابواسحق ابراهیم بن شیبان قدس سره ۴۱۶
آقا محمدعلی بن آقا محمد باقر بهبهانی ۴۱۷
کرند ۴۱۷
گفتار در بیان مذهب غالی بطریق اختصار ۴۱۷
گلشن اول در شرح دادن خاک فارس ۴۱۸
اصطخز ۴۱۸
گفتار در بیان احوال ملوک پیشدادیان بطریق اختصار ۴۱۹
کیومرث ۴۱۹
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث ۴۱۹
گفتار در بیان مذهب هوشنگ و پیروان او ۴۲۰
طهمورث بن هوشنگ ۴۲۱
جمشید بن طهمورث بن هوشنگ ۴۲۱
ضحاک تازی ۴۲۲
فریدون بن اتقیان بن جمشید ۴۲۲
منوچهر بن ایرج بن فریدون ۴۲۴
نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون ۴۲۴
ذاب بن طهماسب ۴۲۴
اصطهبانات ۴۲۴
اردکان ۴۲۵
بیضا ۴۲۵
ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج ۴۲۵
جهرم ۴۲۵
داراب جرد ۴۲۶
مقال در بیان بعضی از معارف آن دیار به طریق اجمال ۴۲۶
مولانا محمد نصیر ۴۲۶
میرزا محمدعلی بن میرزا اسحق ۴۲۶
شیراز ۴۲۶
گفتار در بیان مذهب موحدان آن دیار بطریق اختصار ۴۲۸
گفتار در بعضی از مشایخ آن دیار ۴۲۹
شرف الدین مصلح بن عبدالله المتخلص بسعدی قدس سره ۴۲۹
مولانا خواجه شمس الدین محمد المتخلص بحافظ قدس سره ۴۳۱
گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین بر سبیل اختصار ۴۳۳
ذکر احوال و خامت مآل زکی خان نوری ۴۳۳
ذکر احوال حاجی محمدحسن بن حاجی معصوم قزوینی ۴۳۴
ذکر احوال خان والاتبار محمدحسن خان قاجار ۴۳۶
طارم ۴۳۶
فورک ۴۳۶
فسا ۴۳۶
ذکر احوال سلطان العرفاء و برهان العلماء شیخ روزبهان ابومحمد بن ابی نصر قدس سره ۴۳۶
گفتار در بیان احوال میرزا حسین بن میرزا هادی حاکم آن دیار بطریق اختصار ۴۳۷

نیریز ۴۳۷
گلشن دویم ۴۳۸
در تشخیص بنادر فارس ۴۳۸
گلشن سیم ۴۳۹
در اعلام جزایر فارس ۴۳۹
جزیره قشم ۴۳۹
جزیره هرمز ۴۳۹
بحر فارس ۴۳۹
گفتار در خاتمه روضهٔ اول از کتاب ریاض السیاحة ۴۳۹
بیان شکرگزاری شهریاری که همت والانهمتش بر اتمام آن منتقاض گشت ۴۳۹

هو

۱۲۱

شرح حال نویسنده محترم

وَجهُ الله و مَرجعُ عِبادالله و مُسَبّحُ بِحار تَنزیه الله، جناب مست علیشاه. نام شریفش حاج زین العابدین و لقب طریقتی وی «مست علیشاه»، تولّدش نیمه ماه شعبان سال یکهزار و صد و نود و چهار در شماخی از شهرهای شیروان صورت یافته. در سنّ پنج سالگی پدر و مادر وکلیه خانواده وی به طرف عراق عرب رفته، درکربلای معلّی مجاور شدند و تا آخر عمر آنجا بودند.

جنابش تا سنّ هفده سالگی در عراق نزد پدر و سایر علماء به تحصیل مشغول بود. از آن وقت دست طلب گریبان گیرش شده، در مقام تحقیق و جستجوی راه حقیقت برآمد و خدمت جمعی از اخیار و علماء و مجتهدان از قبیل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی بهبهانی و مولانا عبدالصّمد همدانی و حاج میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی، و از عرفا حضور سید معصومعلی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و رضا علیشاه هروی و رونق علیشاه کرمانی رسیده و مصاحبت آنان را دریافته. آنگاه شور طلب وی را به مسافرت عراق عجم وادار نمود و مدتی در آن بلاد به سیاحت پرداخت. پس از سیر بلاد گیلان و شیروان و طالش و آذربایجان در سال یکهزار و دویست و یازده به خراسان و از آنجا به هرات و زابل وکابل و سپس به هندوستان و ولایات گجرات و پنجاب و دکن رفته و قسمتی از جزایر هندوستان راگردش نموده، و ولایت سند را سیاحت و از راه جبال به کشمیر وارد و از آنجا به طخارستان و توران و جبال بدخشان و خراسان رو آورد، و از خراسان به قصد ادامه سیاحت حرکت نموده و سپس به ولایت عمّان و حضر موت و بلاد یمن و قبایل حبشه رفته و عاقبت به حجاز مشرّف و پس از اداء حجّ و زیارت مدینه منوره به صوب مصر و شام و روم و ارمنستان عزیمت و بالاخره به طرف ایران مراجعت و همدان و اصفهان و فارس وکرمان را دور زده، مجدداً به طرف بغداد تشریف فرما شد.

جنابش مدت چندین سال در سیر و سیاحت وگردش بلاد و ممالک گذرانده، عاقبت الامر شرف ملاقات جناب مجذوب علیشاه را دریافت و به تلقین ذکر و توبه از دست وی نایل و مدتها در خدمتش به سیر و سلوک مشغول بود، تا از یمن تربیت آن جناب به ذورهٔ کمال رسیده رتبه خلیفة خلفائی و جانشینی وی را حایز آمد. و در سال یکهزار و دویست و سی و نه که جناب مجذوب علیشاه خرقه تهی نمود، سرپرستی امور فقرا و ارشاد خلق را به آن جناب واگذار نمود و جنابش مستقلاً بر مسند قطبیت متمکن گردید و به هدایت عباد اشتغال ورزید تا سال یکهزار و دویست و پنجاه سه بر مسند ارشاد متمکن بود و در آن سال خرقه تهی نمود، و قبلاً جناب میرزا زین العابدین رحمت علیشاه شیرازی را به جانشینی خویش تعیین نموده بود. مدت عمر وی پنجاه و نه سال، و چهارده سال بر مسند قطبیت تکیه داشته است.

مأذونین از طرف آن جناب:

۱ - جناب صدر الممالک اردبیلی

۲ - جناب حاج سید محمدعلی کرمانشاهی ملقب به منیر علیشاه.

از مؤلفات آن جناب:

۱ - بستان السیاحه

۲ - ریاض السیاحه

۳ - حدائق السیاحه

٤ - کشف المعارف.

مشاهیر معاصرین آن جناب از علماء و فقها:

۱ - شیخ احمد احساوی

۲ - ملا احمد نراقی

۳ - حجة الاسلام سید محد باقر شفتی

۴ - حاج محمد ابراهیم کرباسی
۵ - شیخ حسن بن شیخ جعفرکاشف الغطاء
۶ - سید محدکاظم رشتی حائری
۷ - حاج میرزا حسن امام جمعه ملقب به سلطان العلماء.
از عرفا و مشایخ:
۱ - میرزا فضل الله شریفی ذهبی
۲ - میرزا عبدالنّبی شریفی ذهبی
۳ - میرزا امین خاکی شاه شیرازی
۴ - ثابت علی قهفرخی
۵ - رضا علی شاه هروی
۶ - میرزا ابوالقاسم درویش.
از شعراء و حکماء:
۱ - میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی
۲ - امیر الشعرا رضا قلی هدایت
۳ - عبدالرزاق مفتون
۴ - حجت لاری
۵ - ساغر شیرازی
۶ - میرزا حبیب الله قا آنی
۷ - وصال شیرازی.
از سلاطین و امراء:
۱- محمد شاه قاجار
۲- فتحعلیشاه قاجار
۳- حاج میرزا آقاسی
۴- میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی.

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاض حمد و ثنا و حدایق سپاس بی‌منتها مختص واجب الوجودیست جل شانه و عم احسانه که از فیض بی‌نهایت و فرط مرحمت ریاحین موجودات را ازگلشن عدم بچمن وجود جلوه داد.

کریمی که ازکمال احسان نهال وجود بنی آدم را به آبیاری **ولقدکرمنا بنی آدم** بثمر **انی جاعل فی الارض خلیفة** مثمر و بارور فرمود.

رحیمی که بساتین قلوب مقربان درگاه را بدستیاری **قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن باشجار الابذکرالله تطمئن** القلوب مخضر و ریان نمود.

غفوری که ازگلزار **لاتقنطوا من رحمةالله** گلهای **ان الله یغفر الذنوب** جمیعاً دمانیده.

رؤفی که در بهارستان **لاتیأسوا من روح الله** زواهر **یبدل الله سیئاتهم حسنات** برویانیده.

بی‌مانندی که اقلیم ادراک از سیاحت بیدای معرفتش **ماعرفناک حق معرفتک** گویان.

دانائی که مرحله پیمایان کشوردانش به پیمودن صحرای کمالش در وادی **لاعلم لنا الا ماعلمتنا** پویان، **لااحصی ثناءاً علیک انت کما اثنیت علی نفسک** بیت:

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا　　بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیاء

منعمی که بلبل زبان و طوطی بیان در شاخسار نعماء و شکرستان **آلاء اوابکم ان تعدوا نعمةالله لاتحصوها**.

قادری که خرد خورده دان و عقل دوربین در تماشای گلستان صنایع و بوستان بدایع اوحیران و ماقدر واالله حق قدره.

خداوندی که جمیع موجودات بزبان بی‌زبانی ادای ثنای بی‌منتهای او نموده‌اند و بقدم عجز و ناتوانی سپاس بی‌قیاس او پیموده‌اند مصرع: **تعالی شانه الله اکبر**.

عند لیبان روضه ایجاد از هر غنچه کتابی خوانند و هر ورقی از اشجار امکان را بابی دانند　　نظم:

برگی درختان سبز در نظر هوشیار　　هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

اطفال چمن ممکنات همگی در تسبیح و تحمید و نورسیدگان گلشن مکونات جملگی در تهلیل و تمجید اگر سرو است در هوایش پا درگل فتاده و اگر چنار است کف تضرع گشاده و اگر صنوبر است به بندگیش قدکشیده و اگر بید است واله و مجنونش گردیده و اگر ارغوانست ز عشقش غرقه در خون و اگر تاکست بدارش سرنگون و اگر شمشاد است به خدمتش در قیام و اگر نخل است ز ذکرش شیرین کام اگر بنفشه است از غمش سوگوار و اگر لاله است ز دردش داغدار اگر سنبل است پریشانیش از اوست اگرگل سوریست از مهرش سرخ روست اگر خار است ازگلزار آن نگار است و اگر نرگس است بیمارآن دلدار است اگر سوسن است حمد اوگوید و اگر سمن است راه تسبیح او جوید و **ان من شیيء الایسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم**.

بیت:

آسمان و زمین و هرچه در اوست　　ذاکر و حامد و مسبح اوست

بعد از حمد آفریدگار و ثنای حضرت کردگار زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جنات انس که هر یک در ریاض نبوت و حدایق رسالت درو زیبنده و سرو خرامنده‌اند، علی الخصوص آن دایر دیار **سبحان الذی اسری** و آن سایر فضای **قاب قوسین او أدنی**، آن شکوفهٔ باغ **لولاک** و آن ثمرهٔ شجرهٔ و **ماارسلناک** و آن شاهد یوم مشهود و آن شفیع روز موعود و زبدهٔ عالم و برگزیدهٔ بنی آدم خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابوالقاسم محمدبن عبدالله

بیت:

خورشید خلد و مهتر دنیا و آخرت　　سلطان عرش و خواجه کونین مصطفی

کان بود کل عالم و او بود آفتاب　　مس بود خاک آدم و او بود کیمیا

صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه و اولاده الطیبین سیمابر جان پاک صاحب مقام سلونی و مالک مسند هارونی و پیشوای اهل طریق و مقتدای اهل تحقیق قطب الموحدین و غوث الواصلین امیرالمؤمنین اسدالله الغالب غالب کل غالب مظهر

العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب بیت:

شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد　　ایزد بهل اتی و بتاکید انما
وصف کمال اوست سلونی ولوکشف　　کس را نبوده عرضه این بعد انبیا

رضوان الله علیه واولاده و اشیاعه اجمعین.

اما بعد محرر این دفتر و مسود این کلمات صدق اثرالفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین الشیروانی النعمة اللهی غفرالله ولوالدیه و احسن الیهما و الیه بنابر اقتضای قضاهای گردون و ازگردش سپهر بوقلمون از وطن معهود دور و از مسکن مالوف مهجورگشته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نموده مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علماء بتحصیل علوم رسمیه مشغول بود چون به امر سبحانی از مراحل زندگانی هفده مرحله طی کرده بحکم تقدیر بل به فرمان حضرت قدیر سیاحت اقالیم مختلفه از باد دور و نزدیک و ترک و تاجیک دست داد و مجالست اعالی و ادانی و معاشرت افاضل و اراذل بهرکشور اتفاق افتاد و مخالطهٔ طوایف امم ازکفر و اسلام و نور و ظلام روی نمود و مصاحبت گروه بنی آدم از وضیع و شریف وقوی و ضعیف حضرت خداوند مقدر فرمود بمقدار استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان لیل و نهار مستفیض و بهره‌ور گردید مصرع:

وللارض من کاس الکرام نصیب.

وگلی از روضهٔ اصحاب کرام و خوشه‌ئی ا زخرمن فضلای عالی مقام برچید بیت:

بگویم من گل ناچیز بودم　　ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثرکرد　　وگرنه من همان خاکم که هستم

در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم جمعی از اخوان با صفا و اخلاء با وفا التماس نمودند و درخواست کردندکه از آنچه دیده و مشاهده گردیده شطری از احوال و اوضاع هر اقلیم و فصلی از مذهب ومشرب هر فرق از صحیح و سقیم بی-تعصب و تقیه در سلک تحریر و تسطیر منتظم گردد و زمرهٔ انبیاء عظام و اولیای کرام و علمای دین و حکمای صاحب یقین و خواقین نامدار و خواتین گردون وقار و وزرای خردپرور و شعرای بلاغت گستر از هر دیارکه بوده‌اند و در هر مقام که اقامت و سکونت نموده‌اند در ذیل آن دیار و ضمن آن مقام بی‌زیاده و نقصان مذکور و مسطور شود دوستان را یادگاری و آیندگان را تذکاری بوده باشد بیت:

چه بهتر مرد را از یادگاری　　که بعد از وی بماند روزگاری

ایصال مراد اخوان و انجاح مقصد دوستان بدو علت تأخیر و تعویق می‌گردید و شاهد مقصود وعروس مراد بدو جهت در آغوش تمنا نمی‌گنجید:

نخست آنکه بنابر فقد بضاعت و عدم استطاعت خود را مستعد این امر خطیر و قابل این کار بزرگ نمی‌دید و درترازوی فضل و هنر بافضلای دانشور نمی‌سنجید. بیت:

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است　　خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

اگر احیاناً طایر آرزو در هوای تألیف و تصنیف بال می‌گشود به سان پریدن مگس باجناح هما و پشه با پر عنقا می‌نمود. بیت:

عقاب آنجاکه در پرواز باشد　　کجا از صعوه صید انداز باشد

دیگر آنکه مزاج روزگار و طباع خلق از صلاح بفساد انجامیده ومتاع هنروکالای معرفت از سرحد رواج باقلیم کساد رسیده. نظم:

هنر نمی‌خرد ایام بیش از اینم نیست　　کجا روم بتجارت بدین کساد متاع

عامهٔ اهل روزگار جمله دون همت و ایام لیل و نهار مست باده غفلت در این ایام هنردر بي هنري و فضل در ستمگری رواج تمام یافته و پرتو جهل و اشعه نادانی بر خاطر اکابر و اصاغربر تافته، طبایع جمهور از تحصیل کمالات نفسانی دور و از فضائل انسانی نفورگردیده: رایت اهل غرور و اعلام ارباب سرور بر سپهر برین رسیده

اگر تاریخ عالم را بخوانی　　همه احوال عالم را بدانی

که در هیچ عصری از اعصار هنرمندان روزگار بدین گونه خوار و بی‌اعتبار نبوده و هیچ آنی از اوان مانند این زمان بر دانشوران یأس و حرمان روی ننموده طرفه حال و شگفت احوالی است که مالکان ممالک دانائی در شهرستان یأس قرین محنت و الم و

سالکان مسالک نادانی در ریاض امانی همواره شاد و خرم

نظم:

دورگـــردون نگـــرکـــه چـــون دون شـــد　　جنـــبش اخـــتران دگرگـــون شـــد
برکشـــــید آســـــمان لئیمـــــان را　　تـــیره کـــرد اخـــتران کریمـــان را
ایـــن لئیمـــان کـــه ســـر برآوردنـــد　　رســـم و آئـــین دیگـــر آوردنـــد
هســـت آنـــرا کـــه هســـت نـــادان‌تـــر　　کـــار او از همـــه بســـامان‌تـــر
آنکـــه دانـــدکـــه دیـــن و دنیـــا چیســـت　　یـــک نفـــس خـــود نمـــی‌توانـــد زیســـت

بناء علیهذا نه هوای تألیف در سر ونه تمنای تصنیف در خاطر بود ناگاه سروش غیبی و هاتف لاریبی بگوش هوش رسانیدکه دل خوش دار و خاطر رنجه مدار اینک اختر و بال به مغرب زوال رسید و شام ملال به صبح بهجت مبدل گردید آفتاب اقبال از مشرق سعادت طلوع نمود و عنقای کمال از قاف عزت بال گشود همای اوج جلال بر فرق خاک‌نشینان سایه انداخت و شاهباز دولت بر ساعد بخت نشیمن ساخت گل مدعا ازگلبن آرزو دمیدن گرفت و لالهٔ مراد در چمن آمال طراوت پذیرفت ونهال مقصود در باغ تمنا بارورگشت و ایام غم و روزگار الم درگذشت نظم:

شـــاه اقلـــیم جســـم و جـــان آمـــد　　مـــاه افـــلاک لامکـــان آمـــد
رخـــت بربســـت ناتوانیهـــا　　دل عشـــاق را تـــوان آمـــد
جـــان خفـــاش وش کنـــاری جســـت　　نـــور خورشـــید در میـــان آمـــد
بـــی‌زر و ســـیم مفلســـان مـــرده　　نـــور خورشـــید زرفشـــان آمـــد
کودکـــان نبـــات عطشـــان را　　ابـــر فیـــاض ز آســـمان آمـــد
جلـــوه‌گـــر شـــد فتـــوت علـــوی　　نـــام او آمـــد و نشـــان آمـــد
آشـــکارا طریقـــت رضـــوی　　مـــذهب جعفـــری عیـــان آمـــد

این عروس معانی را بنام نامی آن گوهر یکتا بیارای و این شاهد غیبی را باسم سامی آن درّ بی‌بها زیور نمای. گفتم ای پیک جلیل و ای مسرع خلیل آن جان جهان و جهان جان را گوهر از چه کان است و آن نتیجهٔ آبای علوی و امهات سفلی را چه مکان آن زیبندهٔ تخت سلطانی و فروزندهٔ خاتم سلیمانی تاجدار چه دیهیم است و آن رونق ده اورنگ خلافت و زینت بخش مسند ولایت شهریار چه اقلیم، آن دارای عقده‌گشای و داور عدل آرای فرماندهٔ چه زمین است و آن خدیو بیهمال و خداوند بیمثال قهرمان چه ماه و طین؟

زبان حقیقت بیان گشود و پاسخ معرفت بنیان فرمود که میدان مدحت آن مردمک دیدهٔ آفاق از آن وسیعتر است که سمند فکرت در عرصهٔ بیکران آن توان تاخت و قصر عظمت آن برگزیده حضرت خلاق از آن رفیعتر است که کمند خیال بکنگره‌اش توان انداخت آن گوهر پاکی و پیکر افلاکی نه از این آخشیجان است و آن بدر فرزانگی و نجم مردانگی نه از این آسمان، آن طینت پاکی ازکان **خمرت بیدی** مخمرگردیده و آن روح روان از مکان **فنفخت فیه من روحی** رسیده آن شهریار عدل گستر بر تخت فی احسن تقویم تاجدار **و لقدکرمنا** و در اقلیم و آتاه الله الملک و الحکمة فرمان روا، آن داور دادپرور بحکم **انی جاعل فی الارض خلیفة** درکشور **ان الارض یرثها من عبادی الصالحون** نافذالفرمان است و در اورنگ **حملناهم فی البر و البحر** قهرمان، آن قضا جریان قدر فرمان شهریارنیست که در مسند سروری جوزاش کمر بندگی بسته و بر سریر برتری کیوانش به پاسبانی نشسته در مقام هنرپروری برجیست آموزگار و هنگام رزم آوری بهرامش در زینهار بیت:

آفتـــاب از روی او شـــد در حجـــاب　　ســـایه را باشـــد حجـــاب از آفتـــاب

از تکریم شریعت غراش ناهید مصحف خوان گشته و از تعظیم طریقت بیضاش تیر از دورنگی گذشته

نظم:

میـــان مـــاه مـــن تـــا مـــاه‌گـــردون　　تفـــاوت از زمـــین تـــا آسمانســـت

آتش جهان سوز درکارخانه جودش طباخ آشی و بادبوستان افروز در بارگاه جلالش کمینه فراشی سحاب طراوت بخش در کریاس گردون اساسش سقائی و خاک پاک نهاد در آستان منیعش جبین سایه سائی نهنگ از مهابتش در لجهٔ بحار مسکن گزیده و پلنگ از صلابتش در قلّه جبال درکنجی خزیده، ازصیت شجاعتش شیر در بیشه هراسان و از سهم سیاستش گرگ از میش گریزان از جود بیحدش ابر بهاری خجل و از سخای بیمرش بحر و دریا منفعل، لعلی خلق عظیم اشارت بخلق کریمش وظل ممدودکنایت از لطف عمیمش، **و علمناه من لدنا علماً** بیان عرفانش، **ماکذب الفؤاد مارأی** دل حق دانش، آن خسرو

و درویش نهاد صاف اعتقاد صوفی ضمیر عرفان مصیر وحدت آئین کثرت اساس اطاعت گزین ولایت اقتباس دانش‌نواز جهل-سوز تحقیق طراز حکمت آموز ناصر شریعت نبوی و سالک طریقت رضوی واقف کنوز معرفت و عارف رموز حقیقت نظم:پ

بـــدانش خســـرو ملـــک معـــانی　　بـــه بیـــنش کاشـــف ســـبع المثـــانی
جهانـــداروِ جهـــان آرای وعـــادل　　ســـلیمان فـــرو لقمـــان رای وکامـــل
جهانـــداری کـــه عقـــل و فهـــم آدم　　ز ادراکـــــش نمیـــــارد زدن دم

نواب مستطاب گردون جناب مالک رقاب حسام الدوله و الدین و الدینا و الجود و المجد و العلي المؤید الموفق:
ابوالفتح شاهزاده محمدرضا میرزا خلدالله ظله علی مفارق المحبین الی یوم الدین که از فرّقدوم میمنت لزوم آن زبده عالم و عالمیان زمین گیلان رشگ گلستان و غیرت جنان گشته و از شرف وجود ذیجود آن قدر جهان و جهانیان خطهٔ رشت عنبر سرشت از خلد برین و نگارخانه چین درگذشته، بدین افتخار سر عزت اهالی آن دیار بر اوج آسمان رسیده و بدین عطیه عظمی و بهیه کبری از سایر اهل بلاد ممتاز ومستثنی گردیده جمله خلایق در ظل معدلت آن آفتاب سپهر سلطنت آسوده و مرفه الحال و در زمان دولت آن نور حدقه حکومت کافه ناس خرم و فارغ البالند.
امید ازکرم کریم و لطف حضرت قدیم بر وفق آرزو و تمنای صوفیان صفوت شعار و فدویان جان نثار آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان ولایت و بسیط زمین و بساط زمان تابنده و خرامنده باد.
چون برید ملک بقا و هد هد شهر سبا بدین اشارت بشارت نمود و بدین کلمات حقیقت سمات زبان گشود از این خبر بهجت اثر دیده دل روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت و بلبل طبع بدین مقال مترنم آمد　　مصرع:
بدین مژده گرجان فشانم رواست
بدان اشارت غیبی این مجموعه را بنام نامی و اسم سامی بندگان درگاه و ملازمان والاجاه مزین گردانید و از این مباهات علم مفاخرت بر سپهر عزت و آسمان رفعت رسانید　　نظم:

الهـــی بـــآلای و نعمـــای تـــو　　باســـرار اســـمای حســـنای تـــو
بحـــق کلامـــت کـــه آمـــد قـــدیم　　بحـــق رســـول و بخلـــق عظـــیم
خـــدیو جهـــان شـــاه منصـــور بـــاد　　غبـــار غـــم از خـــاطرش دور بـــاد

بر امضاء و استقصای این تألیف مبادرت نمود **الاعانة والتوفیق من الودود**.
چون در این دفتر انواع گلهای خبر و اقسام ریاحین سیر روئیده و میوه‌های گوناگون حکایت و نوباوه‌های شیرین روایت رسیده بناء علیه مسمی به **ریاض السیاحة** گردیده و تذکار بلاد و امصار هر دیار را به ترتیب حروف تهجی معین و مقرر گردانید توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت ملک علام درخواسته آمد **انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر**.

فهرست کتاب

بر ضمیر منیر ناظمان مناظم سخنوری و عالمان معالم نکته پروری پوشیده و مستور نخواهد بود که بنیاد این مجموعه بر خلدی و چهار روضه و بهاری نهاده گشت.

خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آئین.

روضه اول مشتمل بر یک سفر و چهار حدیقه است

سفر در تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال.

حدیقه اول محتوی بر پنج گلزار است

گلزار اول درگفتار دیار آذربایجان.
گلزار دوم در ذکر بلاد ارمنیه کبری.
گلزار سوم در بیان بقاع شیروان.
گلزار چهارم درتبیین ولایت طالش.
گلزار پنجم در تبیان اماکن موغان.

حدیقه دوم بر چهارگلستان است

گلستان اول در باز نمودن مملکت خراسان.

گلستان دوم در یافتن ملک زابلستان.
گلستان سوم در دانستن ممالک طبرستان.
گلستان چهارم در توضیح دیارکرمان.

حدیقه سوم مشتمل بر چهار چمن است

چمن اول در ذکرکشور عراق عجم.
چمن دوم در تحقیق مداین عرب.
چمن سوم در تقریر زمین گیلان.
چمن چهارم درکیفیت دیارکردستان.

حدیقه چهارم محتوی بر سه گلشن است

گلشن اول در شرح دادن خاک فارس.
گلشن دوم در تشخیص بنادر فارس.
گلشن سوم در اعلام جزایر فارس.

روضه دوم مجتمع بر یک سیاحت و سه بوستانست

سیاحت در بیان کشور توران و دیارکابلستان و خطه کشمیر بطریق ایجاز.
بوستان اول در ذکر بقا ع ماوراءالنهر.
بوستان دوم درکیفیت بلادکابل.
بوستان سوم در چگونگی ملک کشمیر و لواحق آن.

روضه سوم مشتمل بر یک سیر و چهار فردوس است.

سیر در باز نمودن اقلیم روم.
فردوس اول در بازیافتن دیار ارمنیه صغری.
فردوس دوم در بیان مملکت اناطولی.
فردوس سوم در توضیح کشور روم ایلی.
فردوس چهارم در تحقیق جزایر روم.

روضه چهارم محتوی بر یک تفرج و سه جنان است

تفرج در ذکر جزیره عرب و دیار مصر و ملک شام به سبیل اختصار.

جنان اول در بیان بلاد جزیره عرب مشتمل بر پنج خضرت است.

خضرت اول در ذکر ملک حضر موت.
خضرت دوم در بیان ارض حجاز.
خضرت سوم درگفتار دیار عمان.
خضرت چهارم در تقریر ملک یمن.
خضرت پنجم در باز نمودن زمین یثرب.

جنان دوم در تبیان مملکت شام و آن محتوی بر چهار نزهت است

نزهت اول در تحقیق دیار حمص و لواحق آن.
نزهت دوم در ذکر ولایت دمشق و توابع آن.
نزهت سوم در تبیین مملکت عسقلان.
نزهت چهارم در بیان ملک قنسرین.

جنان سوم در تبیین دیار صعید و مصر و آن مشتمل بر دو مینوست

مینوی اول در تقریر دیار صعید بر سبیل تفصیل.
مینوی دوم در توضیح اقلیم مصر بطریق بسط.

بهار مجتمع بر یک نظر و هشت جنت و یک گردش است

نظر در ذکر ممالک هندوستان بطریق اجمال.

جنت اول درکیفیت احوال ملک اود.
جنت دوم در ذکر بلاد بنگاله.
جنت سوم در تحقیق دیار سنجاب.
جنت چهارم در توضیح ملک دهلی و توابع آن.
جنت پنجم در یافتن مملکت دکن.
جنت ششم در تبیین کشور سند.
جنت هفتم در تبیان ولایت کحرات.
جنت هشتم در ذکر جزایر هندوستان.
گردش در بیان بلاد متفرقه و احوال ختا و فرنگ بر سبیل ایجاز و خاتمه کتاب.

خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آئین

بر رای جهان آرای والیان کشور خبر و مالکان ممالک اقلیم سیر مخفی و پوشیده نماندکه در تقسیم معمورهٔ عالم طوایف امم اختلاف کرده‌اند مورخان اسلام و پیروان رسول انام به قلم خجسته رقم نموده‌اندکه چون حضرت نوح از طوفان بلا بساحل نجات رسید تمام ربع مسکون را بسه قسمت منقسم گردانیده و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و جمیع بلاد سودان بحام تفویض وکشور مصر و شام و روم و جزیره عرب و تمام ایران بسام مسلم داشت و تمام بلاد مشرق و شمال را بکف کفایت یافث گذاشت هر یک بسر قسمت خویش شتافته در معموری و آبادی آن کوشیدند.

علمای عجم و فضلای معرفت توأم بدینگونه رقم نموده‌اندکه هرمس پیغمبر خدا و حکیم دانا و پادشاه توانا بود و ایزد متعال او را به ارشاد خلق ارسال فرمود آن حضرت روی زمین را بطریق هفت دایره یکی در وسط و شش در حوالی تقسیم نمود:

اقلیم اول کشور هندوستان.

اقلیم دوم ملک عرب و دیار حبش.

اقلیم سوم ملک مصر و شام و بلاد مغرب.

اقلیم چهارم که در میان افتاده مملکت ایران است.

اقلیم پنجم مرز و بوم روم و سقلاب و مملکت فرنگ.

اقلیم ششم بلاد ترک و خزر.

اقلیم هفتم مملکت چین و دیار ختار و ختن و تبت.

حکمای فرنگ و دانشمندان با فرهنگ جهان را به چهار قسم تقسیم نموده‌اند.

قسم اول افریقیه جمیع بلاد سودان و مصر و تمام مغرب داخل این بخش است، محدود است از طرف شمال به دریای روم که فاصله است میان او و آسیا، و ازطرف مشرق به بحر محیط که فاصله است میان او و امریکا و یوروپ.

قسم دوم آسیا، دیار ایران و ترکستان و هندوستان و شام و بعضی بلاد روم داخل این قسم است، محدود است از طرف شمال به دریای محیط که ساحل آن یخ بندانست متصل، و از جانب جنوب به بحر هندوستان، و از سمت مشرق به بحر محیط و از طرف مغرب به یوروپ.

قسم سوم یوروپ که تمام ممالک فرنگ و اکثر بلاد روم داخل این حصه است محدود است از طرف شمال به دریای محیط که ساحل آن یخ بندانست متصل، و از جانب جنوب به بحر روم منتهی می‌گرددکه فاصله است میان او و افریقیه، و از سمت مشرق متصل است به ملک آسیا، و از طرف مغرب ایضاً به بحر محیط که فاصله او و امریکا است.

قسم چهارم امریکا است که در ربع مسکون نیست ملکی است بقدر ربع شمالی که حدود نهصد و اند هجری حکیم مسترکلیس که او را قلون نیزگویند ظاهر ساخت حدود اربعه آن از سمت مشرق به بحر محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و افریقیه و یورپ، و غرب آن به دریای محیط که ساحل آن یخ بندان است، و از شمال او تا هشتاد درجه عرض رفته‌اند از شدت برودت هرچه بود نابود گشت هر قدر آتش افروختند فی الفور خاموش شد، سمت جنوبی وی را معلوم نکرده‌اند.

و جزایر عالم را نیز چهار بخش نموده بیکی از ممالک اربعه منسوب داشته‌اند.

اما حکماء متقدمین و دانشوران پیشین تقسیم زمین را چنین کرده‌اندکه نصف سطح ارض در بحر اعظم مغمور و نصف دیگر آن ظهور دارد مانند بیضه که در آب افکنندکه نیمی ظاهر و نیمی مستور باشد و آن نیمی که مکشوفست نیمی که جانب جنوبی واقع است ویران، پس از چهار بخش زمین یک بخش آبادان است و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده ودانشمندان آن را بربع مسکون نام نهاده‌اند و جمیع جبال وبعضی از بحارکه مشاهده می‌شود از این ربع مسکون محسوب می‌گردد.

و خط استوا خطی است که حکماء در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار نموده‌اند هر ولایت و شهری که بر این خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکسان بود چون در آن اماکن و مساکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا باشد یکی از طرف شمال به قرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از سمت جنوب به قرب مدار سهیل.

وطول معموره عالم از مشرق الی مغرب صد وهشتاد درجه است که بزعم بطلمیوس حکیم چهارهزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصاي مغرب و انتهای آن نهایت مشرق است اما اصحاب زیجات بدان عمل ننمایند.

و زمره‌ئی از حکمای متأخرین طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته‌اند و جمعی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده‌اندکه قدیم الایام معمور بوده اکنون در آب مغمور و مستور شده و این جزایر غربی اراضی سودان افتاده است.

و عرض معموره عالم از خط استوا شصت و شش درجه بوده که هزار و چهارصد و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ باشد بطلمیوس دانشمند می‌گویدکه از عقب خط استوا به مسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه که هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است. هر جای طول بلاد ذکرکنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر یا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هرجا عرض بلاد مذکور شودغرض دوری بقاع باشد از خط استوا.

مخفی نماندکه ابتداء خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جمکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب و معظمات بلاد زنجان و شمال جبل قمرو جنوبی سودان عبور نموده بدریای اعظم منتهی می‌گردد و هر شهر و موضعی که خط استوا است شب و روز مساوی باشد چنانکه قبل مذکور شد.

اقالیم سبعه

اقلیم اول ابتدای آن از سمت مشرق و از شمالی جزیره یاقوت بود آنگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و دیار دکن و کجرات و سند بگذرد و بحر عمان را قطع کند و بر جنوب یمن و حضر موت و عمان بگذرد و دریای قلزم را قطع نماید و بر وسط بلادحبشه گذرکند و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر گذرکرده به دریای محیط انتها یابد این اقلیم به زحل منسوبست و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبه سترگ و بیست کوه رفیع و سی نهر عظیم است و جمیع اهل آن کشور اسوداللون و سیاه فامند هوایش بی‌نهایت گرم و درازترین روزها سیزده ساعت است.

اقلیم دویم ابتدای آن اقلیم از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن وکجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد عمان و حجاز و یثرب عبورکرده و بحر قلزم را قطع نموده و از وسط دیار صعید و افریقیه و بربرستان و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی می‌شود این اقلیم بمشتری منسوب است و در آن سیصد و شصت مدینه مشهوره و چندین قصبه معموره و هفده کوه بزرگ و سی نهر سترگ است ولون مردم این اقلیم میان سمورة و سواد است و اکثر لاغر اندام باشند هوایش بسیار حار و ظهور حضرت خاتم الانبیاء و سیدالاوصیاء از این کشور است و درازترین ایام آن سیزده ساعت و نصف باشد.

اقلیم سوم ابتدای این کشور از مشرق بلاد چین و ماچین و جنوب دیار ترک و بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و بکران و سیستان وکرمان و فارس و اهواز و عراق عرب و جنوب دیار بکر و میان شام و مصر و بلاد مغرب گذشته به دریای محیط می‌پیوندد و صاحب این اقلیم مریخ است و در آن سیصد و شصت ونه شهر آباد و قریب سه هزار قصبه کثرت بنیاد و شش کوه عظیم و بیست و دو نهر چون تسنیم است و رنگ مردم آن کشور همگی اسمر و هوایش به حرارت مایل و اطول ایام آن چهارده ساعت است اکثر انبیای مرسلین و ائمه صاحب یقین از آن سرزمین برخاسته‌اند.

اقلیم چهارم ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و ختاو ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان گذشته بر وسط بلاد ترکستان و طخارستان و خراسان وکرمان و عراق عجم و دارالمرز آذربایجان و ارمنیه اصغر و دیار بکر و شمال بلاد شام گذشته و بحر روم را عبور نموده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب و اندلس در ساحل بحر اعظم منتهی می‌شود. خداوندش آفتاب ضیاءگستر است و در آن پانصد شهر بزرگ و چهار هزار قصبه سترگ، و جبال عظیم و انهار چون تسنیم بسیار است چون این اقلیم در وسط معموره اتفاق افتاده هوایش قریب به اعتدال شده لهذا شکل و شمایل مردم آن کشور معتدل و خلقاً و خلقاً در سیرت و صورت احسن و اجمل و در فطانت و ذکاوت از سایر اقالیم اکمل و افضل باشند. انبیای عظام و اولیای کرام و حکمای هوشمند و علمای خردمند زیاده از چون و چند از این کشور ظهور یافته، بمجاورت آن ساکنان اقلیم سیم و پنجم را فی الجمله اعتدالی در هیئت و صورت واقع است، و اهالی اقلیم اول و دوم مانند بلاد زنج و حبشه و سودان و بعضی دیار اعراب برکاکت طبع وکراهت هیئت وکثافت صورت موصوف و بخباثت مزاج و دنائت حال و پستی احوال معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم که طوایف یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم سقیر و بلغار و روس و سقالبه و اکثر اهل فرنگ که از اطوار مردمی دور و از عالم انسانیت مهجورند و اگر شخص لطیف طبع و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور یابد نادرخواهد بود و النادرکالمعدوم- اطول ایام این اقلیم چهارده ساعت و نیم است.

اقلیم پنجم ابتدای آن از مشرق از ممالک ختا و ترکستان و ماوراءالنهر و خوارزم گذشته و دریای خزر را قطع کرده از مملکت شیروان و موغان وگرجستان و ارمنیه اکبر و روم مرورکرده و بحر روم را قطع نموده و از بلاد اندلس گذشته به بحر اقیانوس می‌پیوندد، و خداوند این اقلیم زهره است و در آن دیار دویست و یازده مدینه مشهوره و دو هزار و هفتصد قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر سترگ است، ولون سکنه این اقلیم سفید بود، و هوایش به برودت مایل، و نهایت ایام آن کشور زیاده

از پانزده ساعت نشود.

اقلیم ششم ابتدای آن از مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج و مغولستان و تاتارستان و دشت قبچاق و اسفیجاب و بعضی دیار روس و جبال البرز و مملکت قرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی وممالک فرنگ گذشته به بحر اعظم انتها می‌یابد، مربی این اقلیم عطارد است و در آن دویست و چهل شهر و دو هزار قصبه و بیست و دوکوه عظیم و سی نهر چون تسنیم است و مردم آن کشور اشقراللون می‌باشند هوایش بغایت سرد و اطول نهار آن دیار پانزده ساعت و نیم است.

اقلیم هفتم ابتدای آن از مشرق از بلاد یاجوج و ماجوج وکیمتاک والدن و قرقن وتمام ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته به ساحل محیط می‌پیوندد صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است و هزار ولایت خورد و بزرگ و دو کوه بلند و نه رود فرات مانند است، اهالی آن دیار زرد رو و سرخ مو و ازرق چشم باشند، هوایش در غایت برودت و درازترین روزها شانزده ساعت است جهة سهولت صورت اقالیم نموده می‌آید.

اما مواضعی که ماوراء اقالیم سبعه است انقسام بدو قسم یافته قسم اول از پس خط استوا است که باصطلاح اهل هیئت ماوراء خط استوا گویند و عمارت آن قریب شانزده درجه وکسری باشد در عرض جنوب و بقول بطلمیوس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود و در آن مداین و قصبات بسیار و جبال و انهار بیشمار است هوایش در غایت حرارت و خلقش بهایم صفت‌اند. قسم دوم موضعی چند است که آن را ماوراء اقالیم سبعه خوانند وعمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقالیم هفتم است به قولی تا عرض شصت و شش درجه باشد و فراسخ آن به حساب بطلمیوس حکیم چهارصد و هشتاد فرسخ و نیم است، در آن دیار ولایت بسیار است و نهایت روز آن مملکت به بیست و دو ساعت می‌رسد مردمش به سان سباع زندگانی کنند و از اهالی سایر اقالیم نفور دارند چون از آن معموره بگذرند از شدت برودت وکثرت برف پیشتر نتوانند رفت حیوانات و نباتات در آنجا موجود نیست والله اعلم بحقایق عالم الامر و الخلق.

روضه اول مشتمل بر یک سفر و چهار حدیقه است

سفر در تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال

بر ضمایر معماران امصار اخبار و سرایر مهندسان دیار آثار پوشیده ومخفی نماندکه در قدیم الزمان ایران را فارس می‌گفتند چه پارس بن پهلوان بن سام بن نوح(ع) آن ملک را آباد نموده به اسم خویش مسمی فرمود تازیان پا را مبدل کرده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیه ذکرکرده که: **الفارسیة نسبة الی فارس بن عامور و قیل عامر بن یافث ابن نوح علیه السلام، و قیل نسبة اهل الفارس الی رام بفتح الراء و قیل بذرام بفتح الباء و ذال المعجمة، بای تقدیر هو ابن ارفحشد ابن سام بن نوح علیه السلام وانه والد بضعة عشر ولدکلهم کانوار جالافارساً شجاعاً الفرس بالفروسیه وکان دینهم الصابیة ثم تجسسوا و بنوابیت النیران وکانوا اهل الریاسة و تدبر للحرب و حسن المملکة و وضع الاشیاء فی مواضعها وهی الرسل و اللطافة و النظافة و تألیف الطعام و الطیب.**

جمعی ازمورخان گویند فارس بن طهمورث بن کیومرث آن ملک را معمور نمود. عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفقندکه چون فریدون بن اتقیان بن جمشید ممالک محروسه را تقسیم به سه قسم گردانید دیار ماوراءالنهرکه به توران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده به تور عنایت کرد، و مرز و بوم روم که طرف غربی ایران واقع شده بسلم مسلم داشت، و مملکت ایران را درکف کفایت ایرج گذاشت لهذا موسوم به ایران گشت از قدیم الایام وسعت آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولاً و از باب الابواب در بندالی ساحل عمان عرضاً بوده به مرور دهور وکرور شهور هر ولایتی به اسم صاحب ایالتی مسمی گردید. و آن دیارمشتمل است بر اقلیم دوم و سوم و چهارم و پنجم و مربی اکثر آن سرزمین کوکب فلک چهارمین است در آن مکان تلال و جبال بیشتر از صحاری و بیابان باشد. محدود است از طرف مشرق به ولایت توران وکابل و سندواز سمت جنوب به دریای عمان، و از جانب مغرب به جزیره عرب و مرز و بوم روم، از جهة شمال جبال البرز و بحر خزر.

ذکر ولایات ایران

آن دیار مشتمل است بر بیست ولایت: اول ولایت آذربایجان، دوم ولایت ایروان، سوم ولایت ارمنیه، چهارم ولایت جیلان، پنجم ولایت خراسان، ششم ولایت خوزستان، هفتم ولایت زابلستان، هشتم ولایت سیستان، نهم ولایت شیروان، دهم ولایت

طالش، یازدهم ولایت طبرستان، دوازدهم ولایت عراق عرب، سیزدهم ولایت عراق عجم، چهاردهم ولایت فارس، پانزدهم ولایت قهستان، شانزدهم ولایت کرمان، هفدهم ولایت گرجستان، هیجدهم ولایت کردستان، نوزدهم ولایت موغان، بیستم ولایت مغازه، و هریک ازولایات مذکوره محتویست بر ولایات و قصبات معموره و مخفی نماندکه بعضی مملکت دیار بکر و داغستان و مکران و بلوچستان را ازکشور ایران می‌دانند، نقلهٔ اخبارگفته‌اندکه در زمین ایران چهارصد شهر و ولایت و یکصد و هفتادویک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده، بر ارباب هوش پوشیده نماندکه اهل فارس گروه انبوه و قوم باشکوه می‌باشندکه در تناسب پیکر و صباحت منظر از سایر اقالیم ممتاز و به حسب عقل و هوش از اهل ربع مسکون بی‌نیازند.

اعتقاد مورخان اسلام آنست که از زمان سام بن نوح تاأوان دولت گشتاسب بن لهراسب اهل فارس همگی بر دین صابیه بوده‌اند و پرستش و عبادت کواکب می‌نموده‌اند اما آنچه از اخبار و آثار دانیال معلوم و مفهوم می‌شود ایشان برکیش مهاباد بوده‌اند احوال مه‌آباد و مه آبادیان در طبق توضیح دیار آذربایجان مسطور خواهدگشت انشاءالله تعالی در عهدگشتاسب، زردشت بن یورشسب از نژاد ایرج بن فریدون در آن ولایت ظاهرگشته دعوی نبوت نمود بعد از سؤال و جواب بسیار و اظهار براهین بی‌شمار فی‌الجمله فلزات راگداخته بر سینه زردشت ریخته متألم و متضرر نگشت لاجرم گشتاسب دین او را قبول نموده به مضمون **الناس علی دین ملوکهم** با طبقهٔ از طبقات فارس سر در فرمان زردشت نهادند ومضمون این بیت خواجه را خواندند بیت:

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت درهیچ سری نیست که سری ز خدانیست

ذکر پادشاهان ایران

موافق تاریخ اسلام این فرقه چهار طبقه بوده‌اند نخستین ایشان پیشدادیانند این فرقه ده نفر بودندکه درجهان سلطنت نمودند **اول** این زمره کیومرث بن لادم بن آدم بن سام است که در سنه دو هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط حضرت آدم گذشته بر سریر حکومت تمکن یافت آخرایشان ذاب بن طهماسب است در انقلاب افراسیاب باجل خویش وفات یافت، مدت دولت این طایفه بروفق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بوده.

طبقه دوم کیانیانند آن زمره سیزده نفر بودندکه در روزگار ناپایدار تاجداری و شهریاری فرموده‌اند اول آن گروه کیقبادبن تراب از اسباط نوذر است که چهارهزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط ابوالبشر افسر جهانداری بر سر نهاد و آخر این طایفه داراابن دارابست که در محاربه اسکندر بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ایشان هشتصد و سی و هشت سال است.

طبقه سوم اشکانیانندکه این طایفه بیست نفر بوده‌اندکه در جهان فانی کامرانی نمودند نخستین ایشان اشک ابن اشکان بقولی ابن داراست که سنه پنج هزار و پانصد و پنجاه سال بعد از نزول حضرت آدم بر تخت دارائی قدم گذارد و آخر این گروه اردوان بن نرسی است که در جدال اردشیر بن بابکان مقتول گشت زمان حکومت ایشان بقول صاحب روضةالصفا پانصد وکسری است.

طبقه چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یک تن بودندکه در این سرای سپنج سلطنت فرموده‌اند نخستین ایشان اردشیر بابکان بروایتی ابن ساسان ازنسل بهمن بن اسفندیار است که سنه شش هزار و پانصد وکسری بعد از هبوط آدم ملقب به شاهنشاه گردید آخر ایشان یزدجرد بن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شایجان کشته گشت و آن سلطنت و جهانداری ایشان چهارصد و بیست و نه سال بوده طبقات مسطوره تمادی چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال در مساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند وصیت عدل وداد بگوش هوش اعالی و ادانی رساندند و بروایتی مدت سلطنت ایشان چهارهزار و هفتصد و سی و پنج سال بوده در این باب روایات مختلفه بسیار وارد است.

تاریخ طبقات حکمرانان ایران از ظهور اسلام بر سبیل اجمال

ظهور اسلام و خلفاء راشدین

چون فارس میدان جاء الحق در عرصه **و زهق الباطل تاخت به صمصام یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره وجود من لم یحکم بما انزل الله** معدوم و نابود ساخت در روزگار خلافت عمربن خطاب و به پایمردی عبیده و سعد

وقاص مقالید فتح ایران به دست اسلامیان افتاد و در زمان خلفاء راشدین اهل اسلام بر جمیع آن دیار راه یافتندکارکنان قضا مدت خلافت را مدت سی و سه سال وکسری تمشیت دادند.

بنی امیه

چون فراش قدر مسند خلافت برچید بساط حکومت بنی امیه را در بسیط زمین منبسط گردانید و سیزده تن از آن قوم در عالم کون وفساد حکومت نمودند مدت هزار ماه ابواب ظلم و جور بر روی اهل روزگارگشودند اول این فرقه معاویة بن ابی سفیان است که در سنه چهل هجری نبوی افسر حکومت جهانیان بر سر نهاد وآخر ایشان مروان بن محمدکه به مروان حمار شهرت دارد دولت بنی امیه را بر باد داد.

بنی عباس

چون فراش روزگار بساط دولت امویه را از بسیط عالم در نور دید زمان اقبال و اوان جلال عباسیان بر علام ظاهرگردید از این طایفه سی وهفت تن به اوج خلافت و سلطنت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد به اعتضاد ابومسلم مروزی سنه یکصد و سی و یک هجری بر اورنگ خلافت اجلال نمود و سواد نام بنی امیه را از صفحه جهان محو ناچیز فرمود و آخر ایشان المستعصم ابن المستنصر است که در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکوخان بن تولیخان باغوای مؤیدالدین العلقمی القمی و باستصواب خواجه نصیرالدین طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکوخان مستعصم بدارالخلافه عدم شتافت یکباره اساس دولت بنی عباس از صفحه روزگار برافتاد و دولت هلاکوخان در سرزمین ایران بتزاید و ترقی روی نهاد، مدت خلافت عباسیان پانصد و بیست و پنج سال وکسری بوده.

حکمرانی مغول

از تخمه چنگیزخان چهارده نفر در ممالک ایران به رتبهٔ خانیت رسیدند نخستین ایشان چنگیزخان بن میسوکابها در است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر بلاد ایران مستولی گردید ونهایت ایشان ارپاخان بن سوسه از نژاد تولیخان است که در چنگ موسی خان بن علی بن بایدو خان کشته گشت مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیان در دیار ایران یکصد و یازده سال بوده در ایام دولت ارپاخان به ارکان سلطنت چنگیزیه فتور رسید در هر دیاری شهریاری و درهر ولایتی صاحب ایالتی پیدا گردیدکه در موضع خویش مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی.

تیموریان

تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور بن طوغای بهادرگورکانی بالیدن گرفت از فرقه گورکانیه سی و یک تن بودندکه در ملک ایران و توران حکومت و سلطنت نموده‌اند اول ایشان امیر تیمور است که در سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری در قبةالاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نموده ونهایت ایشان بدیع الزمان ابن سلطان حسین میرزاست که از جنگ سبیل خان بن خلیل خان به صوب عراق شتافت عاقبةالامر در اسلامبول بمرض طاعون از سرای فانی به عالم جاودانی درگذشت مدت سلطت این فرقه صد و شانزده سال بوده.

ایلکانیان و ترکمانان

مقارن دولت گورکانیه ملوک ایلکانیه و ترکمانیه ظهور نمودند این دو فرقه قریب صد و نه سال بر مسند حکومت متمکن بودند.

ذکر مذهب ایرانیان از بدو اسلام

بر رأی فضلای روزگار و بر ضمیر عقلای نامدار مخفی نخواهد بود که بدواعلام لوای اسلام تا غایت دولت تیموریه و ترکمانیه ساکنان ایران بر طریقه اهل سنت و جماعت بودند، اهل فارس و عراق به مذهب محمدبن ادریس شافعی عمل می‌نمودند و سکنه خراسان و آذربایجان به طریق ابوحنیفه سلوک می‌فرمودند مگر مدینه چندکه همیشه آن بلاد درگلشن دل ریاحین وداد خاندان ولکن قوم هاد می‌کاشته‌اند و بدین سعادت عظمی و عطیه کبری پیوسته علم مفاخرت می‌افراشته‌اند.

ظهور شاه اسماعیل

تا آنکه بتابید توتی الملک من تشاء فی شهور سنه نهصد و شش در عنفوان جوانی و عنفوان زندگانی قهرمان ماء وطین شهنشاه

روی زمین شاه اسمعیل ابن سلطان حیدرکمیت اقتدار بر ساحت آن دیار تاخت در اندک زمان وجود خس و خاشاک اعداء را نابود و معدوم ساخت دوازده‌کس از آن سلسله بزرگ به مرتبه سترگ رسیدند و آخر ایشان شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب ثانی است‌که بر دست رضا قلی میرزا ابن نادرشاه به قتل رسید و مدت سلطنت این دودمان دویست و پنجاه سال‌کشید.

فتنهٔ افغان

در زمان دولت شاه سلطان حسین ابن شاه سلیمان سنه هزار و صد و سی و چهارهجری محمود بن میرویس بافوجی از خیل غلجائی افغان از اواسط الناس آن‌گروه بی‌شکوه از دارالقرار قندهار روی به ایران آورده در قلیل الفرصة دارالملک ایران را جبراً و قهراً مسخر نمودند مدت هفت سال اشرف و محمود پسرعم وی بنابر مخالفت‌کیش و ملت لازمه جور و عداوت را به تقدیم رسانیدند وگروه انبوهی از اناث و ذکور معدوم و نابودگردانیدند.

نادرشاه

نادرشاه افشار ابن امامقلی بیک از جماعت قزلباش در سنهٔ هزار و صد و چهل و یک آن ملک را از مخالفان انتزاع نموده در اندک زمانی براقع بسیار از چهره عرایس بقاع‌گشود مدت دوازده سال قهرمان بالاستقلال بود آخرالامر اقارب آن پادشاه ذیجاه الاقارب‌کالعقارب را ظاهر ساخته به قتل آن نادر روزگار پرداخته هرج و مرج‌کلی در دیار ایران بهم رسید و انواع فتنه و فساد به نهایت انجامید ذکر هر یک در محل خویش از فضل این مأمولست.

زندیه

مقارن این حال‌کوکب اقبال زندیه از مشرق جلال طالع و لامع‌گردید و شش نفر از فرقه زندیه برتبهٔ امارت رسیدند نخستین ایشان محمدکریم خان بن جعفر خان دوم زکی خان سوم صادق خان چهارم علیمراد خان پنجم جعفرخان ششم ایشان لطفعلی خان است‌که در دست آغامحمدخان ابن محمد حسن خان قاجارکشته شد.

قاجاریه

آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طالع‌گردید مقدم ایشان شهریار جهانگیر آغامحمدخان بودکه در سنهٔ هزار و صد و نود و هشت اکثر ملک ایران را مسخرگردانید تمادی چهارده سال لوای جهانگیری و جهانداری بر سپهر برین رسانید عاقبت در سنهٔ هزار و دویست و یازده در بلده شوشه بدست خادمان خویش به قتل رسیدقبای دارائی بر بالای دارا شکوه فتحعلی شاه ابن حسینقلی خان راست آمد به موجب وصیت عم خویش بر تخت فرماندهی استقلال یافت و هر یک از اعداء دولت به بیغوله‌ئی شتافت اکنون‌که سنهٔ هزار و دویست و سی و هفت هجری است مدت بیست و شش سال است‌که در مسند سلطنت درکمال استقرار و استقلال است.مخفی نماندکه ملوک‌کامکار و سلاطین‌گردون وقار از زمان ملوک عجم تا اوان دولت قاجاریه درکشور ایران بوده‌اند و جمعی از ایشان پادشاه عهد را اطاعت و انقیاد و بعضی دیگر از غایت شوکت تاج بخش وممالک ستان بوده‌اند و برخی جهت صلاح دولت خویش ابواب وداد و انقیاد بر روی سلاطین عصرگشوده‌اند ذکر هر یک در موضع خویش از خداوند توانا و درویش مأمول است. حاصل آنکه دیار ایران همیشه مسکن سلاطین جم شوکت و مقر خوانین فریدون حشمت بوده پیوسته ائمه دین و علمای صاحب یقین آن سرزمین را ستوده‌اند همواره آن مکان به زیور عرفای کبار و حکمای عالی تبار آراسته و بحلیهٔ دانشوران عظام و دانشمندان والامقام پیراسته و ذکر بعضی از ایشان را مسود این اوراق ذکر خواهد نمود الاعانة والتوفیق من الله المعبود بیت:

الهی غنچه امید بگشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای

حدیقهٔ اول محتوی بر پنج‌گلزار است

گلزار اول درگفتار دیار آذربایجان

بر ضمیر منیر دانشوران روزگار و بر رأی جهان آرای خردمندان هر دیار مخفی و محجوب نماندکه آذربایجان دیاریست معروف و در السنهٔ و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا ممتاز، مشتمل است بر چمن‌های خوش و مراتع دلکش جبال راسیه و تلال عالیه وهفده شهر آباد و بیست و نه قصبه خجسته بنیاد، مسکن ارباب حشم از قبایل قزلباش و مأمن اصحاب

خدم از عشایر نصرت تلاش، محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم وکردستان و از جانب مشرق به دیار خلخال وگیلان و طالش و دیلم و از جهت مغرب به بلاد ارمن وگرجستان قدیم الایام از بندر بادکوبه الی ولایت خلخال نودو پنج فرسخ طولا و از قصبهٔ ماجردان تا جبل سینا پنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده و تختگاه آن سرزمین قبل از این شهر مراغه بوده اکنون سالهای فراوانست که دارالملک آن دیار قبةالاسلام تبریز است و جمیع آن ولایت مشتمل است بر اقلیم چهارم قدیم الزمان آن مکان را آذرپیگان می‌گفتند چه که آذر در لغت فرس آتش را گویند و پیگان بکاف پارسی محل ومکان را نامند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدایت آتش‌پرستی در آنجا آتشکده چند احداث نمودند لاجرم مسمی به آذرپیگان گردید. هنگامی که اهل اسلام در تسخیر آن ولایت پرداختند مالکان ممالک خبر در عمارت آن کشور اختلاف نموده‌اند جمعی گویند بانی آن مقام آذربن اسود ابن سام و بعضی گویند آذرپیگان بن پوردبن سام آن ولایت را عمارت فرموده و برخی گویندکه در زمان شاپور ذوالاکتاف آذربادنام در آن اطراف دعوی نبوت کرده گروه بسیار و قوم بیشمار بر آن فریفته گشته دعوت او را به سمع رضا شنیدند چون دعوی آذرباد به سمع شاپور رسید او را گرفته روی گداخته بر سینه‌اش ریخته آذرباد متالم و متضرر نگردید و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد مردم آن بلاد گشت آبادی آن دیار از اوست فرقه‌ئی از مورخان عجم گفته‌اندکه باعث عمارت آن ولایت زردشت بن یورشسب است حکایت زردشت وکیش زردشتیان در ضمن ذکر بلخ مذکور خواهدگشت و احوال مه آباد و ملت مه آبادیان که ایشان را یزدانیان و زردشتیان نیزگویند بر وفق وعده‌ئی که در ضمن ذکر ایران کرده بود مذکور می‌گردد.

احوال مهابادیان

بر ارباب هوش و احبای معرفت نیوش مخفی نماندکه اعتقاد پیروان مهابادکه بدو ظهور عالم و ابتدای خلقت بنی آدمند بر عقلای معرفت توأم مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان هیچکس عالم و دانا نیست اما مستحفظان اخبار و مستخبران آثار به قلم صداقت شعار اشعار نموده‌اندکه در بدایت این دور را مه آباد نام بودکه ایزد متعال او را با جفت خویش بقید حیات مقید نمودو سایر ناس طریق عدم پیش گرفتند وحضرت خداوند مه آباد را ذریه عظیم و اولاد بسیارکرامت نمودو به تاج نبوت و افسر خلافت مفتخر و سرافراز فرمود و مهاباد به حکم وحی آسمانی و الطاف یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکارکرد و قانون مهتری و طریق کهتری در عالم پدید آورد و اصناف خلایق را به چهار قسمت تقسیم نمود:

نخستین علمای دین و فضلای صاحب یقین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشان را موبد و امیربد نام نهاد.

دوم خسروان کشور و سپه داران لشگرکه ایشان جهان را آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم در ظالمان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را چتری نام کرد چه که عامه انام در ظل چتر معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحالند.

سوم اهل زراعت و ارباب حرفت‌اند ایشان را پاس اسم گذاشت و پاس در لغت مه آبادیان به معنی بسیار باشد چون این گروه از سایر فرق بیشترند لاجرم ایشان را به پاس موسوم ساخت و پاس به معنی آبادی نیز آمده چه این جماعت آبادی و سبب معموری عالمند.

چهارم گروهی جهت هرگونه خدمات و رفع زحمات معین ساخت و این فرقه را مسمی به سود گردانید زیرا که ایشان سبب تن آسائی خلق و خلق به جهت ایشان آسوده‌اند. جهان را به مثابهٔ چهار عنصرگشوده ساخت اسباب نظام عالم و اوضاع بنی آدم را مرتب و منتظم پرداخت و در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر آشکارگشت معرفت حضرت یزدان و پرستش خدای عالمیان پدیدار شد حضرت سبحانه و تعالی مهاباد را کتابی فرستاد سپایش نام که در آن هرگونه علم و هر زبان اعلام و آن مشتمل بچندین لغت و بهر لغت چندین دفتر داشت و در آن زبانی بودکه به زبان جهانیان مشابهت نداشت و آن کتاب را زبان آسمانی نام گذاشت مهباد بهر طایفه لغتی داده به موضع مناسب ارسال داشت اززبان مهباد پارسی و تازی و ترکی و امثال آن آشکار گشت در این خراب آبادکتابی است از مهباد آن کتاب را شرحها و ترجمه‌ها نمودند من جمله ترجمه بزرگمهر است که جهت قباد و پسرش نوشیروان معدلت نهاد ترتیب داده بعضی از مضامین آن ترجمه اینست که: ذات یزدان از جمیع الوان و اشکال معرا و از وصف فصحای روزگار و بلغای هر دیار مبراست عقول عقلاء و فهوم حکماء در معرفت صفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات پرتوی است از وجود حضرت یزدان و علمش بهمهٔ ممکنات یکسانست وکار سبحانه وتعالی برتر از اقرار زبان آوران و هرچه ادراک آدمی درک نماید برتر است از آن و نیز در آن کتاب مذکور است که مبدء حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سماوات وکواکب را چنان آفریدکه ازگردش و حرکات آثار ایشان

بی‌شک در جهان پدید است و حوادث امهات سفلی بی‌شبهه از آبای علوی است لهذا تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن رو او هر یک آن اختران را در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مهبادیان هر موضعی که آتشکده بود برابر آن هیکل اختری می‌ساختند و بتعظیم و تکریم آن اخترکده می‌پرداختند و جمهور خلایق هنگام شداید استغاثه نزد پیکر اختر می‌بردند و همواره طریق بندگی و عبودیت حضرت ایزد را در آتشگاه پیکرکده می‌سپردند و آتش را هم از مظاهر تامه دانند و در شریعت مهباد مقرر چنانست که زندیار یعنی حیوانات بی‌آزارکشتن حرام و تند بار یعنی جانوران سباع و مردم آزار قتل نمودن واجبست خلاصه مهباد و مهبادیان در معموری این جهان سعی موفور بجای می‌آوردند و در آبادی عالم و عالمیان جد تمام و جهد لاکلام می‌کردند و در تاریخ ایشان مذکور است که بعد ازمهباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم به آباد مبعوث گشتند و از صحف وکتب آنچه برایشان نزول یافت مضمون همگی بر تقویت دین مهباد بود بعد از چهارده آباد نیز پسران بعد از پدران بطنا بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق بودند و راه و رسم داد و عدل می‌نمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی به خلعت خلافت ممتاز شدند مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندانهای ایشان دوام یافت چنانکه در حساب مهبادیان یک دوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یک روز است و چنین سی روز را یک ماه دانند و دوازده ماه را یک سال خوانند و چنین هزار سال را یک فرد خوانند و چنین هزار نفر را یک مرد دانند و هزار مرد را یک جاد اسم گذارند وهزار جاد را یک راد شمارند و هزار راد را یک زادگویند بدین موجب صدزاد سال دین و دولت وملک و ملت در دودمان مهباد برقرار ماند نهایت این طایفه آباد آزاد است که از سلطنت و حکومت دست کشیدو درگوشهٔ خمولی انزواگزید و ازکار و بار جهانداری خویش را معزول ساخت و به عبادت یزدان و پرستش حضرت سبحان پرداخت به علت عزلت آباد آزاد عالم رو به خرابی نهاد و ملک کج رفتار ابواب محن و فتن بر روی روزگار خلایق بگشاد دیو سیرتان جهت حب مال دشمن جان مردمان شدندگروه اشرار بر زیر دستان خیره گشته چندان سفک دماء نمودندکه ازخون بیچارگان از هر طرف سیل برخاست و خلق به سان سبوع و وحوش در قلال جبال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین از جهان برانداختند بر طبایع کافهٔ ناس سبوعیت غالب گردید و آتش ظلم وجور بفلک مینا فام رسید جمعی از دانایان که در زوایای خمولی انزوا داشتند به خدمت جی افرام ابن آباد آزادکه درکهوف جبال به عبادت ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنابر پاکی افرام راجی افرام می‌گفتند چه که در لغت مهبادیان جی پاک راگویند زمرهٔ دانشمندان بعرض جی افرام رسانیدندکه تباهی جهان را جز ذات با برکات تو پناهی نیست ومرض اختلال عالم را غیر از آمیزش وجود تو شفائی نمی‌دانیم بعضی احادیث که بر فضیلت آن کار دلالت می‌کرد برجی افرام خواندند و برخی اخبارکه بر رعایت رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجهٔ قبول نیفتاد تا آنکه حضرت عزت برجی افرام وحی فرستاد وجی افرام به فرمان ملک علام بر سریر نبوت و سلطنت اجلال فرمودو خلایق را در ظل حمایت وکف کفایت خویش آسوده و مرفه الحال نمود مردم اشرار وگروه تبه روزگار روی بغار ادبار آوردند شیر با آهو و باز باتیه و آشتی کردند قرن‌های بسیار و مدتها ی بیشمار ملک و ملت در خاندان جی افرام امتدادکشید چنانکه در حساب فرقه جیان یک دورزحل که عبارت از سی سال باشد یک روز است و چنین سی روز راماه گویندو دوازده چنین ماه را سال گویند و صدهزار چنین سال را یک سلام خوانندو صد سلام را یک شمار دانند و صد شمار را یک اسپار و صد اسپار را یک راده و صد راده را یک زار و صد زار را یک آواز و صد آواز را یک پی آوازگویند به موجب حساب مذکور یک اسپار سال دین و دولت در خانوادهٔ جیان امتداد یافت ونهایت این فرقه جی آلاد بودکه از میان خلق کناره نمود و به عبادت معبود حقیقی مشغول گردید.

بر فضلای دانشمند مخفی نماندکه درکتب مبسوطه مه آبادیان مسطور است که جی افرام از نژاد آباد آزاد است، جی افرام پسر آباد آزاد به جهت آن گفته‌اندکه بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت به کمال جی افرام کس نبود والامیان جی افرام و آبادآزاد قرنهای فراوانست و همچنین میان شائی گلیو و جی آلاد واسطهٔ بسیار است و میان شائی مهبول و یاسان و گلشاه وسایط فراوانست. مورخان مه آبادیان چنین گفته‌اندکه چون محرمان جی آلاد را در معبد خود نیافتند ملازمان درگاه به جستجوی وی بهرجانب شتافتندکسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نشنیدکار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید عالمیان درکج افتادند و خلایق پیمان بسته دست ستم بر یکدیگرگشادندگروه اشقیا بر خون عاجزان طالب و فرقه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قومی را از حیز شمار بیرون به قتل آورند و مال زیردستان را زبردستان یغما کردند لاجرم گروهی از دانشمندان به بارگاه شائی گلیو بن جی آلاد شتافتند شائی گلیو را ازکثرت حق پرستی شادی و شائی می‌گفتند یعنی یزدان و یزدان پرست، خردمندان روزگار برخی از پریشانی هر دیار به خدمت شائی گلیو عرض نمودند شمهٔ از ظلم و عدوان اهل اشرار تقریر فرمودند شائی گلیو باشاره وحی سمائی و به امر حضرت الهی بجای پدر نشست و عالم پیردگر باره جوان

گشت برج و باروی دین و دولت روی بمعموری نهاد اساس ظلم و جور ازگیتی برافتادو جمهور خلق در مهد امن و امان آرام نمودند قرنهای فراوان کافهٔ رعایا و برایا در ظل حمایت شائیان بن جی آلام آسودند موافق حساب جیان یک شمار سال ملک و ملت درخاندان شائیان امتداد یافت و آخر ایشان شائی مهبول بود که از جهانیان ملول گشته گوشهٔ انزوا اختیار نمود و سبب انزوای مه آبادیان این بود که چون شقاوت و شرارت در طباع خلق غالب می‌دیدند وگروه سفها و اشقیا در روزگار بسیار می-گردیدند ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار نبود لاجرم درکنج غار وکهوف وکهسار منزوی می‌شدند چون شائی مهبول کنج عزلت برگنج سلطنت اختیارکرد سپهر بی‌مروت دگرباره دمار از روزگار خلق برآورد اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم ظاهر شد و مردم اشرار و خلق بدکردار ازگوشه وکنار بهم رسیدند و اهل ظلم و جور دست یافتند وبریختن خون بیچارگان پرداختند از خون زیردستان انهار و شطوط جاری شد و ناله و افغان ستم رسیدگان از طبقات آسمان درگذشت جمعی از دانایان چاره جوگشته به خدمت یاسان بن شائی مهبول رسیدند فصلی از صدمات عفاریت زمان به خدمت یاسان عرض کردند وشطری از شیاطین انس شکایت نمودند یاسان به فرمان حضرت سبحان تاج رسالت بر فرق نهاد و خلایق را نوید عدل گستری و امید رعیت پروری داد یاسان یعنی لایق و بحق معبوث گشته لهذا آن را یاسان گفته‌اند جهان و جهانیان در سایهٔ مرحمت یاسان خرم و شادان گردیدند دین و دولت وملک و ملت را طراوت تازه و نضارت بی‌اندازه بخشیده بر طبق حساب سابق نود ونه سلام سال سلطنت و رسالت در طایفه یاسائیان امتداد یافت آخر ایشان یاسان آجام بود که باخیل خویش از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید بعد از انتقال یاسان آجام کار و بار روزگار عاطل و باطل گردید زیرا که گلشاه بن یاسان آجام به جهانداری میل ننمودی و راه و رسم ملک داری نه پیمودی همواره به عبادت معبود عمر سپردی وکسی به خلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم ستمگران عهد بستند و دست ظلم و جور بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و بیداری دردادند و سرهای سروران چون گوی بمیدان در غلطید و بقاع رفیع و قلاع منیع به خاک یکسان گردید قرای معموره و بلاد مشهور به جهان عدم شتافت نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس و امتعه از شمار و هم افزون تاراج یافت شیوه مردمی و آدمیت ازگیتی برانداختند خلایق به سان وحشیان در غار وکوهسار مسکن ساختند.

ظهورکیومرث

چون پریشانی عالم وعالمیان به غایت رسید و جور اهل ظلم و عدوان به نهایت انجامید حضرت سبحان گلشاه راکه بین مورخین اسلام به کیومرث شهرت دارد بافسر رسالت وتاج سلطنت مفتخر و سرافرازگردانید به ارشاد کافه عبادوهدایت خلایق ارسال فرمود کیومرث به حکم یزدان آئین دین و داد بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و ستم از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و خلق را دلشادکرد و اهل دانش را در آغوش لطف و احسان بپرورد و حضرت خلاق از راه اشفاق به کیومرث کتاب فرستاد و جمیع خلایق به فرمان گلشاه گردن نهادند یزدانیان گلشاه را ابوالبشرگویند به سبب آنکه غیر ازگلشاه و فرزندان او در عالم بنی آدم نبود زیراکه همگی در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند.

بر ضمیر ارباب بصیرت مستور نماندکه آنچه ازتاریخ موغان مفهوم می‌گردد اینست که جمیع کتب و صحایف مه آبادیان وفرقه جیان و زمره شائیان و طبقه یاسائیان وگروه پیشدادیان و قاطبه کیانیان تازمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مهبادیان بوده و تمام پیغمبران تقویت ملت مهباد می‌نموده‌اند و زند و اوستا که هر دوکتاب زردشت ابن یورشسب است بر وفق شریعت مهباد تاویل نمایندو زردشت را وخشور سیمپازی یعنی پیغمبر رمزگوی خوانند.

ظهور زردشت

چون در اوان گشتاسب کیش مهباد سستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت از طریق ایزدشناسی به جز اسم و از آئین یزدان پرستی غیر از رسم در میان مردم نماند بازار خداپرستی کاسد و مزاج عالم و طباع بنی آدم فاسدگشت حضرت سبحانه و تعالی برخلایق شفقت فرمود زردشت ابن یورشسب راکه از نژاد ایرج بود به تشریف رسالت مشرف نموده بهدایت کافه عباد ارسال فرمود به امر حضرت یزدان به مجلس گشتاسب خرامید در حینی که گروه حکیمان و مؤبدان و جادوگران از هر فرقه حاضر بودندگشتاسب را بدین بهی دعوت نمود خسرو ایران معجزه ودانشمندان برهان طلب فرمودند زردشت بمعجزه ظاهره و براهین باهره شاه ایران و زمرهٔ دانشوران را ملزم و عاجزگردانید چگونگی الزام دانایان وکیفیت ایمان آوردن خسرو ایران در ضمن احوال بلخ از مساعدت بخت مأمول است چون گشتاسب دعوت زردشت را به اجابت مقرون ساخت و در این کیش وملت راسخ گشت رسوم مذموم از عالم برانداخت دگرباره آئین دینداری وقانون نکوکاری در روزگار آشکارا گردید و ریاحین بهجت و خرمی از بوستان ملک وملت دمیدکار وبار عالم انتظام یافت و قواعد بدعت بدیار ادبار شتافت گشتاسب به امر زردشت

فرمان دادکه در اقطار و امصار عالم آتشکده سازند و خلایق بروش دین و آئین زردشت پردازند چون منشاء مولود زردشت دیار آذربایجان بود نخستین آتشکده‌ئی که در ممالک محروسه بنام زردشت احداث شد در آن ولایت بود لهذا به آذربایجان موسوم گردید.

حکمرانان آذربایجان قبل از اسلام وبعد از آن

پوشیده نماندکه پیوسته گماشتگان ملوک فارس درآن ولایت استقلال داشتند وگاهی ازنژاد ایشان لوای فرماندهی می افراختند چون آفتاب دولت اسلام ازمشرق ایمان تابیدن گرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمربن خطاب مغیره آن ولایت را به طریق صلح مفتوح ساخت بنیادکفر و اساس شرکت از آن دیار برانداخت بعد از خلافت خلفاء آن سرزمین مسخر اولیای بنی امیه گردید چون دولت امویه به پایان رسید به حوزهٔ تسخیر بنی عباس درآمد مدتهای مدید در تصرف عباسیان بود چون به حکم بی‌چون اساس خلافت بنی عباس رخاوت و سستی پذیرفت حکام اتابکان ایلدگز در سنهٔ پانصد و چهل هجری از طرف سلاطین سلجوقیه در آذربایجان استقلال یافتند بعد از انقراض دولت اتابکان چندی ملوک عراق و خراسان به آن ولایت حکم نمودند تا آنکه کوکب دولت چنگیزیه ازمشرق جلال طالع و لامع گردید وصیت جهانگیری چنگیزخان بگوش هوش دور و نزدیک رسید فرقه چنگیزیان جمیع بلاد آذربایجان را گشودند بعضی از حکام و سلاطین آن فرقه قلاع خوب و بقاع مرغوب بنانمودند چون به امر لایزال دولت ایشان زوال یافت امراء چوپانیان در آن ولایت ظاهر شدند مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظهور یافتند و چندی بحوزهٔ تصرف امیر تیمور و اولاد اودرآمد و فرقهٔ آق قیونلو از اولیای آل تیمور انتزاع نمودند و زمرهٔ قراقیونلو از آن طایفه استرداد فرمودند و سلاطین صفویه از ملوک قراقیونلو انتزاع نمودند در زمان سلطان محمد خدابنده اولیای دولت عثمانیه بحیطه تصرف درآوردند شاه عباس ماضی از رومیان بازگرفت بعد از انقراض صفویه دیگر باره بدست رومیان افتاد نادرشاه عالیجاه از آن گروه استردادکرد چون دولت نادری انقراض یافت ولات آن ولایت بطریق ملوک الطوایف سلوک نمودندی و ملوک زندیه را بنا بر مصلحت فی الجمله انقیادکردندی تا آفتاب اقبال قاجاریه از افق سلطنت ساطع گردید اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست اکثر بلاد آن دیار درکف کفایت شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه است.

حاصل دیوانی آذربایجان

حاصل دیوانی آن ولایت در زمان دولت سلجوقیان دو هزار تومان موغلی بوده،تومان آن زمان عبارت از ده هزار مثقال نقره خالص است، در زمان سابق دیار آذربایجان بغایت معمور بوده و در این اوان در نهایت پریشانی است، مسود اوراق در حین سیاحت آنچه از آن ولایت دیده مسطور می گرداند انشاء الله تعالی.

دارالارشاد اردبیل

اردبیل شهریست مشهور به برودت هوا و عذوبت میاه در السنه و افواه مذکور است از اقلیم چهارم طولش ف لب و عرضش کح در چهار فرسخی جبل سیلان طرف شرقی شهر تبریز واقع و جوانب اربعهٔ آن ولایت واسع است.

بنای اردبیل

صاحب روضة‌الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است بعضی گویندکه از ابنیهٔ اردبیل بن اروسی بن ملطی بن یونان بن عامربن شالخ بن ارفحشدبن سام بن نوح است و بعضی از ائمه تاریخ را عقیده آنکه در هنگام معارضهٔ کیخسروبن سیاوش و فریبرز بن کیکاوس در امر سلطنت درکوه سیلان حصاری بود در غایت حصانت موسوم به بهمن دز در قرون بسیارکمند هیچ ذی شوکتی بر شرفات آن قلعه نرسیده و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آن قلعه را برفع خصومت مقرر ساختند و با اسباب و آلات بفتح آن قلعه پرداختند نخست فریبز باطوس رفته بعد از ترددات بسیار محروم و مأیوس بازگشتند آنگاه کیخسرو با گودرز به نیروی اقبال آن قلعه را گشود همان وقت بنیاد دارالارشاد را طرح فرمود.

آبادی اردبیل و صفت مردم آن

در عصر دولت صفویه به غایت معمور و ملاذ و ملجأ نزدیک و دور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه به سبب ترودات سپاه مخالف و مؤالف مانند سایر بلاد آذربایجان ویران گشته اکنون بقدر دوهزار باب خانه و صد قریه ویرانه باقی و سه هزار ایل شاهسون من طوایف قزلباش ساکن آن دیار و ساکنانش ترک زبان و سفیدچهره از صباحت منظر و ملاحت پیکر بی‌بهره و

همگی شیعه مذهب وگروه بی‌ادبند. از فواکه گیلاس ممتاز و گندمش به امتیاز است و حقوق دیوانی موافق حساب قدیم هشتادهزار دینار بوده. مزارکثیرالانوار شیخ صفی الدین قدس سره در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است.

در ذکر احوال مفخر الواصلین شیخ صفی الدین و اولاد آن جناب علی سبیل الاجمال

شیخ صفی الدین اسحق قدوۀ اولیای آفاق بوده در علو نسب و سموحسب هیچکس به آن جناب برابری نمی‌نمود.

نسب شیخ صفی

نسب آن حضرت بدین موجبست هوا بن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمدالحافظ لکام الله بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه زرین کلاه بن سید شرف شاه بن سید محمدبن سید حسن بن سید محمدبن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمدبن سید اسماعیل بن سید احمدبن سید احمدالاعرابی ابن ابومحمدقاسم بن ابوالقاسم بن حمزةبن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام.
آباء و اجداد آن ولایت نژاد در آن دیار به غایت محترم بودندی و سلاطین روزگار نسبت بدان سلسله علیه کمال احترام نمودندی چنانکه احوال ولایت مآل آباء و اجداد آن حضرت درکتاب روضةالصفاء بر سبیل تفصیل مذکور است.

حالات شیخ صفی

چون شیخ صفی الدین بسن رشد رسید طالب مرشد و پیرگردید پای عزیمت در وادی طلب نهاده به صوب شیراز شتافت و در آنجا صحبت شیخ مصلح الدین سعدی و امیرعبدالله فارسی و سایر اهل الله را دریافت اما دست ارادت به هیچ یک نداد زیرا که مرتبه خود را برتر می‌دید آخرالامر باشارت امیرعبدالله درگیلان به ملازمت شیخ تاج الدین زاهد رسید درخدمت آن جناب درجۀ عالی و مرتبه متعالی یافت و شیخ زاهد یکی از بنات مکرمات خود را بحبالۀ نکاح شیخ صفی الدین درآورد با آنکه فرزندان صاحب جلال صاحب کمال داشت منصب ارشاد و هدایت عباد به وی تفویض فرمود شیخ صفی الدین به موجب وصیت شیخ زاهد در خطیرۀ اردبیل به هدایت خلایق اشتغال نموده زیاده از سی سال به ارشاد عبادمشغول بود جمعی کثیر و جمعی غیر حلقه ارادت آن حضرت رادرگوش کشیدند و از یمن همت آن صاحب ولایت بمرتبه بلند رسیدند. ازکثرت مریدان آن حضرت منقولست که روزی امیر چوپان سپه سالار ایران آن زبدۀ اهل ایقان را پرسیدکه مریدان شما بیشترند یا لشگریان ما؟ آن حضرت فرمود که در ممالک ایران قطع نظر از سایر بلدان وفور ارادت کیشان به مثابه‌ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صدنفر ارباب ارادتند.

سلسله طریقت

و سلسلۀ طریقت آن جناب به مصدر سلاسل اولیا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء می‌رسد بدین موجب که آن جناب مرید شیخ تاج الدین زاهدگیلانی بوده و او از مریدان شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و او مرید ابوالغنایم رکن الدین سحباسی و او مرید قطب الدین ابوبکر ابهری و او مرید ابونجیب سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین بن عمروالبکری و او مرید شیخ احمد اسود ابیوردی و او مرید ممشاد دینوری و او مرید ابوالقاسم شیخ جنید البغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و اومرید ابومحفوظ شیخ معروف بواب حضرت امام رضا علیه السلام است.
وفات آن بزرگوار فی شهور سنه هفتصد و سی و پنج هجری وقوع یافت رحمةالله علیه معاصرین آن حضرت از مشایخ عظام ابوالمکارم رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ عبدالرزاق کاشانی و شیخ اوحدالدین مراغه‌ئی و شیخ محمود شبستری ومیر حسین سادات هروی، و از علماء قاضی ناصرالدین بیضاوی و جمال الدین علامه حلی، و از سلاطین سلطان غازان خان بن ارغون خان و سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان و سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدابنده بود.

شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین

آن جناب دخترزاده تاج الدین زاهد بود به موجب وصیت پدر بر مسند ارشاد جلوس نمود و در فضایل وکمالات ظاهری و باطنی درجۀ عالی داشت و درمحامد اخلاق و مراسم اشفاق عدیل ونظیر نداشت چنانکه سید محمدبن نوربخش آن جناب را از جلیل عجم گفته.
یکی از مریدان آن بزرگوارکاشف الاسرار شاه قاسم انوار است، اکثر سلاطین روزگار نسبت به آن زبدۀ ابرار طریق ارادت

مسلوک می‌داشتند و از مراسم خدمت دقیقه‌ئی فرو نمی‌گذاشتند چنانکه در خلاصه تواریخ مسطور است که امیر تیمور صاحبقران بعد ازتسخیر بلاد روم به زیارت آن حضرت رسید استدعا نمود که خدمتی رجوع فرما پس از الحاح بسیار و عجز و انکسار آن حضرت فرمود اسرائیکه از بلاد روم و شام آورده‌ئی اطلاق نمای امیر صاحبقران حسب الاشاره آن حضرت تمامی آن گروه را ازذل اسیری خلاصی داد جمعی از آن طایفه در ملازمت آن جناب مانده حلقه بندگی بگوش کشیدند و بعضی مرخص گشته به اوطان خویش مراجعت نمودند اکنون از آن فرقه در دیار روم و دیار بکر و ارمنیه کبری بسیارند و خود را به خاندان صفویه منسوب می‌دارند مسود اوراق بسیار از آن گروه را دیده و به صحبت ایشان رسیده درولایت روم آن جماعت را صافی می‌نامند. وفات شیخ صدرالدین در زمان دولت امیر تیمور در همان دیار اتفاق افتاده شاه قاسم انوار این قطعه را در مرثیه آن بزرگوارگفته:

صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود　　قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش بوقت رحیل عطسه زد وگفت　　یا ملک الموت قد وصلت الی الله
حالت او را ملک چه دید عجب ماند　　گفت که یا شیخ الف یرحمک الله

معاصرین آن مقرب درگاه از طایفه اهل الله میرسید علی همدانی و سید شاه نعمت الله ولی ماهانی و سید محمدنوربخش قهستانی و شیخ زین الدین قادیانی وشیخ بهاء الدین نقش بند بخارائی و مولانا شمس الدین حافظ الشیرازی و شیخ کمال الدین خجندی و شیخ تقی الدین علی دوستی و شیخ شرف الدین مزدقانی و شیخ محمد شیرین تبریزی المعروف به مغربی، و از زمرهٔ علماء سعدالدین تفتازانی و امیر شریف الدین علی جرجانی.

سلطان علی بن شیخ صدرالدین موسی مظهور به خواجه علی سیاه پوش

بعد ازوالد سجاده‌نشین ارشاد خلایق گشت به زیورکمالات صوری و معنوی آراسته و از اخلایق ذمایم پیراسته بود بعضی گویند امیر تیمور حسب الفرمودهٔ سلطان علی اسرای روم را اطلاق نمود و صحبتی که فیمابین امیر صاحبقران و سلطان علی واقع شده مشهور است و در بعضی کتب تواریخ علی سبیل التفصیل مذکور.
منقولست که در اواخر عمر عزیمت حج اسلام نمود بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت ائمه انام در بیت المقدس در سنهٔ هشتصد و سی و دو بخلد برین انتقال نمود.

شیخ ابراهیم بن سلطان علی علیه الرحمة

پس از فوت پدر بر متکای ارشاد عباد تکیه نمود و بر سنن آباء و اجداد خود سلوک می‌فرمود چون فرمان **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** شنود بدارالقرار رحلت نمود.

سلطان جنید بن شیخ ابراهیم

به زیور فضل وکمال آراسته و بحلیه محامد و محاسن پیراسته بود بر وفق سنن آباء و اجداد خویش عمل می‌نمود چون ارباب ارادت بسیارگشت پیوسته از خاطر خطیرش می‌گذشت که ترویج دین مبین نماید و ابواب مذهب اثناعشری گشاید چون جهانشاه ترکمان در مذهب مخالف ایشان بود لاجرم آن حضرت را از قلمرو خویش اخراج نمود. آن حضرت با جمعی از اهل ارادت به صوب حلب عزیمت فرمود چندگاه در بلده حلب تشریف داشت آنگاه رایت حرکت به سمت دیار بکر برافراشت ابوالنصر حسن بیک فرمانفرمای آن دیار مخبر شده بقدم ارادت استقبال نمود ازمراسم اخلاص هیچگونه مهمل ومعطل نگذاشت چنانکه بمصاهرت آن حضرت مفاخرت کرده خواهر اعیانیه خود خدیجه بیگم را به نکاح آن حضرت درآورد سلطان حیدر از آن خاتون مهر افزون تولد نمود آن حضرت تمادی ایام در غایت عزت و احترام در مهد فراغت برآسود بعد از چندگاه با صوفیان صفوت شعار از دیار بکر به عزم غزای کفار به طرف طرابوزان تشریف بردند و باکفره آن دیار غزاکرده وجود جمعی را از لوح هستی ستردند آنگاه روی توجه به ملک شیروان نمودند امیر خلیل والی شیروان از شوکت ایشان ترسیده لشگر بیحد و مر مقابل آن حضرت فرستاد میان فریقین جنگ عظیم دست داد آن حضرت درین جنگ ازین سرای فانی درگذشت و به موجب آیه کریمه **ولاتقولوالمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لاتشعرون** بحیات جاودانی واصل گشت این واقعه هایله در سنهٔ هشتصد وشصت و نه وقوع یافت رحمة الله علیه.

سلطان حیدر بن سلطان جنید رحمةالله

چون سلطان جنید از قید هستی رسته بدارالسرور انتقال یافت سلطان حیدر بر مسند ارشاد و هدایت عباد جلوس نمود چون بعد از جهانشاه سلطنت ایران به همت آن خاندان ولایت نشان بابوالنصر حسن بیک تعلق گرفته بود از وفور اعتقادکه به این دودمان داشت مجدداً دختر خود عالمشاه خاتون را در سلک ازدواج سلطان حیدرکشید و شاه اسمعیل در اول صباح روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشتصد نود و دو از آن دختر پاکیزه گوهر از عالم جود به فضای وجود خرامید، منقولست که سلطان حیدر شبی در عالم واقعه دیدکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام حاضرگردیده فرمودند ای فرزند ارجمند جهت امتیاز مخلصان از سایر مردمان علامتی مقررنمای و فرق میان موافق و منافق معین فرما چون آن جناب از عالم خواب بیدارگشت در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع نمایدکه تمیز مخالف و مؤالف گردد لهذا باشاره غیبی تاجی از سقرلات قرمزی مشتمل بر دوازده ترک ساخته نخست بر فرق همایون خویش نهاد آنگاه به مریدان و مخلصان خود داد چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لاجرم متعابعان ایشان را قزلباش گفتند معمول تاج تا زمان شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان متداول بود در عصر آن پادشاه غافل آن رسم برافتاد اکنون اسم قزلباش در ایران و سایر بلدان مشهور و در افواه مخالف و مؤالف مذکور است در مملکت روم مطلق شیعه را قزلباش گویند و در ملک هندوستان و توران هر کس شیعه مذهب و اهل ایران باشد قزلباش نامند و درکشور ایران هر شخصی که از ارباب سپاه بوده باشد قزلباش دانند چون در بدو ظهور طایفه قزلباشیه که متوج بتاج شدند همگی ترک و اهل سیف و شیعه مذهب بودند بنابراین تغلیبا قاطبهٔ سپاه ایران را قزلباش گویند در تواریخ مسطور است که سلطان حیدر جهت انتقام خون پدر و جهاد با گروه بدسیر به صوب شیروان لشگر کشید و در هشتصد و نود و سه در محاربه فرخ یسار تیر ازکمان قضا و قدر بمقتل سلطان حیدر رسیده جرعه شهادت بدستور پدر از جام **ومامنا الامقتول شهید** کشید رحمةالله علیه از آن سرور سه پسر بل سه درخشنده گوهر یادگار ماند دوازده نفر از اولاد و احفاد آن بزرگوار در جهان ناپایدار شهریاری کردند و جمهور خلایق را در ظل معدلت و سایه خویش پروردند.

در ذکر احوال مروج مذهب اثناعشری شاه اسمعیل بن سلطان حیدر

بر رای جهان گشایان کشور خبر وصف آرایان میدان سیر مخفی و مستتر نماندکه شاه اسماعیل پادشاه صاحبقران و سلطان ممالک ستان بود خروج و عروج آن شهریار از بدایع روزگار بود به سن سیزده سالگی افسر شاهی بر فرق فرقدان سای نهاد و در اندک زمانی از حدود دیار بکرالی کنار جیحون طولا و از باب الابواب در بندالی ساحل عمان عرضاً بگشاد و اعدای دین ودولت و ملک و ملت را نابود و معدوم ساخت و چندین پادشاه عظیم و خاندان قدیم را برانداخت بی‌شبهه آن پادشاه رستم رزم و بهرام بزم و شاپور عزم و مؤید من عندالله و جمله مأمور من جانب الله بود، با وجود قلت انصار وکثرت اعداء وحداثت سن محاربات عظیم و معارکه بزرگ نمود و در ترویج مذهب اثنی عشری و اظهار شعار حیدری مساعی جمیله ظاهر فرمود، در شجاعت و مردانگی چنان بودکه با قلیل صوفیان به میدان هزار سوار تاختی در شکارگاه شیر ژیان را به تنهائی انداختی، در صلابت و مهابت به مرتبه‌ئی بودکه سلاطین روزگار را در مجلس منیعش یارای گفتار نبود، مفاخر و مآثر آن شهریارگردون وقار بیحد و شمار است اگرکسی متصدی بیان تفصیل آن شودکتابی علیحده گردد درین دفتر شرح حالات و بیان فتوحات آن پادشاه صاحبقران وکیفیت رسیدن این خاندان ولایت نشان به سلطنت بطریق مختصر تحریر خواهد یافت.

مخفی نماندکه چون بعد ازواقعهٔ هایله سلطان حیدر، یعقوب بیک ولد ابوالنصر حسن بیک که بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن یافت لوای بغض وکینه اولاد حیدر برافراشت آن شهزادگان راکه هر یک مهر سپهر ولایت و ماه آسمان سلطنت بودند گرفته بقلعهٔ اصطخر فرستاد و این منقصت بر جمال دولت خویش نهاد قریب چهار سال و نیم در آن محبس بودند و اوقات گرامی خود را به عبادت الهی صرف می‌نمودند یعقوب بیک در حقیقت قصد خاندان خویش کرده و دمار از روزگار خود و اولادش برآورد یعقوب بیک در ریعان جوانی از جهان فانی درگذشت بعد ازوفاتش اولاد او هر یک کشته گشت. مصرع: با آل علی هرکه درافتاد برافتاد.

در تواریخ مسطور است که چون دولت آق قیونلو برستم بیک رسید اولاد سلطان حیدر را به آذربایجان طلبید سلطانعلی که بزرگترین اولاد سلطان حیدر بود بتیغ غدر رستم بیک جهان را بدرود نمود، این فتنه در اواخر سنهٔ هشتصد و نود و هشت ظاهر گشت جمعی از صوفیان صفوت شعارکه حاضر بودند شاه اسماعیل را به صوب گیلان بردند درآن اوان حکومت گیلان بسید علی کیان تعلق می‌داشت بقدم خدمت گذاری استقبال نموده از لوازم اعزاز و اکرام فرونگذاشت مدت شش سال در آن دیار توقف فرمود چون دولت آق قیونلو روی به تراجع نهاد در ممالک ایران کارو بار عالم از نسق و انتظام برافتاد قواعد ظلم و جور شیوع و رسوم نهب و غارت وقوع یافت و هرکه را فی الجمله قوتی و قدرتی بود بوادی خود سری و غارتگری شتافت

جهان بکام اهل عصیان گشت، فغان مسکینان و فقیران از طبقات آسمان درگذشت پریشانی اهل ایران بغایت رسید وبی-سامانی ایرانیان به نهایت انجامید به حکم آنکه مصرع: تا پریشان نشود کار بسامان نرسد.
حضرت خلاق از راه اشفاق بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش مرحمت نموده آن خسرو درویش نهاد را برانگیخت و آتش موقدش ابروی تیره بختان را به باد داده به خاک مذلت ریخت لاجرم مقارن اختلال احوال اهل ایران آن پادشاه ولایت جاهی به عون عنایت الهی به قولی با هفت نفر از صوفیان صفوت شعار به روایتی هفتادکس از فدویان جان نثار در اواسط محرم سنه نهصد و پنج به عزم درست و به همت تمام بر خنگ جهان گشای سوارگشته به صوب دیلمان حرکت و طرح قشلاق در ارجوان من محال استاره انداخت و در بهار همان سنه لوای جهانگیری و جهانداری برافراخت چندگاه در اردبیل نزول اجلال فرمود آنگاه به طرف آذربایجان نهضت کرده مریدان و مخلصان فوج فوج به درگاه عالم پناه آمدند قرب پنج هزارکس از فدویان یک رنگ و صوفیان با فرهنگ از طایفه استاجلو و شاملو و قاجار و افشار وغیرهم حاضر شدند در اوایل سنهٔ نهصد و شش به جهت انتقام متوجه فرخ یسار حاکم شیروان گشت و آن نیز با بیست و دوهزار سوار پادشاه دین پناه را استقبال نمود شکست یافته لشگر بسیار از فرخ یسار مقتول گشت خود نیز به تیغ تیز صوفیان از این جهان درگذشت، در سنهٔ نهصد و هفت بر سر الوند میرزا ابن یوسف بن حسن بیک رفت در حدود نخجوان مقاتله نموده هشت هزارکس از لشگر الوند میرزا را به قتل رسانید آنگاه با فتح و نصرت و شوکت هرچه تمامتر بفر قدوم میمنت لزوم خویش شهر تبریز را مزین گردانید بعد از آن صولت و صلابت و رعب مهابت صوفیان صفوت نشان در دلها چنان اثر نمودکه مخالفان به مجرد آوازه ایشان از اقلیمی به اقلیمی انهزام یافتندی و سر حدیث صحیح **نصرت بالرعب مسیرة** «شهر» ظاهر شد و اعداء دین و دولت به بیغوله نیستی شتافتندی فی الواقع چنین بود الآن کماکان چنانکه مجلسی به وجود پنج تن از صوفیان صفوت نشان آراسته گردد و محفلی به زیور ده نفر از عارفان معرفت بنیان پیراسته شود مزاج اهل زمان و طباع ابنای دوران تغییر پذیرد و عامه ناس خوف و هراس بر خود راه دهند و جمهور معامله نشناس کینهٔ صوفیان در دل نهند همانا بر طبق حدیث نبوی(ص) **العداوة تورث** کینهٔ قدیم است که با صوفیان دارند و همواره طریق عداوت این گروه معرفت پژوه سپارند، این را نمی‌گویندکه قبل از ظهور آن شهریار ولایت شعار قاطبهٔ سکنهٔ ایران اهل سنت و جماعت بودند و خلق خراسان و آذربایجان بر مذهب ابوحنیفه عمل می‌نمودند، اغلب ساکنان عراق و فارس طریق شافعی را می‌پیمودند و بعضی سکنه جبال مازندران وگیلان یزیدی بودند چون پادشاه دین پناه خروج نمود و قلاع و بقاع ایران بگشود به نیروی شمشیر صوفیان اهالی ایران ازمذهب آبای خویش گذشتند وداخل سلک امامیه و مذهب اثنی عشریه گشتند این معاندت از آنجاست و این عداوت از آن زمان برخاست، ازکرم کریم و لطف حضرت قدیم مرجو است که جمیع مسلمین را از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی محافظت نماید و بطریق حق و صراط المستقیم ولایت هدایت کناد بحق محمد و آله الامجاد. چون سریر سلطنت آذربایجان بشکوه پادشاهی زیب و زینت و رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام دوازده امام علیهم الصلوة و السلام و القاب آن سرور ثریا مقام رونق پذیرفت خلایق فوج فوج بمذهب اثنی عشری درآمدند و بتاج و هاج دوازده ترک که از سقرلات سرخ ترتیب یافته بود سرافراز شدندکافه رعایا و برایا از جور اهل عدوان رستند و به یمن مرحمت و هدایت آن پادشاه دین پناه در مهدامن و امان نشستند، در این سال شهریارگردون وقار قشلاق در تبریز فرمود و در بهار سنه مذکوره به جانب آذربایجان نهضت نمود تا حدود مملکت ذوالقدرکه والی آن ولایت علاء الدوله ذوالقدر بود تاراج کرد چون علاءالدوله قوت مقابله ومقاتله در خود ندید لاجرم بکنج خمولی خزید پادشاه نصرت پناه بعد از قتل و غارت مراجعت نموده در اوایل سنه نهصد وهشت بدارالملک آذربایجان وارد گشت و در اواخر همین سال به عزم دفع سلطان مرادبن یعقوب بیک آهنگ عراق کرد در بیست و چهارم ذی الحجةالحرام در حدود همدان دمار از روزگار سلطان نامراد برآورد و قریب ده هزارکس از لشگر سلطان مراد را بدار البوار فرستاد و نامراد به صوب فارس انهزام یافت و خسرو جهانگیر از عقب وی شتافت در سنه نهصد ونه در شیراز نزول اجلال فرمود و سلطان مراد نامراد به طرف خوزستان و عراق عرب بطریق فرار توجه نمود در این یورش مملکت فارس و عراق وکرمان به حوزهٔ تصرف نواب مالک رقاب درآمد و قشلاق در معصومهٔ قم اتفاق افتاد در آخر زمستان به صوب طبرستان ایلغارکرده و فیروزکوه و دماوندوخوار و سمنان و قلعه ستارا مسخر نموده و اکثر مردم راه عدم پیش گرفتند و بقیةالسیف حکم جهان مطاع را از دل و جان پذیرفتند. در سنه نهصد و ده اردوی کیهان پوی به ییلاق خرقان حرکت کرده به عیش شکار اوقات گذرانید و در پائیز متوجه دارالسلطنه اصفهان گردید در اواسط همان سال از اصفهان به طرف یزد عزیمت نمود مخالفان آنجا را به سزای خویش رسانید آنگاه با عساگر نصرت اثر بجانب طبس ایلغار فرمود قریب یک هفته در طبس توقف نمود و هفت هزارکس از مخالفان به تیغ تیز غازیان راه عدم پیمودند و فدویان دشمن سوز به جاروب نهب و غارت اکثر آن دیار را مصفی نمودند، و در سنه نهصد و

یازده خسرو عالم‌گیر به صوب همدان حرکت نموده مضرب خیام گردون احتشام الکای قلمرو گردید ودر آنجا جمعی که در جنگ سلطان حیدر با مخالفان همراه بودند به قهر جهانسوز گرفتار و در ملک نیستی آرمیدند، و در سنه نهصد ودوازده سلطان ممالک ستان به دارالملک آذربایجان خرامید حکام و سلاطین از دور و نزدیک و ترک و تاجیک به صدق نیت و صفای طویت بشرف بساط بوسی آن پادشاه عالم پناه سرافراز شدند همگی عاطفت خسروانه و عنایت پادشاهانه شامل حالشان شد و به تاج زرین وکمرگوهر آگین اختصاص یافته به اوطان خویش مراجعت نمودند، و در سنه نهصد و سیزده به احتشام تمام شهریارکیوان غلام را حرکت از حدود روم گذشته و بسیاری از اعدای دین کشته بر سر علاءالدوله ذوالقدر رفت علاءالدوله چون طاقت مقاومت نداشت به کوهستانهای سخت و بیشه‌های پردرخت پناه گرفت الکای او را به جاروب نهب و غارت رفته به آذربایجان مراجعت نمود در حین مراجعت امیر به یک موصلوکه از جانب ملوک آق قوینلو مدتها حاکم دیار بکر بود با اقوام و عشایر بعز بساط بوسی همایون مفتخرگشته هدایای بسیار و تحف نفیسه بیشمار به موقف استادگان پایه سری را علی عرض نمودو بلاد دیار بکر ضمیمه ممالک محروسه گشت و حضرت اعلی امیربیک را به منصب مهرداری همایون سرافراز نموده پایه قدر و منزلتش از ایوان کیوان درگذشت، در سنه نهصد و چهارده عازم عراق عرب شده بایزید بیک پرتک والی بغداد چون از وصول رایات نصرت آیات خبریافت سلطانمراد را برداشته به سبیل فرار به حدود روم و شام شتافت بغداد و سایر بلاد عراق عرب بی‌زحمت و تعب مفتوح گردید جمعی کثیر از مخالفان دولت جرعهٔ فنا از جام صمصام صوفیان عظام نوشیدند جم غفیر از اعراب نفاق پیشه کسوت ممات از دست غازیان خون آشام نوشیدند شهریار دیندار بعد از رتق و فتق آن دیار بشرف زیارت عتبات عالیات مشرف شده رعایت معتکفان سدهٔ سنیه ائمه هدی علیهم السلام را فرمود آنگاه متوجه خوزستان گردیده فتح شوشتر و دزفول نمود و حویزه و بهبهان بگشود و سرکشان از حکام و الوار و اعراب شراست مئاب به قتل رسیدند و بقیة السیف بعز بساط بوسی مفتخر و سرافرازگردیدند، و در اوایل سنه نهصد و پانزده ازکوه کیلویه شیراز را بفرقدوم میمنت لزوم خویش مشرف ساخته و از آنجا آفتاب جهانتاب عاطفتش بدیار عراق عجم پرتو انداخت بعد از انتظام مهام آن دیار به طرف آذربایجان عزیمت نمود و چندگاه توقف نمود آنگاه در اثنای زمستان به صوب شیروان نهضت فرمود تا باب الابواب دربند و بادکوبه بگشود و در بهار لوای مراجعت به دارالملک آذربایجان افراخت.

جنگ با ازبکان

چون ضمیر الهام پذیر شهریار جهانگیری از معظمات امور آذربایجان و شیروان وموغان و اران و عراقین و فارس وکرمان و دیار بکر و خوزستان باز پرداخت آنگاه تسخیر ممالک خراسان و قهستان و زابلستان و جههٔ همت عالی نهضت ساخت و اعلام کشورگشائی به دفع شاه بیک خان ازبک به سمت مشرق برافراشت شاهی بیک خاک خان ز توجه خسرو ایران خبر یافته پای هزیمت بوادی فرارگذاشت دارای سکندر جاه بعد از استحصال شرف زیارت علی بن موسی الرضا(ع) استمداد همت از مقتدای اولیا نمود بیستم شعبان سنه مذکور نزول اجلال در ظاهر مرو فرمود یک دوروز در میان صوفیان جان فشان ومخالفان جدال و قتال دست داد چون صرفه جنگ در آن مکان با مخالفان نبود لاجرم شهریار از پای حصارکوچ نمود پست نشست شاهی بیک خان بتصور آنکه شهریار غضنفر شکار فرار اختیارکرده با غرور هرچه تمامتر با سی هزار سوار از حصار پای جرئت بیرون نهاد پادشاه دین پناه به تأیید یزدانی در یک منزلی مرو باشاهی بیک خان مصاف کرده بین الفریقین از صباح تا زوال قتالی در پیوست که ناسخ داستان رستم و اسفندیار بود قریب ده هزارکس از معاندین دین کشته گشت و شاهی بیک خان را در حربگاه مقتول یافتند و سردار او را دستگیرکرده گردن زدند، تصرف لشگریان منصور غنایم نامحصور درآمد مدت سه روز شهر مرو را غارت کردند و دود از دودمان ازبکان برآوردند بعد از این فتح تمام بلاد خراسان و زابلستان وسیستان و قهستان به تصرف بندگان درگاه فلک اشتباه درآمد در این سال قشلاق همایون در شهر هرات جنت آیات اتفاق افتاد، در بهار سنه نهصد و هفده اردوی گردون شکوه روی به تسخیر توران نهاد بعد از طی منازل و مراحل کنار آب آمویه مخیم عساکر نصرت مآثر گردید خوانین ماوراءالنهر پناه به امرای عالیجاه برده طلب شفاعت نمودند حضرت اعلی شفاعت ایشان را قبول فرمود به دولت و اقبال باجاه و جلال بعد از ضبط و ربط آن دیار علم مراجعت به صوب عراق افراخت در سنهٔ مذکور نجم ثانی اصفهانی به تسخیر ماوراءالنهر مأمورگشت وی در سنه نهصد و هیجده از آب آمویه گذشته شهر قرشی را جبراً و قهراً گرفته قتل عام کرد در پای قلعهٔ عجذوان بسبب نفاق غازیان از سلاطین توران منهزم گشته به قتل رسید به سبب قتل نجم ثانی در تمام خراسان فتنه و آشوب ظهور یافت، در سنهٔ نهصد و نوزده پادشاه جمجاه عنان یکراست به صوب خراسان تاخت چون بندگان اقدس بمشهد مقدس رسید ازبکان خراسان را خالی ساخته بماوراءالنهر رفته پادشاه فریدون جاه بهرات نزول اجلال نمود

تجدید ممالک خراسان از غبار آشوب و فتنه مخالفان صافی گشت هرات و توابع آن را بزینل خان شاملو ارزانی داشت و شهر بلخ وتمام طخارستان را به کف کفایت دیو سلطان روملوگذاشت آنگاه با حشمت و شوکت هرچه تمامتر رایت مراجعت به طرف عراق برافراشت در این سال قشلاق در اصفهان واقع شد مبشران دولت و منهیان سعادت بشارت رسانیدندکه آفتاب سلطنت ازمطلع اقبال طالع و اختر ولایت از افق شاهی لامع گردید عرصهٔ عالم از نور ولادت پادشاه زمان سلطان سریر عدل و احسان شاه طهماسب بهادرخان منور و روشن گشت.

جنگ چالدران

در سنه نهصد و بیست سلطان سلیم خان قیصر روم با سیصد هزارکس از طایفه نیکچری و زمره دلی و فرقه سکیان وگروه نوند با سیصد ضرب توپ از حدود آذربایجان گذشته به منزل چالدران رسید چون پادشاه دین پناه در اصفهان این خبر شنید باهفده هزار سوار جان نثار حرکت در همان موضع التقای فریقین دست داد در اوایل بر حسب پادشاه ایران با سلیم خان مقابله و مقاتله نموده در این جنگ قرب پنج هزارکس از طرفین طریق عدم پیمودند جمعی کثیر از فدائیان جان فشان و صوفیان صفوت نشان در این معرکه شهادت یافتندو جم غفیر از امرای جلیل القدر و منشرح الصدر در پای مرشدکامل و پیر مکمل خود برياض رضوان شتافتند، چون سلطان روم عرادها درهم کشیده و زنجیرها بر حوالی آن استوارگردانیده و برکنارهای آن توپ و تفنگ چیده مانند حصار استوار ساخته در میان آن تحصن جسته و ظفر بر آن مشکل ودر این حال جنگ بی‌حاصل می‌نمود لاجرم شهریارگردون وقار صرفه در جنگ ندیدند به تبریز معاودت فرمودند و از آنجا به ناحیت درگزین نهضت کرد قیصر روم وارد تبریز شده چند یوم توقف نمود آنگاه روی توجه به دیار روم آورد دارای عقده گشای در همان ایام با احتشام تمام وارد تبریز گشت در سنه نهصد و بیست و یک مملکت خراسان را به شاه طهماسب بهادرخان شفقت نمود در سنه نهصد و بیست و دو قشلاق در تبریز اتفاق افتاد ودر سنه نهصد و بیست و سه قشلاق درنخجوان واقع شد و در سنه نهصد و بیست و چهار اردوی کیهان پوی به دارالملک آذربایجان حرکت نموده قشلاق در همان دیار وقوع یافت در سنهٔ نهصد و بیست و پنج سلاطین دارالمرز و شیخ شاه پادشاه شیروان بعز بساط بوسی همایون مشرف شده به عنایات خسروانه و عاطفت شاهانه مفتخرگشته به اوطان خویش بازآمدند در سنه نهصدو بیست وشش قشلاق در دارالملک عراق افتاده سلطان سلیم خان سلطان روم از باطن فیض به واطن اولاد سلطان حیدر به علت طاعون، پای به عالم آخرت نهاد، در سنه نهصد و بیست و هفت خسرو جهاندار به آذربایجان رفت و زمستان در نخجوان گذشت، د رسنه نهصد و بیست و هشت شاه طهماسب بهادر خان را از خراسان احضار فرمود آن ولایت را به شاهزاده سام میرزا عنایت نمود و درمش خان را در ملازمت شاهزاده به خراسان ارسال داشت در سنه نهصد و بیست و نه قشلاق در دارالملک آذربایجان وقوع یافت در سنه نهصد و سی به جهت شکار به جانب بلده شکی خرامید بود از نیل مقصود در مراجعت از آن حدود درقرب محال سراب مزاج نواب مالک رقاب از اعتدال باعتلال کشید چون جاذبه داعی **«یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی»** غالب بود سعی اطباء بجائی نرسید روز شنبه نوزدهم شهر رجب سنه مذکوره جهان فانی را وداع نموده بروضه رضوان خرامید. بیت:

دریغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر نظیرش در آئینه ماه و مهر

نعش موردالانوار آن شهریار دیندار را بدارالارشاد اردبیل نقل نموده در حظیره مقدسه صفویه مدفون ساختند.

بیت:

آنکه نمرده است و نمیرد خداست آنکه تغییر نپذیرد خداست

عمر شریف آن پادشاه ولایت جاه سی و هشت سال بود ومدت بیست و چهار سال من حیث الاستقلال پادشاهی نموده آن شهریار ولایت شعار بغایت شکار دوست بود در صیف و شتا از آن شغل خود را معاف نمی‌نمود در حق سادات و علماء عالی درجات پیوسته انعام وافرکردی و درباره فقرا و مساکین مراسم شفقت و مرحمت بجای آوردی با فرقه صوفیان و عارفان کمال محبت داشتی و همواره تخم لطف و احسان در دلهای گوشه نشینان و منزویان کاشتی و هرکس بدیده شفقت منظور نظر عاطفتش گشتی مرتبه آنکس از سپهر برین و چرخ اثیر درگذشتی از آن شهریار چهار پسر نامدار در صفحه روزگار یادگار ماند اول شاه طهماسب بهادرخان،دوم القاص میرزا، سیم سام میرزا، چهارم بهرام میرزا.

شاه طهماسب بن شاه اسماعیل

مظهر آیات الهی و مصدر عنایات نامتناهی مستخدم سلاطین نامدار و مستعبد خواقین جم اقتدار بود در قهر اعداء و تربیت

احیاء و ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا، ید و بیضا می‌نمود با وجود جمعیت اسباب سلطنت اکثر اوقات فرخنده ساعاتش بملاهی نگذشته و اغلب روزگار سعادت آثارش بعد از ادای طاعت صرف غمخواری جهان و جهانیان گشته. بیت:

هم ولایت در نسب هم پادشاهی در حسب　　کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضرکنند　　از میان هر دو بردارد شکوهش داوری

تاریخ ولادت آن شهریار دل افروز و آفتاب عالم سوز و تاریخ جلوس میمنت مأنوس آن پادشاه دین پناه: بنده شاه ولایت طهماس (۹۱۹).

در بدو سلطنت آن شهریار باعوان و انصار فتور بسیار روی داد با حدائت سن و بسیاری اعداءوکمی احباء کارهای خطرناک از آن شهریار ظهور نمود نخست دشمن خانگی دفع نمود آنگاه مملکتی که از دست رفته بود از مخالفان استرداد فرمود با قیاصره روم و خاقان ترکستان و توران و حکام گرجستان و شاهان شیروان محاربات عظیم نمود ودر اکثر حروب فضل حق و لطف خداوند شامل حال آن پادشاه صاحب اقبال گردید آخرالامر در شهور سنه نهصد و هشتاد و چهار از این دار بی‌مدار بدارالقرار خرامید.

بیت:

اگر صد سال مانی در یکی روز　　بباید رفت از این کاخ دل افروز

زمان سلطنت آن پادشاه ذی شوکت پنجاه و چهار سال بود این رباعی در هنگام توبه از ملاهی فرمود

رباعی:

یک چند پی زمرد آسوده شدیم　　یک چند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلوده بهر رنگ بدیم آخرکار　　شستیم بآب توبه آسوده شدیم

اسماعیل میرزا ابن شاه طهماسب

پادشاه جبار و شهریار ستمکار بود در قساوت قلب و سفک دماء و قطع صلهٔ ارحام هیچگونه تقصیری نمی‌نمود چنانچه هیجده نفر از برادران و برادرزادگان و بنی اعمام قتل فرمود به سبب افراط قتل صیت صلابت و مهابت وی بگوش دور و نزدیک رسیده سطوت و شوکت آن شهریار در دلهای ترک و تاجیک مستقرگردید لاجرم طبقات امم طریق متابعتش جبراً و قهراً پیش گرفتند و فرمان قضا جریانش را طوعا وکرها پذیرفتند، فی شهور سنه نهصد و هشتاد و شش بدارالقرار شتافت و از گیر و دار جهانداری و مردم آزاری رهائی یافت مدت حکومتش یکسال و نیم بود بیشتر وکمتر نیزگفته‌اند.

سلطان محمدبن شاه طهماسب

شهریار سخاوت شعار و پادشاه خویشتن دار بود در روزگار آن شهریار در احوال ایران فتور فراوان روی نمودو طوایف قزلباش سر ازگریبان طغیان کشیدند و انواع بی‌اندامی و بی رسمی آن کافر نعمتان به ظهور رسانیدند و طایفه ازبکان و رومیان از ممالک محروسه تصرف کردند و دود از نهاد دودمانها و آتش از خانها برآوردند مدت ده سال درکمال اختلال پادشاهی نمود آخرالامر خویش را از سلطنت معزول فرمود.

سلطان حمزه میرزا ابن سلطان محمد

پادشاهی با عدل و داد و شهریاری شجاعت نهاد بود بحکم پدرش بر سریر سلطنت عروج نمود با طایفه رومیه محاربان بزرگ و جنگهای عظیم کرد، فی شهور سنه نهصد و نود و چهار به تیغ بی‌دریغ دلاک پسری به دار جنان روان گشت زمان سلطنتش شش ماه بود بیشتر وکمتر نیزگفته‌اند.

ابوالمظفرشاه عباس بن سلطان محمد

تاریخ جلوسش: عباس بهادر خان (۹۹۶) اتفاق افتاد پادشاه دولت یار و شهریار معدلت شعار بود به عذر طغیان امرای قزلباش و استیلای ازبکیه و رومیه بر ملک موروثی به قوت عقل و حسن تدبیر اهل طغیان را به چنبر اطاعت درآورد و به نیروی بخت ورای صایب مملکت را از جنگ اعداء دین بیرون کرد و در آئین لشگرکشی و تربیت احبا و دفع اعدا قوانین نیک نهاد و آن پادشاه ذی جاه را با سلاطین روم و خوانین توران و حکام گرجستان و عساکر هند محاربات عظیم روی داد و در همه معارک

نسیم فتح و ظفر برپرچم علم آن شهریار نامدار بوزید و چندین کافر از تیغ بی‌دریغ گذرانید و چندین هزار از دین بیگانه بحسن سعی آن پادشاه زمانه با حق آشنا گردید عاقبت فی شهور سنهٔ هزار و سی و هشت به فرادیس قدس خرامید. مدت پادشاهی آن ظل الهی چهل و چهار سال بود.

شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس

اسم سامی آن شهریارگرامی سام میرزا بود چون بر سریر سلطنت تمکن یافت شاه صفی مناسب نمود تاریخ جلوس آن شهریار از این مصرع مفهوم می‌شود.

مصرع: هم سام نریمانی هم شاه صفی

در زمان آن شهریار عراق عرب از تصرف اولیای دولت صفویه بیرون رفت و به حوزهٔ تسخیر امناء آل عثمان درآمد از آن تاریخ تا حال در تصرف گماشتگان آل عثمانست ممالک زابل را علیمردان خان بن گنجعلی خان زنگنه به حیطه تصرف ملوک هند داد و خال لعن وکفران بر جمال خاندان خود نهاد شاه صفی مدت چهارده سال من حیث الاستقلال پادشاهی کرد در شهور سنه هزار و پنجاه و دو به اقلیم بقا روی آورد.

شاه عباس ثانی ابن شاه صفی

تاریخ جلوسش: ظل معبود، یافته‌اند پادشاه کامکار و شهریارگردون وقار بود با جمهور خلایق بطریق نصفت و عدالت سلوک می‌نمود چون علیمردان خان مملکت زابل را به تصرف ملوک هند داده بود لاجرم آن پادشاه والاجاه بنفسه با لشگر ظفر اثر عزیمت آن کشور نموده از آن طایفه انتزاع فرمود. فی سنه هزار و هفتاد و پنج از این سرای فانی به عالم جاودانی خرامید و زمان سلطنتش بیست و پنج سال کشید.

شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی

به وفور عدل و داد معروف و به فضایل وکمالات موصوف بود در زمان آن شهریار معدلت شعار جنگ و جدال اتفاق نیفتاد و هیچ ستمگری دست ظلم و بیداد نگشاد مگر جنگ ایروان که در اواخر عهد شاه عباس ثانی طایفه رومیه تصرف کردند و شاه سلیمان از آن گروه استرداد نمود، در زمان آن پادشاه دین پناه مملکت ایران بغایت معمور و رعایا مسرور بودند و مدت سی و چهار سال بالاستقلال پادشاهی نمود. فی شهور سنه هزار و صد ونه به روضه رضوان انتقال فرمود.

شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان

پادشاهی غفلت شعار و خسروی خویشتن دار بود در نظام امور انام ومهام خاص و عام اهتمام نمی‌نمود امور چند از آن شهریار به ظهور رسیدکه هر یک باعث اختلال سلطنت و انقراض دولت گردید نخست آن که اولیای دین ومشایخ اهل یقین را رنج نمودی و همواره دست جور وکین بر صوفیان صفوت آئین گشادی و در هر محفل که فقیری شنیدی آن بینوا را ذلت و اهانت رسانیدی و بهر مکان که درویشی دیدی بدار مذلت و حقارت کشیدی و در هر مجلسی که حلقه ذکر استماع نمودی آن ذاکران را از حلق آویختن گفتی و بهر انجمنی لفظ هو برده شدی خون آن بیچارگان را ریختن فرمودی دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورده و دقیقه‌ئی از دقایق اذیت و عداوت بهیچ گونه تقصیر نکردی چنانکه مقرب سبحانی ملامحمد صادق اردستانی قدس سره که وحید زمان وفرید دوران بود بعد از ایذای بسیار حکم بر اخراج آن زبدهٔ اخیار نمود و طفل صغیر آن جناب در عرض راه از شدت برودت هوا وفات یافت. بیت:

چون خدا خواهدکه پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد

جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا باعتقاد آن شاه نادان صفت بر اصحاب ایقان آنچه لازمه ظلم و عدوان بود ظاهر ساختند و مانند حکام بنی امیه هرجا مرد خدائی یافتند برانداختند به مشت طعن خاطرخاصان اله را خستند و بسنگ ضرب دل مقربان درگاه را شکستند در هر دیاری نکوکاری و بهر ملوکی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند و در هر مملکتی صاحب ولایتی و بهر دهی دل آگهی بود خوار و بی‌اعتبار نمودند و در هر محالی صاحب حالی و بهر منزلی اهل دلی بود ابواب جور و اهانت بر روی اوگشادند درهر ناحیتی اهل معرفتی و بهر زمینی صاحب یقینی بود انواع زحمت بر وی دادند طرفه اینکه این امر شنیع را صواب پنداشتندی و این فعل قبیح را درد دین نام گذاشتندی. مناسب مقام است احوال شیخ مجدالدین بغدادی رحمت الله علیه درکتب تواریخ مسطور است که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی بود بنابر

افساد اهل فساد و سعایت ارباب حساد سلطان محمد خوارزم شاه آن ولایت پناه را قتل نمود آنگاه نادم و پشیمان گشته به خدمت شیخ نجم الدین رسیده عرض کرد که اگر دیه خواهی اینک زر و اگر قصاص نمائی اینک سر.
شیخ فرمود که دیه مجدالدین زر نیست و قصاص او سرمن و تو و سر سروران تو و سر اهالی مملکت تست. در اندک زمانی چنگیزخان از سمت مغولستان ظهور یافته کرد آنچه کرد وشد و آنچه شد بلی

بیت:

تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

علی الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و به نیروی صوفیان جان فشان بلاد امصار گشاید و به قوت آن فرقه رواج مذهب و احیای ملت شود و به شوکت آن طایفه اعدای دین و دولت معدوم گردد و قریب دویست وسی و چهار سال اساس دین ودولت بر آئین مذکور قرا رگیرد و شیرازه ملک و ملت انتظام پذیرد آنگاه صاحب این دولت با آن گروه بنیان خصومت کند و بر قتل و اخراج این جماعت فرمان دهد همواره ایشان را مخذول و منکوب دارد و انعدام و جود این زمره را لازم شمارد وگروه اراذل و ادانی را بر اشراف قوم مستولی سازد و فرقهٔدانشمندان و خردمندان را براندازد، نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و فکرت این اعمال چه گره خواهدگشاد آری **ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا ما بانفسهم.**

دوم آن که اعداء دین و مخالفین حضرت سیدالمرسلین را بر مملکت استیلا داد ابواب رنج و محن برروی رعایا گشاد سیما گرجیان بی‌ایمان، آن کافران مال مسلمانان را بردند و خون بیچارگان را خوردند وگوشت فقیران را بریان ساختند و پوست مسکینان را کندند و دمار از روزگار زیردستان برآوردند **سیم** آن که امور بزرگ وکارهای سترگ را باشخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و مهمات دون و خدمات زبون بکف کفایت امراء دانشمند و عظماء پایه بلندگذاشت آنان از عهده برنیامدند و اینان از علو همت تن در زدند. **چهارم** آن که زنان بی‌دانش و مردان بدمنش و خادمان بی‌خایه و ملازمان بی‌مایه را برای مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را بر عهدهٔ گروه جاهل و قوم اراذل انداخت چنانکه در روزگار آن شهریار غفلت شعار هربی نسبی خداوند منصبی و هر بی‌قدری صاحب صدری و هر بی‌خردی مالک مسندی بود و هر بی-معرفتی صاحب منزلتی و هرگمراهی صاحب جاهی و هر بیمایه‌ئی بلندپایه‌ئی و هر نادانی بسامانی و هربی فراستی بریاستی و هردون همتی بدولتی رسید وهربی تدبیری دبیری و هر شریری امیری و هر سیهکاری سپهداری گردید و هر جاهلی عالمی و هر مدبری مدبری و هر بی تمیزی عزیزی گشت و بی میانجی زنان و خواجه سرایان امور مردان بهیچ وجهی نمی‌گذشت.

بیت:

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره ایشان گزینند

بعد از تقدیر ایزدی چون اسباب تفرقه جمع و سامان نکبت فراهم گشت محمودبن میرویس غلجائی از خیل افغان با شش هفت هزار لشگر بی‌سامان از دارالقرار قندهار به ظاهر اصفهان رسید و قلیل فرصتی محاصره نمود فی شهور سنه هزار و صد و سی و چهار جبراً وقهراً مسخرگردانید هفتاد و دو نفر از خویشان و فرزندان آن شهریار را قتل کرد و چندین هزار نهال عمر نازنینان را از پای درآورد آن گاه آن پادشاه بی‌انتباه را بدارالملک نیستی ارسال نمود وشهر اصفهان که سالهای فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت گشود و مضمون آیه **ان الملوک اذادخلوا قریة افسدوها** به ظهور رسانید و معنی **وجعلو اعزة اهلها اذلة** آشکارگردانید، زمان سلطنتش سی سال بود.

شاه طهماسب ثانی ابن شاه سلطان حسین

هنگامی که محمود افغان بمحاصره اصفهان اشتغال داشت به حکم پدر جهت جمع نمودن لشگر قدم از درون شهر بیرون گذشت چند سال در جبل مازندران و غیره اوقات گذرانیدی و در نهایت پریشانی روزبه شب و شب بروز رسانیدی به تحریک امرای خراسان و سایر بزرگان بدان صوب شتافت و به اعتضاد نادرشاه سنهٔ هزار و صد و چهل و یک به تختگاه موروثی تمکن یافت چون به عیش و عشرت به غایت مایل بود و از امور مملکت ذاهل و غافل بود در عاقبت امر و پایان کار ملاحظه ننمودی لاجرم فی شهور سنه هزار و صد و چهل و پنج نادرشاه وی را از مشاغل جهان داری معزول ساخت و نام آن پادشاه را از وجود دنانیرو دراهم برانداخت. مدت پادشاهی آن شهریار من حیث الاختلال یازده سال بود.

شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب

چون نادرشاه شاه طهماسب را از سلطنت معزول گردانید پسر هشت ماهه او را بر اورنگ شاهی نشانید و حکم کرد وجوه دینار

و درهم را بنام نامیش مزین دارند و در ممالک محروسه فرمان قضا جریانش را قبول کردند تا آنکه سنهٔ هزار و صد و چهل و هشت اسم شاه عباس ثالث را از سکه برانداخت ودودمان صفویه را یکباره معدوم ساخت و از ایشان جز حکایتی در جهان نماند. بیت:

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

شیخ ابوذرعه

اسم آن جناب عبدالوهاب بود و سفر بسیار اختیار نمود و بسیاری از مشایخ زمان را دیده و از یمن انفاس ایشان یکی ازکاملان درگاه گردید. بیت:

گرتو سنگ صخره و مرمر بدی چون به صاحبدل رسی گوهر شدی

در نفحات مسطور است که آن حضرت در علوم ظاهری و باطنی یگانه و در زهد و ورع وحید زمانه بود و با شیخ عبدالله خفیف در سفر حجاز صحبت نموده در روزگار خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهارصد و بیست و پنج در دارالعلم شیراز به خلد برین انتقال فرمود مزار آن بزرگوار در آن دیار به غایت اشتهار دارد.

مولانا احمد

در علم فقه و اصول امامیه ماهر و در فنون دیگر فی الجمله قادر بوده در تقدس ذات و سلامتی نفس از فضلای عصرگوی تقوی ربوده. فرقهئی از علمای ظاهرکتاب حدیقةالشیعه رابدو منسوب دارند و در طعن مشایخ عظام از آن کتاب شاهد آرند، راقم گویدکه از محامد اخلاق و محاسن ذات مولانا بعبد می‌نمایدکه این گونه کتاب تألیف فرماید و زبان طعن بر اولیای دین و عرفای صاحب یقین گشاید و مولانا از نشأ فقر بهره داشته وگاهی در حلقه فقراء قدم گذاشته، میان محققان چنین شهرت دارد که مولانا شاگردی داشته قمی الاصل مشهور بروحی معرکه گیرکه نسبت به مردان خدا لوای معاودت می‌افراشته لهذا کتاب مذکور را جهت قبول عامه بنام مولانا تألیف نموده و هر نوع رطب ویابس که خواسته در آنجا تحریر فرموده، در رشحات ملایوسف بهبهانی مسطور است که جمعی کتاب حدیقةالشیعه را به نظر مولانا محمدباقر خراسانی رسانیده عرض نمودندکه مولانا احمد اردبیلی در این کتاب رد مذهب صوفیه را فرموده شما چه می‌فرمائید؟ مولانا فرمودندکه فهرست تألیفات مولانا احمد را دیده‌ام کتاب حدیقةالشیعه در آن نیست و این حدیقه تألیف ملامعز اردستانی است و مذمت صوفیه نیز الحاق شده و ملامعزکه مصنف آن کتابست انکار صوفیه نفرموده و نیز ملاشاه محمد شیرازی می‌گفته که من ملامعز اردستانی راکه مؤلف حدیقةالشیعه است دیده‌ام و از معزی الیه پرسیده‌ام کتاب حدیقةالشیعه را به خود منسوب و از مذمت صوفیه هیچ نگفت مؤید این مقال نیز نقل نمودکه ملامحمود خراسانی که عالم ربانی بود می‌فرمایدکه کتاب حدیقةالشیعه که در هندوستان نوشته شده بود دیدم و در آن کتاب مذمت صوفیه نبود، چون حدیقةالشیعه ثبوت از آن مولانا احمدظاهر نبود از این جهت ملامحمد باقر مجلسی درکتاب خود از مولانا احمد نقل انکار و مذمت صوفیه ننموده و اسم حدیقه را مذکور ننموده با آنکه نام چندکتاب غیر مشهور از علمای شیعه در انکار صوفیه ذکرکرده است.

وفات مولانا در زمان شاه عباس ماضی اتفاق افتاد رحمت الله علیه. بیت:

چنان زندگانی بکن واعظا که چون مرده باشی نگویند مرد

قبةالاسلام تبریز

از مداین مشهوره و از بلاد معروفه است از اقلیم رابع، و سه طرف آن واسع است و طولش از جزیره خالدات قب و عرضش لح، تبریز یعني به فضل و هنر از همراهان گذشتن. گویند یکی از ملوک عجم او را احداث کرده و به مرور ازمنه وکرور ایام روی به خرابی آورد فی شهور سنهٔ صد و هفتاد و پنج زبیده خاتون دختر جعفربن منصور عباسی زوجه هارون آن شهر بنیاد نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب بنافرمود در سنهٔدویست و چهل و چهار به سبب زلزله به خرابی افتاد، در زمان خلافت متوکل بار دیگر رو به عمارت نهاد، درعهد خلافت القائم بالله ایالت آن ولایت به امیر سودان مفوض بود در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی حکم نمودکه شب جمعهٔ چهارم صفر سنیهٔ چهارصد و سی و سه زلزله عظیم شود و جمیع آن دیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب خلق در آن شب به کوه سرخاب رفته به شهر نظاره نمودندی در آن وقت مصدوقه و**زلزلوا زلزالا شدیداً** ظاهر گردید و جمعی کثیر وجمی غفیر از این سرای فانی به سرای جاودانی درگذشت امیر ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم و قدرت حق سبحانه و تعالی راملاحظه می‌نمودم جمعی از مردمان بیرون نرفته قول منجم را خوار

پنداشتند و حکم او را مهمل و مزخرف انگاشتند زیاده از چهل هزارکس به عدم آباد قدم نهادند و همان منجم مذکور در سنهٔ چهار صد و سی و چهار بطالع عقرب آن شهر را بساخت و بعضی گویند در زمان خلافت واثق بالله بنای آنجا را طرح انداخت مدتها زلزله ساکن و خلایق ایمن بودند در زمان کریم خان زند زلزله شدید ظهور یافت و خلق بسیار و گروه بی‌شمار بشهر نیستی شتافت. مؤلف نگارستان گویدکه در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی شهر تبریز بمرتبهٔی رسیدکه سیصد هزار کس به علت طاعون درگذشت و بمردم معلوم نگردیدکه در آن شهرکسی وفات یافته بالجمله شهر تبریز آبش معتدل و هوایش به برودت مایل محتویست بر باغات دلگشا و بساتین خرم پیرا و مشتملست بر قراء معظم و نواحی بهجت توأم خلقش ترک زبان و در عقل معاش سردفتر اهل زمان همگی شیعه مذهب و اکثر رند مشرب سفید رخسار و از متاع حسن برخوردار، انواع فواکه فراوان و اقسام نعمت ارزان، مطبوخات بازارش ممتاز و انواع پختنی‌ها با امتیاز و پانزده هزار باب خانه در آن ولایت مسکون و بیست هزار لشگر مهیا و آماده و چهل هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره از قبایل قزلباش در اطراف آن دیار افتاده.

وصف مردم تبریز

مسود اوراق گوید آن دیار بحسب مکان بی‌عدیل اما اکثر مردمش بدکردار و فقیر آزارند از عالم معنی غافل و در دام صورت گرفتارند از مشرب مردمی دور و از روش آدمیت منفرد چنانکه زمرهٔ دانشمندان در مدح و ذم آن دیار اشعار صدق آثار بسلک نظم کشیده‌اند من جمله دو رباعی نوشته می‌شود. رباعی:

هرگز نشود ز طبع تبریزی دوست　　مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آن را که بدوستی بیابی صادق　　او نیز غریب است نه تبریزی خوست

رباعی

تبریز بهشت است وگروهش ز صفا　　چون آئینه پاک جمله از زنگ جفا
گفتی که بدوستی نه صادق باشند　　ز آئینه چرا عکس نگردد پیدا

مقابر اولیاء و اکابر فقراء در آنجا بسیار است من جمله مولانا فقیه زاهد و شیخ ابراهیم جعده و بابافرج و بابا حسن و خواجه ضامن الدین و شیخ حسن بلغاری و شیخ نورالدین بیمارستانی. و در مقبرهٔ سرخاب از شعراء ابوالفضایل خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی و شاقور نیشابوری و مجیر الدین بیلقانی. و جمعی ازصحابه کرام درکوه سند مدفونند رحمت الله علیهم.

درذکر احوال سلاطین که در آن سرزمین سلطنت نموده‌اند بطریق اجمال

بر ارباب دانش وکمال پوشیده نماندکه حاکم آذربایجان از جانب بنی امیه و عباسیان مقرر بود چون در بنیان خلافت بنی عباس اختلال ظهور نمود در عصر دولت سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی اتابک ایلدگز از جانب سلطان والی نافذالفرمان گشته شهر تبریز را تختگاه فرمود.

ذکر ملوک ایلدکزیه

آن فرقه پنج نفر بودند و مدت هفتاد و هفت سال حکومت نمودند نخستین اتابک ایلدگز درم خریدهٔ وزیر سلطان مسعود بود بنابر استعداد فطری سلطان وی را تربیت نموده با لشگر مستعد بجانب آذربایجان روان ساخت وایلدگز به فرمان سلطان لوای عزیمت بدان صوب برافراخت و آن ملک را ضبط کرد و آن گاه به طرف اران و موغان و شیروان روی آورد و تمامی آن ولایت را مسخر نموده عنان مراجعت به سمت تبریزگردانید فی شهور سنهٔ پانصد و شصت و هشت سایه نشین دیوار عدم گردید و مدت حکومتش بیست و یک سال بود.

اتابک محمد بن ایلدگز

وی به غایت دانا و در امور مملکت توانا بود مدت زمانی به وزارت سلطان طغرل بن ملک ارسلان اشتغال می‌نمود چون سلطان به غایت طفل بود لهذا مدت سیزده سال درکمال استقلال به ضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف مملکت را چنان مضبوط و مربوط ساخت که ملوک عالم و طوایف امم از وی حساب گرفتندی و امر او را از جان و دل پذیرفتندی. در سنه پانصد و هفتاد و یک به عالم دیگر شتافت.

اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز

به غایت به لهو و لعب مشغول و مایل بود و با جوانان ساده رو میل می‌نمود در زمان برادرش به حکومت آذربایجان اشتغال داشت بعد از برادر در خدمت سلطان طغرل رایت امیرالامرائی برافراشت عاقبت میان او و سلطان غیاث نزاع ارتفاع یافت و آتش حرب و قتال سر به بالا کشید در سنهٔ پانصد و هشتاد و هفت به موجب اشاره ناصر خلیفه برمتکای سلطنت تکیه نموده پادشاه بالاستقلال گردید و هم در آن اوان بدست امراء حسود یا فدائیان به قتل رسید زمان حکومتش پنج سال بود.

اتابک ابوبکر بن محمد

بعد از قتل عم خود در تبریز بر مسند حکومت نشست و ابواب ظلم و جور بر روی اهالی آن دیار بربست میان او و برادرش قتلق اینانج مکرر جنگ و جدال اتفاق افتاد قتلق اینانج بنابرکیدی که نسبت به ولی نعمت خویش کرده بود گریخته رو به خوارزم نهاد و خوارزم شاه را تحریک نموده به عراق آورد و دولت آل سلجوق را منقرض کرد و هم شآمت کفران نعمت شامل حال اوگشته یکی از امراء خوارزمشاه او را بکشت و اتابک ابوبکر مدت بیست سال درکمال جاه و جلال حکومت فرمود و فی شهور سنه ششصد و هفت بملک بقا توجه نمود.

اتابک بن محمد

بعد از فوت برادر در آن کشور سرورگشت چون پانزده سال از حکومتش گذشت فی شهور سنهٔ ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه قصد آذربایجان کرده و اتابک تاب مقاومت در خود ندیده بقلعهٔ البخق گریخت و سلطان منکوحهٔ او را بدست آورد بعد از استماع این خبر به علت فجئه انتقال کرد و دولت اتابکان بدو منقرض گشت چندگاه عرصهٔ آن مملکت از حاکم نافذالفرمان خالی بود تا آنکه دولت چنگیزیه ظهور نمود.

در ذکر احوال ملوک چنگیزیه

بر اصحاب فضل و افضال پوشیده نماندکه سلاطین چنگیزیه چهارده نفر بودندکه در دیار ایران پادشاهی نمودند و مدت سلطنت آن فرقه یکصد و سی و یکسال کشید.

نخستین چنگیزخان بن میسوکابها در ابن قبل خان بن تومنه خان ابن بایسنقر خان بن قایدوخان بن دوتونین خان بن توقاخان بن بوزنجر خان بن الان قواست و آلان قوا از نژاد مغول بن النجه خان بن کیوک خان بن دیب یاوقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام است گویند ترک با کیومرث که اول ملوک عجم است معاصر بوده و آلان قوازنی بود که به قدرت ایزدی بی‌شوهر سه پسر بیک شکم از وی ظهور نموده بوزنجرکه بن آلانقواست معاصر ابومسلم مروزی بوده و چنگیزخان در سنه پانصد و چهل و نه در زمان خلافت المقتضی لامرالله عباسی و سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولدگشت و پدرش میسوکابها در سنه پانصد و شصت و دو از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت در سنه پانصد و نود و نه در روزگار خلافت الناصر بالله و سلطنت سلطان محمود تکش خوارزمشاه چنگیزخان بر اورنگ خانی جلوس نمود در بدایت حال و اوایل احوال او را تموچین نام بود چون سه سال از پادشاهی او بگذشت باشارت درویشی مخاطب بچنگیز خان گشت. بیت:

از آنروکه معنی چنگیزخان بود خان خانان بتوری زبان

لشگرکشی چنگیز

چنگیزخان مظهر قهر الهی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از سلطنت دولت او روز بروز تزاید و تضاعف گرفت و سال بسال مرتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت بر تمامت صحرانشینان و بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان و سقسین و بلغار و تاتارستان و روس و دشت قبچاق واران سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و ده در زمان خلافت الظاهر بالله بقصد قلع و قمع سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ترکستان شتافت در سنه ششصد و شانزده بولایت ماوراء النهر تاخت و آنچه ا زجنس صامت و ناطق بود سوخت وکند و قتل و عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان درسنهٔ ششصد و هفده از جیحون عبور کرده لواز تسخیر ایران برافراخت و آنچه لوازم تاختن و انداختن وکندن و سوختن و بستن وکشتن بود ظاهر ساخت صاحب صدرالعبادگفته که در این فتنه از شهر ری که مولد و منشأ فقیر بود هفتصد هزارکس به قتل رسیدند در مقدمه ظفرنامه مذکور است که در نیشابور غیر ازنسوان و اطفال که بجای بودند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزارکس به قتل رسیدند و در

روضةالصفا مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد وکسری به قتل آمدند ظهور او از بلیات عظمی و حوادث کبری بود از ظهور حضرت آدم تا این دم بلائی مانند وی ظهور ننموده وبهیچ مذهب و ملت مقید نبوده و جمیع ادیان در نظرش یکسان می‌نموده اما دریاسا و یوسون خویش مسلمان را برسایر مردمان ترجیح دادی چنانچه دیت ختائی بر درازگوشی و مسلمان را چهل بالش نقره نهاده درویشان وگوشه نشینان هر ملت را دوست داشتی و از مراسم نصفت و مروت هیچگونه مهمل نگذاشتی، دانایان هر قوم را در آغوش لطف و احسان پروری و بدان گروه قواعد مرحمت و شفقت ظاهرکردی.

احوال و سیاست چنگیز

در تواریخ مسطور است که چنگیز خان را حالات غریب و حکایات بدیع بود یکی از اختران را پرستش می‌نمود با گروه روحانیان او را انس بودی و همواره بر مغیبات و خارق عادات زبان گشودی در فن شانه کمال مهارت و برامورات صعب غایت قدرت داشتی از علو همت و سمو منزلت جهان وجهانیان نابود و معدوم انگاشتی وگاهی او را حالتی مانند غش و بیخودی رخ نمودی و در آن حالت از حادثه جهان و ظهور خصمان و فتوح و عزیمت وگرفتن مملکت زبان گشادی و آن جمله را کاتب در قلم آوردی چون از آن حالت بازآمدی بر وفق گفتار خویش عمل کردی همگی مطابق واقع شدی لاجرم مغولان او را پیغمبر دانسته و احکامش را شریعت خواندندی فرمانش را از دل و جان بردندی و طریق خلوص وبندگیش سپردندی چنگیز خان را دوکتابست یاسا و یوسون نام به زبان ایغوری یکی در نظام مملکت ودیگری در نظام مهام رعیت، درکیاست و سیاست چنان بود که زیاده از آن تصور نتوان نمود چنانچه اگرکسی تازیانه در راه مشاهده نمودی جز مالک یارای برداشتن او نبودی، کذب و سرقت در اردوی او ظهور نداشتی و احدی بجز صداقت و شجاعت قدم نگذاشتی، و هر عورت که درهنگام غارت بدست یکی از لشگریان آمدی اگر آن عورت شوهر داشتی دست تصرف باونگشادی. در حین وفات مقربان و محرمان را احضار نموده بر این کلمات صدق سمات زبان گشوده که شما که پیروان و مطیعان منید وصیت می‌کنم که ازدین خود برنگردید و مذهب دیگران را قوت و شوکت ندهید اگر در دین خود ثابت و راسخ باشید در نزد همدینان و هم کیشان معزز و محترمید چون از دین خود برگردید و ملت دیگر اختیارکنیدکسی که در آن مذهب مقتدا است مردمان او را بزرگ شمارند و شما را خوار و ذلیل گذارند و در نزد قوم خود هم شما را قدر و منزلت نماندوهیچکس شما را پیشوا و مقتدا نخواند به جهت آنکه هر کس به همراه شما بدین دیگر درآید آن دین را تعظیم و تکریم نماید و آنکس که در دین من ثابت قدم باشد ازشما بیزار شود که وصیت پدرکار نبستید وعهد او را شکستید. فی الواقع تا بر وصیت چنگیزخان عمل کردند عزیز وگرامی بودند چون ازگفته او تجاوز نمودند خوار و بی‌اعتبار شدند. وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستنصر بالله سنه ششصد و بیست و چهار بود مدت بیست و پنج سال درکمال استقلال سلطنت نمود.

اوکتای قاآن بن چنگیزخان

بحکم وصیت پدر و اتفاق برادران پای عزت بر سریر خانیت گذاشت در عدل و داد و تعمیر بلاد وقهر اعداء و تربیت احباء عدیل و نظیر نداشت در صلابت و مهابت بی‌بدل و در سخاوت و سماحت ضرب المثل بود اکثر بلاد شرقی وشمالی که چنگیزخان فتح نکرده بود وی بگشود در زمان آن پادشاه مکرمت دستگاه آتش ظلم و تعدی انطفا پذیرفت وصیت برّ و احسان آن شهریار معدلت شعار هفت کشور بگرفت کرمش خط نسخ و بطلان بر حکایات حاتم و آل برمک کشید و از خوان احسان او هیچکس بی‌نصیب و بی‌بهره نگردید،علماء اخبار از جود وکرم آن شهریار حکایات غریب و روایات عجیب نوشته‌اند.

در روضةالصفاء مسطور است که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت درکف قدرت اوبود مبلغ صد و شصت هزار تومان بر وضیع و شریف وقوی و ضعیف کرم نمود. مخفی نماندکه تومان مغولی عبارت از ده هزار تومان این زمانست و یک بالش زر بقولی پانصد مثقال زر است و بروایتی هشت درهم و دودانگ و بقول دیگر هشت دینار و دو دانگ. فی شهور سنه ششصد وسی و نه در روزگار خلافت السمتنصر بالله عباسی آن جهان احسان اعنی اوکتای قاآن بعالم جاودان انتقال یافت. بیت:

دربن درخواه سلطان خواه درویش به آخر عقبهٔ مرگ آیدش پیش

ذکر عدالت وصیت سخاوت آن شهریار تادامن آخرالزمان بر صفحات روزگار یادگار ماند. بیت:

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار

کیوک خان بن اوکتای قاآن

بشهامت و صلابت موصوف و بسخاوت و سماحت معروف بود اما کیش نصاری بر ملت بیضا ترجیح می‌نمود لاجرم هیچ

مسلمان را یارای آن نبود که با ترسائی سخنی سخت گوید و احدی را قدرت نه که طریق مخالفت ترسایان پوید در آخر حیات مایل بسیر بلاد غربی گردید بالشگر عظیم از تختگاه حرکت کرده بسمرقند رسید در آنجا ابویحیی روح او را مقبوض گردانید.

بیت:

از آن تلـــخ آمـــد ایـــن کـــاخ دلاویـــز کـــه چـــون جـــا گـــرم کـــردی گویـــدت خیـــز

مدت سلطنتش یکسال بود.

منکوقاآن بن تولیخان بن چنگیز خان

منکو بسعی و اهتمام با تو ابن جوجی ابن چنگیزخان افسر خانیت بر فرق نهاد پادشاه رعیت‌پرور و شهریار شجاعت گستر بود بسیاری از ممالک ختا و ختن و چین و ماچین که مفتوح نشده بود وی بگشود فی شهور سنه ششصد و پنجاه و یک برادر خود هلاکوخان را با صد و بیست هزار سوار به سمت ایران فرستاد و ضبط و ربط و قبض و بسط ممالک ایران و روم و شام و مصر بکف کفایت وی نهاد و برادر دیگرش قویلاقاآن را به تسخیر دیار ختا و چین نامزد کرد و خود نیز با شصت تومان عسکر بدان کشور روی آورد قبل از وصول بدان ولایت قویلاقاآن مملکت ختا را از وجود دشمن مصفا ساخت و ملوک قدیمش را برانداخت و شهر خانبالغ را در غایت وسعت و عظمت بنا نمود عمارات دلگشا و قصور فرح افزا طرح فرمود، تا حال مملکت ختا و ختن و مغولستان و تاتارستان و اکثر بلاد شرقی در تحت تصرف اولاد قوی لاقاآن است چون منکوقاآن بزمین چین درآمد بسی براقع از چهرهٔ عرایس بقاع و قلاع بگشود و آنچه لازمهٔ اسر ونهب و قتل و غارتست در آنویت ظاهر نمود آخرالامر در محاصرهٔ یکی از قلاع تنگتاش بسبب عفوت هوا بل به امر خالق ارض و سماء سنه ششصد و پنجاه و پنج از این سرای فانی سپنج درگذشت و در معمورهٔ عدم آسوده گشت.

هلاکوخان بن تولیخان

پادشاه قهار و شهریار ستمکار بود فی شهور سنه ششصد و پنجاه و سه از جیحون عبور نمود نخست خس و خاشاک وجود اعدا را از ساحت خراسان پاک کرد آنگاه فی سنه ششصد و پنجاه و چهار به انعدام ملوک اسماعیلیه توجه نمود خورشاهرا بدست آورد خورد و بزرگ آن بلاد را از تیغ گذرانید در سنه ششصد و پنجاه و شش باستصواب خواجه نصیرالدین محمد طوسی و اغوای محمد مؤیدالدین العلقمی قصد بغدادکرده دولت بنی عباس را منقرض گردانید و شهر بغدادکه زیاده از پانصد سال از حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار مصون بود ویران ساخت و اشراف و اعیان و اکابر و اعاظم عرب و عجم را برانداخت در مرآت الجنان مسطور است که در بغداد هلاکوخان هزار هزار و هشتصد هزارکس را به عدم آباد فرستاد بعد از فتح بغداد به صوب شام عزیمت کرد و اکثر قلاع و بلاد آنجا را بحوزهٔ تصرف درآورد و چند شهر را به قتل عام فرمان داد و چندین ملوک نامدار به ملک عدم فرستاد بعد از سرانجام مهام آن دیار مراجعت کرد تبریز فرح انگیز را دارالملک ساخت.

اخلاق هلاکو

هلاکوخان حکیمان و دانشمندان راعظیم دوست داشتی و همواره تخم محبت و شفقت بر دلهای ایشان کاشتی او را به علم کیمیا میلی تمام وشعفی بسیار بود و در وجه کیمیاگران چندان خرج نمود که قارون عشری از اعشار آن در خیال نیاورده بود فی سنه ششصد و شصت و سه بدارالجزا علم افراشت، در تاریخ وفات اوگفته‌اند. قطعه

چـــون هلاکـــو ز مراغـــه برمســـتانگه شـــد کـــرد تقـــدیر ازل نوبـــت عمـــرش آخـــر

سال بد ششصد و شصت و سه شب یکشنبه مـــه شـــب نـــوزدهم بـــد ز ربیـــع الآخـــر

زمان سلطنتش نه سال وکسری بود.

اباقاآن ابن هلاکوخان

سلطان معدلت نشان و شهریار نافذالفرمان بود ودر شهر تبریز عمارات متین و قصرهای دلنشین بنا نمود و ازکنار جیحون تا لب فرات و ازباب الابواب در بندالی کنار عمان او را مسلم گشت وصیت رعیت پروری آن شهریار از ایوان کیوان درگذشت، وزیری چون خواجه شمس الدین محمد جوینی داشت و ناصحی مانند خواجه نصیرالدین محمدطوسی که قرینه نداشت در زمان او مملکت ایران بزیور معموری آراسته بود و جمهور خلایق در ظل معدلت او مرفه الحال برآسود و مدت هفده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود و در سنه ششصد وهشتاد بعالم آخرت توجه فرمود. بیت:

جهـان بـاغی اسـت پرگـل لـیکن افسـوس کـه بـر وی چـیره باشـد دسـت گلچـین

نکودار ابن هلاکوخان

وی بتوفیق ایزدی دین احمدی اختیار نمود منشی تقدیر لقب آن شهریار معدلت مصیر را سلطان احمد تحریر فرمود طریق دینداری و نیکوکاری پیش گرفت در زمان او ریاض دین احمدی نضارت و طراوت پذیرفت، مدت دوسال ودوماه د رکمال حشمت حکومت کرد، فی شهور سنه ششصد و هشتاد و سه بحکم برادرزاده‌اش ارغوان خان به اقلیم بقا رو آورد.

ارغون خان بن اباقاآن

بعد از قتل عم خود افسر سلطنت برسر نهاد و هر یک از برادران را باقطاع مملکت فرستادو نزدیکان خویش را بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص داد ارغون خان پادشاه ظلم پرور و شهریار ستمگر بود در سیاست و قطع صله ارحام هیچگونه مضایقه نمی‌نمود مدت هفت سال بالاستقلال بشغل سلطنت پرداخت، فی شهور سنه ششصد و نود علم عزیمت بکشور عدم برافراخت.

کیخاتوبن اباقاآن

بعد از برادر بتخت خانیت نشست و ابواب جور و ستم برروی خلایق بربست ودست بر احسان گشود و خلایق را درمهد امن و امان جای داد خود به صوب روم لشگرکشید و از آن سفر منصور و مظفر بازگردیدکیخاتوخان سخی‌ترین اولاد هلاکوخان بودی امابدختران و پسران خرد و بزرگ دست تعدی دراز نمودی و بقدر وسع و امکان دقیقه‌ئی ازدقایق بیشرمی و بی‌عصمتی مهمل نگذاشتی لاجرم امراء از سلطنت وی بتنگ آمده بر مخالفت او و حکومت بایدوخان متفق شدند فی شهور سنه ششصد و نود و چهار در ولایت موغان به فرمان بایدوخان به قتل رسید زمان حکومتش سه سال و هفت ماه کشید.

بایدوخان بن مطرغای بن هلاکوخان

بعد از قتل کیخاتوخان بر مسند خانیت تکیه فرمود مدت هشت ماه به امر سلطنت اشتغال نمود فی سنهٔ مذکوره بحکم سلطان غازان شربت ناگوار چشید. مصراع:

ای کشته که راکشتی کامروز ترا کشتند

سلطان غازان خان بن ارغون خان

پادشاه دولت یار و شهریار سعادت دثار بود، در سنهٔ ششصد و نود چهار بر تخت خانیت جلوس نمود بهدایت ازلی در خدمت شیخ صدرالدین ابراهیم بن سعد الدین حموی قدس سره زبان به کلمهٔ توحیدگشوده دین احمدی پذیرفت و ترک شرک و متابعت مذموم آباء و اجداد خویش گرفت بوساطت آن شهریار دیندار صدهزار مشرک موحدگردید و از ظلمت کفر نجات یافته بتوحید رسید آن پادشاه عدالت پناه با سادات عظام و علماء گرام بطریق پسندیده سلوک نمودی و با جمهور خلایق و رعایا و برایا به قانون عدل و نصفت زندگانی فرمودی در بنای خیرات و مبرات بغایت مساعی جمیله به ظهور آوردی و با مشایخ روزگار و اولیای عالی مقدار صحبت بسیارکردی علمای دانشمند و حکمای پایه بلند رادوست داشتی و طریق محبت و خدمت آن طایفه را هیچگونه فرونگذاشتی لاجرم در زمان سلطنت آن سلطان عدالت نشان زمین ایران آبادو جمهور رعایا وکافه برایا دلشادگشت وصیت صلابت ومهابتش بگوش اعالی و ادانی رسید و از شرق و غرب درگذشت ملوک و سلاطین روزگار از آن شهریار معدلت مدار حسابها گرفتند وحکم جهان مطاعش را طوعاً و رغبتاً پذیرفتند.

در تواریخ مسطور است که سلطان غازان در عزای یکی از امراء حاضر بود و از حاضران استفسار فرمودکه در همه عالم در دنیا از همه سخت‌تر چیست جمعی گفتند مفلسی و بعضی گفتند بیکسی و بعضی عرض کردند پیری و برخی معروض داشتند اسیری سلطان فرمودکه درجهان بدنیا آمدن از همه دشوارتر است زیراکه جمله محنت و مشقت بواسطهٔ حیاتست و اگر حیات نبودی هیچ رنجی و زحمتی روی ننمودی در روزگار هیچ راحت و آسایش جز مرگ نیست اگر خواهیدکه این معنی بر شما روشن گردد قیاس کنید اگر یکی آهسته رود و یکی نشسته باشدو یکی خفته کدام آسوده‌تر است عرض نمودند آنکه خوابیده است شهریار فرمود پس بحقیقت مرده از خفته به آسایش تر است. بالاخره فی شهور سنهٔ هفتصد و سه در نواحی قزوین به صوب آخرت عزیمت نمود چنانکه ابن یمین در تاریخ وفاتش گفته. قطعه:

بسال هفتصد و سه بدبهجرت از شعبان　　شد از نواحی قزوین شه جهان غازان
بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه　　بسوی خلدکه باد آن جهان ازینش به

و مدت حکومتش هشت سال بود.

سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان

به موجب وصیت برادر پای عزت بر اورنگ سروری نهاده و در تشیید قواعد ملک و ملت ابواب سعی گشاده به توفیق حضرت ایزدی بسعادت متابعت امامیه رسید و وجوه دنانیرودراهم را به اسم سامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام مزین گردانید آن شهریار به صحبت علمائ دین و مردان راه یقین مایل بودی و به مباحثات علمی باعلماء هر فرقه شعف تمام نمودی.

از فوایدکلمات معرفت سمات آن شهریار معدلت شعار رسالهئی ترتیب دادهاند و ابواب حکمت و معرفت بر روی دانایان روزگارگشادهاند از آنجمله این چندکلمه از آنجاست پادشاه ارسطو جاه میفرمایدکه پادشاهی کسی را شایدکه آزادمردان را به نیکی بنده نماید و بندگان را باحسان آزاد فرماید، جامهئی که هرگزکهنه نشود و مندرس نگردد نیکنامی است وزیوری که بر مرد و زن نیک آید راستی است شیرینی که هرکه نوشد و نمیرد علم خداشناسی و خودشناسی است و هرکس معرفت الله تحصیل نکرد و خود را نشناخت آدم نیست بلکه نسناسی است، عالم ترین مردان آنست که علم او را از ناکردنی بازدارد و در ورطهٔ ضلالت وهلاکت صاحبش را نگذارد، عاقلترین خلق آنست که بر قهر شهوت غضب قادر باشدو به سبب آرزوی نفسانی دل بندگان خدا را نخراشد، غرض از نماز یادکردن حق سبحانه و تعالی است و مطلب از روزه قهرکردن قوت غضب و آرزوهاست، فایدهٔ زکوة آنست که دوستی مال از دل بیرون اندازند و درویشان فرومانده را باحسان بنوازند، فایدهٔ حج آنکه در سفر از مشاهدهٔ غرائب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم نمایند و باهل دانش و معرفت صحبت داشته از مکارم اخلاق کسب فرمایند، هرکه پیوسته باحق در نیاز است بمعنی همواره در نماز است و هرکه را شهوت و غضب او را درلجام است لاجرم آنکس در صوم مدامست هرکس حب مال ازدل بیرون اندازد و درویشان و فقیران را باحسان بنوازد و حاجت مسکینان را برآورد بمعنی پیوسته زکوة میگذارد و هرکه بیشتراوقات درعجایب زمین و آسمان نظر عبرت گشاید و درکمال قدرت او تأمل نماید و اکتساب خلق کند به معنی همیشه در حج نمودنست.

آخرالامر فی شهور سنه هفتصد و شانزده از این دار پرملال به سراي بهجت مآل انتقال نموده زمان سلطنتش دوازده سال بود این رباعی را در تاریخ وفاتش گفتهاند.　　رباعی:

از هفتصد و شانزده چه نه ماه گذشت　　ازگاه وکلاه خسروی شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت　　آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجای توسلطان

بعد از پدر به سن دوازده سالی بر سریر خانیت اجلال فرمودو ابواب عدل و بذل بر روی کافه رعایا و برایا گشود بزیور شجاعت و مردانی آراسته و از خصایل جبن و بددلی پیراسته بود در بدایت جلوس حل و عقد امور مملکت را بر امیر چوپان ابن امیر ملک تفویض فرمود بعد از چندگاه امیر چوپان خلاف رای سلطان سلوک داشت لاجرم ابوسعید خان بر استیصال امیر چوپان و اولاد او همت گماشت نخست دمشق خواجه راکه در خدمت سلطان به امر وزارت اشتغال داشت به قتل آورد در آن اوان امیر چوپان در خراسان بود چون خبر قتل فرزند شنید جزع نموده باهفتادهزار سوار بانتقام خون پسر عزیمت دارالملک نموده هنوز یک منزل میان او و لشگر سلطان مسافت بودکه مقدار سی هزار سوار از لشگریان امیر چوپان باردوی سلطان ملحق گردید و امیر چوپان بر سایر لشگریان بی اعتماد شده عنان مراجعت بسوی خراسان گردانید اجل گریبان گیر امیرگشته جبراً و قهراً به صوب هرات لشگرکشانید و ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین بحکم سلطان امیر چوپان را با یک پسرش به قتل رسانید سلطان ابوسعید بعد از استیصال چوپانیان برتق و فتق مملکت توجه نمود و مدت نوزده سال وکسری درکمال استقلال سلطنت نمود عاقبت فی شهور سنه هفتصد و سی وشش از سرای فانی بدار جاودانی انتقال کرد این قطعه را در تاریخ وفات وی گفتهاند،　　قطعه:

هفتصد و سی و شش از هجرت تاریخ عرب　　در شب سیزده ازماه ربیع الآخر
بوسعید آن شه والاگهر اعدل دل　　از قرابا غ بفردوس برین شد حاضر

ارپاخان بن سوسر

از تخمه تولیخان به موجب وصیت سلطان ابوسعید خان واتفاق امراء بر سریر سلطنت نشست و زبان به استمالت سرداران گشوده ابواب جور و اعتساف بربست اما روزگار ناسازگار امانش نداد در اوایل اقبال اختلالی باحوال ملک و مالش روی داد فی سنه هفتصد و سی و شش که مدت پنجماه از سلطنتش گذشته بود امیر علی پادشاه باغویا حاجیه خواتون مادر سلطان ابوسعید و سایر امرای عالیشان موسی ابن علی ابن بایدوخان را بدارائی برداشته و لوای مخالفت و مخاصمت ارپاخان را افراشته قدم در میدان محاربه گذاشت جنگ عظیمت وقتال صعب بوقوع پیوست امیر علی پادشاه به مساعدت بخت و نیروی طالع لشگر ارپاخان را بشکست ارپاخان به مضمون **الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین** عمل نموده فرارکرد و بحکم **اینما تکونوا یدرککم الموت** در ناحیه سجاس دستگیر شده امیرعلی پادشاه به فرمان موسی خان او را به قتل آورد و دولت چنگیزخان درمملکت ایران بدو منتهی گشت.

چون امیر علی و موسی خان از مهم ارپاخان فارغ شدند بشهر تبریز آمده لوای استیلا و اعتلا بر اوج گردون زدند مقارن این حال امیر شیخ حسن بن امیر حسین ایلکانی که شیخ حسن بزرگ اشتهار دارد سلطان محمدبن پول قتلغ از نژادهلاکوخان را به سلطنت موسوم ساخت و از مملکت روم به عزم رزم امیرعلی و موسی خان علم محاربت برافراخت چون این خبر بایشان رسید لاجرم امیرعلی پادشاه در ملازمت موسی خان بدفع شیخ حسن و محمدخان خرامید در مضوع فراره التقای فریقین دست داده جنگ اتفاق افتاده اول موسویان غالب شدند عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان وزید امیر علی در آن معرکه مقتول وموی خان به صوب خراسان انهزام یافت عاقبت الامر به دست افتاد از عقب امیرعلی به دیار عدم شتافت درین وقت طغاتیمور بن سورای از تخمه یسوکابها در به اغوای مخالفان شیخ حسن از خراسان به طرف آذربایجان حرکت فرمود چون شیخ حسن این خبر استماع کرد به جنگ طغاتیمور خان آهنگ نمود در نواحی مراغه تلافی فریقین دست داد طغاتیمورخان بی استعمال سیف و سنان روبگریز نهاد و شیخ حسن بعد از دفع خصمان قوی محمد خان را در تبریز بر مسند جهانبانی نشانده در استقلال به ضبط امور مملکت پرداخت احبای دولت و اولیای سلطنت را منظور نظر عاطفت اثر ساخت درخلال این احوال دولت چوپانیان ظهور یافت.

ذکر احوال چوپانیان بر سبیل ایجاز

بر ارباب شعور مستور نماندکه از اولاد امیر چوپان دوکس درولایت آذربایجان و اران و موغان مدت بیست و یکسال حکومت نمودند امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیر چوپان که بشیخ حسن کوچک معروف وبین المورخین بحیله و مکیدت موصوفست در ظلم پروری و ستم گستری مشهور و در مکر و فریب در السنه وافواه مذکور است فی شهور سنهٔ هفتصدو سی و هشت هوس جهانگیری بر خاطرش استیلا یافت بنوعی که در تواریخ مسطور است از دیار روم بدفع شیخ حسن بزرگ بولایت آذربایجان شتافت شیخ حسن بزرگ با محمدخان دشمنان را استقبال کرده بنابر مکیدتی لشگر شیخ حسن بزرگ شکست و مملکت آذربایجان واران و موغان شیخ حسن کوچک را مصفا گشت و شیخ حسن بزرگ و طغاتیمورخان بمشورت امیرحسن بزرگ بعراق عرب افتاد و شیخ حسن کوچک نام سلطنت بر سای بیک بنت سلطان محمدخدابنده نهاده بر حل و عقل امور مملکت دست گشاد.

بیت:

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گز فلک شان بگذارد که قراری گیرند

بعد ازچندگاه ساقی بیک را از سلطنت عزل نموده سلیمان خان از نژاد هلاکوخان را بر سریر سلطنت تمکن داد و ساقی بیک را طوعاً وکرهاً در سلک ازدواج کشید سنه هفتصد و چهل امیرحسن بزرگ جهان امیر تیمور را از تخمه هلاکوخان بر سریر خانیت نشانده متوجه آذربایجان گردید شیخ حسن کوچک بعد از استماع این خبر از منزل او جان با سپاه گران آهنگ شیخ حسن بزرگ کرده بعد از مقابله ومقاتله او رامنهزم گردانیدو امیر شیخ حسن بزرگ درکمال پریشانی به بغداد رفت وکار شیخ حسن کوچک بعد از این فتح بالاگرفت و شوکت تمام وعدت لاکلام بهم رسانیده بعد از چندگاه در خدمت سلیمان خان بدیار بکرلشگرکشید و درولایت شوشی آتش ظلم و بیداد برافراخت عمارت مسلمانان و خرمنهای زارعان را بسوخت و از آنجا بروم رفته خرابی بسیارکرد و بسا دود از دودمانها برآورد و هر موضعی که بر امیر حسن تعلق داشت اثری از آثار ودیاری در آن دیارنگذاشت چون حرم محترم آن ظالم با یعقوب شاه تعشق می‌ورزید شیخ حسن بنابراین با تقصیری دیگر یعقوب شاه را محبوس گردانید لهذا از غیرت عشق زن قحبه‌اش با دو سه کنیز لوند آن دیوث را بفشردن خایه هلاک ساخت و ظلم آن ظالم را از سرکافه انام و جمهور خاص و عام برانداخت خواجه سلمان ساوجی درین باب گوید. قطعه:

زهجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار　　در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خبر خیر هات جهان　　بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت ومحکم می‌داشت تا بمرد و برفت　　زهی خجسته زنی خایه‌دار و مردافکن

مدت حکومت آن ستمگر هفت سال بود.

ملک اشرف بن تیمور تاش

بعد از برادر بر اورنگ حکومت پانهاد ودست ظلم و ستم برروی خلق بگشاد و در روضة‌الصفا مذکور است که اشرف از غایت جور و بیداد حجاج کهپن چاکرش بود و ازنهایت ظلم و فساد با ابن زیاد برابری می‌نمود او را نه عهد بود نه پیمان نه کیش بود و نه ایمان چنانکه گفته‌اند.　　قطعه:

چه اشرف درظلم و طغیان گشود　　بخون ریزی مردم دلیری نمود
برافروخت نیروی ظلم و فساد　　برافراخت اعلام جور و عناد

ملک اشرف چندان آتش ظلم و بیداد برافروخت که چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر نقود از جواهر بیندوخت چون فساد آن ستمگر بغایت رسید و جورش بنهایت انجامید خداوند منتقم جانی بیک خان بن ازبک خان را از دشت قپچاق برانگیخت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و هشت رشته حیاتش بگسیخت خزاین و دفاین آن ستمگر نصیب جانی بیک خان گردید به جز خسران و بدنامی دو جهان چیزی بدو نرسید چه خوش گفته‌اند.　　بیت:

دیدی که چه کرد اشرف خر　　او مظلمه بر دو جانی بیک زر

فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین مدت حکومت آن ستمگر سیزده سال بود و هم بدو دولت چوپانیان منقرض گشت.

ذکر ملوک ایلکانیان علی سبیل الاختصار

بر رأی عالم آرای سالکان خبر پوشیده نماندکه ملوک ایلکانیان چهار نفر بودند و مدت هشتادو شش سال حکومت نمودند.
نخستین امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا ابن امیر ایلکان است چنانکه شمه‌ئی از احوال آن شهریار مذکور گشت امیرحسن در آخر دولت ابوسعید ایالت دیار روم بوی مفوض بود و او تا انقراض دولت سلطان ابوسعید بحکومت آن مرز و بوم اشتغال نمود بعد از ارپاخان بدیار آذربایجان چون علی پادشاه مستولی شده بود امیر حسن به اتفاق قوم جلایر به عزم رزم از ولایت روم حرکت کرده و در سنه هفتصدو سی و شش با علی پادشاه داد مصاف دادو غالب آمد و دلشاد خواتون دختر امیر دمشق که محبوبه سلطان ابوسعید بوددر نکاح درآورد و خیال بغداد خواتون که سلطان ابوسعید به اکراه از اوگرفته بود به وصال دلشاد خواتون بدل کرد مدت هفده سال درولایت عراق عرب و دیار بکر و خوزستان علم اقتدار برافراخت وفی سنه هفتصد و پنجاه وهفت قدم در میدان عدم گذاشت، گویند در زمان حکومت اوکوفه خراب گردید و مرد آنجا کجراد منتشر متفرق شدند از آن وقت الی یومنا همچنان خراب و ویرانست.

سلطان اویس بن امیر شیخ حسن

به موجب وصیت پدر بر مسند دارائی تکیه نمود آن پادشاه بغایت رعیت پرور و عدالت گستر بود چون ولایت عراق عرب را بر وفق دلخواه تمشیت داد آنگاه فی شهور سنهٔ هفتصد و پنجاه و نه روی به تبریز نهاد در آن ایام اخی جوق نام از امراء ملک اشرف در مملکت آذربایجان اقتدار داشتی و در طریق ظلم و ستم دقیقه‌ئی مهمل نگذاشتی چون خبر وصول سلطان اویس استماع نمود مسافت یک منزل سلطان را استقبال نمود بعد از مقابله و مقاتله اخی جوق انهزام یافته و سلطان با شوکت تمام بدارالملک تبریز شتافت بنابر عذری چهل و هفت نفر از امراء ملک اشرف را به قتل رسانیدو سلطان به سبب پریشانی سپاه عزیمت به صوب بغدادگردانید و اخی جوق کرت دیگر به شهر تبریز مستولی گشت وظلم و جورش از ایوان کیوان درگذشت.
و در سنهٔ هفتصد و شصت امیر مبارز الدین محمدبن مظفراز شیراز لشگر به تبریزکشیدی و اخی جوقرا درکمال پریشانی منهزم گردانید مقارن این حال خبر توجه سلطان اویس را شنیده به ولایت خویش بازگردید.
در شهور سنهٔ هفتصد و شصت و پنج تمامی مملکت آذربایجان و اران و موغان و ارمن و موصل را بگرفت وکاوس بن ملک کیقباد والی شیروان اردل و جان فرمان سلطان را پذیرفت در سنه هفتصد و هفتادو یک در تبریز وبای صعب دست داد و قرب سیصد هزارکس بخاک هلاک افتاد نقل است که در آن اوان شهر تبریز چنان معمور و آبادان بود که بعد از رفع آن بلیه

هیچگونه معلوم ننمود سلطان اویس مدت نوزده سال در غایت حشمت و شوکت پادشاهی نمود آخرالامر در سنهٔ هفتصد و هفتاد و شش از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود.

سلطان حسین بن سلطان اویس

شهریاری بود که از طراوت رخسارش گل سوری را رشک خواری بر دل و از غیرت لوامع عذارش خورشید و ماه منفعل رباعی:

خدیو جهان بخت فرخ لقا　　معلا سریر و مظفرلوا
بفرق و قدم زیب تاج و سریر　　ز دست و دلش بحر و کان در نفیر

و سلطان به موجب وصیت پدر و اتفاق ارکان دولت پای عزت بر مسند سلطنت نهاد و ابواب عدل و عیش بر روی روزگار رعایا و برایا برگشاد فی شهور سنهٔ هفتصد و هفتاد وهفت شاه شجاع بن مبارزالدین محمد بالشگر مستعد به صوب آذربایجان شتافت سلطان حسین او را استقبال نمود بعد از وقوع قتال سلطان منهزم گردیده شاه شجاع به تبریز رسید و مدت چهارماه بعیش و عشرت گذرانید چون مخالفت برادران را استماع نمود عنان عزیمت به صوب شیرازگردانید سلطان حسین بار دیگر از بغداد روی توجه به تبریز نهاده بر مسندکامرانی نشسته ابواب عیش و طرب بیشتر از پیشترگشاد. عاقبت الامر فی شهور سنه هفتصد و هشتاد و چهار بتیغ ستم برادر ظالم پرور به سعادت ابدی رسید، مدت سلطنت آن شهریار معدلت شعار هشت سال کشید.

سلطان احمدبن سلطان اویس

پادشاه سفاک و خونریز و شهریار بی‌باک و فتنه انگیز بود در بعضی فضایل ماهر سیما در علم موسیقی غایت قدرت ظاهر می‌نمود چون در تبریز سلطان حسین راکشت میان سایر برادران فتنه قایم شد شیخ علی و پیرعلی برادران سلطان بودند به اغوای عادل آقا با سلطان احمد محاربه نمودند و شکست برجانب سلطان احمد راه یافت و سلطان به امداد قرامحمد ترکمان به عزم جنگ برادران شتافت بعد از مقابله و مقاتله شیخ علی و پیرعلی شکسته شدند و چندین امراء بزرگ راگردن زدند عاقبت با سلطان بایزیدکه یکی از برادران او بود به وساطت هوشنگ بن کاوس والی شیروان صلح برادران امتداد نکشید و غبار نزاع مرتفع نگردید بالاخره در سلطانیه وی راگرفتند به بغداد فرستاد و با عادل آقاکه یکی از امراء بزرگ بود بنیاد محاربه نهاد در این اثناء ماهیجه رایات امیر تیمور از خراسان ظهور یافت و سلطان احمد ترک جنگ کرده به صوب بغداد شتافت سلطان با امیر صاحبقران طریق نزاع پیش گرفت و فرمان نپذیرفت چون طاقت مقاومت با امیر نداشت لهذا لوای فرار به صوب مملکت روم برافراشت و چندگاه در پناه ایلدرم بایزید قیصر روم گذرانید چون امیر تیمور مملکت روم را مسخر گردانید سلطان به طرف مصر شتافت وچندی در خدمت سلطان مصر تقرب تمام یافت آخرالامر سلطان مصر او را باقرایوسف ترکمان محبوس گردانید و می‌خواست که بندکرده نزد امیر صاحبقران ارسال داردکه درین وقت خبر وفات امیر رسید سلطان هر دو را مطلق العنان گردانیده قرایوسف بآذربایجان و سلطان به عراق شتافتند امیرقرا یوسف به آذربایجان و سلطان به عراق استیلا یافتند چون سلطان احمد در بغداد استقلال بهم رسانید به عدت و شوکت تمام به صوب آذربایجان لشگرکشید و آنمملکت را بحوزه تصرف درآورد و عهدی که فیمابین او و قرایوسف شده یاد نکرد در ان اوان قرایوسف ترکمان به سمت روم لشگرکشیده بود چون از آن یورش معاودت نمود در سنهٔ هشتصد وسیزده میان سلطان احمد و قرایوسف جنگ عظیم دست دادو شکست به طرف سلطان احمد افتادو چندروز در تبریز مخفی بود تا آنکه او را بدست آورده قتل نمود و دولت ایلکانیان بدو بنهایت رسید اگر چه دو سه نفر از آن طایفه در خوزستان ایالت یافتند اما هم در آن زودی به اقلیم عدم شتافتند زمان حکومت سلطان احمد من حیث الاختلال بیست و نه سال بود.

مخفی نماندکه چون رایت جهانگیری امیر تیمورگورکان از ایوان کیوان درگذشت و فرمان قضا جریانش دربهترین ربع مسکون نافذگشت ولایت آذربایجان و توابع و لواحق آن را بر فرزند خویش میرانشاه عنایت فرمود و میرانشاه چندی به رتق و فتق آن دیار به شوکت تمام اشتغال نمود ناگاه از قضا در شکارگاه روزی از روی زین بر زمین غلطید بنابراین دماغ آن شهریار اختلال کلی بهم رسانید امیر صاحبقران آن ولایت را به کف کفایت میرزا عمربن میرانشاه گذاشت پس از فوت صاحبقران میرزا عمر لوای مخالفت پدر و برادر برافراشت بعد از مقابله و مقاتله فرار بر قرار اختیارکرد میرزا ابوبکر برادر میرزا عمرشهر تبریز را بحیطهٔ تسخیر درآورد و بعد از ضبط و ربط آن ولایت به سمت عراق لشگرکشید چون شیخ ابراهیم والی شیروان تبریز راخالی دید بدان. نهضت نمود در این وقت سلطان احمد از بغداد به ظاهر تبریز رسید و شیخ ابراهیم تبریز را خالی کرده عنان مراجعت

به سمت شیروان گردانید میرزا ابوبکر بعد از استماع این خبر به استخلاص تبریز روی توجه به آذربایجان آورد سلطان احمد به مجرد شنیدن وصول میرزا ابوبکر به سمت بغداد فرارکرده مقارن این حال اعلام دولت قراقیونلو ارتفاع یافت.

در ذکر احوال ملوک قراقیونلو

بر ضمیر دانشوران پوشیده نماندکه ملوک قراقیونلو چهار نفرند و مدت شصت و سه سال در آن دیار سرور بودند.

امیرقرایوسف بن قرامحمدبن پیرام خواجه ترکمان

آن شهریار رستم روزگار و اسفندیار زمان بود در صف آرائی و لشگرکشی کسی با او برابری نمی‌نمود و پیرام خواجه ترکمان که جد آن شهریار بود بعد از وفات سلطان اویس حکومت بوحل و بخارا و ابرحین بنمود و قرامحمد از امراء جلیل القدر سلطان احمدایلکانی بود و سلطان احمد دختر او را به حبالهٔ خویش درآورده سرداری الوس قراقیونلو بدو تعلق می‌داشت وقرایوسف در بَدْو حال از امراء بزرگ و خوانین سترگ بود همواره رقم جهانگیری بر لوح ضمیر می‌نگاشت. لهذا با امیر تیمور مخالفت نمود چون او را با صاحبقران طاقت مقاومت نبود لاجرم پناه به سلطان روم برده مدتی در آنجا می‌بود بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار به صوب آذربایجان توجه فرمود از حد مصر تا کنار فرات صد و هشتاد موضع باکو توالان قلاع و مستحفظان حدود محاربه نمودو در تمامی ان معارک مظفر و منصورگشت چون به دیار بکر برآمد نواحی آنجا را غارت کرده بشهر اخلاط گذشت در آن ولایت به قوت ملک شمس الدین حاکم اخلاط بساط جهانگیری بگسترد در آن اوان میرزا ابوبکر بن میرانشاه ابن تیمور در تبریز بود چون استعداد قرایوسف استماع کرد خاطر به دفع وی قرار داده متوجه آن جانب گردید بعد از تلاقی فریقین سه روز بین الجانبین مقابله و مقاتله روی داد روز سیّم بی سبب ظاهری میرزا ابوبکر شکست یافته پای در میدان گریز نهاد و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی رسانید امیر قرایوسف فی شهور هشتصد و نه با شوکت تمام به تبریز خرامید و بساط عدل و دادو تعمیر بلاد بگسترانید و در سنهٔ مذکوره بامیرزا ابوبکر مصاف داده میرانشاه در آن معرکه به قتل رسید در سنهٔ هشتصد و سیزده سلطان احمد را با چند پسرش عقب میرانشاه فرستاد امیر قرا یوسف در اندک زمانی به تمامی مملکت عراق عرب و آذربایجان مستولی گشت ولوای اقتدارش از ایوان کیوان درگذشت فی شهور سنه هشتصد و بیست و سه شیخ ابراهیم والی شیروان را بدست آورده و شیخ مبلغ گرامند تقبل کرده رخصت یافت و درهمان نزدیکی به مقر خویش شتافت در سنهٔ هشتصد و پانزده باکشندیل والی گرجستان مصاف کرد وکشندیل را منهزم ساخته با جمیع اقوام و اقارب به قتل آورد و در سنه هشتصد و شانزده لوای جهانگری به صوب عراق عجم برافراخت ودیار قزوین و سلطانیه و ساوه و طارم را ضمیمه محروسه ملحق ساخت،در سنهٔ مذوره میرزا شاهرخ بن امیرتیمور بادویست هزار سوار قصد امیرقرا یوسف کرد به سلطانیه نزول نمود میرزا شاهرخ از غایت خوف جهت استقبال وی جماعتی حفّاظ را فرمودکه دوازده هزار بار سورهٔ **«انا فتحنا»** ختم نمایند لهذا امیرقرا یوسف در منزل او جان به عالم دیگر انتقال نمود هیچکس دست به تکفین و تجهیز نگشود وکسی را فرصت نشدکه او رادفن نماید در همان خرگاه که وفات یافته بود بگذاشتند وی راکه خرگاه او را غارت کرده جامه‌ها را از تنش بیرون کرده برنداشتند مدت حکومتش چهارده سال وکسری بود.

امیراسکندر بن قرا یوسف

بعد از پدر پای عزت بر سریر حکومت نهاد پادشاه سکندر جاه و رستم نهاد بود مکرر بامیرزا شاهرخ گورکان مقابله و مقاتله نمودو در زمین شیروان خرابی بسیار به ظهور رسانیده و به جاروب نهب و غارت آن دیار را پاک گردانید در سنهٔ هشتصد و بیست و هشت عز الدین شیر بیک کردستانی و امیر شمس الدین بیک اخلاطی را بکشت و در سنهٔ هشتصد و سی سلطان احمدکرد را به قتل آورد در نواحی شیروان و موغان قتل و غارت بسیارکرد، فی شهور سنهٔ هشتصد و چهل بدست پسرش قباد بدنهاد به عالم آخرت قدم نهاد مدت سلطنتش شانزده سال بود.

میرزا جهانشاه بن قرایوسف

شهریار دولت یار و پادشاه عدالت شعار بود به حکم میرزا شاهرخ براورنگ دارائی عروج نمود و مملکت عراق و فارس و کرمان بر ملک موروثی اضافه کرد در سنهٔ هشتصد و شصت و دو طبرستان و جرجان را بحوزهٔ تصرف درآورد و هم در سنهٔ مذکوره با لشگر فراوان به تختگاه خراسان عزیمت نمود در شهر شعبان المعظم بی زحمت والم در ظاهر هرات نزول فرمود اعلام عدل و انصاف در آن دیار برافراشت و هیچ دقیقه‌ئی از مراسم عدالت گستری نامرعی نگذاشت در این اثنا خبر رسیدکه

حسینعلی پسرش از محبس نجات یافته در جمع کردن اسباب تفرقه رعایا مشغولست لهذا باولاد امیر صاحبقران بساط صلح گسترد در سنهٔ هشتصد و شصت و سه عنان مراجعت به طرف تبریز انعطاف داد و سزای بدخواهان به‌کنارشان نهادو او را در مملکت هیچ منازعی نماند فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و دو به استیصال حسن بیک که دشمن قدیم اوبود کمربست و حسن بیک به نیروی اقبال و مساعدت بخت لشگر جهانشاه را بشکست و جهان شاه را بدست آورده با یک پسرش به عدم آباد فرستاد.

امیرحسینعلی شاه بن جهان شاه

بعد از واقعهٔ پدر ابواب خزاین گشاده صدهزار سوار را مواجب و مرسوم داد و به جهت انتقام خون پدر سلطان سعید را از خراسان تحریک نمود ولی چون دولت قراقیونلو به آخر رسیده بود فایده بر آن مرتب نگشت فی شهور سنه هشتصد و هفتادو سه از جهان فانی درگذشت و دولت آن طایفه بدو انقراض یافت. بیت:

کدام سرو سهی را سپهر آبی داد — که باز خشگ نکردش به آتش بیداد
کرانهاد فلک تاج سروری برسر — که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد

در ذکر ملوک آق قیونلو

بر خاطر عاطر طالبان خبر پوشیده نماندکه از طایفه آق قیونلو نه نفر بر مدارج شهریاری رسیدند.

حسن بیک

نخستین ابوالنصر حسن بیک ابن امیر علی بن عثمان بن قتلق بن حاجی بیک پادشاه کامکار و شهریار دولت یار بود در شجاعت و مردانگی و سماحت و فرزانگی هیچکس با او برابری نمی‌نمود چون بساط اقتدار میرزا جهانشاه و اولادش از صفحه روزگار درنوشت در تمامی ولایات اران و موغان و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس وکرمان نافذالفرمان گشت و از حسن معدلتش اطراف و اکناف بلاد روی به معموری نهاد و مهمات طبقات انام رادر سلک نظام انتظام دادو آن شهریار رانسبت به خاندان شیخ صفی ارادت تمام بود چنانکه خواهر پاکیزه گوهر خویش را به سلطان جنید تزویج نمود و دختر نیکو سیر خود را به سلطان حیدر بن سلطان جنیدکه خواهرزادهٔ وی بود عقد فرمود به وساطت این مواصلت مواد سلطنت و اسباب حشمت آن شهریار سمت تزایدگرفت تا زمان حلول اجل رسید و ایام حیاتش سمت اختتام پذیرفت فی شهور سنهٔ هشتصد و هشتاد و دو بسرای جاوید نقل نمود، زمان اقبال و اوان استقلالش دوازده سال بود.

سلطان خلیل

سلطان خلیل بن ابوالنصر حسن بیک در زمان حیات پدرش به حکومت فارس اشتغال داشت در اواخر زندگانی پدر بنا بر طلب امراء علم عزیمت به سمت تبریز برافراشت بعد از لوازم تعزیت قدم بر مسند سلطنت نهادو ایالت ولایت دیار بکر را به برادر خود سلطان یعقوب میرزا داد چون به خسّت طبع وبخالت و سوء تدبیر موصوف بود کما ینبغی از عهدهٔ دارائی نتوانست برآمد لاجرم امراء و ارکان دولت از وی متنفرگشته به سلطنت یعقوب میرزا یکدل گردیدند و بسیاری از ایشان به ملازمت یعقوب میرزا رسیدند بنابراین یعقوب میرزا شعار مخالفت برادر خویش اظهارکرده به میدان جدال و قتال خرامید و از آن طرف نیز سلطان خلیل بدان حدود رسید بعد از مقابله و مقاتلهٔ سلطان خلیل کشته شد و یعقوب میرزا به شوکت هرچه تمامتر به تبریز توجه نمود مدت حکومت سلطان خلیل شش ماه بود.

سلطان یعقوب

بن ابوالنصربن حسن بیک پادشاه با عدل و داد و شهریار مکرمت نهاد بود پس از قتل برادر بر اورنگ خسروی جلوس فرمود در تقویت شریعت غرا و رواج ملت بیضا بسیار می‌کوشید در زمان آن شهریار معموری وآبادی مملکت به‌کمال رسید. اما در اواخر زندگانی اعمال حسنهٔ خود را به افعال سیئه مبدل نمود نسبت به سلطان حیدر تغییر عقیدت فرمود و لشگر بامداد شیروانشاه فرستده او را بعز شهادت رسانید و اولاد سلطان حیدر را در قلعهٔ اصطخر محبوس گردانید و سلطان یعقوب در سنهٔ هشتصد و نود و شش از این جهان انتقال نمود زمان حکومتش سیزده سال وکسری بود.

سلطان بایسنقربن سلطان یعقوب بیک

بعد از پدر به اتفاق امراء و ارکان دولت پای عزت بر سریر حکومت نهاد وبر عامه رعایا وکافه برایا نوید عدل داد جمعی از امراء که بر سلطنت او راضی نبودند مسیح میرزا ابن حسن بیک را به حکومت برداشتند ورایت مخالفت بایسنقر برافراشتند در حدود قراباغ در میان ایشان محاربه به وقوع انجامید نسیم فتح بر پرچم بایسنقر وزیده مسیح میرزا با اکثر امراء به قتل رسیدند بعد از فتح و فیروزی به دارالملک تبریز خرامید در خلال این حال محمود بن غریو محمدبن حسن به نیروی مخالفان بایسنقر به عزم ستیز رو به تبریز نهاد جنگ عظیم میان او و بایسنقر اتفاق افتاد محمود بیک شکست یافته فرار نمود و هم در آن نزدیکی بدست آمده به استصواب امرا بایسنقر او را خفه نمود مقارن این حال رستم بیک ولد مقصودبن حسن بیک از قید حبس بیرون آمده به اعتضاد جمعی از تراکمه قصد بایسنقر نمود بعد از مقابله امراء بایسنقر طریق بیوفائی مساوک داشته نزد رستم بیک آمدند بایسنقر به طرف شیروان فرارکرد چون داماد شیروانشاه بود اسباب سلطنت وی را مهیا کرده به جنگ رستم بیک ارسال فرمود رستم بیک به استصواب امراء اولاد سلطان حیدر را از قید خلاصی داده سلطانعلی میرزا که اکبر اولاد سلطان حیدر بود به جنگ بایسنقر ارسال نمود بی آنکه غالب و مغلوب امتیاز یابد بایسنقر علم هزیمت به صوب شیروان برافراشت و بار دیگر اسباب انتقام فراهم آورده به طرف آذربایجان روان گردید و در منزل اهر بامداد سلطانعلی میرزا بایسنقر در آن معرکه به قتل رسید، مدت حکومت وی بروایت نگارستان یکسال و هشت ماه کشید.

رستم بیک بن مقصود بیک

چون به تخت حکومت جلوس کرده ملک موروثی بتحت تصرف درآورد توهمی به خود راه داد به فکر انهدام وجود سلطانعلی میرزا افتاد در سنهٔ ششصد ونودو هشت در میان اردبیل و تبریز آن سلطان معنی را به عالم آخرت فرستاد و هم در آن نزدیکی منتقم جبار اساس وجودش را زیر و زبرگردانید، فی شهود سنه نهصد و سه به حکم احمد پادشاه به قتل رسید.

احمد پادشاه ولداغریو محمد بن حسن بیک

بعد از فوت سلطان یعقوب از قراباغ فرارکرده به صوب روم توجه نمود پادشاه آن مرز وبوم آثار شهریاری از ناحیه حالش مشاهده کرد یکی از بنات خود را به وی عقد فرمود احمد پادشاه چند سال به فراغ بال در ظل عاطفت قیصر بر آسود آخرالامر هوس تسخیر ملک موروثی کرده با سپاه روم و جمعی از تراکمه به صوب آذربایجان عزیمت نمود رستم بیک بعد از استماع این خبر علم مقابله ومقاتله افراشته عم زاده را استقبال نمود بعد از تقارب فریقین امراء رستم بیک طریق بی‌وفائی مسلوک داشته رستم بیک را دستگیر نموده نزد احمدشاه بردند چون عدم رستم بیک رجحان داشت لهذا وجود او را از لوح هستی ستردند احمد پادشاه درکمال استقلال بدار الملک خرامید و خلق را در مهاد عدل و داد مرفه و آسوده گردانید. مقارن این حال ابیه سلطان وقاسم بیک که از امراء بزرگ بودند لوای مخالفت برافراشته با احمد پادشاه محاربه نمودند در اثنای قتال احمد پادشاه مقتول گشت مدت حکومتش شش ماه بود.

میرزا محمدبن یوسف بیک بن حسن بیک

هنگامی که احمد پادشاه کشته گردید وی بولایت یزد رفته به اتفاق دو سه نفر از امراء قدم بر مسند سلطنت نهاد در اندک زمانی در تمامی عراق نافذالفرمان گشت وصیت اقتدارش از ایوان کیوان درگذشت با ابیه سلطان و سلطان مراد مقاتله کرد بر ایشان ظفر یافت و ابیه سلطان در معرکه به میدان عدم شتافت آن گاه ببلدهٔ تبریز خرامید و بر تخت بخت نشسته لوای شوکت باوج آسمان رسانید تا آنکه فی شهور سنه نهصد و چهار در جنگ سلطان مراد جام نامرادی نوشید زمان حکومتش شش ماه بود.

الوند میرزا ابن یوسف بیک

در وقتی که احمد پادشاه به قتل رسید الوند میرزا بولایت دیار بکر افتاد و در آنجا باعتضاد امراء تراکمه پای عزت بر سریر حکومت نهاد چون استقلال نداشت لهذا لوای عزیمت به صوب آذربایجان افراشت چون میرزا محمد از توجه برادر بالشگر بی خبر اطلاع یافت تاب مقاومت نیاورده ازتبریز به سلطانیه شتافت الوند میرزا بی‌آمد و شد بیگانه آذربیگان را مسخر ساخت و با سلطان مراد بنیاد صلح انداخت، در خلال این احوال آفتاب دولت حضرت شاه اسماعیل از مشرق اقبال تابیدن گرفت فی شهور سنه نهصد و هفت با شهریارکشورگشامحاربه کرد و جناب شهریاری هشت هزار نفر از لشگر الوند میرزا به قتل آورد

ناچار مملکت آذربایجان را وداع نموده به ارزنجان گریخت و چندگاه فتنه‌های عظیم برانگیخت عاقبت‌الامر در نواحی دیار بگریخت هستی بدیار نیستی کشید.

سلطان مرادبن سلطان یعقوب

فرمانفرمای فارس و عراق و خوزستان بود با هفتاد هزار سوار جرار باشاه اسماعیل مقاتله نمود شکست یافت و از عراق دل کنده به صوب فارس شتافت چون خبر وصول شهریاری استماع نمود در فارس تاب نیاورده و به خوزستان گریخت و در آنجا نیز توقف نکرده به بغداد رفت به سبب استیلای یار یک پیکر ناک از بغداد به نزد علاءالدوله پادشاه مرعش شتافت بعد از انقراض دولت او به نزد سلطان سلیم قیصر روم رفته تقرب تمام یافت آخرالامر فی شهور سنه نهصد و بیست در نواحی اورفه در جنگ قورمیش سلطان درگذشت و دولت ملوک آق قیونلو بدو منتهی گشت.

حکومت تبریز از عهد صفویه تا زمان مولف

برارباب خیر پوشیده و مستور نماندکه چون دولت سلاطین صفوت نشان ظهور نمود پیوسته از طرف ایشان شهر تبریز نشیمن امراء عظام بود، در عصر دولت سلطان محمد صفوی رومیان بر آن شهر مستولی شدند و مدت بیست و دو سال آنچه لازمه خرابی بود کردند، شاه عباس ماضی ابن سلطان محمد از رومیه انتزاع فرمود و در زمان شاه طهماسب ثانی ولد شاه سلطان حسین کرت ثانی بگرفتند و نادرشاه ذیجاه از آن طایفه استردادکرد،بعد از انقراض دولت نادری امراء قزلباشیه بحیطه تصرف درآوردند، در ظهور دولت زندیه بکریم خان زند اطاعت کردند،بعد از فوت آن شهریار مکرمت مدار دیگر بملوک زندیه انقیاد ننمودند و هرچندگاه یکی از طایفه قزلباشیه در آن ولایت حاکم می‌بودند، چون نهال اقبال و آفتاب جلال قاجاریه بالیدن گرفت و شیوهٔ ملوک الطوایف انجام و اختتام پذیرفت تمامی آن دیار بالواحق و توابع بحوزهٔ تصرف اولیای دولت قاجار در آمد چندین سال بسبب تردد سپاه مخالف و مؤالف و استیلای گروه مختلف کمال ویرانی به آبادانی او راه یافته اکنون که سنهٔ هزار و دویست و سی هفت است مدت بیست و یکسال است که شاهزاده کامکار و شهریار سلطنت مدار عباس میرزا دارالملک فرموده لهذا بحلیه آبادی و زیور معموری آراسته و از سمت ویرانی و پریشانی پیراسته، امیدکه همواره از حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار مصون و محفوظ ماناد.

در ذکر نور حدقه سرافرازی شاهزاده عباس میرزای غازی

آن شهریار به علو همت و سمو منزلت وکمال فراست و وفور کیاست موصوف و بر تمهید بساط نصفت و تشیید اساس معدلت ووفور لشگرکشی و قانون دشمن کشی مشعوف، بمزید عواطف خسروانه و عنایات شاهانه مخصوص، به وکالت سلطنت و ولایت دولت منصوص، در ظل معدلتش عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا آسوده و از سیاست و سطوتش انواع رنج و عنا در عدم آباد غنوده، با اعداء دین ودولت محاربات عظیم و جنگهای بزرگ نموده دربار معدلت مدارش بزیور امراء سنجیده اطوار و امناء پسندیده کردار آراسته و به حلیه سرداران لشگرکش و سپهداران دشمن کش پیراسته درکریاس گردون اساسش سربازان جنگجو و قدر اندازان پرخاشخوی به خدمت ایستاده و غازیان صف شکن و دلیران شیرافکن در ملازمتش مهیا و آماده‌اند آن شهریار با فرهنگ سپاه به سان لشگر فرنگ ترتیب داده و اسم آن سپاه را سرباز نهاده غالباً برای جنگ و جدال بهتر از آن تصور نتوان نمود و جهت جهان گیری منتظم‌تر از آن لشگر نخواهد بود آن شهریار شجاعت شعار در ضبط و ربط و قبض و بسط چنان مبالغه داردکه مزیدی بر آن متصور نیست چنانکه از سیاست آن شهریار مشهور است و العهدة علی الراوی که روزی پیرزنی از دست مرد لشگری نزد آن جناب سپهر رکاب شکایت برده عرض کردکه: یکی از لشگریان شاهزاده کاسهٔ ماست این بیچاره را خورده آن شهریار معدلت مدار به احضار آن لشگری فرمان داد بعد از استفسار لشگری از ترس پای در وادی انکار نهاد آن شهریار بعد از تأمل بسیار به پیرزن فرمود ما شکم این لشگری را پاره کنیم اگر خلاف عرض کرده باشی ترا چاره کنیم آنگاه فرمان دادکه شکم او را چاک و وجود آن ظالم را از لوح هستی پاک کنند معلوم گشت که گناه لشگری بوده و بر آن پیرزن ستم نموده بیک سیاست سطوت ومهابت آن شهریار در دلها قرار یافت و جور و ظلم به بیغوله عدم شتافت بیت:

قهر و لطفی از برای خاص و عام شرع می‌دارد روا بگذارگام

احوالات آن نواب کامیاب را دفتر دیگر لایق خواهد بود مسود اوراق بنابر سیاق کلام باشارات مبادرت نمود.

در ذکر بعضی از مشایخ کبار آن دیار

شمس الدین بن علاء الدین

آن جناب از نژادکیا امید بزرگ بود گویند علاءالدین ترک مذهب اسمعیلی نموده شعار اسلام ظاهر نمود و در نهانی ولد خود شمس الدین را بخواندن علم به تبریز ارسال نمود و او در آنجا علم و ادب آموخت و انواع فضایل وکمال اندوخت.

صاحب نفحات آورده که شمس الدین از خاندان اسماعیلیان نیست بلکه او تبریزی الاصل پسر بزازیست، بعضی برآنندکه اصل شمس الدین از خراسان بوده و خود در شهر تبریز تولد نموده را قم گوید.

مصرع

شاخ گل هر جا که می‌رویدگل است

اینکه می‌گویند شمس الدین عامی بوده و تحصیل علوم و فضایل نکرده اصلی ندارد فاضل یگانه و عالم زمانه بوده بعد از تکمیل علوم ظاهری به خدمت شیخ رکن الدین سجاسی و بابا کمال خجندی شتافته و از یمن همت آن دو بزرگوار مقام عالی و درجه متعالی یافته اللهم ارزقنا.

بیت

کار نه این گنبدگردان کند هرچه کند همت مردان کند

چون آن جناب را مرتبه کمال حاصل گشت شیخ رکن الدین یا اینکه باباکمال یکی از این دو بزرگوار فرمودندکه تو را باید بولایت روم رفت و در آنجا سوخته‌ئی است می‌باید مشتعل کرد شمس الدین فرمان پذیرفته متوجه روم گردید در حین سیاحت مرز وبوم روم بشهر قونیه رسید درکاروانسرای شکر فروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا براستری سوار بود و بکوکبه تمام می‌گذشت شمس الدین بفراست مطلوب را شناخت بلکه محبوب را یافت در رکابش روان شده پرسیدکه غرض از مجاهده و ریاضت و دانستن علوم چیست مولانا گفت جز بروش سنت و آداب شریعت مطلبی دیگر نیست شمس الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که تو را به معلوم رسانده و به شاهراه حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را برخواند. بیت:

علم کز تو تورانه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر ومتأثرگشته مرید شمس الدین گردید همواره با او می‌نشست و می‌آرمید موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردندکه سر و پا برهنه و شکم گرسنه‌ئی ظهور نموده و مقتدای مسلمان را گمراه کرده است شمس الدین بالضرورة به صوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید در فراق شمس الدین اشعار سوزناک گفته و بمشتق عشق گوهرهای معنی سفته آخرالامر طاقتش طاق شده سوی تبریز شتافت و بعد از زحمات بسیار مطلوب را یافت در مثنوی از زبان وام دار در این باب اشارتی کرده مثنوی:

ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است وکوی دلستان
فر فردوس است این فالیز را شعشعه عرش است این تبریز را
هر زمانی موج روح انگیز جان از فراز عرش بر تبریزیان

مولانا و شمس الدین هر دو بروم آمدند و چندی خالی از اغیار مشغول صحبت شدند بار دیگر مریدان مولانا بنیاد حسد نهادند و در تقبیح و تعییب شمس الدین زبان گشادند. بیت:

خدای تخم حسود از زمین براندازد اگر حسود نباشد جهان گلستانست

این بار شمس الدین به طرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود در این مدت مولانا از فراق شمس الدین می‌سوخت و غزلهای عاشقانه می‌ساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر وقرار مولانا را یکباره برانداخت مولانا مبلغ چهل هزار دینار زر به پسر خود بهاءالدین ولد داده گفت بزودی بسوی شام بخرام و شمس الدین را در مقام صالحیه خواهی دید با فرنگی زاده‌ئی شطرنج می‌بازد زنهار بخاطر خطره میارکه آن پسر یکی از مردانست از این راه آگاهش می‌سازد و این زر را بعتبه شمس الدین نثارکن وکفش آن حضرت را بسوی روم گردان- و این ابیات را بخواند غزل:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید یکدم صنم گریز پا را
اگر او بوعده گویدکه دم دگر بیایم مخورید مکر او را بفریبد او شما را

این غزل قرب یازده بیت است بر این اکتفا رفت.

بهاءالدین ولد بحکم پدر بشام رفته و آنچه مولانا فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین به صوب روم مصمم گردید در آن سفر بهاءالدین در رکاب شمس الدین مسافت یک ماه راه طی کرد و هرچند آن حضرت مبالغه کرد که سوار شو بهاءالدین

نشنود وگفت شاه سوار بنده سوار چگونه می‌شود بیت:

آفـــــرین خـــــدای بـــــر پـــــدری　　کـــه تـــو پـــرورد و مـــادری کـــه نـــوزاد

چون شمس الدین به قونیه رسیدو مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آن حضرت دربین صحبت اظهار بهجت از بهاءالدین ولد فرمود وگفت من از او راضی گردیدم مرا سَری و سرّی بود سرّ بتو دادم و سَر به پسرت بخشیدم اگر بهاءالدین ولد را هزار سال عمر بودی و در طلب خدا صرف نمودی آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یک حاصل نشدی.

منقولست که شبی آن حضرت با مولانا در خلوت صحبت می‌داشت و اعلام طریقت بر فراز حقیقت می‌افراشت ناگاه کسی از بیرون در به شمس الدین اشارتی کرد مولانا گفت کیست؟ آن حضرت گفت به کشتنم طلب می‌کنند چون بیرون رفت مولانا صیحه‌ئی شنید بیرون دوید چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین چون عنقا نامی است بعضی گویند در عالم واقعه شمس الدین به مولانا گفت که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شده به سر چاه رسید جسد شمس الدین را بیرون کشید و در مقام مناسب دفن کرد این قول صحیح است چنانکه اکنون مزار فیض مدار آن بزرگوار در قونیه مطاف طوایف اهل روزگار است.

در نفحات مسطور است که باعث هلاک شمس الدین علاءالدین محمدکه به تیر **انه لیس من اهلک** نشانه شده بود پسر ناخلف مولانا بود بعد از قتل آن حضرت بمرض مزمن گرفتار شده بمرد مولانا بجنازه وی حاضر نگشت.

مخفی نماندکه درکیفیت ملاقات شمس الدین با مولانا اخبار متعدده وارد است که ذکر تمامی آن باعث ملال خاطر خواهد شد.

در سنه ششصد و شصت و یک طایر روح آن حضرت به آشیانه قدس پرواز نمود.

ذکر امیرشاه قاسم انوار

در نفحات مذکور است که آن بزرگوار در بدایت حال دست ارادت به عمدةالعارفین شیخ صدرالدین بین صفی الدین اردبیلی داده آنگاه سر تسلیم به آستانه شیخ صدرالدین علی یمنی نهاده. مسود این اوراق گویدکه ازکلام آن جناب معلوم نمی‌شود که مرید شیخ صدرالدین علی یمنی بوده باشد بلکه از بدایت حال تا نهایت احوال ارادت خود را بشیخ صدرالدین اردبیلی درست می‌کند چنانکه در دیوان اشعار بر این اشعار نموده ودرکتاب مثنوی که موسوم است به انیس العارفین به طریق ارادت شیخ صدرالدین را ستوده و شیخ صدرالدین علی یمنی رادر هیچ جا ذکر ننموده آنچه مفهوم می‌شود جناب فخرالانامی شیخ جامی خالی از تعصبی نبوده شاهد این مقال آنکه مشایخی که در تشیع مشهور عالم و معروف طوایف امم بوده مانند شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدرالدین و شاه نعمت الله ولی و سید محمد نوربخش و امثال ایشان در نفحات ذکر نکرده بلی کسانی را نام برده که منزلت ایشان نسبت به این عزیزان و بزرگواران به مثابه سها است در مقابل آفتاب.

بایّ تقدیر جناب ولایت انتساب بعد از تکمیل فضایل صوری و معنوی از آذربایجان بگیلان و از آنجا بخراسان افتاد به مضمون **علیکم بالسواد الاعظم** بنیاد سکونت در بلدهٔ هرات نهاد اکثر اکابر و اعاظم خراسان نسبت بآن قدوهٔ اهل عرفان اظهار ارادت کردندی و جمیع امراء و ارکان دولت میرزا شاهرخ گورکان در خدمت آن جناب طریق اخلاص بجای آوردندی چون آن حضرت بامیرزا شاهرخ و اولادش در غایت استغنا سلوک فرمودی و ازکمال علوشأن چنانچه مامول داشتند ایشان را تعظیم ننمودی از این رهگذر غبارکدورت بر خاطر میرزا شاهرخ و اولادش نشسته عذر آن جناب را خواسته و او تغافل می‌فرمود روزی پسر میرزا شاهرخ به خدمت آن حضرت رسید آن حضرت پرسیدکه پدرت بچه جرم مرا از هرات بیرون می‌کند عرض کرد بفرموده خودت بیت:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن　　شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

آن جناب را دل خوش شده از بلدهٔ هرات به سمرقند تشریف ارزانی داشت میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ از قواعد نیکو خدمتی هیچگونه نامرعی نگذاشت آن جناب مدتی مدید در آن دیار درکمال احترام اوقات گذرانیده و در اواخر حیات از بلدهٔ سمرقند به طرف خراسان خرامید فی شهور سنه هشتصد و سی و هفت در قصبه لنکران من توابع جام در مقام **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر** منزل گزید ومزارکثیرالانوار آن بزرگوار در آن دیار مشهور و دیوان اشعار بلاغت شعارش در السنه و افواه مذکور است من جمله غزلی و قطعه‌ئی تیمناً و تبرکاً نوشته گشت غزل:

از افـــق مکرمـــت صـــبح ســـعادت دمیـــد　　محـــو مجـــازات شـــد شـــاه حقیقـــت رســـید

صـولت صـیت جـلال عـالم جـان را گرفـت　　صـــدمهٔ ســـلطان عشـــق بـــاز علـــم برکشـــید

چنگ غمش می‌زند بر دل هر تارهٔ | کشف روان می‌کند معنی حبل الورید
بر سر بازار عشق سود کسی کرد کو | شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید
شادی جان می‌دهد باده بجام مراد | مطرب دل می‌زند نعره هل من مزید
راه بوحدت نبرد هرکه نشد در طلب | جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت | کز همه خلق جهان بار ملامت کشید

قطعه

قضا شخصی است پنج انگشت دارد | چه خواهد ازکسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دو نیز برگوش | یکی بر لب نهدگویدکه خاموش

مولانا محمود شبستری

شبستر قریه‌ایست سمت غربی تبریز مسافت هشت فرسخ دور آن، آن جناب اعرف عرفای زمان و افضل فضلای دوران، شرح فضایل وکمایل آن جناب خارج از حیز امکانست در زمان الجایتو سلطان و پسرش سلطان ابوسعید سده سنیه‌اش ملجأ قریب و بعید بوده همواره به‌کشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید و بیضا می‌نموده.

از آن حضرت تألیفات خوب و رسالات مرغوب بسیار است من جمله کتاب حق الیقین و مثنوی گلشن راز حقیر دیده وگلشن راز را در جواب هفده سؤال امیر حسین سادات صاحب نزهةالارواح گفته و الحق بمثقب الهام گوهرهای تحقیق و درهای دقیق سفته این گمنام را به سخنان ایشان اعتقاد تمام است شروح بسیار برگلشن راز نوشته‌اند و شرح شیخ علی لاهیجانی بسیار نیکو است.

گویند جناب شیخ در اواسط زندگانی به صوب کرمان تشریف آورده و در آنجا مکرمه‌ئی نکاح کرد و پسری از آن عفیفه متولد گشت اکنون از اولاد و احفاد آن زبدهٔ اوتاد درکرمان هستند عزیز و محترم و ارباب قلمند و جمعی از ایشان اهل حال و اصحاب کمالند و مشهور بخواجگانند در نیکی سیرت و خوبی سریرت سرور جهانند وفات مولانا فی شهور سنه هفتصد و بیست در قریه مذکوره وقوع یافت و بریاض قدس و جنات انس شتافت این چند بیت ازگلشن راز با فقره‌ئی چند ازکتاب حق الیقین نوشته شد. بیت:

زهی نادان که او خورشید تابان | بنور شمع جوید در بیابان
جهان جمله فروغ نور حق‌دان | حق اندر وی ز پیدائیست پنهان
تو پنداری جهان خود هست دائم | بذات خویش پیوسته است قایم
کسی کو عقل دوراندیش دارد | بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دوراندیشی و عقل فضولی | یکی شد فلسفی دیگر حلولی
حکیم فلسفی چون هست حیران | نمی‌بیند ز اشیاء غیر امکان
ز امکان می‌کند اثبات واجب | از آن حیران شد اندر ذات واجب
گهی از دور دارد سیر معکوس | گهی اندر تسلسل گشته محبوس
ظهور جمله اشیاء بضد است | ولی حق را نه مانند و نه نداست
هر آنکس راکه ایزد راه ننمود | ز استعمال منطق هیچ نگشود
اگر خورشید بر یک حال بودی | شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست | نبودی فرق هیچ از مغز با پوست
چه نور حق ندارد نقل و تحویل | نیابد اندر او تغییر و تبدیل
خرد را نیست تاب نور آنروی | برو از بهر او چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون هست احول | ز وحدت دیدن او باشد معطل
ز نابینائی آمد راه تشبیه | ز یک چشمی است ادراکات تنزیه
تناسخ ز آن سبب شدکفر و باطل | که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
چه آنکه بی‌نصیب از هرکمال است | کسی کو را طریق اعتزالست
کلامی کو ندارد ذوق توحید | بتاریکی در است از عین تقلید

رمـــد دارد دو چشـــم اهـــل ظـــاهر کـــه از ظـــاهر نـــه‌بینـــد جـــز مظـــاهر
از او هـــر چـــه بگفتنـــد ازکـــم و بـــیش نشـــانی داده‌انـــد از منـــزل خـــویش
منـــزه ذاتـــش از چنـــد و چـــه و چـــون تعـــالی شـــانه عمـــا یقولـــون
نظـــرکـــردم بدیـــدم اصـــل هـــرکـــار نشـــان وحـــدت آمـــد عقـــد زنـــار
میـــان بربنـــد چـــون مـــردان بمـــردی درآ در زمـــرۀ اوفـــوا بعهـــدی
بـــرخش علـــم و چوگـــان عبـــادت ز میـــدان در ربـــا گـــوی ســـعادت
تـــو را از بهـــر ایـــن کـــار آفریدنـــد اگرچـــه خلـــق بســـیار آفریدنـــد
رهـــا کـــن ترهـــات و شـــطح و طامـــات خیـــال خلـــوت و نـــور وکرامـــات
کرامـــات تـــو انـــدر حـــق پرســـتی اســـت جـــز ایـــن کبر و ریـــا و عجـــب و هســـتی اســـت
کرامـــات تـــوگـــر در خـــود نمـــائی اســـت تـــو فرعـــونی و ایـــن دعـــوی خـــدائی اســـت
کســـی را هســـت بـــا حـــق آشـــنائی نیایـــد هرگـــز از وی خودنمـــائی
همـــه روی تـــو بـــا خلـــق اســـت زنهـــار مکـــن خـــود رادر ایـــن علـــت گرفتـــار
چـــه بـــا عامـــه نشـــینی مســـخ گـــردی چـــه جـــای مســـخ یکـــره فســـخ گـــردی
مبـــادا هـــیچ بـــا عامـــت ســـروکـــار کـــه از فطـــرت شـــوی ناگـــه نگونســـار
تلـــف کـــردی بهـــر زه نـــازنین عمـــر نگـــوئی در چـــه کـــار اســـت ایـــن چنـــین عمـــر
فتـــاده ســـروری اکنـــون بجهـــال از ایـــن گشـــتند مـــردم جملـــه بـــدحال
نگـــر دجـــال اعـــور تـــا چگونـــه فرســـتاده اســـت در عـــالم نمونـــه
نمونـــه بـــاز بـــین ای مـــرد حســـاس خـــر او را دان کـــه نـــامش هســـت جســـاس
خـــر او را بـــین همـــه در شـــکر آن خـــر شـــده از جهـــل پـــیش آهنـــگ آن خـــر
چـــه خواجـــه قصـــه آخـــر زمـــان کـــرد بچنـــدین جـــا از ایـــن معنـــی بیـــان کـــرد
ببـــین اکنـــون کـــه کـــور وکـــر شبانشـــد علـــوم دیـــن همـــه بـــر آســـمان شـــد
نمانـــده در میانـــه رفـــق و آزرم نمـــی‌دارد کســـی از جـــاهلی شـــرم
همـــه احـــوال عـــالم باژگونســـت اگـــر تـــو عـــاقلی بنگـــرکـــه چونســـت
مـــرا در دل همـــی آیـــد از ایـــن کـــار بـــه بنـــدم در میـــان خلـــق زنـــار
دگـــر بـــاره رســـید الهـــام از حـــق کـــه بـــر حکمـــت مگـــیر از ابلهـــی دق
اگـــرکنـــاس نبـــود در ممالـــک همـــه خلـــق اوفتنـــد انـــدر مهالـــک
بـــود جنســـیت آخـــر علـــت ضـــم چنـــین آمـــد جهـــان والله اعلـــم
ولی از صـــحبت نااهـــل بگریـــز عبـــادت خـــواهی از عـــادت بپرهیـــز
هـــر آنکس کـــو بمـــرد و چـــون ملـــک شـــد چـــه روح الله بـــر چهـــارم فلـــک شـــد
ببحـــر نیســـتی هـــرکـــو فروشـــد فلاانســـاب نقـــد وقـــت او شـــد
هـــر آن نســـبت کـــه پیـــدا شـــد ز شـــهوت نـــدارد حاصـــلی جـــزکـــبرو نخـــوت
چـــه شـــهوت در میانـــه کـــارگر شـــد یکـــی مـــادر شـــد ودیگـــر پـــدر شـــد
نمـــی‌گـــویم کـــه مـــادر یـــا پـــدرکیســـت کـــه بـــا ایشـــان بحرمـــت بایـــدت زیســـت
نهـــاده ناقصـــی را نـــام خـــواهر حســـودی را لقـــب کـــرده بـــرادر
عـــدوی خـــویش را فرزنـــد خـــوانی ز خـــود بیگانـــه خویشـــاوند خـــوانی
مـــرا بـــاری بگـــو تـــا خـــال وعـــم چیســـت در ایشـــان حاصـــلی جـــز درد و غـــم چیســـت
رفیقـــانی کـــه بـــاتو در طریقنـــد پـــی هـــزل ای بـــرادر هـــم رفیقنـــد
بمـــردی وارهـــان خـــود را چـــو مـــردان ولـــیکن حـــق کـــس ضـــایع مگـــردان
ز شـــرع ار یـــک دقیقـــه مانـــد مهمـــل شـــوی در هـــر دوکـــون از دیـــن معطـــل
حقـــوق شـــرع را زنهـــار مگـــذار ولـــیکن خویشـــتن را هـــم نگهـــدار
بـــه بـــاطن نفـــس مـــا چـــون هســـت کـــافر مشـــو راضـــی بـــدین اســـلام ظـــاهر

انتخاب از رساله حق الیقین شبستری

حقیقة: هستی تبارک و تعالی پیداتر از هستیهاست که او به خود پیداست و پیدائی هستیها بدوست **الله نورالسموات و الارض.**

حقیقة: دلیلی هستی او به حقیقت جز او نیست که هیچگونه کثرتی را بهستی او راه نیست و دلیل را از هستی ناگریز بود **اولم یکف بربک انه علی کل شی شهید.**

سری نازک: کمال نبوت از روی نبوت به کثرتست **فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة** و تحقیق ولایت در وحدت که **لایسعنی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل** اگر چه قوت نبوت بحسب قوت ولایت است که نور او به مثابه نور قمر است که از آفتاب ولایت مستفاد است لیکن مخالفت از جهت وحدت وکثرتست که **وتری الشمس اذاطلعت تزاورعن کهفهم ذات الیمین و اذاغربت تقرضهم ذات الشمال.**

نکته: مبدأ ولایت غیر نبی نبوتست ومبدأ نبوت نبی ولایت **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله.**

دقیقة: باشدکه ولی غیر نبی از خاصیت متابعت بمقامی رسدکه ازولایت نبی بدو فیض رسد و اتحاد تا غایتی انجامدکه نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع ولی باشد و به حقیقت متابعت خودکرده باشد در مرتبه دویم وحی و این هنگام باثبات مخالفت در غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق افتاد **هل اتبعک علی ان تعلمنی مماعلمت رشداً- و هذافراق بینی وبینک.**

حقیقة: ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق کندکه غیر هستی جز نیستی نبود **شهد الله انه لا اله الاهو.**

حقیقة: ذات هستی دیگرکه غیرهستی است بر هستی مقدم نیست که **تقدم الشئی علی نفسه** لازم آید پس هستی واجب یگانه بود **لااله الاهو فی الاخرةوالاولی.**

لازمة: وجود عین خیر است و عدم عین شر، و شر از اعتبارات و نسب خیزد و **ما خلقنا هما الا بالحق.**

حقیقة: ممکن امری است اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم در ذهن ترکیب کند و چون به نهایت طور خویش رسدکه مبدأ طورکشف است حکم کنند بر آنکه اعتبارات رادر خارج وجود نیست **ان هی الااسماء سمیتموها انتم و آباؤکم.**

حقیقة: جسم و جسمانیات از جواهر واعراض جملگی از امور اعتباریندکه به حقیقت وجود خارجی ندارند **کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفراً ثم یکون حطاماً.**

حقیقة: حکمت در تکلیف اظهار هستی است به ظهور عجز غیر و اضطرار به عبادت و تعظیم ذات معبود حقیقی و غایت آنست که حصه عبدیت ممکن که عدمی است از حصهٔ آلهیت که وجود است ممتازگردد و این بود معنی **ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک و ما قدروا الله حق قدره.**

حقیقة: فعل اختیاری را احتیاج به واجب الوجود زیادهتر است از اضطراری از آنکه اختیاری مسبوق است به خلق و قدرت و ارادت و اختیار و داعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه ارادت و باز هر یکی از این جمله محتاجند به ایجاد اسباب و علل بی-حصرکه آن جمله منتهی می‌شود به اضطرار، به خلاف اضطراری که مجرد ایجاد است و چون مختار در اختیار خود مضطر است پس اختیار عین اضطرار است **و ماکان لهم الخیرة.**

حقیقة: چنانکه قوت باطنه مبدئی در معاش پیدا می‌گردد و تعینات از اوضاع و هیئات بر وفق آن نشأ عارض او می‌شودکه از قوت عناصر و امتزاج ایشان انواع و اصناف موالید می‌گردد و متخیله تصویر معانی می‌کند بخصوص در خواب، و جن و ملائکه که به اشکال مختلفه متشکل می‌گردند همچنان که قوت باطنهٔ معاش نفسی و بدنی در معاد به فعل آید و ظاهرگردد و مناسب آن نشأ مصور و مجسم شود و بر وفق آن قوت از عمل و علم و خلق که نتیجه آن بود، و صور و هیئات اسماء آن در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی و رضوان و اثمار و انهار و باز اضداد آن از مار وکژدم و آتش ومالک، و وجه مناسبت هر یک از اجزاء با هریک از عملی که مترتب است به آن بر صاحب بصیرت پوشیده نماندکه **انما اعمالکم یرد علیکم. فکشفنا عنک غطائکه فبصرک الیوم حدید.**

مولانا همام تبریزی

فاضل دانشمند و شاعر پایه بلند بوده خواجه نصیرالدین طوسی او را تربیت نموده شیخ مصلح الدین سعدی در هنگام سفر باهمام الدین ملاقات فرموده صحبتی عجب آمیز فیمابین آن دو بزرگوار اتفاق افتادکه بغایت مشهور است، در زمان اباقاآن بن هلاکوخان باوجود عزت تمام این فرد را در عدم مساعدت بخت گفته شعر:

همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

در ذکر خوی

وی شهریست دلگشا و بلده‌ایست بهجت افزا طولش عطم و عرضش بوم از اقلیم رابع و جوانبش واسع و سمت غربی تبریز واقعست طرف غربی او به جبال شامخه قریب و مردمش از صباحت و ملاحت پیکر با نصیب محتویست بر صد و بیست قریه آباد و هفده ناحیهٔ خجسته بنیاد و باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار خاکش حسن خیز و زمینش فرح‌انگیز خوبان آن دیار رشگ بتان کشمیر و قندهار است چنانکه ازکثرت خوبرویان مورخان شهر خوی را خوارزم ایران گفته‌اند مردمش ترک زبان و نامهربان و جملگی شیعه مذهب و قلیل الادبند علمای آن شهر مانند جهلای ماوراءالنهر از معرف انسانی معراو از فضایل نفسانی مبرا در آن دیار عیسوی مذهب نیز بسیار است و مسکن دوازده هزار ایل دنبلی است اکثر تختگاه امراء نیکو نهاد بوده سالهای فراوان حکام ایشان مانند ملوک ذیشان سلوک نمودندی همواره در ظل معدلت ایشان نواحی آبادو رعایا دلشاد بودندی صیت عدالت و داد آن طایفه بگوش هوش دور و نزدیک رسیده خلایق ترک اوطان خویش نمودندی و در سایهٔ رعایت ایشان توطن کرده آسودندی چون هر بهاری را خزان و هر آغازی را پایانی مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدر است بیت:

گنج بی‌مار و گل بیخار نیست شادی بیغم در این بازار نیست

اگر احیاناً سپهر بی‌مهر ازگل بخت نسیم راحتی بمشام صاحب شوکتی رساند هزار زکام ناکامی از پی رسیده صدهزار خواری در دل روزگارش نشاند مصداق این کلمات صدق سمات احوال امرای دنبلیه است که نفاق اخوان و مخالفت خویشان باعث زوال دولت گردید و ریاست چندین ساله بنهایت انجامید بیت:

دولت همه از تفاق خیزد بیدولتی از نفاق خیزد

مجمل آنکه جعفر قلیخان ابن احمدخان که در شجاعت ومهابت یگانه و در لشگرکشی وصف آرائی مردانه بود بنابر عدم مساعدت بخت از دولت قاجاریه ترس و هراس و خوف بیقیاس به خویش راه داده و قدم در طریق بغی و عصیان گذاشت و علانیه اعلام مخالفت و طغیان در آن ولایت برافراشت: شعر

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

چون طاقت مقاومت با دولت قاجاریه در خود ندید ناچار فرار بر قرار اختیارکرده به اولیای دولت رومیه ملتجی گردید اما آنچه منتهای آمال او بود از نهال دولت آل عثمان نچید لاجرم از رومیه روگردانیده بامنای دولت روسیه التجا آورده باعتضاد دولت روسیه بسی خاندان عظیم برانداخت و بسا دودمان قدیم معدوم ساخت و چندگاه منقلای لشگر روسیه بود و ابواب رنج و عنا بر روی اهالی آن دیارگشود و الحق در آن باب دادستمگری و ظلم پروری داد و آنچه لازمهٔ خرابی بلاد و پریشانی عباد بود تقصیر نکرد و دمار از روزگار اهل آن دیار برآورد امرای روسیه بنابر صلاح دولت خود حکومت بلدهٔ شکی را بوی تفویض نمودند و از امورات دیگر او را معزول و معاف فرمودند آخرالامر فی شهور سنهٔ هزار و دویست و سی بدار القرار خرامید و از این دارالغرور جز حسرت و حرمان چیزی حاصل او نگردید.

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهادست آدمیزاد
نباشد دأب او نعمت شناسی نباشدکار او جز ناسپاسی

دو فرزند ارجمند از آن سرور عالی مقدار یادگار ماند بیوک خان و اسمعیل خان چون فرزند بزرگ خان ذیشأن حضور نداشت لاجرم اسمعیل خان به موجب وصیت پدر و حکم امنای دولت روسیه علم حکومت برافراشت اکنون که سنه هزار و دویست وسی هفت است حکومت بلده مذکوره متعلق به اسمعیل خان است.

حسین خان بن احمدخان

برادر بزرگتر جعفر قلیخان وارشد اولاد احمد خان بود در شهامت و سیاست از امثال و اقران گوی مسابقت می ربود و در امور ملک داری و حکومت گزاری ممتاز، در عواقب امور و دوراندیشی بامتیاز بود و از غایت کاردانی به دولت قاجاریه خدمت و

اطاعت نمود به فرمان سلطان زمان به امر حکومت آن ولایت پرداخت فی سنه هزار و دویست و بیست و دو در سرای جاوید منزل ساخت. بیت:

اگر صد بمانی وگر صد هزار بمرگ اندر آید سرانجام کار

بعد از فوت آن خان معدلت نشان توابع و لواحق آن دیار بالکلیه تعلق به منسوبان سلطان زمان گرفت.

ذکر خلخال از بلاد آذربایجان

خلخال جائی نیک و مکانی به دل نزدیکست قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سرکوهی بنا نموده و آن شهر را فیرزوآباد نام بوده الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند. مشتملست بر صد پاره موضع تمامی آن قراء در میان کوهستان واقع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل محدود است از سمت مغرب به بلاد گیلان و از جانب مشرق به اردبیل و از طرف شمال به الکای طالش و از طرف جنوب به ولایت زنجان، گویند حکومت آن ولایت از عهد سلاطین ترکمانیه تا حال در یک سلسله است مردم قرای آنجا همگی درم خریدهٔ حکام آن مرز و بوم است والله اعلم، خلقش ترک زبان و سفید رخسار و فی الجمله از متاع حسن برخوردار عموماً اهل آن دیار شیعهٔ اثناعشری و از فضایل انسانی بری. از فواکه سیب آن دیار ممتاز و خاکش مهمان‌نواز است محرر اوراق مکرر از آنجا عبور نموده و راه و رسم مردم آنجا مشاهده کرده بغایت شجاع و دلیرند و در تیراندازی بی‌نظیرند.

گلزار دوم

در ذکر بلاد ارمنیه اصغر

بر حافظان حدود خبر و مستحفظان شعور (ثغور) سیر مخفی نماندکه دیار ارمن بر دو قسم است ارمنیه اکبر و ارمنیه اصغر اما ارمنیه اکبرداخل ولایت روم است ذکر آن مرز و بوم در طبق احوال روم مذکور خواهد شد و اما ارمنیه اصغر از ایرانست و آن ولایتی است دلگشا و مملکتی است روح افزا مشتمل است بر بلاد مشهوره و نواحی معموره و چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش بس معتدل و هوایش به برودت مایل اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از اقلیم پنجم، کوهستان آن مکان بیشتر از بیابانست محدود است از طرف مغرب به دیار بکر و ارمنیه کبری و از سمت مشرق به آذربایجان و از جانب جنوب به کردستان و ازجهت شمال به اران، طولش قریب هشتاد فرسخ و عرضش هفتاد فرسخ مسکن طوایف بسیار وگروه بیشمار است خلقش در صباحت منظر و تناسب اعضا از سایر جاها ممتاز ومستثنی است و برین مدعا شیرین شورانگیز دلیل وگواست قبل از بعثت عیسی بر کیش صائبیه و زردشتیه بودند چون آن حضرت مبعوث گشت دین او را اختیارکردند تا آنکه رایت اسلام سر بر سپهر مینا فام کشید وصیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند من جمله جمعی یزیدبن معاویه و ابلیس را می‌پرستند وگروهی عیسوی ملتند و ایشان را ارمنی گویند و این فرقه اهل حرفه و زراعتند و جمعی دیگر موسوی‌اند این طایفه در غایت قلت وکمال ذلتند، و زمره‌ئی نصیری‌اند این جماعت از فرق مذکوره کمترند وگروهی دیگر شیعه مذهبند در قلت چون کبریت احمرند و قومی اهل ملت سنت و جماعتند و ایشان متفرق بدو فرقه‌اند طایفه‌ئی حنفی و جماعتی شافعی‌اندکثرت و عدت این دو طایفه از حیز احصا بیرون و از حد و حصر افزونست ریاست و امارت این مملکت بر این دو جماعت منحصر است و قلیلی در جبال دور دست که بغایت صعب المسالک است قوم ارامنه حکومت می‌کنند.

قدیم الایام عامل آن ولایت از طرف ملوک عجم بوده و در هنگام فرصت گاهی حکام آنجا طریق عصیان و طغیان می‌پیموده‌اند فی شهور سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه صلحاً و قهراً آن ولایت را بگشود بعد از سلمان حبیب بن سلمه تمامی آنجا را فتح نمود و در اخلاط که دارالملک آن دیار بود قتل بافراط فرمود چون زمان خلافت خلفا سپری شد امنای دولت بنی امیه تصرف نمودند و چندگاه اولیای مختاربن ابوعبیدهٔ ثقفی ضبط کردند و دیگر بار بحوزهٔ تصرف و تسخیر امویه درآمد بعد از انقراض دولت ایشان ملوک عباسیان تصرف نمودند چون دولت بنی عباس رو به تنزل و تراجع نهاد در حیطه ضبط ملوک نامدار و خوانین گردون اقتدار افتاد پیوسته شاهان آذربایجان بدان دیار حکم نمودندی، و در ظهرو ملوک الطوایف حکام آن دیار منفرد بودندی بعد از انقراض دولت ملوک آق قیونلو مسخر اولیای دولت صفویه گردید سلطان سلیمان بن سلطان سلیم قیصر روم بنفسه بدان جانب لشگرکشید و آنجا را از تصرف گماشتگان دولت صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب بن شاه اسماعیل جبراً و قهراً از رومیان استردادکرد، میان سلاطین آل عثمان و پادشاهان صفوت نشان بر سر آن مکان مکرر جنگ و جدال افتاد و آخرالامر سلطانمراد رابع ابن سلطان سلیم در عهد دولت شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس ماضی در حیطه تصرف درآورد تا حال که سنهٔ هزار و دویست و سی و هفت هجریست جمیع آن بلاد در تصرف گماشتگان آل عثمانست.

عشایر و قبایل آن بلاد طایفه اکرادند در شجاعت و مردانگی همه رستم نهادند قریب بصد هزار خانوارندکه در صیف و شتا طریق ییلامیشی و قشلامیشی سپارند عموما غریب پرور و مهمان نواز و در جودو احسان از سایر امکنه ممتازند اما گروهی خونریز و فتنه انگیزند از سرقت و قطاع الطریقی نپرهیزند در قتل و غارت سر دفتر بنی آدم و در فساد و فتنه خمیر مایهٔ عالمند چنان که رؤسای قراء به حاکم شهر اطاعت و انقیاد ننمایند و دو قبیله ابواب مصادقت بر روی یکدیگر نگشایند لاجرم تردد مسافران صعب الامکان و آمد و شد تجار به غایت دشوار است مأمول ازکرم حضرت عزت چنانست که بدان ولایت کسوت اهلیت امنیت «ظ» در پوشاند و فساد را به صلح و خیریت مبدل گرداند مسود دفتر آنچه از آن کشور دیده و بدان بلاد رسیده در سلک تحریر می‌آورد و من الله التوفیق.

شهر اخلاط

اخلاط شهریست دلنشین و مدینه ایست به جهت قرین از اقلیم چهارم درکنار بحیره واقع و اطرافش واسع، سمت شمالی وی کوهی است مسافت نیم فرسخ، و دور آن مشتمل است بر چند قریه معموره آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار محتویست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو، از فواکه زردآلوی آن بسیار خوب و از حبوبات گندمش به غایت مرغوب قدیم الزمان

دارالملک ارمن بوده به مرور ازمنه و صدمات مختلفه رو به خرابی نموده، در زمان خلافت عثمان بن عفان حبیب بن سلمه مردان آن ولایت را به تیغ گذرانید و زنان و اطفال آنجا را اسیرگردانید در روزگار خانان چنگیزی و ملوک چوپانی خرابی و پریشانی آن ولایت بغایت رسید و مکرر بر بنیان او خرابی و آبادی راه یافته اکنون نارین قلعهٔ آن شهر آبادان و خارج آن حصار پانصد باب خانه بی اوضاع و پریشان، خلقش ترک زبان و حنفی مذهب و از شیوه مردمی دورند و از طرز انسانیت نفورند.
حاکمش شیخ احوز نام و از خاندان با احتشام بعلو همت و وفور سخاوت معروف و به صباحت صورت و ملاحت سیرت موصوف امیر فقیرپرور غریب نواز در عدالت و نصفت از سایر امرای آن اطراف ممتاز است.

بحیرهء ارمن

بر ضمایر سیاحان خبر پوشیده نماندکه آن بحیره در وسط مملکت ارمن مایل به جنوب و مشرق اتفاق افتاده و دورش به مسافت هشتاد فرسخ و آب آن به غایت شور و اطراف و اکنافش بسیار معمور سمت مشرق او قلعهٔ وان و قصبه اردشیر و شمالی آن قصبةالجواز و اخلاط و طرف مغربش شهر موس و بدلیس و جانب جنوبش قصبات و قرای معموره و جبال سخت مشتمل بر جنگلهای پردرخت، و در میان آن بحیره سه جزیره است که مسکن رهبانان و ریاضت کشانست.
مولف روضة الصفا گفته بحیره ارمنیه که در حدود لازجرد واقع است مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و در میان آن جزیرها باشدکه آنجا زراعت کنند و بحیره آذربایجان را علیحده ذکرکرده‌اند. این سخن از چند راه سقیم است:
اول- آنکه قصبهٔ لازجرد تا ساحل بحیره دو روز راهست.
دوم- آنکه بلدهٔ خوی و سلماس مرحله‌ئی از او دور است.
سیم- آنکه در میان آن بحیره جزیره‌ئی نیست که زراعت نمایند چه جای آنکه جزیرها باشد چون مؤلف بحیره را ندیده و آنچه شنیده مرقوم گردانیده است و اکثر مورخان همین شیوه را معمول دارند و بعضی دیگر از راه تملق و مداهنه سخنان بی‌فروغ در تألیفات خود می‌نگارند. بیت:

چـــرا عاقـــل ره نادیـــده پویـــد قلنـــدر هـــر چـــه بینـــد دیـــده گویـــد

الجواز

قصبه‌ایست خورد و سکنه و اطرافش طوایف کرد و سمت جنوبش بحیره و جوانب ثلاثه آن متصل به کوهستان، مشتمل است بر دوازده پاره قریه آباد و بساتین بهجت نهاد و چشمه‌های خوش و چمنهای دلکش در قرب آن قریه بسیار است مردمش ترکی زبان و خنفی مذهب نسبت با فقرا و مسافران رحیم و مؤدبند آن قصبه محتویست بر پانصد باب خانه، حصارش بر سرکوهی اتفاق افتاده از غایت بلندی و رفعت گوئی با برج فلک بنیاد هم چشمی نهاده گروه یزیدی به آن سمت شمالی قصبه مذکوره مسکن دارند و طریق ییلامیشی و قشلامیشی می‌سپارند.

گفتار در مذهب یزیدیان

که ایشان را امویان نیزگویند این طایفه می‌گویندکه بعد از احمد مختار خلفای ثلاثه و معاویه بر حق بوده‌اندکه در اعلام دین مبین سعی موفور وجد نامحصور نموده‌اند اکثر بلاد بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت وصیت اسلام بگوش هوش اعالی و ادانی رسیده از شرق و غرب درگذشت چنانکه پیغمبر خبر داده بودکه عنقریب امتان من بر معموره عالم حکم خواهندکرد بنابر فرموده آن حضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزیدو جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین وگروه مخالفین به بیغوله عدم شتافتند به امر خلافت ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم. روز عاشورا بر اسبان بادپیما سوار شوندو باهتمام به صحرا روندو چنان نمایندکه زمین کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را از جان و دل مریدیم شادی کنان و دستک زنان بمنازل خویش مراجعت کنندو ابواب لهو و لعب و طرب و عیش بر صغیر وکبیر و اناث و ذکور گشایند و با هم مبارک بادگویند و خاطر یکدیگر جویند، و بزرگان ایشان سیاه پوشند بعضی جبری و برخی قدری باشند.

گفتار در اعتقاد جبریان

این فرقه می‌گویند عبد را هیچگونه اختیاری نیست. یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید همین معنی است. ضلالت از درگه حضرت آله است. و آیه **«من یضلل الله فلاهادی له»** بر این مطلب گواه بیت:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه　　بآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد

خلعت هدایت از فضل ایزد متعال است و آیهٔ **«من یهدی الله فما له من مضل»** شاهد این مقال مصرع: چون بخواند خویش کی ترا راند.

اگر اراده حق سبحانه و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی و آیه **«و لو شاءالله لجعلکم امة واحدة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء»** از این معنی کنایت است بیت:

مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست　　که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او

عنان اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیهٔ **«انک لاتهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء»** بر این معنی اشارتست بیت:

هر جمادی راکند فضلش خبیر　　عاقلان راکرده قهر او ضریر

زمام توسن ذلت و عزت درکف مردم نباشد آیهٔ **«تعز من تشاء و تذل من تشاء»** بدین ایماء است بیت:

اگر عزت دهد رو ناز میکن　　وگرنه چشم حسرت باز میکن

و در روز **«نحن قسمنا»** هرچه مقرر و مقدر شده همان است و جف القلم، و آیه **«فطرةالله التی فطرالناس علیها لاتبدیل لخلق الله»** گواه این مدعاست بیت:

حلقه پیر مغانم ز ازل برگوش است　　ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود

هرکه را خواهد بدوزخ فرستد و هرکه را خواهد مغفرت نماید. **یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء** بیت:

کشاندگلخنی را تا بگلخن　　رساندگلشنی را تا بگلشن

و جمیع انبیاء عظام و اولیای کرام در تحت امر جبارند **قل لا املک و لنفسی نفعاً و لاضراً الا ما شاء الله** بیت:

دست نی تا دست جنباند برفع　　نطق نی تا دم زند از ضر و نفع

بی امر او سبحانه و تقدس کسیرا یارائی و قدرتی نیست و هو القاهر فوق عباده، و الله غالب علی امره بیت:

آسمان و زمین که درکارند　　همهٔ در تحت امر جبارند

و بی‌اذن او جل شانه احدی را توانائی شفاعت نی **من ذالذی یشفع عنده الا باذنه** بیت:

اگر خدای نباشد ز بنده‌اش خشنود　　شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

هرکه اظهار قدرت و ارادت نموده او نموده آری **مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی**

گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست　　ما کمان و تیر اندازش خداست.

بهرکسی هرچه رسد از او بود **قل کل من عندالله** شعر:

باد ما و بود ما از داد اوست　　هستی ما جمله از ایجاد اوست

ما همه شیران ولی شیر علم　　حمله‌مان از باد باشد دمبدم

اجناس قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت اله است **لاحول و لاقوة الاباالله** شعر:

پیش امرش جمله خلق بارگه　　عاجزان چون نیش سوزن کارگه

گاه نقش دیو وگه آدم کند　　گاه نقش شادی وگه غم کند

ساعتی کافرکند صدیق را　　ساعتی زاهدکند زندیق را

او به صنعت آزراست و من صنم　　من شوم آن آلتی کو سازدم

گر مرا شیطان کند سرکش شوم　　ور مرا سوزان کند آتش شوم

ور مرا شکرکند شیرین شوم　　ور مرا حنظل کند پرکین شوم

گر مرا باران کند خرمن دهم　　ور مرا ناوک کند در تن جهم

گر مرا یاری کند مهر افکنم　　ور مرا ماری کند زهر افکنم

من چوکلکم در میان اصبعین　　نیستم در صف طاعت بین بین

پیش چوگانهای حکم کن فکان　　میدویم اندر مکان و لامکان

ماکه‌ایم اندر جهان پیچ پیچ　　چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ

یکی تاج اصطفا بر سر مسجود افلاکیان گردید ودیگری قبای لعنت در بر مردود ازلش گردانید نظم:

یکی از معصیت نور و صفا دید　　چه توبه کرد نور اصطفا دید
یکی هفتصد هزاران ساله طاعت　　بجا آورده کرده طوق لعنت

یکی بر سریر و **ما ارسلناک الا رحمة للعالمین** نشسته بیت:

یکی را کرده است شیرین و طناز　　که شیرینی تو شیرین نازکن ناز

و دیگری را به کمند **فی جیدها حبل من مسد** پای بسته بیت:

چه بود اندر ازل این مرد نااهل　　که باشد آن محمد این ابوجهل

بلی و ما منا الاوله مقام معلوم

مقدرگشته پیش از جان و از تن　　برای هر یکی امری معین

ای درویش عزیز بی امر اوکسی بمناجات راه ندارد و بی‌حکم او قدمی بخرابات نگذارد و **هو بکلشیی محیط** نظم:

یکی حلقه کعبه دارد بدست　　یکی در خرابات افتاده مست
گر آنرا براندکه باز آردش؟　　ور این را بخواندکه نگذاردش؟

دریغا یکی را شاهد سعادت در آغوش و دیگری گلیم شقاوتش بر دوش یکی هم‌نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت یکی باعیش و طرب دمساز و دیگری از رنج و تعب درگداز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی-اعتبار یکی **السعید سعید فی بطن امه** و دیگری **الشقی شقی فی بطن امه** آخر آن چه پیش آورد و این چه گناه کرد **الملک لله الواحد القهار** نظم:

طلعت رومی و چهره حبشی را　　آلت خوبی چه بود و علت زشتی
چهره هندو و روی ترک چرا شد　　همچو دل دوزخی و روی بهشتی
از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد　　زاهد محرابی وکشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا　　محنت مفلس چراست کشتی کشتی

بدان ای عزیز نظم:

اگر لطفش قرین حال گردد　　همه ادبارها اقبال گردد
بهر جائیکه لطفش روی پیچ است　　همه تدبیرها هیچ است هیچ است

یکی از بزرگان این طایفه را سؤال کردم که بعثت انبیاء و تربیت اولیاء و تهدید استاد و تخفیف زهاد چیست گفت ای عزیز این نیز ازکرم بی‌نهایت و فرط عاطفت اوست که تو را معلوم‌ترگردانیدکه ظلومی و جهولی و از غایت جهل فضولی ازکمال نادانی بلی گفتی و از جاهلی امانت پذیرفتی حضرت عزت ازکمال مرحمت تو را بوجود آورد و از فرط مکرمت به خلعت انسانیت مخصوص کرد و از عین عنایت به تخت خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی است به ظهور عجز غیر و اضطرار به عبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است.

حاصل آنکه خداوند عالم خالق ارض و سماست و ایجادکنندهٔ کل اشیاء و بی‌شریک و بی‌همتاست و قادر مطلق و تواناست اگرکسی را اختیاریست در آن اختیار بی‌اختیار است **ماکان لهم الخیرة** و اگر شخصی را قدرت و ارادت است در آن قدرت و ارادت به طور اضطرار است نظم:

هر آن کس راکه مذهب غیر جبراست　　نبی گفته که او مانندگبر است
مراتب باقی و اهل مراتب　　بزیر حکم رب و الله غالب

ولولافضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احدا بداً و لکن الله یزکی من یشاء بیت:

جمله ما و من به پیش او نهید　　ملک ملک اوست ملک او رادهید

ای عزیز هیچکس از حد خود تجاوز نتواند نمود و **مامنا الاوله مقام معلوم** وکسی بند قضا را از پای خود نتواندگشود **و من لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوائی، اذاجاء القضا عمی البصر.**

گفتار در مذهب قدریان

این گروه می‌گویند آدمی را قدرت و ارادت و اختیار تمام است **ان احسنتم احسنتم لانفسکم شاهد** این کلام است چون استاد بنیادی نهاد و او را تمام گردانید و آنچه مقصود او بود در آنجا به انجام رسانید دیگر بدو شغل وکار ندارد و بر او دست

نگذارد.

چون حضرت بی‌چون بروفق خمرت طینة آدم بیدی طینت آدم را مخمرگردانید و بر طبق **فنفخت فیه من روحی** از روح خویش بدو دمید او را به خلعت **انی جاعل فی الارض خلیفة** تشریف ارزانی داد و تاج خلق الله آدم علی صورته بر فرق همایونش نهاد و بر سریر **و لقدکرمنا** بنی آدم نشانید و مسجود **فسجد الملائکة کلهم اجمعون** گردانید و بحکم **و سخرلکن اللیل و النهار و الشمس و القمر** نیک و بد و دیو و دد را به حکم او درآورد و در ذات او صفات متقابله و اسماء متضاده درج کرد آنگاه آمرو مأمور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت وصیت دور باشش از زمین و آسمان و زمان و مکان درگذشت به حکم **فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره** امور خیر و شر و نفع و ضر بد و مفوض گردید و به امر **لیس للانسان الاماسعی**، و **ان سعیه سوف یری** بر هر چه اقدام نماید خواهد دید، بهشت و رضوان و حور و غلمان به اعمال آدمی مقرر نمود **وعدالله الذین امنوا و عملوالصالحات لهم مغفرة واجر عظیم** و عذاب جهنم و دوزخ و جحیم را به افعال انسان مقدر فرمود **و الذین کفرواوکذبوا بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم** او را فاعل مختار و عامل بااقتدار ساخت **کل امرء بماکسب رهین** و بر جنود محاسن و قبایح مبسوط الیدنمود **من کفر فعلیه کفره و من عمل صالحا فلا نفسهم** آنچه در جهانست مسخر آدمی فرمود **ان الله سخرلکن ما فی الارض** و هرچه انسان بر او مرتکب شود ضایع و ناچیز نگردد **انی لااضیع عمل عامل منکم**. آدمی مختار مطلق و مقدر بر حق است مثنوی:

آدمی بر خنگ کرمنا سوار — برکف درکش عنان اختیار
هفت گردون پایهٔ ایوان او — جزء وکل در حیطه فرمان او
گشته او مختار اندر خیر و شر — شد ممیز درک او نفع و ضرر
اختیاری هست او را بی‌گمان — حس را منکر نگرددکس عیان
سنگ را هرگز نگویدکس بیا — وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی راکس نگوید هین بپر — یا بیا ای کور در من می‌نگر
هیچ عاقل مرکلوخی را زند — هیچ با سنگی عتابی کس کند
عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ — مرد چنگی کی زند بر نقش چنگ
هیچ دانا هیچ عاقل این کند — با کلوخ و سنگ خشم وکین کند
گفت یزدان ماعلی الاعمی حرج — کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی وخشم و تشریف و عتیب — نیست جز مختار را ای پاک جیب
جمله قرآن امر و نهی است و وعید — امرکردن سنگ را هرگزکه دید
خالقی که اختر و گردون کند — امر و نهی جاهلانه چون کند
گر شتربان اشتری را می‌زند — آن شتر قصد زننده می‌کند
خشم اشتر نیست با آن چوب او — پس ز مختاری شتر برده است بر
عقل حیوانی چه دانست اختیار — این مگو ای عقل انسان شرم‌دار
اینکه فردا این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم
جملهٔ عالم مقر در اختیار — امر و نهی این بیار و آن میار

آری **من طلب** شیئاً وجد وجد. قبض و بسط و رتق و فتق گیتی بر رای آدمی منوط و امور عالم و خیر و شر جهان بر تدبیر انسان مربوط بر وفق حدیث قدسی **یابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی** جمله موجودات به طفیل آدم ایجاد گشته و پایه قدر و منزلتش ازکیوان درگذشته

نظم:

خویشتن را نمی‌شناسی قدر — ورنه بس محتشم کسی ای صدر
هم خلف نام و هم خلیفه نسب — نه ببازی شدی خلیفه لقب
ذات حق را مهینه اسمی تو — گنج تقدیس را طلسمی تو
ببدن درج اسم ذات شدی — بقوا مظهر صفات شدی
سر موی تو را دوکون بهاست — زانکه هستی دوکون بی‌کم وکاست
قالبت قبهٔ انا اللهی — لیک در جبهٔ‌ئی نه آگاهی

مشکل عالم از تو آسان شد　　دد و دامت ز دم هراسان شد
سنگ چون موم زیر تیشه تست　　آب آهن یکی ز پیشه تست
پوست بیرون کنی ز شیر و پلنگ　　وز هوا برکشی عقاب وکلنگ
بر سر پیل بر زنی قلاب　　گردن شیر برکشی بطناب
دگران زیر بازوان تواند　　سر در افسار و در عنان تواند
نه فلک در دل تو دارد گنج　　با کواکب و لیک در یک کنج
گر زمانی بترک و تاز آئی　　بروی تا بعرش و باز آئی
لیس فی جبتی تو دانی گفت　　وین انا الحق تو میتوانی گفت
گاه عبدی وگاه معبودی　　چه عجب چون غلام محمودی
آفرینش تمام گشت بتو　　خاک ز افلاک برگذشت بتو
بیش از این گرد و حرف بر خوانی　　ترسمت بر جهی که سبحانی

در بیان مذهب ابلیسیان

مخفی نمانادکه جمعی از آن جماعت را دیدم که ابلیس را به بزرگی ستودندی و بندگی و پرستش او نمودندی و او را طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او از دل و جان پذیرفتندی یکی از سرگروه آن طایفه را پرسیدم که ابلیس کیست و وجه بندگیش چیست؟ گفت بدانکه خردمندان از درک ذات او حیرانند و دانایان در وادی معرفتش سرگردان اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفت اوسخن گفته‌اند و در تحقیق را چنین سفته‌اندکه **لواظهر نوره للخلق لعبدبالالهیة** یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهرگردانیدی هر آینه او را بخدائی پرستیدندی، در عین پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال انسان بینا است بیت:

گه از دیوار آیدگاه از بام　　گهی بر دل نشیندگه بر اندام
همی داند ز احوال تو پنهان　　تو از دانائی اوگشته نادان

به موجب خبر ان ابلیس من نار العزة حضرت عزت ابلیس را از نار عزت آفریده و به مضمون **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** پاسبان درگاه الوهیت گردیده بحکم **واجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد** بر آدمیان فرمان رواست و به امر **فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم** تا روز قیامت سلطنتش بی‌زوال و بی‌فناست لهذا او را به بزرگی ستایش نمودن روا و طریق عبودیتش پیمودن سزاست.

گفتم **وکان من الکافرین و ان علیه لعنتی الی یوم الدین** را چه میگوئی گفت مراد ازکافر ساتر است چون جلال ساتر جمالست یعنی **من الکافرین ای من الساترین** لعنت پیمودن صفت جلال و رحمت صفت جمالست این هر دو صفت در کارند چون روزدین شود قیامت قیام نماید و هر دو یک گردد، ای نکوکردار اکنون بسیط زمین بساط او است و عرصه گیتی نزل و سماط او بازار هفتاد ودو ملت از او در رونق وکار و بار جهان و جهانیان از اومنتسق، کعبه وکنشت از او معمور و خوب و زشت عالم از او مسرور میخوارگان از او بیادش جرعه نوش و خراباتیان ز عشقش در خوش اگرکفر است از او نظام گرفته و اگر اسلام است از او انجام پذیرفته اگر ترساست ناقوس او نواخته وگر یهود است او را قبله ساخته و اگرگبر است نعلش در آتش اوست و اگر هندوست از غمش زرد روست و اگر ملحد است درکیش اوست و اگر موحّد است دل ریش اوست اگر سلطانست بنده فرمان اوست و اگر فقیر است واله و حیران اوست اگر عالم است طریق او پوید اگر واعظ است از او سخن گوید شعر:

این جهان چون گوی در چوگان اوست　　خلق عالم بندهٔ فرمان اوست
مؤمن و ترسا یهودوگبر و مغ　　جمله را رو سوی آن سلطان الغ

حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند عموماً شیطان را می‌پرستند ودل به هوای او داده‌اند و سر در پای او نهاده‌اند آنکه بندهٔ او نیست کیست؟ وکسی که فرمان او نبرد چون زیست؟ **فبعزتک لاغوینهم اجمعین الاعبادک منهم المخلصین** فرقه مخلصان جمعی‌اند بغایت قلیل ودر میان مردم بینهایت خوار و ذلیل از هرچه گوئی از آن کمتر بلکه مانندکبریت احمر قومی در بدر و گروهی بی‌پا و سرند هرجا بروند بیکس و بی‌اعتبار و بهر محل که وارد شوند بی‌یار و مددکار بهر شهری برسند اخراج بلدشان

نمایند و ابواب زحمت برروی‌شان گشایند بهر مجلس که حاضر شوند به تیر ملامت خاطرشان را نشانه زنند و بهر انجمنی اتفاق افتد مردم آن انجمن به تیغ کنایه دل ایشان را مجروح کنند از باطن فیض مواطن شیطان از دست عالمیان نه آنی فراغت دارند و نه آرامی و از همت والا نهمت ابلیس زمانی نه راحت کنند ونه سرانجامی آری هرکه از نظر شاه افتادی در محنت بر روی خودگشادی طرفه خالی و شگفت احوالیست این خواری ومذلت بر خود راه دهند و بار زحمت برگردن خویش نهند سر اطاعت به خدمت ابلیس فرو نیاورند و قدم در راه مطاوعت شیطان نگذارند منت ایزد را پیروان شیطان جملگی عزیز و محترم و درگیتی شاد و خرم هر آنکس به درگاه عالم پناهش شتافت همواره بر مراد خویش دست یافت از لطف او بود که کار قابیل نظام گرفت و فرمان فرعون چهارصد سال انجام پذیرفت شداد چنان بهشتی طرح انداخت که از مبدأ بنیاد عالم دیده گردون نظیرش ندیده وگوش زمانه مانندش نشنیده و نمرود زیاده بر سیصد سال پادشاهی یافت و ضحاک مدت هزار سال رشتهٔ سلطنت یافت بخت النصر عالمی را به قتل رسانید و به تیغ یمنی جهانی را مسخرگردانید بنی امیه هزارماه خلافت نمودند و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق سلطنت پیمودند حجاج را دیدی و ابن زیاد را شنیدی یاجوج و ماجوج لشگر آن بزرگوارند و چنگیز و هلاکو او را سردارند بیت:

خوشا آنان که او را پیروانند ورا از جان و دل هر لحظه جویند

بدلیس

شهریست خرم و مدینه‌ایست بهجت توأم سمت غربی اخلاط مسافت شش فرسخ دور محتویست بر بیست پاره قریه معمور آن شهر را در درهٔ کوه بشکل طولانی طرح انداخته‌اند و بسبب جبال و تلال خانهای آنجا را بلند و پست ساخته‌اند در وسط شهر مخروطی الشکل اتفاق افتاده و قلعه‌ئی در غایت متانت بر زبر آن بنا نهاده‌اند آن شهر قریب پنج هزار باب خانه همگی از سنگ تراشیده در نظر بیننده بغایت خوب و پسندیده است ونهر عظیم در میان شهر جاری و بر مجموع خانها ساریست و در تمامی آن خانها باغات خرم و بساتین چون ارم، آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش باطرب و خلقش با ادب همگی ترک زبان و مذهب حنفی دارند وگروهی شافعی و ارامنه نیز بسیارند و قریب پنجاه باب خانه از اهل سلوک در آنجا مسکن دارند و تمامی اهل آن دیار سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند. ارباب فضل وکمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخاسته‌اند یک نفر از ایشان مذکور می‌شود:

کاشف الاسرار شیخ عمار

آن بزرگوار افضل مشایخ روزگار و اعرف عرفای هر دیار بود شیخ نجم الدین کبری در بدایت حال در ملازمت آن حضرت سلوک می‌کرده و هم به حکم آن جناب به خدمت شیخ روزبهان کبیر مصری شتافت و از همت این دو بزرگوار درجهٔ عالی و مرتبه متعالی یافت و آن حضرت مرید شیخ نجیب الدین سهروردی است در روزگار خلافت مستنصر عباسی بوده درکشف حقایق و شرح دقایق کسی با آن جناب برابری نمی‌نمود در نفحات احوال آن خجسته صفات مذکو است وفات آن حضرت هم در زمان مستنصر وقوع یافته رحمةالله علیه، مدفن آن بزرگوار در آن دیار است.

موش آباد

قصبه‌ایست خجسته بنیاد و آن میان درهٔ کوه اتفاق افتاده و طرف شرقی وی گشاده است و سمت غربی او بسیار بلند و دامن آن کوه بسیار دلپذیر است قدیم الایام آن قصبه شهری بزرگ و بغایت معموره بوده شیخ حسن چوپانی کرکی کرده به نهب وغارت خراب نموده در بنیان عمارات آن قصبه مکرر خرابی رسیده و هم به زیور عمارت مزین و ممتلی گردیده اکنون مشتمل است به هزار باب خانه و صدپاره قریه مرغوب آبش درکمال عذوبت و هوایش در غایت برودت محتویست بر چمنهای دلگشا و مرغزارهای بهجت افزا مردمش حنفی مذهب بغایت متعصب و بد نهاد و ترک زبان وکردنژاد از دیرگاه تختگاه امرای اکراد گروهی مایل بافساد. مراد پاشا نام پدر حاکم حال امیر مستقیم الاحوال بوده طریق عدل و داد و راه و رسم و داد می‌پیموده درویشان و مسافران را معزز و محترم گردانیدی و حاجت ارباب حاجات بانجاح رسانیدی بیت:

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

وان

آن جنت نشان شهریست طرب‌انگیز و دیاریست بهجت آمیز در ساحل بحیره واقع و اطرافش چون کف کریمان و دل آزادگان

واسع و قلعهٔ آن قطعهٔ کوهیست در دشت و جوانب اربعه‌اش چون بهشت و دور آن مسافت شش هزارگام، در قلهٔ آن کوه قلعه‌ئی ساخته‌اند چون بنای شرع محکم و بر دور آن حصاری طرح انداخته‌اند مانند بنیاد محبت مستحکم و دور آن قریب بهشت هزار گام و دور آن حصار خندقی عمیق و عریض کنده‌اند در میان حصار چشمهٔ عظیمی است مانند رود روان که در میان جمیع خانه ها روانست و مشتمل است بر هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی بنیاد و شهر آن دیار در خارج حصار مسافت یک میل دورودر آن قریب پنج هزار خانه معمور است و در هر خانه آب روان و بساتین خرم بنیان، آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش دلنشین و زمینش بهجت قرین، مردمش نیکو نهاد و درویش اعتقاد همگی صاحب و جد و حال و خداوند حسن و جمالند در صفت مردمش این چند شعر بغایت مناسب افتاده نظم:

جنة عالیه تسکن فیها الابرار — بلدة طیبة تنزل فیها السادات
تحتها تفجر عینا و تلذالاعین — فوقها روضة رضوان باعلی الدرجات
دلربا ساخته آن روضه چورخساره حور — **من نبات حسن انبتها سبع نبات**
از بتان نمکی وز لب چون نو لبان — **ولها ملح اجاج ولها عذب فرات**
همه مشکین خط و سیمین ذقن و غنچه دهن — همه گلچهره وشکر لب وشیرین حرکات

مشتمل است بر صد پاره قریهٔ دلگشا، و اقسام فواکه سردسیریش در غایت رخاء و ده هزار خانه ایل شکاکی حنفی مذهب و گروه بی‌ادب قوم ستمکار وطایفهٔ غدارند حق سبحانه و تعالی کافهٔ مسلمین را از شر ظالمان و مفسدان در امان خویش نگاه دارد بلطفه وکرمه.

در ذکر ارباب معارف آن دیار

مستور نماندکه در آن ولایت با بسیاری از ارباب حال وکمال و اصحاب جلال و جمال ملاقات اتفاق افتاد ذکر همه باعث تطویل سخن و ملال صاحبان فطن خواهد شد لاجرم به ذکر سه کس اکتفا نمود:

اسحق آقا

امیر با شوکت و بزرگ با حشمت است بحسن سیرت و صفات سریرت متفرد و مستثنی، در علو همت و وفور سخاوت بی‌نظیر و بی‌همتاست همواره درگاهش پناه و ضیع و شریف و ملجأ قوی و ضعیف جود بی‌دریغش چون ابر بهاری بر همه یکسان و خوان احسانش بر خاص و عام بی‌زیاده و نقصان از صفای عقیدت با درویشان همواره جلیس و با گوشه‌نشینان پیوسته انیس و ذات خجسته صفاتش بزیور فضایل نفسانی وکمالات انسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اقوال ناپسندیده پیراسته از سطوت سیاستش کسی را یارای اشارت نه و از همت مهابتش احدی را قدرت مکالمت نه بیت:

گهی در تواضع چه اهل سلوک — گهی از تف قهر سوزد ملوک

اسعد بیک

شهریاریست درکشورکمال و شهسواریست در عرصهٔ جمال که معنی **ان هذا ملک کریم** از صورت زیبایش پیدا و حقیقت و **آتیناه الحکم صبیا** از حال جان فزایش هویدا رمز **هذا سحر مبین** از چشم جادویش آشکارا و آیت **قاب قوسین** از طاق ابرویش پدیدار **کانهن الیاقوت و المرجان** لعل شکربار اوست و **یمشی سویا** سرو خوش رفتار اوست، نقطه **لاتنقسم** از خال سیاهش معلوم و سردهانش نکته‌ایست موهوم، **لیلةالقدر** از زلف مشکینش ظاهر، **مطلع الفجر** از لوح جبینش باهر، و **علمنا من لدنا علما** بیان عرفانش، **ماکذب الفواد مارای** دل حق دانش، **لعلی خلق عظیم** اشاره بخلق کریم اوست، و **ظل ممدود** کنایه از لطف عمیم او نظم:

جمله عالم جسم و جان آن نگار — هرچه گویم بیش از آن بود آن نگار
برنخیزد از بهار خرمی — تا ابد محبوب‌تر زو آدمی

آن گوهر یکتا ازکان سعید پاشا است همواره آباءگرام آن عالی مقام ایالت آن ولایت داشتندی ورایت عدل و داد به سپهر صلح و سداد افراشتندی اکنون آن پادشاه کشور سعادت در مسند عزت و جلالت حکمران وکامکار است، کلمات معرفت سمات از آن واقف رموز تحیت بسیار چنانکه وقتی از اوقات که اسعد ساعات بود مسود اوراق از آن زبدهٔ آفاق سؤال نمود که عشق چیست و محبت را چه معنی است آن طایر قدسی بلبل ناطقه را بدین گونه پرواز دادکه عشق آتشی است بی‌دود و زیانیست بی‌سودو شبی است بی‌صباح و قفلی است بی‌مفتاح راهیست بی‌پایان و دردیست بی‌درمان بیت:

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

درویش پاشا

به علو حسب و سمو نسبت معروف و بحسن خلق و نظافت طینت موصوف بود در تشیید معالم عدل عالم افروز و در عمارت فضل ثنااندوز، بر مشاهد خیر مساعی جمیله ظاهر می‌نمود در ترسیم صوامع و تجدید مصانع و تعظیم اولیا و تکریم اتقیا سعی بلیغ می‌فرمود پیوسته به صحبت صوفیان صفوت شعار و فقیران طریقت دثار طالب و به مجالست دانایان روزگار و خردمندان عالی مقدار از دل و جان راغب است قرب هفتاد سال اباً عنجد از جانب آل عثمان در آن دیار نافذ الفرمان بوده و ابواب عدالت و نصفت بر روی رعایا و مرایا می‌گشوده‌اند و خود مدت دوازده سال است که من حیث الاستقلال به حکومت آن دیار اشتغال دارد. امیدکه سالهای دراز بر مسندکامرانی کامروا گردد.

من الغرایب

روزی در حضور لازم النور اسحق آقا و اسعد بیک راقم حاضر بود ناگاه درویش ژولیده موئی رسید آغاز صحبت نمود حضار مجلس را از صحبت اوبهجت ومسرت افزود آن دو امیر بر این فقیر التفات نموده فرمودندکه این درویش را صنعتی است که در تنور افروخته می‌رود و سوخته نمی‌گرددگفتم:

شنیدن کی بود مانند دیدن

روزی مقرر نمودند در حضور پادشاه و آن دو بزرگ و سایر امراء درویش در تنور افروخته رفته قرب نیم ساعت قرارگرفته آنگاه بیرون آمدگفتم غالباً بر تدبیری خواهد بود استفسار نموده معلوم شدکه به مضمون **ان بعض الظن اثم** چنان نبوده فقیر ازدرویش عدم سوختن را سؤال نمودم جواب گفت عدم تأثیر نار ازگرمی نفس پیر است.

گلزار سوم

در بیان بقاع شیروان

بر ضمایر سیاحان بلاد اخبار و مساحان دیار آثار مخفی نماندکه مملکت شیروان دیاریست معروف و بکثرت آب وطراوت هوا موصوف محدود است از طرف شمال بجبال البرز و ملک داغستان و از جانب جنوب به رودکر و موغان و از سمت مشرق به دریای خزر و از سمت مغرب به گرجستان، محتویست بر هفت مدینه مشهوره و ده قصبهٔ معموره و هشت قلعهٔ محکم و سه بندر متانت توام و جمیع آن بلاد از اقلیم پنجم کوهستانش بیشتر از بیابان و جبال آن به غایت سخت و مشتمل بر جنگلهای پردرخت و زمین آن ولایت محتویست بر چمنهای خوب و مراتع مرغوب، هر ولایت او را صاحب ایالتی بنا کرده چون انوشیروان عادل در عمارت آن دیار مساعی جمیله ظاهرگردانیده لهذا به نام آن پادشاه عدالت پناه اشتهار یافته به جهت سهولت استعمال انوار انداخته شیروان گفته‌اند.

همواره ایالت آن ولایت از جانب ملوک عجم بودی و بعضی اوقات یکی از نژاد ایشان در آن دیار حکومت نمودی فی شهر سنهٔ بیست و دو در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقة بن عمر بلاد آذربایجان را بگشاد بکربن عبدالله را به صوب شیروان فرستاد و عبدالرحمن بن ربیعه را مقدمةالجیش نمود و خود از تعاقب نهضت فرمود در آن اوان از نژاد ملوک ایران شهریار نام در شیروان حاکم بود چون لشگر اسلام به قرب شیروان رسید شهریار طاقت مقاومت در خود ندید امان طلبیده به جز یه راضی شد اهل اسلام او را به حال خود گذاشتند و اعلام مراجعت به صوب دیگر افراشتند، در سنهٔ بیست و چهارم در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه از ارمن بدان ولایت رسد و بعضی بلادکه به حوزهٔ تسخیر اهل اسلام نیامده بود او مسخرگردانید، در عصر ملوک بنی امیه مسلمة بن عبدالملک رو بدان ولایت آوردوکافه ناس را بملت بیضا دعوت نمود و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیری طوعاً وکرهاً دین اسلام قبول کردند مسلمه محمدبن یزید راکه از نسل بهرام چوبین بود بر مسند حکومت نشانید و محمد مسافت یک ماه راه را مطیع و منقادگردانید مؤلف حبیب السیرگفته‌که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و سالک مسالک بغی و طغیان گردیدند و عثمان ولیدبن عقبه را به تنبیه ایشان فرستاد میان ولید و اهل آن دیار صلح افتاد بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه به ایالات آن ولایت معین گشته شهریار شیروان با سلمان صلح نمودو سلمان اکثر بلاد شیروان را به قوت اسلام بگشود آنگاه روی توجه به طرف باب الابواب در بند آوردو با خاقان که سیصد هزارکس داشت مقاتله نمود خاقان بر لشگر سلمان غالب گردید و تمامی سپاه اسلام را به قتل رسانید چون این خبر به سمع عثمان رسید حبیب بن سلمه را به مدد سلمان و امداد مسلمانان فرستاد حبیب حسب الفرموده عثمان بدان صوب رو نهاد نخست به ولایت ارمن درآمده آن را مفتوح ساخت آنگاه به ملک آذربایجان و موغان و شیروان شتافت و مهم اهل عصیان با حبیب به صلح انجامید از عقب حبیب حذیفةبن الیمان بشیروان آمده بعد از یک سال معزول گردید نوبت حکومت به مغیرةبن شیبه رسید در اندک زمانی عثمان رقم عزل بر صحیفه حال مغیره نیزکشیده اشعث بن قیس به فرمان عثمان بر مسند حکومت آن ولایت قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و آذربایجان و موغان و شیروان رایت ایالت برافراشت چون زمان خلافت خلفا به نهایت رسید ایالت آن ولایت به حکام بنی امیه منتقل گردید در اوان حکومت هشام ابن عبدالملک مروان ایالت آنجا را به جراح بن عبدالله مفوض نمود ملک خزر بمعاونت پسر خاقان به شیروان توجه نمود با لشگر بسیار با مسلمانان بنیاد محاربه نهادند اهل اسلام را وهن بزرگ و شکست عظیم دادند تا حدود طبرستان و مازندران را بگرفتند چون این خبر ملالت اثر به سمع هشام رسید سعدبن الحرش را بالشگر مستعد نامزد اعداء دین فرمود سعد بادشمنان دین جنگهای مردانه و ترددات دلیرانه نمود اکثر سپاه کفار از تیغ مجاهدان جلادت شعار جان بمالکان دوزخ سپردند و غازیان اسلام بتیغ بیدریغ وجود چندین هزار معاندان را از لوح هستی ستردند چون سعد از معظمات امور آن ولایت بپرداخت برادر خود سلمه را در مسند حکومت متمکن ساخته رایت مراجعت به صوب دیگر افراخت پیوسته گماشتگان ملوک بنی امیه آن را ضبط می‌نمودند چون کارکنان قضا دولت آن گروه بی‌شکوه را از صفحه روزگار زدودند زمام حکومت آن ولایت به کف کفایت اولیاء بنی عباس افتاد در زمان خلافت ایشان عامل ارمنیه در آن مکان حکم نمودی وگاهی حاکم آذربایجان حکم فرمودی در اواخر دولت بنی عباس ملوک شیروان ظهور نمودند و به روایت دیگر در زمان چنگیزیه ظهور فرمودند بعد از انقراض دولت آن طایفه سلاطین صفویه اقتدار داشتندو در زمان سلطان محمدصفوی چندی رومیه رایت حکومت افراشتند، فی شهور سنه هزار و پانزده شاه عباس ماضی از رومیان استرداد فرمود بعد از انقراض دولت صفویه رومیه آن ملک را گرفتند نادرشاه و الاجاه جبراً و قهراً از ایشان انتزاع نمود چون شوکت نادری درگذشت از آن زمان تا این اوان دیار شیروان ملوک

الطوایف گشت.
اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است اکثر آن بلاد در تحت تصرف روسیه و قلیلی در ضبط طایفه خوانین چوپانیه است.
حاصل آنکه ولایت شیروان در اغلب زمان مقر خوانین ذی شوکت و مرکز خوانین صاحب حشمت بوده بوفور مردان وکثرت شجاعان از سایر بلادگوی مسابقت ربوده مسکن طوایف مختلفه تمامی ترک زبان و شجاع و دلیرند در تناسب اعضاء و صباحت پیکر دلپذیر، بیشتر مردمش مذاهب اربعه دارند شیعه مذهب و عیسوی و موسوی نیز بسیارند از عشایر عرب و قزلباش و خان چوپانلو قریب بصد هزار خانوار و در شجاعت و مردانگی مانند رستم و اسفندیارند در سخاوت و مروت وحید اهل روزگار اما از فضایل انسانی دور و از معارف نفسانی مهجورند، حاصل دیوانی آن دیار در روزگار چنگیزخان هفتصد و سی و چهار تومان مغولی بوده بعد از انقراض دولت مغول ملوک شیروان هشتصد و پنج هزار تومان تحصیل می‌نموده‌اند.
مسود دفتر آنچه از آن کشور دیده مذکور می‌نماید التوفیق من الله تعالی:

بادکوبه

بندریست در ساحل دریای شور از شهر شماخی سه مرحله دور طولش «قدل» و عرضش «لطل» از اقلیم پنجم او را بادکوو بادکوبه نیزگویندکه مخفف بادکوبه است چه‌که بیشتر اوقات بادکم نمی‌گردد وگاهی چنان می‌وزدکه عمارات و حیوانات را ضرر و نقصان می‌رساند بنابراین خانهای آن شهر را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح خانها را به قیر اندوده ساخته‌اند آبش در غایت قلت و خوش گوار و هوایش به‌گرمی مایل و ناسازگار و زمینش ریگزار سه طرف آن به دریا متصل و جانب شمالی او ساحل است از بناهای نوشیروان بن قباد بوده و ملوک شیروان سه حصار تو بر تو از سنگ رخام در غایت استحکام بنا نموده‌اند مابین هر حصار خندقی عمیق کنده‌اند و در آن بندر قریب به سه هزار خانوارند.
خلقش شیعه مذهب وگروه بی‌ادبند، حاصل آن زعفران ونفت سفید و سیاه‌که بامصار و اقطار می‌برند و در ملک فرنگ بقیمت اعلا میخرند و در آن دیار خاندان عظیم المقدار و دودمان عالی تبار می‌باشندکه قریب هفتاد سال ریاست و حکومت آن ولایت برایشان تعلق داشته و در آن اوان‌که‌گذار راقم بدان دیار افتاد حاکمش حسینقلی خان نام مرد بدفرجام و بد نهاد بود بر عموم رعایا و برایا اهانت رسانیدی و با خصوص دانشوران استخفاف ورزیدی و پیوسته صله ارحام را آزرده داشتی و بتربیت اراذل و مردم دون همت گماشتی از ارتکاب معاصی او را باک نبودی و در امتثال مناهی وملاهی شعف نمودی عاقبةالامر از شئامت افعال شوم و اسائت اخلاق مذموم دید آنچه دید وکشید آنچه‌کشید مجملی از احوال بدمآل او آنکه فی شهور سنه هزار و دویست و دو یکی از سرداران روسیه را به طریق مکر و غدر به قتل آورد لهذا طایفه روسیه جبراً وقهراً او را محاصره‌کرده در قلیل فرصتی قلعهٔ بآن متانت راگشادند ناچار حسینقلی خان سرخویش گرفته پای‌گریز بیرون نهاد تا دارالملک طهران در هیچ مقامی نایستاد و به خدمت امراء و ارکان دولت پادشاهی بسیار شتافت بنابر عدم قابلیت عواطف شهریاری بروجنات احوالش نتافت خائب و خاسر چون بخت خویش برگشته به تبریز مراجعت نموده شاهزاده کامکار عباس میرزا نیز بدو التفات نفرمود آخرالامر بدار الارشاداردبیل آمده مسکن گزید و معنی **کل امرء بماکسب رهین** ظاهرگردید نظم:

جمله دانند این اگر تو نگروی — هرچه میکاریش روزی بدروی
گندم ازگندم بروید جو ز جو — از مکافات عمل غافل مشو.

ذکر العارف بالله شیخ علی بن محمد الدعو بابوعبدالله

در علوم ظاهری و باطنی منفرد و در عالم فقر و فنا متفرد بوده و در ریعان جوانی شیخ عبدالله خفیف راملاقات نموده در حین سفر در نیشابور ابوالقاسم قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر را دیده مابین آن جناب و شیخ سخنان بسیار رد و بدل شده مدتی با شیخ ابوالعباس نهاوندی صحبت داشته ومیان ایشان کلمات طریقت بسیارگذشته و شیخ ابوالعباس به فضل آن جناب اعتراف می‌کرده در اواخر عمر روی توجه به دارالعلم شیراز آورده در غارکوهی که قریب به شهر است عزلت گزید و اغلب مشایخ آن دیار و علما کبار به صحبت آن جناب رسیده و در زمان خلافت القادر بالله عباسی فی شهور سنه چهارصد و چهل و دو وفات یافت و بریاض جنان بشتافت رحمةالله علیه.

ذکر استادی میرزا اسدالله

آن جناب زبدهٔ اخیار و سلاله اعاظم آن دیار است آباء و اجداد آن جناب ایالت و حکومت مآب بوده و خود ترک زخارف

دنیای فانی نموده قدم در طریق طلب نهاده در عتبات عالیات به خدمت حضرت نور علی شاه قدس سره العزیز مشرف گردید به اندک زمانی در فضایل صوری و معنوی به مرتبه عالی و درجه متعالی رسید **ذلک فضل الله یوتیه من یشاء** مدت مدید در عتبات مجاور بود بعد از حصول مرام به وطن خویش مراجعت نمود بنابر جور و تغلب روسیه ترک مسکن مألوف کرده در قبةالاسلام تبریز سکونت اختیار فرمود.

آتشکدهٔ بادکوبه از عجائب است

از حیرت افزای روزگار یکی آتشکده آن دیار است که سمت شرقی بندر مذکور مقدار سه فرسخ دور واقع است طایفه هنود از اقصی بلاد هند آمده به روش کیش خویش طریق پرستش بجا می‌آورند و راه و رسم عبودیت در آن محل می‌سپارند قاعدهٔ روشن ساختن آتشکده مذکوره چنانست که چون خواهند آتشی مشتعل شود نخست زمین را قلیلی حفر نموده شعله از خارج بر آن زمین می‌نمایند فی الفور مشتعل می‌گردد و اگر اراضی آن کشت‌زار بود تمامی زراعت سوخته و معدوم می‌شود و چون خواهند منطفی شود قدری خاک بر آن آتش ریخته انطفا می‌پذیرد عجبتر آنکه اگر اراده نمایندکه آن آتشرا جائی نقل کنند زمین را مساوی نیم ذرع حفر نموده انبانی را محاذی محفور دارند چون پربادگردد سر اور ا محکم سازند هرجا که خواهند حمل و نقل نمایند چون خواهند مشتعل گردد لوله آهنی بر لب انبانگذارندو شعله از خارج بر لب دیگر لوله نمایند مادامیکه باد در انبان بر لوله برسد مانند چراغ روشن خواهد بود.

سالیان

بندریست شایسته بنیان طرف مشرق و جنوب او متصل بدریای گیلان و دو جانب دیگر برودکر و صحرای موغان وسعت زمینش طولا بیست فرسخ و عرضاً ده فرسخ تمامی آن صحرا ازکثرت خضرت و نضارت به غایت دلگشاست، سمت شمال وی قصبه‌ایست مسمی به سالیان قریب به دوهزار باب خانه است از بناهای یکی از ملوک شیروانست و مشتمل بهشت پاره قریه معموره و اقسام ماهی در آنجا به وفور است دو قسم ماهی آن در امتیاز مشهور است و آب هوای آن دیار به غایت ناسازگار تابستانش از شدت گرما وکثرت پشه و عفونت دریا و تعفن هوا سکونت در آنجا برارباب فطانت و ذکاء دشوار است خلقش شیعه اثنی عشری و از طرز ورویه مردمی بری‌اند حاکمش از طرف شهریار شماخی مقرر اما طایفه روسیه غلبه دارند باین بهانه که نمک وماهی اجاره داریم اگرکسی خلاف قانون کند نمی‌گذاریم ارمغانش نمک و ماهی است که به اطراف و اکناف می‌برند سیما بلاد روس که بقیمت اعلا می‌خرند از فواکه گرمسیری انجیرش ممتاز و سایر میوه‌اش بی‌امتیاز.

شماخی

شهریست معروف و در السنه و افواه مذکور از قدیم الایام میان کوهستان بوده شهر جدید را نادرشاه در زمین همواره چهار فرسخی شهر عتیق بنا نموده و آقسو نیزگویند وشهر قدیم را نوشیروان احداث فرموده طولش «قدل» و عرضش «من» از اقلیم پنجم آبش ناگوار و هوایش ناسازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب‌انگیز باغاتش دلگشا و بساتینش بهجت افزا، میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان قرب دوهزار باب خانه شیعه مذهب و سه هزار باب خانه اهل سنت و قرب هزار باب خانه فرقه ارامنه و یهود و اکثر سکنه قراء ارامنه و اهل سنت و قلیل شیعه، همگی ارباب مکنت و اصحاب ثروتند قرب شش هزار باب خانوار از قبایل قزلباش و قرب سی هزار خانوار ازایل خان چوپانلو در آن دیار مسکن دارند مردمش سفید رخسار و از متاع حسن برخورداند، در غریب نوازی و مهمانداری ممتاز و مستثنی و در جود و احسان بی‌نظیر و بی‌همتا امارند مشرب و باطربند.

مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره از قدیم الزمان دارالملک شیروان بوده و مدت فراوان ملوک شیروان آن ولایت را تختگاه فرموده‌اند قاضی ناصرالدین در نظام التواریخ ملوک شیروان را از نسل بهرام چوبین ذکر نموده و بهرام چوبین از نژاد اردشیر بن بابک بوده و قاضی احمد غفاری مؤلف جهان آرا ایشان را ازتخمة نوشیروان شمرده وبدین موجب ایرادکرده ابوالمظفر منوچهر بن کسران بن کاوس بن شهریار بن گرشاسب بن فریدون بن فرامرزبن سالاربن یزیدبن چون بن مرزبان بن هرمزبن نوشیروان یازده نفر از آن طایفه به معارج شهریاری عروج نمودند.

نخستین ابوالمظفر منوچهر- پادشاه عادل و سلطان باذل و شهریار فاضل بود همواره زنگ جور و ستم از مرآت خاطر ملک و ملت میزدود و آن شهریار عدالت شعار را مدح این بس که ممدوح سحبانی ابوالفضل خاقانی و سخنور نامی شیخ نظامی بود.

کاوس بن کیقباد- شهریار رعیت پرور عدالت نهاد بود مدت مدید درکمال عدل و داد جهانداری و شهریاری نمود در انعدام

وجود ملک اشرف چوپانی در خدمت جانی بیک خان چنگیز خانی سعی بلیغ به ظهور رسانید تا آنکه ظلم وبیداد آن ظالم را از سرکافهٔ عباد مندفع گردانید فی شهور سنه هفتصد و هفتاد و چهار به عالم باقی خرامید.

هوشنگ بن کاوس- پادشاه با فرهنگ بود بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود در سنهٔ هفتصد و هشتاد و چهار از رودکر گذشت میان سلطان احمد و برادرش سلطان بایزید نزاع بود باعث صلح جانبین گشت.

شیخ ابراهیم بن سلطان محمدبن کیقباد- بعد از عم زاده افسر حکومت بر فرق نهاد نظم:

چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری

شیخ ابراهیم به غایت دانا و بر امور سلطنت بینا بود از غایت خردمندی با امیر تیمور صاحب قران صداقت نمود در بعضی محاربات در رکاب امیر مساعی جمیله به ظهور رسانید وقتی پیشکش عالی از نظر امیرگذرانید و از هر جنسی نه نه مقرر فرمود مگر غلام که هشت نفر بود خود را نهم حساب نمود این معنی دل امیر صاحبقران را ربوده لاجرم در تراضی خاطر او سعی بلیغ می‌فرمود بعد از فوت امیر تیمور قرایوسف ترکمان به صوب شیروان لشگرکشید خرابی بسیار به آن ولایت رسانید و شیخ ابراهیم را دستگیرگردانید مبلغ گرامندی از وی گرفته حکومت شیروانرا باو واگذاشته شیخ ابراهیم در سنه هشتصد و بیست لوای عزیمت به صوب آخرت افراشت.

سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم- اتفاق «سلطان خلیل» تاریخ جلوسش گردید مانند پدرش با تیموریه صداقت می‌ورزید لاجرم قرا اسکندر بن قرا یوسف لشگر فراوان بولایت شیروان کشید سلطان خلیل فرار نموده از صدمهٔ تراکمه خرابی بسیار بدان دیار رسید و بامداد میرزا شاهرخ گورکانی شرّ ایشان را مندفع گردانید در سنهٔ هشتصد و شصت و هشت به عالم دیگر خرامید مدت سلطنتش چهل و هشت سال بود.

شیروانشاه المشهور بفرخ یسار بن سلطان خلیل- بعد از پدر افسر سلطنت بر فرق گذاشت و لوای جهانداری و فرماندهی برافراشت و مدت مدید حکومت و حکمرانی می‌فرمود و طریق سلطنت می‌پیمود آخر الامر فی شهور سنهٔ نهصد و شش در جنگ شاه اسمعیل رحلت نمود مدت حکومتش سی و هفت سال و چند ماه بود.

بهرام بیک بن فرخ یسار- شهریار معدلت شعار بود مدت یکسال حکومت نموده ازین دار پرملال انتقال نمود.

غازی بیک بن فرخ یسار- پس از برادر سرورگردید و در رسوم عدل وداد مساعی جمیله به ظهور می‌رسانید فی شهور سنه نهصد وهشت بعالم جاودانی درگذشت زمان ایالتش قریب یکسال بود.

شیخ ابراهیم المعروف بشیخ شاه- با شاه اسماعیل مصالحه نمودکمال اطاعت و انقیاد بجا آورد و یکی از مخدرات عصمت را بآن پادشاه مؤید تزویج نمود بعد از شاه اسماعیل در ملازمت شاه طهماسب نیز بغایت اعتبار داشت مدت بیست سال سلطنت نموده فی شهور سنه نهصد و سی بعالم عقبی علم افراشت.

سلطان خلیل بن شیخ شاه- شهریار معدلت پناه بود و در خدمت شاه طهماسب به مزید اعتبار از امثال و اقران گوی مسابقت میربود و شاه طهماسب او را بعز مصاهرت مفتخر و سرافراز فرمود مدت دوازده سال من حیث الاستقلال علم حکومت افراشت فی شهور سنهٔ نهصد و چهل و دو بجهان جاوید خرامید.

شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه - بعد از عم خویش به اتفاق امراء و ارکان دولت به امر حکومت شتافت چون طفل بودکارش نظام نیافت در سنهٔ نهصد و چهل و پنج شاه طهماسب عزیمت شیروان نمود تمامی آن ملک را به حوزهٔ تصرف درآورد و دولت ملوک شیروان بر او انقراض یافت و در نهصد و چهل و شش بوادی خموشان شتافت برهان نامی از آن سلسله چندی کر و فری کرد بجائی نرسید او نیز سایه‌نشین دیوار عدم گردید و از آن طایفه در صحفهٔ روزگار به جز حکایتی یادگار نماند. نظم:

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس

و در عهد سلطان محمد خدابنده صفوی امنای دولت عثمانیه آن ولایت را تصرف نمودند اولیای شاه عباس ماضی از رومیان انتزاع فرمودند چون دولت سلاطین صفویه بغایت رسید بار دیگر باولیای دولت آل عثمان منتقل گردید نادرشاه ذیجاه جبراً و قهراً از ایشان استردادکرد.

بعد از دولت نادری طایفه خان چوپانلو استیلا داشتند و مدتی لوای اقتدار برافراشتند و چندی حسینعلی خان و پسرش فتحعلیخان از عشایر عرب در آن ملک امارت یافته و امرای خان چوپانلو بدیار تفرقه شتافتند و فتحعلی خان بر جمیع بلاد شیروان مستولی گردید و از امارت بمعارج سلطنت رسید در شجاعت و صلابت یگانه و در سخاوت و سماحت وحید زمانه و در جود وکرم سواد نام حاتم از بیاض عالم محو نموده درگاه عالم پناهش ملجأ امرای عظام و خوانین عالی مقام و از دست

دریا نوالش فقر و فاقه از جهان گمنام بود و در سنهٔ هزار و دویست داعی حق را لبیک اجابت فرمود بعد از انتقال آن خان عالیشان هرج و مرج فراوان بملک شیروان راه یافته مصطفی خان بن آقاسی خان از طایفهٔ خان چوپانلو بولایت شماخی شتافت از تصرف اولاد خان ذیشان منتزع گردانید و تمامی آن دیار را قلم اختصاص کشید اکنون قریب سی سالست که حاکم بالاستقلالست بسبب هجوم سپاه روسیه و قاجاریه شهر را ویران ساخته در قله جبل مسمی بفوت شهری طرح انداخته به جهت حصانت مکان و متانت جای بدولت قاجاریه اطاعت نمی‌نماید و ابواب صداقت بر روی امنای روسیه نمی‌گشاید. پوشیده نماندکه احوال ملوک شیروان و تفصیل احوال ایشان در هیچ تاریخ بنظر حقیر نرسیده قول قاضی ناصرالدین بیضاوی و عبدالغفار لاری و صاحب زبدةالتواریخ مذکور گردیده والله اعلم بحقایق الامور.

ذکر بعضی از ارباب کمال آن دیار بر سبیل اختصار

حکیم خاقانی

هوافضل الدین ابراهیم بن علی النجار افضل فضلای روزگار و اعلم علمای هر دیار بود بنا بر قول مشهور در خدمت ابوالعلاء گنجوی اکتساب فضایل می‌نموده معاصر خاقان کبیر شیروانشاه و المستضیء بالله بوده در بدایت حال حقایقی تخلص می‌فرموده و از خدمت خاقان خاقانی یافته آخرالامر براه ترک و تجرید شتافته به تقریب ملک و ملازمت سلاطین مدتی زحمت حبس کشیده عاقبت رهائی یافته عازم حج اسلام گردید در عرض راه تحفة العراقین بنظم آورده و بسی حقایق بلند و معانی دقیق در وی درج کرده و در جمیع فنون ماهر و به انواع سخن قادر است او را حسان عجم گفته‌اند رشید وطواط در مدح او گوید. نظم:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه — وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل — فیلسوف دین فزا وکفرکاه

در طریق سخنوری طرز خاصی اختراع فرموده که اکثر شعرای روزگار پیروی او نموده‌اند اگرچه از اشعار آن بزرگوار چیزی مفهوم می‌شود که شعرگفتن او دون مرتبهٔ او بوده چنانکه فرموده. نظم:

عشق بیفشرد پا بر نمط کبریا — برد ز دست نخست مستی ما را ز جا
ما و شما را بنقد بیخودیی درخور است — زانکه نگنجد در او زحمت ما و شما

در جای دیگرگفته. نظم:

صورت ما همه اوشد صفت ما همه او — لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم
نزنم هیچ دری تا که نگویندکه کیست — چون بگویند مرا بایدگفتن که منم

از امثال این سخنان مفهوم می‌گرددکه این بزرگوار مشرب عالی و درجه متعالی داشته اما معلوم نیست که سر ارادت بآستانه کدام بزرگ داشته وفات آن حکیم الهی فی شهور سنهٔ پانصد و نود اتفاق افتاده و صاحب نفحات پانصد و نود و پنج قرار داده. مدفنش مقبرهٔ سرخاب تبریز است قطعه و رباعی از دیوان او نوشته شد

هان ای دل عبرت بین از دیده نظرکن هان — ایوان مداین را آیینه عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن — از دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
از دیده ره دجله چون کف بدهان آرد — گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله — خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
بر دجله گری نونواز دیده زکاتش ده — گرچه لب دریا هست از دجله زکوة استان
گر دجله درآموزد بادلب و سوز دل — نیمی شود افسرده نیمی شود آتش دان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را — در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه‌گه بزبان اشک آواز ده ایوان را — تابوکه بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانه هر قصری پندی دهدت نونو — پند از سر دندانه بشنو زبن دندان
گویدکه تو آن خاکی ما خاک توئیم اکنون — گامی دوسه برمانه اشگی دوسه هم بفشان
از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر — از دیده گلابی کن دردسرما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن دنیا — جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان

گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وشرا — حکم فلک گردون یا حکم فلک گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجاز چه میگریی — خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
نی زال مداین کم از پیره زن کوفه — نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
دانی چه مداین را با کوفه برابر نه — از سینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان
این هست همان درگه کورازشهان بودی — دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان
این هست همان صفه کز هیبت او بردی — بر شیر فلک حمله شیر شه شادروان
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین — در سلسلهٔ درگه درکوکبهٔ میدان
از اسب پیاده شو بر خاک زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
نی نی که چونعمان بین پیل افکن شاهان را — پیلان شب و روزش گشته ز پی دوران
ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی — شطرنجی و تقدیرش درمات گه فرمان
مستست زمین زیراک خورده است بجای می — درکاسه سر هرمز خون دل نوشروان
بس پندکه بدآنگه بر تاج سرش پیدا — صد پند نوشت اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج او پرویز و به زرین — بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی — کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویزکنون گم شد ازگمشده کمترگو — زرین تره کو بر خوان؟ رو کم‌ترکوابرخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک — ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاک آری — دشوار بود زادن نطفه شدنست آسان
خون دل شیرین است آن می که دهد بر زین — ز آب وگل پرویز است آنخم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین خاک فروخورده — این گرسنه خشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد — این زال سفید ابرو وین نام سیه بستان
خاقانی از این درگه دریوزه عبرت کن — تا از در توزین پس در یوزه کند خاقان
امروزکه از سلطان رندی طلبد توشه — فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
گر زادره مکه توشه است بهر شهری — تو زاد مداین را بر توشه سوی شروان
هرکس برد از مکه سبحه زگل جمره — پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
این بحر بصیرت بین بی‌شرکت از او بگذر — کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی — این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
بنگرکه درین قطعه چه سحر همی راند — معشوق مسیحا دل دیوانه عاقل جان

رباعی

خاقانی اساس عمرکم خواهد بود — عمرو ستم فلک بهم خواهد بود
جانها بستم درآمد اول در من — و آخر شود آنهم بستم خواهد بود

سید ذوالفقار

نام نامیش سید قوام الدین حسین بن صدرالدین علی، فاضل گران مایه و شاعر بلندپایه است اوایل حال در خدمت سلطان محمدخوارزم شاه بودو آن پادشاه ذیجاه او را بغایت رعایت می‌نمود چنانکه مشهور است که جایزه یک قصیده هفت خروار ابریشم بسید فضیلت شعارصله داد بعد از انقراض دولت خوارزمشاهیان روی توجه بدرگاه سلاطین مغول نهاد بوساطت وزیر و اتابیک یوسف به امر اباقاآن بن هلاکوخان مدتی لوای حکومت برافراشت در خوزستان وکوه کیلویه و جربادقان، و اتابیک یوسف دربارهٔ آن فاضل یگانه عنایت بی‌نهایت مبذول می‌داشت و او در مدح اتابیک قصاید غرابسلک نظم کشیده در صنایع شعر صنع خویش ظاهرگردانید اشعار بلاغت آثارش درکتب تواریخ و غیره مسطور است در زمان سلطنت اباقاآن وفات یافت، در مقبره سرخاب مدفون گردید.

مولاناکمال الدین

افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود در زمان سلطنت حسین بایقرا در بلده هرات در مدرسه گوهرشاد بیگم و امیر علیشیر وزیر بدرس و افاده مشغول بود جمیع افاضل خراسان بفضل وکمال او معترف بودند و بقدم اعتراف طریق اطاعت و انقیادش می‌پیمودند سالهای فراوان در آن بلده طیبه به نشر علوم اشتغال داشت فی شهور سنهٔ نهصد و پنج علم عزیمت به صوب آخرت برافراشت.

ملامیرزا جان

فاضل دهر و فرید عصر بود در علوم عقلیه وفنون نقلیه گوی مسابقت از اقران و امثال می‌ربود در زمان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی در بلدهٔ اصفهان بدرس و افاده اشتغال داشت ودر بعضی علوم متداوله تالیف کرده در صفحات روزگار یادگار گذاشته مباحثات علمی با علماء بسیارکرده و همگی بر فضل وکمال او اعتراف نمودند و چندگاه در عتبات مجاور بوده در زمان سلطان حسین بن شاه سلیمان از این دار غرور بسرای سرور انتقال نمود.

در ذکر احوال مسود دفتر بر سبیل مختصر

بر رای فارسان ساحت عرفان و مرحله پیمایان وادی ایقان مخفی و پنهان نماندکه فقیر در نیمه شعبان سنه هزار و نود در آن دیار از بیداری عدم بفضای وجود قدم نهادم و از عالم راحت و سرور بدار محنت و غرور افتادم چون به امر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت بر وفق تقدیر بل بحکم حضرت قدیر والد حقیر با متعلقان به صوب عراق عرب نهضت فرمود و در عتبهٔ حضرت اباعبدالله الحسین(ع) رحل مجاورت انداخت و بتحصیل علوم دینیه و سعادت اخرویه و ذخیره ابدیه بپرداخت. فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علماء باستحصال علوم رسمیه وفنون ادبیه مشغول گردیده بمقدار استعداد فطری خوشه‌ئی از خرمن افضال ارباب فضل وکمال چیدم از تلاطم امواج هموم روزگار آسوده و از تراکم غموم لیل ونهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل می‌نمودم چون از تحصیل به جز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانمایه بیهوده و عبث درگذشت نه از عالم مبدأ خبری ونه از جهان معاد اثری ظاهرگردید و سنین عمر بهفده رسید در بحر حیرت افتاده قدم در جستجو نهادم مقارن این حال شبی در **خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه** بفکر دقیق و اندیشه تحقیق تأمل و تفکر نموده بخاطر رسید نفس کیست و حقیقت آن چیست که شناخت حق سبحانه و تعلای بشناخت او منوط است و معرفت جناب باری بمعرفت وی مربوط گفتم **طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة** اگرچه به چین باید رفت **اطلبواالعلم ولو بالصین** بر ضمیر آمدکه دامن مطلوب دست نیاید مگر بر وفق **وابتغواالیه الوسیلة** بوسیله دانائی و چشم بجمال شاهد مقصود نیفتد الا بر طبق **فسئلواهل الذکر** به همت بینائی، عزیزی گفت استحصال مراد به جز خدمت علماء محال **العلماء ورثةالانبیاء** در شان ایشانست و **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** در حق اینان تعجیلا به خدمت ایشان شتاب و رمز **خذالعلم منافواه الرجال** دریاب چون این سخن را شنیدم لاجرم به خدمت عالمان صورت بنیان و ظاهر جویان که از عالم معنی بیخبر بودندتردد نمودم جد و جهد بسیارکردم و مراسم تفحص و تجسس بجا آوردم به جز حیرت نیفزود و به غیر از شبهه روی ننمود.

چون به عاقبت الامر نظرکردم دیدم که هر فرقه بر اعتقاد خود اعتمادکرده بر امضای مشتهای طبع خویش مقصور شده‌اند وموافق مطلوب خود دلیلی احداث نموده‌اند بر وفق گمان خود نشانی می‌دهند از منزل خویش **ان الظن لایغنی من الحق شیئاً** گروهی بر ظنون خویش گرفتار آمده یقین پنداشته‌اند و قومی دل بر ورق الخیال داده چون جان خود نگاه داشته‌اند **لیس الخبرکالمعاینه.**

دراین اثناء توفیق سبحانی رفیق این سرگشته وادی حیرانی شده در همان دیار به خدمت العارف بالله سید معصومعلی شاه هندی و واقف سر سبحانی نورعلی شاه اصفهانی و سایر مشایخ قدس اسرار هم رسیده ارادت جناب نورعلی شاه طیب الله ثراه برگزیدم بنابرانقلاب احوال بل به امر حضرت لایزال بدار السلام بغداد شتافته ملازمت آن جناب راکرة بعدکرة دریافتم آنگاه عازم عراق عجم گشته و براکثر بلاد آن دیارگذشته به خدمت مشایخ عظام و علمای عالیمقام آن ولایت رسیدم و بقدر استعداد از فیض صحبت ایشان مستفیض گردیدم بعد ازگردش آن مملکت به دار المرزگیلان برآمده از قلت یاران وکثرت باران ترآمده برآمدم چندگاه در بلاد شیروان و موغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده مراسم مجالست و معاشرت با هر جماعتی و هر ملتی بجای آوردم چون مقدر بود که فقیر سفر دور نماید و طریق بلاد بعیده پیماید لاجرم بکشور طبرستان و خراسان افتادم بصحبت خوبان و بزرگان آنجا دل نهادم و مدتی در آن بلاد توقف کرده مراسم زیارت سلطان الاولیاء و سایر مشایخ بجا آوردم آنگاه بملک قهستان و زابلستان عزیمت نمودم بنابر حکم ازلی چندی در آن دیار بودم و طریق مخالطت با

اکابر و اصاغر ایشان پیمودم.
بعد ازگردش آن کشور به دیارکابل شتافته ملازمت تقرب درگاه حسینعلی شاه قدس سره دریافتم مدت مدید در خدمت آن حضرت بوده ملازمتش نمودم در سنهٔ هزار و دویست و شانزده در بلده پیشاور داعی حق را اجابت کرد بدین سبب تلاطم هموم و تراکم غموم بدین فقیر هجوم آورده باقلیم هندوستان شتافتم و بملک پنجاب و دهلی ورود واله آباد و بنگاله وکجرات و دکن درآمدم و با فرقه مهراج و مالکان دیهیم و تاج و زمرهٔ نواب و بواب هم‌نشین شدم ابواب موافقت و مرافقت بر روی هر گروه گشودم و با جماعت جوکیان و ستاسیان و بیراکیان مصاحبت نمودم بانانگ شاهیان و بت پرستان و زردشتیان موانست نمودم و با فرقه جلالیان ومداریان و قادریان طریق معاشرت بجا آوردم و با زمرهٔ دهریان و حلولیان و مباحیان راه اتحاد سپردم و با جماعت رائیان و راجگان و برهمنان وگیریان ایامی چند بسر بردم مدتی مدید در آن بلاد ساکن گشته.
آنگاه به جز ایر هندوستان و سودان و ماچین و بنادرگذشتم بسیاری از عجایب روزگار و غرایب بحار دیدم و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجه‌ها زحمت بسیارکشیدم عاقبت الامر بولایت سند آمده از راه ملتان بخطه کشمیر رسیدم در اثناء راه کوهستان سخت و بیشه‌های پر درخت مشاهده شد مسالک بسیار صعب و تردد مسافران بغایت دشوار بود مدتی باقوم قلندران و پنج پیران و سیاه‌پوشان پیوستم و چندگاه با طایفه بینوایان و خاکساران ونانک شاهبان نشستم.
بعد از سیر و تفرج آن دیار از راه مظفر آباد وکابل به ولایت طخارستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان افتادم و بصحبت نقشبندیان و چشتیان و سفیدجامگان دل دادم و با گروه اسماعیلیان و ختائیان و مانویان صحبت داشتم و با زمرهٔ مزدکیان و خرمیان و الغوریان مراسم مخالطت بجای آوردم بالاخره از راه خراسان و عراق بخاک فارس آمده بنابر تقدیر شهور چند در آن دیار ساکن شدم معاریف و مشاهیر آن دیار را دیده و بصحبت جمعی از صغیر وکبیر رسیدم از طریق ذهبیان و نوربخشیان و سایر بزرگان واقف گردیده.
آنگاه هوای حجاز و یثرب کرده از راه دار ابجرد و رامهرمز بعمان و حضر موت آمده و بنادر یمن و بر حبش را گردیده و صحبت ناصبیان وزیدیان و متبریان وکیانیان شنیده علم سیاحت به صوب حجاز افراخته بعد از مناسک حج و عمره با طایفه وهابیان و صاحبان مذاهب اربعه طرح صحبت انداختم در یثرب زیارت خیرالانام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام دریافته باقلیم صعید و مصر رفته از روش قبطیان و ملحدان عبرت گرفتم بسیاری از دانایان و دانشمندان آن دیار را دیدم و به خدمت مشایخ و بزرگان ایشان رسیدم.
بعد از آن بملک شام جنت مشام و ارض مقدس رسیده بزیارت انبیاء مرسلین و اولیاء دین مشرف گردیده در مسجد اقصی دو رکعت نماز شکرانه بجای آوردم آنگاه بطور رفته مناجات کردم در هر جا بزرگی بود با او طریق مجالست بجای آوردم و با امویان و شیطان‌پرستان و جبریان و قدریان همدم و با سامریان و یهودان و رهبانان همقدم شدم.
بعد ازگردش آن ولایت بارمنیه کبری وروم ایلی و قرامان و قسطنطنیه و آیدن و مغرب زمین و جزایر بحر اخضر و بلاد بربر گذشته با ارباب ملوک و اصحاب سلوک هم‌نشین گشتم با فرقه یکتائیان و رفاعیان و عشاقیان و حمزویان معاشرت نمودم و با زمرهٔ نصیریان و صافیان و مولویان و خلوتیان و فراموشیان ابواب مخالطت گشودم با گروه فرنگان وگرجیان و ارامنه طریق مخالطت پیمودم.
بعد از سیاحت آن ممالک از دیار بکر و ارمنیه اصغر و آذربایجان بدارالملک طهران وارد شده بشرف خدمت حسینعلی شاه اصفهانی ومجذوب علی شاه وکوثر علی شاه مشرف شدم در آن ولایت جمعی بمحبت داعی برخاستند و برخی بعداوت فقیر مجلس آراستند نزد خسرو ایران در سعایت داعی ساعی شدند و مزاج پادشاه ایران را متغیر ساختند شهریار عذر فقیر را درخواست فرمود آنگاه قسمت ازلی عنان حرکت به صوب فارس کشیده از راه قلمرو بشیراز وارد گردیدم بعد از چندگاه به طرف کرمان حرکت کردم در آن دیار بصحبت صوفیان با صفا و عارفان باوفا رسیدم زیارت قطب الاولیاء جناب شاه نعمت الله ولی را دریافتم حاکم کرمان مرد ستمگر بود و در شیوهٔ ظلم گوی مسابقت از ستمکاران می‌ربود و برین فقیر ستمی نموده آزرده نمود.
آنگاه بر وفق تقدیر بشیراز مراجعت نموده ساکن شدم در سنه هزار و دویست و سی وشش تاهل اختیار نموده چون مدتی برین بگذشت جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا بر پریشانی داعی جمعیت ساختند حاجی محمدحسن مجتهد و ملاباشی و ملااحمد یزدی و شیخ موسی اخباری و میرزاهادی و جمعی دیگر بی حجت شرعی فتواها پرداختند چون مقدر بود خیال ایشان صورتی پیدا نمود بیت:

چون قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود

مزاج فرمانفرمای فارس را متغیرگردانیدند و در این زیان سود خویش میدیدند عذر فقیر خواستند و بدینحال منقصت جمال جان خود را آراستند چون چهل پنجاه روز از زمان نفی فقیر بگذشت منتقم حقیقی لشگر و بارابرایشان بگماشت مدت چند یوم قریب هشت هزارکس بدار الجزاء قدم گذاشتند **ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم** فقیر از راه کرمان بشهر یزد آمده و از آنجا به دار الملک اصفهان رسیدم چون بلای وبای شیراز استماع افتاد به شیراز رفته عیال خود را برداشته به قصبه قومشه آوردم اکنون که سنه هزار و دویست وسی هفت هجریست در قصبهٔ مذکوره سکونت دارم و از قیل و قال عالم و عالمیان برکنارم.

غرض اینست که مدت بیست و پنج سال در اقالیم سبعه گردیده و زحمات گوناگون و مشقات از حد افزون کشیده با اولیای هر مذهب و فقرای هر ملت و علمای هر فرقه و عقلای هر زمره و عظمای هر مملکت و فهمای هر ولایت مجالست نمودم در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی اهل عرفانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت پیمودم هرکسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون مشاهده نمودم عالم بعلم خود دربند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود مغرور جاهل بکردار خود مسرور عابد به عبادت خود پابست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان به سلطنت خود درناز و گدا بمسکنت خود دمساز هر یکی بهوائی دل داده و در پی تمنائی افتاده، جهان را دیدم سرائی بی بود و نمودی بی وجودنه عزتش را اعتباری ونه ذلتش رامداری در شهدش صبری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گیر و دار رسته ورشتهٔ تعلقات گسسته به مضمون **مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیما نجی و من تخلف عنها فقد غرق** اکنون در سفینه اهل بیت نشسته شریعت نبوی و طریقت رضوی و مذهب جعفری دارم و محبت سلسلهٔ علیه عالیه نعمت اللهی را بر جان و دل می‌نگارم بیت:

خلاص حافظ از آن زلف تا بدارمباد که بستگان کمند تو رستگارانند

سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء و ملاذ العالم و ملجأ طوایف الامم قطب الآفاق خلیفه بالاستحقاق مجذوب علی شاه را مریدم وبندگی آن حضرت و ملازمت آن درگاه را بخواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم.

ذکر نمودن مؤلف سلسله خود را

چون سخن بذکر سلسلهٔ علیه عالیه نعمت اللهی رسید و زمام مقصد بمرکز دایرهٔ وجود شخص کامل و هادی زمانه کشید لهذا بیان نمودن سلسلهٔ علیه مناسب آمد:

بدانکه فقیر مستعلی شیروانی مرید مجذوبعلی شاه همدانی و آن حضرت مرید حسینعلی شاه اصفهانی و آن حضرت مرید نورعلی شاه اصفهانی و آن حضرت مرید مجدد سلسلهٔ علیه نعمت اللهیه معصومعلی شاه هندی و آن حضرت مرید شاه علیرضا دکنی و آن حضرت مرید مولانا شمس الدین و آن حضرت مرید مولانا محمود و آن حضرت مرید میرشاه شمس الدین الحسینی الثالث و آن حضرت مرید شاه کمال الدین عطیةالله الحسینی و آن حضرت مرید میرشاه شمس الدین محمدالحسینی الثانی و آن حضرت مرید میرشاه حبیب الدین محب الله الحسینی الثانی و آن حضرت مرید میرشاه شمس الدین محمدالحسینی و آن حضرت مرید میرشاه برهان الدین خلیل الله الحسینی الثانی و آن حضرت مرید میرشاه کمال الدین عطیةالله الحسینی و آن حضرت مرید میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی و آن حضرت مرید شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی و آن حضرت مرید شاه نعمة الله ماهانی و آن حضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آن حضرت مرید شیخ صالح بربری و آن حضرت مرید شیخ کمال الدین کوفی و آن حضرت مرید شیخ سعید شهید ابوالفتوح و آن حضرت مرید شیخ ابی مدین و آن حضرت مرید شیخ ابومسعود اندلسی و آن حضرت مرید شیخ ابوالبرکات و آن حضرت مرید شیخ ابوالفضل بغدادی و آن حضرت مرید شیخ احمد غزالی الطوسی و آن حضرت مرید شیخ ابوبکر النساج الطوسی و آن حضرت مرید شیخ ابوالقاسم گورکانی و آن حضرت مرید شیخ ابوعمران مغربی و آن حضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب و آن حضرت مرید شیخ ابوعلی رودباری و آن حضرت مرید شیخ جنید بغدادی و آن حضرت مرید شیخ سری سقطی و آن حضرت مرید شیخ معروف کرخی و آن حضرت مرید علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء است نظم:

بارالها حق شاه دین رضا که ببخش از ما گناه مامضی
حق آباء عظام آن امام حق آباء گرام آن همام
که ز ما ما را بکل آزادکن بود ما از بود خود بنیادکن
تاتوما را سمع باشی و بصر تا تو ما را فکر باشی و نظر

مـــائی مـــا را ز مـــا بســـتان تمـــام تـــا تومـــانی جاودانـــه والســـلام

گلزار چهارم

در تبیین ولایت طالش بر سبیل ایجاز

طالش ولایتی است خرم و دیاریست بهجت توأم مشتمل بر عقبات بسیار و جبال سپهر آثار، محدود است از طرف شمال بولایت موغان وشیروان و از جنوب بگیلان و از مشرق بدریای خزر و از مغرب به آذربایجان، آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و در آن شهری بنا ننهاده‌اند محتویست بر قصبات مشهوره وقرای معموره تختگاهش بلده لنکرانست و زمین هموارش در غایت قلت است وکوهسارش ازکثرت اشجار تردد مسافران در نهایت صعوبت، مجموع آن دیار از اقلیم چهارم و قلیلی پنجم است، اهلش عموماً نااهل ودر علوم نادانی بوجهلند اغلب شیعه اثناعشری وبعضی پیروابوحنیفه‌اند، حاصلش برنج وکتان حاکمش همواره از طرف ملوک آذربایجان وگیلان بوده و بعد از انقراض دولت نادری حاکم آن ولایت بهیچ پادشاهی اطاعت ننموده هنگامیکه مسود اوراق راگذار بدان ولایت افتاد مصطفی خان نام از خاندان‌گرام فرمانروا بود و باکافه رعایا و برایا بطریق نصفت و عدالت سلوک می‌نمود از پادشاه زمان هراس برداشته به دولت روسیه التجابرده و لشگر روس را بدان مملکت آورده چندی قبل از این طایفه روسیه را با امنای دولت قاجاریه محاربه عظیم اتفاق افتاد شکست فاحش در الکای طالش بر اهل اسلام روی آورد جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل اسلام بسعادت ابدی فایزگشته که تفصیل آن باعث ملال ارباب کمالست.

مصطفی خان

سیدی جلیل القدر و امیری منشرح الصدر بود به فضایل انسانی آراسته و از رذایل نفسانی پیراسته بود پیوسته اهل فضل وکمال را توقیر و تکریم می‌نمود و باجمهور خلایق طریق پسندیده مسلوک می‌داشت در مسافر پروری و غریب‌نوازی دقیقه‌ئی مهمل نمی‌گذاشت در سنه هزار و دویست و بیست ونه به روضهٔ رضوان شتافت و ازگیر ودار روزگار رهائی یافت.

ابانخان ابراهیم بیک

اصلش از آن دیار و از اعاظم جلالت شعار است محمود فقرا و مسعود امرا، و منظور اولیاء و مقبول اتقیاست در رزم آتش و در بزم دلکش و در سیرت بیغش و در صورت زیباست به علو همت و سمو منزلت و لطافت طبع و دقت ذهن ممتاز و به‌کسر نفس و حسن خلق و صفوت ضمیرو اصابت رای بین الامثال و الاقران بامتیاز است، صوفی صفاپیشه و عاشق وفا اندیشه درکشور محبت یگانه و در عرصهٔ مودت مردانه است سنین عمرش به سی نرسیده پیران سال خورده خدمتش گزیده دخلش خرج غنی و درویش ومنزلش مأمن بیگانه و خویش است دست ارادت به خدمت **حضرت مجذوبعلی شاه** داده و سر تسلیم بر آستان آن سر حلقه راستان نهاده هنگامی که آغامحمدخان قهرمان ایران آن ولایت را مسخرگردانید والد و متعلقان آن امیر جلالت مصیر را به طهران کوچانید در آن اوان آن سعادت نشان طفل بود در همان دیار نشو و نما نمود از بدایت حال تا نهایت احوال در خدمت خواقین بزرگ و خوانین سترگ تربیت یافته و از هنگام صباوت تا حال به طریق مخالصت ارباب کمال و اصحاب وجد و حال شتافته به فرمان شاهی سفارت خراسان و عراق و فارس وکردستان نموده با اکثر فقراء ایران ابواب مصاحبت گشوده طبع گرامیش موزون و سلیقه‌اش به مثنوی گفتن مقرون، من جمله این چند بیت نوشته شد و در این سفینه ثبت افتاد مثنوی:

وقت آن آمدکه آغازم سخن — در مدیحت ای بت عیار من
ای تو خورشید سپهر دلبری — دلبری اما تو جان می‌پروری
ای که عشقت گشته ما را دین وکیش — ای غم تو مرهم جانهای ریش
ای وصالت چارهٔ درد دلم — ای شده حل از جمالت مشکلم
ای غمت بر جان و دل آتش زده — جان شده از عشق تو آتشکده
من روا دارم‌که سوزد جان من — کس نداند این غم پنهان من
آتش عشق توباشد شعله‌ور — شعله‌کی گردد نهان و مستتر
نور عشقت عالمی را سوخته — لیک جان من فزون افروخته

گلزار پنجم

در تبیان اماکن موغان

بردانشوران زمان مخفی نمانادکه موغان ولایتی است خضرت نشان و مملکتی است نزهت توأمان مشتملست بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه ازکریوه سنگ بر سنگ که محاذی بلوک مشگین است تا کنار آب ارس ولایت موغانست در این مسافت چندانکه جبل سیلان باشدگیاه زهردار بسیار باشد و چارپایان را هلاک گرداند و در بهار زهر آن کمتر است و حیوان گرسنه را بیشتر ضرر رساند چون سیلان پیدا شود آن مضرت در این گیاه نباشد.

آن ولایت محدود است از طرف شمال به شیروان و از جنوب به آذربایجان و ازمشرق به طالش و دریای خزر و از مغرب به گرجستان واران. و جمیع بلادش از اقلیم خامس و مردمش دررنگ و رخسار قریب باقلیم سادس و در حسن و لطافت از اهل ارمن کمترند، صحاری و جبالش به غایت سخت و مشتمل بر جنگلهای پردرخت اکثر زمین آن دیار چمن و مرغزار و انواع گل و ریاحین آن بی‌شمار، هر ولایت آن را صاحب ایالتی بنا نموده و چون قدیم الزمان جمعی از موغان و دانشمندان مجوسان جهت سکونت آنجا را اختیار نموده‌اند لهذا موغان شهرت یافته، گنجه و قراباغ و بیلقان و بردع از موغانست، فواکه سردسیری آن ارزان و حبوبه آتش فراوان است در ایام سابق مردمش دین صابئیه داشتند چون زردشت ظاهر شد دین بهی افراشتند بعد از بعثت عیسی عیسوی ملت گشتند چون ملت بیضا ظهور نمود از آن روش گذشتند در سنهٔ بیست و دو در زمان خلافت عمربن خطاب اسلامیان آنجا راگشادندو اهل آن دیار طوعاً بر دین احمدی گردن نهادند قبل از اعلام سلطنت صفویه خلقش حنفی و شافعی و ارامنه بودند چون بحکم یزدان سلاطین صفوت نشان آن ملک راگشودند مجموع خلق آن دیار جبراً و قهراً مذهب اثناعشری اختیار نمودند اکنون شیعه اثناعشری وگروه عیسوی موجود و سایر فرق و ملل در آن دیار مفقود است، در قدیم فرمان فرمای آن مکان از جانب شهریار آذربایجان بودی و بعضی اوقات حاکم شیروان حکم فرمودی در عهد دولت سلطان محمد صفوی رومیه تصرف کردند و شاه عباس ماضی ازگماشتگان آل عثمان انتزاع فرمود، بعد از انقراض دولت صفویه چندی در حوزهٔ تسخیر رومیه (روسیه) بودو نادرشاه ذیجاه از ایشان استرداد نمود بعد از انقراض دولت نادری مانند سایر بلاد آذربایجان و شیروان ملوک الطوایف بودند و فی الجمله خدمتی به ملوک زندیه و شیروانیه می‌نمودند.

اکنون قرب هفده سالست که اغلب بلاد آن دیار را امنای روسیه تصرف کرده‌اند بنابر مخالفت مذهب لازمه بی‌رحمی و بی-رسمی بجا می‌آوردندلهذا اکثر مردم آن دیار مضطر و پریشان روزگارند و از ایلات قریب به سی هزار خانوارندکه طریق ییلامیشی و قشلامیشی می‌سپارند، حقوق دیوانی آن ولایت در عهد ملوک سلجوقیه رایج الوقت پادشاهان صفویه صدو نود و پنج هزار تومان بوده خوانین چنگیزیه سی تومان و سه هزار دینار خاقانی مقرر فرموده‌اند.

مخفی نماندکه بعضی از اصحاب تاریخ شهرگنجه و قراباغ را از ولایت موغان محسوب نمی‌دارند و داخل بلاد اران می-شمارند راقم گوید ولایت اران معین است و جوانب اربعه‌اش مبین مساحان دقیقه یاب حدود آن را تحدیدکرده‌اند و بلاد آن را به تعداد آورده‌اند محدود است از سمت جنوب به ارمنیه اصغر و شمالش به گرجستان و مشرق آن به آذربایجان و مغربش به ارمنیه اکبر و بلاد آن قارص و افجه قلعه و الکای سرور و چخور سعدکه آن را نیز ایروان گویند دارالملکش ایروانست والله اعلم بالصواب.

مسود اوراق آنچه از بلاد موغاندیده مذکور می‌نماید بعون الله تعالی.

قلعه حسن خان

درکنار رود ارس وکر اتفاق افتاده جوانب اربعهٔ آن گشاده است آبش به غایت معتدل و هوایش به حرارت مایل طرف شرقی آن صحرائیست طولش بیست فرسخ و عرضش ده فرسخ هنگام بهار ازکثرت گل و ریاحین مانند خلد برین و رشگ نگارخانه چین است در تابستان از شدت حرارت وکثرت باران تردد مسافران خارج از حیز امکان است و مشتملست بر پانصد باب خانه اکثر آنها از نی و چوب و به نهایت نامرغوب مردمش بی‌اوضاع وکم معاش و در نواحیش پنج هزار خانوار از ایل قزلباش سکونت دارند نسبت به مسافران و مترددان از رسوم مهمانداری هیچ گونه نامرعی نمی‌گذارند، حاکمش صلاح خان بن حسن خان از توابع والی شماخی مصطفی خانست در طور مردمیت یگانه زمانست.

ماجردان

قدیم الزمان دارالملک موغان بوده به مرور دهور روی به خرابی نموده اکنون از حلیهٔ آبادی دور و به قدر قریه‌ئی معمور است آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار درکنار رودکر واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع در مسالک الممالک مسطور است که حکایت خضربن ملکان و موسی بن عمران علیهما السلام که درکلام ملک علام مذکور است آن صخره صخره شیروان و آن بحر بحرگیلان و آن قریه قریه ماجردان بوده، درکتاب صور اقالیم آمده که ملاقات خضر وموسی در ولایت انطاکیه و شام روی نموده و الله اعلم به حقایق الامور.

ارس

رودی مشهور و میمونست از جبال فالیقا و ارزنةالروم بر می‌خیزد به ولایت ارمن و اران عبور نموده آبهای آن حدود بروی می‌ریزد و در آخر اران به رودکر و قراسو منضم می‌شود و از حدود ولایت کشتاسفی گذشته به دریای خزر متصل می‌گردد طولش صد و پنجاه فرسنگ، هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار است و ترددکشتی بسیار دشوار، به غایت سریع الجریان و از طرف جنوب به شمال روان، در مجرای آن زراعت بسیارکنند و منفعت بی‌شمار بردارند در عجایب المخلوقات مسطور است که اگر معلول به علت رشته از آن بگذرد به شرط آنکه پایش تا زانو یا بیشتر در آب باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آب بگذرد چنانکه نیمهٔ زیرین او در آن باشد چون دست بر پشت زن عسر الولدکشد فی الحال وضع حملش روی نماید. رود ارس مخصوصات بسیار دارد هرکه خواهد به کتب عجایب المخلوقات و غیره رجوع نماید.

رودکر

کر بکاف عربی رودیست مشهور از جبال گرجستان و ارمن بر می‌خیزد و آب اطراف بر او می‌ریزد از میان تفلیس گذشته ازکنار ملک اران عبور می‌کند در قرب قلعهٔ حسن خان داخل رود ارس می‌گردد و ازکنار سالیان گذرکرده به دریای خزر می‌پیوندد شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین موغانست.

دریای خزر

مخفی نماندکه خزر پسر یافث بن نوح است در هنگام سیاحت و تفرج مملکت از شمالی آن دریا عبور نموده به کنار رود اتک رسیده در تعمیر و آبادی آن مکان سعی موفور بجای آورده شهر خوب و عمارات مرغوب طرح انداخته باسم خویش مسمی نمود چون قبل از آن در آن دیار عمارات و آبادانی نبود لهذا آن دریا را بدان شخص یا بدان ولایت که خزر آبادکرده بود بازخوانده بعد از عمارت ملک خزر ولایت جرجان و جیلان آبادگردید و آن را بحر جرجان و جیلان نیزگفته‌اند بطلیموس حکیم آن بحر را ارقانیا گفته و عوام بحر قلزمش گویند این خطاست و نمی‌دانند زیرا که بحر قلزم طرف مشرق یمن و مغرب مصر و بربر و متصل به دریای محیط است در موضع خود مذکور خواهد شد و بحر خزر جوانب اربعه‌اش معلوم و متصل به دریای محیط نیست محدود است از طرف مشرق به ملک خوارزم و سقسین و بلغار و از مغرب بغزل روالان(کذا) و جبال البرز و از شمال به دشت خزر و قبچاق و از جنوب به طالش و جیلان و مازندران و زمینش گل است از این جهت آبش تیره نماید و سایر بحاری که ریگست آبش صاف می‌نماید، و در این بحر جواهر و لؤلؤ نیست و قرب دویست جزیره دارد اما آبادی ندارد و رودخانه‌های بسیار برین دریا می‌ریزد و من جمله رود جیحون و اتک وگرگان و ارس وکر و سفیدرود، و قرب هزار فرسخ دور آن و دویست و شصت فرسخ طول آنست بجهة تنگی وکم حوصلگی موجش عظیم و عبورش در غایت ترس و بیم است، جزر و مد ندارد وگردابی بزرگ دارد چنانکه از مسافت بعیده کشتی را به خود می‌کشد.

حدیقه دوم مجتمع بر چهارگلستان است

گلستان اول در باز نمودن مملکت خراسان

بر رای دانایان مصر خبرو حامیان ملک سیر مخفی و مستور نماندکه مملکت خراسان مشهور جهان و رکن اعظم کشور ایرانست مشتمل است بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه، محدود است از سمت مشرق به ملک زابل و توران و شمال وی به دیار خوارزم و جرجان و غربی آن به عراق و مازندران و جنوب او به مفازه و قهستان، اکنون تمامی بلاد قهستان و مفازه و سیستان و زابل و جرجان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب می‌شودو آن مملکت محتویست بر چهار بلوک: اول طخارستان، دویم مروشایجان، سیم بلوک نشابور، چهارم بلوک هرات.

سیاحان دهور و مساحان نزدیک و دور در زمین خراسان بیست و دو شهر و هیجده قصبه و پانزده قلعه به شمار آورده‌اند، اسفراین و بیهق و جاجرم و خبوشان و طوس و نشابور وکلات و اسفرار و فوشنج و باخزر و بادغیس و جام و چشت و خواف و زواره و غور و غرجستان و بامیان و خلم و ختلان و طالقان و فاریاب و ابیورد و مینا و خاوران و سرخس و شبرغان از بلاد آنجاست.

و جندق و طبس گینکی و ترشیز و قاین و تون و طبس سینا و دشت بیاض وگنابد از بلاد قهستانست.

و جمیع بلاد آن از اقلیم چهارم و جبال و تلال آن باصحاری برابر و یکسان است و زمین آن به شکل طولانی از مشرق به مغرب کشیده تخمیناً یک ماه راه است خلقش بصفت شجاعت و مردانگی موصوفند و بعلو همت وکیاست و فرزانگی معروفند در بدایت حال بر دین صابیه بوده‌اند آنگاه کیش زردشت اختیار نموده‌اند تا آنکه رایت دین مبین بر سپهر برین کشید وصیت اسلام بگوش اعالی و ادانی رسید اکنون صاحیان چند مذهب در آن مملکت سکونت دارند:

اول طایفه اثناعشری ایشان قوم بیشمارند.

دوم طایفه اهل سنت و جماعت ایشان نیزگروه بسیارند.

سیم اسماعیلی این زمره در جبال بدخشان و هزاره و بامیان مسکن دارند ایشان در عدت کمتر از دو طایفه مذکوره‌اند.

چهارم نصیری این جماعت درکوهستان هزاره و بند بربر و بدخشان فراوانند.

پنجم یهود در غایت قلت و نهایت ذلتند.

ششم گروه هنود ایشان از فرق دیگرکمترند و در غایت قلتند.

قبایل و عشایر (خراسان) از حساب بیرون و از حیز احصا افزون (است) من جمله از طوایف قزلباش قریب به چهل هزار خانه در آن دیار سکونت دارند و از قبایل اکراد قریب پنجاه هزار خانوراند. و از عشایر عرب که در زمان ملوک امویه و خلفاء بنی عباس بدان ولایت آمده‌اند اکنون زیاده از شصت هزار خانوار می‌باشند.

از ایلات هزاره و تیمنی و تیموری و جمشیدی از حد جبال بامیان تا نزدیک خواف و باخزر از صدهزار خانوار افزونند.

طایفه افغان که ایشان متفرق بدو فرقه‌اند: اول ابدالی ایشان را درانی نیزگویند سلطنت افغان در این طایفه است این گروه صدهزار خانوارند.

دوم غلجائی و این طایفه آنچه در ولایت خراسان می‌باشند قرب بسی هزار خانوارند.

و فرقه اوزبک و ترکمان این گروه آنچه در ولایت سرخس و باد غیس و مرو و نواحی آن و بلخ و اطراف آنست از صدهزار خانه زیاده‌اند هر یک از ایشان در مقام خویش مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی.

مخفی نماندکه در لغت فرس خورشید را خور نامند و سان محل و مکان را دانند چون آن مملکت سمت شرقی ایران اتفاق افتاده بنابراین آن مملکت را خراسان نام نهاده‌اند وآن کشور همواره در تصرف گماشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت ایشان مدت دوازده سال افراسیاب پسر پشنگ آن را تصرف نمود چون ملوک کیان اولاد پشنگ را از ایران برانداختند به دستور سابق آن را مقر سلطنت ساختند چون اسکندر رومی دولت کیان را به باد فناداد بعد از آن طایفه طریق ملوک الطوایف را بنیاد نهاد و آن طایفه را اشکانیان گویند در آن ولایت مدتی حکومت داشتند به روایتی سیصدو هیجده سال لوای اقتدار برافراشتند چون دولت و اقبال به طایفه ساسانیان اقبال نمود همواره از جانب ایشان امراء ذیشان در آن مکان نافذالفرمان بودند تا آنکه اعلام ظفر فرجام دین اسلام سر به ثریا کشید و رایت ملت بیضا و شریعت غرا بر سپهر مینا رسید.

فی شهور سنه سی و یک عبدالله بن عامر به اشارت عثمان به صوب خراسان روان گردید و احنف بن قیس را مقدمةالجیش

گردانید نخست مرو و طبس و قهستان را به لطف و عنف مفتوح ساختند آن‌گاه لوای عزیمت بدان جانب برافراختندو اکثر بلاد خراسان مانند نشابور و سبزوار و جوین و خواف و به آخرز و امثال آن را بعضی به صلح و برخی به جنگ بی‌تأمل و درنگ مسخر نمودند چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته لشگر به سرخس ارسال نمودند آن خطه را نیز مفتوح ساختند و عبدالله بن حازم را به خطه هرات ارسال داشتند به قولی خود رایت عزیمت بدانجا افراشتند باوالی هرات صلح نموده مبلغ گرامند از اوگرفتند و به صوب مرو شتافتندو آنجا را نیز به طریق صلح مفتوح نموده بعد از آن عبدالله بن علمرا حنف بن قیس را به بلخ فرستاد احنف در قلیل زمانی مملکت طالقان و طخارستان و امثال آن را مسخرگردانید حاصل آنکه در زمان خلفا تمامی آن سرزمین مسخر اولیاء دین مبین گردید بعد از اوان خلافت خلفاء حکام آن دیار از طرف ملوک امویه مقرر بود در عهد مروان بن محمدکه آخر ملوک مروانیانست آفتاب جلال بنی عباس از مشرق اقبال طالع و ماه جاه امویه در مغرب زوال غروب نمود.

فی شهور سنه صدو بیست ونه ابومسلم مروزی از نژادگودرز از اولیای بنی عباس خروج و بر اورنگ امارت عروج فرمود آن ولایت را از مروانیان مصفی ساخت و دشمنان دین و اعدای اهل یقین را از ساحت خراسان براندداخت و تمامی آن مملکت مسخر اولیاء بنی عباس گشت و لوای اقتدار عباسیان از ایوان کیوان درگذشت در زمان خلافت مامون سنه دویست و پنج ملوک طاهریه ظهور نمودند و در مجموع آن مملکت مقتدر و مسلط بودند در سنه دویست و سی و هفت در عهد المعتمدبن المتوکل صفاریان بر آن کشور مستولی شدند و در اوان دولت المقتدر بن المعتضد سنه دویست و هفتاد و هفت سامانیان در آن ولایت کوس استقلال زدند در عصر خلافت المطیع بن المقتدر سنه سیصد و پنجاه و هفت غزنویان در غزنین و بلخ ظهور نمودند در زمان الطایع بن المطیع جمیع آن دیار را مسخر فرمودند در عصر حکومت القائم بن القادر در سنه چهار وصد و سی و هشت سلجوقیان بران مملکت استیلا یافتند و در عهد دولت المقتفی بن المستظهر سنه پانصدو چهل و سه غوریان در اکثر آن سرزمین لوای حکومت افراختندو در زمان خلامت المستنجدبن المقتفی سنه پانصد و پنجاه ویک خوارزمشاهیان آن دیار را مسخر ساختند در اوان حکومت الظاهربن الناصر سنه ششصد و هفده چنگیزیان آن ملک راگشودند و مجموع اهالی آن دیار و گروهی بسیار قتل نمودند در اوان دولت المستنصربن الظاهر سنه ششصد و چهل و سه ملوک کرت به حکم آل چنگیز در بلدهٔ هرات و اطراف آن مسلط گردیدند و در سنهٔ هفتصد و سی هفت سربداران در سبزوار و نواحی آن دیار به مرتبه امارت رسیدند و در سنه مذکوره طغاتیموریان در جرجان و توابع آن خروج نمودند و در سنهٔ هفتصد و شصت واند امرای جقتای در طخارستان و مضافات آن باعث خرابی بلاد و پریشانی عباد شدند و در سنه هفتصد و هشتاد و دو تیموریان درکل خراسان کوس استیلا زدند و در نهصد و بیست و سه شاهی بیک خان آن ملک رامسخرکرد در سنه نهصد و بیست و شش شاه اسماعیل صفوی از تصرف بیگانگان بیرون آورد بعد از چندی عبیدخان و عبدالله خان و عبدالمؤمن خان و عبداللطیف خان به مضمون: هرکسی پنج روزه نوبت اوست.

چندسال علی سبیل الاختلال حکومت کردند آنگاه اولیای دولت صفویه بحوزه تصرف خویش درآوردند بعد از انقراض دولت صفویه هرج ومرج کلی بر احوال آن دیار رسید آخرالامر نادرشاه ذیجاه در حدود هزار و صد و چهل و پنج باهزار زحمت و رنج بر آن ولایت مستولی گردید بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و دویست وسی و هفت است امراء آن دیار طریق ملوک الطوایف مسلوک می‌دارند وهیچیک سر اطاعت و انقیاد بریکدیگر فرو نمی‌آرند نخست اولیای دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد نافذالفرمان شدند و دیگر جماعت افغان در هرات و توابع آن حکمرانند، طایفه ازبک در بلخ و نواحی آن و گروه افشار دراندخود و شبرغان، و فرقه جلایر درکلات حاکم بخارا در مرو و توابع آن، و ترکمانان در سرخس و بادغیس و قبیله عرب در قاین، وکیائیان در سیستان، و جماعت هزاره در باخزر، و طوایف اکراد در خبوشان، و ایلات قرائی در تربت، و قبایل خزیمه در طبس، و ملکان غور در غرجستان، وگروه مسک در خلم، و قومی دیگر از هزاره در جبال هرات، و جمعی دیگر از ترکمانان در نساء ابیورد، درگوشه وکنار نیز بسیارندکه سر اطاعت به هیچکس فرو نمی آورند.

حاصل آنکه دیار خراسان پیوسته مرکز سلاطین جم شوکت و خواقین فریدون حشمت بوده و علمای دین و فضلای دانش قرین بمدح آن سرزمین زبان گشوده بسیاری از اولیای عظام و مشایخ گرام و عرفای عالی مقام از آنجا برخاسته همواره آن کشور بزیور حکمای خردپرور و شعراء بلاغت گستر پیراسته کلام معجز نظام حضرت رسول، انام و ائمهٔ گرام در وصف بعضی از آن مقام مسرت انتظام یافته و ذکر آن کلام در هنگام خویش مذکور خواهد شد. مسود دفتر آنچه از آن کشور دیده و بحقیقت احوال رسیده مذکور می‌نماید **الاعانة و التوفیق من الله الودود**.

اسفرار

ولایتی است مسرت آثار از توابع هراتست مشتمل است بر بیست پاره قریه که همگی محتویست بر باغات نیکو بساتین چون مینو اکثر آن در دشت واقع است و اطرافش واسع مردمش تاجیک و حنفی مذهب در طرز مردمی و آدمیت مؤدبندو ایلانش طایفه ابدالی از جماعت افغان قریب به پنج هزار خانوارند و ارباب معارف آن دیار بسیارند بذکر یک کس می‌پردازیم:
مولانا معین الدین در فضل وکمال بی‌مثل و بی‌همال بوده در نظم و نثر از امثال و اقران گوی مسابقت ربوده از تالیفاتش تاریخ بلدهٔ هراتست در زمان سلطان بایقرا بعالم عقبی توجه نمود.

اسفراین

قصبه‌ایست دلنشین آبش معتدل هوایش بهجت قرین طرف شمالی سبزوار و از توابع نشابور است مشتمل است بر پنجاه قریه دلگشا و نواحی روح افزا از فواکه میوهٔ سرد سیریش ممتاز وگردگانش بامتیاز است خلقش شیعه مذهب و نسبت به فقراء باادبند.

در ذکر بعضی از ارباب معارف آن دیار

ابوالعباس فضل بن احمد

در بدایت حال به کتابت فایق که در سلک امرای آل سامان انتظام داشت قیام می‌نمود چون کوکب اقبال فایق بسرحد هبوط رسید خود را به ملازمت امیر سبکتکین رسانید و بر مسند وزارت امیر متمکن گردید بعد از فوت امیر پسرش سلطان محمود نیز آن منصب را بوی ارزانی داشت و مدت مدید رایت وزارت سلطان محمود برافراشت عاقبت الامر مزاج سلطان بر وی تغییر یافت بعد از اخذ و نهب مال بسعایت امراء در زیر شکنجه بعالم آخرت شتافت.

شیخ نور الدین حسن

عارف معارف یقین و سالک مسالک دین بود در خدمت شیخ جمال الدین ذاکر بریاضت و سلوک اشتغال می‌نمود شیخ جمال الدین از مریدان شیخ رضی الدین لالااست و او مرید شیخ نجم الدین کبری است شیخ نورالدین جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و بزبان ترکی و فارسی اشعار آبدار نظم نموده این دوبیت از اوست:

شوخ بی‌رحم فتاده است نگارم چه کنم — برداندیشه او خواب و قرارم چه کنم
سرزنش می‌کندم خلق که زاری تاکی — من دلسوخته چون عاشق زارم چه کنم

شیخ صدرالدین

به فضایل صوری و معنوی وکمالات ظاهری و باطنی آراسته بود در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق از فضلای زمان گوی سبقت می‌ربود در بدایت حال به سفر حج اسلام عزیمت کرد در بلاد مصر و شام اربعینات برآورد چندگاه در مدینه منوره اوقات گذرانید آخرالامر به وطن مألوف آمده به ارشاد خلایق مشغول گردید در زمان سلطان ابوسعیدگورکان علم عزیمت به صوب هرات برافراخت و در آن بلده رحل اقامت انداخت و پادشاه آن حضرت را منظور نظر عاطفت ساخت، فی شهور سنه هشتصد و هفتاد ویک هم در آن بلده به عالم عقبی شتافت.

بیهق

ولایتی است معروف و به اعتدال هوا و عذوبت ماء موصوف محتویست بر چهل پاره قریه تختگاه آن شهر سبزوار.

شیخ نورالدین حمزةبن علی المتخلص به آذری

اصل آن بزرگوار از آن دیار است حاوی علوم صوری و معنوی و جامع فضایل ظاهری و باطنی بوده درکهولت جذبهٔ من جذبات الحق بر آن جناب روی داده در بدایت حال به صحبت شیخ محی الدین طوسی الغزالی رسیده و در نهایت احوال به خدمت قطب العارفین السید شاه نعمةالله ماهانی قدس سره مشرف گردیده و در ملازمت آن حضرت اربعین‌ها کشیده از یمن تربیت آن حضرت مرتبهٔ اعلی و درجهٔ اقصی یافته عاقبت از آن حضرت اجازه و خرقه گرفته و دو نوبت پیاده به حج رفته مدت یک سال در بیت الله الحرام مجاور بوده آنگاه سفر اقلیم هند نموده سلطان هند شیخ را رعایت بسیار فرمود آن جناب از علو

همت بزخارف دنیوی التفات ننموده و درین باب گفته. بیت:

مـن تـرک هنـدو جیفـۀ جیفـال گفتـه‌ام　　بـاد و بـروت چانـه بیکجـو نمـی‌خـرم

بعد از چندگاه بمقتضی حب الوطن من الایمان به صوب خراسان خرامیده مدت سی سال به سجاده طاعت مشغول عبادت گردیده، فی شهور سنه هشتصد و شصت و شش بروضۀ رضوان پیوست تصانیف مفیده از آن بزرگوار در صفحات روزگار یادگار است من جمله کتاب جواهر الاسرار و عجایب الغرائب و دیوان اشعار بنظر حقیر رسیده این اشعار از آن بزرگوار است.

مقتدای خلق بعد از انبیاء پیداست کیست　　سرور مردان و شاه اولیاء پیداست کیست
صاحب تیغ و لواء و ناصر اسلام ودین　　خویش وپیوند وصی مصطفی پیداست کیست
ور به تشریف کلام الله می‌آری دلیل　　حله پوش هل اتی و انما پیداست کیست
ور ز تمکین و وقار وجود می‌گوئی سخن　　کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست
ور ز قدر حضرت و علم قدر رانی سخن　　واقف گنجینۀ سر قضا پیداست کیست
صاحب لاسیف بر ارباب دین پوشیده نیست　　قابل تشریف و قول لافتی پیداست کیست
در حرم همچون خلیل الله گشته بت شکن　　آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست
در مقامی کانبیاء و خلق درمانند به خود　　روز محشر حامی جرم و خطا پیداست کیست
آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت　　دشمن ذریۀ خیرالنساء پیداست کیست
شرط امت با نبی بدعهدکردن باوفا　　بعد از آن با اهل بیتش بی‌وفا پیداست کیست
روبهانند آنکه بهر جیفه حیلت کرده‌اند　　در میان روبهان شیرخدا پیداست کیست
جمله اهل بیت دربند سرای دیگرند　　ز اهل عالم بسته این تنگنا پیداست کیست

قطعه

ز حکمت بیآموزمت نکته‌ئی　　که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چه در برکنی　　بذلت مرنج و بعزت منااز

باخزر

ولایتی است خوش و آب و هوایش دلکش ومشتمل است بر پنجاه پاره قریه آباد، مردمش حنفی اعتقاد اکثر قرایش در میان جبال و طرف شرقی هرات واقعست و سمت شمالیش واسع و از طایفه هزاره محمدخان نامی شهری وسط آنجا بنا نهاده و موسوم بنوشهر ساخته عمارات خوب و قصورات مرغوب در آن شهر طرح انداخته مشتملست تخمیناً بر هزار باب خانه، و انواع فواکه و حبوب در آن دیار به غایت خوب می‌شود، خلقش در سفک دماء و شرارت نفس معروف و بصفات جور و ظلم و فساد موصوفند چنانکه مسافرین و مترددین را بطایفه ازبک و ترکمان بیع و شراء می‌نمایند و از روز شمار و یوم الحساب اندیشه نمی‌نمایند قرب ده هزار ایل هزاره در آن ولایت سکونت دارند تمامی اهل قراء و عشایر فارسی گوی و بدخوی باشند، راقم حروف از یکی از اهل آن دیار سؤال نمودم که مردم کدام دیاری وگل کدام گلزاری؟ درکمال خشونت و بدخلقی جواب دادکه باخززی‌ام. گفتم باخزری تو را با مردی چه کار و با آدمیت چه شمار. غرض اینکه عموم اهل آن دیار مردم آزار و تبه روزگارند قدیم الزمان ارباب فضل و ایقان از آن مکان برخاسته‌اند:

در ذکر بعضی از مشایخ کبار و معارف آن دیار

ابوالمعالی سیف الدین سعیدبن مظفر الملقب بشیخ المعالم

آن جناب عالم بعلوم صوری و معنوی بوده و در فضایل ظاهری و باطنی کسی با آن حضرت برابری نمی‌نموده تکمیل نفس در ملازمت شیخ نجم الدین کبری فرموده در فترات چنگیزخانی در بخارا تشریف داشت و منکوقاآن بن تولیخان با آنکه متابعت ملت عیسوی می‌نمود در احترام آن بزرگوار دقیقه‌ئی نامرعی نمی‌گذاشت.

جمعی از مشایخ کبار معاصر آن بزرگوار بوده‌اند مانند شیخ سعدالدین حموی و شیخ عزیز نسفی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ رضی الدین لالا و شیخ فریدالدین عطار و شیخ کمال الدین خجندی و شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله ارواحهم و امثال ایشان. با اکثر آن طایفه شبها بروز برده بلکه همه این عزیزان از یک جوی آب خورده‌اند، در نفحات مذکور است که روزی آن جناب بر سر جنازه درویشی حاضرگردید حضارگفتند شیخنا تلقین فرمائید، شیخ پیش روی بایستاد و زبان بادای این رباعی گشاد:

رباعی

گـــر مـــن گنـــه روی زمـــین کردســـتم　　عفـــو تـــو امیـــد اســـت کـــه گـــیرد دســـتم
گفتـــی کـــه بـــروز عجـــز دســـتت گـــیرم　　عـــاجز تـــر از ایـــن مخـــواه کـــاکنون هســـتم

وفات آن جناب بعد از فوت منکوقاآن بسه سال فی شهور سنه ششصد و پنجاه و هشت بوقوع پیوست، مزار فیض مدارش در بخارا در غایت اشتهار است.

مولانا زین الدین تایبادی

تایباد قریه‌ایست از باخزر، مولانا در فضایل علوم عقلی و نقلی یکتا و درکمالات ظاهری و باطنی بی‌همتا بوده وکسب علوم ظاهری در خدمت نظام الدین هروی نموده.

در نفحات مسطور است که مولانا اویسی بوده و از روحانیت حضرت قطب الامام شیخ احمدجام تربیت حاصل کرده و چندین اربعینات در مزار آن بزرگوار برآورده.

و در حبیب السیر مذکور است در وقتی که امیر تیمور عزیمت خراسان کرد قصد زیارت مولانا نمود آن جناب زبان به الهام بیان گشاده به امیر سخنان سودمند فرمود امیر سؤال کرد شما چرا ملک غیاث الدین پیر علیرا نصیحت نفرمودید جواب فرمود او را پند دادم نشنید لاجرم دید آنچه دیداگر شما نیز قبول نکنید حضرت ایزد دیگری را بر شمامستولی خواهدگردانید امیر تیمور پرسیدکه کدام کس بر من استیلا خواهد یافت مولانا فرمود عزرائیل امیر از این سخن خرم گردید و بفال نیک گرفت که هیچکس از سلاطین بر من ظفر نخواهد یافت و چنان اتفاق افتاد.

مولانا فی شهور سنه هفتصد و نود و یک داعی حق را لبیک گفته بسوی خلدبرین خرامید رحمةالله علیه، در تاریخ آن جناب اشعار آبدار بسلک نظم کشیده بر این یک بیت اکتفا رفت　　بیت:

تـــاریخ وفـــات قطـــب اوتـــاد　　یـــک نقطـــه بنـــه بـــه آخـــر صـــاد

مدفن مولانا در تایباد مشهور است بمزار متبرک.

بامیان

ولایتی است از طخارستان از اقلیم رابع میان بلخ وکابل واقع در میان جبال شامخه و تلال عالیه اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است طولش «قب» و عرضش «لدله» ضحاک تازی آن را بنا نموده در زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیزخان خورد وکلان آن مکان را قتل فرمود، آبش درکمال عذوبت و هوایش در غایت برودت چنانکه راقم حروف هنگامی که بر آن ولایت گذر نمود شمس در برج میزان بود برف عظیمی باریدن گرفت لهذا اشجار میوه دار در آن دیار معدوم و طباع خلقش از برودت هوایش معلوم.

قدیم الزمان در جبال آن مکان عمارات خوب بر وضع مرغوب کنده‌اند بر فقیر معلوم نشدکه از بناهای کیست از هرکس سؤال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست در آن دیار چنان اشتهار دارد که آن عمارت شش هزار خانه است بر خردمندان مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بوضع سراهای ارباب دولت ازکوه تراشیدن و مانند آن عمارات اصحاب قدرت اتمام گردانیدن در غایت صعوبت و درکمال اشکالست و چند صورت دیگر بشکل انسان تراشیده من جمله دو هیکل بزرگ که صورت مؤنث و مذکر آنرا ظاهرگردانیده‌اند مذکر آن موسوم بصلصال و مونث بشمار طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان آن دو صورت را نموده‌اند و پشت آنها را بکوه داده‌اندکمال صنعت را ظاهرکرده‌اند در السنه و افواه خلایق «بت» مذکور است و درکتب لغت «بت بامیان» مسطور است در زیر بتان غاریست طولانی راهش باریک بغایت ظلمانی آثار عمارت و سکونت در آن غار نبود فقیر نهایت آن غار را معلوم نتوانست نمود و حقیقت آن نیز معلوم نگشت.

ولایت بامیان مشتملست بر پنج قلعهٔ گلین بغایت متین و چهل پاره قریه اصل شهر هزار باب خانوارند اغلب مذهب اوبه حنیفه دارند بعضی قرای آن شیعه مذهب و بعضی سکنه‌اش سادات صحیح النسبند قریب هزار خانوار در اطرافش مسکن دارند اکثراً شیعه اثنی عشری و بعضی غالی و قلیلی خوارجند، همگی قطاع الطریق و شیخ نجدی را رفیقند آبش مردم غریب را مسهل قوی است زیراکه چند فرسخ از روی گیاه سقمونیاجاریست معدن فلزات نفیسه، و نباتات غریبه و عقاقیر عجیبه در آن دیار بسیار است.

از بدایع روزگار دو چیز در آن دیار مشاهده شد: نخست آنکه طرف غربی آن ولایت بمسافت یک فرسخ تلی است مشهور به تل اژدر و متصل است به جبل طولش قریب به چهل ذرع و عرضش شانزده گام و آخر آن تل دوشاخ گشته مانند سر اژدها و طولش سه ذرع بیشتر و در آن شاخها به مثابه دو چشم چشمه‌ایست آب باریکی از آن چشمه ها جاریست مسافت ده گام نرفته ریگ می‌گردد و دیگر در وسط آن تل شکافی است عرض آن یک ذرع و طولش قریب شش ذرع و عمقش پنج ذرع در نهایت آن شکاف آبی است بسیار قلیل به صدای مهیب لفظ یا علی از آن مسموع می‌گردد سالی چند بار خلق بسیاری جمع شده در آنجا وگوسفند ذبح می‌کنندو هر شخصی که از روی اخلاص بر آن آب خطاب کرده بگوید ای آب تو را به ولایت علی قسم می‌دهم که بالا بیا، به امر آلهی در مدت نیم ساعت آن آب بجوش و خروش آمده به مثابه ئی بلند می‌گرددکه دست جمهور خلایق بدان آب می‌رسد چون ابتداء حال این احوال شنیدم افسانه پنداشتم بعد از مشاهده گفتم **وهوعلی کل شیء قدیر**.

دیگر آنکه سمت شرقی آن ولایت به مسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیاحان جهان و مساحان زمان در هیچ مکان چنان غاری نشان نداده‌اند، راقم دفتر احوال آن غار را در هیچ تاریخی ندیده و از هیچکس حقیقت آنرا نشنیده آنچه برأی العین مشاهده کرده از هزار یک و از بسیار اندک می‌نماند فی شهور سنه هزار و دویست و بیست و یک به رفاقت حاکم آن نواحی با شانزده نفر ملازم چهار نفر آنها کاه برداشته که وقت رفتن بریزندکه هنگام مراجعت راه گم نشود و هشت نفر آذوقه حمل نموده و دو نفر هیزم و دو نفر دیگر روغن و چراغ و با سازمان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روزگردیدیم تمامی آن غار را ندیده بیرون آمدیم آنچه مشاهده شد قریب دوازده هزار خانه و هزار باب دکان و مشتمل به چندین چهار سوقهای رفیع و صفه‌های منیع همگی بطرز بدیع و بطور غریب بسیار خوش و بغایت دلکش مرتب و منظم گردانیده‌اندکه فی الواقع خرد خورده دان از دیدن غارچنان در سنگلاخ از حیرت مدهوش، و عقل دقیقه یاب از شنیدن چنین آثا ر در وادی عبرت بیهوش، عجب‌تر آنکه آن غار بغایت مظلم و تار و مغربش بدوره انحصار است اکنون بین الجمهور بغار ضحاک مشهور و الله اعلم بحقایق الامور.

حقوق دیوانی آن دیار در این روزگار هفتاد هزار مثقال نقره مقرر و حاکمش از جانب ملوک کابل معین است درالملک فرقه‌ئی از ملوک غور بوده و جلال الدین بن بهاءالدین سام بر سرکوهی قلعه متین بنا فرموده بمرور دهور منهدم شده آثار آن باقیست.

ذکر ملوک غور بطریق اجمال

مخفی نماندکه ملوک غور شش نفر بوده‌اند: اول آن طایفه ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسن غوریست که چون اولاد عز الدین حسین ملک موروثی را قسمت کردند ملک بامیان و نواحی آنرا فخرالدین مسعود برداشت و سالهای فراوان علم اقتدار در آن دیار برافراشت هنگام رحلت سه فرزند خلف در صفحه روزگار یادگارگذاشت.

ملک شمس الدین محمدبن فخرالدین مسعود در مسند حکومت قایم مقام پدرگشت و پایهٔ رفعتش از ایوان کیوان درگذشت اخلاق پسندیده و احوال گزیده داشت و در اندک زمانی رایت عزیمت به صوب آخرت برافراشت.

بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد پادشاه درویش‌پرور و شهریار عدالت گستر بود در عدل و داد و فضل وکمال از پادشاهان گوی سبقت می‌ربود زمرهٔ علماء و فضلاء و دانشمندان را محترم و مکرم می‌داشت و در رعایت خاطر ایشان دقیقه‌ئی مهمل و نامرعی نمی‌گذاشت امام فخرالدین رازی رساله‌ئی بنام آن شهریار عالی مقام در سلک تحریرکشیده و آن شهریار معدلت شعار آن بزرگوار را بعطاهای خاص مخصوص گردانید، فی شهور سنهٔ ششصد و دو بعالم آخرت توجه نموده و مدت حکومتش چهارده سال بود.

علاءالدین علی بن بهاء الدین سام چندگاهی حکومت یافت بزودی به صوب آخرت شتافت.

ملک مسعود بن علاءالدین قلیل وقتی صاحب ایالت گردید بدست برادر زاده‌اش به قتل رسید.

جلال الدین ابن بهاء الدین سام مدت هفت سال من حیت الاستقلال حکومت نموده ناگاه سلطان محمدخوارزمشاه رسیده وکارش باتمام رسانید و مملکت او را مضبوط کرده دولت آن طایفه بنهایت انجامید.

بلخ

از باد مشهوره و مداین معروفه مشتمل است بر نواحی دلگشا و قرای فرح افزا، طولش از جزایر خالدات «قا» و عرضش از خط استوا «لوما» در بنای او اختلافست بعضی از مورخان گفته‌اندکه بلاخ بن اخلوخ آنجا را بنیادکرده اما جمهور علماء این فن بیان نموده‌اندکیومرث که اول ملوک پیشدادیان است آن شهر را بنا نمود و طهمورث دیوبند ابن هوشنگ او را تمام فرمود

کیکاوس بن کیقباد در عمارت او مساعی جمیله به ظهور رسانید و لهراسب بن اروندشاه دور آن شهر را باروکشید بمرور دهور وکرور شهور چنان شهری عظیم گردیدکه او را ام البلاد نام نهادند در زمان اسلام کثرت و ازدحام اهل ایمان به مثابه ئی بود که وی را قبةالاسلام گفتند ناظم مناظم سخنوری حکیم انوری در عظمت اوگوید بیت:

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه گیش چون تواندکرد معمور جهانرا مادری

در حبیب السیر مسطور است که در زمان عثمان عبدالله بن احنف آن بلده را بلطف و عنف بگشود در روزگار ملوک امویه و بنی عباس بمرتبهئی معمور و آبادان بود که دروقت فترات چنگیزخان در اصل شهر و قراء هزار و دویست جا سجاده صلوة جمعه می‌گستردند و هزار و دویست حمام راحت انجام در آن مقام موجود بود پنجاه هزارکس از سادات عظام و مشایخ کرام و علماء ذوی الاحترام در آنجا مسکن داشتند لشگر چنگیزخان خورد وکلان و اطفال و نسوان آن مکان را باقی نگذاشتند و عمارات بلند وقصور دلپسند آنرا بخاک برابر و یکسان کردند و باغات جنت آیات و بساتین خلد آئین آنرا از بیخ وبن برآورند بیت:

همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش را پست کرد

بعد از قتل و خرابی چنگیزخان آن دیارکرةاخری بسعی و اهتمام سلاطین گردون احتشام کسوت تعمیر پوشید و بسبب ترددات سپاه مخالف ومؤالف ویران و پریشان گشته اکنون که سنهٔ هزار و دویست و سی و هفت است بغایت پریشان و قلعهٔ آن معمور و آبادانست مشتمل است بر پانصد باب خانه، و خارج قلعه که شهرگویند محتویست بر دو هزار باب خانه، فی الجمله آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش سفید رخسار و ازمتاع حسن برخوردارند مشتمل بر هفت نهر عظیم و هفده بلوک معتبر است سکنه شهر و قراء فارسی گوی، اویماقات آن ترک زبان قریب بسی هزار خانه دارند، از طوایف ازبک و جقتای و ترکمان و سنگ در جوانب آن دیار سکونت دارند همگی شمشیر زن و تیرانداز و نیزه گذارند، عامه مردمش مهمان‌دوست و غریب‌پرور اما از فضایل وکمالات انسانی برکنارند،وکافه اهلش حنفی مذهب و بغایت متعصبند چنانکه گفته‌اند: شعر:

دوگروهند در جهان بی‌پیر سنی بلخ و شیعهٔ کشمیر

سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت بی‌مایه و درمدارج سماحت و مردانگی بی‌پایه‌اند غالباً سلطان معدلت نشان درست گفته و بمثقب فراست در حقیقت سفته، حبوبات آن دیار فراوان و هر گونه نعمت ارزانست، از فواکه انگور و خربوزه و هندوانه ممتاز و از حبوبات گندمش بامتیاز است.

بر خردمندان پوشیده و پنهان نماندکه قبةالاسلام بلخ همواره مقر سلاطین زمان بوده و پادشاهان کیان که بر اکثر معموره حکم داشتند آنجا را تختگاه نموده بعد از ظهور ملت بیضا نیز مدتها دارالملک حکام اسلام بوده اکنون چهارصدو نه سالست از نظر ملوک روزگار افتاده بل بحکم حضرت کردگار رو بخرابی نهاده مصراع: بوم نوبت میزند درگنبد افراسیاب

ذکر ملوک کیان

مخفی نماندکه سلاطین کیان با اسکندر رومی ده نفر بودند و مدت هفتصد و سی و هشت سال طریق عدل وداد پیمودند:

کیقباد

اول ایشان که متصدی امورسلطنت گردید و بمدارج پادشاهی رسید **کیقباد بن ذاب** بود در قهر اعداء و تربیت احباء ید و بیضا می‌نمود قلاع بسیار از تصرف بیگانگان استردادکرد و دمار از روزگار دشمنان برآورد افراسیاب که دشمن خاندان بود دست از ایران کشیده طالب صلح و صلاح گردیدکیقباد مطالب او را قبول نمود گویند تختگاه آن شهریار اصطخر بوده حمدالله مستوفی دارالملکش را در اصفهان گفته مدت صد سال سلطنت کرد متوجه به صوب آخرت گشت، در روضةالصفا مسطور است که بعثت حضرت الیاس و الیسواشع موئیل و خرقیل در روزگار آن شهریار معدلت شعار بوقوع رسیده و شجاعت رستم دستان در زمان آن سلطان آشکارگردید.

کیکاوس

بقولی پسرکیقباد بود بعد از پدر ازکنار آمویه تا زمین بابل تصرف نمود در زمان شهریاری بدست حاکم یمن و پادشاه مازندران افتاد پور زال او را از آن دومهلکه نجات داد آن پادشاه را فرزندی بود سیاوش نام که دهر ناپایدار در حسن و جمال و فضل و کمال مانندش نزائیده ودایهٔ روزگار مثلش در آغوش خویش نپروریده بنابر سببی از پدر رنجیده نزد افراسیاب شتافت نخست باصناف الطاف افراسیاب اختصاص یافت و افراسیاب فرنگیس دختر خود را بنکاح او درآورد بالاخره نقش وجود سیاوش را

از لوح هستی بسترد و در آن اوان فرنگیس به کیخسرو حامله شد چون آن مولود مسعود به عرصه وجود قدم نهاد و به سن رشد و تمیز رسید به صوب ایران خرامیدکیکاوس او را بمسند سلطنت نشانید وخود درگوشهٔ انزوا منزل گزید احوال رفتن سیاوش و رفتن او به توران و باعث کشته شدن او و آمدن کیخسرو به ایران در تواریخ بر سبیل تفصیل مذکور است مولانا جلال الدین رومی قدس سره به طور لطیف بسلک نظم کشیده. نظم:

کیخسرو و سیاوش وکاوس وکیقباد — گویندکز فرنگیس افراسیاب زاد
رمزی خوش است گر بنیوشی بیان کنم — احوال خلق و قدرت شاهی و علم وداد
زایران جان سیاوش عقل سعادروی — از بهر این نتیجه به توران تن نهاد
پیران مکر پیشه که عقل معاش بود — آمد برسم حاجب در پیشش ایستاد
تا برد مرد را بر افراسیاب نفس — بس سعی کرد دختر طبعش بزن بداد
تا چندگاه درختن کام و آرزو — بیچاره با فرنگس شهوت ببود شاد
گر سیوز حسد ز پی کینه و فساد — آمد میان آن دوشه نامور فتاد
شد با گروه آز و وفور غضب بهم — رفتند پیش نفس خسیس دنی نهاد
تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت — کردند تا هلاک سیاوش از آن بزاد
زیر سفال سفله درخشنده گوهرش — پنهان نشدکه داشت ز تخم سهان نژاد
کیخسرو وجود زتزویج عقل و نفس — موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد
گیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت — از تورش برد باز به ایران جان چوباد
ز آنجاش باز برد بزابلستان دل — دادش بخاک علم که او بود اوستاد
سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم — بستد بلطف و چشم جهان بینش برگشاد

سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود گویند بعثت حضرت داود و سلیمان در زمان وی روی نمود.

کیخسرو بن سیاوش

زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ پادشاهان گردون اقتدار بود همت عالی نهمتش با چرخ بر ابری می‌نمود و فرمان قضا جریانش با قدر برتری نمود در روزگار آن شهریار معدلت شعار جهان معمور و جهانیان مسرور علماء حق گزین و حکماء حقیقت آئین و وزراء باتدبیرو امراء کشورگیر و اغنیاء درویش‌پرور و فقراء قناعت گستر و پیران نیک کردار و جوانان پرهیزکار و پسران ادب آموز و دختران حیااندوز و مردان باهمت و زنان باعفت، اسباب شادی تمام و سامان خرمی بانجام بودکه در این زمان چون سیمرغ وکیمیاست، در روضةالصفا مسطور است که چون کیخسرو بر اورنگ خسروی نشست نخست بطلب خون سیاوش برخاست و از طبقات حشم لشگر جنگجوی و سپاه دشمن کش بیاراست باستعداد هرچه تمامتر به جنگ افراسیاب ارسال نمود و خود نیز از عقب جنود نامعدود نهضت فرمودمیان او و افراسیاب محاربهٔ صعب اتفاق افتادو سالارترکان شکست یافته روی توجه به راه هزیمت نهاده بالاخره خسرو ایران سالار توران را بدست آورده به عدم فرستاد چون کیخسرو خاطر دریا مقاطر خود را از ممر دشمن فارغ گردانید روی بمهام مملکت و نظام رعیت نموده بطور شایسته بانجام رسانید آنگاه باشارات غیبی لهراسب راولیعهد ساخته از جهانداری عزلت گزید بعد از آن هیچ آفریده‌ئی آن پادشاه را ندید مدت سلطنتش موافق جمهور مورخین شصت سال بود اما مولف عجم گفته نظم:

چه صد سال کیخسرو نامدار — بهر چه آرزوکرد شدکامکار
بدانست آخر چه فرزانگان — که گیتی سراب است و ما تشنگان
همی تشنه هر چند پی بیشتر — نهد تشنگی باشدش بیشتر
به لهراسب داد افسر خسروی — ولیعهدی و تاج کیخسروی

مخفی نماندکه بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و احکامش را شریعت خوانند اما اکثر مؤبدان برآنندکه کیخسرو به دین فریدون بوده و به گفتار فریدون عمل می‌کرده لیکن نامه هوشنگ از برداشتی و مضمون جام گیتی نمای فریدون مهمل نمی‌گذاشتی پیوسته گفتی که هرچند برازهای نهانی مشاهده می‌کنم سخنان جمشید چون خورشید باضیاء است و هرقدر بکارهای آشکار می‌نگرم گفتار فریدون با برهان و راهنماست اما بر خردمند پوشیده نیست که پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفرینندهٔ جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست و هرکس منکر این شود او را از خرد نصیب نیست بلکه از جمله دواب

است زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیء در جهان ظهور ننمودی در جهان جانداری حیات نیافتی و او را روزی از هیچ وجه بدست نیامدی و این جهان جای تاریک بودی وکسی در آنجا آسایش ننمودی چون آفتاب با ما نیکوکار است لاجرم به پرستش سزاوارتر است.

کیخسرو را کتابیست و مجاس نام سخنان بلند در آن درج کرده ابوزرجمهرگفته که نامه و مجلس از مؤلفات هوشنگ بودو کیخسرو بر آن عمل می‌نمود چنانکه نامه هدی از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام داشت.

در تاریخ مغان مذکور است که چون جام جمشید به کیخسرو رسید از دانایان آن زمان پرسیدکه حقیقت این جام چیست عرض کردندکه مایهٔ این جام ما را معلوم نیست کیخسرو از نمود آن جام جام دیگر ساخت و آن را جام گیتی نما نام نهاد آن هر دو جام را هنگام بهار روشنی تمام بود وکیخسرو از آن دو جام بسی رموز غیبیه دریافت می‌نمود هنگامی که بیژن پسرگیو بحکم کیخسرو به جنگ گراز رفته و افراسیاب او را گرفته در چاه محبوس ساخت حیات و ممات اوکسی را معلوم نبود کیخسرو نظر در آن جام انداخت و خبر دادکه بیژن در چاه است رستم حیله‌ئی کرده بیژن را از چاه بیرون آورد اکنون آن جام گیتی نما در آن غار است که مزارکیخسرو است، آورده‌اندکه اسکندر بزیارت کیخسرو در آن غار رفت و قصد آن نمود که جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر به لوحی افتاد دیدکه کیخسرو بر آن لوح نوشته که یکی از ملوک روم جهان را مسخر نماید و بزیارت در این غار بیاید و قصد آن کندکه این جام را بیرون برد چون اسکندر خط را بخواند از خیال جام بردن بازماند.

بعضی از ارباب تحقیق برآنندکه جام گیتی نما اشاره بر مرآت ضمیر عکس پذیر آن شهریار بی‌نظیر است چه هر امری در عالم بوقوع انجامیدی پرتو آن بخاطر خورشید مظاهرش تافتی.

ذکر سخنان کیخسرو

صفت پادشاه

از سخنان معرفت بنیان کیخسرو است که پادشاه آنست که در سیرت برعیت بماند وداد مظلومان از ظالمان بستاند عامل عادل و ضابط عاقل بر رعیت بگمارد و دل زیردستان ودرماندگان را بدست آرد، وزراء جهان دیده و امراء زحمت کشیده تربیت نماید و بر روی اصحاب سیف و قلم ابواب لطف و احسان بگشاید ودانایان هر قومی را در آغوش مرحمت و شفقت پرورش دهد و درون درویشان وگوشه‌نشینان را نرنجاند نه آنکه مال رعیت بعنف و ستم بستاند و ضمیر مسکینان و ضعیفان را برنجاند و عامل ستمکار و حاکم غدار بر رعیت مقرر سازد و خاندان قدیم و دودمان عظیم را براندازد و مردم رذل و دون فطرت را پرورش کند و ضمیر دانایان را به تیر جور نشانه زند.

صفت سردار

سردار آنست که بر احوال لشگر دانا و بر امور سپاه توانا باشد زحمت دیده و مشقت کشیده بود سپاه را به مواعید خوب بنوازد و به سخنان مرغوب امیدوار سازد داد دهد وداد ستاندو بالطاف ملوکانه لشگر را دل خوش گرداند و در آغوش قهر و مهر پرورش دهد و از اوضاع خصم آگاه بود و در هنگام نبرد استوار باشد نه آنکه مغرور خود پسند بود و از صف آرائی به جز خودآرائی نداند و به مردم نخوت و تکبر نماید و زبان لاف وگزاف گشاید و بی‌موجب واجب دانسته مواجب لشگر ندهد یا آنکه به ولایت بعیده حواله کند آنگاه خمس آن عاید نگردد در روز نبرد بگریزد یا سر بباد دهد بیت:

رعیت نوازی و سرلشگری نه کاریست بازیچه و سرسری

صفت علماء

دانا آنست که از این وآن و سایه یزدان باخبر بود از پایان امر خویش آگاه شود به آنچه گوید بر آن کارگذارد وکسی را نادان و جاهل نشمارد هر آنچه گوید بحق گوید و راه مداهنه و رشوت نجوید شریعت بیضا را خوار ندارد و احکام آن را مهمل نگذارد دین به دنیای دون نفروشد و ردای مکر و تزویر نپوشد او را قلب سلیم و رأی مستقیم بود وضیع و شریف و قوی و ضعیف نزد او یکسان باشد دل روشن و خاطر چون گلشن او را حاصل شود در پیش ارباب جاه و منصب متملق نگردد و به جهت جاه بدرشاه و وزیر نرود بسبب وسعت دستگاه پیش خان و امیر ندود **وبئس العلماء عندباب الامراء** را بکار نبندد در هر دانشی دعوی کند باید در آن داناو توانا باشد، نه آنکه از مبتداء او را خبری نباشد و خود را نحوی داند و به جز «فعل یفعل» نشنیده باشد و خویش را صرفی خواند و هر بی‌معانی زبان بیان گشاید و هر بی‌نطقی دعوی منطقی نماید و هر بی‌کلامی گردن

متکلمی افرازد و هر بی‌فروعی خود را اصولی سازد و هر بوالفضولی خود را فاضلی شمارد و هر بی‌خبری خودرا اخباری پندارد و هر مختثی ادعای محدثی کند و هر وخیمی لاف حکیمی زندو هر سفیهی فقیهی باشد و هر مقلدی مجتهدی شود و هر بی‌طهارتی امام جماعتی گردد و هر بی‌حسی مدرسی بود و هر بوابی خود را نوابی گوید و هر عامی طریق شیخ الاسلامی جوید هر اباضی خود را قاضی شناسد و هر ناشی خود را ملاباشی داند و هر بیطاری خود را طبیبی خواند و هر بدنهادی خود را اعدادی شمارد و هر ریگ شماری خود را رمالی پندارد و هر مدبری خود را معبری گوید و هر طبیعی طریق آلهی جوید و هر دربدری گردن کیمیاگری افزازد و هرکذابی خود را منجمی سازد و هر بی‌شعوری خود را شاعری داند و هر فلاحی خود را مساحی خواند و هر سخن ندانی خود را لغت دانی شناسد و هر قبیحی خود را حسن شمارد و هر ظلمتی خود را نوری انگارد و هر مضلی هادی‌ئی بود وهر ابوجهلی احمدی گردد و هر آزری ابراهیمی شود و هرگوسفندی اسماعیلی باشد و هر بقری خود را باقری شناسد چنانکه عارف ربانی مظفر علی شاه کرمانی قدس سره در این باب فرموده نظم:

دوریست پرمحنت و قرنیست پر زغم — راحت همه مشقت و درمان همه الم
اشراک و منقصت شده مقبول و روشناس — توحید و معرفت شده مردود و متهم
مردان حق غریق بلاگشته سر بسر — خاصان رب اسیر جفاگشته دمبدم
مستأنس عوام شده راحت اخص — مستقیل خواص شده محنت اعم
از ظلم ظلمان نتوان گفت حرف عدل — وز جهل جاهلان نتوان زد دم از حکم
روبه‌وشان دعوی شیری بجلوه‌گاه — شیران حق گرفته ز غم گوشه اجم
چوپان گله گشته اسیر زبون گرگ — گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم
گرگان بجلوه آمده‌اند در لباس میش — زاغان چو عندلیب بگلزار در نغم
شکر دریغ داشته گردون ز طوطیان — برگاو و خر مباح گلاب و شکر بهم
بر رهرو ضعیف بعدوان کنند حکم — بر بیدل نحیف بطغیان رود قلم
مسدودگشته راه گریز از چهار سوی — از شدت زمانه و از قوت ستم
نبود گریزگاه درین دور پر فتن — الا جناب مرتضوی صاحب کرم

صفت دینداران

خداپرست آنست که از جهان و جهانیان رسته و رشته تعلقات گسسته بود دلش با یزدان بسته و جانش باو پیوسته باشد خود را ازگرداب غفلت برهاند و بساحل آگاهی و آزادی رساند به امر دانائی بذکر دوام و فکر مدام مستدام بود و تعظیم احکام یزدان و شفقت با همدینان کند دیده را ندیده انگارد و شنیده را نشنیده شمارد ازماضی و مستقبل نسنجد حال را نقد شمرد ازدادهٔ یزدان نرنجد آنچه آید منع نکند و هرچه نیاید طمع نکند آنچه برسد جمع نسازد و درویشان را بلطف بنوازد اعمال شریعت را بجای آرد و افعال طریقت را مهمل نگذارد تا که او را معرفت حاصل شود و حقیقت بروی منکشف گردد آنگاه او را دل شاد و جان آزاد و تن صابر و لسان شاکر حاصل بودو هستی و نیستی عالم ورد قبول بنی آدم او را یکسان شودو جودعالم و عالمیان در نظر حقیقت اثرش جز نمودی ننماید و جمیع ذرات موجودات در دل خورشید منزلش ناچیز و نابود آید و پیوسته **کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام** بخواند، نه آنکه هر نادانی دعوی عرفانی کند دلیلش آنکه **ماعرفناک حق معرفتک** و هر بی‌مذهبی خود را صوفی داند حجتش اینکه **الصوفی لامذهب له** و هر شریری خود را فقیری خواند برهانش آنکه اذاتم **الفقر فهو الله** و هر بی‌کیشی خود را درویشی شمارد شاهدش اینکه **«سواد الوجه فی الدارین درویش»** و هر دغلی خود را ولی پندارد گواهش اینکه **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری**، و هر ملحدی گردن موحدی افرازد بینه‌اش اینکه **لیس فی الوجود احدالاالله**، و هر الحادی خود را اوتادی سازد دلیلش آنکه **وهو معکم اینماکنتم**، و هر حلولی خود را بهلولی گوید برهانش آنکه **الاانه بکل شی محیط**، و هرتناسخی خودرا در حق راسخی شناسد حجتش اینکه **ما ننسخ من اٰیة او ننسهانات بخیر منها او مثلها**، و هر مجرمی خود را محرمی داندگواهش **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة**، و هرگدائی خود را مقتدائی شناسد شاهدش اینکه **کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته**، وهر بوالهوسی خود را صاحب نفسی گوید دلیلش اینکه **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق**، وهر نامقیدی دعوی وارستگی کند حجتش اینکه **القیدکفرولو بالله**، و هر نادرستی لاف دل شکستگی زند برهانش آنکه **اناعندالقلوب المنکسرة**، و هر اهل بلاهتی خود را اهل جنتی داندگواهش آنکه اکثر **اهل الجنةالبلهاء**، وهر پرگوئی خود را خداجوئی خواند **یعنی من عرف الله طال لسانه**،

و هر مسکوتی خود را لاهوتی گوید **اعنی من عرف الله کل لسانه**، و هر شاهدبازی خود را اهل رازی نماید شاهدش اینکه **«المجاز قنطرة الحقیقة»** و هر بنگی زبان اهل بصیرت گشاید گواهش اینکه **النظرالی الخضراء تزید نورالبصر** و هر بی-مدرکی صاحب مسلکی باشد و هرکثیفی اهل کشفی شود و هرهوامی صاحب الهامی باشد و هر جبلی شبلی گردد و هر یزیدی بایزیدی شود و هر مغروری کوس منصوری زند وهر اهل شیدی دعوی جنیدی کند امید ازکرم کریم و لطف حضرت قدیم چنانست که همگی را براه قویم و صراط مستقیم هدایت کناد و از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی محفوظ دارد شعر:

دام سخت است مگر لطف خدایارشود ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

صفت سپاهی

سپاهی آنست که دلیر و از فنون سپاهی خبیر بودو در ایام محنت و شدت صبور و حمول باشد حق ولی نعمت را فرو نگذارد و دوستش رادوست داند و از دشمنش روی بگرداند چون ولی نعمتش بخواند مغرور نشود و چون از برش براند غمین نگردد و در آشکار و نهان بامورش بپردازد و خویش و بیگانه را مطیعش سازد و در هنگام نبرد زره مردی و خود مردانگی بپوشد و در رکاب ولی نعمت خویش از دل و جان بکوشد از آفت جنگ نپرهیزد و از میدان رزم نگریزد اگرکشته شود نام نیک در صفحه روزگار یادگارگذاشته و اگر فتح کند خرمن راحت از زمین برداشته، نه اینکه سینه را فراخ و ریش را دوشاخ کند و هرجائی نشیند لاف خود نمائی زند قبا را تنگ و دست و پا را رنگ نماید و هرجا بزمی باشد رزمی گشاید و در روز میدان دواسبه گریزد وآبروی خویش و بیگانه بریزد حقوق ولی نعمت را نگاه ندارد و او را بچنگ محنت دوست ودشمن سپارد اگر ولی نعمتش بنوازد گوید بمن محتاج است و اگر بزحمتش گدازد گوید آتش مزاج است.

صفت دهقان

دهقان شایسته آنست که کارکن و خورسند بود بکاری که مشغولست در آن راضی و شاکر باشد حقوق پادشاه را بگذارد و محتاجان را بحصه‌ئی خورسند دارد نه آنکه هرزه گرد و صحرانورد بود بدگوی و بدخوی باشد از ادای حقوق سلطانی ذاهل و از رعایت محتاجان غافل گردد.

و دیگرگفته که گیتی برای آسایش است نه از خواسته بسیار و قرب شاهانست بلکه ازدانش و پرستش یزدانست گروهی خیال دارندگاهی که مایه‌ئی خوردیم و پوششی یافتیم روی از نیک و بد عالم برتافتیم و این خیال بیهوده است زیراکه چون آنها یافته شد و خرسند نگشت دانست که آن خیال بر حق نبوده که بر وی چنین نموده، دانشمندان دانستندکه ساختن این چیز درباختن است و بدانش و پرستش یزدان پرداختن است لاجرم نه بستوه آمدند و نه پشیمان شدند آری زندگانی مردم پیداست که چه قدر است و نادان آنکه قدر این قدر نداندو عمر را به غفلت و نادانی به پایان رساند.

لهراسب

لهراسب بن اروند شاه بن کی نشین بن کیقباد شهریار عدالت شعار و پادشاه شجاعت دثار بوده اما به غایت درشتخوی و قهار چنانچه بر هیچ مجرمی لحظه‌ئی ابقانمی‌نمود چون کیخسرو او را ولیعهد فرمود عظماء فارس زبان اعتراض گشودند و زال زیاده اعتراض می‌نمود کیخسرو او رامنع فرمود زال برسم اعتداز مشتی خاک بر دهان افکند بقولی زال مطلقاً به ایالت لهراست راضی نگردید و این کدورت باولاد و احفادش رسید. در روضة الصفا مذکور است که لهراسب رهام بن گودرز راکه بخت النصرگویند به حکومت بابل و دیار مغرب نامزدگردانید رهام به موجب فرمان شهریاری به بابل آمده به ولایت شام لشگرکشید بعد از تمشیت مهام حلب ودمشق لوای کشورگشائی به صوب بیت المقدس برافراشت و در آن دیار از لوازم کندن و سوختن و بستن وکشتن دقیقه‌ئی نامرعی نگذاشت تفصیل آن در ذیل احوال بیت المقدس مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی. چون لهراسب صدو بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد ارشد خودگشتاسب را بر سریر سلطنت نشانده در بلدهٔ مذکوره عزلت گزید، و در زمان گشتاسب سالار توران به ایران لشگرکشیده در همان بلده لهراسب به قتل رسید.

گشتاسب

پادشاه دانشور و خسرو خردپرور بود در شجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی ابنای زمان با او برابری نمی‌نمود، در بدو حال به سببی از اسباب از پدر رنجیده به روم افتاد به طریقی که در تواریخ مسطور است قیصر بی آنکه او را بشناسد دختر خود را به وی داده گشتاسب در خدمت قیصر مقرب و مکرم گردید سلطان روم به اغوای گشتاسب از شهریار ایران خراج طلبید

لهراسب از جرئت قیصر روم متحیرگشته بالاخره معلوم نمودکه باعث آن فتنه چیست و منشأ دلیری قیصرکیست لاجرم جهت استمالت ولد ارشد خودزریر را با تاج و سریر و لشگرکشورگیر بروم فرستاد از استماع این خبر افواج غموم بر قصر وجود قیصر رو نهادگشتاسب متعهد مهم شده جریداً نزد برادر آمد اخوین با هم ملاقات نمودند ایرانیان به موجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر فرق گشتاسب نهاده بر تخت خسروانی متمکن فرمودند آنگاه گشتاسب قاصدی ارسال فرموده قیصر را احضارگردانید قیصر چون بمعسگر ایرانیان رسید داماد خود را بر تخت اجلال نشسته دید نظم:

بدانست قیصرکه گشتاسب اوست برازنده تخت لهراسب اوست

چون گشتاسب بشرف خدمت پدر استعداد یافته در همان روز مجمعی ساخته زمام امور سلطنت و عنان مهام مملکت را به کف کفایت گشتاسب گذاشته خود به گوشه انقطاع شتافته چنانکه مذکورگشت چون گشتاسب از خرابی بیت المقدس خبر یافت کورش نامی را به ایالت ولایت بابل مقررکرده بخت النصر را به دارالملک طلب فرمودو فرمان دادکه اسیران بنی اسرائیل را اطلاق نموده به وطن خودمراجعت نمایند و در تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرمایند و زمام حکومت یهود رادر قبضهٔ اقتدار یکی از اولاد یهودا نهاد بنابراین کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی را به معموری آورد به اتفاق مورخان زردشت در زمان گشتاسب ظهور نمودو خلایق را بدین بهی دعوت فرمود:

در ذکر احوال زردشت موافق اخبار زردشتیان

بر ضمیر منیردانایان سخن و دانشوران اخبار نو وکهن پوشیده نماندکه زردشتیان و زمرهٔ مغان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب تصانیف مبسوط تألیف کرده‌اند خلاصهٔ سخن مغان آنست که چون اورنگ شهریاری و دیهیم جهانداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت وکیش مهبادیان وملت یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر وفق مراد اشرارگشت و لوای ظلم و عتاد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت شیوهٔ جادوگری وقوع و رسم افسونگری شیوع یافت و طریق دینداری وروش نیکوکاری بخلوت عدم شتافت چون تباهی عالم و شرارت بنی آدم به غایت رسید و فساد زمان و فتنه جهان به نهایت انجامید دادار جهان آفرین و خداوند آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را به تاج نبوت وخلعت رسالت سرافراز فرمود.

مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت خواست جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نمایدکه خلایق را به راه رشاد و سبیل سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این بهیه کبری غیر از تخمه ایرج بایسته نمی‌نمود بنابراین یورشسب بن تبرسب راکه از نسل فریدون بن اتقیان بن جمشید بود و جفت او رغدویه راکه نسبت او نیز به فریدون می‌رسید حضرت ذوالمنن صدف گوهر زردشت گردانید آن درّ بی‌بها و آن گوهر یکتا در بدو جلوس گشتاسب از بیدای عدم به فضای وجود قدم نهاد و از فر قدوم میمنت لزوم خویش جهان و جهانیان را خرمی داد از آن تاریخ تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است دو هزارودویست و پنجاه و سه سال گذشته.

درکتاب مغان مذکور است که زردشت در حین تولد خنده نمود چنانکه حاضرین شنودند یورشسب گفت

بیت

بدل گفت کین فره ایزدیست جز این هرکه آمد ز مادر گریست

چون این معجزه در جهان منتشرگردید وبه سمع دور و نزدیک رسید یکی از بزرگان آن مرز و بوم که از طایفه کاهنان شنیده بود که عنقریب شخصی ظاهر شود و از نور وجود اوعالم منور و روشن گردد و دین بهی آشکار سازد وکیش اهرمنی براندازد چون خبر تولد زردشت وخنده نمودن او به آن امیر رسید یقین کردکه آن شخص همین است به تعجیل تمام و سرعت لاکلام به بالین زردشت آمده او را ازگهواره در ربوده به یکی از ملازمان خویش دادکه به تیغ بی‌دریغ او را دونیم سازد چون دست به قائمه شمشیر رسانید فی الحال به حکم قادر متعال دست حاکم ومحکوم خشک گردید چون طایفه کاهنان و جادوگران این مقدمه شنیدند دانستند کسی که وجوداهرمن پرستان و جادوگران را از دوری زمین براندازد و آئین دین بهی ویزدان‌پرستی آشکار سازد همین طفل خواهد بود لهذا معاندان و مخالفان در انعدام وجود زردشت با یکدیگر عهود بستند و شیشهٔ ناموس خویش را بجهالت شکستند هر چند در هلاک او سعی و اهتمام نمودند و طریق مکر و حیله پیمودند عاقبت به مضمون **من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه** همگی خائب و خاسرگردیده به بلای گوناگون مبتلا شدند.

در تاریخ ایشان مذکور است که در آن روزگار طریقهٔ سحر و جادو را بهترین کیش شمردندی و به جز راه سحر و افسون و

کهانت طریق دیگر نسپردندی ابالسه و شیاطین با خلق مجالست کردندی و علم سحر و کهانت بی‌واسطه از ایشان فراگرفتندی چون عمرگرامی زردشت به پانزده رسید جهان و اسباب آن در نظر همتش بی‌مقدار و بی‌اعتبارگردید دنیا و زخارف دنیا را سنگی و اعتباری ننهاد شب و روز از شهوت وغضب ترسان و هراسان گشته به فکر عاقبت افتادی همواره در عبادت معبود و بندگی حضرت ودود قرار و آرام نگرفتی و آنچه از زخارف دنیا و اسباب و اشیاء نزد وی می‌آوردند مطلقا نه پذیرفتی هر گرسنه‌ئی و برهنه‌ئی یافتی پی خوشنودی و رفاه وی شتافتی بنابراین در میان قوم بامانت و دیانت مشهور و در السنه و افواه مذکور گشت چون از سن شریفش سی سال گذشت به سمتی عزیمت و به طرفی نیت نمودو با چندین نفر از خویشان و اقارب ساز سفر فرمود در بین راه به کنار رودی رسیده منزل گزید و درکنار نهر تن و بدن را پاک کرده به عبادت یزدان مشغول گردید در آن وقت مهین بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند با کسوت نورانی و به صورت روحانی بر زردشت نزول کرده به طریق مؤانست زبان سؤال گشاد و پرسش حال و استفسار احوال آغاز نمود که ای زردشت از این دنیای فانی و از آنسرای جاودانی چه آرزو داری و در سرت هوای کیست ودر راه که قدم می‌گذاری؟ زردشت زبان برگشاد و بدینگونه جواب دادکه غیر از رضای پروردگار و خوشنودی کردگار آرزوئی و هوائی ندارم و به جز صدق و صفاو مهر و وفا طریق دیگر نمی‌سپارم مرا هوای لقای الهی در سراست و غیر از رضای سبحانه و تعالی ابتر، امیدوار چنانم که مرا در نیکی و خیر مشاهده نمائی و طریق صدق و صواب و سلوک سبیل حضرت وهاب به من نمائی آنگاه مهین بهمن به زردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود می‌رساند و نزد خویش می‌خواند برخیز و نزد حضرت یزدان روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب شنوکه اصناف الطاف الهی درباره تو بسیار است و نظر مرحمت یزدان در حق تو بیشمار پس به فرمان مهین بهمن از جای برخاست و به اشارت پیک دادار چشم فروبست چون چشم بگشود خود را در مهین مینو مشاهده نمود آنجا انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی محبت وموانست او را تهنیت گفتند.

آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون به نزدیک بارگاه قرب حضرت اله رسید زبان نیاز و لسان عجز طرازگشوده گفت که ای پروردگار جهان و ای کردگار زمین و آسمان ازبندگان تو بهتر و مهترکیست؟ جواب آمدکه آن کس که براستی و درستی زیست، بعد از آن وخشور یزدان رازهای نهانی و اسرار پنهانی که بود به زبان بی‌زبانی سؤال نموده همه را جواب شنود دگرباره عرض کرد که ای دانای اسرار مرا از نیک و بد روزگار و ازگردش چرخ دوار اعلام نمای و از حدوث اشیاء و از حقیقت عالم فنا و بقاء آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود من آفرینندهٔ خیر و خواهان نیکم و با نیکان و نیکوکاران نزدیکم، شر و شرارت و بدی کار اهرمن است و خیل اهرمن دشمن منست ایشان را در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازم است.

آنگاه حضرت خلاق از روی اشفاق او را برگردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا گردانید و بر حقیقت جنات پرنور و قصور پرحور و جحیم پر سقیم و دوزخ پرحمیم واقف و بر عالم بقاء و حقیقت فنا و سرکنوز آغاز و رموز انجام عارف نمود.

بعد از آن حضرت یزدان کتاب زند و استاو را بدو عنایت فرمود و از غایت الطاف به او خطاب نمود که ای زردشت ما ترا بافسر رسالت وکسوت نبوت زینت دادیم و بجهة هدایت و ارشاد بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامه نامی و صحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلایق گذار و پیغام مرا بگشتاسب برسان و بگوکه از دیوان و جادوگران کناره گیرند وکیش و ملت ترا از جان و دل بپذیرند و در هنگام عبادت و پرستش من روی توجه به آتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند و فروغ و روشنی او از پرتو نور منست ودر زمین باعث آسایش روح و بدنست بهشت و حور و قصور و غلمان را از نور آفریدم و دوزخ و زقوم و جهنم را از ظلمت آشکارگردانیدم چون زردشت به تشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافرازگشت و پایهٔ قدر و منزلتش از افلاک درگذشت به کنوز اسرار و رموزکردگار و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سماء راه یافت به فرمان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت.

مخفی نماندکه میان علماء زردشتیان اختلافست که معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه در عالم جسمانی رخ نموده علماء ظاهربین زردشت آئین متفقند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری اتفاق افتاده.

اما معرفت جویان ایشان می‌گویندکه رسیدن مهین بهمن در پیکر انسانی وسخن گفتن او به طریق آدمی اشارتست بر آنکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد مهین بهمن به زردشت ظاهرگشت و اینکه گفت چشم فروبند عبارت از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است چون روح مجرد گردد بر آسمانها که بهشت جاودانیست عروج نماید انجمن اول کنایه از نفوس علویست و انجمن دویم اشاره به عقول سماوی و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست در این جهان سفلی غریب و مسافر افتاه چون به جذبه مهین بهمن و خرد رو به بالا نهاده ملائکه شاد و خرم شدند.

درکتاب ایشان مسطور است که چون زردشت با دل پرنور و خاطر مسرور از افلاک به خطه خاک رسید نزد گشتاسب رفت در گاهی دید ازوجود خردمندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف برخاسته زیرا که سلطان ایران گروه دانایان را به غایت دوست داشتی و تخم محبت دانشمندان را در زمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمان را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید به زبان فصیح و لسان ملیح او را آفرین گفت طبع پادشاه ازآفرین وخشور خدا مانندگل شکفت در آن وقت در دست وخشور اکبر درخشنده آذری بود که او را المی نمی‌رسانید آن آتش را برکف دست شاه ایران نهاد او را نیز متضرر نگردانید آنگاه به دست دانشمندان داد ایشان را نیز نسوزانید بعد از آن به امر وخشور زمان روی گداخته چهار نوبت بر سینه بی‌کینه‌اش ریختند هیچگونه بدنش را زحمتی و مضرتی نرسید خسرو ایران مقدار وخشور را دریافت نمود لاجرم قدر و منزلت رسول ایزد را برافزوده فرمان دادکه کرسی بیارند ودر نزدیک سریر شهریاری گذارند پیغمبر دادار به فرمان شهریار بر آن کرسی قرارگرفته آنگاه جواهرگرامی که در دل داشت آشکار ساخت ودرّگران بها را از صدف خاطر بیرون انداخت فضلای دانش قرین از یسار و یمین طریق مناظره سپردند دلایل و براهین عقلی و نقلی بر پیغمبر خدا شمردند رسول کریم وخشور واجب التعظیم تمامی ایشان را الزام داد به تقریر خوش و بیان دلکش مهر سکوت بر دهان آن جماعت نهاد.

درکتاب ایشان مسطور است که در مجلس گشتاسب شصت نفر حکیم پیوسته حاضر بودندی سی نفر طرف یمین و سی نفر طرف شمال قرارگرفتندی مانند آن حکیمان و فیلسوفان در جهان نبود و در فضل وکمال هیچکس با ایشان برابری نمی‌نمود در آن روز حکیمان دست چپ سرعجز و الزام در پای وخشور ایزد نهادند و فیلسوفان دست راست بر دانشمندی آن مقبول درگاه اله گواهی دادند و شهریار دانش شعار وخشور دادار را پیش خوانده پایه منزلت او را بر سپهر اعلا و فلک مینا رسانید و از جهت تکمیل یقین از رسول امین از علوم روزگار و اخبار لیل ونهار آنچه استفسار نموده همه را جواب شافی شنود لاجرم وخشور پروردگار را در جنب سرای خود مسکن داده ابواب خلوص بر روی روزگار اوگشاد حکیمان و فیلسوفان با کوه اندوه از درگاه گشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند و تمام شب از روی حقد و حسد باعتضاد یکدیگر در مطالعهٔ کتب و صحایف بودند و به جهت الزام ساختن وخشور طریق اندیشه و سکالش می‌پیمودند. مصرع: چون برآمد آفتاب و روز شد.

رسول یزدان و حکماء حسد بنیان به مجلس گشتاسب آمدند نخست حکیمان سخن گفتن آغازکردند آنچه ازکلام ایشان موافق نفس الامر نبودی وخشور ذولامنن در ابطال آن سخن صد دلیل عقلی و نقلی بیان فرمودی و اگر خود به تکلم زبان گشودی صد دلیل در اثبات آن بیان نمودی لهذا پادشاه دانش پژوه و شهنشاه با شکوه پایهٔ قدر وخشور را افزوده از نام و نسب و حال و حسب او استفسار فرمود وخشور أنام پادشاه عالی مقام را سخنان سنجیده وکلمات پسندیده فرمود پس از آن به شهریارگفت که فردا اول ماه و عید سعید است امر فرما تا سرداران شاه و مهتران سپاه به درگاه جمع آیند و همه حکیمان و دانشمندان را حاضر فرمائید تا ایشان را مانند این جمع نیز خاموش گردانم و هرکس را شک و شبهه‌ئی باشد وی را از آن شبهات برهانم بعد از آن پیامی که دارم به شهریار جهان بگزارم سخنان وخشور به نزد شاه معدلت موفور مقبول افتاد وبدین موجب باحضار سران و سرداران وگروه دانشوران فرمان داد آن روز هرکدام به مأوای خویش بازگشتند مصرع: بدان خانه آمدکه شه گفته بود.

وگروه دانشوران مجمعی عظیم ترتیب و تنظیم دادند و در الزام وخشور خدا بنیاد مشورت نهادند سرور انجمن ابتداء به سخن نموده و زبان شکایت باهل مجلس گشود که این مرد بیگانه ما مردم فرزانه را نزد شهریار خوارو بی‌اعتبار ساخت وخود لوای عزت و اقتدار برافراخت از این گونه سخنان در میان آوردند و در الزام او اندیشه‌ها کردند وکمر عداوت آن رسول حق را بر میان بستند وعزت خود را در ذلت برگزیدهٔ خدا دانستند و این معنی را ندانستند بیت:

چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

روز دیگر به موجب وعده مهتران ملت و سروران دولت ودانشوران حسد پیشه و فیلسوفان حیلت اندیشه به مجلس شهریار حاضر شدند و در اذالت وخشور خداوندکریم و پیغمبر واجب التعظیم به نیروی یکدیگر رای زدند در آن وقت وخشور یزدان بانجمن پادشاه ایران خرامید و مجلس را از وجود دانشمندان آراسته دید به فرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید حکیمان بنیاد مناظره و مجادله نمودند و طریق معارضه و مکابره پیمودند هرچند سعی و اهتمام در الزام وخشور انام به جای آورند نتوانستند آخرالامر سر در قدم عجز نهاده به قصور خویش اعتراف کردند چون مجال سؤال و محل مقال نماند به مضمون آیهٔ وافی هدایه **یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم** دست بذیل اعتذار زده ابواب مکابره بسته در نفاق گشودند.

چون دانشمندان حسد نهادکه وجود حسود در جهان مباد الزام یافتندگشتاسب او را آفرین گفته پیش خواند و پایهٔ قدر و منزلتش را بایوان کیوان رساند رسول انام به شهریار والامقام توجه نموده فرمودکه ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستادهٔ خدای زمین و آسمانم خداوندیکه زمین و آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس را

آفرید و زمان و مکان و طباع وگوهر رخشان و موالید سه‌گانه و سقم و صحت و زحمت و راحت و جمیع محسوسات و معقولات را ازکتم عدم به عرصهٔ ظهور رسانید و ترا قدرتی چنین و سلطنت روی زمین و شوکت وافر و دولت متکاثر و عقل دوربین و فکر متین داده و امراء زمان و مهتران دوران و حکمای روزگار ودانشمندان هر دیار سر بر خط فرمان تو نهاده و مرا براستی و درستی جهت ارشاد وهدایت عباد ارسال کرده ونزد تو فرستاده آنگاه وخشور خداوندکتاب استاوزند را از بغل بیرون آورده به شهریارگفت که ایزد متعال این کتاب را به من ارزانی داشته بایدکه باین فرمان بگروی و سخنان حقیقت بنیان مرا از جان و دل بشنوی چنانکه حضرت دادار در روزگار بی‌اعتبار ترا کامکار و با اعتبارگردانید در عاقبت به بهشت جاوید و مینوی پی ندید خواهد رسانید همواره خسروان جهان و سروران زمان محکوم و مأمور تو خواهند بود و سلاطین روزگار و خواقین نامدار تو را به دینداری خواهند ستود و اگر فرمان یزدان را انکار و در ضلالت خود اصرار نمائی و سخن مراکه رسول خدایم اذعان نفرمائی حضرت دادار بر تو غضب گیرد و اساس پادشاهی تو خلل پذیرد و در جهان جاوید به عذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار خواهی بودو اسباب شاهی و اساس پادشاهی بر تو فایده نخواهد نمود اکنون بیندیش و تامل نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای

بیت:

مکن هیچ برگفته دیوکار ازین پس به فرمان من گوش دار

خسرو زمان زبان بیان گشودکه بر این مدعا چه برهان داری و بر این ادعا چه معجزه می‌گذاری وخشور خداوند فرمودکه از معجزات من یکی این کتاب حقیقت انتساب است که در آن کنوز دو جهان و رموز زمین و آسمان و از علوم گردش چرخ دوار و حقیقت لیل و نهار و کیفیت احوال روزگار و از فنون اختران و سعود و نحوس ایشان و معرفت اشیاء و سلوک طریق خدا درین کتابست، دیگر اینکه هرکس او را بخواند و بشنود سحر ساحران و فنون کاهنان بر اوکار نکند.

شهریار ایران وخشور یزدان راگفت که ازکتاب سماوی فصلی بخوان و شطری از آن به سمع من رسان وخشور خداوند فصلی چند استاوزند نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آن ساعت چنانچه باید نپسندید و بر آن کلام آسمانی نگروید و گفت که دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و برکیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این به تعجیل راست نیاید و این باب به مفتاح شتاب نگشاید چند روزی بکنه این کتاب غور نمایم و با تامل این عقده راگشایم تو بر سبیل عادت خویش بیا و در ظل عواطف ما بخاطر جمع بیاسا آنگاه وخشور خدا به سرای خویش معاودت کرد بروش عادت روی توجه به عبادت آورد فیلسوفان نفاق پیشه از سخنان وخشور به غایت رنجور شدند و به طریق معهود مجمعی ساخته در هلاک پیغمبر خدارای زدند اگرچه مکر و دروغ آن طایفه یک چند فروغ یافت و وخشور ایزدی بزندان شتافت به مصداق **الحق یعلو ولایعلی علیه** عاقبت حضرت عزت برگزیده خود را به فیروزی اختصاص داد و آن بی‌عاقبتان را بدیار ادبار و انکسار فرستاد.

و بیان این سخن آنکه چون وخشور یزدان نزد پادشاه ایران آمدی مفتاح وثاق را به دربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران بی‌دانش دربان بی‌ایمان را فریب داده کلید را از وی گرفته حجره راگشادند و چیزهای پلید مانند خون و موی و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده در زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن بادل خرم نزد مالک ملک عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه رادر مطالعه استاوزند یافتند وخشور یزدان را در پیش شاه دیده از غایت حسد متغیرگردیدند آنگاه زبان طعن و تشنیع گشوده به خدمت شهریار عرض کردندکه این کتاب راکه مطالعه می‌نمائی سحر و افسونست و این مرد به افسون‌گری و جادو مفتونست به نیرنگ و افسون دل پادشاه ربع مسکون را نرم گردانیده و خلایق را شورانیده است می‌خواهدکه در جهان فتنه و فتور و شر و شور اندازد و مردم را ازکیش و ملت آباء و اجداد خویش دور اندازد و صلاح دولت شهریار آنست که از دمدمه این مرد فتنه‌جو از جانرود و به سخن این ساحر شور طلب نگرود.

چون خسرو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود همان زمان به تفحص و تجسس وثاق وخشور امر فرمود حسب الفرمان سلطان به سرای وخشور یزدان شتافته آنچه از اسباب و حوائج یافتند بحضور پادشاه رسانیده چون او راگشودند آنچه فیلسوفان پنهان کرده بودند ظاهرگردید پادشاه زمان از مشاهده آن اسباب خشمگین و غضبناک گشته به وخشور یزدان بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر خدا ا زمشاهده و ملاحظه اشیاء در حیرت افتاد و زبان صدق بیان گشادکه مرا از این احوال خبری نیست و شهریار تحقیق کندکه باعث این کیست سلطان دربان را احضار نموده از او تفحص و تفتیش فرمود دربان بی‌ایمان عرض کردکه فاعل این فعل ناپسند خداوند استاوزند است شهریار از این سخن برآشفت و به وخشورگفت که این کیسهارا از آسمان نیاوردندکه در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه ازکمال خشم استاوزند بزمین انداخت و برگزیدهٔ ایزد را محبوس و مقید ساخت و حاجبی بروی گماشت که وظیفه به وخشور رساند و صیانت و محافظت او را بر خود لازم داند چون مدت یک هفته

بر این قضیه بگذشت به موجب **اذا اراد الله شیئاهیاً اسبابه** شهریار را اسبی بود که در رفتار بر باد صبا سبقت گرفتی و پادشاه آن باره را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت وی دقیقه‌ئی نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازم آن بادپیما بسر وقت او رسید قوائم اربعهٔ او را در شکم فرورفته دید همان لحظه صورت واقعه را به عرض سلطان رسانید چون پادشاه به پایگاه آمد فرس بافراست را چنان ملاحظه نمود زمره حکماء و اطباء و بیطاران را حاضر ساخته از حقیقت آن استفسار فرمود همگی دانشمندان در معالجهٔ آن حیوان کوشیده سودمند نیفتاد و شهریار ازکمال دلتنگی و آزردگی سر بر بالین راحت ننهاد و از غایت غم و الم چیزی نخورد و شب و روزی با کدورت تمام بسر برد بنابراین غذا و عشاء به پیغمبر خدا نرسید چون حاجب وظیفه را حاضرگردانید احوال اسب را نیز به عرض وخشور رسانید وخشور یزدان به حاجب فرمود که به خدمت پادشاه عرض کن که چاره آن باره را من می‌نمایم و عقده کار شهریار را می‌گشایم روز دیگر پیام وخشور داور را به خسرودادگر رسانید خدیو زمان از این خبر خرم شده فرمود که وخشور را بدرگاه مبارک رسانید امید چنانست که مرا از این غم والم برهاند حاجب به خدمت وخشور رسیده عرض کرد که سلطان خواهان حضور شماست، وخشور خدا نخست بحمام رفته بدن خویش را پاک و طاهر نموده آنگاه به مجلس شهریار تشریف ارزانی فرمود خسرو ایران وخشور یزدان را نزد خود جای داده و حقیقت احوال باره را باز نمود وگفت:

تـــوگـــر زانکـــه بـــی‌شـــبهه پیغمـــبری مـــــر ایـــــن بـــــاره را باصـــــلاح آوری

وخشور یزدان به خدیو جهان فرمود که اگر در چهارکار با من پیمان نمائی چهار دست و پای اسب را بسلامت مشاهده فرمائی شهریارگفت که آن چهارکدام است؟ وخشور فرمود که در بالین باره تو را آگاه نمایم و عقده ترا در آنجا بگشایم آنگاه همراه پادشاه به پایگاه آمده گفت ای پادشاه زمان بدانکه:

یکی از آن چهار اینست که زبان را بادل یکی کنی وگواهی دهی که من فرستادهٔ یزدانم و یقین دانی که رسول خداوند جهانم آن شهریار دیندار قبول فرمود آنگاه وخشوراله پیش یزدان نالیده دست خویش بر دست باره مالید بقدرت اله و معجزهٔ رسالت پناه یک دست اسب از شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه وخشور اله را آفرین گفتندوخشور فرمود:

دویم آنکه فرزند ارجمند خود اسفندیار را بگوئی با من پیمان کندکه در تقویت دین و آشکارا کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعائی فرمود پای راست باره از شکم برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که:

مطلب **سوم** آنکه بانوی شهریار به رسالت ونبوت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول کرد وخشور زبان بدعا گشود پای دیگر اسب از شکم ظهور نمود.

آنگاه پادشاه را فرمود که مقصد **چهارم** آنست که دربان را طلب نمائی و تحقیق آن فرمائی که اسباب سحر و افسونگری کدام کس بوثاق من نهاده و باب حجرهٔ مرا کدام اهل نفاق گشاده است به فرمان وخشور یزدان پادشاه ایران دربان را احضار فرموده او را به وعده و وعید تطمیع و تهدیدکرده از حقیقت حال استفسار نمود دربان بی‌ایمان چاره ندید داستان حکیمان و رشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن برکتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه رسانید سلطان زمان از سخن دربان برآشفت آنگاه جلاد را فرمان داد تا حکیمان را بدار عبرت کشید، بعد از آن وخشور یزدان دعا کرده دست دیگر اسب از شکم برآمد آنگاه شاه و سپاه به کیش وخشور دادگرگرویدند و شهریار دیندار سر و روی پیغمبرکردگار را بوسه نمود و تقصیر ما سلف را عذر درخواست فرمود.

آنگاه فرمود که کتاب زندواستا را بر هفتصد چرم گاو بخط خوب و تذهیب مرغوب نوشته در مخزن مخزون داشتند و جمعی از مؤبدان و هیربدان به محافظت آن گماشتند مردم دون و رذل را از تعلیم آن منع کرد گویند چون اسکندر ایران را بگرفت کتاب زندواستا بباد حوادث رفت اکنون در میان گبران قلیلی از آن باقیست.

در شارستان که یکی از تالیفات مغانست مذکور است که روزی گشتاسب به زردشت گفت مرا چهار آرزوست، **اول:** آنکه قبل از ممات مرتبه خود را در آخرت مشاهده نمایم. **دوم** اینکه روئین تن شوم که در جنگ المی بمن نرسد. **سوم** اینکه نیک و بد این جهان را بدانم. **چهارم** اینکه زنده جاوید بمانم زردشت گفت که این چهار آرزوی تو را از خداوند ایزد درخواهم:

نظم:

ولـــیکن تـــو بایـــدکـــه از ایـــن چهـــار یکـــــی خویشـــــتن راکنـــــی اختیـــــار
ســـه حاجـــت ز بهـــر ســـه کـــس برگـــزین کـــــه تـــــا مـــــن بخـــــواهم ز داد آفـــــرین

پس زردشت بفرمود تا شراب و شیروبه و ناری بیاوردند دعائی خواند و بر آن دمید آنگاه جامی شراب به گشتاسب داد بخورد همان دم بیهوش افتاده روانش بخلد شتافته و درآنجا حور و غلمان و قصور و ولدان و سایر نعمتهای جنان و منزلت نیکوکاران

و درجه خود معاینه بدید آنگاه زردشت به بشوتن کاسه شیری عنایت فرموده او نیز از رنج ممات رسته بحیات جاوید پیوست، بعضی از دانایان ایشان گفته‌اندکه مراد از زندگانی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فناپذیر نیست آنگاه به رابه جاماسب داد چون خورد علوم اولین و آخرین بر دل او پرتو انداخت، وانار را به اسفندیار عنایت فرمود وی روئین تن گردید لهذا زخم باسفندیار نمی‌رسید.

آنگاه گشتاسب فرمان دادکه تمام خلایق بدین بهی درآیند و در هر مملکتی آتشکده بنا نمایند.

مخفی نماندکه در اصل زردشت اختلاف فراوانست بعضی برآنندکه وی زابلی الاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده اکثر مؤبدان گویند مولد آن گرامی آذربایجان بوده در وفات زردشت نیز روایات مختلفه است علماء مغان برآنندکه گروه اشقیاء آن رسول خدا را بعز شهادت رسانیدند. مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و زردشت را وخشور یزدان دانند و وخشور به معنی پیغمبر است و درکتب ایشان از زردشت آیات بسیار و معجزات بیشمار روایت کرده‌اندکه تفصیل آنها باعث طول کلام خواهد بود اما بعضی سخنان او را در ضمن احوال بوذرجمهر از مساعدت بخت مأمولست.

ذکر طریقت اهل سلوک زردشتیان

مخفی نماندکه گروه زردشتیان و مه آبادیان اهل حال و صاحب کمال نیز دارندکه طریق ریاضات و مجاهدات و روش باطن می‌سپارند و به تزکیه نفس و تصفیهٔ قلب و تخلیه سرو تحلیه روح کوشند وکسوت تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند ایشان می‌گویند طالب یزدان از نخست باید ترک دین و مذهب آباء خویش نماید و با همه خلق صلح کرده آنگاه دانائی را طلب فرماید به امر دانا خلوت گزیده از غذای معتاد روزی سه درم گم گرداند تا بسه درم رساند بعضی بیک درم نیز رسانیده‌اند و مدار ریاضت بر پنج چیز منحصرگردانیده‌اند: گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان بیت:

صمت وجوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان راکند این پنج تمام

طریقه ریاضت و اذکار زردشتیان

ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده این فرقه است ذکر مکت روبست، مکت در لغت ایشان چهار راگویند و روب ضرب را نامند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر سپاروبست یعنی سه ضرب و طریق جلسه نیز بسیار است آنچه نزد ایشان پسندیده است چهارده است و از این چهارده جلسه پنج برگزیده‌اند و از آن نیز دو اختیار نموده‌اند یکی آنکه چهارزانو نشسته پای راست بالای چپ گذارد و پای چپ را بالای ران راست بدارد و دستها پس برده بدست یمین سرانگشت پای یسارگیرد و بدست یسار شصت پای یمین راگیرد و چشم بربینی گمارد این جلسه را فرنشین گویند، و اگر خواهد بذکر مکت روب مشغول گردد چهارزانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست بر رانها گذارد و هر دو بغل راگشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش اندازد و نفس را از سر ناف به قوت تمام برآورده سر را راست نماید و هستی گویان بسوی پستان راست اشاره فرماید و بزیر پستان چپ که محل دلست ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیک دم فزاید چنین گویدکه «نیست هستی مگریزدان» یعنی لااله الا الله. یا آنکه «نیست ایزدی جز یزدان» یا «نیست بایستی جز بایست» یا «پرستش سزای این معنی است که بایسته بود» یا آنکه «او بیچون و بی‌چگونه و بیرنگ و نمونه است.»

اذکار مذکور بجهر نیز جایز است اما پسند هیربدان ذکر خفی است و شرط است که ذاکر در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز غافل نگرداند: نخست یزدان، دویم دل، سیم روان پیر.

طریقه دیگر: آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی راگرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالاکشد آنگاه هر دو سوراخ بینی راگرفته شصت و چهار دفعه نام ایزد راگفته در وقت رهاکردن نفس از سوراخ راست بینی بیست و دوبار بگوید هنگام شمردن نفس را بالاکشد و از شش خوان گذرانیده به هفتم خوان رساند و ازکثرت ذکر بجائی رسدکه پندارد نفس مانند فواره میجهد و هفتم خوان هفت پایه را نامند بدین موجب اول نشستن گاه، دویم تهی گاه، سیم ناف، چهارم دل صنوبری، پنجم نای گلو، ششم میان دو ابرو، هفتم تارک سر، و میان سر رسانیدن، کارِکاملانست وکسی که نفس بدانجا رساند خلیفه خدا گردد.

طریقه دیگر: به فرمان پیر، دست ازکارهای بیهوده و افعال ناستوده بردارد و بگوشه خلوت و عزلت قدم نهد و دل را بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید بی‌حرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند ترکی و تازی و غیره رواست.

طریقه دیگر: تصور پیر است در حین ذکر، هیربدان ایشان می‌گویندکه آنچه در حقیقت جامعهٔ انسانست مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه حق سبحانه و تعالی از زمان و مکان معرا و از حلول در اجسام و اتحاد با اجساد مبرا است

اما نسبتی میان یزدان و قلب صنوبری واقعست بنابراین پیکر پیر را بدل گیرد و چنان داندکه حاضر و ناظر است و حقیقت پیر را بی‌چون و چگونه و بیمثل و نمونه داند و از جمیع اشکال والوان و صفت بیرون و منزه شناسد و پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غایب نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود این خیال جمیع موجودات را عدم انگارد، درین حالت لاشک کیفیت غیبیت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی و بی‌چگونگی بر روی سالک گشاید جمال یکرنگی و یگانگی ظهورکند و خیال دوئی و دورنگی معدوم گردد بی‌اختیار ندای **لاموجود الاالله** از نهادش برآید **و لیس فی الوجود الاالله** بسراید نظم:

گرگل بود اندیشهٔ توگل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و اوکل و توگر روزی چند اندیشه کل خودکنی کل باشی

در حبیب السیر مسطور است که گشتاسب بعد از آنکه صدو بیست سال من حیث الاستقلال شهریار بود بهمن بن اسفندیار را بر اورنگ خسروی نشانیده خود منزوی گردید.

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب

اسم آن شهریار اردشیر و لقب او بهمن است در لغت یونانی به معنی نکو ملت باشد چون بر سریر سلطنت و اجلال استقلال فرمود دست تصرف بر اکثر اقالیم سبعه بگشود بنابراین او را بهمن دراز دست می‌گفتند بغایت عدالت شعار و رعیت‌پرور و مکرمت دثار و نصفت گستر بود چون پدرش در سیستان مقتول شده بود لشگری بدان جانب کشید پسر ستم را به قتل آورد و زال را اسیرکرد بالاخره او را نوازش نموده مطلق العنان ساخت.

در تاریخ طبری مسطور است که بهمن رسولی به نزد بنی اسرائیل فرستاد بزرگ آن طایفه ایلچی را به قتل رسانیده بهمن از شنیدن این سخن متأثرگشته بخت النصر را بدان جانب ارسال داشته و او از لوازم قتل و غارت دقیقه‌ئی مهمل و معطل نگذاشت و صدهزارکودک نارسیده بذل اسیری کشیده به عراق عرب آورد و بهمن در اواخر حیات دختر خود همای را که از پدر حامله بود به امر سلطنت و شهریاری مقرر فرمود وگفت که اگر از آن دختر پسری متولد شود صاحب تخت و افسرگردد مدت حکومت بهمن صد و دوازده سال بود نظم:

چه بگذشت از عمر بهمن دو شصت در افتاد ناگه چه ماهی بشست

از اکابر حکماء بقراطیس و بقراط معاصر آن شهریار بوده‌اند.

در تاریخ مغان مذکور است که بهمن در هنگام سکر با دختر خویش خلوت نموده چون از مستی هشیار و از خواب غفلت بیدار گردید آتش ندامت و پشیمانی در نهاد او افتادگروه مؤبدان و هیربدان را حاضر ساخته بگناه خویش اعتراف نموده آنگاه پرسیدکه کفاره این گناه چیست و چاره این جرم نزدکیست مؤبدان عرض نمودندکه این آلودگی بهیچ تدبیری پاک نشود و هیچ انابتی کفاره این جنایت نگردد بهمن گفت که پادشاه گناه‌کار به رعیت بی‌گناه چگونه حکم کند و بر نیکوکاران و پرهیزکاران امر فرماید فی الحال از اورنگ خسروی فرود آمده خود را از امور سلطنت معزول نموده و در زاویهٔ عزلت به عبادت معبودمتعال پرداخت بدین جهت در حال مملکت و احوال رعیت اختلال کلی بهم رسیده درگوشه وکنار مردم تبه روزگار ظاهر گردیدند جمعی از دانایان به خدمت یکی از هیربدان که در بندگی یزدان باعلا مراتب کمال رسیده و از جهانیان رمیده و با ایزد آرمیده بود رسیدند و چگونگی احوال بهمن و ظهور اختلال ملک و فتن را به عرض او رسانیدند درصدد چاره برآمدند آن پیر بعد از تأمل بسیار جواب دادکه اگر بهمن مصدر چیزی شود که بر دوام باشد هر آینه خداوند جهان عذر او را بپذیرد و او را بدان گناه نگیرد چون این خبر به بهمن رسید به اختراع قنات ملهم گردید و در زمان خویش دوازده هزار قنات احداث فرمود گویند قبل از آن قنات نبود.

مولانا محمدمطهر مروج ملوک عجم که آباء واجداد وی وزرای سلاطین ساسانیان بوده‌اند در تاریخ خویش تحریر فرموده که همای دختر یکی از بزرگان ایران بوده و بهمن او را بسلک نکاح خودکشیده داراب از همای متولدگردید به جهت حب ریاست از امنای دولت مخفی گردانید **والله اعلم بحقیقةالامور**.

همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد

در عدل وداد پیشرو خسروان پیشدادیانست چون همای همایون اقبال بر اورنگ جهانداری پای عزت نهاد جمهور خلایق را برعیت پروری و عدالت گستری نوید داد و ابواب جور و اعتساف بربست و دست شفقت بگشاد چون پنج ماه از سلطنت آن خورشید منظر بگذشت از آن اختر برج جهانبانی پسری قمر پیکر متولدگشت علامات گیتی ستانی از ناصیه‌اش پیدا و امارات

جهانبانی از جبینش هویدا بود بهمن وصیت کرده بود که اگر از همای پسری متولد شود افسر شاهی بر فرق همایونش موضوع گردد به مقتضی **کلمه الملک عقیم** بسبب حب ریاست همای آن مولود را مخفی ساخت و در صندوق قیراندود نهاده در آب اصطخرانداخت قضا آن صندوق بدست گازری افتاده چون آن درخشنده آذرشاهی را در آب یافته لاجرم او را داراب نام نهاد وگازر بتربیت وی مشغول گردید چون به سن رشد و تمیز رسید شغل گازری را دون و پست دیده بدو میل نکرد بر وفق «کل شیء یرجع الی اصله» نظم:

هرکسی کوبازماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش

ملازمت یکی از امرای همای را اختیار نمود اتفاقاً آن امیر به محاربه رومیان رفته در آن سفر آثاردولت و اقبال در ناصیهٔ احوال داراب مشاهده فرمود چون از آن مرز و بوم به خدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال را بعرض همای رسانیده و همای داراب را طلبیده استفسار احوالش فرمود چون به یقین دانست که پسر اوست لاجرم زمام ملک و مال را بدو تسلیم نمود مدت سلطنت همای سی سال بود.

داراب بن بهمن ملقب بچهر آزاد

پادشاه دولت یار و شهریار شجاعت شعار بود در علو همت و اظهار قدرت از ملوک جهان گوی مسابقت می‌ربود در اندک زمانی براقع فراوانی از چهرهٔ بقاع و قلاع بگشود و ملک بابل را دارالملک خویش نمود و سرکشان ترک و تاجیک آستان منیعش را شرف دین و دولت گرفتند و گردنکشان دور و نزدیک ملازمت درگاه رفیعش را سرمایهٔ ملک و ملت پذیرفتند مگر فیلقوس فرمانفرمای روم که چندی گوی معارضه در میدان مخالفت تاخت چون صورت این معنی بر ضمیر خورشید تأثیر داراب پرتو انداخت به اجتماع عساکر فرمان داد بالشگر آراسته روی توجه به صوب روم نهاد قیصر نیز اسباب حرب سازکرد و از مقر خویش حرکت نموده به جنگ خصم روی آورد بعد از تلاقی عسگرین صف جنگ بیاراستند و داد جدال و قتال از یکدیگر خواستند آخرالامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم داراب وزید و رومیان هزیمت یافته قیصر در حصار استوار متحصن گردید داراب بوعده و وعید قیصر را بیرون آورد و ایوان بزم را بمیدان رزم گزیده دختر فیلقوس را عقدکرده مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت و هر سال هزار بیضه طلا هر بیضه چهل مثقال بر ذمه فیلقوس گذاشت.

چون داراب مهم مرز و بوم روم را به نهج دلخواه فیصل دیده یافت عنان مراجعت بسوی تختگاه خویش تافت چون داراب پای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم به مشام شهریار ایران رسیده پادشاه از وی بدین جهت متنفر شده او را به روم فرستاد در آن حین دختر قیصر از داراب حامله بود بنابر رعایت ناموس فیلقوس صورت حال را از مردم نهان داشت و به امر دم گفت که اسکندر پسر منست چون مدت دوازده سال علی اختلاف الروایتین از سلطنت داراب منقضی گردید پسر خود را که از غایت محبت به اسم خویش موسوم کرده بود ولیعهدگردانیده آنگاه از اقلیم فنا به کشور بقا خرامید.

از سخنان اوست که اگر دشمن با تو روی نماید و در خوشخوئی گشاید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و حلاوت بی‌اندازه بود و اوراق او باخضرت ونضارت باشد مرد دانا بطراوت ظاهر امر فریفته نگردد و ازگشاده‌روئی او مغرور نشود بلکه شرایط حزم و احتیاط را زیاده گرداند تا از حوادث مکر و غدر او محفوظ ماندگویند شهر داراب جردرا او بنا نمود و افلاطون از حکماء الهی از معاصرین او بود.

داراابن داراب

داراب ثانی لقب داشت و همواره رایت عدل و تکبر وبدخلقی میافراشت لاجرم ارکان دولت از سلطنت وی متنفر شده اسکندر رومی را به تسخیر ایران ترغیب کردند اسکندر با هشتصدهزار یاسی هزارکس متوجه ایران گردیده و داراب با سیصد هزار مرد خنجرگذار بمقابله خرامید بعد از التقای فریقین محاربه عظیم اتفاق افتاده در آن اثنا دارا به شمشیر غدار دو شخص همدانی که از مقربان او بودند به قتل رسید چون شهریار روم از این حادثه خبر یافت به تعجیل تمام به بالین دارا شتافت وارث ملک کیان را هنوز رمقی از حیات باقی بود صورت شماتت دشمن در صفحهٔ حال خویش مشاهده نمود آهی سرد ازدل پردرد برکشید اسکندر سر او را در آغوش کشیده ببوسید و بایمان غلاظ سوگند یادکرد که از این حال غافل بودم و بدین قضیه کسی را اذن و رخصت نفرمودم چون دارا زخم کاری خورده بود و امید حیات از خود منقطع نموده از اسکندر درخواست نمود که قاتلان او را به قصاص رساند و روشنگ دختر او را زن خود گرداند و بیگانگان را بر ملک فرس نگمارد اسکندر بر وصایای دارا بحسن قبول تلقی فرمود آخرین سخن دارا این بود: نظم

پـــــذیرفتگاری کنـــــون مـــــی‌کنـــــی کـــه از ملـــک خویشـــم بـــرون مـــی‌کنـــی
گـــر ازگـــوهرم بـــر ســـر افســـر نهـــی نـــــه اینســـــت آئـــــین فرمانـــــدهی
مـــــرا دســـــت قـــــدرت برایـــــام بـــــود چنیـــــنم زگیتـــــی ســـــرانجام بـــــود
پـــدر چـــون همـــی کـــرد ازیـــن درگـــذر مراگفـــت کـــی نـــور چشـــم پـــدر
مـــرا مـــرد بـــامن نصـــیحت بـــس اســـت جهـــان یادگـــار فـــراوان کـــس اســـت

مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود. از سخنان داراست که نظرکن در پادشاهی پادشاهان که خداوند اقالیم سبعه بودند از جهان گذشته و مجروح گشته بر خاک افتاده و روی بزمین نهاده از یاران دور و از هواداران مهجور شده ملک ازوی رفته و بخاک و خون خفته عبرت گیرید از آنچه می‌بینید پیش از آنکه عبرت بندگان گردید و اگر به قوت و استیلا بر این گنبد بالا روی و از طریق رفعت و شوکت همنشین سهیل و صهبا شوی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان توگردد و این بساط موضوع جولانگاه یکرنگ تو شود اگر تیغ آفتاب از نیام برکشی و قرص ماه را چون سپر بر سرکشی تیر اجل را حجاب نیاید و ضرب شمشیر عزرائیل را مانع نشود قطعه:

هـــر ذره کـــه در هـــوا و در هامونســـت کیخســـرو وکیقبـــاد و افریـــدون اســـت
از خـــیره کشـــی کـــه گـــردش گردونســـت ایـــن عـــالم خـــاک نیســـت طشـــتی خونســـت

اسکندربن فیلقوس

ذوالقرنین لقب اوست در نسب آن شهریار اختلاف بسیار است بعضی او را پسر داراب می‌دانندو برخی ولد صلبی فیلقوس می‌گویند در این باب روایات نیز وارد شده است.

اسکندر بلفظ یونانی حکمت دوست باشد زمره‌ئی از ناقلان اخبار او را ذوالقرنین اصغر می‌نامند و صاحب سد یاجوج و ماجوج راکه در قرآن مجید مذکور است ذوالقرنین اکبر می‌دانند. اسکندربن فیلقوس در میان مورخان پادشاه باشکوه و خسرودانش‌پژوه مذکور است و داستان شجاعت و ذکر سخاوت او در بسیط جهان مشهور چون به حکم وصیت پدر بر سریر پادشاهی بر نشست ابواب جور و اعتساف بر وی خلایق بربست ودست عدل و داد صلح و سداد بگشاد و قوانین رعیت‌پروری و عدالت‌گستری بنهاد لهذا در قلیل زمانی از حدود روم و فرنگ و فارس و زنگبار تاختاو ختن و چین و ماچین و حبش و یمن و هندوسند او را مسلم گشت وصیت صلابت و آوازهٔ مهابتش از امصار و اقطار بنی آدم درگذشت نظم:

ســکندر بــر آفــاق چــون دســت یافــت بـــــردانش و نیکنـــــامی شـــــتافت
بـــروزش همـــه معـــدلت کـــار بـــود شـــبش تـــا ســـحر پیشـــه تـــذکار بـــود
ببـــزم ارچـــه کوشـــش نمـــودی و رزم بـــدانش همـــی فخـــرکـــردی و حـــزم
بفرزانگـــــان ســـــیم دادی و زر برانـــــدی فرومایگـــــان را ز در
هنرمنـــد را همچـــو جـــان داشـــتی ز مـــه رایـــتش را برافراشـــتی

مدت نه سال اوقات خود را به محاربه مصروف داشت و هشت سال دیگر باطمینان خاطر و فراغ بال عمرگذاشت، زمان عمرش سی و شش سال بود ارسطو معلم او بود ودر تحصیل حکمت ملازمت او رامی‌نمود ارسطو را به غایت عزیز ومکرم داشتی و از مراسم عزت و حرمت هیچگونه مهمل نگذاشتی از او پرسیدند استاد نزد پادشاهان عالم پناه از پدر چرا عزیزتر و گرامی‌تر است؟ جواب دادکه او مربی باطن و این مربی ظاهر است و استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است پدر مرا از آسمان به زمین آورد و استاد مرا از زمین به آسمان برد.

از سخنان اوست: صاحب مروت وکرم پیوسته عزیز و محترم بود اگرچه درویش باشد و خداوند بخل و خست همواره خوار و بی‌مقدار باشد اگرچه توانگر باشد.

در تایخ مسطور است: دانائی کتابی بنام اسکندر بیاراست و به زیور اسم آن پادشاه به پیراست شهریار سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا به آن دانا عنایت نمود و خاطر دانا را از خود خوشنود فرمود امنای دولت بر آن حرکت منکر شدند و بر بخشش اسکندر طعن زدند پادشاه جهان به مضمون **«ارباب الدولة ملهمون»** دریافت فرمود وگفت اگر طبیبی داروئی ترتیب کند جهت شماکه زندهٔ جاوید باشید در ازای او به طبیب چه می‌دهید ودر عوض آن چه خدمت کنید؟ عرض نمودندکه هرچه داده شود عوض نیست و اگر تمام عالم بدهیم در ازای او اندکی است، خسرو دانشور فرمودکه این دانا ما را در این کتاب بزرگ شمرده و به بزرگی نام برده و تمجید ما راکرده و به عظمت شأن به زبان آورده ما را مشهور عالم و مذکور بنی آدم

ساخته و لوای ثنا و ستایش ما را بر سپهر برین افراخته در ازای او این مقدار بی‌مقدار چه باشد و این قدر ی‌اعتبارکه اکثر او قلیل و فانی است چه نمودی داردکه شما زبان طعن درازکنید ودر انکار بروی ما باز نمائید. شعر:

جهان وهرچه دراوهست سهل ومختصر است ز اهـل معرفـت ایـن مختصـر دریـغ مـدار
چـه ذکـر خیر طلـب مـی‌کنـی سـخن اینسـت کـه در بهـای سـخن سـیم و زر دریـغ مـدار

آخر نمی‌بینید و مشاهده نمی‌کنیدکه سلاطین روزگار و خواقین گردون اقتدار حصن‌های استوار ساختند و قصرهای زرنگار پرداختند به درّ و جواهر خویش را آرایش نمودند و در میان پرند و پرنیان بودند چمنهای چون گلشن آراستند و دختران ماه پیکر ودلبران خورشید منظر خواستند لباسهای زرین وکسوتهای گوهر آئین پوشیدند و شربتهای شیرین و طعامهای نمکین نوشیدند و بدیوهای بادپیما سوار شدند و با پریان حورلقا همنشین آمدند عاقبت با هزاران حسرت از این جهان رفتند و در سرای نیستی منزل گرفتند نه از آثار ایشان اثری و نه از احوال آنها خبری مگر آنکه دانایان ودانشمندان ذکر جمیل ایشان در کتابها یادکرده‌اند و در تألیفات خود آثار و اخبار ایشان آورده‌اند بنام ایشان تصنیفات ساخته‌اند و باسم ایشان دفترها پرداخته‌اند و نام آنها را زنده جاویدگرانیده‌اند و محامد و مکارم ایشان به شرق و غرب عالم رسانیده‌اند. چون امنای اسکندر بر این کلمات حقیقت سمات گوش دادند همگی به خاک عجز افتاده بر قصور فهم خویش اذعان نهادند- **استفهام**: بر ارباب خرد مخفی نیست که اگردانائی کسی را مدح و ثنا نماید سزاست و اگر زبان رد و قبول گشاید رواست زیراکه جان دانا از اغراض نفسانی پاک و چشم بی‌غرض او روشن و دل بی‌طمعش چون گلشن باشد و نفس او حریص نبود و درونش از خیالات نفسانی مبرا باشد و ضمیرش از تسویلات شیطانی معرّا لاجرم بیت:

عاقـل ار ذمـم کنـد مـن راضـیم زانکـه فیضـی بخشـد از فیاضـیم
جاهـل ار حلـوا نهـد انـدر لـبم مـن از آن حلـوای او انـدر تـبم

نه آنکه متملقان چند خویش را دانشمند شمارند و بی‌هوشان نژند خود را هوشمند پندارند برای لقمهٔ نانی خبازی را قاسم الارزاق نام گذارند و به جهت شربت آبی سقائی را خضر خوانند، بسبب مشت حب البقری گاوی را موسی گویند و به علت دسته گیاهی گوسفندی را اسماعیل نامند و به جهت پرکاهی خری را عیسی شناسند و برای برهٔی گرگی را یوسف دانند.

من اللطایف: روزی اسکندر از ارسطو پرسیدکه آن چیست که سال گذشته نرسیده و امسال نیز نمی‌رسد و سال آینده نیز نخواهد رسید یکی از ملازمان حاضر بود به زبان عجز عرض نمودکه ای پادشاه عالم پناه آن مواجب کمترین بندگان درگاهست شهریار از این سخن بخندید و به تشریفات خسروانه او را مفتخر و سرافرازگردانید. گویند شهر هرات و سمرقند و اسکندریه از بناهای اوست و اختراع آئینه منسوب بدوست

بیت:

آئینـه سـکندر جـام جـم اسـت بنگـر تـا بـر تـو عرضـه دارم احـوال ملـک دارا

باعتقاد مؤلف تاریخ گزیده وامق و عذرا در زمان اسکندر بود و الله اعلم بحقیقةالامور.

بعضی از مشایخ کبار و ارباب معارف آن دیار علی سبیل الاختصار

ابراهیم ادهم بلخی

شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان از ابنای ملوک ساسانی بود در جوانی توفیق توبه یافته به سلوک اشتغال نمود در بدایت کار آن بزرگوار شهریار بلخ بود و عالمیان او را اطاعت می‌کردند و چهل سپر زرین و چهل گرز گوهرآگین در پس و پیش او می‌سپردند شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته بود ناگاه از سقف قصر صدائی شنید پرسید این چه صداست جواب آمدکه آشنا است گفت چه مطلب داری گفت شتری گم کرده‌ام ابراهیم گفت ای نادان بیت:

شـترگـم کـرده‌ئـی انـدر بیابـان شـتر جـوئی کنـی در قصـر شـاهان

ندا رسیدکه توغافلی که خدا را در تخت زرین و جامهٔ ابریشمی می‌جوئی هیهات هیهات بسیار بسیار دوری و از طریق طلب مهجوری ابراهیم از این سخن انتباهی حاصل کرده آه دردناک از دل سوزناک برآورد. و باعث توبه‌اش آن بودکه روزی عزیمت شکار نمود از لشگر دور افتادناگاه هاتفی آواز دادکه بیدار باش پیش از آنکه ترا به مرگ بیدارکنند چون آواز شنید بی‌قرار و بی‌آرام گردید در این اثنا آهوئی دیده خواست خود را مشغول گرداند آهو به سخن درآمدکه مرا بصید تو فرستاده‌اند نه تو را بصید من و تو را از برای آن آفریده‌اندکه کارکنی نه بهر آنکه شکارکنی بعد از این گفتگو آهو رو بگردانید، و مانندگفتار

آهو از قرپوس زین و غیره شنید از این سخنان خود در دل ابراهیم بجوش آمده جامه خود را دریده براه ترک وتجرید شتافت آخرالامر صحبت امام الهمام محمدباقر(ع) رادریافت بعضی گویند به ملازمت جناب سیدالساجدین(ع) رسید شاید شرف خدمت هر دو امامان را دریافته باشد و مدتی در حرم مجاورت اختیار نموده با شقیق بلخی و فضیل عیاض و ابویوسف غسولی و محمدبن ثوبان و سفیان ثوری معاصر بوده سلسله چشتیه بدآن جناب می‌پیوندند اکنون در خراسان و طخارستان و توران وکشور هندوستان آن سلسله متداولست.

نقل است که آن حضرت مردی را فرمود که می‌خواهی ولی باشی گفت بلی خواهم، فرمود که رغبت مکن بدنیا و آخرت و فارغ کن نفس خود را از برای خدا و همگی روی بخدا آر و طعام حلال بخور که کسی بمقام مردان نرسیده مگر به قوت حلال در حین تحریر احوال آن بزرگوار فرزند مکرم و سعادتمند محترم الواثق به لطف الله الخفی و الجلی میرزا رضاقلی خان الملقب به درویش هدایت علی یکی ازکرامات آن حضرت را به سلک نظم کشیده در این سفینه ثبت گردید بیت:

این حکایت گوش کن ای مرد راه — تا به‌بینی رحمت فضل اله
آن سمّی حضرت پاک خلیل — وافی عهد خداوند جلیل
پور ادهم آن شه اهل یقین — رهنمای رهروان اهل دین
چون بت هستی نفس خود شکست — از هوای سلطنت برداشت دست
کوکب دولت چو دید از آفلین — لا احب الآفلینش شد مبین
ترک کرد آن ملک و مال بومراد — همچو وحشی در بیابان رو نهاد
روزی آن سلطان اقلیم شهود — مست جام عشق خلاق ودود
بادلی اندر تجلی رشگ طور — پای تا سر غرق انوار حضور
بر لب بحری بری از یاد خلق — بود خوش بنشسته و میدوخت دلق
در رسید از راه امیرکردگار — کوبدی پروردهٔ آن شهریار
دید درویشی بساحل یک تنه — با سری پرشور و پای برهنه
بادلی دریا صفت از موج نور — وز محبت همچو دریا پر ز شور
شسته دست و دل زیاد ما سوی — بی‌نوا از یاد حقش صد نوا
جانب سلطان بشوکت اسب تاخت — بندگی بنمود چون شه را شناخت
از برون بس خدمت بسیارکرد — وز درون مر شیخ را انکارکرد
کی دریغ آن گنج و تاج و سروری — کاین چنین سلطان شد از آنها بری
پیش ازین آن ملک و عزو سلطنت — حالیا این ذل و فقر و مسکنت
شیخ کش دل غرق نوراللّه بود — ازگمان بدگمان آگاه بود
در زمان افکند آن قطب زمان — سوزن ازکف سوی بحر بیکران
کرد آنگه سوزن خود را طلب — تا امیر آگه شود از فیض رب
صدهزاران ماهی آنجا شد عیان — هر یکی را سوزن زر بردهان
ماهیان راگفت سوزنها برید — سوزن خود خواهم آنرا آورید
من پرستار حقم نه زرپرست — حق‌پرست از قید غیر حق برست
سوزنش آورد ماهی ای شگفت — سوی ساحل از دهانش برگرفت
وان امیرش گفت با شرمندگی — سلطنت این است بد آن بندگی
هرکه حق را بی‌امید و بیم خواست — حق هم او را همچو ابراهیم خواست
ای هدایت کان للّه باش تا — برتوکان اللّه له آید جزا

وفات آن جناب در زمان خلافت مهدی بن جعفر عباسی فی شهور سنه صد و شصت در جبله شام اتفاق افتاده در همانجا مدفون گشت.

شقیق بلخی

الشیخ المحقق ابوعلی شقیق بن ابراهیم- یگانه دوران و شیخ زمان بود و در انواع ریاضات و عبادات جد تمام و جهد

مالا کلام می‌نمود و در علوم ظاهری و باطنی عدیل و نظیر نداشت و در اکثر فنون تصانیف مفیده در صفحات روزگار بیادگار گذاشت و آن جناب استاد حاتم اصم و شاگرد امام موسی الکاظم(ع) بوده و با ابراهیم ادهم صحبت نموده چندبار با کفار غزا نمود و چند بار حج اسلام بجا آورده.

نقل است که هرون الرشید آن جناب را گفت مرا پندی فرمای و راه ارشاد و طریق سداد بنمای آن جناب فرمود که خداوند متعال را سرائیست که او رادوزخ خوانند و تو را دربان آن ساخته سه چیز بتو داده‌اندکه به آن سه چیز باید خلق را از دوزخ بازداری: اول مال، دوم تازیانه، سیم شمشیر، مال از حاجتمندان دریغ نداری، وکسی که خلاف فرمان حق کند بتازیانه او را مؤدب سازی، و وجود کفار و مشکرین را به شمشیر براندازی.

آن بزرگوار در روزگار خلافت هرون الرشید فی شهور سنه صد و نود در ولایت ختلان بجرم تشیع به سعادت شهادت فایز گردید رحمةالله علیه.

شیخ ابوحامد احمد بن خضرویه

از اکمل اولیاء و مشایخ حقیقت انتماء بود درکشف حقایق و شرح دقایق او را مثل و مانند نبود در زهد و عبادات درجات عالی داشت و در ریاضات و مجاهدات دقیقه‌ئی نامرعی نمی‌گذاشت احوال آن جناب را صاحب تذکرةالاولیاء بتفصیل ذکر نموده فی شهور سنه دویست و چهل و پنج در زمان خلافت متوکل بن معتصم در همان دیار به جوار رحمت کردگار انتقال نمود رحمةالله علیه.

مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمدبن حسین

همان شراب کش باده خانه جبروت — همان همای بلند آشیان عرش نشین
رموزگوی ازل مولوی که داد نجات — مقیدان هوا را ز قید این سجین
ز جلدهای کلامش که مثنویست گرفت — جهات سته به پیرایهٔ ابد تزیین
سخن ز مرتبه شعر او نه حدمن است — که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین

ولادت آن جناب در بلخ در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار بوده و در پنج سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار فرمودی.

آن جناب سلطان المحققین و برهان المدققین بود در شرح دقایق وکشف حقایق هیچکس با آن جناب برابری نمی‌نمود، نسب این بزرگوار بابوبکر خلیفه اول می‌پیوندد بدین موجب هو جلال الدین محمدبن بهاء الدین محمدبن حسین بن احمدبن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطهربن حمادبن عبدالرحمن بن ابوبکر.

آباء و اجداد آن بزرگوار علماء عالی مقدار آن دیار بودند و شیخ حسین که جد مولاناست به غایت متقی و پرهیزکار وزخارف دنیوی در نظرش بی‌اعتبار بود. نقلست در واقعه حضرت رسالت پناه(ص) خوارزمشاه را فرمود که مادختر تو را بشیخ عقد نمودیم تو نیز قبول کن اتفاقاً وزیر خوارزمشاه نیز همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز درخواب دیدکه حضرت فرمودند ما صبیه شاه را بتو تزویج کردیم خوارزمشاه بفرمودهٔ حضرت صبیه خود را به نکاح شیخ حسین درآورد بهاءالدین محمد از آن دختر پاکیزه گوهر بوجود آمد چون بهاء الدین به سن رشد و تمیز رسید به تحصیل علوم مشغول شده در اندک زمانی در اکثر علوم رسمیه ماهرگردید چون از علوم ظاهری حظی نیافت به خدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت از یمن توجه آن جناب درجه عالی یافت.

منقولست که بهاءالدین محمد در آن دیار به هدایت عباد و ارشاد اهل بلاد مشغول بودو جمع کثیری از اکابر و اصاغر نسبت به آن جناب اظهار ارادت می‌نمودند لهذا سلطان محمد خوارزم شاه ازکثرت اهل ارادت حسد برده و به سعایت علماء مجازی و فخرالدین رازی طریق معاندت سپردند بهاءالدین از سلطان رنجیده با فرزند و عیال به عزم حج اسلام ترک وطن مألوف فرمود و در نشابور با جناب فریدالدین عطار ملاقات نمود در آن وقت مولانا جلال الدین محمد به سن شش سالگی بود جناب شیخ فریدالدین اسرارنامه را به مولانا داده و به بهاءالدین فرمود که این فرزند راگرامی بدار، زود باشدکه از نفس گرم آتش به سوختگان عالم زند مولانا بهاءالدین جناب شیخ را وداع کرده عازم بیت الله الحرام گردید بعد از حج اسلام و زیارت ائمه انام به بیت المقدس رسید از آنجا به ولایت شام آمده در آنجا سید برهان الدین ترمدی که در آن سفر همراه ایشان بود وفات نموده وصیت فرمود که گشادکار شما در روم خواهد بود بنابراین مولانا بهاءالدین در زمان سلطنت سلطان علاء الدین کیقبادبن سلطان غیاث الدین سلجوقی به روم رفته ولایت قونیه را اختیار فرمودو سلطان نسبت به آن جناب ولایت نشان ارادت عظیم پیدا نمود و جمهور خلایق مرید و معتقد آن جناب شدند، مولانا چند سال به نشر علوم مشغول بود بر جمیع علمای تفوق می-

نمود تا اینکه فی شهور سنه ششصد و سی و یک به عالم بقا رحلت فرمود مولانا جلال الدین به موجب وصیت والد بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون و امر بمعروف و نهی از منکر برافراشت نقلست که یومیه قریب بچهار صد نفر از طالبان علم در حلقه درس مولانا حاضر بوده استفاضه می‌نمودند و سلطان علاءالدین به آن جناب کمال اعتقاد ظاهر می‌نموده چون از علوم رسمی بهره‌ور نگردید لاجرم خدمت مشایخ را گزیده و جمع کثیری از علماء زمان را ملاقات نموده آخرالامر نسبت خود را به شمس الدین تبریزی درست فرموده و نسبت طریقت شمس الدین به شیخ معروف کرخی می‌رسد بدین موجب: شمس الدین مرید باباکمال الدین جندی،و او مرید شیخ نجم الدین کبری، و او مرید شیخ عمار بن یاسر اندلسی، و او مرید شیخ نجیب الدین سهروردی، و اومرید شیخ احمد غزالی، و او مرید شیخ ابوبکر نساج، و او مرید شیخ ابوالقاسم گورکانی، و او مرید شیخ ابوعمران مغربی، و او مرید شیخ ابوعلی کاتب، و او مرید ابوعلی رودباری، و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید سری سقطی، و او مرید شیخ معروف کرخی، و او مرید نواب حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا.

از سخنان آن بزرگوار است که صحبت عزیز است **لاتصلحوا بین غیرابنائ الجنس** و در این معنی خداوندم شیخ شمس الدین فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا به امر دم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان باشدکه منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان.

روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دلتنگی تو از دل نهادن در این عالمست هر دمی که از این جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی و هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که به آن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی.

و از سخنان آن جنابست که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند.

شیخ رکن الدین علاءالدوله فرمود که مرا این سخن از مولوی بسیار خوش آمده که همواره از خادم سؤال کردی که امروز در خانه ما چیزی هست اگرگفتی که هیچ نیست منبسط گشتی و شکرکردی الحمدلله امروز خانه ما بخانه پیغمبر و علی میماند و اگرگفتی که مایلزم به مطبخ مهیاست منفعل گشتی وگفتی بوی خانه فرعون می‌آید.

از وصایای آن جنابست که فرمودندکه: **اوصیکم بتقوی الله فی السروالعلانیة و بقلةالطعام و قلة المنام و هجران المعاصی و الاثام و مواظبةالصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکرام، و ان خیرالناس من ینفع الناس و خیرالکلام ما قل و دل و الحمدلله وحده.**

و از آن جنابست که من این قسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و خوشیم که در باطن مریدان ازکلام من سر می‌زند الله الله چون آن دم را بیابی وآن ذوق را بچشی غنیمت می‌دار و شکرها می‌گذارکه من آنم. وقتی در خدمت آن جناب گفتندکه فلان می‌گویدکه دل و جان در خدمتست فرمود که خموش، در میان مردم این دروغ مانده است آن چنان دل و جان را ازکجا یافت که در خدمت باشد بعد از آن رو بحسام الدین چلبی کرده فرمود الله الله با اولیای حق زانو به زانو باید نشست که قرب را اثرهای عظیم است. نظم:

یکی یک لحظه زودوری نشاید — که از دوری خرابیها فزاید
بهر حالی که باشی پیش او باش — که از نزدیک بودن مهر زاید

وقتی مولانا در اثناء سماع بود درویشی را در خاطرگذشت که سؤالی کند فقر چیست مولانا در اثناء سماع این رباعی را خواند. رباعی:

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض — الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور — الفقر من العالم سرو غرض

از معاصرین آن زبده اهل یقین شیخ اوحدالدین حامدکرمانی و شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و شیخ محی الدین العربی الاندلسی و شیخ صدرالدین قونوی و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ ابوالحسن المغربی السافلی و شیخ ابوالعباس المرسی و ابن الفارض الحموی المصری و شیخ عزیز الدین نسفی و شیخ ابوالحسنعلی الصعیدی المعروف بابن صباغ و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ نجیب الدین برغش الشیرازی و شیخ برهان الدین الترمدی و شیخ نورالدین عبدالله جمال الاسفراینی و شیخ جمال خرقانی و شیخ رضی الدین علی لالاءِ الغزنوی و شیخ سیف الدین به آخری و شیخ سعدالدین الحموی و شیخ ابومحمدعبدالله المغربی و شیخ یاسین المغربی و شیخ عفیف الدین سلیمان

تلهانی و شیخ ابوالغیث الیمنی و شیخ موسی صدرانی و شیخ سعد الدین فرغانی و عین الزمان جمال الدین کیلی و حاجی بکتاش ولی و شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله اسرارهم، و از سلاطین هلاکوخان در ایران و بندوق دار در مصر و علاء الدین کیقباد در روم. کتاب مثنوی که مشهور عالم و مقبول طوایف امم است حسب التمنای شیخ حسام الدین چلبی که از خلفای مولانا و سردفتر اهل وفاست فرموده و دیوان غزلیاتش بین الجمهور مشهور وکتاب فیه ما فیه در السنه و افواه فقرا مذکور است.وفات آن حضرت فی شهور سنه ششصد و هفتادو دو بوده و مزارکثیرالانوارش درولایت قونیه در غایت اشتهار و مطاف طوایف اهل روزگار است رحمةالله علیه. از مولانا فرزند ذکور به جز بهاءالدین ولد نمانده احوال اولاد مولانا در ذکر شهر قونیه از مساعدت بخت مأمولست. از دیوان و مثنوی آن بزرگوار این اشعار نوشته شد قصیده:

آفتاب وجود اهل صفا — وان امام مبین ولی خدا
آن امامی که قائم است باو — هم زمین و زمان و ارض سما
ذات او هست واجب العظمة — او منزه زکفر و شرک و ریا
عالم وحدتست مسکن او — او برون از صفات ما و شما
اوست جان حقیقت انسان — جمله فانی و جان بود برجا
جنبش او بود ز حی قدیم — گردش او بود بگرد بقا
هست باقی چه ذات خالق حی — دان صفاتش علی عالی را
نیست خالی صفات حق از ذات — هست ممسوس او بذات خدا
اوست آن کنز مخفی لاهوت — که زحق او بحق شده پیدا
نقد آن گنج علم بی‌پایان — هست مقصود آن علی علا
حکمت او جز او ندانذکس — کو حکیم است و عالم الاشیاء
اول او بود بلا اول — آخر اوبود بلا اخری
ناصر انبیا است او الحق — اولیا راست دیده بینا
او بحق حاضر است درکونین — تو یقین دان که اوست روز جزا
او بحق است و حق از او ظاهر — او بحق است جاودان حقا
لمعهٔ نور روی اوکرده — آفتاب از ضیاء خود پیدا
بود از نور اودل آدم — ز آن شده تاج مظهر اسماء
مطلع گشته است بر همه شیء — آدم از علم آن امام تقا
سجده بردند نزد او ملکوت — زانکه بدنور خالق یکتا
شیث درخم بدید نور علی — گشت واقف ز عالم اعلا
نوح از او یافت آنچه می‌طلبید — تا رساندش بمنزل علیا
یافت طوفان غیرت اندر دهر — نوح ناجی که رسته شد ز بلا
کرد ذکرش خلیل با خلت — تا که شد نار لاله حمرا
جمله نسرین و سنبل وگل شد — نار نمرود بر خلیل خدا
یاد اوکرد یوسف اندر چاه — تا گرفتش سریر مصر آرا
بسکه نالید پیش او یعقوب — بوی یوسف شنید و شد بینا
نور او دید موسی عمران — گشت واله در او شب یلدا
گفت یا رب مرا نشانی ده — گفت دادم ترا ید و بیضا
لطف او بود همدم مریم — گشت عیسی از آن سبب پیدا
سر او دید سیدکونین — در شب قرب در مقام دنا
از علی می‌شنید نطق علی — بعلی جز علی نبد آنجا
علم جاوید شد برش روشن — کرد تحقیق سر ما اوحی
گفت با امتان ز راه یقین — که علی هست رهنمای شما
صادقان جمله رو باو دارند — کو امیراست و هادی و مولا

اول و آخر او بود در دین ظاهر و باطن او بود بخدا
تا بدانی تو رمز این معنی تا رسی در ولایت والا
تا شود روشنت که عالی او است با من ای خواجه کم کنی غوغا
در شریعت درمدینه علم در حقیقت امیر هر دو سرا
ره روان طالبند و او مطلوب ناطقان صامتند و اوگویا
ما همه ذره‌ایم و او خورشید ما همه قطره‌ایم و او دریا
شمس دین چون توعاشقی در عشق جان فداکن ز بهر مولانا
تا شود جانت واصل جانان تا که باشی بعشق راه نما

وله قدس سره

بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
آن ماهیم که بر سر خشگی همی طپم دریای صاف بیسر و پایانم آرزوست
ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن ای عشق نکته‌های پریشانم آرزوست
ای باد خوش که درچمن عشق میوزی بر من بوزکه بوی گلستانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل را بازآمدم که ساعد سلطانم آرزوست
وز نور و نار صورت خوبان همی نمود دیدار یار دیدن این سانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
و آن لب گزیدنت که بروره بخانه نیست آن ناز و خشم و تندی دربانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست تار زلف رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر کز دیو ودد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود گشته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
این نان و آب و چرخ چه سیل است بیوفا من ماهی و نهنگم و عمانم آرزوست
ز اندیشه‌های فاسد خلقان دلم گرفت همراه شوکه کوه و بیابانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ملک او آن نور دست موسی عمرانم آرزوست
گویاترم ز بلبل و اما زرشگ عام مهریست بر زبانم و افغانم آرزوست

وله قدس سره

رومی نشد از سر علی کس آگاه زیرا که نشدکس آگه از سر اله
یک ممکن و این همه صفات واجب لاحول ولاقوة الا بالله

وله قدس سره

قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد و از بیم جان از بخارا گریخت باز عشقش کشید موکشان که کار جان سهلست عاشق را

در بخارا بندهٔ صدر جهان متهم شدگشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت گه خراسان گه قهستان گاه دشت
از پس ده سال او از اشتیاق گشت بی‌طاقت ز ایام فراق
گفت تاب فرقتم زین پس نماند صبرکی تاند خلاعت را نشاند
از فراق این خاکها شوره شود آب از اوگندیده و تیره شود
بادجان افزا و خم گردد وبا آتش از خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دارالمرض زرد و ریزان برگها اندر حرض
عقل دراک از فراق دوستان همچه تیرانداز اشکسته گمان
دوزخ از فرقت چنان سوزان شده است بیدازفرقت چنین لرزان شده است
گر بگویم از فراق چون شرار تا قیامت یک بود از صدهزار

پس ز شرح سوز اوکم زن نفس | رب سلم رب سلم گو و بس
هرچه از وی شادگردی در جهان | از فراق او بیندیش آن زمان
ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد | آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل براو منه | پیش از آن کو بر جهد تو زاو بجه

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا لاابالی‌وار

فرقت صدر جهان در جان او | پاره پاره کرده بد ارکان او
گفت برخیزم بدآنجا واروم | کافرارگشتم دگر ره بگروم
واروم آنجا بیفتم پیش او | پیش آن صدر نکو اندیش او
گویم افکندم به پیشت جان خویش | زنده کن یا سر ببر ما را چه میش
کشته و مرده به پیشت ای قمر | به که شاه زندگان جای دگر
آزمودم من هزاران بار بیش | بی تو شیرین می نه‌بینم کار خویش
غن لی یا منیتی لحن النشور | ابرکی یا ناقتی تم السرور
ابلعی یا ارض دمعاً قدکفی | اشربی یا نفس ورداً قد صفا
عدت یا عیدی الینا مرحبا | نعم ما روحت یاریح الصبا
گفت ای یاران روان گشتم وداع | سوی آن صدری که میر است و مطاع
دمبدم در سوز بریان می‌شوم | هرچه بادا باد آنجا می‌روم
گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند | جان من عزم بخارا می‌کند
مسکن یار است وشهرشاه من | پیش عاشق این بود حب الوطن

پرسیدن معشوق از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی

گفت معشوقی بعاشق کای فتی | تو به غربت دیده‌ئی بس شهرها
گوکدامین شهر از آنها خوشتر است | گفت آن شهری که در وی دلبراست
هرکجا باشد شه ما را بساط | هست صحرا گر بود سم الخیاط
هرکجا که یوسفی باشد چو ماه | جنتست ارچه که باشد قعر چاه
با تو دوزخ جنت است ای جان فزا | با تو زندان گلشن است ای دلربا
شد جهنم باتو رضوان و نعیم | بیتو شد ریحان وگل نار جحیم
هرکجا تو با منی من خوشدلم | ور بود در قعرگوری منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود | که تو را با من سرو سودا بود
بس دراز است این سخن زین انتظار | عاشق صدر جهان شد بیقرار

منع کردن دوستان او را از رجوع کردن به بخارا و تهدیدکردن و لاابالی گفتن او

گفت او را ناصحی کای بی‌خبر | عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس را بعقل و پیش را | همچو پروانه مسوزان خویش را
چون بخارا میروی دیوانه‌ئی | لایق زنجیر زندان خانه‌ئی
او ز تو آهن همی خاید ز خشم | او همی جوید تو را با بیست چشم
می‌کند او تیز از بهر توکارد | او سگ قحطست تو انبان آرد
چون رهیدی و خدایت راه داد | سوی زندان میروی چونت فتاد
بر توگر صدگون موکل آمدی | عقل بایستی کز ایشان کم زدی
چون موکل نیست بر تو هیچکس | از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
عشق پنهان کرده بود او را اسیر | آن موکل را نمی‌دید آن نزیر
هر موکل را موکل مختفی است | ورنه او دربند سگ طبعی ز چیست
خشم شاه عسشق بر جانش نشست | بر عوانی و سیه روئیش بست
می‌زند او را که هین او را بزن | زان عوانان نهان افغان من

هرکه بینی در زیانی میرود | گرچه تنها با عوانی می‌رود
گر از او واقف بدی افغان زدی | پیش آن سلطان سلطانان شدی
ریختی بر سر به پیش شاه خاک | تا امان دیدی ز دیو سهمناک
میر دیدی خویش را ای کم زمور | زان ندیدی آن موکل راتوکور
غره گشتی زین دروغین پر و بال | پر و بالی کوکشد اندر وبال
پر سبک دارد ره بالا کند | چوگل آلوپ شدگرانیها کند
جهدکن پر را گل آلوده مکن | لیک گوشت کر شد و پندم کهن

لاابالی گفتن عاشق ناصح عاذل را از سر عشق

گفت ای ناصح خمش کن چند پند | پندکم ده زانکه بس سختست بند
سخت تر بند منست از پند تو | عشق را نشناخت دانشمند تو
آن طرف که عشق میافزود درد | بوحنیف و شافعی درسی نکرد
تو مکن تهدید ازکشتن که من | تشنهٔ زارم بخون خویشتن
عاشقان را هر زمانی مردنیست | مردن عشاق خود یک نوع نیست
او دو صد جان دارد از نور هدی | واندو صد را می‌کند هر دم فدا
هر یکی جانرا ستاند ده بها | از نبی خوان عشرة امثالها
گر بریزد خون من آندوست رو | پای کوبان جان برافشانم بر او
آزمودم مرگ من در زندگی است | چون رهم زین زندگی پایندگیست
اقتلونی اقتلونی یا ثقات | ان فی قتلی حیاتا فی حیات
یا منیرالخد یا روح البقا | اجتذب روحی و جدلی باللقا
لی حبیب حبه یشوی الحشا | لویشا یمشی علی عینی مشا
پارسی گوگر چه تازی خوشتر است | عشق را خود صد زبان دیگر است
بوی آن دلبر چو پران می‌شود | آن زبانها جمله حیران می‌شود
بس کنم دلبر درآمد در خطاب | گوش شو والله اعلم بالصواب
چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس | کوچه عیاران کند بردار درس
گرچه این عاشق بخارا می‌رود | نی بدرس و بحث استا می‌رود
عاشقان را شد مدرس حسن دوست | دفتر درس سبق‌شان روی اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان | می‌رود تا عرش و تخت یارشان
درسشان آشوب و چرخ و ولوله | نی زیاداتست و باب سلسله
سلسله این قوم جعد مشکبار | مسئله دور است لیکن دوریار
مسئله کیس ار بپرسدکس تو را | گو نگنجدگنج حق درکیسه‌ها
گر دم خلع و مبارا می‌رود | بد مبین ذکر بخارا می‌رود
ذکر هر چیزی دهد خاصیتی | زانکه دارد هر عرض ماهیتی
در بخارا در هنرها بالغی | چون بخواری رو نهی زان فارغی
آن بخاری غصه دانش نداشت | چشم بر خورشید بینش می‌گماشت
هرکه در خلوت به بینش یافت راه | او ز دانشها نجوید دستگاه
با جمال جان چه شد همکاسه‌ئی | باشدش ز اخبار و داشن تاسه‌ئی
دید بردانش بود غالب فزا | زان همی دنیا بچربد عامه را
زانکه دنیا را همی بینند عین | و آن جهانی را همی دانند دین
باز رو سوی حدیث آن جوان | کز غم صدر جهان شد ناتوان

روی نهادن آن عاشق به بخارا

رو نهـــاد آن عاشـــق خونابـــه ریـــز دل طپـــان ســـوی بخـــارا گـــرم و تیـــز
ریـــگ آمـــو پـــیش او همچـــون حریـــر آب جیحـــون پـــیش او چـــون آبگـــیر
آن بیابـــان پـــیش او چـــون گلســـتان میفتـــاد از خنـــده او چـــون دلســـتان
در ســـمرقند اســـت قنـــد امـــا لـــبش از بخـــارا یافـــت و آن شـــد مـــذهبش
ای بخـــارا عقـــل افـــزا بـــوده‌ئـــی لـــیکن از مـــن عقـــل و دیـــن بربـــوده‌ئـــی
بـــدر مـــی‌جـــویم از آنـــم چـــون هـــلال صـــدر مـــی‌جـــویم دریـــن صـــف نعـــال
چـــون ســـواد آن بخـــارا را بدیـــد در ســـواد غـــم بیاضـــی شـــد پدیـــد
ســـاعتی افتـــاد بیهـــوش و دراز عقـــل او پریـــد در بســـتان راز
بـــر ســـر و رویـــش گلابـــی مـــی‌زدنـــد ازگـــلاب عشـــق او غافـــل بدنـــد
اوگلســـتان نهـــانی دیـــده بـــود غـــارت عشـــقش ز خـــود ببریـــده بـــود
تـــو فســـرده در خـــور ایـــن دم نئـــی باشـــکر مقـــرون نئـــی گرچـــه نیـــی
رخـــت عقلـــت بـــا تـــو هســـت و عـــاقلی کـــز جنـــوداً لـــم تروهـــا غـــافلی
ایـــن خســـن پایـــان نـــدارد تیـــزران تـــا رود ســـوی بخـــارا آن جـــوان

درآمدن عاشق لاابالی در بخارا و تهدید دوستان او را از پیدا شدن او

انـــدر آمـــد در بخـــارا شـــادمان پـــیش معشـــوق و خـــود دار الامـــان
همچـــو آن مســـتی کـــه پـــرد بـــر اثـــیر مـــه کنـــارش گـــیرد وگویـــدکـــه گـــیر
هـــرکـــه دیـــدش در بخـــارا گفـــت خیـــز پـــیش از پیـــدا شـــدن منشـــین گریـــز
کـــه تـــرا مـــی‌جویـــد آنشـــه خشـــمگین تـــا کشـــد از جـــان تـــوده ســـاله کـــین
اللـــه اللـــه در میـــان خـــون خـــویش نکتـــه کـــم کـــن در فـــن و افســـون خـــویش
شـــحنه صـــدر جهـــان بـــودی وراد معتمـــد بـــودی مهنـــدس اوســـتاد
هـــم مشـــیرش بـــودی و هـــم محـــترم گشـــتی از بهـــرگنـــاهی مـــتهم
غـــدرکـــردی وز جـــزا بگریختـــی رســـته بـــودی بـــاز چـــون آویختـــی
از بـــلا بگریختـــی بـــا صـــد حیـــل ابلهـــی آوردت اینجـــا یـــا اجـــل
ایکـــه عقلـــت بـــر عطـــارد دق کنـــد عقـــل عاقـــل را قضـــا احمـــق کنـــد
نحـــس خرگوشـــی کـــه باشـــد شـــیرجو زیرکـــی و عقـــل و چالاکیـــت کـــو
هســـت صـــد چنـــدین فســـونهای قضـــا گفـــت اذا جـــاء القضـــا ضـــاق القضـــا
صـــدره مخلـــص بـــود از چـــپ و راســـت از قضـــا بســـته شـــود گـــر اژدهاســـت

جواب گفتن عاشق عاذلان را و تهدیدکنندگان را

گفـــت مـــن مستســـقیم آبـــم کشـــد گرچـــه مـــی‌دانـــم کـــه هـــم آبـــم کشـــد
هـــیچ مستســـقی نـــه بگریـــزد ز آب گـــردو صـــدبارش کنـــد مـــات وخـــراب
گـــر برآماســـد مـــرا دســـت وشـــکم عشـــق آب از مـــن نخواهـــدگشـــت کـــم
گـــویم آنگـــه گـــر بپرســـند از بطـــون کاشـــکی بحـــرم روان بـــودی درون
خیـــگ اشـــکم گوبـــدر از مـــوج آب گـــر بمـــیرم هســـت مـــرگم مســـتطاب
مـــن بهـــر جائیکـــه بیـــنم آب جـــو رشـــگم آیـــد بـــودمی مـــن جـــای او
دست همچـون دف شـکم همچـون دهـل طبـل عشـق آب مـی‌کـوبم چـه گـل
گـــر بریـــزد خـــونم آن روح الامـــین جرعـه جرعـه خـون خـورم همچـون زمـین
چـــون زمـــین و چـــون جنـــین خونخـــواره‌ام تـــا کـــه عاشـــق گشـــته‌ام ایـــن کـــاره‌ام
شـب همـی جوشـم در آتـش همچـو دیـگ روز تـا شـب خـون خـورم ماننـد ریـگ
مـــن پشـــیمانم کـــه مکـــر انگیخـــتم از مـــراد خشـــم او بگـــریختم
گـو بـران بـر جـان مسـتم خشـم خـویش عیـد قربانسـت و عشـاق گـاو و مـیش

گاو اگر خسبد اگر چیزی خورد | بهر ذبح عید تن می‌پرورد
گاو موسی دان مرا جانداده‌ئی | جز و جزوم حشر هر آزاده‌ئی
گاو موسی بود قربان کشته‌ئی | کمترین جزوش حیات کشته‌ئی
بر جهد آن کشته ز آسیبش بجا | در خطاب اضربوا ببعضها
یا کرامی اذبحوا هذا البقر | ان اردتم حشر ارواح النظر
از جمادی مردم و نامی شدم | وزنما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم | پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر | تا برآرم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو | کل شیء هالک الاوجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم | آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون | گویدم کانا الیه راجعون
مرگ دان آن، کاتفاق امتست | آب حیوانی نهان در ظلمت است
همچه نیلوفر بروزین طرف جوی | همچه مستسقی حریص و آب جوی
مرگ او آبست او جویای آب | می‌خورد والله اعلم بالصواب
ای فسرده عاشق نمگین نمد | کو ز بیم جان ز جانان می‌رمد
سوی تیغ عشقش ای ننگ زمان | صدهزاران جان نگر دستک زنان
جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز | آبرا از جوی کی باشدگریز
آب کوزه چون در آب جو شود | محوگردد در وی و او جو شود
وصف اوفانی شد و ذاتش بقا | زین سپس نی کم شود و نی بدلقا
خویش را بر نخل اوآویختم | عذر آنرا که از او بگریختم

رسیدن آن عاشق به معشوق خویش چون دست از جان و سرشست

همچون گوئی سجده کن بر رو و سر | جانب آن صدر شد با چشم تر
رفت آن بی‌دل سوی صدر جهان | با رخ چون ارغوان و اشگ روان
هم کفن هم تیغ اندر دست او | چونکه بود آن عاشق سرمست او
جمله خلقان منتظر سر در هوا | که بسوزد یا درآویزد ورا
این زمان این احمق یک لخت را | آن نمایدکه زمان بدبخت را
همچه پروانه شرر را نور دید | احمقانه درفتاد از جان برید
لیک شمع عشق چون آن شمع نیست | روشن اندر روشن اندر روشنی است
او بعکس شمعهای آتشی است | می‌نماید آتش و جمله خوشی است

ملاقات کردن عاشق صادق با صدر جهان

آن بخاری خویش را بر شمع زد | گشته بود از عشقش آسان آن کبد
آه سوزانش سوی گردون شده | در دل صدر جهان مهر آمده
گفت با خود در سحرگه کای احد | حال آن آوارهٔ ما چون بود
اوگناهی کرد و ما دیدیم لیک | رحمت ما را نمی‌دانست لیک
خاطر مجرم ز ما ترسان بود | لیک صد امید در ترسش بود
من بترسانم و قبح یاوه را | آنکه ترسد من چه ترسانم ورا
بهر دیگ سرد آذر می‌رود | نی بر آن کز جوش از سر می‌رود
ایمنان را من بترسانم بعلم | خایفان را ترس بر دارم بحلم
پاره دوزم پاره در موضع نهم | هرکسی را شربت اندر خور دهم
هست سرّ مرد چون بیخ درخت | زان بروید برگهاش از چوب سخت

در خور آن بیخ رسته برگها | در درخت و در نفوس و در نهی
بر فلک برهاست ز اشجار وفا | اصلها ثابت و فرعه فی السماء
چون برست از عشق پر بر آسمان | چون نروید در دل صدر جهان
موج میزد در دلش عفوگنه | که زهر دل تا دل آمد روزنه
که ز دل تا دل یقین روزن بود | نی جدا و دور چون دو تن بود
متصل نبود سفال دو چراغ | نورشان ممزوج باشد در مساغ
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو | که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند | عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون در این دل برق مهردوست جست | اندر آن دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهر حق آمد دوتو | هست حق را بی‌گمانی مهر تو
هیچ بانگ کف زدن ناید بدر | از یکی دست تو بیدست دگر
تشنه مینالد که کو آب گوار | آب هم نالد که کو آن آبخوار
جذب آبست این عطش بر جان ما | ما از آن او و او هم زان ما
حکمت حق در قضا و در قدر | کرده ما را عاشقان همدگر
جمله اجزای جهان ز آن حکم پیش | جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه | راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا | باتوام چون آهن و آهن ربا
آسمان مرد و زمین زن در خرد | هرچه آن انداخت این می‌پرورد
چون نماندگرمی‌اش بفرستد او | چون نماند تری‌اش نم بدهد او
برج خاکی خاک ارضی را مدد | برج آبی در پیش او را مدد
برج بادی ابرسوی او برد | تا بخارات وَخَمرا درکشد
برج آتش گرمی خورشید ازو | همچه تا به سرخ ز آتش پشت و رو
هست سرگردان فلک اندر زمن | همچه مردان گرد مکسب بهر زن
وین زمین کدبانوئیها می‌کند | بر ولادات و رضاعش می‌تند
پس زمین و چرخ را دان هوشمند | چونکه کار هوشمندان میکند
گرنه از هم ایندو دلبر می‌مزند | پس چرا چون جفت درهم می‌خزند
بی‌زمین کی گل بروید ارغوان | پس چه زاید زاب و تاب آسمان
بهر آن میل است در ماده به نر | تابود تکمیل کار یکدگر
میل اندر مرد و زن حق زان نهاد | تا بقا یابد جهان زین اتحاد
میل هر جزوی به جز وی هم نهد | ز اتحاد هر دو تولیدی جهد
شب چنین باروز اندر اعتناق | مختلف در صورت اما اتفاق
روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند | لیک هر دو یک حقیقت می‌تنند
هر یکی خواهان دگر را همچه خویش | از پی تکمیل فعل وکار خویش
زانکه بی‌شب دخل نبود طبع را | پس چه اندر خرج آرد روزها

جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی بغیر جنس محتبس شده

خاک گوید خاک تن را بازگرد | ترک جان گو سوی ما آهمچوگرد
جنس مائی پیش ما اولی‌تری | به که جان بگذاری و این سوپری
گوید آری لیک من پابسته‌ام | گرچه همچون تو ز هجران خسته‌ام
تری تن را بجویند آب‌ها | کی تری آی از غرابت سوی ما
گرمی تن را همی خواند اثیر | که زناری راه اصل خویش گیر
هست هفتاد و دو علت در بدن | ازکششهای عناصر چه رسن

علت آید تا بدنها بگسلد　　تا عناصر یکدگر را واهلد
چهار مرغند این عناصر بسته پا　　مرگ و رنجوری و علت پاگشا
پایشان از همدگر چون بازکرد　　مرغ هر عنصر یقین پروازکرد
جذبهٔ این اصلها و فرعها　　هر دمی رنجی نهد بر جسم ما
تا که این ترکیب‌ها را بردرد　　مرغ هر جزوی باصل خود پرد
حکمت حق مانع آید زین عجل　　جمعشان دارد بصحبت تا اجل
گوید ای اجزااجل مشهود نیست　　پر زدن پیش از اجلتان سود نیست
چونکه هر جزوی بجوید ارتفاق　　چون بود جان غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و میل او بمقر خود و منقطع شدن از اجزای اجسام

گوید ای اجزای پست فرشیم　　غربت من تلخ‌تر من عرشیم
میل تن در سبزه و آب روان　　زان بود که اصل آن آمد ز آن
میل جان اندر حیات و درحی است　　زانکه جان لامکان اصل ویست
میل جان در حکمت است و در علوم　　میل تن در باغ و راغست وکروم
میل جان اندر ترقی و شرف　　میل تن درکسب اسباب علف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان　　زین یحب و یحبون را بخوان
گر بگویم شرح این بیحد شود　　مثنوی هفتاد من کاغذ شود
حاصل آنکه هرکه او طالب بود　　جان مطلوبش بر او راغب بود
آدمی حیوان نباتی و جماد　　هر مرادی عاشق هر بی‌مراد
بیمرادان بر مرادی می‌تنند　　وان مرادان جذب ایشان می‌کنند
میل معشوقان خوش و خوش فرکند　　لیکن میل عاشقان لاغرکند
عشق معشوقان دورخ افروخته　　عشق عاشق جان او را سوخته
کهربا عاشق بشکل بی‌نیاز　　کاه می‌کوشد در آن راه دراز
این رها کن عشق آن بسته دهان　　تافت اندر سینه صدر جهان
دود آن عشق و غم آتشکده　　رفته در مخدوم آن مشفق شده
لیک از ناموس و پاس آبرو　　شرم می‌آمدکه واجوید از او
رحمتش مشتاق آن مسکین شده　　سلطنت زین لطف مانع آمده
عقل حیران کاین عجب او راکشید　　یاکشش زان سوبدین جانب رسید
ترک جلدی کن کزین تا واقفی　　لب به بند الله اعلم بالخفی
لب ببندم هر دمی زینسان سخن　　توبه آرم هر زمان صدبار من
کاین سخن را بعد از این مدفون کنم　　آن کشنده میکشد من چون کنم
کیست آن کت میکشد ای مقتنی　　آنکه می‌نگذاردت که دم زنی
صد عزیمت میکنی بهر سفر　　میکشاند مر ترا جای دگر
زان بگرداند بهر سو آن لگام　　تا خبر یابد ز فارس اسب خام
اسب زیرک سار زان نیکو پی است　　کوهمی داندکه فارس بروی است
او دلت را برد و صد سودا ببست　　بی‌مرادت کرد و بس دل را شکست
چون شکست او بال از رای نخست　　چون نشد هستی بال اشکن درست
چون قضایش حبل تدبیرت گسست　　چون نشد بر تو قضای او درست

جذب عاشق معشوق را من حیث لایعلمه العاشق و لایرجوه و لایخطر بباله ولایظهر من ذلک الجذب اثرفی العاشق الاالخوف الممزوج بالیأس مع دوام الطلب

آمدیم اینجا که در صدر جهان　　گر نبودی جذب آن عاشق نهان
ناشکیباکی بدی او از فراق　　کی دوان باز آمدی سوی وثاق

میل معشوقان نهانست و ستیر — میل عاشق با دو صد طبل و نفیر
یک حکایت هست ز اینجا اعتبار — لیک عاجز شد بخاری ز انتظار
ترک آن کردیم کو در جست و جوست — تا که پیش از مرگ بیند روی دوست
تا رهد ازمرگ تا یابد نجات — زانکه دید دوستست آب حیات
هرکه دید او نباشد دفع مرگ — دوست نبود کهنه میوه‌استش نه برگ
کار آن کار است ای مشتاق مست — کاندر آن کار ار رسد مرگت خوشست
شد نشان صدق ایمان ای جوان — آنکه آید خوش ترا مرگ اندران
گر نشد ایمان تو ای جان چنین — نیست کامل رو بجو اکمال دین
هرکه اندر کار تو شد مرگ دوست — بر دل تو بی‌کراهت دوست اوست
چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست — صورت مرگست و نقلان کردنیست
چون کراهت رفت مردن نفع شد — پس درست آمدکه مردن رفع شد
دوست حق است آن کسی کش گفت او — که توئی آن من و من آن تو
گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد — بسته عشق او را بحبل من مسد

رسیدن بخاری عاشق در بندگی صدر جهان

چون بدید او چهرهٔ صدر جهان — گوئیا پریدش از تن مرغ جان
همچه چوب خشک افتاد آن تنش — سرد شد از فرق سرتا ناخنش
هرچه کردند از بخور و ازگلاب — می‌نجنبید و نیامد در خطاب
شاه چون دید آن مزعفر روی او — پس فرود آمد ز مرکب سوی او
گفت عاشق دوست می‌جوید بتفت — چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت
عاشق حقی و حق آنست کو — چون بیاید نبود از تو تار مو
صد چه توفانی است پیش آن نظر — عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
سایه‌ئی و عاشقی بر آفتاب — شمس آید سایه را گردد شتاب
همچه زور پشه پیش تند باد — چون بود والله اعلم بالسداد

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آمد

می‌کشید از بیهشی‌اش در میان — اندک اندک ازکرم صدر جهان
بانگ زد درگوش او شه کای گدا — زر نثار آوردمت دامن گشا
جان توکاندر فراقم می‌طپید — چونکه زنهارش رسیدم چون رمید
ای بدیده در فراقم گرم و سرد — با خود آی از بی‌خودی و بازگرد
مرغ خانه اشتری را بی‌خرد — رسم مهمانش بخانه می‌برد
چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد — خانه ویران گشت و سقف اندرفتاد
خانه مرغ است عقل و هوش ما — هوش صالح طالب ناقه خدا
ناقه چون سرکرد در آب وگلش — نی گل آنجا ماند نی جان و دلش
کرد فضل عشق انسان را فضول — زین فزون جوئی ظلوم است و جهول
جاهل است و اندرین مشکل شکار — می‌کشد خرگوش شبری درکنار
کي کنار اندرکشیدی شیر را — گر بدانستی و دیدی شیر را
ظالمست او بر خود و بر جان خود — ظلم بین کز عدلها گو میبرد
جهل او مر علمها را اوستاد — ظلم ومر عدلها را شد رشاد
دست او بگرفت کاین رفته دمش — آنگهی آیدکه من دم بخشمش
چون به من زنده شود این مرده تن — جان من باشدکه روآرد بمن
من کنم او را ازین جان محتشم — جان که من بخشم به‌بیند بخششم
جان نامحرم نه‌بیند روی دوست — جز همان جان کاصل او ازکوی اوست

در دمم قصاب‌وار این دوست را تاهلد آن مغز نغزش پوست را
گفت ای جان رمیده از بلا وصل را مادرگشادیم الصلا
ای خود ما بیخودی و مستی است ای ز هست ماهماره هستی است
با تو بی‌لب این زمان من نوبنو رازهای کهنه می‌گویم شنو
ز آنکه آن لبها از این لب می‌رمد بر لب جوی نهان برمیدمد
گوش بی‌گوشی در این دم برگشا بهر راز یفعل الله مایشاء
چون صلای وصل بشنیدن گرفت اندک اندک مرده جنبیدن گرفت
نی کم از خاکست کز عشوه صبا سبز پوشد سر برآرد از قبا
کم ز آب نطفه نبود کز خطاب یوسفان زایند رخ چون آفتاب
کم زبادی نیست شد از امرکن در رحم طاوس مرغ خوش سخن
کم زناری نیست کز امر سلام گلستان شد بر خلیل خوش کلام
کم ز چوبی نیست در دفع عدو گشت اژدرهای منکر ز امر هو
کم زکوه و سنگ نبود کز ولاد ناقه‌ئی کان ناقه ناقه زاد زاد
زین همه بگذر نه از مایه عدم عالمی زاد و بزاید دمبدم

با خویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن به ثنا و شکر معشوق

برطپید و برجهید و شاد شاد یک دو چرخی زد سجود اندر فتاد
بشکفید از روی او وشاد شد در وصال از بند هجر آزاد شد
گفت ای عنقای حق جانرا مطاف شکرکه باز آمدی ازکوه قاف
ای سرافیل قیامت‌گاه عشق ای تو عشق عشق وای دلخواه عشق
اولین خلعت که خواهی دادنم گوش خواهم که نهی بر روزنم
گرچه میدانی بصفوت حال من بنده‌پرورگوش کن اقوال من
صدهزاران بار ای صدر فرید ز آرزوی گوش تو هوشم پرید
آن سمیعی تو و اصغای تو وان تبسم‌های جان افزای تو
آن نیوشیدن کم و بیش مرا عشوهٔ جان بد اندیش مرا
قلب‌های من که آن معلوم تست بس پذیرفتی تو چون نقد درست
بهرگستاخی تو شوخ غره‌ئی حلمها در پیش حلمت ذره‌ئی
اولا بشنوکه چون ماندم بشست اول آخر ز پیش من بجست
ثانیاً بشنو تو ای صدر ودود که ترا جستم بسی ثانی نبود
ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام گوئیا ثالث ثلاثه گفته‌ام
رابعاً چون سوخت ما را مزرعه من ندانم خامسه از رابعه
خامساً در هجرت‌ای صدر جهان از حواس خمسه بودم در زیان
سادساً از شش جهت باروی تو گوئیا بارید بر من غم دو تو
سابع از ثامن ندانم ضاله‌ام خون همی گرید فلک از ناله‌ام
هرکجا یابی تو خون بر خاکها پی پری باشد یقین از چشم ما
بانگ من رعد است و بانگ این چنین ز ابر خواهد تا ببارد بر زمین
من میان گفت وگریه می‌تنم یا بگویم یا بگریم چون کنم
گر بگویم فوت می‌گردد بکاء ور بگریم چون کنم شکر و ثنا
می‌فتد از دیده خون دل شها بین چه افتاده است از دیده مرا
این بگفت وگریه ورشد آن نحیف که بر او بگریست هم دون هم شریف
از دلش چندان برآمدهای وهوی حلقه کرد اهل بخارا گرد اوی
خیره گویان خیره گریان خیره خند مرد و زن خورد وکلان حیران شدند

شهر هم همرنگ او شد اشگ‌ریز　　مرد و زن درهم شده چون رستخیز
آسمان میگفت آن دم بازمین　　گر قیامت را ندیدستی ببین
عقل حیران که چه عشق است و چه حال　　یا فراق او عجبتر یا وصال
چرخ برخوانده قیامت نامه را　　تا مجره بر دریده جامه را
با دو عالم عشق را بیگانگی　　اندر او هفتاد و دو دیوانگی
سخت پنهانست و پیدا حیرتش　　جان سلطانان جان در حسرتش
غیر هفتاد و دو ملت کیش او　　تخت شاهان تخته بندی پیش او
مطرب عشق این زندوقت سماع　　بندگی بند و خداوندی صداع
پس چه باشد عشق دریای عدم　　درشکسته عقل را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد　　زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
کاشگی هستی زبانی داشتی　　تازهستان پردها برداشتی
هرچه گوئی ای دم هستی ازان　　پردهٔ دیگر براو بستی ازان
آفت ادراک آن قالست و حال　　خون بخون شستن محالست و محال
من چه با سودائیانش محرمم　　روز و شب اندر قفس در میدمم
سخت مست و بیخود و آشفته‌ئی　　دوش ای جان بر چه پهلو خفته‌ئی
هان و هان هشدار بر ناری دمی　　اولا برجه طلب کن محرمی
عاشق و مستی و بگشاده زبان　　الله الله اشتری بر نردبان
چونکه راز و ناز اوگوید زبان　　یا جمیل الستر خواند آسمان
ستر چه در پشم و پنبه آذر است　　تا همی پوشیش او پیداتر است
چون بکوشم تا سرش پنهان کنم　　سر بر آرد چون علم کاینک منم
رغم انفم گیردم آن هردوگوش　　کای مدمغ خویش می‌پوشی بپوش
گویمش روگرچه برجوشیده‌ئی　　همچه جان پیدائی و پوشیده‌ئی
گوید او محبوس خمست این تنم　　چون می اندر بزم خنبک می‌زنم
گویمش زان پیش که گردی گرو　　تا نیامد آفت هستی برو
گوید از جان لطیف آشام من　　یار روزم تا نمازشام من
چو بیاید شام دزدد جام من　　گویمش واده که نامد شام من
ز آن عرب بنهاد نام می مدام　　زانکه سیری نیست میخور را مدام
عشق جوید بادهٔ تحقیق را　　او بود ساقی نهان صدیق را
چون بجوئی می بتوفیق حسن　　باده آب جان بود ابریق تن
چون بیفزاید می توفیق را　　قوت می‌بشکند ابریق را
آب گردد ساقی و هم مست آب　　خود بگو والله اعلم بالصواب
پرتو ساقیست کاندر شیره رفت　　شیره برجوشید ورقصان گشت تفت
اندرین معنی بپرس این خیره را　　که چنین کی دیده بودی شیره را
بی‌تفکر پیش هر داننده هست　　آنکه با شوریده شوراننده هست

شیخ ابوعلی بن عبدالله بن سینا

از اکابر حکماء اسلام و اعاظم فلاسفه ایام بوده در نزد اکثر مخالف و مؤالف جمال حالش ستوده است چنانکه از شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از ملاقات از حال ابوعلی پرسیدند شیخ فرمود آنچه من می‌بینم او می‌داند، و از ابوعلی سؤال کردندکه شیخ ابوسعید را چون یافتی جواب فرمود که آنچه من می‌دانم او می‌بیند.

در تواریخ مسطور است که والد ابوعلی مردی دانشمند و از اعیان پایه بلند بود در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا آمد ملازمت امیر را اختیار نمود یکی از وزراء جهت عملی او را بقریه‌ئی ارسال فرمود در آنجا زنی خواست ستاره نام در سنه

سیصد و هفتاد و سه ابوعلی چون ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد در ده سالگي حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه او را حاصل گشت و در هیجده سالگی فارغ التحصیل گردیده صیت فضیلتش از شرق و غرب درگذشت در آن اوان امیر نوح را مرضی صعب روی نموده اطباء از معالجهٔ آن عاجز شده بتدبیر آن افلاطون زمان صحت یافت. چون والد شیخ وفات کرد بی‌سامانی به دولت سامانی روی آورد لاجرم شیخ بخوارزم شتافت خوارزمشاه علی بن مأمون شیخ ابوعلی را غایت عزت و احترام داشتی و از دقایق تعظیم و توقیر مهمل نگذاشتی چون سلطان محمود غزنوی را ارباب سعایت گفته بودندکه ابوعلی بد مذهب است و فلاسفه قدماء را هم مشرب، و سلطان چون در دین خود بسیار متعصب بود لهذا باحضار ابوعلی بخوارزمشاه امتثال ارسال نمود چون خوارزمشاه را قوت مقاتلت و مقاومت با سلطان نبود و هم درآمدن و سپردن ابوعلی بفرستادگان سلطان جایز نمی‌نمود ابوعلی را عذر خواسته شیخ فرار نمود در بیابانی که میانهٔ خوارزم و ابیورداست سرگردانی بسیارکشید بعد از زحمت و مشقت بسیار به ابیورد رسیده و از آنجا بجرجان افتاد، والی آن دیار قابوس بن وشمگیر در تعظیم شیخ برپا ایستاد، در رعایت و خدمت شیخ هیچگونه تقصیر نکرد ولازمه لطف و احسان را بجا آورد شیخ در آنجا بعضی معالجات غریبه ظاهر ساخت و بعد از اندک زمانی به واسطهٔ گرفتاری قابوس و فترات کلی پرتو عزیمت به ولایت ری انداخت ملکةالزمان زوجهٔ فخرالدوله دیلمی خدمت شیخ را مغتنم شمرده و پسرش مجدالدوله که مرض مالیخولیا پیدا کرده بود به شیخ سپرده شیخ در معالجه او یدو بیضا نموده مرض رو بصحت نهاد وکتاب معاد را بنام مجدالدوله ترتیب داد.

در خلال این احوال خبر توجه سلطان محمود به ولایت ری رسید و شیخ چون کمال خوف و هراس از سلطان داشت متوجه قزوین گردید و از آنجا به همدان رفته وزارت شمس الدوله حاکم آنجا را پذیرفت بعد از فوت شمس الدوله به وزارت پسرش تاج الدوله اشتغال داشت بنابر حسد حسادکه وجودشان در جهان مباد از آن کار ملال گرفته کتابتی پنهانی بعلاءالدوله کاکویه که در آن زمان حاکم اصفهان بود نوشته و از مشاغل وزارت گذشته در سرای یکی از اعیان همدان مخفی گشته بی‌آنکه نسخه‌ئی در نظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را به تقدیم رسانید تاج الدوله خبر مکاتیب شیخ را شنیده و او را پیدا کرده در یکی از قلاع همدان محبوس گردانید مدت چهار ماه شیخ در قلعه محبوس بوده کتاب رساله هدایه وحی بن یقظان وکتاب قولنج را در محبس قولنج تالیف نمود. چون علاءالدوله قصد همدان کرد تاج الدوله طاقت مقاومت نیاورد در همان قلعه که شیخ محبوس بود متحصن گشت بعد از صلح و صلاح علاءالدوله از سر همدان درگذشت و شیخ درزی صوفیه از همدان باصفهان شتافت علاءالدوله خدمت شیخ را دریافته خدمات شایسته بجا آوردی شیخ در اتمام کتاب شفا سعی بلیغ می‌کرد در اثنای کتاب حکمت علائیرا بنام علاءالدوله انگاشت در وقتی که علاء الدوله به محاربه یکی از اعداء دولت اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض گردید و در علاج خویش سعی فراوان به ظهور رسانید اما به جائی نرسید علاءالدوله او را در همان مرض به همدان آورد شیخ دانست که معالجه پذیر نیست لاجرم دست از چاره باز داشت و خود را به لطف حق سبحانه و تعالی گذاشت آنگاه غسلی برآورد و اموال خود را به فقراء قسمت کرد و به تلاوت قرآن مشغول شد به سال چهارصد و بیست و هفت از این سرای فانی به عالم جاودانی درگذشت، مدفنش در همدان مشهور است تاریخ تولد و تکمیل علوم و فوت آن حکیم در این قطعه مذکور است قطعه:

حجت الخلق ابوعلی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود
در شصت کرد علمها حاصل — در تکزکرد این جهان بدرود

و در حین رحلت از این جهان این رباعی راگفته رباعی:

از جرم گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
هر بندکه بسته بود از مکر و حیل — از بنده گشاده شد مگر مکر اجل

در وقتی که جمعی شیخ را تکفیر می‌نمودند این رباعی را فرموده است رباعی:

کفر چه منی گزاف آسان نبود — محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

این رباعی را نیزگفته است رباعی:

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند — واندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
در جان و روان بوعلی مهر علی — چون شیر و شکر بهم درآمیخته‌اند

نسبش به ملوک فرس می‌رسد در اوایل حال مجوسی بودو در نوبهار بلخ به عبادت نار قیام می‌نمود بنابر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت و با اهل و عیال بدار الملک امویه شتافت در مجلس سلیمان بن عبدالملک مروان رفته حال سلیمان دیگرگون گشته جعفر را از مجلس بیرون کرد بعضی ازندماء سبب آن را استفسار نمودندگفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که بر بازوی من مهره‌ایست هرگاه زهر در مجلس درآورند آن مهره حرکت نماید چون کیفیت حال را از جعفر سؤال نمودندگفت بلی در زیر نگین من زهر است گفتند بچه جهت با خود داری گفت هنگام شدت والم برمکم بنابراین سخن ملقب به جعفر برمک گردید بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت. در روزگار دولت امویه جعفر و اولادش به عزت و احترام اوقات می‌گذرانیدند و مروانیان نسبت بایشان اصناف الطاف به ظهور می‌رسانیدند چون بساط دولت امویه منطوی گردید و آواز اقبال و جلال عباسیان به سپهر برین رسید خلفای بنی عباس بروش مذکور جعفر را رعایت می‌نمودند و در استرضای خاطر او سعی بلیغ می‌فرمودند.

صاحب تاریخ گزیده گفته اول کسی که بر مسند وزارت قدم نهاد برمک بود که در زمان ابوالعباس تکفل امور وزارت نمود.

به قول یافعی نخستین کسی که از آل برمک به امر وزارت اقدام فرمود خالدبن برمک بود بعد ازفوت خالد ولدش یحیی متصدی امر وزارت هرون گشت و جمال حال یحیی بفضایل انسانی وکمالات نفسانی آراسته و زا افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته بود بخشندهٔ بی‌منت یحیی را چهار فرزند رشید بل چهار ولد صاحب تاییدکرامت فرمود: فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را به مثابهٔ قوایم اربعه بودند و در فضل و سخاوت و بذل و سماحت گوی مسابقت از ابنای زمان می‌ربودند آل برمک مدتها درکمال جاه و جلال روزگارگذرانیدند و همواره جمهور خلایق از خوان احسان ایشان بهره‌مند می‌گردیدند تا آنکه سپهر بی‌مهر دادهٔ خود را استرداد نمودو ابواب ذلت و خواری بر روی آن طایفه بگشود.

در تاریخ مسطور است که اسباب تغییر مزاج هارون از برامکه بسیار ظهور نمود سبب اعظم و علت بزرگش آن بود که هارون جعفر بن یحیی را به غایت دوست داشتی و تخم محبت او را پیوسته بر زمین خاطرکاشتی و بی‌صحبت جعفر عیش هارون تلخ بودی و هارون را خواهری بود عباسه نام به صحبت او نیز شعف تمام نمودی چون به مجلس طرب نشستی خواهر را حاضر فرمودی و جعفر را نیز طلب کردی جعفر از دخول مجلس به علت عباسه امتناع نمودی نوبتی هارون به جعفرگفت می‌دانم که سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن به محفل ما کیست ما عباسه را در نکاح تو درآوریم و وتو را از این شرمساری برآوریم مشروط بر آنکه میان شما و عباسه جز مشاهده و مکالمه مطلبی روی ندهد اگر چیز دیگر اتفاق افتد «میرسدکار بجائی که خدا ننماید».

بدین شرط عقد عباسه با جعفر منعقد شده جعفر بی دهشت خاطر به مجلس هرون تردد می‌نمود بیت:

ولکن بیک چیز رنجور بود که انگشت ز انگشتری دور بود

چون جعفر به زیورکمالات نفسانی آراسته و بحلیهٔ فضایل انسانی پیراسته بود همواره بحرکات شیرین وکلمات نمکین دل عباسه را می‌ربود لهذا عباسه از دل و جان طالب وصال جعفرگردیده بدو پیغام فرستاد

بیت:

مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می‌نیارم مشکل خویش
خیالت داند و جان من از غم که هر شب در چه کارم با دل خویش

ای یار جانی و ای دلدار جنانی بیت:

این مروت ازکجا آورده‌ئی وین فتوت درکجا پرورده‌ئی

که تشنه وادی هجران را آب وصال ندهی و زخم رسیدهٔ تیر حرمان را مرهم لطف ننهی بیت:

آئین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد

جعفر جواب دادکه بنده را چه یارای آنکه این تمنا بخاطرگذراند و جام وصال آن دلبر به لب آرزو رساند جامهٔ وصل آن دلدار را درکارگاه خیال امثال ما فقیران نبافته‌اند و ذرهٔ بی‌مقدار را جرم خورشید نتافته، سهارا با ماه چه نسبت وگدا را باشه چه صحبت پشه را با همای و صعوه را با عنقای چه یارای، ممکن را با واجب چه مناسبت و عدم را باوجود چه مصاحبت، عرض را با جوهر چه اتحادی و حنظل را با شکر چه ودادی، ظلمت را با نور چه رازی و دیو را با حور چه سازی، خار را با گل چه حرفی و سرکه را با مل چه ظرفی، قطره را با عمان چه مقالی و ذره را با خورشید تابان چه مجالی، مور را با سلیمان چه آشنائی و بنده را با خداوند چه راهی، خاک نشینان کوی ذلت را باخاندان عزت چه سلامی و منزویان زاویهٔ مسکنت را با دودمان خلافت چه پیامی، اگرچه دارای شرع در میان ما مانعی نگذاشته و حاجب نکاح پردهٔ امتناع برداشته اما از سیاست سلطنت

ترسانم و از سطوت خلافت هراسان

بیت

بـــر آن تشـــنه بایـــد زار بگریســـت　　کـه بـر لـب آب و بایـد تشـنه‌اش زیسـت

چون میل هر دو جانب روی در آرزوی نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان بگشاد سلطان عشق لوای اقتدار بر مملکت قلوب ایشان بر افراخت لشگر خوف و رجا و سپاه شرم و حیا یکبارگی سپر انداخت عقل بیچاره بگوشه‌ئی گریخت و سلک جمعیت هوش یکباره بگسیخت　　نظم:

عشـــق آمـــد عقـــل او بیچـــاره شـــد　　عشـــق آمـــد هـــوش او آواره شـــد
عقـل چـو شـحنه اسـت سـلطان چـو نرسـید　　شـــحنهٔ بیچـــاره درکنجـــی خزیـــد
هـــان چـــه باشـــد عشـــق دریـــای عـــدم　　در شکســـته عقـــل را آنجـــا قـــدم
عشـق آن شـعله اسـت کـو چـون برفروخـت　　هرچـه از معشـوق باشـد جملـه سـوخت
صـــد خلیفـــه گشـــته کمـــتر از مگـــس　　پـــیش خشـــم آتشـــینش آن نفـــس

آری **العشق نار فی القلوب یحترق ماسوی المحبوب**. هم در دارالخلافه فرصتی یافتند و رشته مواصلت با یکدیگر تافتند، جعفر مدتي گوهر صدف خلافت می‌سفت و در لیل و نهار بزبان حال می‌گفت غزل:

گل در برومی درکف و معشوقه بکام است　　سـلطان جهـانم بچنـین روز غـلام اسـت
گـو شـمع میاریـد در ایـن بـزم کـه امشـب　　در مجلـس مـا مـاه رخ دوسـت تمـام اسـت
در محفـل مـا عطـر میاریـدکـه جـان را　　هر لحظه زگیسوی تو خوشبوی مشام است
از چاشـــنی قنـــد مگوئیـــد و ز شـــکر　　ز انـروکـه همـه در لـب شـیرین تـوکـام اسـت

چون مدتی برین منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولدگشت از بیم آنکه مبادا آن راز آشکارگردد و معلوم هارون الرشید شود عباسه هر دو فرزند را بخادمی داده به جانب مکه معظمه فرستاد به موجب «مصرع»: عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت.

عاقبت این سخن به هارون رسید و باعث انقراض دولت برامکه گردید تبیین این مقال آنکه روزی میان عباسه و یکی از جاریه-های هارون مقالتی رفت آن کنیزکینه عباسه را در سینه گرفت آنگاه خدمت خلیفه رفت چگونگی را عرضه داشت و ذکر پسران و آنچه میان ایشان بود بر طبق ماوقع عرض نمود هارون از این سخن برنجید و بر انعدام وجود آل برمک مصمم گردید، در سنهٔ صدو هشتاد و هشت عازم مکه معظمه گشت بعد از تحقیق در هنگام مراجعت در اثنای راه جعفر را به قتل رسانید بعد از جعفر هر دو پسران را طلبیده به قول طبری به قتل ایشان پرداخت و به روایت مقدسی هر دو را به چاه انداخت و یحیی بن خالد را در بغدادگرفته اول پسران او را در برابرش قتل نمود آنگاه یحیی را کشته بر سر جسد صلب فرمود و فرمان قضا جریان باطراف و اکناف ممالک محروسه ارسال کرد و مجموع منتسبان و متعلقات برامکه را گرفته اموال و ضیاع و عقار ایشان را در حیطهٔ تصرف درآورد و جمیع آل برامک را معدوم و نابود ساخت به جز محمدبن خالد را که آن مردگوشه‌نشین بود و به عبادت معبود می‌پرداخت بیت:

جهـــان بـــا همـــه زینـــت و زیـــب او　　نـــیرزد بـــدین رنـــج و آســـیب او

دانائی می‌گویدکه سبب انقراض دولت آل برمک قصهٔ عباسه نبود، چون یحیی بر هلاکت انسان کامل اقدام نمود لهذا دید آنچه دید و کشید آنچه کشید.

استدراک: بر اصحاب هوش و ارباب معرفت نیوش پوشیده نماندکه از بدو ایجاد آدم تا این دم خداوند عالم چنین مقرر نموده و بر این نمط مقدر فرموده که چون دولتی خواهد سپری جوید صاحب آن دولت با نفس مقدسهٔ طریق ستیزه پوید زیرا که هیچ دولتی منهدم و منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ ذی شوکتی به مغرب زوال نرسیده مگر آنکه یکی از نفوس زکیه را قتل نموده یا آنکه به آخراج و اهانت اوامر نموده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی بوده، هیچ شخصی «خسرالدینا و الاخره» نگشته مگر آنکه با اهل حق عناد نموده　　بیت:

چـون خـدا خواهـدکـه پـرده کـس درد　　مـــیلش انـــدر طعنـــه پاکـــان بـــرد

هیچ قومی هلاک نشده مگر آنکه در انکار انبیاء و اولیاء دم زده　　بیت:

تـــادل مـــرد خـــدا نایـــد بـــدرد　　هـــیچ قـــومی را خـــدا رســـوا نکـــرد

اگر بنابر مصلحتی یا اتمام حجتی مهلتی یافتند عاقبت الامر باهزاران زحمتی و فضیحتی بدارالجزاء شتافتند بیت:

لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح به طوفان و مبتلا گشتن نمرود به عذابهای نامعدود و غرق شدن فرعون و قومش به دریا و به قتل رسیدن قوم یهود و هلاک شدن قوم هودو معدوم گشتن قوم لوط و شعیب و صالح وهلاک شدن طایفهٔ قریش و انقراض یافتن دولت بنی امیه و نهایت انجامیدن اساس بنی عباس همگی به سبب قتل انبیاء و اولیاء یا به جهت اذیت و اهانت رسانیدن ایشان بود، ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیمودند چون بانسان کامل عداوت ورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا جناب حق سبحانه و تعالی دولت ایشان را برانداخت و خاندان آن طایفه را مفقود و نابود ساخت.

علت انقراض دولت خوارزمشاهیان قتل مجدالدین بغدادی بود، منقرض شدن سلطنت چنگیز خان قتل نفوس کامله سبب نمود، و جهت نهایت انجامیدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا بود، چون شاهان شیروان و سلاطین ترکمان به خاندان ولایت نشان صفوی عداوت کردند لاجرم حکومت ایشان درگذشت، و چون سلطان حسین صفوی با اولیای دین مخاصمت نمود لهذا دولت صفویه منقرض گشت، نهایت رسیدن دولت نادرشاه به سبب قتل بعضی اولاد شیخ صفی الدین بود، و باعث انهدام یافتن حکومت زندیه اهانت بعضی اولیای دین شد نظم:

گر بگویم شرح او بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی‌آدم بوجود انسان کامل منوط است و امور جزوی وکلی جهان و جهانیان بوجود نفس کل مربوط، خبر **لولاک لما خلقت الافلاک** بر این مطلب گواه است و آیهٔ کریمه **و ماکان الله لیعذبهم و انت فیهم** شاهد این مدعا است بر طبق **المومنون کنفس واحدة و علماء امتی کانبیاء** بنی اسرائیل گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کاملند، و بر وفق **و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولاتعد عیناک عنهم** فرقه اولیاء اعضای نفس کلند، به موجب خبر **السلمان منااهل البیت سلمان** و سلمان صفتان از اهل بیت انسان کاملند، و بحکم **انا یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً** آن گروه از آلایش پاکند، و بفحوای **یاعلی انا و انت ابواهذه الامة** زمره متابعان اولاد نفس کلند، ازکلام معرفت انجام انسان کامل معلوم شد اگر فرزند را کسی قتل نماید پدر انتقام خون پسر خواهدگرفت و هیچگونه عذر قاتل را نخواهد پذیرفت.

اگرکسی سؤال کندکه در ولایت ختا و ختن و چین و ماچین و هند و فرنگ و روم و زنگبار صاحب ایمان و اهل ایقان نیست پس باعث انقراض دولت و انعدام سلطنت آن فرقه کیست؟ این مسئله را اجوبه‌ی هست: نخست آنکه ممکن است مؤمنی در ولایت مخالف ساکن گردد، و نیز ممکنست ساکن شده به موجب خبر صحیح **استرذهبک و ذهابک و مذهبک** خویش را از بیگانه مخفی نماید و بحدیث **التقیة دینی و دین آبائی** عمل فرماید. نظم

چونکه جفت احولانم ای صنم لازم آمد احولانه دم زنم
چونکه نامحرم درآید از درم لاجرم پنهان شوند اهل حرم

دیگر آنکه بسا باشد پرتو ایمان بر دل بعضی از آن طایفه تابش کند و از اهل بینش شود به مصداق **«کشف الاسرارکفر»** ایمان خود را پنهان دارد مانند مومن آل فرعون و غیر از او نیز بسیار ظهور یافته خرد از این معنی انکار ندارد و در وادی امتناع قدم نگذارد. دیگر آنکه چون خلاف ملت طریق عدل وداد و صلح و سداد پیماید و بیگانه مذهب خویش را اذیت و اهانت ننماید و نگوید این کافر است و آن مسلمان و این مومن است و آن بی‌ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت این گروه مستدام است.

اگر معترض گوید این اهانت رسانیدن و ملامت نمودن از انسان کامل بما رسیده و ما را بر این محکوم و مأمور فرموده دانا گویدکه معترض را بر اقوال انسان کامل خبر نیست و بر احوال نفس کل بصیرتی نه زیرا انسان کامل فرموده است **«لو علم الناس کیف خلق الله خلقه فلا یلومن احد احداً».** دیگر آنکه چون انسان کامل مستقیم و صاحب نفس مطمئنه و قلب سلیم است بر وفق **«ونهی النفس عن الهوی»** از خیالات نفسانی مبراست و بر طبق **«اسلم شیطانی بیدی»** از تسویلات شیطانی معری است، در مکتب خانه **«ادبنی ربی باحسن تادیب»** ادب یافته، و بمصداق **«وقاب قوسین او ادنی»** پرتو قرب بر جان دلش تافته، بکحل الجواهر **«مازاغ البصر عنه و ما طغی»** چشمش بینا، و بفحوای **«ماکذب الفؤاد ما رای»** دلش داناگشته، بر طبق **«ماارسلناک الارحمة للعالمین»** رحمت عالمیان، و به امر **«لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم»** رحیم و راحت جهانیان شده و بحکم **«و ما ینطق عن الهوی»** از

رای وگمان سخن نگوید، و به امر **«ان هوالا وحی یوحی»** جز به امر حق کار نبندد، خلیفه یزدان و نایب حضرت سبحان است نظم:

چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حقند این پیغمبران

چنانکه اگرگذارد بجاست نظم:

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست

آنکه از حق یابد او وحی و جواب هرچه فرماید بود عین صواب

و اگر زید را نوازد سزا، نه آنکه نادان جاهل تقلید انسان کامل کرده هرچه به خیالش درآید بهمان اقدام نماید و بر وفق ظن و گمان خود بر رد و قبول زبان گشاید و از تازیانه **«لاتتبعوا الظن فان الظن لایغنی من الحق شیئا»** نهراسد و بگوید **«المرء متعبد بظنه»** یعنی باب علم مسدود است و انسان کامل مفقود ای نادان اگر پادشاه گاهی از خرگاه برآید و خویش را برعایا بنماید و گاهی درون خیمه منزل گزیند و جز مقربان کسی را نبیند درین هنگام لازم نیایدکه پادشاه نباشد تو سعی نمای خود را از آلایش برهان و بدرون خرگاه نزد پادشاه برسان **«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»** بیت:

چه می‌گویم که دور افتاده‌ام از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله

غرض از تهمیدات و مقدمات آن بود که یحیی بن خالد برمکی نخست نسبت بسدهٔ سنیه قطب دایرهٔ ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم(ع) خدمت و ارادت بجا آوردی و از رسوم بندگی هیچگونه تقصیر نکردی آخرالامر بسبب حب جاه دشمن خاندان رسالت پناه شده و به امر هرون آن مردود دون امام معصوم را مسموم ساخت و به مضمون **«من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه»** هارون دودمان برامکه را برانداخت، دانائی چه خوب فرموده است الهی هرکه را خواهی براندازی باماش در اندازی.

تربت حیدریه

ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان در آنجا مدفونست لهذا آن ولایت به آن جناب منسوبست آب و هوایش به غایت خوب و مشتمل بر پنجاه قریه مرغوبست، حبوبات و فواکهش ارزان و ممتاز علی الخصوص سیبش بامتیاز است مردمش شیعه مذهب و دلیر ودر طریق مردمی بی‌نظیرند بعضی گندم گون و برخی سفید چهره و ازمتاع حسن و ملاحت بی‌بهره‌اند، شهرش در زمین هموار اتفاق افتاده و حصار آن را اسحاق خان بنا نهاده، محتویست بر هزار و پانصد باب خانه و ایلاتش قریب به دوازده هزار خانه.

قطب الدین حیدر

آن جناب جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در فنون صوری و معنوی کسی با آن جناب برابری نمی‌نموده چنانکه شاه سنجان این رباعی را در جلالت قدر آن حضرت گفته. رباعی:

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این

آن جناب در زمان الناصر عباسی فی شهور سنه ششصد و هیجده از این جهان پرغم به سرای خرم انتقال نمود، مزار فیض مدارش در آن دیار مشهور و مطاف طوائف اناث و ذکور است.

ذکر احوال اسحق خان

در اوایل حال از اواسط الناس ایل قرائی بود به مساعدت بخت و نیروی اقبال یوماً فیوماً ترقی نمود در اندک زمانی تمامی آن ولایت را بحیطهٔ تصرف درآورد و طریق عدل وداد پیشنهاد خاطرکرد لاجرم صیت شوکت و شجاعت وی به سمع اعالی وادانی رسید و صلابت و مهابت او در دلهای صغیر وکبیر جای گرفت بالاخره ملقب بسردار خراسان گردید و پیوسته امرای خراسان از وی در حساب بودندی و با او بطریق محبت و صداقت سلوک نمودندی. و با اولیای دولت قاجاریه بطریق استبداد و استقلال سلوک میکردی چنانکه باید و شایدگردن اطاعت بچنبر شوکت شهریاری نیاوردی پادشاه جهان پناه بنا بر صلاح دولت در قلع و استیصال او تأخیر نمودی و پیوسته او را بشمول عواطف شاهانه و عنایات خسروانه مستظهر فرمودی، شاهزاده محمد ولی میرزا فرمانفرمای خراسان بنابر مصلحت در ظاهر ابواب ملاطفت بر روی روزگار سردار می‌گشود اما در باطن او را خائن دولت دانسته درصدد قلع و قمع وی می‌بود سردار نیز استشمام رایحهٔ این معنی کرده لاجرم نمی‌خواست که گلشن تسلط

شاهزاده در ساحت خراسان رونق و طراوت گیرد و چمن اقتدارش خضرت و نضارت پذیرد به مرور ایام وکرور شهور و اعوام الفت صوری که فیمابین بود بوحشت انجامید و سردار به اتفاق امراء سر مطاوعت از ملازمت شاهزاده پیچیده هیبت و شوکت شاهزاده را از انظار مردم بینداخت و یکباره شاهزاده را از مهمات ملکی و مالی معزول ساخت چندگاه بدین منوال گذشته کدورت جانبین بصفا مبدل گشت کرة بعد اخری میان شاهزاده و سردار ظاهراً اساس الفت قائم اما باطناً امواج وحشت متراکم بود تا آنکه فی شهور سنهٔ هزار و دویست و سی و یک شاهزاده سردار را با یک ولد ارشدش در مشهد مقدس قتل نمود چون این خبر وحشت اثر به سایر اولاد سردار رسید بعضی که در خارج حصار بودند درون شهر آمده علانیه کوس عصیان زدند.

چون این اخبارکدورت آثار به سمع شهریار ایران رسید جهت اطفاء شعله فساد و استمالت خاطر اولاد سردار مرد خردمندی با خلعت گرامند ارسال گردانید و پیغام فرمود که چون کوکب اقبال اسحق خان هابط و شرفات حیاتش ساقط گشته بود این امر ناگزیر بی‌رضای خاطر همایون ما روی نمود بنابر استرضای خاطر شما رقم عزل بر صحیفهٔ حکومت فرزندی محمدولی میرزا کشیدیم و فرزند ارجمند شهریاری حسینعلی میرزا را فرمانفرمای آن دیارگردانیدیم من بعد باصناف الطاف شاهانه و عواطف خسروانه امیدوار بوده و از جاده اطاعت منحرف و از طریق مطاوعت منصرف نگردند بعد از آن پادشاه فریدون جاه محمد ولی میرزا را احضار فرموده و شاهزاده عالی مقدار حسینعلی میرزا را به فرمان فرمائی آن دیار مقرر نمود، اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است اولاد سردار در آن دیار حاکم و فرمانروا و در بسط دولت و بسیاری مکنت از سایر امرای خراسان ممتاز و مستثنی‌اند، فی الواقع اسحق خان امیری مدبر ودانا و در امور حکومت قادر و توانا بود و در مهمات مملکت و امورات رعیت فروگذاشت نمی‌نمود، در احترام مسافرین و اکرام مترددین و توقیر سادات و ایصال مراد اهل حاجات عدیل و نظیر نداشت، قریب بچهل سال در آن ولایت رایت حکومت افراشت هنگام کشته شدن عمرش از هفتاد متجاوز بود. بیت:

اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایـد رفت از ایـن کـاخ دل افـروز

جام خجسته فرجام

ولایتی است معروف و به لطافت هوا و عذوبت ماء موصوف از اقلیم رابع و سمت غربی بلدهٔ هرات و جنوبی باد غیس و شمالی باخزر واقع و جوانب قصبهٔ وی واسع است قبل از این شهر وسطی بوده به مرور زمان رو به خرابی نهاده اکنون مشتملست بر هزار باب خانه و دویست قریه، باغات و بساتینش فراوان و انواع فواکه و حبوبه آتش ارزانست، خلقش حنفی مذهب و بغایت متعصبند و شیعه اثنی عشری قریب به پنجاه خانه سکونت دارند از طایفه هزاره و قزلباش دو سه هزار خانوارند.

فخرالانامی شیخ احمد النامقی الجامی

کنیت وی ابوالنصر احمدبن الحسن است از اولاد جریربن عبدالله البجلی بوده فی شهور سنه چهارصد و چهل و یک تولد نموده در اوایل حال بارنود و اوباش معاشرت می‌کرده در بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته رو بسوی حضرت حق آورد مدت هیجده سال در یکی از جبال جام ریاضت کشیده و بشرف صحبت خضرعلیه السلام رسیده و تلقین از اوگرفته و خرقه از دست شیخ ابوطاهر فرزند شیخ ابوسعید ابوالخیر پوشیده و آنگاه به ارشاد عباد مامور گردیده قریب ششصد هزارکس بر دست آن جناب توفیق یافته از راه معصیت بر سبیل طاعت شتافته‌اند، با آنکه آن جناب عامی بوده سیصد ورق کاغذ در علم توحید و معرفت و روش طریقت و اصناف حقیقت تصنیف کرده و همه را آیات و احادیث مؤید آورده.

درنفحات مسطور است که روزی اکابر هرات در خدمت شیخ بودند و سخن از توحید می‌گفتند آن جناب فرمود که شما به تقلید این سخن می‌گوئید ایشان متغیر شده گفتند هر یک از ما را هزار دلیل حفظ باشد آن جناب فرمود که اگر ده هزار دلیل دارید جز مقلد نیستید ایشان برهان طلب کردند شیخ فرمودندکه سه دانه مروارید وطشتی آوردند از ایشان پرسیدکه اصل این مروارید چه بوه است گفتند قطرات باران شیخ آن مرواریدها را در طشت افکنده فرمود هرکه محقق است رو باین طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم چنانکه هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر دود، گفتند این عجب باشد شما بگویید شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون نوبت بمن برسد بگویم ایشان به نوبت گفتند اثری ظهور ننمود چون نوبت به آن جناب رسید حالتی بروی ظاهرگردید روی فراطشت کرد گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** پس هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت می‌گردید آنگاه فرمود «**اسکن باذن الله تعالی**» فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه آن جناب فرموده بود اعتراف نمودند. و از معاصرین آن جناب شیخ احمد غزالی و خواجه یوسف همدانی و شیخ ابوالفضل بغدادی و شیخ نجیب الدین سهروردی و خواجه مودود چشتی و ابونصربن جعفر الهروی است. وفات شیخ بزرگوار

در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی فی شهور سنه پانصد و سی و شش اتفاق افتاده «احمدجامی قدس سره» تاریخ وفات اوست، مزار فیض آثارش در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است.

خواجه ناصرالدین خلیل الله

نسبش به قطب الانام شیخ احمد جام می‌رسد در فضل وکمال و علم و اعمال یگانه زمان بوده در مکارم و معارف از سایر اولاد آن حضرت گوی سبقت می‌ربوده، در زمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان اعتبار تمام داشت و هم در زمان آن شهریار فی شهور هشتصد و سی علم عزیمت به صوب آخرت برافراشت.

مولانا نورالدین عبدالرحمن متخلص بجامی

در فضل وکمال مانند هلال انگشت نما و در شعر و شاعری از شعرای زمان ممتاز و مستثنی بود و در علم سلوک ارادت خود را بخواجه سعدالدین کاشغری درست می‌نمود، در زمان سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا و سایر ملوک و امراء احترام تمام داشت و هیچکس از طوایف امم دقیقه‌ئی از دقایق خدمت و ارادت نسبت به مولانا نامرعی نمی‌گذاشت، علماء و فضلا از بلاد دور و نزدیک به ملاقات مولانا میرسیدند و از صحبتش فیض یاب و بهره‌مند می‌گردیدند، مولانا در اکثر علوم نظماً و نثراً عربی و فارسی تصنیف و تألیف نموده و در جمیع فنون سخن قاهر و قادر بوده.

از تألیفات مولانا آنچه به نظر حقیر رسیده بر این موجب است: بهارستان، دیوان قصاید و غزلیات، ولوایح، و شواهد النبوة، ونفحات الانس، و رساله مناسک حج، و فواید ضیائیه فی شرح مشکلات الکافیه، و رساله معما، و مناقب مولوی، و شرح دو بیت مثنوی، و سلسلةالذهب، و تحفةالاحرار، و سبحةالابرار، و یوسف زلیخا، و لیلی مجنون، و سلامان و ابسال. گویند موافق عدد جامی «۵۴» تصنیف دارد. طریقت مولانا به طریقی که در نفحات خود نوشته بر این موجب است: مولانا مرید خواجه سعدالدین کاشغری و او مرید نظام الدین خاموش و او مرید خواجه علاء الدین غجدوانی و او مرید خواجه بهاءالدین نقشبند و او مرید سید امیرکلال و اومرید محمد باباسجاسی و او مرید خواجه علی رامینی و او مرید خواجه محمود فغنوی و او مرید خواجه عارف ریوکردی و او مرید خواجه عبدالخالق غجدوانی و او مرید خواجه ابویعقوب یوسف همدانی و او مرید ابوعلی فارمدی و او مرید شیخ ابوالقاسم گورکانی است و او به پنج واسطه به شیخ معروف کرخی می‌رسد چنانکه سابق مذکور شد.

قاضی نورالله شوشتری و جمعی از علماء اثنی عشری نسبت طریقت مولانا را بابوبکر خلیفه اول می‌رسانند و همواره زبان طعن و تشنیع بر مولانا می‌گشایند و این سخن را اصلی نیست و مأخذی ندارد زیرا که مسود اوراق از فقرای نقشبندیه نشینده و در هیچ کتاب نیز ندیده و مولانا سلسله خویش را در نفحات مذکور نموده.

اگرچه مولانا اظهار عرفان فرموده: مصرع: صدشکرکه سک سنی و خر شیعه نیم.

اما از اهل سنت و جماعت بوده و بطریق ابوحنیفه کوفی عمل می‌نموده، و این قول به چند وجه صحیح است: **اول** آنکه سلسله مولوی تا شیخ بهاءالدین نقشبند بی‌شک اهل سنت و جماعت بوده‌اند چنانکه در نفحات بدین مطلب اشاره نموده بیت:

هرکه او همرنگ یار خویش نیست　　عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست

دوم آنکه مشایخی که تشیع ایشان کالشمس فی وسط السماء آشکار بوده در نفحات هیچگونه بر ذکر احوال آن طایفه التفات ننموده و بنیادکتاب را بذکر طایفهٔ نقشبندیه فرموده　بیت:

منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را　　هرکه بینی دوست دارد دوستدار خویش را

سیم آنکه درکتاب شواهد النبوة درکشف وکرامات و خارق عادات خلفاء ثلاثه شرحی و بسطی داده و درکفر ابوطالب زبان مبالغه بیرون از حدگشاده، در سلسلةالذهب نیز بدین مطلب اشاره نموده‌نظم:

بود بوطالب آن تهی ز طلب　　مر نبی را عم و علی را اب
خویش نزدیک بود با ایشان　　نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سودی نداشت آن نسبش　　شد مقر در سقرچه بولهبش

و امثال این سخنان دلالت بر تسنن وی می‌کند چنانکه شاه اسمعیل صفوی قریب العهد مولوی بوده هنگامی که تسخیر بلدهٔ هرات فرمود بنابر تعصب مذهب قبر مولوی را منهدم ساخت و آثار عمارت و مزار را بالتمام برانداخت. جمعی از اهل تشیع که بر احوال مولوی اطلاع ندارند او را بر مذهب تشیع مسلم دانند و بعضی برآنندکه مولوی نخست بطریق سنت و جماعت بوده و در اواخر عمر مذهب تشیع اختیار نموده قصیده‌ئی که در حین ورود بنجف اشرف در مدح امیرالمؤمنین(ع) گفته که دو بیت

آن را مذکور می‌نماید شاهد آرند نظم:

اصبحت زائراً لک یا شحنة النجف بهر نثار مقدم تو نقد جان بکف
می‌بوسم آستانه قصر جلال تو در دیده اشگ عذر ز تقصیر ما سلف

این قول از دو جهت سقیم است: **نخست** آنکه: آصفی دخترزادهٔ مولوی احوال سفر حج او را جمع نموده و هرچه در آن سفر اتفاق افتاده ضبط فرموده در آن کتاب مسطور است که چون مولوی بدارالسلام بغداد رسید جمعی از اهل تشیع اعتقاد مولوی را دانسته نسبت بوی کمال فضیحت به ظهور رسانیده او را به غایت رنجانیده و غوغای عظیمی برپا شده نزدیک بود که مولوی باده پیمای دیار عدم گردد، و جمعی دیگر حمایت مولوی نموده از آن مهلکه نجات یافت و هم در آن اوان به زیارت مشهد حسین(ع) و نجف اشرف شتافت در قصیده تمهید و مقدمهٔ غدر اهل بغداداست و قصیدهٔ غرائی در تعریف شهر حله نیز بسلک نظم کشیده.

دوم آنکه: مذکور شد مولوی اهل سنت و جماعت بوده نه منکر ولایت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین(ع) زیرا که اهل سنت آن حضرت را خلیفه بر حق دانند و آن جناب را امیرالمؤمنین وغوث الموحدین خوانند **سیّما** : ارباب طریقت که تمامی سلسلهٔ ایشان بآن زبدهٔ اهل ایقان می‌رسد چگونه مدح آن حضرت را ننمایند و زبان به ثنای آن جناب نگشایند و حال آنکه هر فرقه‌ئی به زبان خویش آن خلاصهٔ امکان را ستوده‌اند و جمیع فرق اسلام به بزرگی آن زبدهٔ انام اعتراف نموده‌اند.

حاصل آنکه اگرکسی مولوی را سنی گوید بعید نخواهد بود عارفان می‌گویند که مولانا در عرفان از اصحاب قال بوده نه از ارباب حال چنانکه رسالهٔ لوایحش شاهد این مقالست.

وفات مولانا جامی فی شهور سنهٔ هشتصد و نود و هشت روی نمود از منظومات وی غزلی و قطعه‌ئی و رباعی نوشته درین مجموعه ثبت افتاد.

غزل:

نفحات‌وصلک‌اوقدت،جمرات‌شوقک‌فی‌الحشاء زغمت بسینه کم آتشی، که نزد زمانه کماتشاء
بتوداشت‌خودل‌گشته‌خون،زتوبودجان‌مراسکون فهجر تنی فجعلتنی متحیراًمتوحشاً
دل من بعشق تو می‌نهد قدم وفا بره طلب فلئن سعیت فیه سعی فلئن مشیت فیه مشا
زکمندزلف تو هرشکن گره‌ئی فتاده بکار من بگره گشائی زلف خودکه زکارمن گره گشا
توچه‌مظهری که‌زجلوهٔتوصدای صیحهٔ صوفیان گذردزذروهٔلامکان که خوشا جمال ازل خوشا
همه‌اهل‌مسجدوصومعه‌پی‌وردصبح‌ودعای‌شام من و ذکرطرهٔ طلعت تو من الغداة الی العشاء
چه‌جفاکه‌جامی‌خسته‌دل‌زجدائی تو نه میکشد قدم از طریق وفا بکش سوی عاشقان بلاگشا

قطعه

والی مصر ولایت ذوالنون آن باسرار حقیقت مشحون
گفت درکعبه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم
لاغر زرد شده همچو هلال کردم از وی ز سر مهر سؤال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد که بدینگونه شدی لاغر و زرد
گفت آری بسرم شورکسی است که چو من عاشق و شیداش بسی است
گفتمش یار بتو نزدیکست یا چه شب روزت از او تاریکست
گفت در خانه اویم همه عمر شمع کاشانهٔ اویم همه عمر
گفتمش یک دل و یکروست بتو یا ستمکار و جفاجوست بتو
گفت هستیم بهم شام و سحر بهم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش زرد شده بهر چه‌ئی سر بسر درد شده بهر چه‌ئی
گفت رو روکه عجب بی‌خبری به کزین گونه سخن درگذری
محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست
نیست در بعد جزامید وصال هست در قرب همه بیم زوال

رباعی

از شـــهر عـــدم آمـــده‌ام ســـوی وجـــود　　افتـــاده غـــریبم بســـوی کـــوی وجـــود
گفتـــی کـــه دریـــن کـــوی چـــه داری جـــامی　　خـــواهم عـــدمی کـــه نشـــنوم بـــوی وجـــود

***

مخفی نماندکه درین کتاب در هر فصل و باب ذکر شیعه و سنی شده و می‌شود لهذا مناسب نمودکه بیان مذهب هر دو فرقه بی‌زیاد و نقصان مذکور گردد و هرکسی بر حقیقت مذهب هر دو فرقه مطلع شود.

ذکر مذهب اهل سنت و جماعت بر سبیل اجمال

درکتب معتبره ایشان دیده و از خود آن گروه شنیده خلاصهٔ آن اینست که حضرت رسالت پناه(ص) فرمودکه **«ستفرق امتی من بعدی علی ثلاثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الافرقة واحدة»** می‌گویندکه اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل آتشند شش مذهب است: تشبیه، و تعطیل، و جبر، و قدر، و رفض، و نصب، اهل تشبیه حضرت تعالی و تقدس را بصفات ناسزا توصیف کنندو به مخلوقات تشبیه و مانند نمایند و اهل تعطیل صفات ایزد متعال را منکر شوندو بر صفات حضرت خداوند نگروند. و اهل جبر اختیار فعل مخلوقات را انکارکنند و بندگی خود را بخداوند اضافه نمایند و اهل قدر قدرت خداوندی را به خود اضافه کنندو خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت امیرالمؤمنین علی غلوکنندو به ابوبکر و عمر طعن زنند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلوکنندو در حق علی بن ابی طالب طعن زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده فرقه شدند و جمله به هفتاد و دو فرقه آمدند بحکم حدیث نبوی **«کلهم فی النار»** همگی به دوزخ روند **«الافرقةواحدة»** و آن غیر هفتاد و دو فرقه است و اهل نجات است و آن اهل سنت و جماعتند زیرا که در وی تشبیه و تعطیل و جبر و رفض و قدر و نصب نیست در زمان رسول مذاهب سته نبوده بعد ازوفات آن حضرت ظهور نموده ابتدای هر یکی از آن مذاهب معلوم است که در چه ایام وکدام شهر و از چه کس و از چه سبب بوده. پس مذهب مستقیم و روش غیرسقیم به اتفاق اهل اسلام مذهب سنت و جماعتست، معنی سنت وجماعت سنةالرسول و عقدالصحابه است و ایشان گویندکه خداوند تعالی یکی است و غنی و مطلق است اول او بودو آخر نیز او خواهد بود و عالم را او موجود نمود واحد بی‌عدد و ذات با صمد است، و هرچه آدمی خیال کند از آن برتر است و او خالق خیر و شر است موصوف به صفات سزا و منزه است از صفات ناسزا، صفات و ذات قدیم است وهیچ صفات او حادث نیست، او محل حوادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او نیست **«لاهو و لاغیره کالواحد من العشرة»** و او را ضد و مانند و زن و فرزند نیست، و او بر چیزی و از چیزی و در چیزی نیست، و دیدنی نیست و دیدار او در دنیا ممکن نیست و در بهشت جایز خواهد بود **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة**، و خالق عباد و افعال عباد اوست، و خلق خالق افعال و اعمال خود نیستند اما فاعل مختارند، و هیچ صفتی از صفات او به مخلوقات و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند **لیس کمثله شیء و هوالسمیع البصیر**، فعل او از علت و غرض خالی است و هیچ چیز بر وی واجب و لازم نیست، فرستادن انبیاء از روی فضل وگروه انبیاء معصوم و غیر از رسل معصوم نیستند.

محمدمصطفی بهترین رسل و داناترین جزو وکل است و خاتم الانبیاء است، و بعد از وی بر وفق آیه کریمه **«والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار»** ابوبکر است وبعد از وی عمرو بعد ازوی عثمان و بعد علی، رضی الله عنهم

نظم:

در میـــان همـــه نبـــود حقیـــق　　در خلافـــت کســـی بـــه از صـــدیق
وز پـــی او نبـــود از احـــرار　　کـــس چـــه فـــاروق لایـــق ایـــن کـــار
بعـــد فـــاروق جـــز نـــذوالنورین　　کـــار ملـــت نیافـــت زینـــت وزیـــن
بـــود بعـــد از همـــه بعلـــم و وفـــا　　اســـدالله خـــاتم الخلفـــا

بر طبق «الخلافة ثلاثون سنة» خلافت خلفاء الراشدین ثابت است.

وچون اکثر اسماء الهی چهار حرفست لازم می‌آیدکه خلفای حضرت رسالت پناهی نیز چهار باشند چنانکه قادر، و قاهر، و حلیم ، و حکیم، و عظیم وکریم و رازق و صادق و خبیر و بصیر و سمیع و حافظ و حفیظ و نصیر و ناصر و ظاهر و باطن و عزیز و جبار و قهار و جلیل و جمیل و قابض و باسط و صابر و شاکر و عادل و قاسم و شاهد و نیز اسماء انبیاء عظام چهار حرفیست چنانکه آدم و لامخ که اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و ایوب و موسی و یوشع و عیسی و محمد و احمد و رسول و خاتم صلوات الله علیهم اجمعین و همچنین عالم نیز چهارند: عالم لاهوت، عالم ناسوت، عالم جبروت، عالم ملکوت. وکتب سماوی نیز چهارند: توراة، و زبور و انجیل و فرقان. وکذلک مقامات نیز چهارند: مقام شریعت، مقام طریقت، مقام حقیقت،

مقام معرفت. و عناصر نیز چهارند: آب، آتش، خاک، باد و رودی که قطرهٔ آب بهشت داخل آن می‌شود چهار است: رود نیل، و ورد فرات، و رود جیحون، و رود سیحون. ارکان کعبه نیز چهار است. و حروف و لفظ کعبه، و زمزم، و طواف و مقام و وقوف و عرفه و حرم و مشعر، کعبه ومسجد، و منبر و امام و حاجی و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عامل و زاهد و متقی و هادی و مهدی و عاقل و امیرو سلوک و طریق و سبیل و مذهب و نجات و عذاب و منکر و عقاب وکتاب و حساب چهار باشد از این کلمات حقیقت سمات معلوم شدکه خلفاء چهارند و از لفظ خلفاء نیز مفهوم می‌گردد و در حدیث «الاسلام غریب» اشارت لطیفی است زیراکه لفظ غریب نیز چهار حرفیست خلاصه آنکه

بیت:

چراغ مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر عثمان و حیدر

اجماع علماء بعد از صحابه حجت، و اجتهاد و رأی و قیاس از علماء جایز است و رستگاری در مطاوعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است، وسب شیخین کفر است، و معاویه خال المؤمنین و از صحابه گزین است، و تکفیر اهل قبله جایز نیست نظم:

هرکه شد اهل قبله بر تو پدید که به آوردهٔ نبی گروید
گردو صد بدعت و خطا و خلل بینی او را ز روی علم و عمل
مکن او را بسر زنش تکفیر مشمارش ز اهل نار و سعیر

این بود خلاصه اعتقاد اهل سنت.

در ذکر مذهب فرقه شیعه اثنی عشریه علی سبیل الاختصار

این طایفه می‌گویندکه اصل این هفتاد و سه مذهب دو مذهبند: نواصب، و روافض، زیراکه هنگامی که حضرت رسول(ص) از دار فنا بدار بقا رحلت نمود از صحابه گرام چهل هزارکس حاضر بودند و همگی ایشان با ابوبکر بیعت کردند مگر هیجده کس که با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند: علی مرتضی و هفده نفر دیگر و متابعان ابوبکر با این هفده نفرگفتند **رفضتمونا** یعنی ترک ما کردید و از ما جدا شدید بنابراین لقب ایشان «روافض» گردید و این هیجده کس به تابعان ابوبکر گفتند **نصبتم بابی بکر بلانص** یعنی نصب خلافت ابوبکرکردید بی‌آنکه در حق او نصی باشد بدین وجه لقب ایشان «نواصب» گشت.

پس هر یک از این دو مذهب را دو نام شد یکنام خودگذاشتند و یک نام خصم برایشان نهاد تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هفده کس ایشان را نواصب خواندند؛ و این هفده کس خود را مؤمن و شیعه گفتند و صحابه ایشان را روافض خواندند، آنگاه مذهب نواصب پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض هیجده فرقه شدند و این جمله هفتاد و سه فرقه‌اند به حکم حدیث نبوی **«کلهم فی النار الافرقة واحدة»** همه در آتشند مگر یک فرقه که از اهل نجاتند زیراکه بر مذهب مستقیمند و مذهب مستقیم آنست که به توحید و عدل و رسالت و امامت و معاد ایمان آرند و معنی توحید آنست که یک قدیم بیش ندانند و در آن قدیم کثرت و اجزاء روا ندارند و ذات را احد حقیقی دانند بجمله جهات و اعتبارات، یعنی یک قدیم گویند و آن قدیم را عالم بالذات و قادر بالذات و حی بالذات خوانند نه عالم بعلم و نه قادر به قدرت و نه حی به حیات زیراکه این چنین تعدد قدماء لازم می‌آید، و او را صفات ذات و صفات افعال است، و صفات ذات او قدیم است و غیر ذات او نیست، و صفات افعال حادث است و غیر ذات اوست و قائم بذات اوست، و او عادلست و ظالم نیست، و خالق قبایح و معاصی و شرنیست و خالق افعال عباد نبود، و بنده مختار است و خالق افعال خود بود.

و بر خدا لازمست که یکی از بندگان خود را برگزیند و به هدایت عباد ارسال دارد تا خلق را راه مستقیم بنماید و در جهالت نگذارد و این کس از صغایر وکبایر باید معصوم باشد تا قول او حجت باشد، و نصب امام نیز بر رسول واجبست بایدکه یکی از امتان خود را برگزیند تا بعد ازوی جانشین او باشد و این خلیفه هم باید معصوم باشد و بر این خلیفه هم لازمست که یکی از امتان خود را برخلاف خود برگزیند تا بعد ا زوی بجای او باشد تا هرگز روی زمین از امام و حجت خالی نباشد. و بقیاس و رأی و اجتهاد خود حکمی در شریعت زیادکردن روا نیست، و اجماع امت حجت نیست مگر آنکه در میان معصومی باشد.

حضرت رسول به موجب خبر **«من کنت مولاه فهذا علی مولاه»** در یوم غدیر علی بن ابیطالب را برگزیده و بفحوای حدیث **«یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی»** وصی و خلیفه خودگردانید، و حضرت امیرالمؤمنین بفحوای آیه کریمه **«انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون»** بعد از رسول بهترین و داناترین

امت بود و اعلم و افضل انبیاء و رسولان است و باقی ائمه و فرزندان وی همچنین‌اند اول ایشان آخر و آخر ایشان اولست، و عدد ائمه بنابر اخبار نبوی دوازده است: اول علی بن ابی طالب، دویم حسن بن علی، سیم حسین بن علی، چهارم علی بن الحسین، پنجم محمدبن علی، ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر، هشتم علی بن موسی الرضا، نهم محمد بن علی، دهم علی بن محمد، یازدهم حسن بن علی، دوازدهم محمد بن حسن، آن حضرت صاحب الزمان(عج) و غایب منتظر است و یازده تن گذشتند صلوات الله علیهم اجمعین و آن حضرت عاقبت ظهورکند و جهان را پر از عدل نماید چنانکه پر شده باشد از ظلم و عدوان.

چون اکثر جوامع الکلم دوازده حرفی است لهذا لازم آیدکه بعد از رسول خدا عدد ائمه هدی دوازده باشند چنانکه: الله اله واحد، هوالحق المبین، العلی العظیم، العلی اسم اعظم، السمیع البصیر، الحکیم الخبیر، لااله الا الله، آدم صفوةالله، موسی کلیم الله، عیسی روح الله، محمدرسول الله، علی ولی الله، علی بن البیطالب، امیرالمؤمنین، غیاث الموحدین، ملاذالعارفین، القلب بیت الله، لافتی الاعلی، شافع یوم الجزاء، قادر و قاهر علی، باطن و ظاهر علی، حامد و شاکر علی، عابد و ذاکر علی، اکرم و اعظم علی، افضل و اعلم علی، عارف وکامل علی، صوفی و عامل علی، مالک و عادل علی، مسجد و منبر علی، کعبه و زمزم علی، همت و رحمت علی، و نیز بعضی از آثار علوی و علامات سفلی مؤید این مقالاتست چنانکه عدد بروج، و شهور سنین، و نقباء حضرت موسی، و انفلاق یم جهت عبور آن جناب، و انفجار عیون از حجر برای قوم آن حضرت، و حواریون عیسی در اعداد و بعضی کلمه حقیت خلافت علی بن ابی طالب و بطلان متقلبان نیز ظاهر است و خلافت خلفاء خلافست چنانکه علی بحق، ابوبکر نفاق، عمر منکر، عثمان خائن، معاویه عدوالله، در عدد مساویند و عدد قلب و معاویه نیز مساویست الحاصل شعر:

مـر مـرا بـاور نمـی‌آیـد ز روی اعتقـاد　　حـق زهـرا بـردن و دیـن پیمـبر داشـتن
آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر　　کـافرم گرمـی‌توانـدکفـش قنـبر داشـتن
از پی سلطان ملک شه چون نمی‌داری روا　　تخت و تاج پادشاهی جزکه سنجر داشتن
از پی سلطان دین خود چون همی داری روا　　جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

رستگاری در مذهب اثنی عشریست بحکم **«الناس صنفان مجتهد او مقلد»** اگرکسی مجتهد یا مقلد نباشد از دین بریست این بود خلاصه مذهب شیعه اثنی عشری که مذکور شد.

خواف

ولایتی است بهجت مطاف مشتمل است برسی پاره قریه خوب، آب و هوایش فی الجمله مرغوب، خلقش اهل سنت و جماعت و شیعه مذهب در غایت قلت است آسیای بادی در آن ولایت موجود و شیوه مردمی در آن دیار مفقود است ارباب فضل وکمال از آن دیار بسیار برخاسته‌اند به ذکر بعضی مبادرت می‌نماید:

شیخ زین الدین ابوبکر

در فضل وکمال و علم و اعمال یگانه بود و در ترک و تجرید و مشرب توحیدکسی با آن جناب برابری نمی‌نمود آن حضرت مرید شیخ عبدالرحمن مصری بوده و مدت سی سال در بلده هرات طریق ارشاد خلایق می‌پیمود و طوایف امم را ارشاد و هدایت می‌فرمود فی شهور سنه هفتصد و سی و هشت از این سرای فانی به عالم جاودانی انتقال نمود.

امیر قوام الدین نصرالله سجاسی

سجاس قریه‌ایست از آن دیار آن جناب عارف معارف عرفان و سالک مسالک ایقان بود در بدایت حال به امر نویسندگی آن ولایت اشتغال می‌نمود ناگاه جذبة من جذبات الحق بوی رسید از حساب وکتاب دنیوی فارغ گردید، آن حضرت را کتابی است در طریقت که مسمی به جنون المجانین نموده و در آن سخنان غریب وکلمات بدیع درج فرموده. وفات آن جناب در زمان میرزا شاهرخ بوده، تاریخ تولد و رحلتش از این قطعه معلوم می‌شود:

قطعه

امـیر تـارک سـالک قـوام ملـت و دیـن　　کـه در طریـق طلـب مثـل شـاه ادهـم بـود
بسـال هفتصـد و سـی و چهـار مـیلادش　　بسـلخ روزه و آغـاز عیـد عـالم بـود
شـب مفـارقتش در شـهور هشتصـد و بیسـت　　باقتضـای قضـا پـنج شـب مقـدم بـود

ولایتی است دلگشا و ناحیه‌ایست بهجت افزا، آبش خوشگوار و هوایش سازگار طولش «سول» و عرضش «لح» مشتمل بر قوای خوش و مراتع دلکش، مردمش شیعه اثنا عشری و ایلاتش طایفه بغایری، میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان، خلقش همگی فارسی زبان و باغرباء به غایت مهربان حاکمش از طرف پادشاه زمانست.

ذکر بعضی از ارباب معارف آن دیار

شیخ سعد الدین محمد حموی

آن جناب از اولاد محمدبن حموه بوده و در خدمت شیخ نجم الدین کبری به سلوک اشتغال نموده، شهریارکشور طریقت و خسرو اقلیم حقیقت بوده درکشف حقایق و شرح دقایق یدو بیضا می‌فرموده، تصانیف آن حضرت در فارسی و عربی بسیار است، و تحقیقاتش در علم سلوک بی‌شمار من جمله سنجنجل الارواح از تألیفات اوست این چند رباعی از آن جناب نوشته شد.

رباعی

کافر شوی ار زلف نگارم بینی　　مؤمن شوی ار عارض یارم بینی
درکفر میاویزو در ایمان منگر　　تا عزت یار و افتقارم بینی

رباعی

بیتونه بهشت بایدم نه رضوان　　نی کوثر و زنجبیل و بحر حیوان
با قهر تو دوزخ است دار رضوان　　با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان

رباعی

در دل ز فراق خستگیها دارم　　درکار ز چرخ بستگیها دارم
با این همه غم تو نیز پیمان مرا　　مشکن که جز این شکستگیها دارم

رباعی

یا راحة مهجتی و نورالبصر　　استیقظ قلبی یک وقت السحر
ناجیت ضمیر خاطری یا قمری　　انی انافیک و انک فی نظری

عمر شریف آن جناب شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه ششصد و پنجاه از این دار فنا بدار بقاء انتقال نموده، مزار فیض مدارش در بحرآباد است رحمت الله علیه.

شمس الدین جوینی

خواجه شمس الدین محمدبن خواجه علاءالدین محمد، وزیری با شکوه و دبیری دانش‌پژوه بود بوزارت هلاکوخان قیام می‌نمود و چندی نیز بوزارت اباقاآن خان و برادرش سلطان احمد اشتغال داشت و همواره تخم محبت و شفقت بوفور احسان و بذور امتنان در دلهای خلایق می‌کاشت، پیوسته مرید اهل حال و مراد ارباب کمال بود، و در تحصیل سعادات و ایصال ارباب حاجات اهتمام تمام می‌نمود، و در تقویت دین و محافظت شرع مبین مساعی جمیله به ظهور می‌رسانید، ودر رعایت ارباب فضل وکمال و اصحاب وجد و حال سعی موفور ظاهر می‌گردانید آخرالامر فی شهور سنه ششصد و هشتاد و سه بسعایت اهل حسد **فی جیدها حبل من مسد** بفرمودهٔ ارغون خان ولد اباقاآن خان بسعادت ابدی رسید، یکی از فضلاء در مرثیه آن وزیر بی‌نظیر این رباعی را بسلک نظم کشیده:

از رفتن شمس از شفق خون بچکید　　مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح　　بر زد نفس سرد وگریبان بدرید

آن جناب اشعار فارسی و عربی بسیار دارد این چند بیت از اوست　　نظم:

یا تو را من وفا بیاموزم　　یا ز تو من جفا بیاموزم
یا وفا یا جفا ازین دو یکی　　یا بیاموز یا بیاموزم
با تو چندان وفا کنم صنما　　کاین جهان را وفا بیاموزم
به کدامین دعات خواهم یافت　　که روم آن دعا بیاموزم

عطاءالملک جوینی

عطاءالملک برادر خواجه شمس الدین است چندگاه در دارالسلام بغداد حکومت می‌کرد و طریق عدل وداد و بذل وکرم می‌پیمود تاریخ جهان‌گشا از رشحات قلم معجز رقم اوست و در نظم نیز طبع قادر داشت در چهارم ذیقعده سنه ششصد و هشتادو یک علم عزیمت به صوب آخرت افراشت.

بهاءالدین جوینی

بهاءالدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد است قوت غضبی و صفت سبعی بر مزاج او غلبه داشت بحکم اباقاآن خان در بلدهٔ اصفهان رایت حکومت برافراشت در سیاست و عقوبت بغایت ساعی بود و باندک خیانتی خاندان عظیم را مستأصل می‌نمود مع هذا علماء و دانشمندان را تعظیم و توقیر می‌فرمود و طوایف امم را از خوان احسان خویش محظوظ و بهره‌ور می‌ساخت و هم در عالم جوانی لوای عزیمت به طرف آخرت برافراخت چون خبر وفاتش به سمع پدرش خواجه شمس الدین رسید این رباعی را در مرثیهٔ قرةالعین خود بسلک نظم کشید:

فرزند محمد ای فلک هندویت　　بازار زمانه را بها یک مویت
تو پشت پدر بدی از آن پشت پدر　　خم گشت چه ابروی بتان بی‌رویت

سبزوار

از بلاد قدیمه و مداین عظیمه است طولش «صال» عرضش «لوه» سمت غربی نیشابور واقع است و جوانب اربعه‌اش واسع، آبش گوارنده و هوایش فرخنده، انواع فواکه آن فراوان و اقسام حبوبه آتش ارزان، محتویست بر نواحی مشهوره و قرای معموره، قدیم الزمان به غایت معمور و آبادان بوده بنابر استیلای گروه مخالف به مرور ازمنه رو به خرابی نهاده.

در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال بود عبدالمؤمن خان اوزبک بر آنجا مستولی شده اهلش را تماماً قتل نمود، اکنون مشتملست بر دو سه هزار باب خانه خلقش کم بضاعت و قلیل الاستطاعتند همگی شیعه مذهب و در دین خود متعصبند، ابوبکری در آن ولایت خوار و عمری بی‌اعتبارست چنانکه مولوی در مثنوی فرموده　مثنوی:

سبزوار است این جهان و مرد حق　　اندرا و بی‌رونق است و بی‌نسق
سبزوار است این جهان بیمدار　　ما چه بوبکریم در وی خوار و زار

ایلاتش طایفه بغایری و حاکمش از جانب دولت قاجاریه مقرر است.

مدتی آن دیار دارالملک ملوک سر بداریه بوده و دوازده نفر از ایشان مدت چهل و پنج سال حکومت نموده‌اند.

ذکر ملوک سربداریه بطریق اجمال

مخفی نماندکه نخستین کسی که از سربداران بر مسند حکومت قدم نهاد «امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی» بوده، باشتین قریه‌ایست از قرای بیهق، وی به سببی از اسباب به ملازمت سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده شتافت بنابر وجاهت صورت و وفور شجاعت و سخاوت در خدمت سلطان تقرب تمام یافت بعد از چندگاه جهت تحصیل اموال سلطان بیهمال او را به کرمان فرستاد و در اندک زمانی آن مال را به باد فنا داده و متوجه وطن شد در بین راه خبر فوت سلطان را شنیده در سنه هفتصد و سی و هفت به وطن رسیده به سبب فتنه‌ئی که در قریه ظاهر شده بود طالب ریاست گردید با علاءالدین محمدکه در آن اوان وزیر خراسان بود محاربه نموده وی را به قتل آورد و اسباب بسیاری از علاءالدین محمد تصرف نموده بعد از آن مردم قریه را جمع کرده گفت که فتنهٔ عظیم برپا شده اگر مساهله کنیم همه کشته شویم بمردی خود را بر سر دار دیدن هزار بار بهترکه بنامردی به قتل رسیدن بنابراین قول یا بقول دیگران آن طایفه ملقب بسربداریه شدند و در اندک وقتی جمع کثیری به متابعت امیر عبدالرزاق درآمدند در سنه هفتصد و سی و هشت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را به حیطهٔ تصرف درآورد و باستقلال بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خویش کرد چون بسیار شریر و مفسد بود و ازملاهی و مناهی بهیچ گونه احتراز نمی‌نمود لاجرم برادرش امیر وجیه الدین مسعود به طریقی که مورخان ذکرکرده‌اند در سنه مذکوره او را به قتل رسانید و شر او را از سرکافه ناس دفع گردانید.

امیر وجیه الدین مسعود

امیری بود شجاع و دلیر و درکیاست و جرأت بی‌نظیر بود و از غایت مردانگی با دوازده هزارکس بر هفتاد هزار لشگر غلبه

نمود ارغون خان را که حاکم نیشابور بود شکست دادن آن ولایت را ضمیمه مملکت خود کرد، فی شهور سنه هفتصد و چهل و سه میان او وملک عزالدین حسین حرب صعب اتفاق افتاد نخست مظفرگشته آخرالامر روی بانهزام نهادو در آخر همان سال میان او و شیخعلی کاون برادر طغاتیمورخان محاربه عظیم دست داد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم امیر وجیه الدین وزیده شیخ علی در آن معرکه به قتل رسید و غنیمت فراوان نصیب سر بداران گردید بعد از چنین فتح مبین امیر مسعود به عزم تمام خطهٔ جرجان را ضبط گردانید آنگاه عنان عزیمت به صوب مازندران تافت و در آنجا شکست یافته اسیر پنجه تقدیرگشت و به حکم جلال الدوله اسکندر در سنه هفتصد و چهل و پنج از این سرای سپنج درگذشت.

محمد آی امیر تیمور

وی از بندگان پدر امیر وجیه الدین بود در صفت شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران می‌ربود در زمانی که امیر وجیه الدین به مقابله امیر شیخعلی کاون عزیمت نمود او را در سبزوار بنیابت خویش مقرر فرمود چون محمد آی امیر تیمور خبر قتل امیر مسعود شنود در استمالت خاطر خلایق کوشیده از روی استقلال بر انجام امور مملکت اقدام نمود بعد از آنکه دو سال و دو ماه حکومت کرد در سنه هفتصد و چهل و هفت شمس الدین علی وی را به قتل آورد.

کلو اسفندیار

بعد از قتل محمد آی تیمور به اتفاق امرای سربداری بر سریر حکومت جلوس کرد چون او را اصل و نسب و فضل وادب نبود لهذا طریق ناستوده پیش آورد و مردم را بی‌جرم سیاست می‌کرد و رسم ظلم و تعدی بجای می‌آورد بنابراین سربداران از حکومت وی متنفرگشته او را نیزکشتند.

امیرشمس الدین فضل الله

وی برادر امیر وجیه الدین مسعود بود چون به عیش و عشرت به غایت شعف می‌نمود لهذا در مهام مملکت اهتمام نمی‌فرمود چون خبر فتور سربداران بطغاتیمورخان رسید به جمع کردن لشگر متوجه گردیدکیفیت حال و خبر خیال طغاتیمور بامیر شمس الدین فضل الله رسیده با خود گفت: نظم:

دلاگدائی و رندی زهر چه خواهی به دمی فراغت خاطر ز پادشاهی به

زمام حکومت را بطوع و رغبت بکف کفایت خواجه شمس الدین علی نهاد زمان حکومتش هفت ماه بود.

خواجه شمس الدین علی

امیری بافراست وکیاست بود و در دلیری و شجاعت گوی سبقت از اماثل و اقارن خود می‌ربود در اجرای ریاست و تمشیت مملکت قدرت تمام ظاهر می‌نمود ظاهر شریعت را به درجه ئی رعایت می‌فرمود که جمیع مناهی و ملاهی را از قلمرو خویش برانداخت قرب پانصد فاحشه راکشته زمین معموره را پاک ساخت، چون طغاتیمورخان از ایالت خواجه شمس الدین و شجاعت و سیاست وی خبر یافت ترک لشگرکرده عنان عزیمت بگوشه فراغت تافت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و سه بزخم حیدر قصاب که یکی از ملازمان او بود به عالم آخرت شتافت.

خواجه یحیی کرائی

به صفت شجاعت وعدالت و امانت اتصاف داشت و به وفور احسان تخم محبت در دلهای خاص و عام می‌کاشت، به غایت پرهیزکار و دیندار بود، همواره از جود بی‌دریغ جمهور خلایق را بهره‌ور می‌فرمود.

در مطلع سعدین مسطور است که طغاتیمور خان خواجه یحیی را دعوت نمود خواجه نخست ابا نموده بالاخره بحسب ظاهر قبول فرمود در اواخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سیصد مرد دشمن کش متوجه اردوی خان گردیدند قبل از دخول سلاح به خود مرتب گردانیده هنگامی که دو سه نفر طالب علم نزد خان می‌بودند و بدرگاهش بجزفراش و حاجب و خواجه سرا نبودند قدم جرأت به بارگاه نهادند یکی از ملازمان خواجه تبرزینی به سر خان زد چنانکه بروی درافتاد و خواجه یحیی سرش را از تن جدا نمود چون مغولان این جرأت غریب و جلادت بدیع مشاهده نمودند در میان ایشان فزع روز محشر ظهور یافت و مصداق **یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه** ظاهر شده هر مغولی به بیغوله‌ئی شتافت سربداران تیغها کشیدند و دمار از روزگار ایشان برآوردند با اموال ویراق بسیار به سبزوار مراجعت نمودند.

چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه گذشت مملکتش به غایت معمور و آبادان و خزانه‌اش موفورگشت فی

شهور سنه هفتصد و پنجاه و هفت برادر زنش خنجری بر سینه خواجه زد و خواجه هم وی را زخمی زده فی الحال هر دو وفات کردند.

خواجه ظهیرالدین کرائی

به روایت مطلع سعدین وی خواهرزاده خواجه یحیی بوده و به قولی برادرش، بهر تقدیر بعداز خواجه یحیی به اتفاق حیدر قصاب سرور سر بداران شده و او امیر حلیم وکم آزاری بود و پیوسته بنرد و شطرنج اشتغال می‌نمود و حیدر قصاب بانجام مهام فرق انام مشغولی داشت بعد از انقضاء چهل روز حیدر خواجه رامعزول کرد لوای حکومت برافراشت.

پهلوان حیدر قصاب

بعد از آنکه چهارماه حکومت سربداران کرد غلام پهلوان حسن، قتلق بوقا نام وی را به قتل آورد.

امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود

به سبب حسن اهتمام دامغانی بر مسند ایالت جلوس فرمود بعد از آنکه یک سال و سه ماه حکومت کرده بود پهلوان حسن وی را گرفته نخست حبس و عاقبت قتل نمود.

پهلوان حسن دامغانی

فی شهور سنه هفتصد و شصت و دو قدم بر سریر حکومت گذاشت و مدت چهار سال و چهار ماه سلطنت داشت در اوایل حکومت شنیدکه درویش عزیز مرید شیخ حسن جوری خروج کرده قلعهٔ طوس را مسخر ساخته پهلوان حسن بعد از این خبر باجتماع لشگر فرمان داده لوای عزیمت به صوب طوس برافراخت چون پهلوان حسن طوس را بگرفت چند خروار ابریشم به درویش داده او را به اصفهان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده پای عزت بر مسند حکومت نهاد مقارن این حال جمعی در قلعهٔ شغان اظهار خلاف پهلوان حسن نمودند پهلوان حسن دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته بدان جانب روان گشت چون این خبر به سمع خواجه مؤید رسید بی‌توقف و اهمال بدان طرف متوجه گردید و بی‌زحمت و مشقت سبزوار را به حیطه تصرف درآورد آنگاه به سرداران پهلوان مکتوبی ارسال داشت که پهلوان را قتل نمایند ایشان به حکم فرمان خواجه پهلوان را قتل نموده به ملازمت خواجه مؤید شتافتند.

خواجه علی مؤید

چون به تأیید الهی بر سریر امارت نشست ابواب ظلم و جور بر روی خلایق بسته دست عدل و احسان و بذل و امتنان بگشاد و خوان جود وکرم نهاده صلای عام در داد و در شعار مذهب امامیه به غایت مبالغه می‌نمود و در تعظیم سادات و علماء گرام سعی بلیغ می‌فرمود به امید ظهور حضرت صاحب الامر(ع) هر صباح اسب می‌کشید و در اجرای شریعت غراء و ترویج ملت بیضاء به غایت می‌کوشید، در زمان آن شهریار فتور موفور به دولت سربداران رسیدو از هر طرف منقصت قوی دست داد خواجه چند سال من حیث الاختلال به حکومت می‌پرداخت تا آنکه فی شهور سنه هفتصد و هشتاد و سه اعلام ظفر فرجام امیر تیمورگورکان بر ممالک خراسان پرتو انداخت خواجه مؤید به مراسم استقبال استعجال نموده در نواحی نشابور خود را به موکب امیر تیمور رسانید و باصناف الطاف امیر صاحبقران مفتخرگشته باقی حیات را در ظل دولت صاحبقران به فراغت گذرانید دولت ملوک سربداران بدو منقرض گردید آری سلطنت ابد و ملک مخلد مخصوص مالک الملک علی الاطلاق است.

ذکر بعضی ازدانشمندان آن دیار

امیر شاهی

اسم سامیش آقاملک جمال الدین نسب آن دانشمند به ملوک سربداریه می‌رسد مردی آگاه و شاعری فضیلت دستگاه و در خدمت بایسنقر ولد میرزا شاهرخ گورکان به امر ندیمی اشتغال می‌نمود.
نقل است که پدر امیر شاهی در نخجیرگاه یکی از ملوک سربداران راکشته بود روزی بایسنقر در شکارگاه با امیر شاهی تنها بیکجا افتاده بایسنقر زبان به کنایت گشاده که پدرت در هلاک دشمن فرصتی مانند امروز از دست ندادی امیر شاهی متغیر شده

عرض کرد که **«ولاتزروازرةوزراخری»**. پسری که در طریقه پدر نباشد او را باولیاء پدر نتوان گرفت من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده به قلیل زراعتی قناعت کرد و باقی حیات را به فراغت گذرانید، فی شهور سنه ششصد و پنجاه و هفت در بلدهٔ استراباد داعی حق را لبیک اجابت گفته به جهان جاویدان خرامید و در سبزوار مدفون گردید گویند در اشعار او شور خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ جمع است. قطعه و رباعی او را نوشته شد قطعه:

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال — چون من یگانه‌ئی ننماید بصد هنر
گر زیر دست هرکس و ناکس نشانیم — اینجا لطیفه‌ئیست بدانم من اینقدر
بحریست مجلس تو و در بحر بیخلاف — لؤلؤ بزیر باشدو خاشاک بر زبر

رباعی

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر — باغ طربت به سبزه آراسته گیر
و آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم — بنشسته و بامداد برخاسته گیر

مولاناکمال الدین حسین الواعظ المتخلص بکاشفی

فاضل یگانه و عالم زمانه بود در علوم نجوم و انشاء و فنون غریبه گوی سبقت از امثال و اقران می‌ربود همواره بصوت خوش و لحن دلکش به امر وعظ خلایق می‌پرداخت معانی قرآن و احادیث نبوی را به عبارات لایقه و اشارات رایقه بیان می‌ساخت مولانا را تصانیف مفیده بسیار است من جمله جواهر التفسیر، و مواهب علیه، ولب لباب مثنوی و اشعار آبدار از آن بزرگوار است این بیت از اوست.

بیت:

سبز خطا ز مشگ تر غالیه بر سمن مزن — سنبل تاب داده را برگل نسترن مزن

مولانا به مقتضای تقدیر به بلدهٔ هرات رفته به مصاهرت مولانا جامی مقرر گردید وهم در آن بلده در زمان سلطان بایقرا از این سرای فانی به عالم جاودانی خرامید.

طوس

از مداین مشهوره است از اقلیم رابع در دامن کوهی واقع است طولش «صب» و عرضش «لوما» جمشید پیشدادی او را بنا کرده و به مرور دهور رو به خرابی آورده طوس ابن نوذر بعد از مراجعت از قلعه کلات وکشتن فرود و تشویش ازکیخسرو آنجا را تجدیدکرده بنام خویش موسوم نمود تا زمان خلافت مامون عباسی آن ولایت به غایت معمور بود چون حضرت علی بن موسی الرضا در قریه سناباد مدفون گردید یوماً فیوماً به بنیان عمارات آن خرابی رسید و قریه سناباد شهرگشت اکنون سالهای بسیار است که شهر طوس ویران و قریه سناباد شهر عظمت بنیانست.

ذکر بعضی از ارباب دانش و اصحاب بینش آن دیار علی سبیل الاختصار

شیخ احمد غزالی

آن جناب عمدهٔ سالکان طریق یقین و قدوهٔ ناظمان مناظم دین بوده شرح کمالات صوری و معنوی آن حضرت از حیز شمار بیرون و آنچه از فضایل ظاهری و باطنی آن جناب گویند از آن افزونست، وی مرید شیخ ابوبکر عبدالله نساج الطوسی بوده، و شیخ ابوالفضل بغدادی و عین القضاة همدانی و شیخ نجیب الدین سهروردی کسب طریقت در خدمت آن حضرت نموده‌اند، در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید و بیضا داشته و تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحهٔ روزگار یادگارگذاشته من جمله رسالهٔ سوانح است، در فصلی از آن مذکور است که معشوق بهر حال خود معشوقست پس استغناء صفت اوست و عاشق بهمهٔ حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست چون عاشق را همیشه معشوق باید پس همیشه افتقارش باشد و معشوق را هیچ چیز نمی‌باید پس بایدکه خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد. رباعی:

همواره تو دل ربوده‌ئی معذوری — غم هیچ نیازموده‌ئی معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم — تو بی تو شبی نبوده‌ئی معذوری

و این قطعه از او است قطعه:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد — با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب — صد ملک نیمروز بیک جو نمی‌خرم

وفات آن جناب در زمان خلافت مسترشد فی شهور سنه پانصد و هفد هجری در قزوین اتفاق افتاده رحمةالله علیه.

حجةالاسلام محمدبن محمدالغزالی

فاضل گرانمایه و حکیم بلندپایه بود در سنهٔ چهارصد و پنجاه در همان دیار تولد نمود، کنیت او ابوحامد، و لقبش زین الدین و از مریدان شیخ ابوعلی فارمدیست.

در اوایل حال در طوس و نشابور نزد ابوالمعالی که بامام الحرمین مشهور است به تحصیل علوم اشتغال می‌نمود آنگاه بانظام الملک وزیر ملاقات نموده با جمعی از افاضل که در خدمت وزیر بودند در مجالس متعدده مناظره کرده همگی مغلوب شدند پس نظام الملک نظامیه بغداد را بوی تفویض نمود در سنهٔ چهارصد و هشتاد و چهار رو به بغداد آورد همه اهل عراق شیفته وی گردیده مدتی درکمال عزت اوقات گذرانیده بعد از آن همه راترک نموده و به طریق تجرید راه حج الاسلام پیموده مدتی در شام و بیت المقدس و اسکندریه و مصر ساکن گردید آخرالامر عنان مراجعت به وطن خویش معطوف گردانیده در آنجا آغاز تصنیف کرد من جمله کیمیای سعادت و احیاءالعلوم و جواهر القران، و مشکوةالانوار، و ذخیرة، و نصایح الملوک، و تفسیر یاقوت التأویل در چهل مجلد از تألیفات اوست.

از برای صوفیان خانقاهی و از برای طالبان علم مدرسه‌ئی بنا نموده و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن وتدریس علوم و صحبت ارباب قلوب توزیع فرمود.

در تواریخ مسطور است که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت به جهت تدریس به بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمدلله رب العالمین و لصلوة علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دارالسلام بغداد عمره الله دعوت می‌فرمایدکرم و بزرگی می‌نماید بدین حقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد به خداوند یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی راه فراوانست و التماس حضور این حقیرکه کرده‌اند لاشک فقیر را وقت فراغت نه بل وقت سفر عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد آمد و به تعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی بایدکرد امروز را همان روز انگار و دست از این بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی.

و نیزگفته که **«قد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی قدس الله روحه عن شیخه ابی القاسم الگرگانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة و التسعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل».**

و آن جناب فی شهور سنهٔ پانصد و پنج در زمان خلافت المستظهر بالله عباسی به عالم بقا خرامید و در همان دیار مدفون گردید.

الشیخ المحقق ابوجعفر محمدبن حسن

از اکابر علماء و از اعاظم فضلاء بود و در فضل وکمال گوی مسابقت از فضلای عصر می‌ربود.

ابن کثیر شامی در تاریخ خویش آورده که آن جناب فقیه شیعه بود و در بغداد بافاده اشتغال می‌نمود چون در سال چهارصد و چهل و هشت بواسطه فتنه‌ئی که فیمابین شیعه و سنی در بغداد واقع گشت خانه‌ئی که در باب الکرخ داشت سوخته وکتب او ضایع گردید از آنجا به نجف اشرف آمده سکونت گزید فی شهور سنه چهارصد و شصت در ماه محرم به فردوس اعلا خرامید.

در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعره است آورده که ابوجعفر طوسی فقیه امامیه و عالم اثنا عشریه بوده و تفسیرکبیر را در بیست مجلد تصنیف نموده تصانیف دیگر نیز دارد.

در ایامی که مجاور نجف اشرف بود در آنجا وفات نمود رحمةالله علیه.

ابوالقاسم حسن ابن اسحق بن شرف شاه المتخلص به فردوسی

یگانه فارسی میدان فرس فردوسی — که در محاربه غرید همچو شیر ژیان
بر آن زمین که قدم رانده شخص فطرت او — سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

حکیمی دانشمند و شاعری پایه بلند بوده و در مرتبهٔ سخنوری از ابتداء و بنیاد شعر و شاعری تا این زمان هیچکس با او برابری ننموده و جمیع استادان سخن او را باستادی ستوده‌اند چنانکه انوری که ملک الشعراء زمان خود بوده در اشعار خود بدان اشاره فرموده نظم:

آفـــــرین بـــــر روان فردوســـــی　　آن همـــــایون نهـــــاد فرخنـــــده
آن نـــه اســـتاد بـــود و مـــا شـــاگرد　　آن خداونـــــد بـــــود و مابنـــــده

و حکیم خاقانی که خاقان کشور فضل بوده زبان به مدح آن وحید زمانه گشوده نظم:

شـمع جمـع هوشـمندان اسـت در دیجـورغم　　نکتـه‌ئـی کـز خـاطر فردوسـی طوسـی بـود
زادگـان طبـع پـاکش جملگـی حوراوشـند　　زاده حـوراوش بـود چـون مـرد فردوسـی بـود

در بعضی سیر بنظر رسیده که او منصوربن فخرالدین احمدبن مولانا فرخ الفردوسی بوده و چون پدر او باغبان چهار باغ بوده موسوم به فردوس بنابراین مناسبت تخلص به فردوسی نموده، و برخی برآنندکه روز ملاقات سلطان محمود از بس که اشعار رنگین و سخنان متین گذرانید سلطان را خوش آمده از غایت بهجت گفت لله درک مجلس ما را فردوسی ساختی لهذا متخلص به فردوسی گردیدگویند چون متولد شد پدر او به خواب دیدکه وی بر بامی رفته رو به جانب قبله کرده نعره‌ئی بزد و جواب شنید آنگاه به طرف یمین و یسار نعره‌ئی زد و از هر جانب جوابی به گوش او رسید علی الصباح از شیخ نجم الدین که داناترین معبران بود کیفیت این واقعه را استفسار نمود شیخ فرمود پسر تو سخنگوئی شود که آوازهٔ او به چهار رکن عالم رسد و در همه جهان سخن او مقبول گردد.

چون فردوسی به سن رشد و تمیز رسید به تحصیل علوم مشغول گردید باندک زمانی سرآمد دوران گشت وصیت فضل و دانش او از شرق و غرب عالم درگذشت، کتاب شاهنامه بر پادشاهی او درکشور فضل دلیلی است واضح و برهانیست لایح، فی الواقع سخنان آن دانشمند یگانه از احوال مبدأ و معاد نشانه‌ایست، و قصهٔ پادشاهان مجرد بهانه‌ئی، ظاهراً در لباس افسانه و باطناً ترانه عاشقانه و رمزی چند حکیمانه است، اگرچه به صورت تاریخ پادشاهان عجم است اما به معنی فهرست وجود بنی آدم است.

نظم:

حـــــدیث پادشـــــاهان عجـــــم را　　حکایـــت نامـــه ضـــحاک و جـــم را
نخوانـــــد هوشـــــمند نیکفرجـــــام　　نشـــایدکـــرد ضـــایع خـــیره ایـــام
مگـــرکـــز خـــوی نیکـــان پنـــدگـــیرد　　وز انجـــام بـــدان عـــبرت پـــذیرد

آورده‌اندکه فردوسی بعد از تحصیل علوم رسمیه همواره به مطالعه کتب مواظبت نمودی و اوقات بدان مصروف فرمودی و مقام او درکنار جوئی بودی و آب از رود طوس بدان جوی رفتی و ازدیدن آن آب غنچه خاطرش شکفتی و هروقت که سیل آمدی بند آب شهر را بردی و آب از آن جوی منقطع شدی احوال فردوسی مشوش گشتی و پیوسته آرزو کردی که چه شود بند آب شهر را که بخاک و خاشاک می‌بندند بگنج و سنگ و آهک محکم شود بر خود لازم نمود که هرچه در تصرف او درآید بآن بند صرف نماید چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارورگردید و ثمره نوادر منظومات و بدایع آیات در شجرهٔ خاطرش به کمال رسید به حکم آنکه هرچند سپهرگردون را ستاره بی‌حد و مراست لیکن خال کسوف و خسوف بر رخساره شمس و قمر است بواسطه جور و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن مأیوس گشته رو به غزنین آورد تا بدستیاری و قوت بازوی معدلت سلطان محمود سر پنجه ظلم او را برتابد و اشعه آفتاب انصاف سلطانی بر سراپای آن غم زده وادی سرگردانی برتابد چون بکنار شهر غزنین رسید در باغی منزل گزید من الاتفاق آن روز شعرای سلطان: عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوب صورت در باغ صحبت می‌داشتند لوای عشرت بر آسمان بهجت میافراشتند چون فردوسی واقف گردید خواست نزدیک ایشان رود چون حریفان او را درکسوت روستائی دیدند و رایحهٔ زهد خشک از هیئت او شنیدند با هم گفتندکه این زاهد خشک واجب‌الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد شکست یکی گفت بد مستی آغازکنیم عنصری منع نمودکه نباید با همه کس دلیر بود.

بیت:

چـــه در بســـته باشـــد چـــه دانـــدکســـی　　کـــه جـــوهر فـــروش اســـت یـــا پیلـــه‌ور

او را امتحان نمائیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم والا وی را پیش خود نگذاریم آنگاه عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم در مجلس شعراء جز شاعر می‌نگنجد ما هر یک مصرعی گوئیم تو مصرع رابع بگوی وگرنه ما را رنجه مدار،

عنصری گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی گفت: مانند رخت گل نبود درگلشن

فرخی گفت: مژگانت همی گذرکند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن
همگنان از حسن کلام او تعجب نمودند، عنصری گفت نغزگفتی و در معنی سفتی مگر تو را از تاریخ ملوک عجم وقوفی هست گفت بلی تاریخ عجم را همراه دارم عنصری او را به میزان امتحان سنجیده نقدکمال او را تمام عیار دید از وی معذرت خواست که مافضل تو را ندانسته بودیم والا اینگونه سلوک نمی‌نمودیم آنگاه فردوسی را مصاحب خود ساخته و پرتو مهر و محبت بروجنات احوال او انداخت. چون سلطان عنصری را به نظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و او درگفتن آن عجزی اظهار می‌نمود از فردوسی پرسیدندکه تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی انشاءالله عنصری حرم شده چگونگی را بعرض سلطان رسانیده او را بعز بساط بوسی سلطان برده مشمول نظر عواطف گردانیده فردوسی بالبدیهه این بیت را در مدح سلطان گفت، بیت:

چه کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را به غایت خوش آمده او را به نظم تاریخ عجم امر نمود.
بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده‌اند و گفته‌اندکه چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او به سخن درآمدند و فردوسی از آن مجلس آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آن حالت به فردوسی رسید با او به سخن درآمد او را فصیح و دانشمند یافت محبت او را بدل گرفته بر سبیل ضیافت او را به خانه برده انواع مردمی بجای آورد آنگاه از او پرسید ازکدام دیاری و چه مقصود داری؟ فردوسی تمام احوال خود را بیان فرمود، ندیم نیز حکایت سیرالملوک و تکلیف سلطان شعرا را به نظم وی نقل نمود فردوسی به غایت خرم گردیده گفت مرا هم به نظم قدرت هست در محل فرصت به عرض سلطان برسان، ندیم قبول کرده روز دیگر خواست به عرض سلطان رساند مجال نیافته تا یک هفته بدین منوال گذشت چون ندیم بر فضل وکمال او مطلع گشته بود هر شب که از خدمت سلطان مراجعت کردی همه شب را با فردوسی به عیش و عشرت به روز آوردی فردوسی درخواست کردکه او را به نظر سلطان جلوه دهدکه در ملازمت سلطان از خاک مذلت برهد ندیم گفت امروز شعرا در مجلس سلطان حاضر بودند و اشعاری که در نظم تاریخ عجم گفته بودند عرض نمودند عنصری دوبیت داستان رستم و سهراب را به نظم درآورده بود به سبب آن سلطان تمام نظم کتاب را در عهدهٔ او فرمود فردوسی پرسیدکه آن دو بیت کدام و در چه مقام است گفت چون رستم بر سهراب دست یافت سهراب اندیشه کردکه چون او را زینهار دادم او نیز مرا زینهار خواهد داد رستم خنجرکشیده سهراب را امان نداد لاجرم سهراب در زیر خنجرگفت نظم:

هر آنگه که تشنه شدی تو بخون بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود بماند تو موی دشنه شود

چون فردوسی این سخن را از ماهک شنید باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را بسلک نظم کشیده چنانکه ماهک واقف نگردید اول آن داستان اینست نظم:

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشگ آید از جویبار
هوا پرخروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید سرگوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آن راکه هست ببخشای بر مردم تنگدست
همه بوستان پر ز برگ وگل است همه کوه پرلاله و سنبل است
بپالیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی
که داندکه بلبل چه گوید همی بزیرگل اندر چه پوید همی

فردوسی بماهک گفت پیش از این استادان سخن تاریخ عجم را نظم نموده‌اند و ابواب نظم آن را باحسن طریق گشوده‌اند، ماهک گفت این معنی صورت نپذیرفته فردوسی گفت اینک داستانی در پیش منست آنچه به نظم آورده بود به ماهک داده وی به نظر سلطان رسانید و در نظر سلطان به غایت مستحسن افتاده الف وارش در میان جان جای داده ازماهک پرسیدکه این کوکب رخشان از فکرکدام روشن رأی طلوع کرده و این درگرانبها را صدف خاطرکدام دریادل پرورده؟ ماهک عرض کرد شخصی بواسطهٔ ظلم حاکم طوس که مسقط الرأس اوست روی به درگاه عالم پناه آورده به حکم سابقه ازلی مرا با او اساس موانست محکم گردیده چون کیفیت نظم تاریخ ملوک عجم را شنیده گفت این کتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده‌اند این داستان را به من دادکه به مطالعهٔ شهریاری رسانم سلطان را وقت خوش شده باحضار فردوسی فرمان داد چون حاضرگشت

سر ارادت بر زمین خدمت نهاد و چند بیتی در مدح سلطان برشته نظم کشیده به عرض سلطان رسانید. نظم:

ز یـــزدان ابـــر شـــاه بـــاد آفـــرین — کـــه نـــازد بـــدو تخـــت و تـــاج و نگـــین
خداونـــد تـــاج و خداونـــدگـــنج — خداونـــد شمشـــیر و خفتـــان و ســـنج
کـــه گـــنجش بـــه تخـــتش ببالـــد همـــی — بزرگـــی بـــه تـــاجش ببالـــد همـــی
ز دریـــا بـــه دریـــا ســـپاه وی اســـت — جهـــان زیـــر فـــرکـــلاه وی اســـت
بـــه گیتـــی بکـــان انـــدران زر نمانـــد — کـــه منشـــور مهـــر ورا برنخوانـــد
ابوالقاســـم آن شـــاه بیـــدار بخـــت — نهـــاد از بـــر تـــاج خورشـــید تخـــت
جهـــان تـــا جهـــان آفـــرین آفریـــد — چـــو او مرزبـــانی نیامـــد پدیـــد
ز خـــاور بیاراســـت تـــا بـــاختر — پدیـــد آمـــد از فـــر اوکـــان زر
بیاراســـت روی زمـــین را بـــداد — بپرداخـــت زان تـــاج بـــر ســـر نهـــاد
جهانـــدار محمـــود شـــاه بـــزرگ — بـــه آبشـــخور آرد همـــی مـــیش وگـــرگ
زکشـــمیر تـــا پـــیش دریـــای چـــین — بـــراو شـــهریاران کننـــد آفـــرین
ز فـــرّش جهـــان شـــد چـــو ابـــر بهـــار — هـــوا پـــر ز ابـــرو زمـــین پـــر نگـــار
بـــه بـــزم انـــدرون آســـمان وفاســـت — بـــرزم انـــدرون تیـــز چنـــگ اژدهاســـت
بـــه تـــن ژنـــده پیـــل و بـــه جـــان جبرئیـــل — بکـــف ابـــربهمن بـــدل رود نیـــل

و بعضی ابیات دیگر هست به علت تطویل نوشته نشد فردوسی بعد از آن عرض نمود که مرد غریبم از ولایت طوس از ضربت سهام تعدی ایام از اهل و عیال دور و از وطن مهجور بحکم «السلطان ظل الله یأوی الیه کل مظلوم و ملهوف» به ظل معدلت سلطان خزیده و در سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم ظالمان آرمیده‌ام چون قضیه این کتاب را معلوم کردم این داستان را به نظم آوردم.

سلطان بعد از استماع این سخنان به غایت خوشوقت گردیده به طریق انبساط احوال طوس و اهالی آنجا را از وی پرسید در این اثنا پرسیدکه طوس را که بنا نهاده است فردوسی عرض کرد که از بناهای طوس پسر نوذر بن منوچهر است و سبب بنای آن شهر این بود که هنگامی که کیخسرو طوس را به جنگ افراسیاب به توران فرستادگفت زینهارکه از راه کلات نروی که برادرم فرودکه از دختر پیران ویسه است در آنجاست مبادا اندیشه چنگ آورد و بر دست توکشته شود چون طوس بسرحد توران رسید سخن کیخسرو را نشنیده از راه کلات گذشته میان ایشان جنگ قایم گشته و فرودکشته گردید چون این خبر به کیخسرو رسید به غایت رنجید، طوس بعد از مراجعت از توران نزد کیخسرو نتوانست رفت در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری ساخته بنام خویش موسوم گردانید، چون فردوسی این سخن به عرض شاه رسانید وقوف او برکماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید آنگاه سلطان شعراء را طلب نموده اشارت به فردوسی کرد که این مرد شاعر است و ایناستان را به نظم آورده امراء و شعراء از سخنان او به غایت متحیر شدند آنگاه سلطان فردوسی را خلعت گرانبها عنایت نموده دیگر باره فرموداکنون شما چهار شاعرید هر یک مصرعی بدیه بگوئید تا معلوم شود کدام در فصاحت بی‌نظیرید ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده وهر یک مصرعی در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت.

رباعی:

چـــون عـــارض تـــو مـــاه نباشـــد روشـــن — ماننـــد رخـــت گـــل نبـــود درگلشـــن
مژگانـــت همـــی گـــذرکنـــد از جوشـــن — ماننـــد ســـنان گیـــو در جنـــگ پشـــن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعراء گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و جنگ پشن را در مجلس سلطان به نوعی بیان نمود که کسی آنرا نشنیده بود سلطان به غایت خرم گردیده امراء و شعراء آفرین کردند، عنصری که مقدم شعراء بود چون لطافت شعر فردوسی را مشاهده نمود انصاف دادکه کسی در این روزگار چنین اشعار آبدار نتواندگفت و چنین گوهر بی‌بها بدقت طبع نتواند سفت چون جوهر وجود عنصری ازگوهر انصاف گرانمایه بود و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف بی‌بهره نبود لاجرم بلسان اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست فردوسی داده و سایر شعراء نیز زبان به تحسین و آفرین اوگشادند سلطان نظم کتاب را در عهدهٔ فردوسی نهاده در این حال سلطان دو بیت در حسن و خط دلفریب ایاز از شعرا درخواست کرد شعرا به اتفاق اشارت به فردوسی کردند وی فی البدیهه این رباعی را به نظم آورد

مست است همی چشم تو و تیر بدست　　بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذری نیست　　کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان را به غایت خوش آمده فرمود: **لله درک یا فردوسی**، مجلس ما را فردوسی ساختی آنگاه او را بانواع نوازش شاهانه و عنایت خسروانه اختصاص فرمود و به صیقل تربیب زنگ کدورت از آئینه ضمیرش زدود و نظم تاریخ معهود را بشأن وی مقرر نمود و فرمود در پهلوی قصر سلطانی قریب بحرمسرای خاص جائی دلگشا و منزلی روح افزا از برای او بیاراستند و به موجب درخواست فردوسی به زیور تمام و آلات حرب و صور پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیر هم چهار دیوار آنرا پیراسته و صورت پادشاهان ایران و توران ودیگر بزرگان را برابر یکدیگر با سلاح جنگ متصور نمودند و به غیر از ایاز و یک خواجه سرا در خدمت او باقی ممنوع بودند در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گردید، هر داستانی که منظوم گردانیدی بعرض سلطان رسانیدی سلطان فرمودی که بارها این داستان را شنیده‌ام اما نظم فردوسی چیز دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود هر هزار بیتی بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد فردوسی بجد تمام و سعی لاکلام بگفتن شاهنامه مشغول بود و خواجه حسن هزار بیت که فردوسی تمام می‌نمودی هزار مثقال طلا می‌دادی اما او قبول نمی‌فرمود نیت آن داشت که همه را یک دفعه ستاند و بصرف بنائی بند آب طوس رساند چنانکه مذکور شد.

و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین بود از دهی که آنرا باژخوانند از ناحیه طبران وفردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و یک دختر بیش نداشت و شاهنامه منظوم می‌نمود و همه همت او آن بود که از صلهٔ آن جهاز دختر خویش بسازد پس کتاب را تمام کرد و نساخ او علی دیلم و خوانندهٔ او ابودلف و مربی وی حسین قتیب که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار می‌نمود و در خراج مسامحت می‌فرمود، فردوسی نام این سه کس را در بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته:

ازین نامه از نامداران شهر　　علی دیلم وبودلف راست بهر
حسین قتیب است ز آزادگان　　که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع و خراج　　همی غلطم اندر میان دواج

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفته روی به غزنین نهاد و به واسطهٔ خواجه حسن میمندی کتاب را عرضه کرده قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشته اما خواجه را مخالفان بودندکه پیوسته قدح جاه و مقام اومی‌نمودند. با آن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این عفو بسیار باشد زیرا که او مرد رافضی است و این ابیات را برفض او دلیل آورندکه در توحیدگفته　　بیت

به بینندگان آفریننده را　　نه بینی، مرنجان دو بیننده را

و در مدح حضرت پیغمبرو آل اطهار اوگفته: نظم:

بگفتار پیغمبرت راه جوی　　دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی　　خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است　　درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن‌ها از اوست　　توگوئی دوگوشم بر آواز اوست
منم بندهٔ اهل بیت نبی　　ستایندهٔ خاک پای وصی
حکیم این جهان را چه دریا نهاد　　برانداخته موج از آن تند باد
دوهفتادکشتی در او ساخته　　همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی به سان عروس　　بیاراسته همچو چشم خروس
محمد مدد اندرون با علی　　همه اهل بیت نبی و ولی
خردمندکز دور دریا بدید　　کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن　　کس از غرقه بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر بانبی و ولی　　شوم غرقه دارم دویار وفی
همانا که باشد مرادست گیر　　خداوند تاج و ولوا و سریر
اگر چشم داری بدیگر سرای　　به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآیدگناه من است　　چنین است این رسم و راه من است

بـــدین زادم و هـــم بـــاین بگـــذرم　　چنـــان دان کـــه خـــاک پـــی حیـــدرم
دلـــت گـــر بـــراه خطـــا مایـــل اســـت　　تـــو را دشـمن انـدر جهـان خـود دل اسـت
هـر آنکـس کـه در دلـش بغـض علیسـت　　از آن خـــوارتر در جهـــان زارکیســـت
نباشـــد مگـــر بـــی‌پـــدر دشـــمنش　　کـــه یـــزدان بســـوزد در آتـــش تـــنش
نگـــر تـــا نـــداری ببـــازی جهـــان　　نـــه برگـــردی از نیـــک پـــی همرهـــان
از ایـــن در ســـخن چنـــدرانم همـــی　　همانـــا کـــرانش نـــدانم همـــی

محمود مردی متعصب بود این تخلیط در وی رسوخ نمود بالجمله هفتادهزار درم به فردوسی رسید و فردوسی از غصهٔ این خسارت رنجور گردید آنگاه به حمام رفته چون بیرون آمد فقاعی بخورد آن سیم را میان حمامی و فقاعی قسمت کرد و محمود را هجو نموده در شب از غزنین بیرون آمده رو بهرات آورد و در خانه اسمعیل وراق پدر ارزقی حکیم آمد شش ماه متواری بود تا فرستاده‌های محمود که بجست و جوی او مأمور بودند به طوس رسیدند هر چند او را طلب کردند نیافتند و مأیوس بازگردیدند.

گویند یکی از موجبات ملال خاطر سلطان آن بود که فردوسی هر داستانی که از شاهنامه به نظم آوردی آن داستان را باطراف و اکناف بردندی ارباب کمال جهت فردوسی صلات ارسال نمودندی و او بوعدهٔ سلطان اعتماد نموده همه را صرف کردی و مراسم ذخیره و احتیاط بجا نیاوردی.

در تواریخ مذکور است که کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش فخرالدوله دیلمی آورده و او پانصد دینار رکنی جهت فردوسی ارسال کرد و اعلام نمود که اگر بدین جانب آئی وظایف اکرام و اعزاز چنان مشاهده نمائی که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چون سلطان محمود این احوال را متواتر شنود به غایت رنجید زیرا که میان سلطان و ملوک دیالمه عداوت جبلی بود، بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستاده‌های سلطان ایمن گردید از هرات به طوس آمده و شاهنامه را گرفته به خدمت شهریاربن دارا که پادشاه طبرستان و از اولاد قباد پدر نوشیروان بود رسید هجو سلطان محمود را بر او خوانده عرض نمود که این کتاب را از نام او محو و بنام تو خواهم کرد زیرا که همه آثار و اخبار از پدران تست شهریار فردوسی را بنواخت و بانواع اعزاز و اکرام مخصوص ساخت آنگاه به فردوسی گفت صاحب غرضان محمود را بر این خست داشتند و کتاب تو را چنانچه بایست به سلطان عرضه نداشتند محمود پادشاهی بزرگ و شهریاری سترگست تو شاهنامه را بنام او واگذار و هجو او را به نزد من آر تا شسته و پاک نمایم و در برابر آن تو را خدمتی فرمایم یقین می‌دانم که محمود جستجوی حال تو خواهدکرد و رضای خاطر تو را بجای خواهد آورد، روز دیگر صدهزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود را بمن سپار و او را عفوکن و با او دل خوش‌دار فردوسی قبول نموده خود را از انتقام محمود درگذرانید وابیات را به خدمت شهریار ارسال گردانید و شهریار آن هجوها را بشست و محمود از وی در این خدمت بغایت ممنون گشت　　نظم:

خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر　　ســـهام حادثـــه را کـــرد عاقبـــت قوســـی
گذشـت نوبـت محمـود و در زمانـه نمانـد　　جـز ایـن فسـانه کـه نشـناخت قـدر فردوسـی

در بعضی تواریخ مسطور است که چون ماجرای فردوسی با سلطان بقهستان رسید ناصرالملک که والی آن دیار بود و مشهور به محتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت آن قضیه را شنید در آن وقت فردوسی بقهستان رسیده کسی بعرض ناصرالملک رسانیده او جمعی از مقربان خود را باستقبال فردوسی ارسال گردانید و خود نیز استقبال نمود او را باعزاز تمام بقهستان آورد و از لازمه برواحسان هیچگونه تقصیر نکردی فردوسی می‌خواست که در باب قصه خود و سلطان و ستم وزیر داستانی نویسدکه اکثر آن متضمن بر شکایت و مذمت باشدکه در روزگار از وی یادگار بماند چون ناصرالملک از دولت خواهان سلطان و مردی خیرخواه و صاحب حال بود به فردوسی فرمود که مذمت و شکایت روش اهل کمال نیست سیما نسبت به پادشاهان و آنچه مروض خاطر او بود قولا و فعلا ظاهر نموده مبلغ صدهزار مثقال نقره بدو داده و درخواست کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و طریق هجو مذمت او نپوید فردوسی قبول نموده تردد و تفرقه از ضمیر خویش دورکرد و از آنچه گفته بود پشیمانی خورد و این اشعار بگفت

بغزنـــی مـــرا گرچـــه خونشـــد جگـــر　　ز بیـــــداد آن شـــــاه بیـــــدادگر
کـــز آن هـــیچ شـــد رنـــج ســـی ســـاله‌ام　　شـــنید آســـمان از زمـــین نالـــه‌ام
همـــی خواســـتم تـــا فغانهـــا کـــنم　　بگیتـــــی از آن داســـــتانها کـــــنم
بگـــویم ز مـــادرش نیـــز از پـــدرش　　نترســـم بغـــیر از خداونـــد عـــرش

کـــنمش آنچنـــان روســـیاه از نخســـت　　کـــه نتوانـــد آنـــرا بهـــیچ آب شســـت
چـــه دشـــمن نمـــی‌دانـــد از دوســـت بـــاز　　بـــه تیـــغ زبـــانش کـــنم پوســـت بـــاز
ولـــــیکن بفرمـــــودهٔ محتشـــــم　　نـــدانم کـــزین پـــیش چـــون سرکشـــم
فرســـتادم ارگفتـــه‌ئـــی داشـــتم　　بـــه نزدیـــک خـــود هـــیچ نگذاشـــتم
اگـــر باشـــد ایـــن گفتـــه‌هـــا ناصـــواب　　بســـوزان بـــه آتـــش بشـــویان بـــآب
گذشـــتم ایـــا ســـرور نیـــک رای　　از ایـــن داوری تـــا بـــدیگر ســـرای
رســـد لطـــف یـــزدان بفریـــاد مـــن　　بمحشـــر ســـتاند از او داد مـــن

بالجمله ناصرالملک او را باعزاز تمام روانه ساخت بنابر محرمیت وگستاخی که با سلطان داشت عریضه‌ئی نوشت که عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید و این چنین طوماری در صفحهٔ روزگار بنام شهریار یادگارگذاشت بنا بر افساد هر صاحب غرض او را از چنان درگاه بارفعت نومید داشت و این قصه را در زبان خاص و عام انداخت و هر قدر عجز و نیازکه از فردوسی مشاهده کرده بود در آن عریضه مسطور ساخت و این دو بیت اخیر فردوسی را در آن درج فرمود:

گذشـــتم ایـــا ســـرور نیـــک رای　　از ایـــن داوری تـــا بـــدیگر ســـرای
رســـد لطـــف یـــزدان بفریـــاد مـــن　　بمحشـــر ســـتاند از او داد مـــن

اتفاقاً سلطان روز جمعه به مسجد رفته بود و بیتی که فردوسی در حین خروج از غزنی بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده بسیار متغیر و متفکرگردیده چون از مسجد به بارگاه خرامید عریضه محتشم مذکور به نظر او رسید و ازمطالعهٔ او بسیار متألم و متأثر گشته و از آن دو بیت حزنی در دل سلطان پیدا شده جمعی از مقربان سلطان که معتقد فردوسی بودند و مدتی مجال سخن نیافته در این وقت فرصت یافته عرض نمودندکه از حسد حساد ظلمی عنیف به فردوسی رسیده که تا روز قیامت این قضیه بدفرجام در زبان خاص و عام مذکور خواهدگردید و در داستانها باین حکایت مثل زنند و حمل بر بخل و خست کنند شصت هزار مثقال طلا بر خزینهٔ شاهی چه زیان می‌رساند و هم در آن روز ایاز ابیات سابق را بنظر سلطان رسانید سلطان به غایت آزرده خاطر وغمناک گردید و بدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودندکه فی الحفیفه نتیجه و بدی آن بنام و ناموس سلطان برات بود غضب فرموده و حسن میمندی را بخطابات عنیف مخاطب گردانید بعد از اذیت و آزار و جنایت بسیار به قتل رسانید.

عاقبت شآمت خبث و بخل و حسد و لجاج کار آن بزرگان را بکجا کشانید چه حال فردوسی بآن حال عجز و بی‌سامانی در بدر و شهر به شهر افتادن کشید و حسن میمندی به قتل رسید خست و حسد و نفاق گریبان عرض و دامان ناموس او را گرفت و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رذایل است و بدگوهری وکم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان خاص و عام افتاد و این حال منقصت بر رخسارهٔ حال محمودی نهاد و همچنین است حال ابراهیم خان ستم بنیان حاکم کرمان بواسطه محمدحسین خان بد نهاد و ملاباشی اهل فسادکه جمعی از ارباب حال و اصحاب کمال را رنجانیده و آنچه لازمه شرارت نفس و خباثت طبع و دنائت فطرت و نهایت رذالت بود به ظهور رسانیده بدین جور و عدوان جمال حال حکومت خود را آراسته داشت و این نام نیک را تا قیام قیامت به جهت خویشتن یادگارگذاشت مجملی از احوال آن بدمآل در ضمن ذکرکرمان مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی.

و آنچه در بعضی تواریخ مسطور است که فردوسی از غزنین به هندوستان رفت محض خطاست، و دیگری نوشته که حسن میمندی مربی فردوسی بوده و ایاز با او دشمنی کرده عین افتراست، آنچه از محاسن اخلاق و مراسم اشفاق ایاز فهمیده می‌شود نظم:

شـــاه شاهانســـت بلکـــه شـــاه ســـاز　　از بـــرای چشـــم بـــد نـــامش ایـــاز

آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده در هنگامی که سلطان را گذر بیکی از قلاع هندوستان افتاد بتقریبی که سابقاً مذکورگشت ایاز فرصت یافته این بیت فردوسی را بر سلطان خواند:

اگـــر جـــز بکـــام مـــن آیـــد جـــواب　　مـــن وگـــرز و میـــدان و افراســـیاب

این خبر محض دروغ است زیرا که محققان ارباب سیربوجه دیگر نقل کرده‌اندکه سلطان روزی با ایلگرخان حاکم توران بقولی یا بعضی از الوسان ترک که از ترکستان به خراسان آمده بودند و به روایتی با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و در باب مصالحه و اشتراط بعض شروط با یکی از منشیان گفت در تهدید ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه فردوسی گفته:بیت:

اگـــر جـــز بکـــام مـــن آیـــد جـــواب　　مـــن وگـــرز و میـــدان و افراســـیاب

سلطان را احوال محنت چندین سالهٔ فردوسی بخاطر رسیده بسیار متأثرگردیده گفت آن بیچاره از دولت ما منتفع نگردید پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت گرانبها به جهت او به طوس برند و عذرگذشته ازوی در خواهند فردوسی در آن زمان از بغداد به طوس معاودت نموده بود روزی از بازار طوس گذر می‌نمود شنیدکه کودکی این بیت را می‌خواند:

اگـــر شـــاهرا شـــاه بـــودی پـــدر　　مـــرا بـــر نهـــادی بســـر تـــاج زر

فردوسی از شدت حرمان و مکاره زمان آهی سرد از دل گرم برکشید چون او را بخانه آوردند مرغ روحش از قفس قالب پرید هنگامی که او را بمقبره می‌بردند صله سلطان رسید فردوسی را دختری بود بعضی گویند خواهری بود صله سلطان را پیش وی بردند قبول ننمود گفت برادرم را همواره عزم آن بود که بندآب طوس را بسنگ و آهک سازد آن وجه را صرف آن بایدکرد بعد از اذن از سلطان از آن وجه بندآب طوس و رباطی بنیادکردند.

اصح روایات در احوال فردوسی

پوشیده نماندکه اصح روایت در احوال فردوسی آنست که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان با فردوسی انواع محبت و احسان کردندی و مراسم اعزاز واکرام نسبت باو بجا آوردندی و فردوسی نیز در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی بدین سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غبار نفاق در میان ایشان مرتفع گردیدی بحدی که فردوسی گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در ازل چنین تقدیرکرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مرا در مال سلطان طمعی نیست و بجاه حسن میمندی احتیاج ندارم و این سخن را بعرض سلطان رسانید و حسن خارجی مشرب بوده و فردوسی شیعه مذهب بالطبع باحسن بدبودو گاه گاهی تشنیعی باو می‌نمود از آنجمله گفته:　　نظم:

بـــدل هـــرکـــه بغـــض علـــی کـــرد جـــای　　ز مـــــادر بـــــود عیـــــب آن تـــــیره رای

کـــه ناپـــاک زاده بـــود خصـــم شـــاه　　اگرچنـــد باشـــد در ایـــوان وگـــاه

ز میمنـــدی آئـــین مـــردی مجـــوی　　زنـــام و نشـــانش مکـــن جســـتجوی

قلـــم بـــر ســـر آن بـــزن همچـــو مـــن　　کـــه گـــم بـــاد نـــامش بهـــر انجمـــن

نمامان سخن او را بحسن می‌رسانیدند و حسن انتظار فرصت می‌کشید آخرالامر میان فردوسی و شاه لجاج را بجائی رسانیدکه آنچه سلطان به جهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید وسلطان و حسن را هجوهای رکیک فرمود بلی　　بیت:

ســـتیزه بجـــائی رســـاند ســـخن　　کـــه ویـــران کنـــد خانـــدان کهـــن

مفصل این مجمل آنکه چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید سلطان اجازت عرض دادکه بیاورند فردوسی کتاب را به ایازداده بعرض سلطان رسانید در نظرش به غایت مستحسن افتاد حسن میمندی را فرمود که شصت هزار مثقال طلا به فردوسی دهد وی را عرق حسد به حرکت آمده عرض نمود اگر چه زر رخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان به وزن پرپشه‌ئی نسنجد و شخص همت ارجمند ایشان در فضای سلمدوه جهان نگنجد اما چون شادی بافراط و غم بی‌اندازه هادم بنیان حیاتست اکنون اگر این صله که سلطان سریر احسان فرمان داده بوی رسد حوصله تنگ اوگنجایش آن نخواهدداشت و هر آینه موجب هلاک اوگردد، و دیگر آنکه روستائی شاعری را سلطان شصت هزار مثقال طلا عنایت فرماید به امر اء بزرگ چقدر انعام مرحمت نمایدکه نسبت باین در نظر ایشان درآید، دیگر آنکه خزانه سلطان باین احسان و انعام کفایت ننماید اگر صلاح دانند شصت هزار مثقال نقره باو دهند سلطان باین داستان همدستان گشته فرمان دادکه شصت هزار مثقال نقره در صره کرده بتوسط ایاز نزد فردوسی فرستاد، وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز صره‌ها را در نظر او جلوه داد فردوسی را تصور آنکه زر سرخ است چون معلوم گردیدکه نقره است بسیار غمگین شده به ایازگفت سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و حسن را چنانکه گذشته بود عرض کرد فردوسی را عرق حمیت جنبیده بیست هزار مثقال آن را به ایاز بخشیده بیست هزار مثقال بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی می‌کرد داده و پیالهٔ شربت گرفته نوشید و به ایاز گفت که آنچه دیده‌ئی بعرض سلطان برسان تا بداندکه مایهٔ رنجی که درین کار بردم نه از بهر دینار و درم بود بلکه بنای آنرا بر تخلید ذکر جمیل و تایید ناموس و نام نهاده‌ام و ابواب ثنای جزیل بر چهرهٔ خودگشاده‌ام چون ایاز این سخن به عرض سلطان رسانید سلطان از این معنی برحسن خشمناک گردیده و او را بخطابات عنیف مخاطب نمودکه بواسطهٔ حرکات ناصواب عرض مرا عرضهٔ توبیخ شعرا ساختی و به انواع نکوهش و عیب جوئی در زبان آن طایفه انداختی حسن عرض کردکه یک درم صلهٔ سلاطین باصد هزار برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادی بایستی که از روی اعزاز و اکرام تمام بر

سر نهادی بیت:

عطـــا گر چـــه انـــدک دهـــد پادشـــاه　　بـــه بســـیاریش کـــرد بایـــد نگـــاه
کـــه بـــاران بـــود قطـــره از ابتـــداء　　ولـــیکن شـــود ســـیل در انتهـــا

چون حسن این سخن را از روی غرض بعرض سلطان رسانید خاطر سلطان از فردوسی گران گردید و گفت فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شعراء سازم، ناقلان حکایت سلطان را به فردوسی رسانیدند فردوسی از این خبر ترسیده متحیرگردید چون وثاقش در حریم حرم سلطانی بودی بامداد چون سلطان به عزم طهارت اقدام نمود فردوسی فرصت یافته خود را به خدمت سلطان رسانیده زبان عجز و اعتذارگشود عرض نمود اگر حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده‌اند که از قرامطه و رافضه‌ام حقا که خلاف گفته‌اند و بی‌ادبی که صله سلطان را نگرفته‌ام به عنایات سلطان باز بسته است و سلطان چندین هزارگبر و ترسا رعیت دارد بنده را یکی از آن طایفه انگارد چون سلطان از این مقوله سخنان از فردوسی شنید التهاب نیران قهرش بلطف مبدل گردید و از اندیشه سیاست بازآمده فردوسی زمین ادب را بوسیده بمنزل خود مراجعت نمود چند هزار بیت دیگرگفته بود هنوز بیاض نبرده در آتش سوخته و در آن باب گفته　　نظم:

زلال روان بخـــش آن نظـــم پـــاک　　در آتـــش فکنـــد و نیـــاورد بـــاک
اگرچـــه شـــود کشـــته آتـــش ز آب　　ولـــیکن شـــد ایـــن آب ز آتـــش خـــراب

چون عازم گشت که از غزنین بیرون رود بمسجد جامع رفته در موضعی که سلطان روز جمعه می‌نشست این قطعه را بر دیوار نوشت　قطعه

خجســته درگــه محمــود زابلــی دریاســت　　چگونــه دریــا کانراکرانــه پیــدا نیســت
چــه غوضــها ز دم و انــدران ندیــدم در　　گنــاه بخــت منســت ایــن گنــاه دریــا نیســت

پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را بتدبیری ازکتابدارگرفته و هجو سلطان را در آخر شاهنامه الحاق نموده بدست کتابدار داده و بیرون رفت هنگام رفتن مکتوبی سر بمهر به ایاز داده گفت ای فرزند چون بیست روز بگذرد این نوشته را به نظر سلطان برسان چون مدت معین منقضی شد ایاز آن نوشته را به نظر سلطان رسانید چون مهر او را برداشتند این ابیات نوشته بود:

ایـــا شـــاه محمـــود کشـــورگشـــای　　ز مـــن گـــر نترســـی بـــترس از خـــدای
کـــه بـــی‌دیـــن و بـــی‌کـــیش خـــوانی مـــرا　　مـــنم شـــیر نـــر مـــیش خـــوانی مـــرا
مـــرا بـــیم دادی کـــه در پـــای پیـــل　　تنـــت را بســـایم بماننـــد نیـــل
نترســـم کـــه دارم ز روشـــن دلی　　بـــدل مهـــر آل نبـــی و ولی
اگـــر درکـــف پـــای پـــیلم کنـــی　　تـــن نـــاتوان همچـــو نـــیلم کنـــی
بـــر ایـــن زادم وهـــم بـــر ایـــن بگـــذرم　　ثنـــاگوی پیغمـــبر و حیـــدرم
مـــنم بنـــدهٔ هـــر دو تـــا رســـتخیز　　اگـــر شـــه کنـــد پیکـــرم ریـــز ریـــز
چـــه ســـلطان دیـــن بـــد نبـــی و ولی　　بفـــر آلهـــی و شـــأن ملـــی
گـــر از مهـــر ایشـــان حکایـــت کـــنم　　چـــو محمـــود را صـــد حمایـــت کـــنم
اگـــر شـــاه محمـــود زیـــن بگـــذرد　　مـــراو را بیکجـــو نســـنجد خـــرد
پشـــیزی بـــه از شـــهریاری چنـــین　　کـــه نـــه کـــیش دارد نـــه آئـــین و دیـــن
ندیـــدی تـــو ایـــن خـــاطر تیـــز مـــن　　نیندیشـــی از تیـــغ خـــونریز مـــن
چـــه فردوســـی انـــدر زمانـــه نبـــود　　بـــدان بـــدکـــه بختـــش جوانـــه نبـــود
نکـــردی دریـــن نامـــه مـــن نگـــاه　　بگفتـــار بـــدگوی گشـــتی ز راه
هـــر آنکـــس کـــه شـــعر مـــرا کـــرد پســـت　　بـــبردش گـــردون گردنـــده دســـت
بگفـــتم چنـــین نامـــه پـــر در هـــزار　　ســـخنهای شایســـته‌ی آبـــدار
بســـی ســـال انـــدر ســـرای ســـپنج　　بســـی رنـــج بـــردم بامیـــدگـــنج
بســـی رنـــج بـــردم دریـــن ســـال ســـی　　عجـــم زنـــده کـــردم بـــدین پارســـی
ز ابیـــات غـــرا دو ره ســـی هـــزار　　مـــرا جملـــه در شـــیوهٔ روزگـــار
جهـــان کـــرده‌ام از ســـخن چـــون بهشـــت　　کـــزین بـــیش تخـــم ســـخن کـــس نکشـــت

بسی تاجداران وگردن‌کشان / که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز / شد ازگفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من آن مردگان را تمام / سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار / که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آبادگردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب
بناکردم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابدگزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد / بخواند هر آنکس که دارد خرد
نه زین‌گونه دادی تو بر من نوید / نه این بودم از شاه‌گیتی امید
بدانندیش را روی نیکی مباد / سخنهای نیکم ببدکرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد / فروزنده اخگر چه انگشت‌کرد
مرا گفت خسروکه بوده است‌گیو / همان رستم و طوس وگودرز و نیو
مرا در جهان شهریاری نو است / بسی بندگانم چوکیخسرو است
چو سی سال بردم بشهنامه رنج / که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی‌نیازی دهد / میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش چون گنج را درگشاد / بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم ازگنج شاه / از آن من فقاعی خریدم براه
چه دیهیم دارش نبد در نژاد / ز دیهیم داران نیآورد یاد
گرش نسبتی بودی از باستان / باندیشه کردی در این داستان
بگفتی که من در نهاد سخن / بدادستم از طبع داد سخن
جهاندارگر نیستی تنگدست / مرا بر سرگاه بودی نشست
بدانش نبد شاهرا دستگاه / وگرنه مرا برنشاندی بگاه
اگر شاهرا شاه بودی پدر / مرا بر نهادی بسر تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود / نیاراست نام بزرگی شنود
زبد اصل چشم بهی داشتن / بود خاک در دیده انباشتن
پرستار زاده نیاید بکار / اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنین است آئین و ساز / که سازد فرومایه را سرفراز
ستاند ز خاک و نشاید بتخت / کند بارمندش به نیرو بخت
نداند نکوئی شود ناسپاس / نباشد خداوند را حق شناس
سر ناسزایان بر افراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست / به جیب اندرون مار پروردنست
درختی که ایزد بتلخی سرشت / گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب / بپای انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر ببار آورد / همان میوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری / شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت‌گر / از او جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب / نشاید سیاهی ستردن ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید / که زنگی بشستن نگردد سپید
بزرگی سراسر بگفتار نیست / دو صدگفته چون نیم‌کردار نیست
منم تا جهان باشد و روزگار / پیامی فرستم بر شهریار
که فردوسی طوسی پاک جفت / نه این نامه بر نام محمودگفت

بنـــــام نبـــــی و ولی گفتـــــه‌ام گهرهـــــای معنـــــی بســـــی ســـــفته‌ام
گـــرم گشـــت تـــیره بـــر شـــاه گـــنج بعقبـــی شـــد آبـــادگـــنجم بـــرنج
بـــه نـــزد خداونـــد جـــان آفـــرین بســـی بـــرده‌ام زیـــن جهـــان آفـــرین
شـــفیعم محمـــد امـــامم علـــی اســـت بـــر هـــر دو جـــانم و فـــی و ملـــی اســـت
مگـــر دوســـت داری تـــو آل رســـول کـــه دینـــت فتـــد بـــر محمـــد قبـــول
نیـــایش بـــود گفـــت مـــن یـــادگیر بـــدارالبقاء قصـــر آبـــادگـــیر
چـــه آبـــاد دارم بعقبـــی ســـرای چـــه خـــواهم ز دنیـــای مـــردم ربـــای
خـــدایا تـــوئی یـــاور و دســـتگیر ببخشـــای تقصـــیر ایـــن مـــرد پـــیر
روان کـــن مـــرا در مقـــام صـــفی فـــرود آر در حضـــرت مصـــطفی

بالجمله چون فردوسی مکتوب را تسلیم ایازکرد از غزنین بی‌زاد و راحله روی توجه بسفر آورد بسیاری از بزرگان و معتقدان مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قسیب از اکابر و امراء زمان بودند خواستندکه از عقب فردوسی اسباب سفر ارسال دارند اما از خوف سلطان جرأت ننمودند لیکن ایاز از عقب فردوسی چنانچه شایسته فتوت ومروت بود اسباب و مرکب مرتب کرده ارسال نمود و چگونگی احوالش چنان گذشت که قبل از این مذکور شد و در سنه چهارصد و بیست و یک در طوس از این خارستان دنیا بروضهٔ بقا خرامید و در همان دیار مدفون گردید مؤلف تاریخ گزیده وفات او را در چهارصد و بیست و شش گفته والله اعلم بحقایق الامور.

صاحب تذکرهٔ دولت شاهی سمرقندی نوشته که شیخ ابوالقاسم گورگانی قدس سره بر جنازهٔ حکیم فردوسی نماز نکرده که او عمر عزیز خود را در مدح مجوس صرف نموده ودر همان شب فردوسی را درواقعه دیدکه در غرفات جنان هم صحبت حور و غلمان است از وی سؤال نمود که این درجه ازکجا یافتی با آنکه تمام عمر در راه باطل شتافتی جواب داد از این یک بیت که در توحیدگفته‌ام بیت:

جهـــانرا بلنـــدی و پســـتی تـــوئی نـــدانم چـــه‌ئـــی هرچـــه هســـتی تـــوئی

شیخ از خواب بیدار شده هماندم بزیارت تربت فردوسی عازم گردید و در سر خاکش از روح پاکش معذرت طلبید رحمةالله علیه.

حکیم را بغیر از شاهنامه اشعار آبدار نیز بسیار است من جمله یوسف و زلیخا در بحر تقارب و قصاید متین و قطعات رنگین و رباعیات نمکین نیز هست که این چند بیت از آن جمله است:

قطعه

بســـی رنـــج بـــردم بســـی گفتـــه خوانـــدم زگفتـــــار تـــــازی و وز پهلـــــوانی
بـــه جـــز حســـرت و جـــز وبـــال گناهـــان نـــــدارم کنـــــون از جـــــوانی نشـــــانی
بیـــــاد جـــــوانی کنـــــون مویـــــه دارم دریـــــغ از جـــــوانی دریـــــغ از جـــــوانی

رباعی

بیـا بگـوی کـه پرویـز از زمانـه چـه خـورد بـرو بـپرس کـه کسـری ز روزگـار چـه بـرد
گـر آن گرفـت ممالـک بـدیگری بگذاشـت ور ایـــن گرفـــت خـــزاین بـــدیگری بســـپرد

رباعی

تـا چنـد نهـی بـر دل خـود غصـه و درد تـــا جمـــع کنـــی ســـیم ســـفید و زر زرد
زان پـیش کـه گـردد نفـس گـرم تـو سـرد بـا دوسـت بخـور کـه دشـمنت خواهـد خـورد

خواجه نظام الملک حسن بن علی بن اسحق

در صنوف فضایل و فنون کمالات شهرهٔ آفاق بود به اتفاق مورخان مانند خواجه وزیر دانشمند و دبیر پایه بلندکم ظهور نموده و مدت بیست و پنج سال من حیث الاستقلال به امر وزارت الب ارسلان و پسرش سلطان ملک شاه اشتغال داشت و همواره در رعایت علماء و مراعات فقراء و نشر خیرات و اشاعهٔ مبرات دقیقه‌ئی نامرعی نمی‌گذاشت.

در روضةالصفا مسطور است که خواجه نظام الملک بعد از تکمیل اقسام فضایل وکمال روی توجه بغربت آورد و بحسب اتفاق به بلخ رفته ملازمت ابن شاذان اختیارکرد خواجه در خدمت وی هر وقت سامانی حاصل نمودی ابن شاذان بنابر لئامت طبع و

دنائت فطرت گفتی خواجه فربه شده مایعرف وی را بعنف گرفتی چون این امر شنید از آن قبیح الفعل تکرار یافت لاجرم خواجه از وی متنفرگشته به ملازمت جعفر بیک سلجوقی شتافت، اگر صاحب روضةالصفاء در این روزگار بودی وکیفیت سلوک حاکم کرمان را با ملازمان خویش معلوم نمودی حاش لله که این گونه در تاریخ خود اظهار نمودی **رحم الله علی النباش الاول**. چون جعفر بیک در ناصیهٔ خواجه آثار اقبال مشاهده کرد او را به پسر خود الب ارسلان سپرد و خواجه مادام الحیات الب ارسلان در امر وزارتش بسر می‌برد بعد ازکشته شدن الب ارسلان در خدمت پسرش سلطان ملکشاه بطریق معهود به امر وزارتش اشتغال می‌نمود و سلطان قدر ومنزلت خواجه را بیشتر از پیشتر می افزود عاقبت میان خواجه و ترکان خواتون منکوحه سلطان نزاعی افتاده لهذا ترکان خواتون درخلوت تقریبات انگیخته زبان بعیب خواجه می‌گشاد آخرالامر سلطان بخواجه متغیر شده وی را از وزارت معزول ساخت.

فی شهور سنه چهار صد و هشتاد و پنج در نواحی نهاوند یکی از فدائیان حسن صباح بنیاد هستی خواجه را برانداخت.

حکیم انوری در مرثیه آن وزیر بی‌نظیر این رباعی را بسلک نظم کشیده

حامی جهان ز جور افلاک برفت　　بنیاد نظام عالم خاک برفت
او رفت و سعادت از جهان پاک برفت　　تو زهر زمانه خورکه تریاک برفت

خواجه نصیرالدین محمد بن حسن

اعلم علمای زمان وافهم حکمای دوران بوده، اصل آن جناب از جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده.

در مراتب حکمت تلمیذ فرید الدین داماد است که او از تلامذهٔ صدر الدین سرخسی، و او شاگرد افضل الدین غیلانی، و او شاگرد ابوالعباس اوکری، و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد ابوعلی سیناست.

و در شرعیات تلمیذ والد خود بوده و اواستفاده ازامام فضل الله راوندی نموده و او از تلامذه سید مرتضی علم الهدی است.

خواجه در اکثر علوم عقلیه و نقلیه بلکه در جمیع فنون مهارت تمام داشت و همواره به ترویج مذهب امامیه و طریق اثناعشریه همت می گماشت.

نقل است که خواجه در زمان مستعصم خلیفه از صدمه مخالفان به دیار قهستان افتاد و حاکم آن خطه ناصرالدین محتشم ابواب لطف وکرم بر روی روزگار خواجه نامدارگشاد، و خواجه هم کتاب اخلاق ناصری را تألیف نموده و قصیده‌ئی در مدح مستعصم بسلک نظم کشیده به بغداد ارسال فرمود مؤیدالدین که وزیر خلیفه بود این صورت موافق مزاجش نیفتاد در پشت همان قصیده کلمات چند نوشته به ناصرالدین محتشم فرستاد و ناصرالدین چون نوشته را دید از خواجه نصیرالدین بد مظنه گردیده او را حبس نمود در وقتی که علاءالدین محمد به قلعهٔ الموت عزیمت نمود خواجه را همراه برده بعلاءالدین سپرد.

بنابراین علامه زمانه مدتی در میان اسماعیلیان اقامت نموده تا آنکه اساس سلطنت آن طایفه از صدمهٔ جنود هلاکوخان درهم شکست خواجه از قلعه بیرون آمده به خدمت هلاکوخان پیوست و در خدمت ایلخان باصناف الطف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم گردید و ایلخان انتظام کلیات امور خود را بر رای حکومت آرای او مفوض گردانید خواجه در تسخیر عراق عرب و انهدام دولت بنی عباس مساعی جمیله به ظهور رسانید.

بعد از تسخیر عراق و انهدام دولت بنی عباس هلاکوخان رصد مراغه را بجناب خواجه رجوع فرمود و مؤنت استعمار و استجماع اسباب آن را بر وجه اتم از خزانه تسلیم نمود و خواجه باتمام زیج موفق گردید.

فی شهور سنه ششصد و هفتاد و دو بجهان جاوید خرامید رحمةالله علیه و این قطعه را در تاریخ اوگفته‌اند.

رباعی

نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل　　یگانه‌ئی که چه او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه　　بروز هیجدهم اندرگذشت در بغداد

جناب خواجه را تألیفات بسیار است: من جمله کتاب زبده در هیأت، و قواعدالعقاید، و شرح اشارات، و تجرید، و رساله جبر و قدر و رساله در مبحث امامت و اخلاق ناصری، و اوصاف الاشراف، و آغاز و انجام که این دوکتاب در سلوکست، و غیر از این نیز هست، و آنچه معلوم می‌شود جناب خواجه از ارباب تصوف بوده و ارادت خود را بباباافضل کاشانی درست می‌نموده چنانچه در بعضی اشعار خود اشعار باین مطلب فرموده من جمله این رباعی است:

موجود بحق واحد اول باشد　　باقی متوهم و مخیل باشد
هرچیزکه جزوی آیداندر نظرت　　نقش دومین ز چشم احول باشد

و این بیت نیز از اوست:

لـذات دنیـوی همـه هـیچ اسـت نـزد مـن در خـاطر از تغـیر آن هـیچ تـرس نیسـت

در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیرالدین در وقت وفات وصیت کرده بود که او را در جوار تربت امام بزرگوار موسی بن جعفر علیهماالسلام دفن نمایند چون در پایان قبر آغاز حفرکردند ناگاه زاویه‌ئی کاشی‌کاری ظاهر شد و بعد از لوازم تفحص بوضوح پیوست که آن را ناصر خلیفه به جهت خود ساخته و پسرش طاهر بخلاف وصیت پدر را در رصافه دفن نموده بود اتفاقاً سردابه در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه پانصد و نود و هفت تمام شده بود و در همان روز خواجه تولد نموده بود، مدت عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود العلم عندالله المعبود.

مشهد مقدس

شهریست دلگشا و مدینه‌ایست روح‌افزا و از جناب علی‌بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در وصف آنجا وارد است: **«بین الجبلین روضة من ریاض الجنة»** از اقلیم رابع و جوانب او واسع است در ازمنه سابق دهی بوده موسوم بسناباد بسبب مدفن حضرت امام ثامن(ع) به مرور ایام رو بعمارت نهاد و شهر طوس منسوخ بلکه مطموس گردید و معموری مشهد مقدس به کمال رسید چنانچه دور باروی آن دیار دو فرسخ است و از مدینه طوس چهار فرسخ دور، آن شهر مابین دو کوه که طرف شرقی و غربی آنست بعد سه فرسخ اتفاق افتاده و سمت جنوبی و شمالیش به غایت گشاده است: آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و معنی **وماتشتهیه الانفس و تلذالاعین** در آنجا آشکار، مشتملست بر دویست بل سیصد پاره قریه نزهت نشان هر یکی روضة من ریاض الجنان، چمنهای خوب و مرغزارهای مرغوب در آن دیار بسیارکه هر قطعه آن چون خلد برین و رشک نگارخانه چین است، خلقش همگی شیعه مذهب و به مراسم اخلاق گزیده و مهذبند، همواره آن دیار بوجود مشایخ کبار و سادات عالی مقدار آراسته، علماء دین و فضلاء صاحب تمکین از آنجا بسیار برخاسته‌اند.

مکرر به سبب سپاه مخالف و مؤلف ویرانی و پریشانی بر آن دیار راه یافته سیما جنود اوزبکیه کرات ومرات بتاخت و تاز آنجا شتافته‌اند، در اوایل سلطنت شاه طهماسب و پسرش سلطان محمد و شاه عباس ماضی، عبیدالله خان وعبدالله خان و عبدالمومن خان روی بدان ولایت آورند بنابر مخالفت مذهب از لوازم قتل وغارت و ظلم و عداوت هیچ تقصیر نکردند چون اساس سلطنت شاه عباس فی الجمله استحکام پذیرفت مملکت خراسان را از تصرف خانان اوزبکیه بازگرفت تا زمان دولت سلاطین صفوت نشان آن دیار به غایت معمور آبادان بود، چون دولت ملوک صفویه به نهایت رسید دیگر باره بسم ستوران طوایف مختلفه پایمال و پریشان گردید، قبل از ظهور نادرشاه ملک محمود سیستانی یک چند مدت تصرف نمود چون نادرشاه خروج و بر مدارج سلطنت عروج فرمود وجود اعداء را از ساحت آن مکان بلکه از تمامی ایران برانداخت و چون منشأ ومولدش آن نواحی بود آنجا را دارالملک ساخت، در زمان نادرشاه به غایت، معمور و آبادان بوده بعد از دولت نادری یوماً فیوماً رو بخرابی نموده.

اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است شاهزادة کامران و شهریار معدلت نشان حسینعلی میرزا آندیار را دارالملک فرموده ابواب رعیت‌پروری و عدالت گستری بر روی روزگار اهالی آن دیارگشوده لاجرم فی الجمله روی به عمارت و آبادانی نهاده.

ذکر احوال نادرشاه افشار بر سبیل اختصار

بر رأی فارسان میدان سخن و معرکه آرایان اخبار نو و کهن پوشیده نمانادکه نادرشاه ولد امامقلی نام از ایل قراقیونلو از ایماق افشار، و افشار از طایفه ترکمانست گویند پدر وی به شغل پوستین دوزی اشتغال می‌نمود فی شهور سنه هزار و صد بخشنده بی-منت نادرقلی را باو عنایت فرمود چون نادرقلی به سن رشد رسید پدر و مادرش به جهان جاوید خرامیدند عمش در تربیت او اهتمام تمام بجا می‌آورد تا آنکه وی نیز از عالم غرور انتقال کرد، نادر قلی مخلفات پدر و عم را بمعرض بیع درآورده قیمتش را اسب و سلاح گرفته به ملازمت باباعلی بیک که بزرگ ایل افشار و حاکم ابیورد بود شتافت ودراندک زمانی در خدمت وی تقرب تمام یافت در آن اوان نادرقلی را هوای وصلت و تمنای مواصلت بر سر افتاده صبیه باباعلی بیک را خواستگاری نمود چون باباعلی بیک در ناصیه احوالش علامات اقبال مشاهده می‌کرد لهذا قبول فرمود اما به علت کفو رؤسای افشار بدین پیوند همداستان نشدند بلکه در مقام اباء و امتناع درآمدند لیکن چون بر وفق تقدیر الهی بود این معنی بزودی صورت گرفت و در سنه هزار و صد و سی و یک از آن عفیفه رضاقلی میرزا به عرصهٔ وجود جلوه نموده بعد از پنج سال آن مستوره از این جهان فانی رحلت فرمود نادر قلی صبیه دیگر باباعلی بیک را بسلک ازدواج کشید نصرالله میرزا و امام قلی میرزا از این عفیفه

بمنصهٔ ظهور رسیدند به سبب این دو وصلت بین الاماثل و الاقران به نادر قلی بیک مشهورگشت مقارن این حال باباعلی بیک از این جهان پر ملال درگذشت نادر قلی بیک بنابر رشد وکاردانی بل بتأیید یزدانی حکومت ابیورد را از پسران باباعلی بیک انتزاع نمود و مدتها در آن حدود با طایفه کرد و ترکمان زد و خورد می‌نمود تا آنکه سپهر بی‌مهروروزگار ناپایدار دادهٔ خود را از اولاد شیخ صفی الدین استردادکرد و طوفان بلا و امواج عناء بر اهالی ایران روآورد شیوه ملوک الطوایف شیوع و انواع قتل و غارت وقوع یافت چنانکه طایفه غلجائی افغان فی شهور سنهٔ هزار و صد و سی و چهار از دارالقرار قندهار الی اصفهان تصرف نمودند و اولیای دولت عثمانی از سمت آذربایجان تا سلطانیه و از عراق الی دارالمرز رشت در حیطهٔ ضبط درآوردند، و مردم داغستان تمامی مملکت شیروان را تا کنار رودکر تسخیرکردند، سید احمد نام درکرمان و سلطان احمد در بلوچستان ظاهر شدند، و ملک محمود در خراسان، و اسمعیل میرزا درگیلان کوس استقلال زدند، جماعت الوار درکوهستان، و عشایر اکراد در اردلان سر ازگریبان طغیان برآوردند، ایلات ترکمان صاین خانی اطراف و اکناف جرجان را نهب و غارت کردند و طایفهٔ ابدالی در هرات و نواحی آن ابواب فتنه و آشوب گشودند و فرقهٔ اوزبکیه در اطراف مرو از لوازم تاخت و تاز تقصیر ننمودند، اعراب حویزه و بنادر پای عصیان در وادی سرکشی و مردم‌کشی نهادند حتی کوه‌نشینان و صحرانوردان در شورش و غوغا گشودند، عجب شور و غوغائی و طرفه رنج و عنائی در مملکت ایران ظاهرگردید بیت:

آسمان می‌گفت آندم با زمین گر قیامت را ندیدستی ببین

در این فقرات شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین در طبرستان به غایت عسرت اوقات می‌گذرانید بواسطهٔ تحریک امرای خراسان عنان عزیمت بدان صوب گردانید نادرقلی بیک در حوالی خبوشان به ملازمت شاه والا جاه شتافته بدرگاه او راه یافت بنابر ترددات مردانه وکوششهای دلیرانه در سنه هزار و صد و سی و نه مخاطب به طهماسب قلی خان گردید و به نیروی اقبال در اندک فرصتی ساحت ایران را از تصرف دشمنان قوی دست منتزع گردانید و در سنه هزا رو صد و چهل و پنج شاه طهماسب را از مشاغل سلطنت معزول ساخت و پسر هشت ماه او راکه شاه عباس نام داشت نام شهریاری بر وی انداخت بعد از آنکه تمامی مملکت ایران را براحتی ضبط کرد به تاریخ **«الخیر فیما وقع»** در صحرای موغان بر سریر پادشاهی قدم نهاد و از جلوس خویش بخورد و بزرگ و تاجیک و ترک خبر فرستاد، در سنهٔ هزار و صد و پنجاه دیارکابل وکشور هندوستان بگشود، و در پنجاه و یک ملک سند و نواحی آنرا مفتوح نمود، و در پنجاه و سه مملکت توران و خوارزم را مسخر ساخت، و در پنجاه و چهار طایفه لکزیه را از ساحت جبال البرز برانداخت، در شهور سنه هزار و صد و شصت باغوای برادرزاده‌اش علی قلی خان در دو فرسخی بلدهٔ خبوشان مقتول گشت و اردوی آن شهریار بر هم خورده شعلات نهب و یغما از ایوان کیوان درگذشت گویند شبی که وی را به قتل رسانیدند با سروران افاغنه و امراء اوزبکیه همداستان شده بود که روز آینده طوایف قزلباشیه را قتل نمایند. بیت:

سرشب سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند و نه نادری

فی الواقع آن پادشاه ذیجاه در امور رزم آزمائی وکشورگشائی به غایت دانا و در قواعد لشگرکشی و دشمن کشی بی‌نهایت توانا بود روز مصاف با شب زفاف در نظر همتش یکسان و برابر می‌نمود و اما باعمال چند و افعال ناپسند قیام و اقدام می‌نمود که باعث زوال دولت و انتقال مملکت او شد: **اول** آنکه خاندان صفویه راکه قرنهای فراوان اهل ایران در ظل عاطفت و سایه معدلت ایشان آسوده بودند برانداخت. **دویم** آنکه ولد ارشد خود رضاقلی میرزا راکه نور دیده و دولتش بود چشم جهان بینش را از حلیه بینش عاطل و باطل ساخت. **سیم** آنکه گروه مخالفان را بر اهل ایران خیره گردانید و ایشان را بر معارج اقتدار و تسلط رسانید **چهارم** در تمامی مملکت ایران فرمان دادکه بروش اهل سنت و جماعت عمل نمایند و رؤس منابر را باسامی خلفاء ثلاثه بیارایند اگر این فعل از روی تدبیر بود که ازبرای تالیف قلوب اهل روم می‌نمود اما رومیان بدین افسون و نیرنگ بدام نیفتادند و ابواب موافقت و مؤالفت نگشادند **پنجم** آنکه در اواخر دولت اساس ستم و بنیاد جور را بجائی رسانیدکه دست هیچ ستمگری بدانجا نرسد و خیال هیچ ظالمی گرد آن نگردد و مصادرات عنیف و ترجمانات زیاده از تکلیف برکبیر و صغیر مقررکرد بدین سبب دود از دودمانها و دمار از خاندانها برآورد لاجرم حضرت جبار و منتقم قهار دمار از روزگارش برآورد **فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین** بعد از قتل نادرشاه چندگاهی علی قلی خان خویش را علی قلی شاه نامیده بر اورنگ شهریاری قدم نهاد و اولاد واحفاد نادرشاه را بدست آورده سوای شاهرخ میرزا همگی را به دیار عدم فرستاد برادرکهتر خود ابراهیم خان را به جهت ضبط و ربط بدیار عراق ارسال داشت و ابراهیم خان به عراق آمده افسر شاهی بر سر نهاده رایت مخالفت برافراشت چون خبر مخالفت ابراهیم خان به سمع علی قلی شاه رسید به عزم رزم از

مازندران بیرون آمده مابین زنجان و سلطانیه تلاقی فریقین گردید جمعی از لشگر علیقلی شاه در حربگاه جدا شده بابراهیم خان پیوسته سلسله نظام لشگر علیقلی شاه از هم گسسته علیقلی شاه با سه نفر از برادران و معدودی از خواص خود به صوب طهران گریخت ابراهیم خان جمعی از سپاه خود را بتعاقب وی مأمورکرده او را با برادران گرفته علیقلی شاه راکور و اخوان را مقهور ساخت و لوای شوکت و استقلال بر اوج مهر و ماه برافراخت.

از آن طرف شاهرخ میرزا به اتفاق امراء در مشهد مقدس تاج بر سر نهاد و تاریخ جلوسش «سلطان اعظم» اتفاق افتاد مقارن این حال رؤسای ابراهیم خان طریق بی‌وفائی مسلوک داشته گروهی به ملازمت شاهرخ شاه و فرقه‌ئی به اوطان خویش شتافتند ناچار ابراهیم خان با طایفه افاغنه که با اوموافقت داشتند شهر قم و اطراف آن را غارت کرده اعلام ستمگری افراشتند آخرالامر از خوف دشمن در قلعه متحصن گشته اهل آن قلعه آن مقید راگرفته مقید نمودند و چگونگی احوال را به دربار شاهرخی عرضه داشت نمودند شاهرخ شاه جمعی را برای آوردن ابراهیم خان و علیقلی شاه به قم فرستاده ابراهیم خان را گرفته به قتل رسانید و علیقلی شاه را به مشهد مقدس آورده به خون اولاد نادرشاه به قصاص آوردند در این اوان میر علم خان عرب خروج و بر تخت سلطنت عروج نموده شاهرخ شاه راکه وارث ملک نادری بود گرفته هر دو چشم او راکور و از نور بینش بری نمود و میر علم خان به مضمون بیت:

هرکه بدی کرد به بد یار شد هم به بد خویش گرفتار شد

بعد از دو ماه به کمند اعمال خویش گرفتارگردیده یوسف خان جلایر وی راگرفته از هر دو چشم نابینا نمود، شاهرخ شاه بار دیگر رایت سلطنت برافراخت بنابر نابینائی کاری نساخت همان نام پادشاهی با او بود بسبب امرای تقلب پیشه و اولاد نفاق اندیشه بمشهد قناعت نمود.

تا آنکه فی شهور سنه هزار و دویست و هفت شهریارکشورگیر و خسرو بی‌نظیر آقا محمدخان بن محمد حسن خان قاجار بر آن دیار استیلا یافت و شاهرخ شاهرا با جمیع اولاد و احفادش گرفته شاهرخ از شدت شکنجه به عالم جاوید شتافت و دولت نادری بدو منتهی گردید و اولاد شاهرخ را در بلاد عراق و فارس و آذربایجان و مازندران کجراد منتشر متفرق و پراکنده گردانید و **تلک الایلام نداولها بین الناس و مایعقلها الاالعالمون** فرخنده آن خردمندی که بدولت دنیای فانی مغرور نگردد و به چهارروزهٔ جهان بچاه غفلت نیفتد بوفور مال وکثرت رجال مفتون نشود و به شهوات نفسانی و لذات دنیوی سعادت اخروی را ازکف ندهد شعر:

جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بندوبس

مخفی نماندکه طایفه افشار از قبیلهٔ ترکمان‌اند و ترکمان در اصل ترک نیستند بلکه ترک مانندند ازکثرت استعمال ترکمان شده‌اند چون ایشان با طایفه اتراک آمیخته شده‌اند لهذا ترک گشته‌اند این قوم یعنی جماعت افشار پیوسته از جمله اشرار بوده‌اند چنانکه در زمان سلطان محمدصفوی و شاه عباس ماضی به ولی نعمت خود بسی خیانت نمودند چون بر وفق تقدیر نادرشاه صاحب تاج و سریرگردید خاندان صفویه راکه مروج مذهب اثنی عشری می‌بودند معدوم و نابود گردانید رضاقلی میرزا ولد نادرشاه میرزا صادق تفرشی راکه از جملهٔ سادات عظام و عرفای گرام می‌بود نخست چوب زده آنگاه هر دو چشم جهان بینش را از نور عاطل و باطل ساخت شاهرخ شاه پسر رضا قلی میرزا بهمه صفات ذمیمه آراسته بود خست و دنائت بمرتبه‌ئی داشت که فلسی از اولادخویش مضایقه می نمود به موجب مثل مشهور: «مال موذی نصیب قاضی» آخرالامر قهرمان ایران وی را گرفته به نیروی شکنجه مبلغ گرامند جواهر از وی بگرفت و نادر میرزا ولد شاهرخ بس مرد ناخشنود بود میرزا مهدی راکه اجل سادات و اعلم علماء و ادق حکماء بود به قتل رسانید دیگر آنکه چون ضریح مقدس حضرت علی‌بن موسی الرضاعلیه آلاف التحیة و الثناء طلا بود آن دشمن خدا به سبب حب دنیا و طمع ذهب ترک مذهب کرده کوره و دم پای ضریح مطهر آورده با هزار رنج و تعب آن بی‌ادب ضریح حضرت را منهدم ساخت عاقبت آن مردود دون بدست سلطان ایران افتاده بنیاد وجودش برانداخت.

خلیل میرزا ولد دیگر شاهرخ شاه اکنون در شیراز است مرد دون همت و مدام مست بادهٔ غفلت است همواره بفسق و فجور معروف و به مردم آزاری و تبه روزگاری موصوفست، در شرارت نفس و دنائت طبع و پستی فطرت منفرد و در جور و فساد و ظلم و عناد متفرد، آنچه محمود شریعت غراء است مردود آن سر حلقهٔ سفهاء است او را نه از عالم مبدأ خبری ونه از جهان معاد اثری است از زیور عقل نیز معرا و از حلیهٔ مردی ومروت مبراست بنابراین دولت نادری مانند شعلهٔ خس فرونشست و بمثابهٔ خاشاک بیک اشارت بشکست.

بیان جهت بقا ملک و زوال آن

استبصار: بر رأی ارباب معرفت و اصحاب بصیرت پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم وانتظام بنی آدم بمقتضای مشیت الهی و ارادت غیرمتناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده‌اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل فجور و طغیان منطقی گرددو ظلم ظالمان و جور متقلبان از سرکافهٔ ناس مندفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیلهٔ اصلاح امور عالم و انتساق جمهور بنی آدم است بفحوای آیهٔ کریمه **تؤتی الملک من تشاء** به حکومت این دنیای دون نباید مفتون گشت و بچند روزهٔ سلطنت مغرور شده از ملک جاودان نبایدگذشت تا از فیض عدل و داد محروم نگردد و از عنایت الهی مهجور نشود.

پس بباید دانست که از ابتداء تاریخ عالم وهبوط حضرت آدم تا این دم مابین طوایف امم عادت خداوند جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسیاسی و مدبری، در اکثر اوقات مراتب اعمار واطوار سیاس و مدبر هر دولت مناسب احوال ایشان بوده در نشو و نما و مدت عمرو آیهٔ کریمهٔ **وقد خلقکم اطواراً** بر این معنی ایمائی دارد چون افراد انسان در اغلب اوقات **الاماقل** از عمرطبیعی که صد و بیست سال باشد زیاده معمر نشودکذلک اجتماعات در دول از این مقدار نگذرد و بعضی که از این مقدار تجاوزکند مانند بعضی افراد معمرین که بوده و هستند شاذ است **والشاذکالنادر** و این بسبب قوت و ضعف در تألیف و ترکیب بود و اعتباری در آن نیست چون انسان را سه حالت از بدایت سن تا نهایت رحلت است **اول** نمو وترقی، **دویم** حالت وقوف بی‌زیاده و نقصان در بدن، **سیم** حالت انحطاط و تنزل، و همچنین دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است و مغایرت هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالت دیگر ظاهر است و بر خردمندان معلوم است که هر فرد انسان را از هنگام ولادت تا حد تمیزکه آن حال صباوتست مربی و سیاس مثل والدین او **من یقوم مقامهما** لازم و متحتم است همچنین بدو ظهور هر دولتی محتاج است بمربی از رئیس دانا و صاحب عزم توانا و تعصب مردان کاردان و قبایل ومعاونت ایشان و چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رأی که دارند تدبیر اساس معاش خود می‌نمایند همچنین هر پادشاهی و دولتی ناچار است که او را قانون عدل و حسن سلوک بارعایا و جلب قلوب برایا واعوان و انصار بوده باشد تا سبب عمارت بلاد و جلب اموال و تحصیل خزاین شود و امور ملک و ملت منتظم گردد و چنانچه انسان در حال نمو روز بروز و ماه به ماه در ترقی و نشو و نماست همچنین هر دولتی در بدو ظهور ازکوشش پادشاه و مدبران ذیجاه در تزاید و ترقی می‌باشد تا حد وقوف و نیز انسان هرگاه بحدکمال رسد چندگاه بر یک و تیره توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمی‌شود همچنین اواسط دولت مدتی بر یک قرار می‌گذردکه ازتدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافلند و از قهر اعدا و تربیت احباء و از حال رعایا و احوال برایا یکباره ذاهل اما به موجب حدیث **خیرالامور اوسطها** هر پادشاهی که عدل وداد اجراء حقوق عباداللّه نماید و ابواب شفقت و رأفت بر روی عباداللّه گشاید بر طبق **واماما ینفع الناس فیمکث فی الارض** حضرت عزت جل شانه آن پادشاه را توفیق و طول عمر دهد و ملک او را معمورگرداند هر مملکتی و رعیتی که مادهٔ ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته و توفیق چنین شهریاری می‌یابند، و چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن وقوف بگذرد و بسر حد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص می‌گردد و حالت ضعف و شیخوخیت بر او غالب می‌شود و همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات آن رو به تنزل نهد از حالت توسط به حالت انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی شوکت آن دولت بگشاید، مانند انسان که منشأ قوت حواس ظاهری و باطنی او از حرارت عزیزیست و چون پیری ظاهرگردد آن حرارت نقصان پذیرد و قوی از جذب غذا به جهت تربیت بدن ناقص می‌شود و در آن قوی فتور و اختلال کلی بهم می‌رسد و همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بسبب نقص کیفیت احوال وزراء و وکلاء و قصور رأی و سوء تدبیر وکثرت طمع ایشان باعث اختلال حال اعوان و انصار و لشگر است مانند حواس انسانی که حرارت غریزی از اوکم شده فتور موفور در آن دولت و سلطنت به ظهور می‌رسد، و چنانچه در انسان سفیدی موی و چین در روی علامت انحطاط است علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست به زینت درملبس و مسکن و منکح، و اموالی که جهت نظام لشگر و تدبیر دولت لازم و متحتم است برای لاطایل از تقطیع در لباس و ترفیع اساس صرف نمایند و این معنی از اقوی علامت ضعف دولت و سلطنت است چنانکه بتجربه رسیده ومشاهده گردیده، در تواریخ نیز مسطور است که اکثر اوقات که دولت از حد وقوف تجاوز می‌کند اصحاب اندولت در زینت تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی می‌کوشند و از رعیت‌پروری وعدالت گستری و ازمهام مملکت و نظام رعیت یکباره چشم می‌پوشند و وضع دولت و سلطنت را مهجور می‌نمایند وزراء و وکلاء در توسیع دایرهٔ اعتبار و رفعت قدر می‌پردازند و صلاح صاحب دولت را بالکلیه از خاطر محو می‌سازند و احوال اواسط الناس ایشان بل ادنی ملازم ایشان در ملبس و مسکن مانند لباس و

مسکن ملوک می‌گردد، راحت و رفاهیت را شعار خویش می‌نمایند و ابواب عیش و طرب و لهو و لعب بر روی خود می‌گشایند از احوال رعیت غافل و از دفع دشمن ذاهل می‌شوند بسبب آنکه هرکه عادت به راحت نماید رجحان اقامت و سکون بر سفر و حرکت می‌دهد زیرا که در سفر زحمت و مشقت موجود است و آسایش و راحت مفقود از این جهت از حفظ و حراست مملکت ورعایت رعیت باز می‌مانند و هرگاه منهیان خبری از جائی و سرحدی برسانند حمل برکذب و بهتان و تأویلات پریشان می‌کنند و این غفلت و راحت باعث زوال دولت و انقراض سلطنت می‌گردد اگرچه به مضمون آیهٔ کریمه **لکل اجل کتاب** دلالت بر آن دارد که هر بدایت را نهایتی مقدر و هر ابتداء را غایتی مقرر است اما بمفاد **یمحوالله ما یشاء و یثبت** دلالت می‌کندکه فنای معلق نیز هست

بیت

گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها

بلکه لازم نیست در حین انحطاط دولت البته زایل گردد به جهت آنکه انسان در حالت ثلاثه در ابتداء انحطاط بلکه قبل از آن هرگاه بدن را تربیت ننماید و تا حد سن طبیعی تدبیر آن نکند بلکه تناول سم نماید هرچند هنگام نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته فوت می‌شود همچنین بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون داد معمول نداشته‌اند و سیاست ملکی را مهمل گذاشته‌اند و طریق جور و عدوان شعار خود ساخته و بر سمند هوا و هوس سوار شده به میدان ظلم و ستم تاختند ناچار قبل از وقت شوکت ایشان خلل پذیرفت ودولت آن گروه انقراض یافت، اما هر انسانی که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آید البته به عمر طبیعی می‌رسد همچنین نظم اصحاب دولت حین شروع در انحطاط یا قبل از آن اگر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر امراء و امناء و وزراء بوده باشد باعث دوام دولت و بقای سلطنت می‌گردد.

حاصل آنکه شرط بقای دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه نامند به جهت آنکه احد اقسام آن علم سیاست است، یا شرعی است و هرگاه سیاست شرعی باشد و بشروط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی می‌گردند لهذا اکثر ملوک اسلام سیاست شرعی را دستور العمل خود ساخته‌اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز ننموده اکثر اوقات بتأییدات الهی مظفر و منصور بوده و هر پادشاهی که سفاک و غیور بوده که سیاست شرعی را معیار خود نگردانیده و پیروی هوا و هوس نموده و تابع نفس اماره گردیده البته غیرت الهی بر وی استیلا یافته **خسرالدنیا و الاخرة** شده بدارالجزاء شتافته، و بقای ملک کفار از سیاست عقلی است و اعتناء ایشان به امر سیاست بغایت است، دانایان می‌گویند **الملک یدوم مع الکفر و لایبقی مع الظلم** بنابراین هر عملی که منافی شرع و عقل است موجب زوال دولت و انقراض مملکت است،

دیگر آنکه هر طایفه که زمام ولایت و مهام رعیت بدست نسوان دادند به موجب حدیث **لایفلح قوم و آمرهم امرأة** عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتادند و هرج و مرج کلی بامور ایشان رسیده بالاخره دولت و سلطنت آن طایفه به نهایت انجامید چنانکه درکتب تاریخ مسطور است ودر السنه دانایان مذکور و نیز به تجربه رسیده و مشاهده گردید. و همچنین هر پادشاهی و حاکمی که سفاک و در خونریزی بی‌باک بوده معمر نگشته زیرا که عدل الهی اقتضای اعدام چنین شخصی می‌کند و به تجربه این معنی ظاهر و باهر است، و همچنین هر پادشاهی خسیس و قاطع ارزاق و معینات معمول بوده قصیرالعمر می‌شود. و همچنین هر پادشاه زاده‌ئی که جرأت به قتل پدر نموده از عمر خود برخوردار نبوده بلکه ایام زندگیش بعد از پدر به شش ماه نرسیده بیت:

پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید به جز شش مه نپاید

همچنین هرکس که باعث ظهور دولت ظالمی شد عاقبت بدست آن دولت به قتل رسید، همچنین هر وزیری یا وکیلی که سبب جلوس چنین پادشاهی گشته بالاخره آن پادشاه وی را کشته چنانکه درکتب مورخان مفصلا مسطور است چون تفصیل آن تطویل می‌انجامد لاجرم عنان کمیت قلم را در میدان شرح دیگررانید. امید است که جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهان را توفیق دهاد و سعادت ابدی قرین ایشان گردانادکه به سیاست عدل ظالمان را نواخته دارند و مظلومان را بدست ستمگران نگذارند. ظالم‌ترین مردم علمای بی‌عمل و ملاهای پرمکر و حیلند. بیت:

دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

گفتار در بیان احوال زبدة الاولیاء و قدوة الاوصیاء امام الهدی و غورث الوری علی‌بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء بر وفق اعتقاد شیعهٔ اثنی عشریه و فرقه صوفیه صافیه بطریق ایجاز

بر رأی قمر اعتلای دانایان رموز معرفت و خاطر مهر مآثر عارفان کنوز حقیقت مخفی و مستور نخواهد بود که فرق مخالف و مؤالف آن حضرت را ولی الله می‌خوانند و زمرهٔ شیعه آن جناب را امام هشتم و امرش را واجب و متحتم می‌دانند، گویند به نص خفی و جلی آن حضرت پیشوای اهل عالم و مقتدای بنی آدم است و هرکه منکر این مطلب شود درکفر مسلم است، فرقه صوفیه آن ذات معلی صفات را قطب دایرهٔ ولایت و مرکز خطه معرفت می‌گویند. نظم:

حرف اول از نبوت حرف نون — قلب نون واو آمده ای ذوفنون
حرف اول از ولایت حرف واو — قلب واو آمد الف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت الف — مبدأ جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان اوست — قلب قلبش ذات الله سر هوست

گروه غلات آن قبله حاجات را داود گفته راه عبودیتش را می‌پویند. مثنوی

من چه گویم یکرگم هشیار نیست — وصف آن یاری که او را یار نیست
شرح او عین است با اهل جهان — همچو راز عشق دارم درنهان
مدح او حیف است با زندانیان — گویم اندر مجمع روحانیان
مدح تعریفست و تخریق حجاب — فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
قدر او بگذشت از درک عقول — عقل در شرحش چه باشد بوالفضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان — عاجزانه جنبشی باید در آن
ان شیئاً کله لایدرک — اعلموا ان کله لاترک
گرچه نتوان خورد طوفان سحاب — کی توان کردن بترک خورد آب
چونکه بازی لقمه آن صعوه نیست — چاره اکنون آب و روغن کرد نیست

میلادآن گوهر صدف «انما» و آن در بحر «هل اتی» مدینهٔ منوره بود، فی یوم الخمیس یازدهم ذی الحجة سنه پنجاه و سه آن واجب ممکن نما بفر قدوم میمنت لزوم خویش جهان را منور نمود، نام واجب الاحترام آن امام انام علی است وکنیتش ابوالحسن و مشهورترین القاب همایونش رضا، مادر آن پدر عالمیان ام ولد بود او را تکتم و نجمه می‌گفتند بعد از وجود ذیجود آن حضرت مسماة بطاهره گشت، از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال و دو ماه گذشته بود که آن فلک امامت بر سریر هدایت جلوس فرمود، در سنه دویست به امر مأمون بن هرون عباسی آفتاب سپهر ولایت بخاک خراسان پرتو انداخت و در شهر رمضان المبارک در سنهٔ مذکوره مأمون برای مصلحتی آن عزیز مصر هدایت را ولیعهد خود ساخت به حکم مأمون صاحبان مذاهب و مالکان ملک و دانایان هر قوم با آن حضرت مناظره کردند عاقبت از آن معلم **وعلمناه من لدنا علماً** همگی مجاب و ملزم گردیدند، جاثلیق که بزرگترین دانایان بود با سایر دانشمندان بلب عجز طراز دست آن سر حلقه اهل راز را بوسیدند چون الزام دانایان ترک و تاجیک و دور و نزدیک بدید از زوال مملکت و انقراض دولت خویش بترسید به موجب من **کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب** آن مالک ملک فانی را ازکشور جاودانی نصیب نبود به مضمون **انا وجد نا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون** آن مردود دون عمل نمود درماه صفر در سنهٔ مذکوره به روایتی دویست و سی آن دشمن حضرت بی‌چون خلاصهٔ کاف و نون را در انگور و بقولی در انار زهر داد، نه از حضرت کردگار شرم ونه از رسول مختار آزرم کرد و آینه سراپا نمای حق را شکست آورد عاقبت آن حضرت از این عالم فانی دامن التفات افشانده بسرای جاودانی انتقال فرمود. مصرع:دوست بر دوست رفت یار به نزدیک یار.

اناالله و اناالیه راجعون در محلی که ابوالصلت هروی را بطریق معجزه فرموده بودند مدفون گشت.

در ثواب زیارت آن حضرت حدیث بسیار وارد است من جمله بر تقریر مطلب مبادرت می‌نماید: در عیون الاخبار مذکور است **قال رسول الله ستد فن بضعة منی بارض طوس لایزوره مؤمن الااوجب الله عزو جل له الجنة و حرم جسده علی النار**

ایضاً در آن کتاب مسطور است:

قال امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابن عمران موسی الافمن زاره فی غربته غفرالله تعالی ذنوبه ماتقدم منها و ما تاخر ولوکانت مثل عدد النجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار

ایضاً درکتاب مذکور مسطور است:

قال ابوالحسن الرضا انی ساقتل بالسم مظلوماً فمن زارنی عارفاً بحقی غفرله ماتقدم من ذنبه و ماتاخرا. ازکلام

حقیقت انجام آن مقتدای اهل طریق و پیشوای اهل تحقیق که قطره‌ئی از عمان و ذره‌ئی از خورشید تابان خواهد بود نوشته تزیین وآرایش این مجموعه خواهد نمود و زبان به ترجمهٔ حدیث نخواهدگشود زیرا که هرکس بقدر فهم و ادراک ذوق خودمعنی دریابد.

روی عن علی بن موسی الرضا عن ابیه عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله ان الله عزو جل قدر المقادیر و تدبر التدابیر قبل ان یخلق آدم بالفی عام.

ایضاً عن علی بن موسی الرضا عن ابیه عن آبائه عن علی بن ابیطالب قال سمعت رسول الله یقول قال الله جل جلاله من لم یرض بقضائی و لم یومن بقدری فلیلتمس الهاغیری و قال رسول الله فی کل قضآء الله عزوجل خیرة للمؤمن.

سائلی از آن حضرت سؤال نمود.

هل خلق الله الاشیآء بقدرةام بغیر قدرة قال علیه السلام لایجوزان یکون خلق الاشیآء بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء بالقدرة فانک قد جعلت القدرة شیئاً غیره و جعلتها آلة له بها خلق الاشیاء و هذا شرک، و اذاقلت خلق الاشیاء بغیر قدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها و قدرة و لکن لیس هو بضعیف و لاعاجز و لامحتاج الی غیره بل هو قادر بذاته لابالقدرة.

سائلی از آن حضرت سؤال نمود که:

یابن رسول الله ان الناس یروون ان رسول الله قال ان الله خلق آدم علی صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحدیث ان رسول الله مربرجلین یتسابان فسمع احدهما یقول لصاحبه قبح الله وجهک و وجه من شبهک فقال له یاعبدالله لاتقل هذا لاخیک فان الله عزوجل خلق آدم علی صورته.

کسی از آن جناب سؤال کرد

ماتقول فی الحدیث الذی یرویه الناس عن رسول الله انه قال ان الله تبارک و تعالی کل لیلةالجمعة ینزل الی السمآء الدنیا فقال علیه السلم لعن الله المحرفین للکلم عن مواضعها و الله ما قال رسول الله کذلک انما قال ان الله تبارک و تعالی ینزل ملکاً الی السمآء الدنیاکل لیلة فی الثلث الاخیر و لیلة الجمعة فی اول اللیل فیأمره فینادی هل من سائل فاعطیه و هل من تأئب فاتوب علیه و هل من مستغفر فاغفرله یا طالب الخیر اقبل یا طالب الشر اقصر فلایزال ینادی حتی یطلع الفجر فاذا طلع الفجر عادالی محله من ملکوت السمآء بعد از آن فرمود:

حدثنی بذلک ابی عن جدی عن آبائه عن رسول الله.

ایضاً آن حضرت روایت می‌کند از پدر بزرگوار خود و آن حضرت از آباء کرام خود و آن حضرت از علی(ع) «قال رسول الله ان موسی بن عمران لمانا جی ربه عزو جل قال یا رب ابعیدانت منی فانادیک ام قریب فاناجیک فاوحی الله جل جلاله الیه انا جلیس من ذکرنی فقال موسی یا رب انی اکون فی حال اجلک ان اذکرک فیها فقال یا موسی اذکرنی علی کل حال»

سائلی از آن حضرت سؤال نمود:

«هل کان الله عارفا بنفسه قبل ان یخلق الخلق قال نعم قلت یراها و یسمعها قال ماکان محتاجاً الی ذلک لانه لم یکن یسئلها و لایطلب منها هو نفسه و نفسه هو، قدرته نافذة، فلیس یحتاج ان یسمی نفسه و لکنه اختارلنفسه اسمآء لغیره یدعوه بهالانه اذالم یدع باسمه لم یعرف فاول ما اخترا لنفسه العلی العظیم لانه اعلی الاشیآء کلها فمعناه الله، واسمه العلی العظیم هواول اسمآئه لانه علی کل شی»

ایضاً: قال ابوالحسن الرضا «من علامات الفقه الحلم و العلم و الصمت، ان الصمت باب من ابواب الحکمة ان الصمت یکسب الجنة انه دلیل علی کل خیر

ایضاً در آنجا مذکور است کسی از آیه **اناعرضنا الامانة علی السموات والارض** الی آخر آیه سؤال نمود **فقال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق فقدکفر.**

ایضاً در آن کتاب مسطور است: **عن الرضا انه قال لرجل ای شیء السکینة عندکم؟ فلم یدر ماهی فقال جعلت فداک ماهی عندکم؟ قال ریح یخرج من الجنة طیبة لها صورة کصورة الانسان تکون مع الانبیآء و هی انزلت علی ابراهیم حین بنی الکعبة فجعل یأخذکذا وکذاوبنی الاساس علیها.**

ایضاً عن ابی الحسن الرضا قال السخی یاکل من طعام الناس لیاکلوا من طعامه و البخیل لایاکل من طعام الناس لئلا یاکلوامن طعامه قال الراوی سمعت ابی الحسن یقول السخی قریب من الله و قریب من الجنة و قریب من الناس و

البخیل بعید من الله و بعید من الجنة و بعید من الناس قال و سمعته یقول السخاء شجرة فی الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة.
ایضاً قال ابوالحسن الرضا قال رسول الله: الایمان اقرار باللسان و معرفة بالقلب و عمل بالارکان.
ایضاً قال رسول الله ثلث اخافهن علی امتی من بعدی: الضلالة بعد المعرفة و مضلات الفتن و شهوة البطن و الفرج.
ایضاً قال قال رسول الله مثل المؤمن عندالله عزوجل کمثل الملک ملک مقرب و ان المؤمن عندالله اعظم من ذلک و لیس شیءاحب الی الله من مؤمن تائب ومن مؤمنة تائبة.
ایضاً قال علیه السلام قال رسول الله ماکان و لایکون الی یوم القیمة مؤمن الاوله جار یؤذیه.
ایضاً قال قل رسول الله: راس العقل بعد الدین التودد الی الناس و اصطناع الخیر الی کل احد بروفاجر.
ایضاً قال قال رسول الله: و ما من شیء فی المیزان اثقل من حسن الخلق
ایضاً قال قال علی بن ابیطالب حسن الخلق خیر قرین.
ایضاً عن علی بن ابیطالب انه قال لادین لمن دان بطاعة المخلوق فی معصیة الخالق.
ایضاً عن علی بن موسی الرضا عن ابیه عن ابائه عن علی قال قال رسول الله من کان مسلماً فلایمکرولایخدع فانی سمعت جبرئیل یقول ان المکروالخدیعة فی النار ثم قال علیه السلم لیس منا من غش مسلماً و لیس منا من خان مسلماً ثم قال ان جبرئیل نزل علی من عند رب العالمین فقال یا محمد تشبه علی بحسن الخلق فانه ذهب بخیر الدنیا و الاخرة الا وان اشبهکم بی احسنکم خلقا.
ایضاً عن علی بن موسی الرضا عن ابیه عن آبائه عن سیدالانبیآء محمد قال لاتنظروا الی کثرة صلوتهم وصومهم و کثرة الحج و المعروف وطنطنتهم باللیل و لکن انظروا الی صدق الحدیث واداء الامانة.
ایضاً قال قال رسول الله من احبنا اهل البیت حشره الله تعالی معنایوم القیمة.
ایضاً قال الراوی سمعت اباالحسن علی بن موسی الرضا یقول صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله.
ایضاً قال قال رسول الله اصطنع الخیر الی من هو اهله والی من لیس هو من اهله و انت اهله.
ایضاً قال قال علی بن ابیطالب اکملکم ایماناً احسنکم اخلاقاً.
ایضاً قال قال رسول الله المؤمن ینظر بنورالله.

نقل قول سنی و شیعه و صوفی درباره عصمت امام

استعلام: مخفی نمانادکه جماعت اهل سنت می‌گویندکه در امام عصمت شرط نیست و اجماع امت در آن کافی است و آن جهت نظام عالم و انتظام امور بنی آدم است و تعیین امام بر خدا و رسول واجب و لازم نمی‌باشد.
فرقه شیعه می‌گویندکه امام باید از جانب حضرت علام و رسول انام معین شود تا هرکس تابع هوای خویش نگردد و امام بایدکه ازکبایر و صغایر مقرره عمداً و سهواً معصوم بوده باشد. و می‌گویند عصمت امرکسبی است اگرکسبی نبودی ترک اولی بر انبیاء جایز بودی، و جناب نبوی(ص) مدت مدید در جبل حری به عبادت اقدام ننمودی و ابواب محنت و ریاضت و مجاهده بر روی خود نگشودی و امر و نهی الهی بدان حضرت نازل نشدی و بعضی تکالیف بر آن جناب مخصوص نگشتی و ائمه هدی در عبادات و ریاضات نیفتادندی وراه زحمت و مشقت بر خود ندادندی.
دیگر آنکه می‌گویندکه تکلیف معصوم چنین باید و چنان شاید تکالیف امام را معین نمایند و بعضی را بر بعضی تفضیل دهند.
زمره صوفیه می‌گویندکه امام باید معصوم باشد ازکبیره و صغیره عمداً و سهواً اما نه این معاصی و منهیات معینه زیراکه معصوم منهیات راکه اعم ازکبایر و صغایر بوده باشد به امر الهی جهت پیروان مقرر فرمود پس لازم می‌آیدکه هرکس مرتکب صغایر وکبایر نشود معصوم گردد اگر معترض بگویدکه ممکن نیست کسی را مدت عمر از وی گناه کبیره و صغیره سر نزند جواب گوئیم پس لازم می‌آیدکه اوامر و نواهی الهی لغو و از جمله مالایطاق بوده باشد و حال آنکه دانایان اتفاق دارندکه بر خدا و ائمه هدی لغو روانیست حاصل سخن صوفیه آنست که عصمت انبیاء و ائمه هدی فطری است وکسبی نیست و آیه وافی هدایت **و ما ارسلناک الارحمة للعالمین** شاهد این معنی است و حدیث نبوی(ص) **کنت نبیاً وکان الادم بین الماء و الطین** مؤید این مقال است و حدیث قدسی **لولاک لما خلقت الافلاک** مقوی این حال و خبر **اول ما خلق الله نوری** بر این مطلب راهنما است و آیه کریمه **قد جائکم من الله نور وکتاب مبین** بر این مقصد انتما است و **تریهم ینظرون الیک و هم لایبصرون** دلیل مدعا.

خبر دیگر بشنو و برگرد عارفان بگرد: **قال امیرالمؤمنین(ع) فی خطبته الشریفة انماکتب اسمی علی العرش فاستقر، و علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الریح فدرت و علی البرق فلمع و علی الورق فهم و علی السحاب فدمغ و علی الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی و اظلم و علی النهار فانار و تبسم**

عارف ربانی خطبه مسطوره را به نظم دلکش بیان فرموده. نظم:

قبلهٔ اهل وفا آن شیر حق — خطبه می‌فرمود با نظم و نسق
که منم آن کس که جبار قدیم — نام من بنوشت بر عرش عظیم
چون ز نامم عرش اعظم کام یافت — از تزلزل جان او آرام یافت
همچنین بنوشت خلاق الوری — نام پاکم بر سموات العلی
آسمانها کاینچنین دایم بود — هم ز نامم دایم و قایم بود
همچنین بنوشت رب العالمین — نام پاک من بر اطباق زمین
این زمان که دایم است و مستمر — هم ز نامم ثابتست و مستقر
همچنین بنوشت فرد ذوالجلال — نام پاک من بر اتلال و جبال
این جبالی که علی شامخ است — هم ز نامم راستست و راسخ است
همچنین بنوشت رب ذوالسماح — نام پاک من بر الواح ریاح
این ریاح عاصفات و جاریات — هم ز نامم همچنین شد زایرات
همچنین بنوشت رب شرق و غرب — نام پاک من دگر بر رعد و برق
این بروق با شروق ساطعه — هم ز نامم همچنین شد لامعه
این چنین بنوشت خلاق قدر — نام پاک من بر اقطار مطر
این مطرکه جان تو خیزان بود — هم ز نامم این چنین ریزان بود
همچنین بنوشت سلطان قدیر — نام پاکم بررخ ابر مطیر
این سحابی که دلش بریان بود — هم ز نامم این چنین گریان بود
همچنین بنوشت دیان حبیب — نام پاکم بر رخ رعد نهیب
آن مسبح رعدکو خاضع بود — هم ز نامم این چنین خاشع بود
همچنین بنوشت خلاق شکور — نام پاک من دگر بروجه نور
نورها که روشن و لامع شده — همچنین از نام من ساطع شده
همچنین بنوشت آن ستاررب — نام پاک من دگر بر روی شب
شب که این گون غاسق است و ساجی است — هم ز نامم مظلم است و داجی است
همچنین بنوشت رب ذوالوقار — نام پاک من برخسار نهار
روزکارزاقست در وی منقسم — هم ز نامم روشن است و مبتسم

دیگر می‌گویندکه اگر عصمت کسبی بودی لازم بودی که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشد چنانکه حدیث از جناب رسالت مآب وارد است. **قال رسول الله ان آدم لما رأی النور و لم یتبین الاشباح فقال یارب ما هذه الانوار فقال عزوجل انوار اشباح تقلبهم من اشرف بقاع العرش الی ظهرک ولذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذکنت وعاء لتلک الاشباح فقال آدم یارب بینهالی فقال الله عزوجل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم و وقع نور اشباحنا من ظهور آدم الی ذروة العرش فانطبع فیه صورة انوار اشباحنا التی فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآت فرای اشباحنا فقال ماهذه الاشباح یا رب فقال یا آدم هذه اشباح افضل خلایقی و بریاتی هذا محمد و انا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسماً من اسمی و هذا علی و اناالعلی العظیم و هذه فاطمة و انا فاطر السموات و الارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی و فاطم اولیائی عمایضرهم و یشینهم فشققت لها اسماً من اسمی و هذان الحسن و الحسین و انا المحسن المجمل شقت اسمهما من اسمی**

عارف ربانی حدیث مذکور را بنظم خوش بیان نموده. نظم:

گفت پیغمبرکه بد اشباح ما — جلوه‌گر در ذروهٔ عرش خدا
بوالبشر را چونکه خلاق مجید — پاک از هرگونه نقصی آفرید

نقل کرد اشباح ما را حق تعال | سوی ظهر بوالبشر اصل الرجال
بوالبشر ز آن نقله چون واقف نبود | که ز صلبش نام ما ساطع نمود
نور پیدا و شبح بودی نهان | شمس پیدا و ضیاء بودی عیان
جلوه پیدا بود و پنهان جلوه‌گر | نور مه مکشوف و قرصش مستتر
چونکه آن مسطوع را و آن شعاع | دیداز صلبش نه آن را اطلاع
کرد استکشاف سر بوالعجب | قائلا ماهذه الانوار رب
در جوابش از حق آمد این کلام | هذه الاشباح ارواح العظام
هذه لما الی قربی وصلت | من ذری العرش الی ظهرک نقلت
آدما چون ظرف اشباح آمدی | مسجد املاک و ارواح آمدی
چونکه آدم را شد آن مستور فاش | حق تعالی را بگفت ای رب کاش
بهر من اشباح پاک تابناک | جلوه‌گر فرمودی ای خلاق پاک
تا جمال وجه پاکت ای جمیل | دید می در آن شبحهای جلیل
در جوابش گفت رب عرش و فرش | آدما بنگر بسوی اوج عرش
چونکه آدم این خطاب از حق شنید | ذروهٔ عرش خدا را بنگرید
ذروهٔ آن عرش و ظهر بوالبشر | بد مقابل روبرو با یکدگر
ظهر آن اشباح ز آن ظهر سنی | تافت بر آن ذروهٔ عرش علی
منطبع گردید اشباح جمیل | در دلش آئینه عرش جلیل
گشت آن اشباح در وی جلوه‌گر | آن چنان کز آینه صافی صور
گفت چو ندید آن شبحهای عجب | جلوه‌گر ماهذه الاشباح رب
شد چو مستکشف از آن سر خفی | حق تعالی گفت او را کای صفی
هذه الاشباح خمس اصطفیت | عترت حق آل عصمت اهل بیت
آدما هذا محمد ختم کل | غایت ایجاد و سلطان رسل
وأنا المحمود فی کل الفعال | الحمید فی الجمال و الکمال
اسمه المحمود من اسمی شققت | نوره المقصود من نوری فتقت
آدما هذا علی اکرم | وانا الله العلی الاعظم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است | سر او از سر ذاتم منشق است
هذه ام الکرام فاطمة | ذروة العرش لدیّ قائمة
وانا الله ذوالجلال والبهاء | اننی فاطر لأرض و السماء
فاطم الاحباب ذی حسن و زین | عن مصاص الا ذی کره و شین
اسمها من اسم ذاتی فطرا | وجهها من نور وجهی نوّرا
آدما هذا الحسن هذاالحسین | شرح صدر و ضوء قلب و نور عین
و انا المحسن و احسانی جمیل | وانا المجمل و اجمالی جلیل

می‌گویندکه معصوم بر هر چه اقدام نماید حق است و اقوال و افعالش حجت وکسی نمی‌تواند برای امام تکلیف مقرر نماید و ابواب تکلیف بروی معصوم گشاید زیراکه ماسوای معصوم در عقل قاصر و در علم جاهل است جاهل و ناقص العقل تکلیف اعلم و اکمل خود را نمی‌داند خود مفتی این کلام نیست که محاط بر محیط احاطه کند و نادان دم از دانش انسان کامل زند، ای نادان شکوه دانش مربوط به دو نفر یا چهار نفرگواه است اگر ایشان بگویندکه چنین است تو خواهی گفت همین است و اگر ایشان بگویند آن بی‌فروغ است تو خواهی گفت این از اصل دروغ است، همیشه در افعال و اعمال شکاکی و در استخراج تکلیف خویش بی‌ادراکی، فعل و قول تو همگی منوط بظن وگمانست و بهرچه اقدام نمائی پای گمانت در میان، توکه درکار خویش حیرانی تکلیف انبیاء را چه میدانی.

دیگر می‌گویند ائمهٔ هدی در امامت و ولایت یکسانند و در عصمت و طهارت بی‌زیاده و نقصان، همگی از یک نورند و ثمره یک شجرند «اولنا آخرنا و آخرنا اولنا».

مخفی نماندکه چون در این مجموعه عنقریب احوال فرقه صوفیه مذکور خواهد شد انسب و لایق چنان می‌نمودکه نخست اقوال علماء ظاهر در حق صوفیه گفته شود.

گفتار در اعتقاد علماء ظاهر در حق صوفیه

بر ارباب دانش و اصحاب بینش مستور نماندکه زمرهٔ علماء ظاهر می‌گویندکه در حق صوفیه از جناب رسالت مآب مذمت وارد شده وقتی حضرت مصطفی اباذر غفاری را مخاطب ساخته فرمودکه «یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء والارض» بنابراین فرقه صوفیه مردود حضرت الهی و مطرود جناب رسالت پناهی می‌باشند. و حدیث دیگر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء مرویست که آن جناب فرمود «ومن ذکر عنده الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله.

از مضمون حدیث ثانی معلوم می‌گرددکه جماعت صوفیه مانندکفار حربی می‌باشند اخبار و آثار در مذمت ایشان بسیار است بلکه در حقیقت صوفیه از اهل نفاقند بر وفق آیهٔ «ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار» جای ایشان در دوزخ معین و مقرر است.

این فرقه ضال و مضل وگمراه‌کنندگانند مردم را، بل اشد از جماعت‌کفارند، در شیطنت شیاطین را سالارند زیراکه قوم‌کفار بدین اسلام‌کار ندارند و در وادی اضلال مسلمین قدمی نمی‌گذارند و در ضلالت و غوایت اهل ایمان نمی‌کوشند وکسوت تزویر و خدعه جهت‌گمراهی نمی‌پوشند لباس صلاح و سداد در برکرده جماعت مسلمانان را در ضلالت وگمراهی نمی‌اندازند و مانند این فرقه به آیات فرقانی و احادیث نبوی تمسک جسته مؤمنان را تباه وگمراه نمی‌سازند و خود را به خاتم الانبیاء و سیدالاوصیاء منسوب نمی‌نمایند و برای تبه نمودن خلق از اقوال اهل بیت طاهرین استدلال نمی‌فرمایند.

این فرقه مضله بیست و یک طایفه‌اند و بعضی برآنندکه هفده طایفه‌اند هر یک از ایشان طنبور دیگر می‌نوازند و خلق را به نوعی‌گمراه می‌سازند مردم عوام به سخنان ضلالت بنیان ایشان فریفته می‌شوند و ساده لوحان به‌کلام پریشان انجام آنها می‌گروند.

بباید دانست‌که علماء اصول مذهب این فرقه را دوگفته‌اند و بعضی به چهار قایل شده‌اند و جمعی شش و برخی هفت فرموده‌اند، ظاهراً بر وفق جهات سته اصل آن طایفه شش فرقه می‌باشند: اول جماعت حلولیه، دویم اتحادیه، سیم واصلیه، چهارم عشاقیه، پنجم تناسخیه، ششم وحدتیه.

اما حلولیه می‌گویندکه حق سبحانه و تعالی بر ما حلول‌کرده مانند حلاوت در خرما و شیرینی در شکر «تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیراً».

اما اتحادیه ایشان می‌گویندکه حضرت باری تعالی با ما یکی شده و مع‌گردیده حدیث «ان الله خلق الخلق فی الظلمة تم رش علیهم من نوره» را دلیل آرند.

اما واصلیه این‌گروه می‌گویندکه ما به ایزد متعال واصل شدیم و مقصد اقصی حاصل‌کردیم طاعات و عبادات بر ما لازم نیست «طلب الدلیل بعد حصول المطلوب قبیح» و بآیهٔ «واعبدربک حتی یأتیک الیقین» متمسک می‌شوند.

واما عشاقیه این فرقه می‌گویندکه زمرهٔ انبیاء و ائمهٔ هدی مشغول به غیر شدند و از حق تعالی بازماندند و خلق را متکلف به خدا می‌خوانند و از این جهت به حق باز می‌مانند هرچه آدمی را از حق بازدارد و از یاد حق فراموشی آرد باطل است پس به قول انبیاء و ائمهٔ هدی التفات نباید نمود و باب انقیاد بروی ایشان نبایدگشود.

اما تناسخیه ایشان فرق چندند بعضی منکر حق سبحانه و تعالی می‌باشند عالم و نفوس را قدیم می‌دانند و بعضی به توحید قائل شده‌اند اما سخن در انکار بهشت و دوزخ می‌رانند و می‌گویند ارواح در همین عالم اجسام دور می‌زنند و ترقی و تنزل و بهشت و دوزخ خود را در این عالم مشاهده می‌کنند و غیر از اجسام عالمی دیگر قائل نمی‌باشند.

اما وحدتیه این فرقه می‌گویندکه وجود مطلق جناب حق سبحانه و تعالی است و وجود عین واجب است تجزی و انقسام هم قایل نیستند بلکه منبسط شده در هیاکل موجودات و ظاهرگشته است در مکونات خالی نیست ازو شیئی از اشیاء بلکه او حقیقت اشیاء است و امتیاز در میانهٔ ایشان بتقیدات و تعینات اعتباریه است. «تعالی عما یقول الملحدون علواً کبیراً».

این بود خلاصهٔ اقوال صوفیه‌که شنیدی و احوال آن فرقه را بکرات دیدی در بطلان اعتقادات فاسدهٔ ایشان بر هر یک چند وجه ظاهر و باهر است.

دیگر آنکه این فرقه در معرفت وجود باری تعالی و اسماء و صفات و حقیقت اشیاء سخن می‌رانند و خود را اهل طریقت و معرفت وکشف و الهام می‌دانند و بذکر خفی و جلی که بدعت است مشغول می‌شوند و از خلق منزوی شده بگرد لذات جسمانی و نفسانی نمی‌گردند همهٔ این اطوار وکردار اختراع در دین و بدعت در ملت سید المرسلین می‌باشد جمیع سلاسل صوفیه اختراعی است و بر ائمهٔ معصومین منسوب نیست بیت:

گر بگویم تا قیامت زین کلام صد قیامت بگذرد وین ناتمام

لاجرم بر این طایفهٔ مضله اهانت رسانیدن لازم و اذیت نمودن متحتم است و در این باب احکامات زیاد از جناب حاجی محمد حسن قزوینی مجتهد زمان و میرزا باقرملاباشی مقلد ایشان و شیخ موسی اخباری ساکن بلدهٔ مذکوره و حاجی میرزا هادی ابن شیخ عبدالبنی امام جمعه و جماعت و ملااحمد یزدی ساکن همدان بنظر داعی رسیده و فتاوی جمعی از علماء اعلام دیگر ایران مسموع گردید.

این بود خلاصهٔ کلام علمای ظاهری که مذکور گشت.

گفتار در بیان مبدأ اشتقاق لفظ صوفی و زمان وضع آن

بر ضمیر منیر آفتاب تنویر اصحاب ایقان و بر رأی معرفت پیرای ارباب عرفان مستور و پوشیده نماندکه این فرقه می‌گویندکه صوفی مشتق است از صفوة المال یعنی برگزیده و منتخب آن.

چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است این فرقه اجل و اعز بنی آدمند زیرا که هر چیزی را سه مرتبه است: ادنی، واوسط، واعلی.

زمرهٔ انبیاء و اوصیاء اعلی نوع انسانند و فرقیه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده‌اند چون یای نسبت بر «صفوة» الحاق نمودند صفوی شد چون لفظ کثیرالاستعمال بود در زبانها ثقیل می‌نمود «واو» را که لام الفعل است بجای «فا» که عین الفعل بود نهادند و «صاد» را بمجانست واو ضمه دادند صوفی شد.

بعضی گفته‌اندکه در زمان رسول خدا جماعتی از مهاجرین اصحاب و متقین ایشان که اموال و مکنتی نداشتند و همواره رایت عبادت و ریاضت بر سپهر قرب الهی میافراشتند در صفه‌ئی از صفه‌های مسجد رسول بسر می‌بردند و بصیقل مجاهده زنگ شکوک و اوهام از دلهای خویش می‌ستردند ایشان مسمی باصحاب صفه بودند و جناب رسالت مآب کمال لطف و مرحمت را بایشان می‌فرمود و بالحاق یای نسبت ایشان را صوفی گفته‌اند.

بعضی می‌گویند به سبب لبس صوف مسمی باین اسم شده‌اند.

فضل اصحاب صفه لاریب فیها است موافق آیات و احادیث کثیره، از جمله آیات و احادیث در فضل و مدح ایشان آنست که در تفاسیر مذکور است که جماعتی از اکابر و صنادید قبیله مضر به خدمت حضرت رسول آمدند چون ایشان قبیله بزرگ بودند و اسلام آنها باعث قوت اهل اسلام می‌بود و آن حضرت به سبب مصلحت در تعظیم ایشان مبالغه می‌نمودو ایشان را در صدر مجلس جای می‌داد چون ایشان چنانچه رسم اهل دنیا است از مجالست با اصحاب صفه که به ظاهر حقیر و متلبس به لباس گلیم و حصیر بودند ننگ و عار می‌نمودند لاجرم از آن حضرت درخواست کردندکه ما بزرگانیم و از جمله صدرنشینان در مجلسی که ما باشیم این خرقه‌پوشان نیایند و زبان صحبت با ما نگشایند بعد از آن این آیه نازل گشت خطاب به حضرت رسول که **«واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ولاتعدعیناک عنهم ترید زینةالحیوة الدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه وکان امره فرطا و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیکفرانا اعتدنا للظالمین نارا»** یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنهائی که می‌خوانند پروردگار خود را در صبح و شام و می‌جویند رضای او را و بر مدار چشمهای خود را از روی ایشان مگر اراده کرده‌ئی و می‌خواهی زندگانی دنیا را، و اطاعت مکن کسی را که غافل کرده‌ایم ما دل او را از ذکر و یاد خود و متابعت کرده است هوای خود راو بوده است کار او بیرون از حد اعتدال بگو حق را از جانب پروردگار خود پس هرکه خواهدکافر شود به درستی که ما مهیا کرده‌ایم از برای ظالمان آتش دوزخ را.

بالجمله فضیلت اصحاب صفه محتاج به بیان نیست همان صفات که اصحاب صفه بدان موصوف بودندصوفیان صفوت نشان بآن موصوفند در میان این فرقه متعارف بوده که صوفی را اصحاب صفه می‌خوانده‌اند چنانکه مقرب درگاه باری خواجه عبدالله انصاری گفته: ای سالک روشن بین اهل صفه را بدین چشم مبین.

بعضی گفته‌اندکه صوفی مشتق است از صفا که ضدکدورتست زیرا که ایشان ازکدورت نفسانی رسته و به صفای قلب پیوسته‌اند. از بعضی اکابر این فرقه منقولست که از زمان آدم تا خاتم مسلمانان افاضل و اهل کمال خود را بنام علیحده مسمی نمی-

فرمودند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی را زیاده از شرف صحبت آن حضرت نمی‌دانستند، و اهل عصر دویم که از صحابه کسی نماند جماعتی را که به خدمت صحابه حضرت رسول رسیده و از ایشان احادیث و اخبار و آداب شنیده بودند تابعین می‌گفتند و این نام را شریف‌ترین لقبی می‌دانستند، و در عصر سیم آنها که تابعین را دیده اتباع تابعین می‌گفتند تا اهل عصری که از عهد حضرت بسیار دور شدند خاصان امت را که نهایت پرهیزکاری و اهتمام به امور دین داشتند ایشان را زهاد و عباد می‌گفتند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار شد مذهبهای باطل مثل خوارج و غلاةو ملاحده و زناذقه و غیر ایشان هر یک ادعا می‌نمودند تا آنکه اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد ومحافظت نفس از متابعت هوا و صرف گردانیدن اوقات خود را در طاعات و اذکار و اوراد و عزلت و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص ساختند و این نام پیش از سنهٔ دویست از هجرت برایشان اطلاق شده،

بالجمله آنچه از احادیث وکتب تذکره ظاهر می‌شود آنست که این فرقه در زمان حضرت رسول و زوج بتول مختص باین اسم بوده‌اند چنانکه روایت شده است درکتاب بشارةالمصطفی بشیعةالمرتضی و ملامحمد باقر مجلسی در فهرست بحارالانوار خود نسبت این کتاب را به شیخ عمادالدین محمدبن ابی القاسم علی الطبری داده باسنادش «قال رسول الله من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف» یعنی حضرت رسول فرموده که هرکه را خوش می‌آید و مسرور می‌شود با آنکه همنشین خدای تعالی باشد پس باید بنشیند با اهل تصوف، مقوی این مطلب حدیث قدسی است که حق سبحانه و تعالی فرموده «انا جلیس من ذکرنی» یعنی من جلیس آن کسم که ذکر و یاد من نماید، صوفیان اهل ذکرند پس حضرت الله تعالی جلیس ایشانست بیت:

هرکه خواهد همنشینی با خدا گو نشین اندر حضور اولیاء

صوفی ولی است و ولی صوفی است.

ونیز در آن کتاب روایت نموده که «قال رسول الله لاتطعنوا علی اهل التصوف و الخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء» یعنی حضرت رسول فرمود طعن مکنید و عیب منمائید بر اهل تصوف و خرقه‌پوشان پس بدرستی که اخلاق و اوصاف ایشان اخلاق و اوصاف انبیاء است و لباس ایشان لباس انبیاء است.

ونیز در آن کتاب مرویست که «قال رسول الله راغبو فی دعاء اهل التصوف و اصحاب الجوع و العطش فان الله ینظر الیهم و یسرع فی اجابتهم» یعنی حضرت رسول فرمود که میل نمائید و دعا طلب کنید از اهل تصوف وگرسنگان و تشنگان یعنی روزه-داران پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی نظر رحمت می‌کند بسوی ایشان و زود اجابت می‌نماید دعای ایشان را.

و درکتاب غوالی اللئالی ابن ابی الجمهور اللحساوی که ملامحمدباقر درفهرست بحارالانوار نسبت این کتاب را بابن جمهور داده روایت شده که «قال امیرالمؤمنین التصوف اربعة احرف تاء و صاد و واو وفاء، التاء ترک و توبه و تقی، الصاد صبر و صدق و صفاء، الواو ورد و وُد ووفا، الفاء فرد و فقر و فنا» یعنی حضرت امیر فرمود که تصوف و معنی آن کسی که مسمی به تصوف است چنانکه این اسم چهار حرفست به ترتیب مذکور هر حرفی از آن مشتملست بر سه وصف که مجموع دوازده وصف می‌شود پس می‌باید شخصی که مسمی باین اسم باشد بدین صفات دوازده‌گانه نیز باید متصف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود و هرکس که مستجمع صفات مذکوره نباشد اطلاق این لفظ بر او مجاز خواهد بود و ترتیب اوصاف و تحصیل آن اول ترک هواو توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی است که صادر شده و بعد تحصیل مرتبه تقوی است پس هر مرتبه موقوفست بحصول مرتبه ماقبل، پس تا آنکه سه مرتبه اول حاصل نشود داخل در مراتب مرتبه ثانیه نمی‌شود و این موافق است با آیه کریمه «لن اولیائه الاالمتقون» زیرا که صبر و صدق و صفا از اخلاق حمیده و اوصاف اولیاء است و این مرتبهٔ ثانیه مرتبهٔ اولی از ولایت و معرفت است که مسمی بعلم الیقین است و مرتبه ثالثه که ورد، و ود، و وفاء است مرتبه ثانیه ازولایت و معرفت است مسمی بعین الیقین و اول ظهور آثار ولایت و تصرف است و مرتبه چهارم که فرد و فقر و فناء است مرتبه ثالثه از ولایت ومعرفت است و آن مرتبه مسمی بحق الیقین است.

هرگاه در این حدیث به نظر صافی تأمل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک درکتب ضبط نموده و قرارداده‌اند استنباط می‌توان نمود زیرا که چهار حرف عبارتست از چهارمرتبه سیر و سلوک و اسفار اربعه نیز می‌گویندکه سیرالی الله و مع الله و فی الله و در تقدم الی الله و فی الله بر یکدیگر خلافی است و در خلاف ضرری نیست:

در اینکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت فرموده اشارتی است لطیف وکنایتی است شریف یعنی صوفی نمی‌باشد مگر اینکه شیعه اثنی عشری بوده باشد و از اینست که در میان صوفیه مضبوط و مشهور است و در بسیاری ازکتب مشایخ مسطور است که انتساب هر یک از سلسله صوفیه بحضرت امیرالمؤمنین یا یکی از ائمه معصومین منتهی می‌شود چنانکه عنقریب مذکور

خواهد شد انشاءالله تعالی.

در بیان صفت صوفی

بدان ای درویش که موضوع این اسم بچه صفت متصف باشد تا آنکه اطلاق این اسم بر او حقیقتاً جایز باشد، بر وفق حدیث مذکور از امیرالمؤمنین مجملا جمیع اوصاف ملحوظ در شخص موضوع له لفظ مذکور بوده و اگرکسی صاحب بصیرت بوده باشد احتیاج به تعریف دیگر ندارد اما از برای توضیح اقوال دیگر مذکور خواهد شد.

میر سید شریف محقق در حاشیه شرح مطالع فرموده است و مضمونش اینست بدان بدرستی که سعادت عظیم و مرتبه عالی از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس بآنکه از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از صفات نقایص امکانیه و آنچه صادر می‌شود از صانع از آثار در دنیاو آخرت و بالجمله معرفت مبدأ و معاد است که کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه میسر است یکی طریق اهل نظر و استدلال و دیگری طریق اهل ریاضت ومجاهدت. و روندگان طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت انبیائند یعنی در هر زمان ودر هر ملت پس ایشان را متکلم می‌گویند و اگر تابع ملت و دین نبی نیستند ایشان را حکماء مشائی می‌نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضات و مجاهدات اگر تابع دین و ملت نبی‌اند و ریاضت و مجاهدت ایشان به قانون و قرارداد نبی آن زمانست ایشان را صوفیه می‌گویند (مراد از این قول که ایشان را صوفیه می‌گویند آن نیست که بهمین لفظ بعینه می‌گفته باشند زیرا که این لفظ عربیست مثلا در میان جماعتی که تکلم بعبری و سریانی و یاغیر آن کنند هر یک فرقهٔ متصف باین اوصاف را بلفظی که به قانون خود از برای تسمیه اشیاء قرار داده‌اند موصوفین باین صفات را بکلمه‌ئی تسمیه می‌نمودندکه در لغت عرب به معنی صوفی است و آن سه لفظ دیگر بدین طریق). و اگر ریاضت و مجاهدت ایشان موافق قانون و قرارداد نبی آن زمان نیست ایشان را حکماء اشراقی می‌گویند.

و بدین مضمون نیز از محقق طوسی در بعضی کتب خود نقل نموده، بنابراین تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهدت تابع شریعت را صوفی نامیده‌اند پس وضع این لفظ از برای این فرقه از زمان آدم الی یوم القیامه است پس صوفی اطلاق می‌شود بمرتاض مجاهد مطلق موافق قواعد و قوانین شرعیه.

جمعی گفته‌اندکه «التصوف صدق التوبة» یعنی تصوف رجوع و بازگشت راست و درستست بخداوند تعالی.

بعضی گفته‌اندکه «التصوف اکتساب الفضایل و محوالرذایل» یعنی تصوف کسب نمودن اوصاف حمیده است و برطرف گردانیدن اوصاف رذیله است.

و برخی گفته‌اند «التصوف ترک الفضول و حفظ الاصول» یعنی تصوف ترک نمودن آنچه در آخرت بکارنیاید و حفظ کردن آنچه در آخرت کارگشاید.

قومی گفته‌اند «التصوف ثبوت القلب عند خدمة الرب» یعنی تصوف ثابت داشتن قلب است در وقت طاعت پروردگار.

و طایفه‌ئی گفته‌اند «التصوف حفظ الاسرار و حب الابرار و مجانبةالاشرار» یعنی تصوف پنهان داشتن آنچه از معارف بر او وارد شود از غیر محرم و دوست داشتن نیکوکاران و دوری نمودن از بدکاران.

و فرقه‌ئی گفته‌اند «التصوف رفض الهوا و ملازمة التقوی» یعنی تصوف ترک هوا و تمنای نفسانی و ملازمت پرهیزکاری است.

و زمره‌ئی گفته‌اند «التصوف شکر علی النعم و صبر علی النقم» یعنی تصوف شکرگذاری نعمتهای حضرت الهی است و صبر نمودن بر بلاها و مصیبتها است.

وگروهی گفته‌اند «التصوف طرح النفس فی العبودیة و تعلق القلب بالربوبیة» یعنی تصوف انداختن نفس است در عبودیت و متعلق گردانیدن دل است در آثار ربوبیت و جماعتی گفته‌اند «التصوف فنآء الناسوتیة و ظهور اللاهوتیة» یعنی فانی دانستن ناسوتست و مراد از ناسوت ماسوی الله است و ظهور و غلبه الوهیت است.

شیخ شهید اول گفته «الصوفیة المشتغلون بالعبادة و المعرضون عن الدنیا و المقبلون علی الاخرة» یعنی صوفیه آنانندکه مشغولند به عبادت پروردگار خود و اعراض نموده‌اند از دنیا و رو آورده‌اند به آخرت.

دانائی گفته «الصوفی کالارض یطأها البر و الفاجر، وکالسحاب تظل کل شیء، وکالمطریسقی کل شیء» یعنی صوفی مانند زمین است که پا می‌گذارد بر سر او نیکوکار و بدکردار، و به سان ابر است که سایه می‌اندازد بر سر هر چیز، و مثل بارانست که آب می‌دهد هر چیزی را. این کنایه است از منتفع شدن عموم خلایق از نفوس شریفه ایشان نظم:

درویش کسی بود که نامش نبود گر راه رود طمع زگامش نبود

در آتش فقر گر بسوزد صدسال ازکس طمع پخته و خامش نبود

مقال در بیان احوال صوفیان و فرق ایشان

بر رای معرفت پیرای اصحاب خبر و بر ضمیر خورشید نظیر ارباب سیر پوشیده و مستور نماندکه این فرقه می‌گویند آنچه علماء ظاهر در فرق صوفیه گفته‌اندکذب و بهتانست و از جمله مفتریات و سخنان پریشان این سخن را نه اصلی ونه فرعی و نه فضلی است زیراکه درکتب ایشان هیچیک از فرق مذکوره مسطور نیست و در افواه والسنه ایشان مذکور نی بلکه جمیع صوفیان صفوت نشان طایفهٔ حلولیه و اتحادیه و واصلیه و عشاقیه و تناسخیه را مذمت نموده‌اند و طریق رد و انکار طوایف مذکوره را پیموده‌اند و بطریقی که معنی وحدتیه را اهل ظاهرکرده‌اند آن نیز مذموم و مردود این فرقه است آن مذهب بعضی از حکماء تناسخیه می‌باشد چنانکه مولانا محمود شبستری که ازکملین این طایفه است در این باب فرموده

نظم:

کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی
حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است
دو چشم فلسفی چون بود احول ز وحدت دیدن حق شد معطل
زنابینائی اندر راه تشبیه ز یک چشمی است کوراکاست تنویه
تناسخ ز آن سبب شدکفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
چواکمه بی‌نصیب از هرکمالست کسی کو را طریق اعتزال است
کلامی کو ندارد ذوق توحید به تاریکی درست از عین تقلید
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نه‌بیند جز مظاهر
عدم کی راه یابد اندر این باب چه نسبت خاک را بارب ارباب
عدم چبودکه با حق واصل آید وزاوسیرو سلوکی حاصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه بگوئی در زمان استغفرالله
منزه ذاتش از چندوچه و چون تعالی شأنه عمایقولون

بدان که صوفی یک فرقه بیش نیست باعتبار رجوع ایشان بخلق جهت ارشاد عباد باذن الله تعالی مسمی بشیخ و مجذوب می‌شوند.

بباید دانست که طبقات مردم علی اختلاف مراتبهم بر سه قسمند: نخست مرتبه کاملان و آن طبقه علیا است، دویم مرتبه سالکان طریق کمال و این طبقه وسطی است، سیم مقیمان کوی طبیعت و این طبقه سفلی است. کاملان فرقه مقربان و سابقانند، و سالکان زمرهٔ ابرار و اصحاب یمین‌اند، و مقیمان زاویهٔ نقصان قوم اشرار و اصحاب شمالند چنانکه آیهٔ کریمه شاهد بر اینست «وکنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون اولئک المقربون» اهل سابقون و مقربون بعد از انبیاء عظام و اوصیاء گرام مطلق ایشانند و ایشان دو طایفه‌اند اول مشایخ صوفیه‌اندکه بواسطه کمال متابعت رسول مختار و ائمهٔ اطهار بمرتبه کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالک است در احدیت ذات به قرب فرایض و فناء و اضمحلال او است در احدیت جمع به قرب نوافل و بعد از فناء رجوع بخلق کرده و بطریق متابعت مأذون شده‌اند و بهدایت خلق مأمورگشته‌اند و این رجوع بخلق را تعبیر از آن ببقاء بالله می‌نمایند، این طایفه کاملان و مکملند جناب حق سبحانه و تعالی ایشان را بعین عنایت بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا بساحل بقا خلاصی ارزانی فرموده تا آنکه خلق را بطریق نجات وفوز بدرجات دلالت نمایند.

اما طایفه دویم آن جماعتندکه بعد از وصول به درجه کمال که عبارت از فناء است حواله تکمیل و رجوع بخلق بایشان نشده در وادی فناء چنان مفقود و نابودگردیده‌اندکه از ایشان اثری و خبری بناحیه بقا نرسیده و در زمرهٔ سکان قباب عزت انخراط یافتند و بعد ازکمال وصول مرتبه ولایت به تکمیل دیگران نشتافتند ایشان به تکمیل خلق مأمور نشده‌اند از عالم فنا بسرای بقا نیامده‌اند این طایفه مسمی بمجذوبین می‌باشند، از برای اظهار فضل وکمال این فرقه بر مردمان تا آنکه پاس رعایت ایشان نمایند حضرت سیدالشهداء و خامس آل عبا در دعای عرفه می‌فرماید «الهی حققنی بحقایق اهل القرب و اسئلک مسلک

اهل الجذب» مطلب از آن اظهار عظمت شان ایشانست و الاکمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال آن جناب ست.
سالکان طریق کمال نیز بر دو قسمند: طالبان مقصد اعلاء و مریدان وجه الله. طالبان حق نیز بر دو قسمند. یکی متصوفه، ودیگر ملامتیه. متصوفه آن جماعت‌اندکه از بعضی صفات نفسانی گذشته‌اند وبه بعضی از صفات صوفیان موصوف گشته‌اند و مطلع بر نهایات احوال ایشان گردیده‌اند و به مراتب ایشان علم بهم رسانیده‌اند اما هنوز بقید بعضی از صفات نقص بازمانده-اند بدان سبب بوصول غایات اهل قرب و صوفیه خود را نرسانیده‌اند.
اما ملامتیه آن فرقه‌اندکه در رعایت معنی اخلاص و محافظت صدق به غایت می‌کوشندو طاعات و عبادات خود را از انظاراغیار می‌پوشند چنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر است ایشان از ظهور طاعات برحذر باشند. بعضی گفته‌اندکه ملامتیه آن جماعتندکه اظهار فعل خیری نمی‌نمایند و خیال شری نمی‌فرمایند هر چند این فرقه عزیزالوجودند لیکن هنوز حجاب وجود غیر، از نظر ایشان بکلی مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته‌اند بدان سبب از مشاهده جمال توحید محجوب گردیده‌اند و به مقام کمال و منزل تقدیر نرسیده‌اند زیرا که اخفای اعمال و ستر احوال از نظر غیر مشعر است برؤیت وجود غیر و نفس خود که قاطع معنی توحید است.
صوفی آنست که جذبهٔ قدیم صوفیه را بکلی از ایشان برداشته و حجاب خلق و انانیت خود در میان نگذاشته در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را نه‌بیند و اخفاء اعمال و ستر احوال را بر ظهور و بروز نگزینند اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات باشد اظهار فرمایند و اگر نباشد اخفاء نمایند پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام و **«المخلصون فی خطر عظیم»** بیان حال ایشانست، و صوفیه مخلصانند بفتح لام و **«اناأخلصناهم بخالصة»** وصف حال ایشانست. **اللهم اجعلنامنهم.**
اماطالبان آخرت- ایشان چهار فرقه‌اند: اول زهاد. دویم فقراء. سیم خدام. چهارم عباد.
اما زهاد- طایفه‌ئی باشندکه به نور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه بینند لاجرم روی التفات از زینت فانی و متاع ناجاودانی بگردانند و به جمال نعم باقی اخروی رغبت نموده دایم وقایم دانند، فرق این طایفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظوظ نفسانی از مشاهده جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت به موجب **«و فیها ماتشتهیه الا نفس»** مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهدهٔ جمال حق ازل و محبت ذات لم یزل بفحوای **«الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله»** از هر دوکون محجوب گشته پس صوفی اهل الله گردید و زاهد به آخرت رسید.
اما فقراء- طایفه‌ئی باشندکه مالک چیزی از اسباب و اموال دنیوی نباشند و همگی را در طلب فضل و رضوان الهی ترک نموده باشند و باعث این طایفه بر ترک سه چیز است: **نخست** رجاء تخفیف و خوف عقاب زیرا که حلال را حساب لازم، و حرام را عقاب متحتم است. **دویم** توقع فضل و ثواب و مسابقت دخول جنت چه که فقراء پیش از اغنیاء به پانصد سال داخل بهشت می‌شوند. **سیم** طلب فراغت بال و جمعیت احوال از برای اکثار طاعات وحضور قلب در آن فقر. فرق میان فقراء و متصوفه بآنست که فقیر طالب نفس خود است و ایشان خواهان حق و قرب اویند، و ورای این مرتبه در فقر مرتبه‌ایست فوق مرتبه فقراء، اما خلاصهٔ مقام فقر در مقام صوفی مندرج است بسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقراء از لوازم است و از هر مقام که ترقی نمایند خلاصه و صفای آن را انتزاع فرمایند پس فقر را در مقام صوفی وصف دیگر نیز آید و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقاماتست از خویش و عدم تملک ازکم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال و مقام را از خود نه‌بینند بلکه خود را نه‌بیند پس او را نه وجود باشد و نه ذات، و نه وصف باشد و نه صفات بلکه محو در محو و فنائ در فناء باشد و این حقیقت فقر است.
از مشایخ ایضاً در نفحات سخنان منقولست مانند آنکه: **الفقیر لایحتاج الی الله** مراد از فقیر فانی است یعنی **الفانی لایحتاج الی الله** زیرا فانی **من لیس له الوجود** است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع و لازم آن نیز نماند و آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوقیت مقام صوفی از فقیر بآنست که فقیر باراده‌ٔ خود در حظ نفس محجوب بوده و صوفی را ارادهٔ مخصوص نمانده در صورت فقر و غنا ارادهٔ او در ارادهٔ حق محوگشته بلکه او را اراده نمانده بی‌سمع و بی‌بصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید به اختیار خود محجوب نبود زیرا که او را اراده‌ئی نبود و این صفت موافق آن حدیث است که مؤمن باید فقر و غنا و صحت و عنا و امثال آنها در نزد او مساوی باشد و این صفت در صوفیانست.
و فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی‌وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا نماید به عزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او بوده باشد و زهد بی‌فقر نیز ممکن است چنانکه کسی با وجد اسباب میلش از آن مصروف باشد، فقر را رسمی

است و حقیقت رسم آن عدم املاکست و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب اختصاص چیزی به خود، و رسم فقر صورت زهد است و علامت آن و معنی زهد صرف رغبت است از دنیا و مافیها- چون حق سبحانه و تعالی خواهدکه بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر مردمان پوشیده دارد وکسی طریق معرفت ایشان را نسپارد ظاهر ایشان را به لباس غنا و ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان مستور ماند- حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفی است.

اما خدام جماعتی باشندکه خدمت فقراء و طالبان حق را اختیار نمایند چنانکه حق تعالی خطاب فرمود به داود نبی **«اذا رایت لی طالبا فکن له خادماً»** ایشان اوقات خود را بعد از اداء فرایض سعی در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را بر اعانت امور معاش ایشان مصروف دارند و آن را بر نوافل طاعات مقدم شمارند و در تحصیل مایحتاج طالبان حق سعی نموده راحت بایشان می‌رسانند.

اما عباد طایفه‌ئی باشندکه پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت می‌نمایند از جهت نیل ثواب اخروی ابواب طاعت و عبادت بروی خود می‌گشایند این وصف در صوفی موجود است لیکن از شوایب علل معرا و از اغراض مبراست ایشان حق را برای حق پرستند و از شراب رضای حق مدام مستند.

پس معلوم شدکه واصلان دو طایفه‌اند یکی آنکه بعد از وصول و فنا حق تعالی ایشان را برای ارشاد خلایق رجوع می‌نمایند و دیگرآنکه بعد از وصول و فنا ایشان را به خلق رجوعی نیست فرقه اول مشایخند و فرقه دویم مجذوبان.

و سالکان شش طایفه‌اند دو فرقه از ایشان سالکان طریق حق و طالبان جمال مطلقند یکی متصوفه و دیگری ملامتیه. و چهار طایفهٔ دیگر سالکان و طالبان آخرتندکه ایشان زهاد و فقراء و خدام و عبادند هر یک از این طوایف هشت‌گانه را غیر از متصوفه دو متشبه می‌باشد یکی متشبه محق و دیگری مبطل.

بیان اقسام متشبه محق و مبطل

فایدة- بدانکه متشبه محق بصوفیان، متصوفه‌اندکه مطلع به نهایت احوال صوفیان شده و بآن مشتاق باشند و به سبب بقای صفات نفسانی از بلوغ بمقصد و مقصود معوق و ممنوعند.

و متشبه مبطل بصوفیان جماعتی باشندکه خود را درکسوت ایشان درآرند و ازکلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان باطل و عاطل باشند و ربقهٔ اطاعت ازگردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت می‌چرند و می‌گویند تقید باحکام شریعت و اعمال طریقت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر اشیاء است اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی‌تر است که برسوم ظاهر پردازند و خود را بظواهر شریعت و اعمال طریقت اندازند این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند.

اما متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه‌ئی باشند از اهل سلوک که سیرایشان هنوز در قطع منازل نفوس ایشان اتمام نیافته و ازتابش حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب درآمده و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاهگاهی برقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه‌ئی از نفحات وصل ازمهب فنا بمشام دل ایشان می‌وزد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی گردد و هبوب آن نفحهٔ باطن ایشان را از تهیج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد و دیگرباره چون برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت نماید و سالک خواهدکه بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی بیاساید چون آن حال هنوز مقام او نگشته گاه‌گاه بدو نازل گردد و باطن او مشتاق آن مقام باشد، او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد.

اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طایفه‌ئی باشندکه دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات و سکنات خود را به خود اضافه ننمایندگویند حرکات ما مثل حرکات ابوابست که بدون محرک حرکت ممکن نبود غرض ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی ومناهی خود و حوالهٔ آن بارادهٔ حق سبحانه و تعالی ودفع ملامت از خود است این طایفه را زنادقه خوانند.

اما متشبه محق بملامتیه- طایفه‌ئی باشندکه بتعمیر و تخریب بنظر خلق خود را زیاده ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرمایهٔ ایشان فراغ خاطرو طیب قلب بود و برسم و طریقهٔ زهاد وعباد از ایشان صورت نه‌بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بادای فرایض مواظبت نکنند و بجمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و بطیب خاطر قانع باشند، ایشان را قلندریه گویند،

این طایفه از جهت عدم ریاء بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض

تمسک جوید ولیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد اما قلندریه از حد فرایض درنگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نشوند،

اما طایفه‌ئی که در این زمان بنام قلندریه موسومند ربقه اسلام ازگردن برداشته و از دایرهٔ ملاهی و مناهی و فسق و فجور قدمی برون نگذاشته این اسم برایشان عاریه است اگر ایشان را حشویه گویند و خوانند اولی است.

امامتشبه مبطل بملامتیه- طایفه‌ئی باشند از زنادقه که دعوی اخلاص نمایند و طریق فسق و فجور پیمایند و در مناهی و ملاهی سعی بلیغ فرمایندگویند مراد ما از این معاصی ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت و معصیت خلق بی‌نیاز است و معصیت را در آزاد خلق شناسد و طاعت را در احسان رسانیدن دانند.

اما متشبه محق بزهاد- طایفه‌ئی باشندکه هنوز رغبت ایشان بکلی ازدنیا مصروف نشده و خواهندکه به یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند.

اما متشبه مبطل بزهاد- ایشان جماعتی باشدکه از برای قبول عامه ترک زینت دنیا نمایند و طریق زهد و ورع و بی‌تکلفی پیمایند خاطر از جمیع اسباب دنیوی بازگیرند و هر چه از اسباب دنیوی برای ایشان بیاورند نپذیرندکه بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبارکنند و شایدکه بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارندکه ایشان ازدنیا اعراض نموده‌اند و حال آنکه ترک جاه ومال را خریده‌اند **ترکوالدنیا للدنیا** و ممکن است که حال ایشان برخود ایشان نیز پوشیده شود وگمان برند چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست پس اعراض کلی از دنیا نموده نمی‌دانندکه عالم ودنیا ماسوی الله است این طایفه را مرائیه خوانند.

اما متشبه محق بفقراء- طایفه‌ئی باشندکه ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشد و لیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر صبری نمایند.

اما متشبه مبطل بفقراء- طایفه‌ئی هستندکه ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر مایل بحقیقت مرادشان از رسم فقر برای قبول خلق وصیت ایشان در بلاد است ایشان را نیز مرائیه گویند.

اما متشبه محق بخدام- طایفه‌ئی‌اندکه همیشه سعی به خدمت سالکان و طالبان می‌نمایند و می‌خواهندکه خدمتی از ایشان بدون شایبهٔ غرض دنیوی مالی و جاهی صادر شود و درصد تحصیل اخلاص در آن می‌باشند اما چون هنوز بحقیقت فقر نرسیده‌اند لهذا گاهی بسبب غلبه نوریات یا صفای صفات نفس خدمات از ایشان در محل استحقاق واقع شود وگاهی به جهت غلبه صفات نفس خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق بتوقع محمدت و ثناء بکمال مبالغه صادر می‌گردد و بعضی راکه مستحق خدمتست محروم می‌گرداند، ایشان را متخادم خوانند.

اما متشبه مبطل بخدام- جماعتی‌اندکه ایشان را در خدمت قصد ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود گردانیده تا به آن سبب استجلاب قوت از اوقاف و غیره و ارباب خیر نمایند، اگر خدمت را در حصول غرض و مدعای خود مؤثر ندانند ترک خدمت و رفض ملازمت کنند ایشان نیز داخل مرائیه‌اند.

اما متشبه محق بعباد- جماعتی باشندکه اوقات خود را مستغرق عبادات گردانند وگاهی به سبب بقایای طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس ایشان را در طاعات و عبادات و اوراد و اذکارکسالت وکاهلی روی دهد و بمشقت و تکلف خود را به طاعت می‌دارند و ایشان را متعبد می‌خوانند.

اما متشبه مبطل بعباد- جماعتی باشند از جمله مرائیه که نظر ایشان در طاعت محض قبول خلق باشد و در دل ایشان نور ایمان نباشد اگرکسی را بر طاعت خود واقف ندانند خود را به عبادت مشغول نمی‌گردانند اعاذنا الله منهم بفضله و منه.

از این تقریرات معلوم شدکه صوفی منحصر است به آنانکه مأمورند بعد از حصول مرتبه فنا به ارشاد عباد، و مجذوبان واصل غیرمأمور به ارشاد خلایق. پس آن جماعت که می‌گویندکه صوفی فرق متعددند غلط محض ومحض غلط است زیراکه صراط المستقیم بحق یکی است و سالکان طریق نیز یک فرقه‌اند و تفاوت بعضی بر بعضی سبب تعدد فرقه نمی‌شود اما متشبه محق ایشان که متصوفه‌اند نیز یکی است زیراکه تعدد فرق حاصل نمی‌گردد مگر باختلاف در مسائل اصول اما اختلاف در مسائل فروع سبب تعدد فرق نمی‌شود بدلیل آنکه مثلاً شیعه اثنی عشریه (یک فرقه‌اند و اگرکسی بگوید) چند فرقه‌اند باعتبار اختلاف در مسائل فروعی این قول در نزد اهل خرد و دانش پسندیده نیست، و جناب حق سبحانه و تعالی می‌فرماید **لانفرق بین احد من رسله**. زیراکه میان رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند پسوحدت فرقه باعتبار اتفاق در مسائل اصول است و صوفیه در اصول خمسه و مسائل ملحقات بآن متفقند.

گفتار در بیان سبب انکار منکران

این فرقه می‌گویندکه اهل حق را همیشه منکران بوده‌که انکار سالکان مسالک حق را نموده‌اند این‌گروه منکران خود را عالم می‌دانسته‌اند یا متعلم، با فرقه متعلم‌کسی را نزاعی نیست غیر از آنکه تقصیر نموده در تحصیل عالمی‌که شرعاً تابع او توان شد.

اما آنکه خود را عالم می‌پندارد و انکار اهل حق را لازم می‌شمارد مانند میرزا باقر ملاباشی شیرازی و جناب حاجی میرزاهادی پیش نماز اگر این عالم را در متن واقع علمی نیست می‌بایدکه او نیز تابع عالم لازم الاطاعه شود و یا آنکه مشتبه شده بر او احوال او تا آنکه خود را عالم دانسته و مقتدا و پیشوا شمرده و این نیز حاصل نمی‌گردد مگر از ضعف عقل وقلت علم وکثرت حمق و عدم تتبع احادیث و اخبار حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا انکار نمودن غیر عالم‌که خود را عالم فرض‌کرده و درصدد انکار اهل الله برآمده یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده یا آنکه اعمال فروعیهٔ ایشان را، اگر مسائل اصول و اعتقادات باشد بیرون از آن نیست‌که مسئلهٔ اصول‌که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است از شخصی بلاعذر شرعی و عدم فهم سامع استماع نموده و قابل تأویل بهیچ وجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیراکه این لفظ و اسم راموضوع له است موافق آنچه در مبدأ اشتقاق و تعریفات از احادیث و اقوال علماءکه قبل از این مذکور شد معلوم و مفهوم است پس متسمون باین حقیقت مورد قدح و طعن نخواهند بود لاشرعاً ولاعقلا پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر متسمون حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل است و او خود بدین طعن و قدح اولی است.

و اگر آنچه استماع نموده و در نظر او واقع خلاف نموده آن قائل را عذر شرعی مانند تقیه و یاکلام قابل تأویل بوده و هر چند آن تأویل دور بوده باشد نیز بر آن عالم فرضی سامع لازم است‌که تأویل نماید مطابق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قائل چنانچه احادیث بسیار منقولست‌که شما اقوال و افعال مسلمانان و مؤمنان را تأویل نمائید تا آنکه وارد شده‌که هفتاد قسم تاویل‌کنید و اگر باز نفس شما راضی نشود و ظن سوء وگمان بد درحق آن قائل یا فاعل زایل نگردد باز نفس خود را بایدکه ملامت نمائید، لوم و قدح را در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن تجویز ننموده‌اند.

اگرکسی گویدکه لزوم در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن است و اسلام وایمان آن قائل یا فاعل غیر ثابت است پس لزوم تأویل غیرثابت. دانائی می‌گویدکه اگر از آن فاعل یا قائل غیر از این امر مشتبه امری‌که دلالت بر اسلام و ایمان او داشته باشد ندانسته‌اند و مسلمان زادگی آن شخص نیز معلوم نباشد آن شخص راداخل مسلمانان شمردن و درحوزه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشدکه او راداخل صوفیه شمارند و حال اینکه این لفظ وضع شده از برای‌کاملان در ایمان هرچند آن شخص گویدکه مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیم، اگر آن قول در اصول‌که محل اشتباهست درکلام شخص غیر حاضر دیده در این صورت مراعات مذکوره مع شیء زاید بر آن عالم فرض بل متحتم است زیراکه در این وقت ممکن است‌که گفته شودکه این قول راکه محل اشتباه است عدوّ حاسدی ودشمن جاحدی داخل‌کلام آن شخص نموده باشد هرچند آن قول متداول باشد میان جماعتی‌که این اعتقاد بآن صاحب‌کلام دارند زیراکه معتقدان آن شخص آن قول را تاویلات و توجیهات صحیحه موافق امر شارع می‌نمایند و قبول نمودن معتقدان آن شخص این قول را و منسوب‌گردانیدن از راه پذیرای تاویل و توجیه صحیح است نه آنکه هر چند آن معنی فاسد مقصود او بوده باشد منسوب باو می‌دارند و از او قبول می‌نمایند پس اگر آن شخص منکر را ربط باحادیث سید المرسلین واخبار ائمه معصومین می‌بود و داخل اهل امانت و دیانت می‌شد جرأت و جسارت در قدح و طعن بر اقوال مشتبه قابل تأویل نمی‌نمود پس معلوم شدکه آن قادح و طاعن عالم نبوده و خود را چنین می‌نموده می‌بایست‌که آن نادان عالم فرضی هم مقلد عالمی باشد تا آنکه باین بلاء مبتلا نگردد و در تحت آیهٔ‌کریمه **«قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالاالذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً»** داخل نباشد.

دیگر آنکه هر قسم‌کلام‌که از ایشان در میان است اگرکسی عالم و مربوط بکلام معصومین بوده باشد می‌داندکه قولی نیست درکلام عرفاء و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن درکلام معصومین همان قسم، یا آن معانی درکلام معصوم بعینه یا بآن مضمون وارد شده پس بهر قسم‌که‌کلام معصوم را توجیه و تاویل می‌نمود بهمان وجه‌کلام شیعیان و مؤمنان را نیز توجیه و تاویل نماید- یا آنکه موضوع قدح ارتکاب ایشان را در بعض مسائل خلافی فروعی که ترک مشهور نموده‌اند دانسته در این صورت خطا و خلل انکار عالم فرضی اثبت و اظهر است زیراکه اتفاق اهل اسلامست‌که استعمال مسائل مختلف فیه فروعی باعث قدح و طعن در عامل آن نمی‌شود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت و محقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آن را بر تقیه می‌توان نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست پس این منکر جاهل‌که خود را عالم فرض‌کرده تقصیرش بیشتر از آن جاهل

مقلد است زیرا که آن جاهل گمراه و ضال است و این شخص ضال ومضل است.
یا آنکه آن منکر اهل حق کسی بوده که علم ظاهری داشته و تتبع اخبارو احادیث معصومین نموده مانند حاجی محمد حسن قزوینی و شیخ موسی اخباری و حقیقت این فرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیاو حب جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بحسب ظاهر نیز خود را اهل ریاضت و مجاهدت می‌دانسته و لیکن نمی‌توانسته که وا نمایدکه آنکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده گردانده و طریقه و روش سلوک انبیاء و اوصیاء و متقیان و اهل ایقان اشهر و اعرف از آن بوده که انکار آن تواند نمود.
و سلوک انبیاء و روش اوصیا از قناعت باقل شئی از لباس و معاش و مسکن و انزوا وکثرت و انواع طاعات و عبادات در این فرقه اظهر و روشن‌تر از آن بوده که توانند انکار نمایند.
پیش از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علماء سوء عامه این فرقه را منسوب برفض و تشیع می‌نمودند و دست جفا و ایذاء بر این فرقه می‌گشودند تا آنکه در نظر عوام الناس از عامه این فرقه بی‌اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار می‌بودند با آنکه اخفاء تشیع و اظهار تسنن می‌نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردندکه ایشان از عامه‌اند چنانکه ازکلام بعضی از مشایخ صوفیه ظاهر می‌شود که درکتب خود مدح خلفاء ثلثه بر حسب تقیه می‌نمودند و بدین اظهار تسنن و اخفای مذهب حقه فی الجمله از شر ناس محفوظ تا آنکه از زمان حضرت رسالت پناهی و از عهد جناب ولایت جاهی مدت مدید و عهد بعید گذشته و نفوس مردمان بزینت دنیا و زخارف آن مایل و راغب گشته طریقهٔ انبیاء و روش اوصیاء از قناعت و عبادت و زهد و عزلت در نظر دنیاپرستان و عبید بطون و فروج بی وفرو بی‌اعتبارگردید و باز علماء سوء بحب دنیا و حرص جاه مائل و راغب گشته اظهار مذمت و انکار این فرقه را بطریق آنکه روش و سلوک این فرقه طریق رهبانیت ممنوعه در اسلام است، و قناعت در طعام و لباس و مسکن و ترک زینت در اسلام مرغوب نیست، اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است در نظر عوام شایع و ظاهرگردانیدند تا آنکه طریق عزلت وکثرت مجاهدت و ریاضت در نظر شیاطین انسی بی‌مقدار و بی‌اعتبارگشت و همین سبب اعتبار علماء سوء گردید، اگر ایشان مذمت دنیا وزخارف آن و مدح ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت می‌نمودند و این صفات محموده یافت نمی‌شد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان ایشان پس مردمان میل و رغبت به طرف ایشان می‌نموند و عبید بطون و فروج از نیل مقصود و مراد خود محروم می‌گردیدند بازار ایشان کاسد وکالای ایشان فاسد می‌گشت و ازگوشه هنگامه ایشان احدی نمی‌گذشت.
این فرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه برایشان ثابت بوده و از برای حصول مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار و مذمت ایشان نموده بدتر از آن منکرانندکه بنادانی انکار نموده بودند.
بالجمله سبب انکار منکران جهل است و حب دنیا از جهل است و این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علماء عامه شده.
اما علماء شیعه، از زمان ائمه الی زماننا که سنهٔ هزار و دویست و سی و هفت است کسی که از ایشان اسمی و رسمی در میان شیعه داشته باشد انکار این فرقه ننموده بلکه علماء هر زمان معتقد و خود را از این فرقه شمرده‌اند مگر آنکه نقل مجهولی از سید مرتضی رضی الله عنه در میان مردم شایع شده به آنکه سید مرتضی رساله‌ئی نوشته که صوفیه هفده فرقه‌اند یکی از آنها صحیح و باقی فاسدند، نسبت این رساله بسیداز عقل بعید است زیرا که این فرقه هفده‌گانه که ذکر هر یک را بوصفی خاص نموده و مجموع را صوفی نامیده.
محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است درکتاب ملل و نحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب بتفصیل ذکر شده این فرقه هفده‌گانه راکه در رساله منسوب بسید صوفی شمرده باسم صوفی مذکور نساخته، پس می‌تواند بود که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت داده باشند چنانکه ملامعزار دستانی حدیقةالشیعه را تالیف کرده بنام مولانا احمد اردبیلی شهرت داده چنانچه در ضمن احوال مولانا مذکورگشت.
حاصل آنکه انکار نمودن سید این فرقه را ثابت نیست و از جهت عدم نبوت این رساله از سیدنا، ملامحمدباقر مجلسی نقل انکار (صوفیه) از سید درکتب خود ننموده و اسم رساله را نیز مذکور نساخته سابق براین مذکور شدکه صوفی یک فرقه بیش نیست هرکس غیر از این بگویدکاذب و مفتری است.
اما ملامحمد باقر مجلسی درکتاب عین الحیوة از علامهٔ حلی رحمةالله علیه نقل نموده که علامه درکتاب کشف الحق خود در موضعی که نفی جواز حلول از جناب تعالی و تقدس می‌نمایندگفته که صوفیه از اهل سنت قائل شده‌اندکه حق سبحانه و تعالی در عرفاء حلول می‌فرماید و بازگفته که ایشان قایلند بآنکه عرفاء بعد از وصول عبادت از ایشان ساقط می‌گردد و نیزگفته که من

در روضهٔ امام همام اباعبدالله الحسین دیدم چند نفر از صوفیان راکه نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد بعد از آن نماز عشا کردند و آن یکنفر نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آن یک نفر چرا نماز نکرد ایشان گفتندکه او را احتیاج بنماز نیست زیراکه او واصل بخدا شده از این کلام معلوم می‌شودکه علامه انکار این فرقه نموده.

جواب آنکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را فرموده و حال آنکه سنی و حلولی هیچیک صوفی نیست پس علامه انکار صوفی ننموده و زبان طعن بر این فرقه نگشوده، از این قیدکه صوفی از اهل سنت گفته ظاهر می‌شودکه او نیز بتفصیل قائل باشد و بعضی از صوفیه که مقید باین قید نباشند نیکوداند و این منافی آنست که درکتب دیگر از او ظاهر می‌شود زیراکه علامه را اعتقاد آنست که صوفیه جمیعاً انتساب خود را بحضرت امیرالمؤمنین می‌رسانند چنانکه در منهاج الکرامة که یکی از تصنیفات اوست در اثبات امامت و دیگرکتب از او مذکور است، هرگاه او را این اعتقاد بود خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیرالمومنین و از آن جناب بدون واسطه بحضرت رسول به ترتیب الی آدم(ع) منتهی می‌گردد زیراکه سید و مقتداحضرت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن دیگران بنیابت و خلافت آن حضرتند یا آنکه بواسطه خلفاء ثلاثه مقدم به حضرت امیرالمؤمنین می‌رسد پس اگر بدون واسطه می‌دانند هیچ فردی از ایشان سنی نخواهند بود زیراکه شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلاواسطه نایب و خلیفه حضرت رسول دانند و حال آنکه صوفیه چنین‌اند پس صوفیه را از اهل سنت گفتن صحیح نیست، و اگر بواسطه می‌دانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیراکه سنی عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلاواسطه خلیفه حضرت رسول نمی‌دانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه واقعی ایشانند پس قول علامه درکتاب کشف الحق با آنچه درکتب دیگر اوست مخالف و مغایر یکدیگرند و این منافی علم و دانش است.

دیگرگفته که خود در روضهٔ مبارکه حضرت امام حسین دیدم یعنی بحکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه راکه رفیقان اونماز شام و عشا کردند و آن یک نماز نکرد و از احوال او سؤال نموده رفیقان او بطریقی که مذکور شد جواب گفتند این قول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح و جایز نیست زیراکه علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن داخل روضه شده و نمازکرده یا او نیز در روضه بوده و نماز نکرده پس اگر علامه در خارج روضه نمازکرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل روضه شده باشد پس حکم قطعی بآنکه او نماز نکرده خلاف شرع و تدین است زیراکه سوءظن به مسلمانان گناه عظیم و معصیت بزرگست و در نبوت اسلام آن کس همان بودن اودر روضهٔ مقدسه کافی است، واگر علامه نمازدر روضه کرده و دراول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت داخل روضه بوده ممکن است که در اثنای نماز علامه آنکس نیز نمازکرده باشد و علامه به سبب حضور قلب و مشغول بودن به نماز اطلاع به نماز آنکس بهم نرسانیده باشد پس در این صورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز است، و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر در روضه بوده‌اند و علامه نماز نکرده و آنکس نیز نکرده بنابر قول علامه هر مانعی که علامه را منع از نمازکرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر بوده باشد، پس حکم قطعی بآنکه آن کس تارک الصلوة بوده نیز غیر جایز است زیراکه تفحص از جمله مناهی ثابته از قرآنست، و دیگر قبول شهادت رفیقان آنکس بر او در ترک صلوة و اعتقاد او به سقوط عبادات از واصلان، او نیز جایز نیست زیراکه احتمال آن می‌رودکه رفیقان آنکس با او عداوتی داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلاً و نقلاً، اما عقلاً اتفاق اهل خرد است باین قول که: **اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال**، و اما نقلا بورود احادیث بدین مضمون که: **اذا وقع الاشتباه فی الحدود درأ الحد**. پس باید توجیه کرده شود وقوع این قول از علامه وکتاب کشف الحق یا آنکه ممکنست اهل انکار صوفیه این فقرات رادرکتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعفاءالعقول را از راه حق بیرون برند و درصدد انکار اهل الله درآورند و به کثرت تابعین باطل خود بر اهل حق غالب آیند، اگر این توجیه کرده نشود و اگر این قول را از علامه دانند مفاسدی که از لوازم این قول حاصل می‌آید به موجبی که مذکور شد از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب به چندین امر غیرمشروع برای علامه ثابت می‌شود پس لازم است بر هرکس که علامه را عالم و متدین داند این قول اوکه دلالت بر انکار صوفیه دارد از او نفی نماید و علامه را منکر صوفی و اهل الله نداند تا اینکه این مفاسد در حق او ثابت نشود.

قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال علماء و اسم صوفی که وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان یک فرقه‌اند، پس هرکس مذمت و انکار نماید متسمون باین اسم را یا آنکه عالم بوده است باینکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است و عالم به صفات جماعتی که موضوع له این اسمند بوده یا آنکه عالم نبوده، پس اگر عالم بوده است که موضوع له این اسم اتقیاه و اولیاء و مؤمنان وکاملان و عرفااند و مذمت و انکار ایشان نموده هرچند

متصف باین صفات باشند این منکر و مذمت‌کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین اسلام است،
اگرگویدکه قصد من از صوفی نه جماعتیندکه متصفان باین اوصاف و موضوع له این اسم و لفظند بلکه من صوفی می‌گویم و مراد من زنادقه و ملاحده است باز این منکر و مذمت‌کننده هرچند از لفظ صوفی اراده زنادقه و ملاحده نموده باشد نیز آن شخص ملحد است موافق حدیث که در اصول کلینی از حضرت صادق روایت نموده که سؤال نمودند از آن حضرت که ادنای الحاد چیست فرمود که ادنای الحاد آنست که کسی سنگریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید- و اگر عالم به صفات جماعتی که موضوع له این لفظ و اسمند نبوده و انکار و مذمت این فرقه نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود.
اما آنچه گفته می‌شود که کتاب حدیقةالشیعه که آنرا منسوب می‌گردانند بازهد زمان مولانا احمد اردبیلی قدس سره او نیز صوفی را چند فرقه کرده و یکی از ایشان را نیکو شمرده و باقی را مذمت نموده نسبت حدیقةالشیعه به مولانا در ضمن احوال ایشان مذکور شد احتیاج به تکرار نیست.
اما ملامحمد باقر مجلسی درکتاب عین الحیوة و رساله اعتقاد و دیگر تصانیفش که انکار و مذمت صوفیه نموده، و نیز صوفیه را از اهل سنت گفته در موضعی از آن کتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین عبارت که: در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عبادوزهاد بوده‌اند ایشان را داخل صوفیه می‌شمرده‌اند و بر طریق حق مستقیم بوده‌اند و راه قرب و مناجات و عبادت و بندگی خدا را داشته‌اند سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین، و سیدالفاضل ابن طاووس، و زبدةالمتعبدین ابن فهد حلی، و شیخ سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهادکه طریقهٔ ریاضت و عبادت به قانون شریعت مقدسه نبوی داشته‌اند و بعد ازکمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت بوده- اند و علوم حقه را درس می‌گفته‌اند و بدعتی از ایشان نقل نکرده‌اند لهذا ملاجامی ایشان راداخل در نفحات نکرده وداخل در صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر بوده‌اند، از آثار و اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منورگردیده، تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است، در ترویج دین ائمه اثنی عشریه سعی ها کرده‌اند و جان خود را در راه دین بذل نموده‌اند و بعد از آن بر سر مذمت رفته.
مراد از بیان این فقرات آن بود که ملا محمد باقر نیز معترفست که صوفیه شیعه بوده و می‌باشند پس مذمت مطلق از او با اتفاق منکر غیر جایز است و از هیچ احدی انکار مطلق واقع نشده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده‌اند صوفیه را به سبب تشیع ایشان انکار نموده‌اند.
و از علماء شیعه کسی که اعتماد بر او باشد غیر از این چهارکس انکار صوفیه نکرده‌اند نه با قید تسنن و نه مطلق اما چند نفر دیگر از علماء شیعه که ملامحمد باقر نقل انکار از ایشان نموده وکتب غیر مشهور نسبت به ایشان داده آن کتب و اسناد آنها بر آن علماء غیر ثابتست و درکلام ملامحمد باقر تناقض بسیار است و تناقض درکلام نمی‌شود مگر از جهل و متکلم و عدم ملاحظه بماقال و بماقیل، اما نقض اول آنکه: گفته است که صوفیه دو بدعت کرده‌اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه شیخ صفی الدین در تذکره احوال اوکه بمقالات مشهور است از این قرار مذکور است:
بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات از مشایخ ماقبل و ما بعد او. و ذکر خفی از ایشان اظهر و اشهر از آنست که انکار وقوع توان نمود.
و ابن فهد در عدة الداعی احادیث در مدح مجالس ذکر و اهل آن و امر بدخول در حلقهٔ ذکر نقل نموده و ذکر جلی را از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل شمرده پس اگر ذکر خفی و جلی بدعتست پس شیخ صفی و ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این نقض قول اوست که ذکر جلی و خفی را بدعت دانسته.
و دیگر ملامحمد تقی والد ملا محمد باقرکه در تصوف اظهر من الشمس و ابین من الامس است و تصانیف او مثل شرح من لایحضره الفقیه و رساله در جواب ورد ملامحمد طاهر قمی و دیگرکتب مدح مشایخ و اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده و خود داخل حلقه‌های ذکر می‌شده و مطربها داشته. ملامحمد باقر در بعضی از مواضع کتبش فرموده که پدر من صوفی نبوده، و درجائی بیان نموده که پدرم آخرکار توبه کرده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمی‌شود و در موضع دیگرگفته که پدر من نزد صوفیه تردد می‌نمود تا آنکه ایشان را هدایت نماید، قبل از این مذکور شدکه معترف بود که صوفی از شیعه جماعتی نیز بوده‌اند مثل شیخ صفی و ابن فهدو غیره ایشان را صوفیه شیعه شمرده ومدح نموده اگرکسی متوجه تناقض سخن ملامحمد باقر بشود دفتر دیگر وکتاب علیحده گردد.
اما میرزا باقر ملا باشی شیرازقبل از این بطریق اشارت مذکور شدکه وی از جماعتی است که خود را عالم می‌پندارند و مقتدا و

پیشوای خلق می‌شمارد و احوال او اجمالا آنکه در زمان هزار و دویست و هفت ملاباشی شیرازگردیده و خویش را مرجع عوام کالانعام گردانیده در اینجا همین قدرکافیست و بر عدم تدین و ادراک او دلیل شافی.
اما حاجی میرزا هادی امام جمعه و جماعت شیراز خود را هادی خلق فرض کرده و پیشوای مردم شده او را در دانش پایه‌ئی نیست و در بینش مایه‌ئی نی، همواره تابع هوای خویش است و پیرو نفس کافرکیش، در مرتع خود رائی می‌چرد تدین فروخته اموال مردم را می‌خرد.
اما حاجی محمد حسن قزوینی بر اخبار و احادیث ائمه اطهار واقف و باحوال فرقه صوفیه فی الجمله عارف به سبب حب جاه دشمن این فرقه گردیده و به جهت حرص برخارف و زینت دنیا چشم پوشیده و در تیه جحد و انکار اسب اصرار می‌تازد ومردم را به تخییلات چند و تسویلات ناپسند میاندازد چون از بدایت حال تا نهایت احوال بطریق ارث، تاجر پیشه و معامله اندیشه بوده لهذا دولتی وافر و ثروتی متکاثر حاصل نموده به سبب دولت و ثروت آنچه می‌گوید عوام الناس به علت طمع طریق اطاعتش می‌پویند.
اما شیخ موسی اخباری ساکن شیراز در اخبار ائمه معصومین خبیر و بر احادیث اهل بیت طاهرین فی الجمله بصیر است اما در مایل بودن او بدنیا و حرصش بزر و سیم پیشرو مردم دنیادار است احوال هریک از ایشان بطریق تفصیل جهت تنبیه اهل غفلت در ضمن ذکر شیراز از مساعدت بخت مأمولست.

***

دانائی می‌گوید: که علمای امامیه به سه فرقه‌اند: **اول اصولی** که درکشور ایران عدت و شوکتی تمام دارند **دویم اخباری** که جالس مجالس گوشه وکنارند **سیم حکماء**، این فرقه در انکار یکدیگر سعی بلیغ دارند و در رد و مذمت همدیگر اصرار بسیار می‌نمایند و حکم بر تکفیر یکدیگر می‌کنند و فتوی بر قتل همدیگر می‌دهند به سبب حب جاه و رفعت دستگاه در اهانت صوفیه موافقت دارند درکمال نفاق با یکدیگر در اذیت این فرقه اتفاق می‌نمایند.
بنده درگاه و تراب اقدام اهل الله اعنی نگارندهٔ این **دفتر زین العابدین ابن اسکندر شیروانی نعمةاللهی** به موجب **ادعونی استجب لکم** از لطف بی‌نهایت و فضل بی‌غایت حق سبحانه و تعالی مسئلت می‌نماید اولا جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش را براه راست و صراط مستقیم هدایت فرماید.
دویم سر نیاز بزمین عجز سوده دست تمنا بسوی کارساز بنده‌نواز می‌گشایدکه جمیع مسلمانان را اهل ایمان و صاحب عرفان گرداند- سیم به زبان عجز طراز از درگاه اکرم الاکرمین درخواست می‌کندکه جمیع مؤمنان را به‌کمال ایمان و نهایت ایقان برساند.
چهارم از حضرت ارحم الراحمین سائل می‌باشدکه عالمان دین مبین و عارفان سید المرسلین را از خطرات نفسانی و خطوات شیطانی در امان خود محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد. بیت:

دام سخت است مگر یار شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

***

مخفی نمانادکه فرقه صوفیه می‌گویند ولایت بردوگونه است: یکی ولایت کلیه‌که او را ولایت مطلقه نیزگویند، دیگر ولایت جزئیه‌که ولایت خاصه نیز نامند، گویند ولایت کلیه موهب است یعنی بوفور طاعات وکثرت عبادات تحصیل نمی‌شود و به مجاهدات بسیار و ریاضات بی‌شمار حاصل نمی‌گردد حضرت فیاض مطلق بر هرکه خواهد از عین عنایت کرامت می‌نماید **«ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء»** و آن بدوازده‌کس منحصر است.
اماولایت جزئیه بحسن متابعت صاحب نبوت مطلقه وکمال انقیاد ولایت کلیه بوفور عبادات وکثرت طاعات و بارتکاب مجاهدات بسیار و ریاضات بی‌شمار حضرت وهاب ازکمال مرحمت شفقت می‌فرماید و به سبب اهتمام در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تصفیه روح به طریق عزلت تمام و ذکر مدام و فکر دوام بر وفق شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی صاحب ولایت خاصه می‌گردد.
فرقه صوفیه متفقند بر اینکه ولایت حاصل نمی‌گردد مگر بحسن متابعت صاحب ولایت کلیه. در اصطلاح این طایفه مراد از جمال نبوت مطلقه است ومراد از جلال ولایت مطلقه است، همچنین هرجا حسن گویند نبوت کلیه می‌خواهند و هر جای عشق می‌گویند ولایت کلیه می‌خواهند و همچنین در اکثر مواضع مراد از صوفی نبوت می‌خواهند و قلندرگویند ولایت خواهند، و در بعضی جای صوفی گویند عالم کثرت خواهند، و قلندرگویند عالم مجردات خواهند.
لهذا جمیع سلاسل ایشان منتهی می‌شود به یکی از ائمه هدی علیهم السلام و در این سخن علماء ظاهر و باطن و مخالف اختلاف نکرده‌اند چنانچه ملاجامی و بعضی دیگر از دانایان نامی مانند سید محمد نوربخش قهستانی و مولانا محقق

بهبهانی در تألیف خویش ذکر نموده‌اند و باب تحقیق بروی طالبان طریق گشوده‌اند و گفته‌اند: سلسله صوفیه که اکنون میان اهل سنت و شیعه امامیه و غیره معمول و متداولست از چهار امام رسیده و مصدر سلاسل مشایخ صوفیه چهار معصوم گردیده‌اند اگرچه از بعض ائمه هدی طریقه سلوک و روش باطن ظهور یافته و مهر معرفت ایشان بر سپهر قلوب طالبان راه تافته است اما چندان انتشار نیافته است، شجرهٔ سلسله معروفیه که بین العرفاء بام السلاسل معروفست بآن سلالة امکان و نقاوهٔ عرفان پیشوای اولیاء و مقتدای اصفیاء اعنی علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء می‌رسد اکثر و اغلب مشایخ صوفیه از این سلسله بوده‌اند بلکه تمامی طبقات ثانیه و ثالثه و رابعه از این طریق ظهور نموده‌اند.

چون بعضی از علماء صورت و ملاهای ظاهر تتبع کتب این فرقه نکرده‌اند و طریق احوال ایشان نه پیموده‌اند به مجرد گمان دانش که بر خود می‌برند طریق افترا و بهتان این فرقه می‌سپرند و بر جمعی دیگر از علماء ظاهر فی الواقع مشتبه گشته و از عالم قشر و صورت نگذشته‌اند لهذا جامع این مجموعه جهت دفع اشتباه و رفع شبهه صورت سلاسل را بنهج دایره تحریر می‌نماید تا هر ذی شعوی و صاحب انصافی از تیه ظنون و شکوک برآید. **التوفیق من الله الاحد.**

در بیان تربیت و رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویه رضی الله عنهم

بر ضمیر طالبان طریق تحقیق پوشیده نماندکه علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور اللحساوی درکتاب مجلی و مولانا یوسف بهبهانی درکتاب رشحات و مولانا عبدالرحمن جامی درکتاب نفحات و مولانا محمد مؤمن طبسی درکتاب مناهج العرفا و مولانا حاجی محمد جعفر همدانی درکتاب مراحل السالکین رحمةالله علیهم اجمعین بیان نموده‌اندکه انتساب خرقهٔ زمرهٔ صوفیه و اخذ آداب طریقت فرقه علیه و سلاسل مشایخ صافی طوبه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیرالمومنین و یابیکی از ائمه طاهرین صلوات و سلامه علیهم اجمعین می‌رسد. و ایضاً سید علامه سید حیدر آملی فرموده است که شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء.

پس گفته‌اندکه از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت دو نسبت می‌باشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه.

نسبت خرقه شیخ محمد حمویه

اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه باخضر بوده و اما خرقه او برکن الاسلام ابوعلی فارمدی و او از شیخ ابوالقاسم گورگانی و او از ابوعثمان مغربی و او از ابوعلی کاتب و او از ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی.

راقم گویدکه در بعضی از شجره این طایفه دیده‌ام که شیخ ابوعثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ الحرم ابوعمر و زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی وگویا به خدمت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد، و شیخ جنید بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی، و اختلاف کرده‌اند در نسبت خرقه شیخ معروف، پس رفته اکثر محدثین از مشایخ که معروف اخذ طریقه و خرقه نموده از مولای خود قطب الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء، و رفته‌اند بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داود طائی و او از جیب عجمی و او از حسن بصری و او از خدمت سید اولیاء علی المرتضی(ع) نموده است.

نسبت خرقه شیخ شهاب الدین سهرودی به چند طریق

اما شیخ شهاب الدین عمر سهروردی معلوم است نسبت او از قول خودکه فرموده است: اما بعد پوشیده است الشیخ المقرب المحدث المعمر نجم الدین ابوالولید اسماعیل بن ابراهیم بن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الامام خرقه تصوف را بشروط از نزد اهل آن یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری، و او از جمال الدین ابوحامد محمدبن شیخ ابوالحسن علی بن جمال سرابی، و او از ابوالفتح محمود المحمودی الصابونی السلامی در خانه او و فرمودکه بپوشانیدند مرا خرقه بشرایط آن مشایخ ثلاثه که یکی از ایشان محی الدین ابوعبدالله محمدبن ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی بود، و او پوشیده است خرقه از دست والدش الشیخ الامام ابواسحق ابراهیم بن احمدالحمیری الفارسی، و والد او از شیخ الشیوخ احمدبن خلیفه بیضاوی، و او از ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی، و او از شیخ ابوعبدالله محمد خفیف، و او از جعفر حداد، و او از امام ابوعمر اصطخری، و او از امام ابوتراب نخشبی، و او از امام ابوعلی شقیق بلخی، و او از امام ابوعمر وموسی بن زیدالراعی و او از اویس قرنی و او از امیرالمؤمنین علی(ع).

و نیزگفته‌اندکه ابوعلی شقیق بلخی به خدمت امام موسی الکاظم رسیده و از آن حضرت خرقه پوشیده است.

طریقه دیگر

آنکه شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل از این مذکور شد.

و طریق ثانی در نسبت خرقه ابوالفتح محمود محمودی الصابونی گفته است: که پوشانید مرا خرقه شیخ صدرالدین ابوالحسن محمدبن عمربن علی بن محمد حمویه جوینی، و او از شیخ عمادالدین ابوالحفص عمربن علی بن شیخ الشیوخ ابوعبدالله بن حمویه و او رسیده بصحبت شیخ ابوالفضل محمدفارمدی و او بصحبت شیخ عبدالله بن علی بن عبیدالطوسی معروف بکرکان و او بصحبت سعدبن سلام مصری و او بصحبت ابوعمرو محمدبن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی.

طریقه دیگر

گفته‌اندکه شیخ ربانی شهاب الدین فرموده که خرقه پوشانید ماراعم ما شیخ الاسلام ابونجیب ضیاءالدین عبدالقاهربن عبدالله سهروردی و عم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه عم من شیخ الاسلام وجیه الدین عمربن بن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بودند او را دو شیخ یکی پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از ممشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخی فرج زنکانی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ ابوعبدالله خفیف و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شد.

طریقه دیگر

سیدمحمدنوربخش فرمود که دیدم نسخه‌ئی که متضمن خرقه شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه این است که: گفته بود شیخ محمدکه استماع نمودم من و نیست مرا توفیق مگر بالله تعالی از شیخ خودو قبلی و قدومی و سبب نجاتی و آزادکننده گردن من و خالص گردانندهٔ من از صفات بشریه و ملحق سازندهٔ من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم وزن یعنی محاسبه و مراقبه اجل و اوجد عالم الصفی الدین تاج الاسلام ابوالحسن علی بن ارمویه، و او استماع نموده از شیخ صالح رغیب الدین خرابی، و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی، و او از شیخ لیث الدین جبائی، و او از شیخ عفیف الدین حلبی، و او از شیخ ذوالنون مصری، و او شنیده بود از مولانا و سیدنا الامام الهمام علی بن محمدالنقی الهادی، و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی التقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن موسی الرضا العلیم و او از پدرش الامام الهمام موسی بن جعفر الکاظم الحلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام جعفر بن محمد الصادق البار الامین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن الحسین ذوالثفنات سید العابدین و او از پدرش ابی عبدالله الحسین الشهید و او از برادرش الامام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و امام المتقین و او از سید الاولین و الاخرین و النبیاء و المرسلین محمدالمصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و آن حضرت از جبرائیل و جبرئیل عن الله سبحانه و تعالی، و مشاهده این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنه هشتصد و شصت و هفت در دارالسلام بغداد شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الهنا وطبیب قلوبنا و شفاء صدورنا و انیس نفوسنا محمد سیدالانبیاء و المرسلین و آله الطیبین الطاهرین.

نسبت خرقه اعزالدین دانیالی

و فرموده است صاحب مناهج العرفاء که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت می‌دهند خود را بواسطه معدودی از اولیاء به سوی شیخ اعزالدین احمد دانیالی و استماع او از قطب الدین عبدالله دانیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ مجدالدین اسماعیل دانیالی و او از شیخ الامین عبدالسلام منجی و او از شیخ احمد بادازوی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دانیال و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هر دو خطیب از خطیب تاج الدین عبدالمحسن بن عبدالکریم و او از خطیب ابوبکر و او از خطیب ابونصر محمود و او از خطیب ابوالقاسم عبدالکریم و او از شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی و او از شیخ حسین اکارشیرازی و او از عبدالله خفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابوحفظ حداد نیشابوری و او از شیخ ابوعمر اصطخری و او از شیخ ابوتراب نخشبی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر(ع)، و شیخ شقیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم ادهم و او از شیخ زیدبن موسی الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از امام همام امیرالمؤمنین(ع).

و جمعی گفته‌اندکه ابراهیم ادهم به خدمت امام محمد باقر رسیده و خرقه از آن حضرت پوشیده و سلسله چشتیه از آن جناب جاری شده است عنقریب مذکور خواهد شد.

سلسله دیگر

سید اجل الدین عبدالله الحسینی و او از شیخ زین الدین خوافی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیر الدین عیسی بن ابی آذری و او از عبدالسلام اقلیدی و او از شیخ ابوالفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن قرشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف و او از شیخ حسین سیمری و شیخ ظهیر الدین عیسی و او از شیخ احمد جامی نامقی و او از شیخ ابوطاهر المهدی بن ابی سعید ابوالخیر و او از شیخ ابونصر سراج و او از شیخ عبدالله نشابوری و او از شیخ مجمد مرتعش و او از شیخ جنید بغدادی.

و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی: شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او شنیده از شیخ عبدالصمد نطنزی و او از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی وشنیده‌اند از او شیخ ظهیر الدین و شیخ عزالدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمدبن ابی النجم و شیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر سهرودی و او از شیخ عبدالقادر الجیلانی و او از شیخ ابوسعید مخزومی و او از شیخ ابوالحسن الهکاری و او از شیخ ابوالفرج طرطوسی و او از شیخ ابوالفضل عبدالواحد و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی.

و شیخ شهاب الدین استماع نموده از شیخ ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی و او از مشایخ شیخ عبدالقاهر و شیخ احمد غزالی است و او از شیخ ابوبکر عبدالله نساج طوسی و او از شیخ ابوالقاسم گورگانی و او از شیخ ابوعثمان مغربی و او از شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی.

و شیخ عبدالقادر نیز استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی و او از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ اخی فرج زنکانی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ محمد روم و او از شیخ جنید بغدادی.

سلسله دیگر

شیخ امیر فانی باستماع او از شیخ زین الدین علی ابوبکر خوافی و از جمله مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد تبارکانی است و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین اسمعیل و شیخ قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد مطهر و شیخ محمد و شیخ احمد نامقی.

و ایضاً شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدر الدین قوینوی و او از شیخ علی ساوجی و او از شیخ علاءالدوله سمنانی بواسطهٔ مرید او شیخ عبدالله غرجستانی و شیخ قتلقشاه عالم اتراری و شیخ ابوبکر تایبادی و شیخ حافظ درویني و شیخ محمود حافظ و شیخ علاء الدوله باستماع او از شیخ عبدالرحمن اسفراینی و او از مریدان شیخ عبدالرحمن شیخ جبرائیل لودی و شیخ صدرالدین ابوالبرکات شیرازی و بروایتی سید نعمت الله کرمانی.

سلسله صفویه

شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ تاج الدین زاهدگیلانی و او از شیخ جمال تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابوالغنایم رکن الدین سجاسی و او از شیخ قطب الدین ابوبکر ابهری و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از شیخ قاضی وجیه الدین عمرالبکری و او از شیخ جنید بغدادی.

سلسله نوربخشیه

شیخ محمد بن علی اللاهیجی و او از سید محمد نوربخش قهستانی و او از خواجه اسحق ختلانی و او از سید علی همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از علاءالدوله سمنانی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و او از شیخ احمد ذاکر جوزقانی و او از شیخ رضی الدین لالاء غزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از مریدان باباکمال الدین جندی و شیخ سیف الدین باخزری و شیخ سعدالدین حموی و شیخ بهاءالدین ولد و شیخ مجدالدین بغدادی است و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعدالدین حموی است.

سلسله ذهبیه

آقا محمدکازرونی راقم او را دیده بود، وی از آقا محمد هاشم شیرازی و او از سید قطب الدین تبریزی و او از شیخ علینقی فارسی و او از شیخ نجیب الدین الرضا و او از شیخ محمدعلی مؤذن خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذهب کار و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ غلامعلی نشابوری و او از شیخ حاجی محمد خبوشانی و او از شیخ شاه اسفراینی و او از شیخ عبدالله برزش آبادی المشهدی و او از خواجه اسحق ختلانی.

سلسله چشتیه

امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین دهلوی بودند و او از فریدالدین شکرگنج و او از خواجه قطب الدین بختیاری و او از خواجه معین الدین حسن سنجری و او از خواجه عثمان هروی و او از حاجی شریف زندی

و او از قطب الدین مودود چشتی و او از خواجه یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابواسحق شامی و او از علوالدین دری و او از شیخ هیره بصری و او از حذیفه مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر علیه السلام.

سلسله مولویه

شیخ حسام الدین چلبی و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاءالدین ولد هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بودند و او از شمس الدین تبریزی و او از باباکمال الدین جندی و او از شیخ نجم الدین کبری.

سلسله نقشبندیه

بطریقی که مولانا جامی درکتاب نفحات نوشته بر این منوال است مولانا عبدالرحمن جامی و او از خواجه عبیدالله احرار و او از خواجه سعدالدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاءالدین غجدوانی و او از خواجه بهاءالدین نقشبند بخارائی و او از سید امیرکلال و او از خواجه محمد باباسجاسی و او از خواجه علی رامتیی و او از خواجه عارف دیوکردی و او از خواجه عبدالخالق غجدوانی و او از ابویعقوب یوسف همدانی و او از احمد غزالی الطوسی. فقیرگویدکه بعضی از نقشبندیه مدعی‌اند بر اینکه سلسله نقشبندیه بابوبکر بن ابی قحافه خلیفه ثانی می‌رسد دلیل ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور می‌شود.

سلسله طیفوریه

سلسله ابویزید بسطامی است و او مشهور است در اخذ طریقت از امام الهمام جعفرالصادق علیه السلام بعد از آنکه خدمت صد و سیزده شیخ رسیده و حضرت صادق صد و چهاردهم بوده، و مدت هشت سال و زیاده بر این نیزگفته‌اند سقائی آن حضرت را نموده و بعد از آن، آن حضرت وی را اذن هدایت فرموده و ابویزید به وطن مراجعت کرده و چندسال در بسطام بوده و جمعی کثیر را هدایت فرموده و هم در بسطام برحمت ایزدی واصل شده سلسله او اینست: شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبدالله بسطامی و او از ابوالصدق ابوبکر ابن داود و او از امیرنظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجدالدین شاهنشاه و او از جمال الدین علی و او از عزالدین و او از عبدالعزیز و او از جمال ادلین عبدالحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر امیمان و او از ابراهیم کشبان و او از عمو موسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق.

طریقه دیگر

و به طریق دیگر شیخ ابواسحق و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بناء و او از شیخ ابوالعباس موسوس و او از شیخ محمد اسماعیل مغربی و او از شیخ ابوبکر وراق و او از شیخ ابوعبدالله ترمدی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابوعبید بصری و او از شیخ عبدالله بصری و او از شیخ عبدالله مکی و او از بوعبدالله و او از فضل و او از احمد واو از یحیی و او از ابوالحسین نوری و او از سیدزقه منصور و او از عمار و او از احمد و او از عاصم و او از ابوتراب نخشبی و او از عمر حداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی بن معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلیمان دارانی و او از ابویزید بسطامی و او از شیخ شقیق و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل بن عیاض و او از ذوالنون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیرالمومنین علیه السلام.

سلسله کمیلیه

شیخ اسماعیل قصری از شیخ اسمعیل مانکیل و او از شیخ محمد خادم قصری و او از شیخ ابوالعباس بن ادریس و او از شیخ ابوالقاسم رمضان و او از شیخ ابویعقوب طبرسی و او از شیخ ابوعبدالله بن عثمان و او از شیخ ابویعقوب نهرجوری و او از شیخ عبدالواحد بن زید و او ازکمیل بن زیاد النخعی و او از امیرالمومنین علیه السلام.

سلسله پیر جمالی

پیر جمال الدین صوفی اردستانی و او از پیر مرتضی اردستانی و او از پیر امام الدین نائینی و او از شیخ علاءالدوله زواری و او از شیخ زین الدین نائینی و او از شیخ امام الدین پدر خود و او از شیخ عبدالسلام کاموسی و او از مریدان شیخ عبدالسلام باباعارف مقاری و شیخ محمد اصفهانی است و شیخ عبدالسلام استماع نموده از شیخ فخرالدین عراقی و او از بهاءالدین زکریای ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی.

سلسله دیگر

شیخ ابوالعلاء احمدبن محمود یزدی و او از شیخ محمود شیروانی و او از شیخ احمد یسوی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی الی آخر.

سلسله دیگر

شیخ صدرالدین قوینوی و او از شیخ محی الدین عربی و او از شیخ ابومحمد یونس قصار نشابوری و او از شیخ عبدالقادر جیلانی و او از شیخ ابویزید مخزومی و او از شیخ ابوالحسن قزوینی و او از شیخ ابوالفرج طرطوسی و او از شیخ ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او از شیخ ابوالحسن المشهور بزدید فارسی و او از ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی.

سلسله دیگر

مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم و او از شیخ عبدالله انصاری و او از شیخ ابوالحسن خرقانی و او از ابوالعباس قصاب آملی و او از شیخ محمدبن عبدالله نطنزی و او از شیخ ابومحمد جریرانی و او از شیخ جنید بغدادی.

سلسله دیگر

شیخ ناصرالدین ابن محمدکوفی و او از ابونصر عبدالرحمن قنسری و او از شیخ ابوعلی دقاق و او از شیخ ابوالقاسم نصر آبادی و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی.

سلسله دیگر

شیخ روزبهان بقلی و او از شیخ محمودبن خلیفه بیضاوی و او از شیخ ابوبکر محمد خطیب و او از شیخ ابونصر محمد خطیب و او از شیخ ابوالقاسم خطیب و او از شیخ ابواسحق کازرونی و او از شیخ حسین اکارشیرازی و او از شیخ ابوعبدالله خفیف و او از شیخ محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی.

سلسله ادهمیه

بابا حافظ مشهور به کهنه پوش و او از سید محمد ماهروی و او از سید زین اله بدین هاشمی و او از شیخ ابراهیم رومی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابومعدن صنعائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمدالباقر علیه السلام.

طریق دیگر

اخذ نموده سید محمد ماهروی از سید احمد ترمدی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود عدنی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از حاجی خلیل دریاآبادی و او از شیخ عبدالعزیز بخاری و او از شیخ ابراهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعدن صنعائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمدالباقر.

طریق دیگر

عین القضاة همدانی و مجدالدین حکیم سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده‌اند از شیخ احمد غزالی.

سلسله رفاعیه

طریقه ایشان به سید احمد رفاعی ابن ابی الحسین بن علی الموسوی می‌رسد و او از شیخ علی قاری و او از ابوالحسین العجمی و او از ابوالفضل بغدادی و او از ابوالفضل کاهج و او از علی عظام و او از علی قارغانی و او از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی.

سلسله بکتاشیه

این سلسله بحاجی بکتاش ولی منتهی می‌شود و نسبت او بامام همام موسی بن جعفر علیه السلام می‌پیوندد.

سلسله دیگر

قطب الدین حیدربن جلال الدین تونی از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمدی و او از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیرالدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از سید جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر(ع).

سلسله قادریه

منسوبست به شیخ عبدالقادر جیلانی و طریقه آن بدین منوال است که او از شیخ ابوسعید مخزومی و او از ابواسحق علی هکاری و او از ابوالفرج طرسوسی و او از ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از جنید بغدادی- و نسب او حسینی الحسنی است و طریقه او در عراق و فارس معمول بوده همچنانکه در سایر بلاد اسلام معمولست.

اکثر سالکان ایران و بعضی از اهالی بلاد هندوستان در این زمان بدان طریقه عمل می‌نمایند فقیر مدت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام گردیدم و به خدمت اولیای دین و عرفای صاحب یقین و علمای عصر و حکمای دهر رسیدم همواره در آن مدت که سیاحت می‌نمودم طالب طریق مستقیم ومنهج قویم بودم و در هر طریقه باشخاصی که گمان نیک و حسن ظن می‌بردم صحبت و خدمت ایشان را بر خود لازم می‌شمردم تا اینکه به خدمت اکابر سلسلهٔ نعمةاللهیه رضویه مشرف شدم و به دایرهٔ بندگی و ارادت آن بزرگواران درآمدم و ملازمت سلطان العارفین و برهان المحققین العارف الربانی الحاج محمدجعفر قراگوزلوی همدانی الملقب به مجذوب علی شاه طیب الله ثراه را برگزیدم و از یمن انفاس قدسی اساس آن حضرت به مقدار استعداد فطری فیض یاب گردیدم **الحمدلله الذی هدانالهذا و ماکنا لنهتدی لولاان هدیناالله**.

اکنون بدان که فرزند سعادتمند مکرم فضایل وکمالات توأم الواثق بلطف الخفی و الجلی جناب میرزا علی الملقب بثابت علی قهفرخی اسامی مشایخ سلسله علیه را برین نهج نظم نموده است: نظم:

منت ایزد راکه جان بخشید ودل — جان و دل بخشید اندر آب وگل
داد دل تا جایگاه جان شود — داد جان تا منزل جانان شود
آدم ازگلزار ایجادش گلی — جبرئیل از باغ صنعش بلبلی
ظاهراز هر ذره همچون آفتاب — در هزاران پرده اما بی‌حجاب
ذکر خود را صیقل دلها نمود — پس در آن دلهای صافی جانمود
بی‌قرین اما بهر رازی قرین — بی‌رفیق اما رفیق مستکین
عقل اول والله و دیوانه‌اش — نفس کل شمعی ز خلوتخانه‌اش
احمد مرسل که جان آدم است — جان آن آدم که جان عالم است
عالم و آدم طفیل بود او — هر دو عالم خوشه چین جود او
آن زمانش در نبوت حق ستود — که نشان از هستی آدم نبود
گرنه با اخلاص او همدم شدی — آدم خاکی کجا آدم شدی
گرنه درکشتی اخلاصش شدی — نوح کی خرگاه برجودی زدی
گر نمی‌گشتی عطای او دلیل — ز آتش نمرود چون رستی خلیل
پرده گر وی برنیفکندی زکار — کی شدی نور ولایت آشکار
گر ولایت می‌نگشتی آشکار — کی شدی ذات خدا آئینه‌دار
آینه ذات خدا دانی که کیست — آنکه اوصاف خدا باوی یکیست
رهنمای هر نبی و هر ولی — مظهر ذات خدا یعنی علی
انبیاء طفل دبستان وینـد — اولیا گلهای بستان وینـد
عرش اعظم پایگاه پست اوست — دست موسی آستین دست اوست
باد تا مهر است زیب آسمان — باد تا سرو است زیب بوستان
بر روان او و آل طاهرین — صدهزاران رحمت از جان آفرین
گفت پیغمبرکه دانش کن طلب — خواه در چین خواه در شام و حلب
کن طلب از مهد تا وقت لحد — علم روزان و شبان با جد و جهد
علم را ز افواه مردان یادگیر — هرچه غیر از قول مردان بادگیر
مرد کبود؟ آنکه از دنیا گذشت — آنکه از دنیا و مافیها گذشت
جز خدا از هرچه بینی پاکشید — رخت از خشگی سوی دریا کشید
آنکه از یاد خدا آتش فروخت — اولین دم هستی خود را بسوخت
آرزوی خویش بر یکسو نهاد — بر بساط لطف حق پهلو نهاد
این گروه رند ربانی استند — دیگران مردان این ره نیستند
بیشه شیران نه جای روبه است — خرمن آتش نه مأوای کهست
خود نه جولانگاه خفاش است این — مظهر مهر ضیا پاش است این

چونکه منزلگاه رندانست این | بهر زاهد طرفه زندانست این
چون سخن از حلقه مردان رسید | پس قلم باید بهر دفترکشید
هرکه در راه طریقت ره رود | باید از پیران ره آگه شود
پس نگارم نسبت این سلسله | از دل شیران بر آرم ولوله
گرچه از مردان این ره نیستم | پیرو پیران ربانی استم
تا بود جان چاکر اهل دلم | مهر ایشانست در آب وگلم
بر در پیران این ره بنده‌ام | من سگ این آستان تا زنده‌ام
گر بخوانندم سگ این آستان | پای بگذارم بفرق فرقدان
بنده درگاه سلطان ولی | چاکر اهل صفا ثابت علی
چونکه روی از دو جهان برتافتم | این لقب از پیرکامل یافتم
پیرکامل قطب گردون کمال | مظهر حق مهر دریای وصال
در شریعت پیشوای اهل دین | در طریقت مرجع اهل یقین
آنکه از جام وفامست علی است | درگشادکارها دست علی است
پیرشه مست علی شاه ولی | هست شاه فرد مجذوب علی
آنکه مثلش مادرگیتی نزاد | پیرگردون مثل او نارد بیاد
پیر مجذوب آن امام خافقین | مظهر نور علی باشد حسین
پیر آن سلطان حسین شاه ولی | هست فیاض جهان نور علی
پیر آن نور علی شاه فرید | هست آن معصوم علی شاه شهید
پیر وی آمد علی شاه رضا | مصطفی المجتبی المرتضی
پیر وی آن صاحب تمکین بود | ماه اوج فخر شمس الدین بود
پیر شاه شمس دین محمود بود | کآدم آسا خلق بردندش سجود
پیر محمود آن شه فرد ودود | شاه شمس الدین ثالث آنکه بود
هم محمد نام و هم احمد نژاد | پیروی سلطان کمال الدین راد
آن عطیةالله ثانی که بود | مخزن اسرار سبحان ودود
شاه شمس الدین ثانی پیراوست | مغز عرفان او برآورده ز پوست
هست پیر شمس دین پاک زاد | شه حبیب الله محب الله راد
میر شمس الدین محمد پیراوست | در طریقت رهنما و میر اوست
پیر شمس الدین فخرکاملین | شه خلیل الله بود برهان دین
پیر برهان کز همه ره آگه است | شه کمال الدین عطیة اللهست
برکمال الدین که دانی شه بود | شه حبیب الدین محب الله بود
پیروی برهان خلیل الله بود | کش در این ره نعمت الله ره نمود
آنکه اندر هر دلی بد منزلش | گرنه جای اوست کی خوانم دلش
از جناب نعمت الله ولی | تا به شمس الدین ثالث منجلی
جمله‌اند از آل شاه خافقین | شهسوار دشت جانبازی حسین
پیر وی را دان بوجه نافعی | شیخ عبدالله شاه یافعی
پیر عبدالله شاه راستین | شیخ صالح بود مرد پاک دین
پیر صالح آنکه خود معروفی است | آن شه کامل کمال کوفی است
پیروی باشد شه فرد شهید | مخزن اسرار یزدان بوسعید
پیر شیخ بوسعید آن شاه راد | هست بو مدین ولی پاک راد
شیخ بومدین امام نیک نام | بود ابومسعود آن عالی مقام
پیروی کزوی جهانی مات بود | مایه برکات ابوالبرکات بود

پیر بوالبرکات ابوالفضل گزین — مسکنش بغداد شاه پاکدین
پیروی شه احمد غزالیست — آنکه در ملک ولایت والی است
پیروی بر فرق مردان تاج بود — شیخ ابوبکر است و خود نساج بود
پیر بوبکر آن شه نورانی است — کنیتش بوالقاسم گورگانیست
پیر بوالقاسم بصافی مشربی — بود ابوعمران امام مغربی
پیر بوعمران امام پاک زاد — بوعلی کاتب شه عالی نژاد
کیست دانی پیر شیخ بوعلی — بوعلی رودباری ولی
آنکه بودش طایر الهام صید — رهنمایش کیست میدانی جنید
شیخ اوسری سقطی شاه راد — شیخ او معروف آن صافی نهاد
کیست بر معروف دانی رهنما — در طریقت شه علی موسی الرضا
مظهر ذات خداوند جلی — نورچشم سرور مردان علی
درگهش باب المرام عالم است — منکر این قول در عالم کم است
رهنمای اولیا آن حضرتست — پیشوای راه ما آن حضرتست
از پدر او داشت او هم از پدر — متصل تا حضرت خیرالبشر
نسبت این سلسله گفتم تمام — تا بماند یادگاری والسلام

صورت سلاسل مشایخ صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین

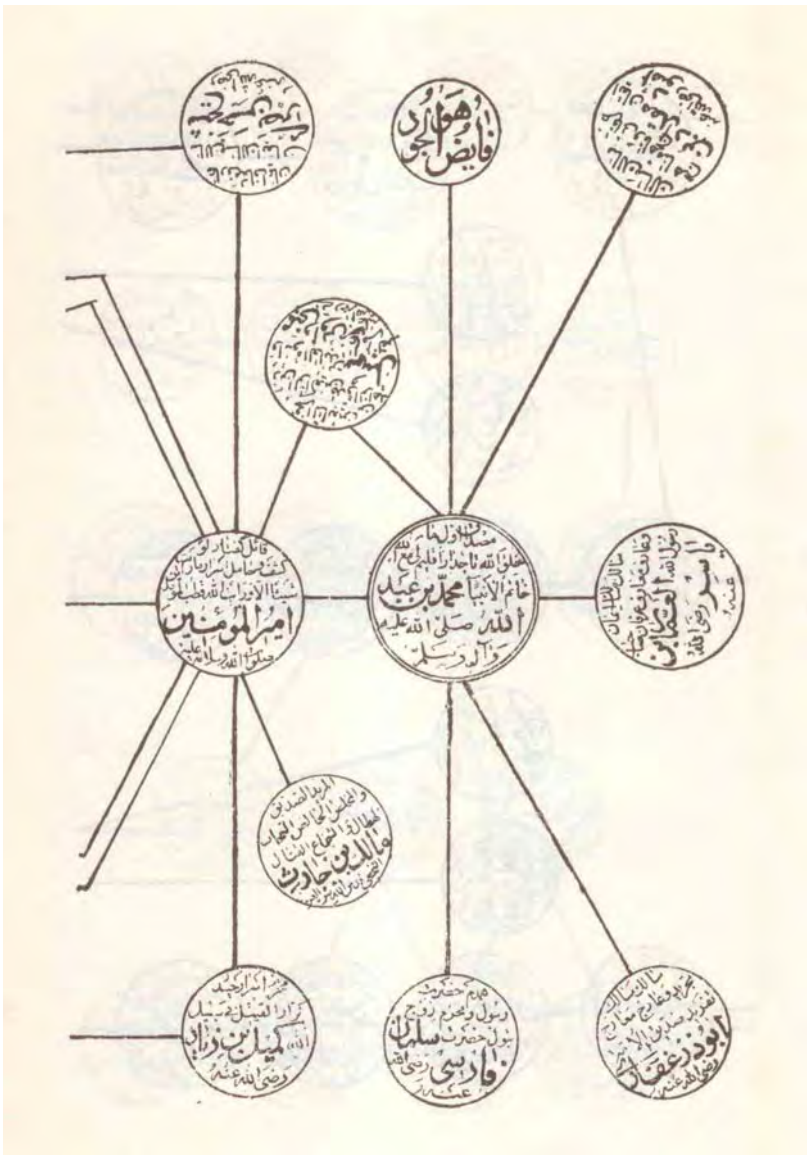

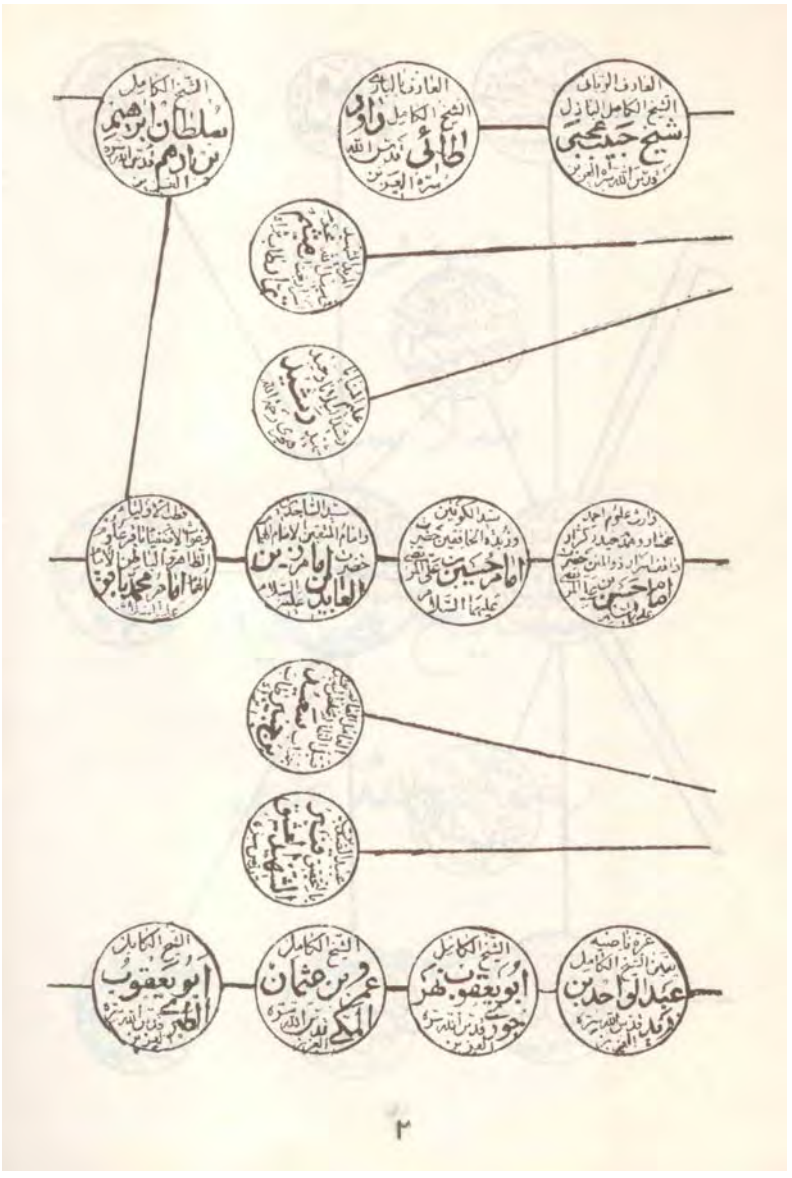
الشيخ الكامل سلطان بن ادهم
العارف الباكي الشيخ الكامل طائي
العارف الرباني الشيخ الكامل شيخ عجيبي
الامام الحسين
سيد الكونين
الامام الباقر
سيد الساجدين
الامام العابدين
الامام محمد باقر
عبدالواحد بن
ابو يعقوب يوسف
الشيخ الكامل عمر بن عثمان المكي
الشيخ الكامل ابو يعقوب الطبري

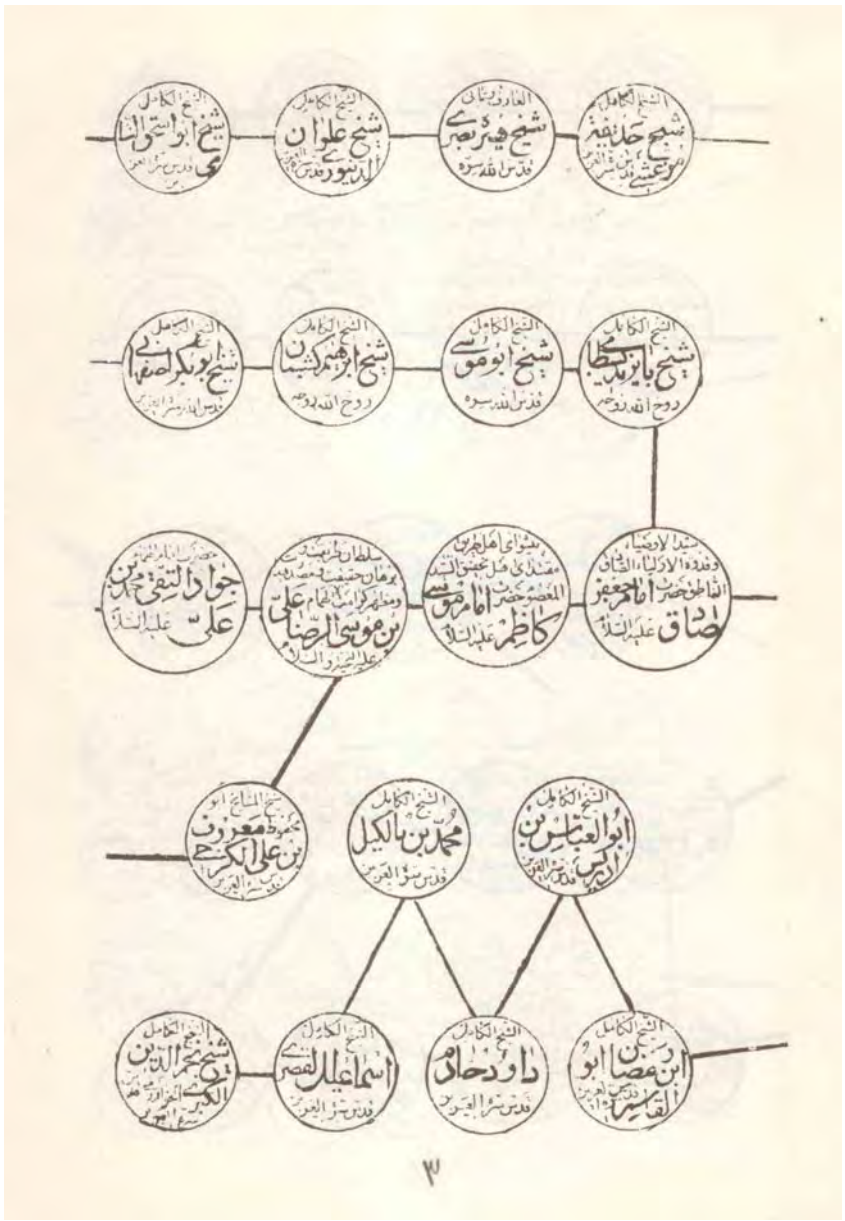
شیخ حذیفہ
شیخ ہبیرہ بصری
شیخ علوان
شیخ ابو اسحاق
شیخ بایزید بسطامی
شیخ ابو موسیٰ
شیخ ابراہیم کشان
شیخ ابوبکر اصفہانی
امام جعفر صادق علیہ السلام
امام موسیٰ کاظم علیہ السلام
علی بن موسیٰ الرضا علیہ السلام
محمد جواد التقی علیہ السلام
ابو العباس بن مالکیل
شیخ ابو اسحاق معروف
شیخ نجم الدین کبریٰ
اسماعیل قصری
داود حمام
ابن عصا ابو

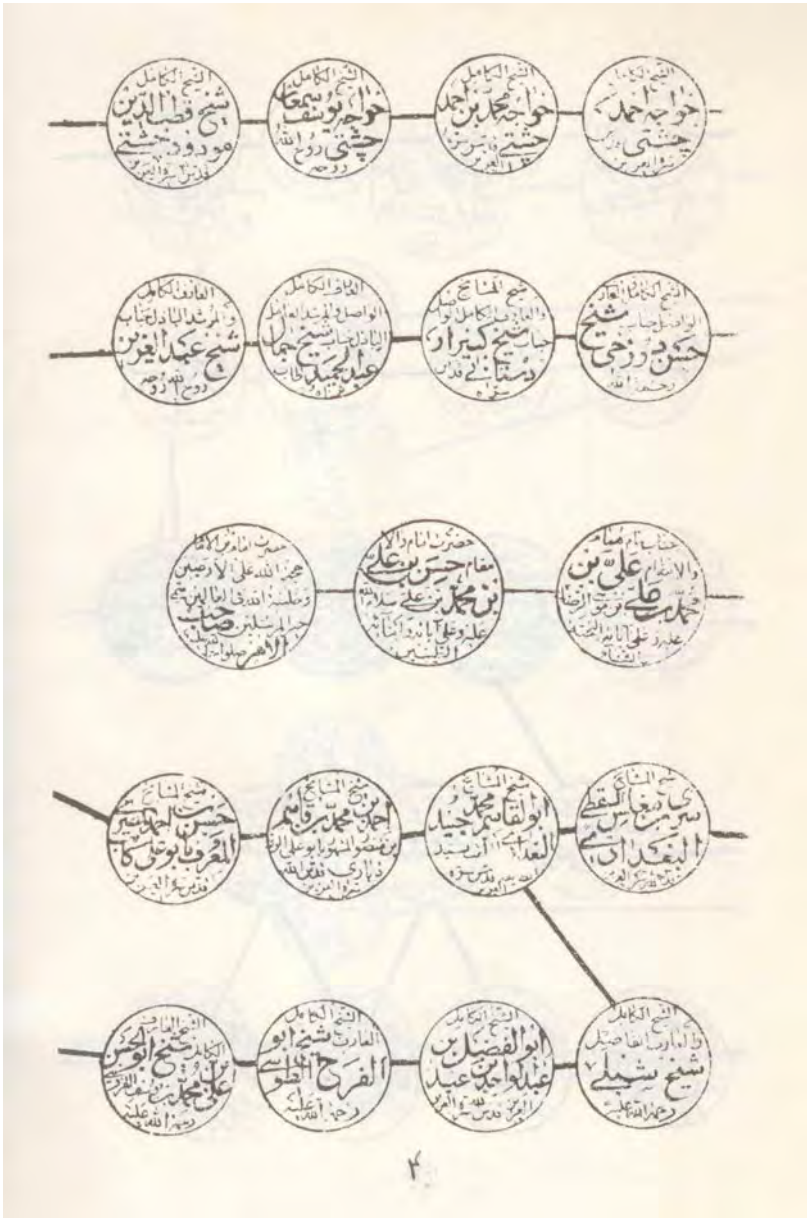
خواجہ احمد چشتی
خواجہ محمد بن احمد چشتی
خواجہ یوسف چشتی
شیخ قطب الدین مودود چشتی
شیخ ممشاد دینوری
شیخ کبیر اردستانی
شیخ عبد الواحد
شیخ عبد العزیز
حسن بن علی
حضرت امام حسن عسکری
حضرت امام علی نقی
شیخ ابو القاسم محمد جنید البغدادی
شیخ ابو علی الحسن المعروف بوعلی کاتب
شیخ احمد بن محمد بن قاسم
شیخ سری سقطی
شیخ عبد الواحد
شیخ ابو الفرج الطرطوسی
شیخ ابو الحسن علی بن محمد
شیخ شبلی

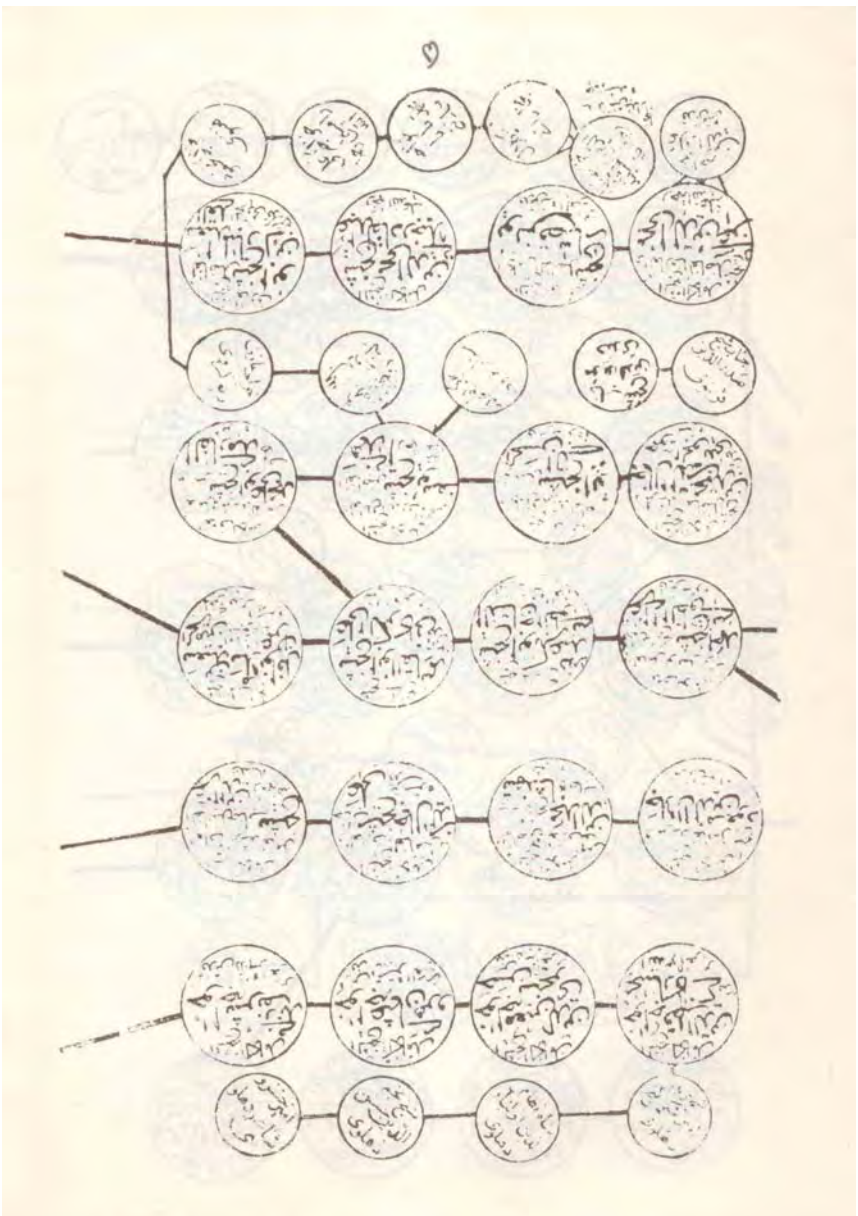

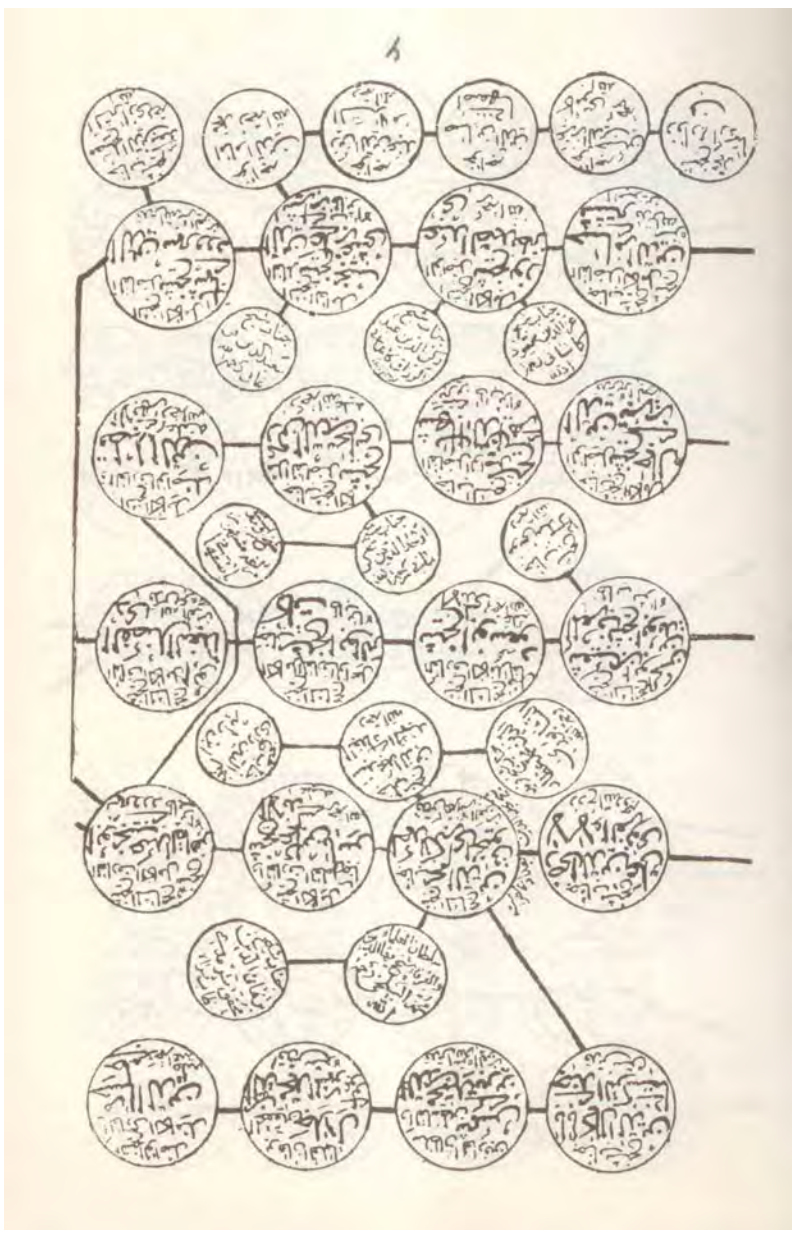

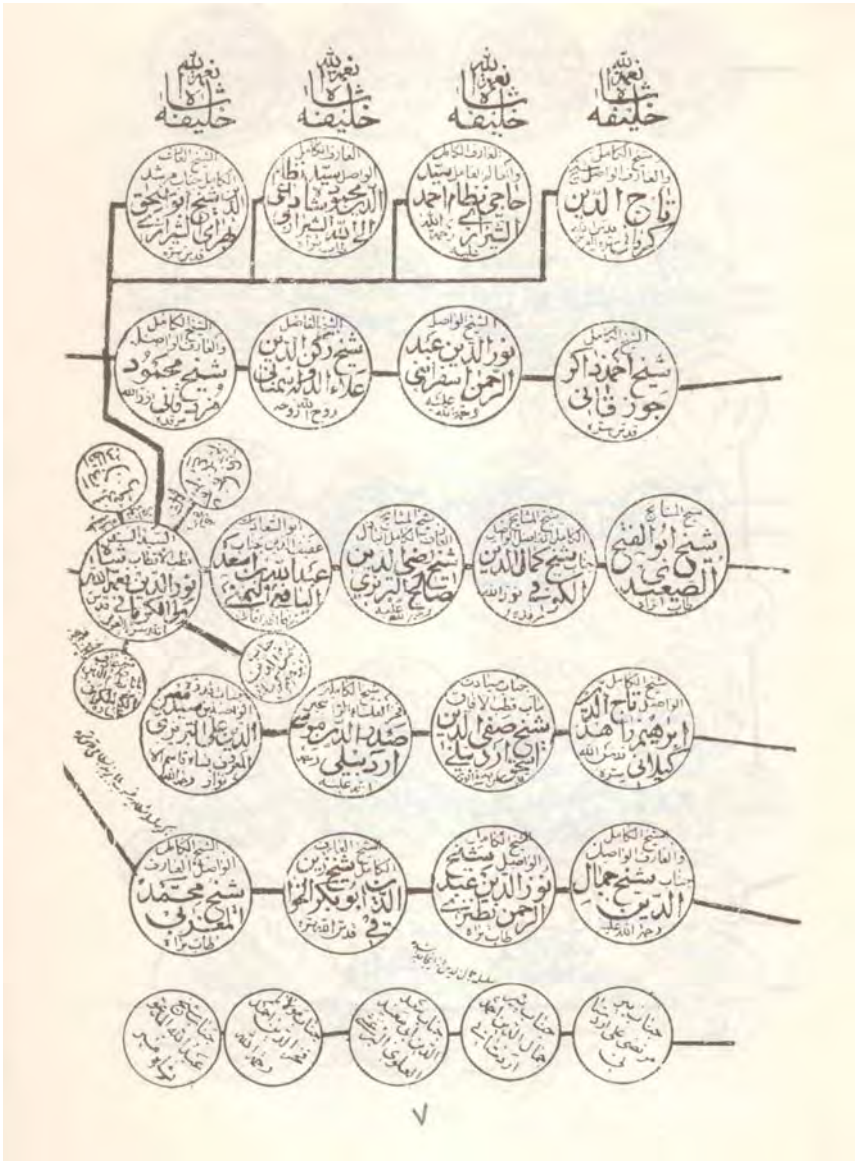
خلیفہ ثالث
خلیفہ ثانی
خلیفہ ثالث
خلیفہ ثالث
تاج الدین
حاجی نظام
شیخ احمد
نور الدین
شیخ ابو الفتح
شیخ کمال الدین
شیخ ابو الوفا
شیخ جمال الدین
شیخ ابو بکر
شیخ محمد

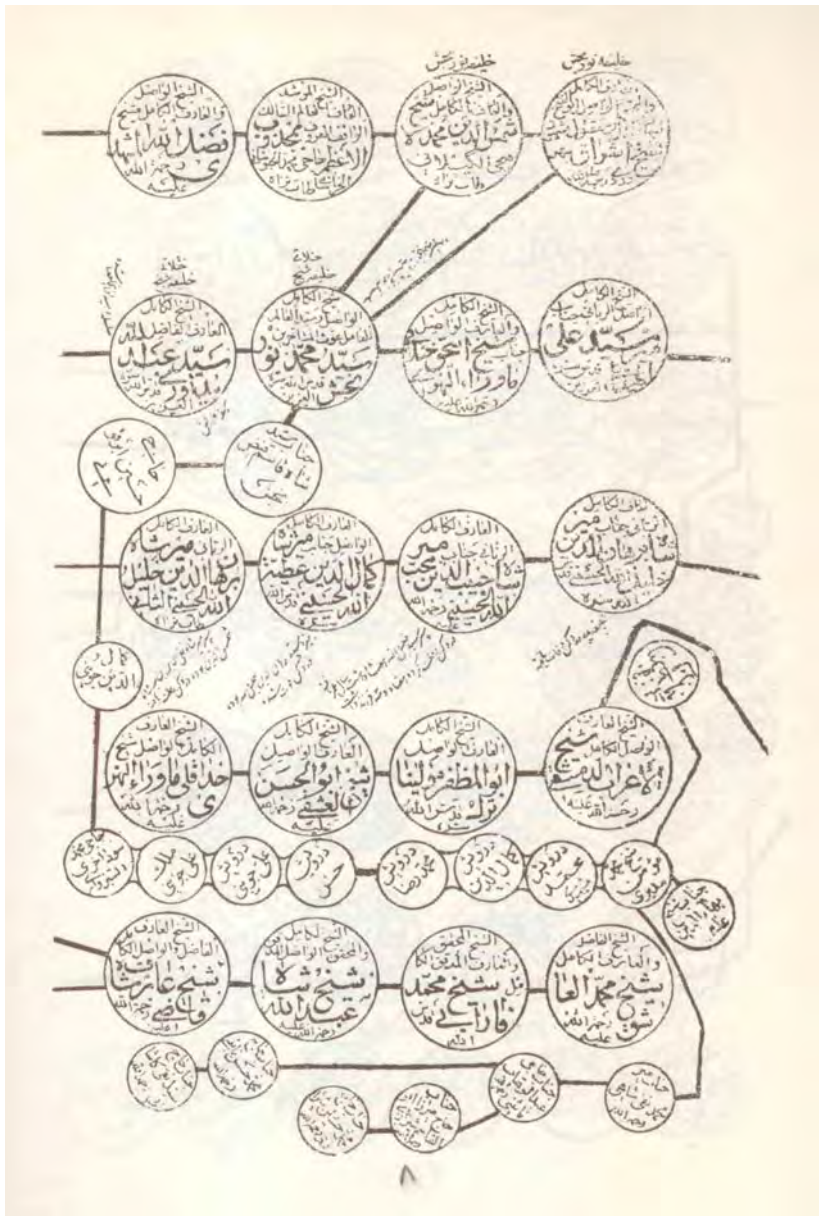

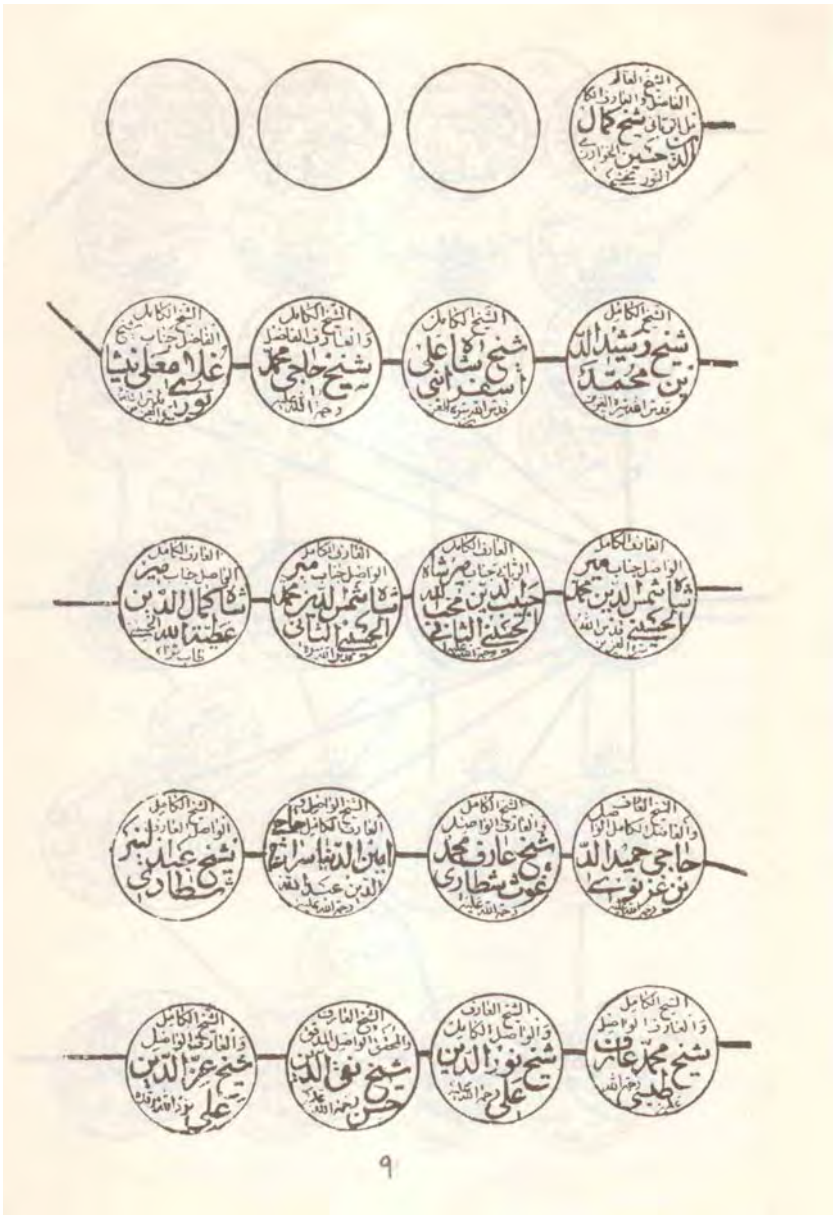
الشيخ العالم الفاضل والعارف الكامل شيخ كمال الدين حسين الخوارزمي
الشيخ الكامل شيخ رشيد الدين محمد
الشيخ الكامل شيخ شاه علي أسفرائني
الشيخ الكامل والعارف الفاضل شيخ حاجي محمد
الشيخ الكامل الفاضل شيخ غلام معين نيشاپوري
العارف الكامل الواصل جناب مير شاه شمس الدين محمد الحسيني
العارف الكامل جناب حبيب الدين محمد الحسيني الثاني
العارف الكامل الواصل جناب مير شاه شمس الدين محمد الحسيني الثاني
العارف الكامل الواصل جناب صبير شاه كمال الدين عطية الله الحسيني
الشيخ الكامل والعارف الواصل حاجي حميد الدين نغز نوشاهي
الشيخ العارف والواصل الكامل شيخ عارف محمد غوث شطاري
الشيخ الواصل العارف الكامل سراج الحق والدين عبد الله
الشيخ الكامل الواصل العارف شيخ عبد النبي شطاري
الشيخ العارف والواصل الكامل شيخ نور الدين علي
الشيخ العارف والمحقق الواصل المدقق شيخ نور الدين حسن
الشيخ الكامل والعارف الواصل شيخ محمد عارف طيبي
٩

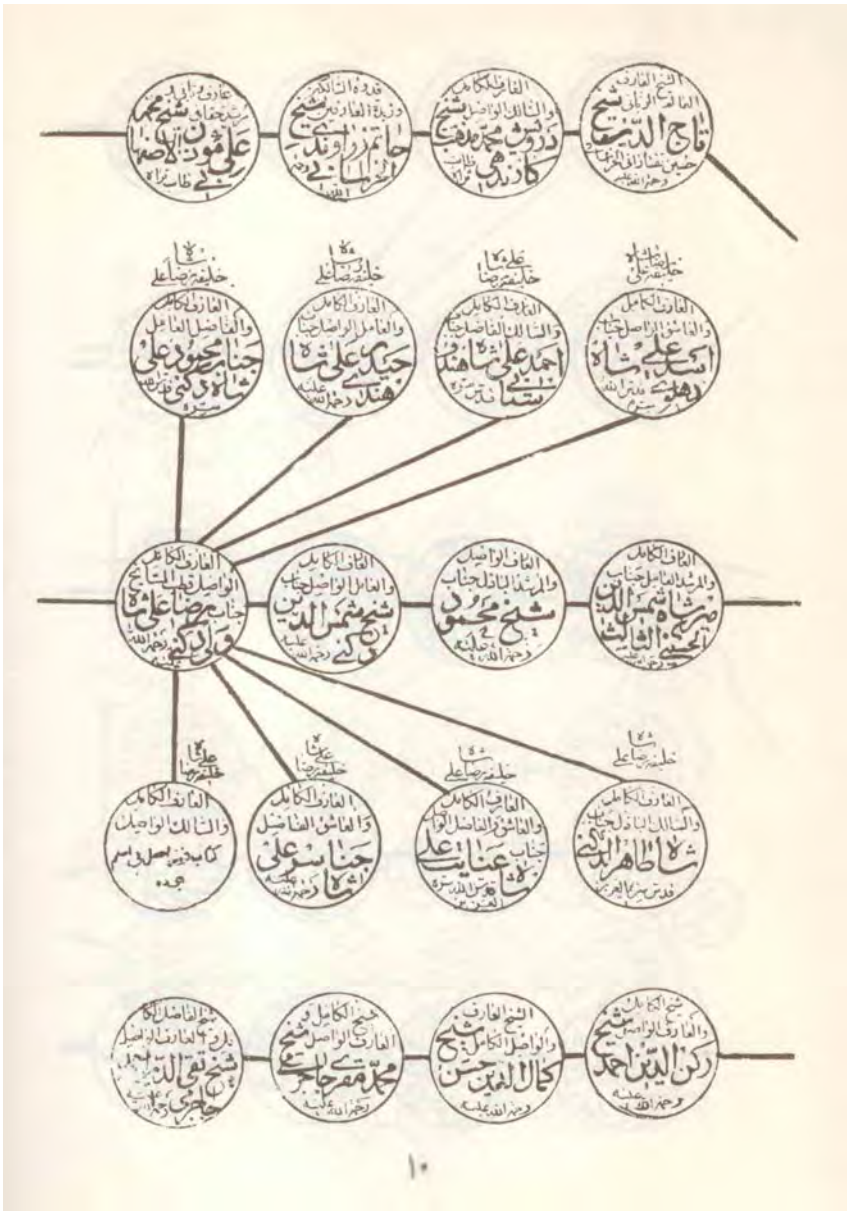

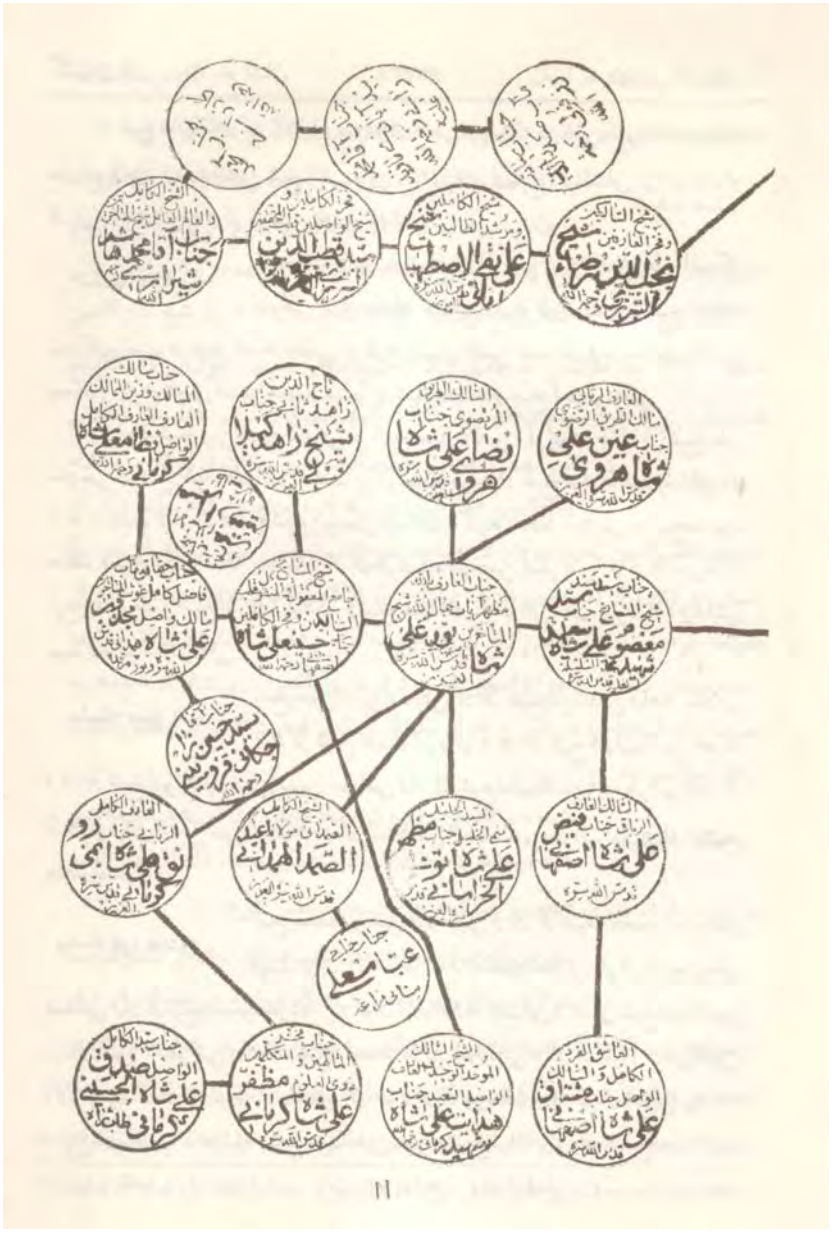

گفتار در اصطلاح صوفیه در انسان‌کامل

پوشیده نماندکه انسان‌کامل را باسامی مختلفه می‌خوانند و از وجهی و مناسبتی مسمی باسمی می‌نمایند منجمله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل انسان‌کامل را می‌گویند جبرئیل از آن جهت‌که از عالم حقایق و دقایق خبر می‌دهد. میکائیل از برای آن می‌گویندکه از معارف و مکارم بطالیان رزق بخش است، و اسرافیل بدین سبب می‌گویندکه از معاد و بازگشت مریدان را آگاه می‌فرماید، عزرائیل به علت آن می‌گویندکه قتل نفس امارهٔ مریدان می‌نماید نظم:

قطب وقتست او و اسرافیل جان — مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست — جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست میکائیل ارزاق حضور — اوست عزرائیل نفس پر شرور
آدم کل است و مسجود ملک — غایت ایجاد و مقصود فلک

آدمش می‌گویند زیراکه معلم طالبان راه هدایتست، نوحش می‌گویند: برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاء است، ابراهیم می‌گویند زیراکه از نار هستی گذشته و نمرود خواهش راکشته و خلیل حضرت حق جل شانه گشته است، موسی می‌گویند برای آنکه فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده در طور قرب اله مناجات می‌کند، خضر می‌گویند به جهت آنکه از آب حیوان علم لدنی خورده و به حیات جاودانی پی برده، داود می‌گویند زیراکه جالوت هستی راکشته و خلیفه خداگشته، لقمان نیز می‌گویند زیراکه حکیم الهی و بحقیقت اشیاء او راکمال آگاهی است، افلاطون نیز می‌گویند زیراکه طبیب نفوس است و در شناختن علل و امراض باطنی مانند جالینوس، سلیمان نیزگویند زیراکه زبان مرغان می‌داند یعنی مطلع بر احوال مریدانست و به طیور حواس ظاهری و باطنی خود حکمران، عیسی زمان نیز می‌نامند برای آنکه دلهای مرده را زنده می‌سازد و دجال اعور آمال را بر میاندازد، و مهدی و هادی نیز می‌گویند چنانکه مولوی گفته. بیت:

هادی و مهدی ویست ای راه جو — هم به پنهان هم نشسته روبرو

اسکندر نیز می‌گویند زیراکه سد یاجوج و ماجوج خطرات نفسانی و خطوات شیطانی مریدان را می‌بندد، و سیمرغ نیز می‌گویند بدان جهت‌که در پس قاف قالب مخفی است، سواد اعظم و بحر محیط نیز می‌گویند برای آنکه هر طالب‌که خود را بدان می‌رساند او را از آلودگی پاک می‌گرداند، یوسف نیز می‌گویند جهت آنکه در مصر ولایت عزیز است، آفتاب نیز می‌گویند زیراکه پرتو شفقت بر هرکس میاندازد، ابوسحاب نیز می‌گویند برای آنکه طالبان را از معارف سیراب می‌سازد، ترسا نیز گویند برای آنکه مجرد و آزاد است، مرآت و آینه نیزگویند از جهت آنکه هرکس بوی مقابل می‌شود اگر متقی است نیک مشاهده می‌نماید و اگر شقی است زشت ملاحظه می‌کندکما قال المولوی. بیت:

گفت من آئینه‌ام مصقول دوست — ترک و روم و هندو آن بیندکه اوست

پیر می فروش و ساقی نیز می‌گویند زیراکه نشئه بخش طالبان است، مطرب نیزگویند زیراکه بر سالکان طریق طرب و فرح می‌بخشد، درویش و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن ممتحن و محسن و عارف و معشوق و عزیز وکامل و پادشاه نیز می‌گویند و غیر از اینهاکه مذکورگشت نیز باسامی بسیار و نامهای بیشمار انسان‌کامل را برمز وکنایه و استعاره می‌خوانند. نظم:

گفتمش پوشیده بهتر سر یار — خود تو در شمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشدکه سر دلبران — گفته آید در حدیث دیگران

گفتار در بیان اعتقادات صوفیه بطریق اجمال

این فرقه می‌گویندکه حق سبحانه و تعالی واحد است‌که ثانی برای او نیست، **قل هو الله احد** همین معنی است وحدت او ذاتی حقیقی است معنی او اینست‌که همتا و عدیل و نظیر ندارد نه آنکه مراد وحدت عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه هر سه از خواص ممکناتست، وأحداست‌که اجزاء خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و بهیچ وجه ترکیب در حریم او راه ندارد. و به جمیع صفات‌کمال مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم آراسته است، و منزه است از جمیع نقایص و رذایل مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج ودیده شدن و زوجه و ولد و جوهر و عرض، و او را زوال نباشد، موجود و معدوم ساختن از او است **یمحوالله ما یشاء و یثبت**.

و او است اول بلا اول و آخر بلاآخر اجل است از اینکه بوده باشد پیش از او یا با او شیء بلکه بوده است و هیچ موجودی و شیئی نبوده است، و همه اشیاء مخلوق و مصنوع او است، و مسبوق می‌باشد به عدم حقیقی نفس الامری، و همه اشیاء را به

علم و قدرت و ارادهٔ خود ازکنم عدم به دایرهٔ وجود آورده است، و نیست او را رابطه‌ئی با عالم سوای خالقیت او و مخلوقیت آنها، مباین است با آنها ذاتاً و صفاتاً و فعلا، طریق جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشانست اول بتوفیق الهی و ثانی بخذلان او بهم رسیده و بجمیع ممکنات قدرت او متساویست و **هو علی کلشی قدیر**.
و علم او باشیاء سابق بر ایجاد ولاحق بر آن بلا تفاوتست **الایعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر** پس ایجادکرده اشیاء را مطابق علم خود، علم او به جزئیات مثل علم او است به‌کلیات و عالمست به غیب و شهادت و غیبیت غیب نسبت به ما می‌باشد والا نسبت باو همگی یکسانند، و باراده ایجاد نموده است هرچه را ایجادکرده است، ونه از راه احتیاج است ایجاد او بلکه غنی است از همه اشیاء و همگی در اصل وجود و قوام بقامحتاج می‌باشند باوجل و علا، و بکنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک عقلی یا خیالی یا بصری باشد **فاذن لایحیطون به علماً** ولقاء ورویت و معرفت که در اخبار و آثار و ادعیه وارد است راجع می‌باشند به بصیرت کامله قلبیه چنانکه مأثور است که **لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین**، ومنزه است او سبحانه و تعالی از تشبیه و تعطیل، و او **رب العالمین** است همه را تربیت می‌نماید رازقی است که همه برخوان بی‌دریغش نشسته‌اند و نعمت او را می‌خورند و آسمانها را او درگردش دارد هر یکی را به حرکت خاص، قاضی الحاجاتست که حاجتی را که باو عرض نمایند اجابت می‌فرماید بلکه بی‌امر او برگی از درخت نمی‌افتد.
و همه انبیاء برحقند و او فرستاد حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را و مبعوث کرد او را بکافه ناس و بشیر و نذیر وداعی الی الله باذن اودر رسانیدن آن جناب بامت خود آن چیزی را که مأمور بود برسانیدن او، واداء فرمود امانت مودعه نزد خود را. ایمان و اقرار واجبست بهرچه آن حضرت فرموده است مجملا از آن جمله معراج است که ایمان بجسمانیت و روحانیت هر دو لازم است.
و خلیفه او بالفصل سرور اولیاء علی مرتضی و یازده فرزند او است و اخیری موجود وحی است و در هر وقت که مشیت الله قرارگرفته است ظاهر خواهد شد و عالم را مملو از عدالت خواهد فرمود بعد از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد و ایشان همگی مخلوق و معصومند ازگناه کبیره و صغیره، بعد از جناب رسول افضل و اکمل می‌باشند از جمیع مخلوقات، و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده حضرت باری است **لایسبقونه بالقول و هم به امر ه یعملون**، و شفاعت ثابتست از جهت جناب رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات می‌دهد خدای تعالی به شفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را. بیت:

هرکه او جانب علی نه نکوست هرکه گوباش من ندارم دوست

فشار قبر و سؤال نکیر و منکر و عذاب قبر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است و میزان و صراط حق است، بهشت و دوزخ الحال موجودند.
و آنچه قرآن مجید و احادیث که ائمه اطهار باو ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و مولمات همگی حق و ثابت می‌باشندگروهی در جهنم وگروهی در بهشت خواهند بود.
دیگر آنکه فرایض از طهارت و صلوة و صوم و زکوة و خمس و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر نزد تحقق و شرایط اینها حق و ثابت است، **«حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة»** حاصل کلام آنکه. بیت:

ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل شوی در هر دوکون از دین معطل

گفتار در بیان اعتقادات صوفیه در وحدت وجود

بر رای طالبان طریق و سالکان راه تحقیق پوشیده نماندکه شیخ ما ادام الله برکاته می‌فرمایدکه جناب حق سبحانه و تعالی وجود بحت‌وانیت محض است، در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مستهلکند و آن مرتبه را تعبیر به مجهول مطلق نموده و صوفیه غیب الغیوب فرموده‌اند باعتبار آنکه خبری نمی‌توان داد و لسان بیان آن نمی‌توان گشاد عقول عقلاء و فهوم فهماء در آنجا قاصر و معرفت عرفاء و بصیرت انبیاء همه در آن فاتر است نظر باین مقام است که گفته‌اند: **امر معقول یری اثره و لایری عینه** این مرتبه را حکماء وجود خاص موسوم گردانیده‌اند و عرفاء او را بشرط لا، واحدیت ذاتیه صرفه را بطن کل باطن نامیده‌اند جمیع انبیاء و اولیاء و حکماء باختلاف مشارب از این مقام خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد **تعالی الله عن ذلک**.
و فی الکافی عن عبدالرحمن بن ابی نجران قال سئلت اباجعفر عن التوحید فقلت اتوهم شیئاً فقال نعم غیر معقول

ولامحدود. نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور می‌کنی شیء را که معقول بذات مقدسه خود نیست و محدود باجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست چه اگر باین وجه او را توهم و تصور نموده باشد محدود و مقصور است بتوحید معتقد نشده بلکه او را شریک بامخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باو بقول خود که : **فما وقع و همک علیه من شیء فهو خلافه لایشبهه شیء ولاتدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف مایتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول و لامحدود** یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه شیءاست بحقیقت شیئیت، موجود است در خارج لذاته و عارض نمی‌شود او را وجود و شیئیت و ملحق نمی‌گردد او را صفات و نه کیفیت و نمی‌باشد معقول بکنه قطعا و نه محدود است بحدود اصلا، و نه منعوت بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقاتست جناب سرور اولیاء فرموده است: **ولاخرقت الاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدوداً فی عظمتک** چونکه می‌باشد حق سبحانه و تعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و غیبت و نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی، پس می‌باشد خوض در او از این جهت و تشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از این جهت است که جناب باری بلسان الرحمه اشاره فرموده است **و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد**.

مرتبه دیگر از وجود وجودیست که فعل و ظل آن وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمنج است نه مثل‌اند ماج جزو درکل یا مظروف در ظرف بلکه مثل اندراج لازم در ملزوم و مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزو دو و سه و چهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو دو شود نصف دو بودن در او مندمج است و پیش از آنکه جزو سه شود ثلث سه بودن در او مندمج است، همچنین احاطه وجود منبسط بماسوی و نسبت این وجود باو مثل نسبت شعاع وضوء شمس است باو چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عمومش بر سبیل کلیت نیست بلکه نحو دیگر است برای اینکه وجود محض تحصل و فعلیت است وکلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصل و وجود بانضمام شیء دیگر تا آن شیء منشأ وجود و حصول او بشود.

وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدء اعداد می‌شود برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم وحدوث و تأخر وکمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشئی خود، و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات اویند و انحاء تعینات و تطورات اویند و او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمانست، و در عرف عرفاء حقیقةالحقایقش می‌گویند وگفته‌اندکه متعدد است در عین وحدت به تعدد موجودات با قدیم زمانی قدیم است و باحادث حادث است، بامعقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است کلی است و اما نیست، و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده‌اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه اوداخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبل آثار و لوازمش،

و از این جهت است که گفته‌اندکه نسبت این وجود به موجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام شخصیه از وجهی، و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او، و این تمثیلات مقربند از وجهی و مبعدند از وجوهی، و این وجود غیر وجودانتزاعی عام بدیهی است باعتبار اینکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و درکلام ایشان تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط و این بمنزلهٔ شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذاتست و احدیت صرفه منزه و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی، و غنی الذات من جمیع الجهات می‌باشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی می‌باشد.

پس هرجا که کلام ایشان مشعر بر ثبات و لاتغیر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذات از مخلوقاتست.

و هر جا که مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی می‌باشد مراد ایشان ذات فاقرالذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت ممکناتست وگاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از اودر اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشأ ظهور شده است می‌کنند چنانکه اطلاق شمس بر شعاع می‌کنند و در عرف می‌گویند آفتاب تا منزل آمده است یا نه، یا اینکه لباس را بآفتاب انداز، و ظاهر است که مراد شعاع آفتابست نه خود آفتاب و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد لازم نیاید چه هویت سایه فعل حقست و فعل مباین فاعل است و در مرتبه او معدوم است نه ذات احدیت است و فرق

است در اینکه بگویند او بشود یا از او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته: بیت:

جملـــهٔ عـــالم ز تـــو بیـــنم عیـــان وز تـــو در عـــالم نمـــی‌یـــابم نشـــان

و دیگری گفته: نظم:

گـــاه خورشـــید و گهـــی عنقـــا شـــوی گـــاه کـــوه قـــاف وگـــه دریـــا شـــوی

نـــه تـــو آن باشـــی نـــه ایـــن در ذات خـــویش ای بـــرون از وهـــم‌هـــا از بـــیش بـــیش

از این وجود باسامی متعدده تعبیرواقع شده است بعضی به عنصر اول و بعضی بماء تعبیر نموده‌اند در حدیث وارد است که **اول ما خلق الله الماء**، و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر فرموده‌اند و رحمتی وسعت کل شی که در قرآنست و **برحمتک التی وسعت کلشی** که در دعای کمیل آمده است و **برحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک** که در دعای سمات وارد شده است حمل باو نموده‌اند، و تعبیر بنورالله نیز فرموده‌اند چنانکه در قرآن مجید است: **و اشرقت الارض بنوربها.**

و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده‌اندکه فرمود **ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره. الحدیث**، و خلق در این حدیث به معنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است ورش نورکنایت از این افاضه وجود بر ممکنات است بیت:

همـــــه روشـــــن بنـــــور او باشـــــد هرچـــــه باشـــــد ز نـــــور او باشـــــد

مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است: اول ظلمت عدم، دویم ظلمت جهل، سیم ظلمت محسوس، رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و قمر و باضائت نار است، و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است، و طمس ظلمت عدم باضافه وجود است. محققین گفته‌اند مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه شریفه **ویبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام- و اینما تولوافثم وجه الله- وکل شی هالک الاوجهه** بنابراین که ضمیر وجه راجع بذات احدیت باشد نه بشیء.

و در دعای کمیل فرموده است: و **بوجهک الباقی بعد فناءکل شیء**. و احادیث بسیار در بصایرالدرجات و توحید صدوق و کافی در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدی می‌باشند و اول ماخلق الله نوری و روحی نیز ماثور است. پس بنابراین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهرهٔ حضرات عظام باشند.

و بعضی گفته‌اند حدیث **«اول ما خلق الله الماء»** محمولست به موجودات عالم جسمانی، لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته‌اند آنست که مراد از او ماء عنصری نیست چنانچه در آیه شریفه **«وجعلنا من الماءکل شیء حی»** ماء ظاهری نیست و الالفظ کل علی الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه مقربین و بطبقه نار بلکه بجمیع افلاک و عناصر دیگر پس گفته‌اند الله یعلم، کنایت است از ماده جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات را به سهولات و او می‌باشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره باشد به وجود منبسط و منافاتی با حدیث **«اول ما خلق الله العقل»** ندارد چه عقل اولست نسبت به موجودات متعینه، و ملایمت دارد با این توجیه آنچه وارد شده است ان اول **ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزائها فصارت ماء فتحرک الماء وطفی فوقه زبداً وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلک الدخان و الارضین من ذلک الزبد** باینکه بوده باشد «جوهرة» اشارت باین وجود منبسط اعنی **«حق مخلوق به»** به زبان این طایفه که او ماده جمیع مبدعات ومادیات است **و ذوبان اجزائه بعد النظر بعین الهیبة** اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد از اینکه بودند رتق و بسوی او اشاره است بقول او: **کانت السموات و الارض رتقاً ففتقناهما.**

و در این آیه شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده است **فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون** پس خدا را می‌باشد یدی و ملکوتی و شیئی که مراد از شییء عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فراگیریم ید عبارت از وجود منبسط می‌شود و در این آیهٔ شریفه صدور اشیاء از حق و ترتیب بعضی بر بعضی و رجوع کل بحق مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره غیرمتناهی است **و ما یعلم جنود ربک الاهو.**

و در آیه شریفه **عم یتسائلون عن النبأ العظیم- و لقد رأی من آیات ربه الکبری** از سرور اولیاء علی مرتضی مرویست که فرمود **والله لیس لله آیة اکبر منی ولانبأ اعظم منی.**

و آن حضرت فرموده است **انا اسم الله الاعظم.**

و حضرات ائمه هدی فرموده‌اند **نحن والله الاسماء الحسنی التی لایقبل الله من العباد عملا الابمعرفتنا.**

و در دعای کمیل فرموده است **و باسمائک التی ملات ارکان شیء** دلالت است بر اینکه اشیاء مظاهر اسماء الهی می‌باشند.
و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار می‌باشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمد است که فرموده **کنت انا و علی نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق** بیت:

هر دو یک لمعه‌ئی ز نور حقند اولین جلوهٔ ظهور حقند

در حدیث است که فرمود انا من الله و الکل منی و درروایت دیگر **نحن صنایع الله و الخلق صنایع لنا** و از جهت این مرتبهٔ ایشانست که فرموده است **خصصت بفاتحة الکتاب و خواتیم البقرة**. و از این جهت فیض ده بجمیع عوالم می‌باشند از ارواح و اجسام و مجموع اینها مربوب اویند نه باین معنی که مستقلند در آن امور بلکه محل فعل و مشیت الهی می‌باشند چنانچه فرموده است **و ماتشاؤن الا ان یشاء الله.**
پس فاعل بالحقیقه جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر می‌شود و این ارواح طاهره بالذات عدم محضند بافاضهٔ او محل و مظهر افعال او شده‌اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت تنبیه باو فرموده است **قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد** و همچنین تبارک و تعالی **لما قام عبدالله** فرمود تا اینکه تنبیه کند باینکه اومظهر الوهیت است.
چنانچه حضرت علی مرتضی فرموده است **نزلونا عن الربوبیه ثم قولوا فی فضلنا ماشئتم**.
و فرموده است: **مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی.** پس اسناد رمی را بخویش داد چه آن جناب محل ظهور فعل او بود.
ودر دعای کمیل است، **و بنور وجهک الذی اضاءله کل شیء** پس این فقره صریح است که باشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است ودر این فقره رد صریح بر مذهب ذوق المتألهین است چه ایشان قایل بقیام وجود بر اشیاء نیستندو همچنین مشعر است بر رد قول متصوفه چه ایشان قائل بتعدد وجود نیستند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بتعدد کمالا یخفی.
حاصل آنکه متالهین حکماء و محققین عرفاء این امت مرحومه بعد از ایمان به مضمون اخبار ائمه اطهار باعتبار حسن متابعت نبی مطلق وبه نور ولایت ولی مطلق مشاهده عینی قلبی نموده‌اند و در رسایل وکتب خود مشاهدات قلبیه را نظماً و نثراً بیان فرموده‌اندکه جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی است و ایشان بلاواسطه محل فعل الهی می‌باشند و احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است مگر محمد و آل اطهار او و همه انبیاء بتوسط ایشان بمراتب عالیه‌ئی که باید برسند رسیده‌اند.
دیگر آنکه اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی است چراکه وجود ممکن فعل واجب و ظل اوست و مباینت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک آن در ممکنات معنویست پس تنزیهی که مختار محققین حکماء و متکلمین است بجاست.
بدان که این وجود لابشرط که فعل الله است مسمی است در نزد عرفاء باسماء بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام اوأدنی و مقام سرو مقام عظمت و حقیقة الحقایق و نورالانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده است **و ماامرنا الا واحدة- و تنزل الاملائکة و الروح من امر ربهم- وکذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا**. و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد و الاعدام از برای نظام تقید و اطلاق سلسله وجود کلا او جزءاً ضرور افتاده قایم باوست و اوست قایم بحق چنانچه فرموده **یامن انقاد لعظمته کل شیء** یعنی قبول شیئیت کردن اشیاء در ایجاد و فانی گردانیدن در اعدام و تقلب بینهما بتعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذاتهم عدمند یارای تمرد از خواست و امر او نمی‌توانند نمود که **والشمس و القمر و النجوم مسخرات به امر ه الاله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین** چه ذات موجودات من حیث المجموع به جهت لیس ذاتی ازلا و ابداً مقهور و مغلوب این سلطنت و امر می‌باشند **والله غالب علی امره. و هوالقاهر فوق عباده**. و سلطنت حق را جلالیست که هیچ چیز با او نمی‌تواند بود که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی حق یکسانست که **کان الله و لم یکن معه شیء** و اینکه عارفی گفته: الان کماکان. حق گفته زیراکه در آن مقام همه اشیاء معدوم ومستهلکند چنانکه مأثور است که در تفسیر الله اکبر منع فرموده‌اندکه مراد اکبر من کل شیء باشدکه در آنجا شیء کجا بود بلکه معنی **او اکبر من ان یوصف** است و افاضه وجود به جهت معیت قیومیت اوست با همه اشیاء که **مایکون من نجوی ثلثه الاهو رابعهم ولاخمسة الا هوسادسهم ولاادنی من ذلک ولااکثرالاهو معهم اینماکانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة ان الله بکل شیء علیم.**
درکافی از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه که مراد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی با ایشانست باحاطه و علم نه بذات خود زیراکه اماکن محدودند بحدود اربعه پس اگر ذات با آنها باشد لازم آید محدود بودن او.
و همه چیزها را از عدم پدید می‌آورد و نگاه می‌دارد تا می‌خواهد، و منقلب می‌سازد چنانچه می‌خواهد و فانی می‌گرداند هر

وقت و بهرکیفیت که می‌خواهد و او دارای آنها است و با آنها است که همه اسیرید قدرت و در پنجهٔ تقدیر وینـد آنهـا کـه **فـی ذاته و اثره لیس**اند باو برپا **می‌باشند مع کل شیء لابالمقارنة و غیرکل شیء لابالمزایلة**.

فقرهٔ صحیفه کامله شاهد است که **ذلت لقدرتک الصعاب و تسبب بلطفک الاسباب و جری بقدرتک القضاء و مضت علی ارادتک الاشیاء فهی بمشیتک دون قولک مؤتمرة و بارادتک دون نهیک منزجرة**.

پس مجموع من حیث المجموع عوالم **و نشآت و مافیها و ما بینهما** بیک امرکن وجودی بغیر لفظ و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق سبحانه و تعالی است بلاتوهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود می‌باشند **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.** نظم:

آنچـــه زایـــد بعـــالم از امـــر اســـت　　و آنچـه گویـد نبـی هـم از امـر اسـت
خـــرد و جـــان و صـــورت مطلـــق　　همـــه از امـــردان و امـــر از حـــق
آتـــش و آب و خـــاک و بـــاد و فلـــک　　زبـــرش عقـــل و جـــان میانـــه ملـــک
همـــه در تحـــت امـــر جبارنـــد　　همـــه بروفـــق امـــر برکارنـــد
همـــه مقهـــور و قـــدرتش قـــاهر　　صـــنع او بـــر ظهورشـــان ظـــاهر
کـــرده یـــک امـــر جملـــه را وادار　　همکنـــان آمدنـــد در پرگـــار

درکتاب روضةالجنان و غیره از حضرت صادق مرویست که **یفصل نور نامن نور ربنا کشعاع الشمس من الشمس**. و همچنین از حضرت سرور اولیاء علی مرتضی مأثور است که: **بالباء ظهر الوجود و بنقطته تمیز العابد عن المعبود و انا نقطة تحت باء بسم الله.**

و فرمودهٔ جناب رسالت مآب **«کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین»** در بدو، **«ولی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل»** در عود، مبین این مطلب است.

و مضمون فقره این دعا شاهد مدعا است که: **آمنت بسر آل محمد و علانیتهم وظاهر هم و باطنهم و اولهم و آخرهم**. و در دعای رجبیه مأثور است: **لافرقه بینک و بینهم الاانهم عبادک**. بیت:

صـــفتهای خـــدای جملـــه بـــا اوســـت　　ولی گفـــتن نمـــی‌شـــاید خـــدا اوســـت

ای عزیز پس بایدکه بدیده سر و عین الیقین معرفت ایشان را حاصل نمودکه **«فمن عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله»** و این معرفت موقوف بموت ارادی است قبل از طبیعی تا نور ایشان رادر قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت ابوخالدکه درکافی است مذکور است که فرمود: **والله یا اباخالد نورالامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار وهم والله ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله عزوجل نورهم عمن یشاء فیظلم قلوبهم. الحدیث**

و در حدیث وارد است از حضرت سلمان و اباذر رضی الله عنهما از سرور اولیاء علی مرتضی اینکه فرمود: **یا سلمان لایکمل المومن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذلک فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح الله صدره للاسلام و صارعافاً بدینه مستبصراً و من قصر من ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان و یا جندب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفةالله معرتفی و هوالدین الخالص.**

دانائی می‌گوید عجب دارم از اشخاصی که قدم در سلوک ننهاده‌اند و در فکر مجاهده و قطع مسافت نفس اماره نیفتاده‌اندو معرفت خویش را حاصل ننموده‌اند و به غیر از عالم طبیعت چیزی معلوم نکرده‌اندکمال علم ایشان ظن وگمانست و نهایت معرفت ایشان وهم بی‌بنیاد چگونه دعوی معرفت الله می‌نمایند و زبان بمعرفت نبی مطلق و ولی حق می‌گشایند ای طالب راه یقین سعی نما وکوشش فرمای تا آنچه بعلم الیقین شنیده‌ئی بعین الیقین مشاهده شود و حق الیقین نقد توگرددکه منتهای مطلوب سالکان همین است زیراکه معرفت باحدیت صرفه در اینست.

در دعا وارد است: **«اللهم نور ظاهری بطاعتک»** اشاره بامتثال باو امر و اجتناب از منهیات شرعیه است **«وباطنی بمحبتک»** اشاره بمقام اول سلوکست زیراکه تا محبتی بمطلوب بهم نرسد طالب آنکس نمی‌شود **«و قلبی بمعرفتک»** اشاره به مقام علم الیقین است **«و روحی بمشاهدتک»** اشاره به مقام عین الیقین است **«و سری باستقلال اتصال حضرتک»** اشاره به مقام حق الیقین است و عبارتست از فنای کلی در وجود منبسط **زرقنا الله و جمیع المحبین الوصول الی هذاالمقام العالی و التمکین منه بحرمة محمد و آله الطاهرین.**

گفتار در بیان امر بذکر و مدح و فضل اهل ذکر

پوشیده نماندکه صوفیه می‌گویند آیات قرانی و احادیث در امر بذکرکثیر موقت و غیر موقت بسیار است بحدی‌که هیچ جاحدی انکار آن نمی‌توان نمود بلکه بر هیچ جاهل نیز پوشیده نخواهد بود بعضی از آیات جهت زیادتی تفهم بیان می‌شود: جناب حق سبحانه و تعالی فرموده است **یا ایهاالذین امنوا اذکرو الله ذکراًکثیراً و سبحوه بکرة و اصیلا** و نیز فرموده: **واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفة.**

و نیز فرموده **واذکرونی اذکرکم.**

و نیز فرموده: **قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون.**

و نیز فرموده: **واذکر ربک بکرة واصیلا.**

و دیگر فرموده: **واذکروا الله‌کثیراً لعلکم تفلحون.**

و نیز فرموده: **فسبح باسم ربک العظیم.**

و نیز فرموده: **و سبح بحمد ربک حین تقوم و من اللیل فسبحه و ادبارالنجوم**

و نیز فرموده در باب یونس که: **فلو لا انه‌کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون.**

و دیگر فرموده است: **رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکر الله.**

و دیگر فرموده که: **فاعرض عن من تولی عن ذکرنا واتبع هویه. الی اخر**

و نیز فرموده **ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا.**

و دیگر خطاب بحضرت رسول فرمود: **واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه الخ.**

ودیگر در مقام مدح می‌فرماید: **الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض. الخ**

ونیز در مقام مدح می‌فرماید: **والذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم.**

ونیز می‌فرماید: **و تطمئن قلوبهم بذکر الله الابذکر الله تطمئن القلوب.**

و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی عن النبی: **الا ان خیر اعمالکم واذکارکم عند ملیککم و ارفعها عند منزلتکم فی درجاتکم و خیر ماطلعت علیه الشمس ذکر الله سبحانه وتعالی و هو خیر من نفسه- و قال انا جلیس من ذکرنی و ارفع منزلة من جلس الله تعالی.**

و نیز در آن کتاب مسطور است که سرور اولیاء علی مرتضی فرمود که حق سبحانه و تعالی گردانیده است ذکر و یاد خود را جلا و صفا دهنده از برای دلها و شنوا می‌شوند به سبب ذکر دلها بعد از آنکه کر شده بودند به سبب زنگهای حاصل از معاصی و بینا و صاحب یقین می‌شوند اهل ذکر بعد از آنکه در شبهات و شکوک بودند و منقاد و فرمان بردار می‌شوند به سبب ذکر بعد از آنکه عناد و عصیان می‌نمودند پس امتحان می‌نماید حق سبحانه و تعالی که عزیزند اسماء او ایشان را ساعة بعد ساعة ودر زمانی که ایشان را فتور و سستی در عبادت روی دهد، بندگانیند یعنی ذاکرون که راز و پنهان می‌گویند بایشان در حالتی که ایشان متفکرند و تکلم می‌نمایند با ایشان در اصل عقول ایشان یعنی اظهار و ابراز می‌نمایند حکم و معارف را از عقل ایشان پس صبح می‌نمایند با نور بیداری از خواب غفلت در حالتی که شنوا و بینایند و دلهای ایشان متذکرند در ایام حیوة و بمنزله دلایل و راه نمایانند در قلوب مردان،

پس هرکس از مردمان که راه راست را پیش گرفتند و به عبادت مشغول شدند اهل ذکر مدح می‌کنند از برای او طریقه و مشغول بودن به عبادت او را و بشارت می‌دهند آن مشغول به عبادت را به نجات و هر یک از مردمان که از صراط مستقیم و حد اعتدال عدول نمایند و بافراط و تفریط که هر دو مذمومند مشغول شوند مذمت می‌کنند از رای او طریق افراط و تفریط را و می‌ترسانند او را از آفات مهلکات که در طریق افراط و تفریط است،

پس می‌باشند اهل ذکر به سبب ارشاد و راه نمائی مردمان را به طریق حق و صراط مستقیم به منزله چراغها در ظلمات و تیرگی حاصله در نفوس اهل غفلت و راه نمایانند در امور مشتبه به مردمان،

و به درستی که ازبرای ذکر و یاد حق جماعتی وگروهی‌اندکه گرفته‌اند ذکر ویاد حق را به دل از دنیا پس مشغول نمی‌گردانند ایشان را از ذکر تجارت ونه بیع، و سر می‌آورند به اشتغال به ذکر ایام حیات خود را و آواز می‌کنند به آنکه زجر و منع می‌نمایند از چیزهائی که حق سبحانه و تعالی حرام گردانیده است به آنکه می‌شنوانند اهل غفلت را، امر به معروف می‌نمایند مردمان را و خود به آن عمل می‌نمایند و نهی از منکر می‌نمایند دیگران را و خود نیز مرتکب نمی‌شوند.

پس گویا که ایشان قطع نموده‌اند حیات دنیا را به سوی آخرت و ایشان در آخرت‌اند پس می‌بینند غیر از آنچه مردمان می‌بینندو گویا اطلاع یافته‌اند امور پوشیده از احوال اهل برزخ را از آن مدت طولانی که مانده‌اند در برزخ و ثابت و متحقق گردانیده است قیامت عذابهای مقرر در خود را بر اهل برزخ یعنی مطلع می‌شوند بر احوال ماضیه و مستقبله اهل آخرت از حین موت تا به قیامت پس برمی‌دارند پرده از احوال اموات و بیان می‌نمایند احوال ایشان را از ابتداء موت ایشان تا به قیامت از برای اهل دنیا چنانکه انبیاء و اوصیاء وکمل از اولیاء خبرداده‌اند از احوال آخرت.

و این دلالت دارد صریحاً به آنکه از برای اهل ذکر احوال آخرت مکشوف می‌شود تا آنکه گویا که ایشان می‌بینند چیزی را که مردمان نمی‌بینند و می‌شنوند چیزی را که مردمان نمی‌شنوند.

پس اگر تمثیل و تشبیه می‌نمودی ایشان را بعقل خود در آن مقامات عالیه و محموده که از برای ایشان حاصل شده و مجالس ومحافل شریفه که ایشان در آن حاضر می‌شوند به تحقیق که پراکنده شده دفاتر و دیوان اعمال ایشان پس فارغ شده‌اند از حساب نفوس خود، یعنی از جمله مقامات عالیه و مجالس شریفه حاصله از برای ایشان آنست که ایشان را در قیامت حسابی نخواهد بود زیرا که یکی از افعال و اعمال ایشان محاسبه نفس خود است.

در اصول کافی عن الصادق(ع) **ما من شیء الاوله حدینتهی الیه الاذکرالله فلیس له حدینتهی الیه فرض الفرایض یعنی صلوة الخمس فمن اداهن فهو حدهن، و شهر رمضان فمن صامه فهو حده، و الحج فمن حج فهو حده الاالذکر فان الله لم یرض فیه بالقلیل و لم یجعل له حداً ینتهی الیه ثم تلاهذه الایة یا ایهاالذین آمنوا اذکروالله ذکراًکثیراً و سبحوه بکرة و اصیلا و لم یجعل له حداً. و قال کان ابی کثیرالذکر لقدکنت امشی معه و انه لیذکر الله و آکل معه الطعام و انه لیذکرالله، ولوکان یحدث القوم مایشغله ذلک عن ذکرالله وکنت اری لسانه لاصقاًبحنکه یقول لااله الاالله وکان یجمعنا و یأمرنا بالذکر حتی تطلع الشمس وکان یأمر بالقرائة من کان یقرؤمنا و من کان لایقرؤ منا یامره بالذکر، و البیت الذی یقرؤ فیه القران و یذکرالله فیه تکثر برکته و تحضره الملئکه و تهجره الشیطان و یضیء لاهل السماءکما یضیء الکواکب لاهل الارض و البیت الذی لایقرء فیه القران و لایذکرالله فیه تقل برکته وتهجره الملئکة و تحضره الشیاطین.**

بعضی از این فقرات مشعر بذکر خفی است. در خصوص امر بذکر و مدح اهل ذکر اخبار و آثار زیاده از آنست که حصر آن توان نمود و یا آنکه جاحدی و منکری زبان انکار تواندگشود.

گفتار در بیان امر بحضور حلق و مجالس و تحریص و ترغیب در آن

این طایفه می‌گویندکه بر ارباب دانش و اصحاب بینش مخفی نیست که حضور حلقه‌ها و مجالس ذکر الهی را فضل و مزیتیست از حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حق سبحانه و تعالی ننمایند بلکه بغیر از لهو و لعب به چیز دیگر زبان نگشایند زیرا که حلق و مجالس ذکرالله محل فیوض و رحمت حق سبحانه و تعالی و ملائکه است و حلق و مجالس دیگر محل نزول قهر و سخط الله تعالی است و شیاطین بلکه شیاطین اهل آن حلق و مجالس است روایت نموده شیخ زین الدین عاملی در منیةالمرید **عن رسول الله قال اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال هی حلق الذکر فان لله تعالی سیارات من الملائکة یطلبون حلق الذکر ماذا اتوا علیهم حفوابهم** یعنی حضرت فرمود به اصحاب خود که هرگاه مرور وگذر شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودندکه یا رسول الله چیست باغهای بهشت حضرت فرمودندکه آن حلقه‌های ذکر الهی است پس بدرستی که از برای الله تعالی ملائکه چندندکه سیر می‌کنند و طلب می‌نمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه که آمدند و رسیدند به مجلس و حلقه‌ئی که ذکر الهی در آنجا می‌نمایند پس طواف می‌نمایند بایشان اگر «حفوا» به معنی طافوا باشد یا آنکه احاطه می‌نمایند بردور ایشان اگر «حفوا» به معنی احاطوا باشد.

من جمله حدیث ابی ذر رضی الله عنه: **قال رسول الله حضور مجلس الذکر افضل من الصلوة الف رکعة و حضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة قیل و مالمن یقرء القرآن فقال هل ینفع القرآن الابالعلم** یعنی حضرت رسول فرمودند که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه گفته شدکه یا رسول الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمودکه آیا فایده می‌دهد قرآن یعنی قرائت آن مگر باعلم. از این حدیث شریف که حضرت رسالت پناهی فضل مجلس ذکر راو مجلس علم را هر یک علیحده بیان فرموده است خالی از وجه معجزه نیست زیرا که آن حضرت می‌دانست که جماعتی از عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و

نفس امارهٔ مفتون بهم خواهد رسید و ظاهر خواهدگردیدکه انکار اهل ذکر و اهل علم نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آن را تاویل بحلق و مجالس درس و علم فرمایند چنانکه بعضی از علماء سوء و تابعین سلاطین و مخالطین ایشان نموده‌اند تا آنکه این حدیث تکذیب تاویل ایشان بوده باشد- روایت نموده شیخ ابوجعفر محمدبن علی بن بابویه القمی درکتاب **من لایحضره الفقیه قال البنی بادرواالی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقیل یا رسول الله و ما ریاض الجنة فی دار الدنیا فقال حلق الذکر** یعنی حضرت فرمودکه مبادرت نمائید دررفتن بسوی باغهای بهشت‌که در دار دنیا است پس‌گفتند اصحاب‌که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا پس حضرت فرمودکه حلقهای ذکر.

در دعای دوشنبه منقولست از حضرت‌کاظم و در مصباح کبیرو غیر آن مذکور است و بعضی از طلب در آن دعا اینست **ان تجعل راحتی فی لقائک و عملی فی سبیلک و حج بیتک الحرام و الاختلاف الی المساجد و مجالس الذکر** یعنی حضرت طلب نموده از حق سبحانه و تعالی بآنکه بگرداند راحت او را در لقای حق و عمل و شغل او را در اعمال مقربه و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجالس ذکر ومساجد.

احادیث بسیار به دخول حلق و مجالس ذکر وارد شده است هرکه به مطالعه آن راغب و طالب بوده باشد رجوع نماید به‌کتب احادیث.

گفتار در بیان ذکر خفی‌که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد و افضل بودن اواز سایر اقسام ذکر

مخفی نماندکه این فرقه می‌گویندکه افضلیت ذکر خفی بر جلی بر طبق آیات و احادیث ثابت است و عقل نیز حکم بر افضلیت آن می‌نماید و آنچه ظاهر می‌شود از قرآن و احادیث اقسام ذکر چهار است اما از قرآن مجید موافق آیه **واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول** در تفسیر ابواللیث و بعضی از تفاسیر دیگر «نضرعا» را تفسیر بجهر و علانیه نموده‌اند و «دون الجهر من القول» را بحد وسط میان جهر و سرّ تا آنکه ازین آیه سه قسم ذکر بیرون آید: جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبدالله بن عباس روایت نموده‌اندکه استاد مفسرین استو علی بن ابراهیم در آیه **ادعواربکم تضرعاً و خیفة «تضرعاً»** را به جهر و علانیه تفسیر فرموده و «خیفة» را به سرّوآهسته. و خفی از لغات اضداد است یعنی به معنی جهر و سرّ هر دو آمده است در این صورت می‌تواند بودکه از این آیه ذکر جهرئنها مراد باشد و خیفة را بوجه عطف بیان فرموده باشد وبهر تقدیر ذکر جهر از این دو آیه و دو قسم دیگر از آیهٔ اول ظاهر می‌شود.

و ذکر لسان بر سه قسم است: اول جهر، دویم سرّ، سیم وسط بینهما، ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس اعضاء و جوارح را بارتکاب او امر واجتناب از نواهی است زیراکه می‌فرماید **واذکر ربک فی نفسک** و هرگاه نفس ذاکر شد استعمال می‌نماید اعضاء و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت.

ابن فهد حلی در عدة الداعی می‌فرماید به تحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی‌که افضل از هر یک‌کدام است از جهرو سرّ و آنچه سرّ است فضل است از جهر بهفتاد مرتبه و روایت زراره قال **لایکتب الملائکة الاماسمع و قال الله واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیرالله لعظمته** اشاره و ایمائی است بقسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم‌که جهر و سرّ است و آن قسم ثالث آنست‌که مرد در نفس خود ذکر نماید به وصفی‌که نداند آن را مگر حق سبحانه و تعالی بعد از آن،

بدان بدرستی‌که غیر از این اقسام قسم رابعی می‌باشد از ذکر و آن یاد نمودن الله تعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجاآوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را حاضر داند- در این صورت ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده است جهراً و سراً پس آنچه از آیهٔ اول ظاهر شده ذکر لسان سه مرتبه است جهراً، و سراً، و الواسطة بینهما، پس باز ذکر واسطه را در تحت یکی از جهر یا سر شمرد و آن قسم ثالث‌که قرارداد آنست‌که در نفس‌گفته شودکه خود نشنود و آن ذکر خفی بین المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریا است و مدح فرمود حق سبحانه و تعالی زکریارا: **اذنادی ربه نداء خفیاً.**

در اصول‌کافی است باسنادش: قال امیرالمؤمنین **من ذکرالله عز و جل فی السر فقد ذکر الله‌کثیراً ان المنافقین یذکرون الله علانیة و لایذکرونه فی السر فقال الله عز و جل یراؤن الناس و لایذکرون الله الا قلیلا** یعنی حضرت سرور اولیاء علی مرتضی فرمود هرکس‌که ذکرکند حق سبحانه و تعالی را در سرّ و پنهانی پس بتحقیق‌که ذکر الله تعالی بسیارکرده است بدرستی‌که منافقین بودندکه ذکر الله تعالی می‌نمودند علانیه و ذکر او نمی‌نمودند در سر و پنهانی پس حق سبحانه و تعالی فرمودکه ریا می‌کنند و ذکر خدا نمی‌کنند مگر اندکی.

در عدة الداعی است: **قال رسول الله لابیذر اذکرواالله ذکراً خاملا قال ما الخامل؟** قال الخفی یعنی حضرت فرمود برای

ابوذر ذکرکنید الله تعالی را ذکری خامل ابوذر عرض کرد که خامل چیست حضرت فرمود که خفی است. حضرت سیدالسجاد در مناجات خود فرمود **وآنسنابالذکر الخفی**. و الف و لام درایند و موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی معهود میان مشایخ است زیرا که در حدیث اول مخاطب ابوذر است و این بعید است که او ذکر در سروآهسته نمی-کرده باشد تا آنکه محتاج بدین امر بوده باشد و مناجات حضرت آنسنا فرموده این بعید است که آن حضرت انس بذکر سرّ و آهسته نداشته باشد تا آنکه طلب کند آن را چون این ذکر خفی صعوبتی بر نفس دارد از حیثیت صورت فعل و تحمل معنی و ظهور خاصیت آن حضرت انس و رفع صعوبت آنرا طلب می‌فرماید.

در اثبات افضلیت ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد بر سایر اقسام ذکر براهین عقلیه و شواهد نقلیه زیاده از آنست که احصا توان نمود اگرکسی را فی الجمله شعوری و تمیزی بوده باشد انکار این مطلب نتوان نمود بلکه هر عالمی که از عالم حس قدمی بیرون نهاده‌اند اگر اندکی تأمل نمایند برای ایشان نیز علمی و یقینی حاصل می‌گرددکه ذکر قلبی افضل از ذکر زبانی است چنانکه مشاهده شد ومی‌شود بیت:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او درفغان و در غوغا است

گفتار در بیان تحقیق فکر صوفیه

این طایفه می‌گویندکه جمهور دانایان متفقند بر آنکه آدم مجمل عالَمَست وعالَم مفصّل آدم هرچه مفصّل در جهانست اجمالا در وجود انسانست کلام معجز نظام سرور اولیاء علی مرتضی مبرهن این بیانست

اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

و آیهٔ وافی هدایة سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق مؤید مدعا است

نظم:

آنچه در آفاق می‌باشد عیان جمله در انفس بود فاش و نهان
وانچه در آفاق وانفس محتویست جمله در انسان کامل منطوی است

بفحوای **ان اکرمکم عندالله اتقیکم** گرامی‌ترین مردم نزد حق سبحانه و تعالی بعد از انبیاء و ائمهٔ هدی اشخاص پرهیزکارند، و به موجب **یحبهم و یحبونه** جناب حق جل شانه را دوستار.

بناء علیهذا سالک راه قویم و ناهج صراط مستقیم در بدایت حال و ابتداء احوال لازم بل متحتم است که صورت مرشد را به طریقی که امر می‌فرماید و بنهجی که ارشاد می‌نماید در نظر بگیرد تا آنکه خاطر سالک و حواس طالب تفرقه نپذیرد زیرا که سالک را در بدوحال خیالات پریشان است و حواس ظاهری و باطنی او پیوسته به محسوسات نگران بلکه آنی و زمانی از خیالات محسوسی خالی نیست حتی در طاعات و عبادات آدمی را همین مشغولست.

این مقدمه بر اصحاب خرد پوشیده نیست که اشتغال به هیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات خیالیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست.

و چون به حکم حدیث قدسی **«لایسعنی ارضی و لاسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن»** محل ظهور نور خدا و آئینه تجلیات حضور مولا حقیقت قلب است که لطیفه‌ایست ربانی و مجردی روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتی است جسمانی که عبارت ازمضغه صنوبریه واقعه در تجویف ایسرصدر است وهرچه تجلی معنوی که درقلب معنوی واقع می‌شود در این قلب صنوبری که به منزلهٔ روزنهٔ آن لطیفهٔ ربانی و به مثابه خلیفه آن مجرد روحانیست صورتی مطابق آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه‌گر می‌گردد وهرگاه تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثیلیه صورتی جامع خواهد بود و در جمیع صور به حکم **«خلق الله آدم علی صورته»** و بر طبق و **علم ادم الاسماءکلها** صورت انسان کاملست چنانچه علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در شرح سکینه قلبیه مذکوره در آیه شریفه **هوالذی انزل السکینة فی قلوب المومنین** فرموده است **«السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان»** و ازکلمات شریفه حضرت صادق است **ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناء بحکمته و هی مجموع صورالعالمین و هی الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممتدبین الجنة و النار.**

پس در این حال بایدکه سالک در مجامع احوال و افعال و اقوال از مراقبه صورت مرشد غافل نشود در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود ذاهل نگردد تا آنکه سالک را ازکش مکش خیال و اضطراب باز دارد و در پنجه خطرات نفسانی و خطوات شیطانی نگذارد، وکلام حقیقت نظام حضرت صادق است **من لم یکن له واعظ من قلبه وزاجر عن**

نفسه ولم یکن له قرین مرشد یتمکن عدوه عنقه مقوی مدعا است و آیه وافی هدایه و فی انفسکم افلا تبصرون بر این مطلب ایماست.

از اهل بیت عصمت مرویست: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة. بر طبق خبر صحیح **تفکروا فی آلاء الله ولاتفکروا فی ذات الله** تفکر در ذات اقدس الهی نهی وارد شده و در آلای الهی امر آمده است بر اهل خرد مخفی نیست اعظم آلای الهی انسانست و آیهٔ کریمه **و لاتعد عیناک عنهم الی آخرها** مؤید بیان.

ای اخیر درحدیث **المؤمن مرآت المؤمن** ملاحظه نمای و بر آیهٔ **یا ایهاالذین آمنوا کونوا مع الصادقین** نظر انصاف بگشای دانم ترا به خاطر می‌رسدکه مراد از صادقین ائمه هدی می‌باشند مگر خبر: ابوذر صدیق هذه الامه نشنیده و حدیث **السلمان منااهل البیت** ندیده‌ئی **کلام من تشبه بقوم فهو منهم** گوش کن وکسوت **مجالسة الصلحاء داعیة الی الصلاح** بر دوش، در آیه **واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی** اندیشه کن اگرچه توجه آن حضرت از جهت افاضه و افاده است اما از طالبان و مریدان استفاده و استفاضه است- خبر: **لو علم ابوذر مافی قلب سلمان لقدکفره** کنایتی است دریاب و در کلام سیدالساجدین شعر:

و رب جوهر علم لوابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

بفهم آن بشتاب.

از سرور اولیاء علی مرتضی درخطبه اهل ذکر در نهج البلاغه مذکور است در ضمن آن خطبه فرموده: **وان للذکر اهلا اخذوه من الدنیا بدلافلم تشغلهم تجارة ولابیع عنه، یقطعون به ایام الحیوة و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین الی ان قال: فلو مثلتهم بعقلک فی مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة الی ان قال: لرأیت اعلام الهدی و مصابیح الدجی، قد حفت بهم الملائکة و تنزلت علیهم السکینة و فتحت لهم ابواب السماء و اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقعد اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم.**

در فقره «فلومثلتهم» رمزی است چشم بصیرت بگشای و به نظر دقت مشاهده نمای تا آنکه جلالت قدر اهل ذکر بر تو منکشف و عظمت شان این فرقه جلیله بر تو معلوم گردد دریغا مردمان بس مختصر فهم آمده‌اند ودر درک معانی گرفتار صورت شده‌اند.

درخبر است که **لایتم الصلوة الا بحضور القلب** می‌گوئیم که از حضور قلب چه فهم کرده‌ئی و از معانی آن چه بدست آورده‌ئی، یکی از مسائل فقهی آنست که اگر مأموم شخص امام را نه‌بیند و یا کسی که مشاهده امام کرده باشد مشاهدش نشود ونماز بگذارد نماز آن مأموم باطلست. اگرگوئی که مراد از حضور قلب رفع خیالاتست مشاهدهٔ شخص امام عین آن خیالست و اگر گوئی که جمع نمودن خاطر است ازتفرقه این خیال خود تفرقه است و اگر خیال و ملاحظه این مطلب می‌کنی که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است به طریقی که علمای ظاهر می‌گویند آن وهم محضر و پندار وقتست **کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیکم فهو مردود الیکم و مخلوق مثلکم.**

بر اهل خرد پوشیده نیست که از لفظ حضور چیزی مفهوم می‌شود که آن ضد غیبت است فهم ما فیهم.

خلاصه کلام ایشان اینست که به حکم **المجاز قنطرة الحقیقه** هر سالکی را که فنا فی الشیخ معین نشود وی را بولایت کلیه محرمیت حاصل نمی‌گردد و هر طالبی را که محرمیت به ولایت کلیه ممکن نشود قبول صاحب نبوت مطلقه نیست و هر رونده‌ئی که قبول صاحب نبوت مطلقه نباشد برای او قرب آلهی حاصل نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشدکل است وظل پیراکملست هر قدر از مرشد ظاهر روح سالک قوی‌تر می‌شود به مرشد باطن که عبارت از صاحب ولایت کلیه است قریب‌تر می‌گردد، مولانا رومی در حضور صورت شیخ می‌فرماید:

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت باطن او بت شکن

خواجه حافظ نیز بدینگونه ادا می‌فرماید

خیال روی تو درکارگاه دیده کشیدم بصورت تو جمالی ندیدم و نشنیدم

و عارفی نیز دین نمط بیان فرموده است نظم:

در حدیث آمده که بیت حرام زاده در وی علی عمرانی
در جهان خانه‌ایست کعبه بنام زاده در وی علی جسمانی
دل ما کعبه است سینه مقام زاده در وی علی نورانی
حرم روح و سینهٔ عشاق دل چه بیت الحرام روحانی

علـــــی معنـــــوی بکعبـــــهٔ دل　　نقـــــش وجـــــه آلـــــه ربـــــانی
صـــــورت مطلـــــق و مجـــــرد پـــــاک　　فـــــارغ ازکســـــوت هیـــــولانی
جلـــــوهٔ ذات مطلـــــق احـــــدی　　کـــــرده در بـــــر لبـــــاس وحـــــدانی
یوســـــف غیـــــب ذات مطلـــــق را　　آمـــــده چـــــون قمـــــیص ریحـــــانی
نقـــــش وجـــــه الـــــه پـــــیراهن　　ذات مطلـــــق چـــــه مـــــاه کنعـــــانی
یوســـــف اولســـــت ایـــــن یوســـــف　　یوســـــف مصـــــر و یوســـــف ثـــــانی
روح باشـــــد مـــــذکر ارشـــــنوی　　نفـــــس باشـــــد مؤنـــــث اردانـــــی
روح قدســـــی بـــــود ابوطالـــــب　　پـــــدر مرتضـــــی ســـــبحانی
دل کـــــه آن طالـــــب الـــــه بـــــود　　زاده از روح قـــــدس عرفـــــانی
مطمئنـــــه ز نفـــــس را بایـــــد　　فاطمـــــه بنـــــت الاســـــد خـــــوانی
روح قدســـــی بمطمئنـــــه کنـــــد　　ازدواجـــــی کـــــه شـــــرح نتـــــوانی
زایـــــد از ازدواج ایـــــن زوجـــــین　　در دل مـــــا چنانکـــــه مـــــی‌دانـــــی
علـــــی مظهـــــر العجائـــــب مـــــا　　صـــــنمی لیـــــک فـــــرد صـــــمدانی
صـــــنمی صـــــورت اســـــت تمثـــــالی　　صـــــمدی معنـــــی اســـــت فردانـــــی
در دل مؤمنـــــان کنـــــد نـــــازل　　حـــــق ســـــکینه بـــــنص قرآنـــــی
گفـــــت آیـــــد بـــــدل علـــــی رضـــــا　　نفحـــــه‌ئـــــی از بهشـــــت رضـــــوانی
نـــــام آن بـــــاد خـــــوش ســـــکینه بـــــود　　دل مـــــا را ســـــکینه ارزانـــــی
معنـــــی او ســـــتیر و محجوبســـــت　　همچـــــو بـــــاد لطیـــــف پنهـــــانی
صـــــورت او عیـــــان و در نظـــــر اســـــت　　همچـــــو وجـــــه وجیـــــه انســـــانی

گفتار در بیان علماء ظاهر بر وفق اعتقاد صوفیه

بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماندکه صوفیه می‌گویندکه بنای هر عمل به نیت عاملست ونیت امریست ازمردم مخفی اما بر جناب باری تعالی مخفی و پوشیده نیست هرگاه نیت خالص و قید نباشد صحت صورت عمل فایدهٔ اخروی نمی‌دهد چنانچه از طرق خاصه و عامه مرویست **قال النبی انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرء مانوی فمن کان هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله ومن کان هجرته الی دنیا یصیبها اوامراة ینکحها فهجرته الی ماهاجرالیه.** و روایت دیگر **قال علیه السلام: نیة المؤمن خیر من عمله** و نیز فرموده **انما یبعث الناس علی نیاتهم** ودیگر **قال مخبراً عن جبرائیل عن الله تعالی انه قال الاخلاص سر من اسراری استودعه فی قلب من احببت من عبادی.**

از حضرت رسول مرویست **قال من سلک طریقاً یلتمس علما سلک الله له طریقاً الی الجنة، نوم مع علم خیر من صلوة علی جهل.**

و نیز فرمود **ما تصدق الناس بصدقة مثل نشرالعلم.**

و نیز فرمود **افضل الصدقة ان یتعلم المرء علماً یعلمه اخاه.**

و نیز فرمود **قلیل من العلم خیر من کثیرالعبادة.**

حدیث دیگر از آن حضرت مرویست **من طلب العلم لاربع دخل النار لیباهی به العلماء اولیماری به السفهاء اولیصرف وجوه الناس الیه اولیاخذبه الامرآء.**

یعنی حضرت فرمودکه هرکس طلب علم نماید از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش جهنم خواهد بود اول آنکه خواهدکه مفاخرت کند بآن علم با علماء، یا آنکه مجادله کند باسفهاء یا آنکه بگرداند بسبب آن علم مردمان را به طرف خود یا آنکه به سبب آن علم چیزی بستاند از امراء و سلاطین.

روایت نموده شیخ کلینی در اصول کافی از حضرت رسول **قال طلبةالعلم ثلثة فاعرفوهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للجهل و المراء و صنف یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه للفقه و العقل فصاحب الجهل و المراء موذی مماری متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و خلا من الورع فدق الله تعالی من هذا خیشومه و قطع منه حیزومه، و صاحب الاستطالة والختل ذوخب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع**

للاغنیاء مندونه فهو لحلواهم هاضم ولدینهم حاطم اعمی الله تعالی علی هذا خبره و قطع من آثار العلمآء اثره، و صاحب الفقة و العمل ذوکابة و حزن و سهر قدتحنک فی برنسه و قام اللیل فی حندسه یعمل و یخشی وجلا داعیاً مشفقاً مقبلا علی شانه عارفاً باهل زمانه مستوحشاً من اوثق اخوانه فشدالله تعالی عن هذا ارکانه و اعطاه یوم القیمة امانه» یعنی حضرت رسول فرمودکه طالبان علم سه فرقه‌اند پس بشناسید ایشان را باصل و صفات ایشان یک صنف از ایشان طلب علم می‌نمایند از برای گردن‌کشی و مردم فریبی و یک صنف دیگر طلب علم را از برای فقه و دانائی و عمل کردن می‌نمایند، پس آن فرقه‌که طلب علم از برای تجهیل ناس می‌کنند رنجاننده و آزاررساننده‌اند مجادل و منازع خود را، در معرض بحث و جدال در مجالس و حضور مردمان درمیآورند و ثناء علم و مسائل می‌کنند و بیان صفت حلم می‌نمایند و اظهار خشوع و خضوع می‌کنند و اکثر طالبان علم این زمان باین بلاگرفتارند و خالیند از ورع و پرهیزکاری پس بکوبد وبشکند الله تعالی بدین سبب دماغ و بینی او را و قطع کند و برطرف سازد از او علم ودانش را، و آنکه طلب علم برای گردن‌کشی و عام فریبی نموده چاپلوس و تملق‌کننده است از برای اهل دنیا وگردن‌کشی می‌کند باقران و امثال خود و متملق و متواضع است از برای اهل دنیا و اغنیاء پس این متملق از برای اغنیاء هاضم حلویات و شیرینیهای ایشانست و دین خود را شکننده و خراب‌کننده است پس برطرف‌کند الله تعالی بدین سبب خیر او را یعنی اسم او را قطع‌کند و برطرف نماید از میان علماء آثار و علامات او را، و آن صنف‌که طلب علم از برای دانائی و عمل بدان نمودن‌کرده‌اند اندوهگین ومحزونندو شب بیدارند و آن حنک بربرنس و عمامه خود بسته و قیام در تاریکی از شب دارد و عمل می‌کند و خائف و ترسانست و خواننده است پروردگار خود را و مشفق و روآورنده است بر شغل و عمل خود و بفکر دیگری نیست و اهل زمان خود را می‌شناسد و وحشت دارد از معتمدترین برادران خود پس قایم و محکم‌گرداند الله تعالی بدین سبب ارکان او را و عطا نماید وکرامت‌کند او را الله تعالی بدین سبب در قیامت امان و ایمنی از نار.

روایت نموده شیخ صدوق ابوجعفر محمدبن علی بن بابویه درکتاب خصال باسنادش از ابی عبدالله‌که فرمودند بدرستی‌که بعضی از علماء دوست می‌دارندکه علم تحصیل نمایند ودوست نمی‌دارندکه تعلیم دیگری نمایند و این قسم از علماء در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علماء‌کسانیندکه اگر ایشان را موعظه و نصیحت نمایند ننگ می‌دارند و خوش نمیآید ایشان را و اگر خود موعظه دیگری می‌نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی به امر دم می‌کنند پس این عالم در درک دوم از نار است و بعضی دیگر از علماء طریقه ایشان آن است‌که علم خود را بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا می‌کنندو صرف و بذل و تعلیم فقراء و مساکین نمی‌نمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علماء وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند وبعضی دیگر از علماء جماعتی‌اندکه طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ می‌نمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهیندکه خود را مفتی قرار می‌دهند و می‌گویند سؤال‌کنید از ما و احتمال درداد بلکه یقین است‌که یک حرف را به تحقیق ندانسته‌اند والله تعالی دوست نمی‌داردکسی راکه چیزی را نداند و بر خود به بندد دانستن آن را و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علماء جماعتی‌اندکه طلب علم می‌نمایند باعتبار تعارف میان مردم وهم چشمی و این طایفه در درک هفتم از نارند اعاذناالله عن الکون من جمیع الاقسام.

هرگاه‌کسی بدیدهٔ تحقیق بر احوال علماء زمان سیما برکردار علماء ایران ملاحظه نماید علم الیقین حاصل می‌کندکه عموم ایشان از اقسام سبعه بیرون نیستند بلکه هر یک از ایشان اقسام سبعه را علی شیء زاید دارا هستند مگر شرذمه‌ئی‌که صدرنشین محفل حقیقت باشند و آیهٔ شریفه **و قلیل من عبادی الشکور** شاهد مدعا است.

حضرت رسول فرمودکه بدترین بدکرداران بدان علمایند و نیکوترین نیکوکاران نیکان علمایند.

بروایت دیگر فرموده: **العلم علمان فعلم فی القلب فذلک العلم النافع و علم علی اللسان فذلک حجةالله علی ابن ادم** یعنی حضرت فرمودکه علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبانست یعنی مجرد قولست و عمل بمقتضای آن نیست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم.

از حضرت ابوعبدالله مرویست‌که: **«اذارایتم العالم محباً للدنیا فاتهموه علی دینکم فان‌کل محب لشیء یخوض فیما احب»** یعنی هرگاه دیدیدکه عالم دوست می‌دارد دنیا را پس او را متهم بردین خودگردانید یعنی اعتماد بقول ایشان در مسائل دین خود منمائید پس بدرستی‌که دوست دارنده هر چیزی در فکر محبوب خود است.

علامت حب دنیا آنچه از بعضی احادیث ظاهر می‌شود آنست‌که اگر دنیا روکرد بایشان خوشحال و فرحناک می‌باشند و اگر پشت نمود محزون و اندوهگین‌اند.

روایت است از حضرت رسول که فرمود **الفقهاء امناء الرسل مالم یدخلوا فی الدنیا قیل یا رسول الله وماعلامة دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دینکم** یعنی حضرت فرمود که علماء امینان پیغمبرانند مادامی که داخل دنیا نشده‌اندگفته شدکه یا رسول الله علامت دخول ایشان چیست در دنیا حضرت فرمود که علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن ایشانست سلطان را پس هرگاه که این کارکردند یعنی متابع سلطان شدند بر حذر باشید از ایشان بر دین خود.

به روایت دیگر از حضرت رسول مرویت که **قال رسول الله اشد الناس عذاباً یوم القیامة عالم لم ینفعه الله بعلم** یعنی بدترین مردمان و اشد عذاباً در روز قیامت عالمی است که الله تعالی نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید بر علم خود آن علم وبال است چنانچه روایت شده که **العلم بلا عمل وبال والعمل بلاعلم ضلال.**

و نیز روایت شده از حضرت رسول که هرکس زیادگردد علم او و زیاد نگردد هدایت او یعنی آثار هدایت از زهد و تقوی و ورع، زیاد نمی‌شود از رای او از حق سبحانه و تعالی مگر دوری از رحمت الله تعالی.

پوشیده نماندکه در مدح عالم و علم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز حدیث بسیار است آنکسی که خبر داده بمدح عالم نیز آنکس خبرداده به مذمت عالم مقصر در عمل، علماء مقصرین اشد حالند در نزد حق سبحانه و تعالی از جهال، پس ایمان به بعضی کتاب وکفران به بعضی جایز نباشد.

شیخ زین الدین درمنیةالمرید بعد ازذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر نبودن علوم در آنچه فقها نقل نموده‌اندگفته: بلکه ناچار است از برای دفع ورفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده باشد رجوع نمودن به سوی علمای حقیقت و عاملون به علم خود وکتابهای ایشان که در این باب نوشته‌اند و نیز فرموده چه عظیم است احتراز عالم که راضی شود به علوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح به فهم خود و حصول و رضای حق سبحانه و تعالی

نظم:

علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نه از اوکیفیتی حاصل نه حال
چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بدان

***

ذکر بعضی ازمشایخ و علماء آن دیار و متقدمین و معاصرین به سبیل اختصار

شیخ عمادالدین فضل الله

عارج معارج راه یقین بود بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان جوانی در خدمت شیخ حاجی محمد جنوشانی به سلوک اشتغال نمود و در اندک زمانی بیمن انفس شیخ به مرتبه اعلا رسیده و یکی از اکمل اولیاء گردیده بعضی از محققین این طایفه آن جناب را قرین مجدالدین بغدادی دانند و برخی از او افضل واکمل انگارند.

از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو بزرگوار عالی مقام در احوال ظاهر نیز موافقت تمامست مانندآنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده‌اند و قبل از شیخ خود وفات نموده‌اند وهر یک از ایشان لباس اهل ظاهر می‌پوشیده‌اند و در ایام جوانی به حکم سلطان شربت شهادت نوشیده‌اند. سلسلهٔ طریقت آن جناب به چهار واسطه به شیخ اسحق ختلانی می‌رسد بر این موجب آن جناب مرید شیخ حاجی محمد جنوشانی و او مرید شمس الدین محمدلاهیجی و او مرید سید محمد نوربخش و او مرید خواجه اسحق ختلانی است. شهادت آن جناب فی شهور سنه نهصد و چهارده در همان دیار به جرم تشیع به حکم شیبک خان اتفاق افتاده. اشعار آبدار آن بزرگوار بسیار است یک رباعی تیمناً نوشته شد.

رباعی:

بردرگه دوست تحفه جزجان نبری — دردت چودهند نام درمان نبری
بی‌درد ز درد دوست نالان گشتی — خاموش که عرض دردمندان نبری

امبرصدرالدین ابراهیم

عمدهٔ علمای زمان و قدوهٔ سادات فضیلت نشان بود در زمان سلطان حسین میرزا در بلدهٔ هرات بدرس و افاده قیام و اهتمام می‌نمود و در نزد سلطان و سایر امراء ذیشان غایت احترام داشت فی شهور سنه نهصد ونوزده به طرف آخرت علم برافراشت.

ملااسمعیل بن ملاحسن مؤذن

تولد آن عزیزدر قریه زغی که سمت غربی و پنج فرسخی مشهد مقدس است اتفاق افتاده، ذات خجسته صفاتش از علایق نفسانی و عوایق جسمانی آزاده است و از علوم رسمیه بهره‌ور و در زهد و ورع سردفتر، چندگاه به سیاحت خراسان و جرجان و عراقین و فارس و خوزستان قدم گذاشته و از صحبت فقراء و مشایخ حظ وافر و نصیب متکاثر برداشته و آخرالامر دست ارادت به جناب سیدعالم شاه هندی داده چندی در خدمت او می‌بود و آقامحمدگازرونی را که از خلفای آقامحمد هاشم شیرازی بود گاهی بطریق ارادت تمجید می‌فرمود ظاهراً از هر دو بزرگوار نظر عاطفت دیده.

مسود اوراق فی شهور سنه هزار و دویست و بیست و دو به صحبت آن عزیز رسیده، محفلش باصفا و صحبتش روح افزاست، اکثر اوقات خلوت و انزواء را طالب وگاهی شعرگفتن را بطریق مثنوی راغب است.

فی شهور سنه هزار و دویست و سی و پنج مسموع گردیدکه در همان دیار به عالم جاوید خرامید رحمةالله علیه.

شیخ ابومحمدبن شیخ حسن

به مصداق الولدسرابیه در علوم عقلیه و نقلیه یگانه و در فنون متداوله فرید زمانه سیما در فن ریاضی سرآمد اهل روزگار و از نشأ فقر نیز بهره‌یاب و برخوردار است، اطوارش پسندیده و اخلاقش حمیده است، بتوفیق حج اسلام و زیارت قبور ائمه انام موفق گردیده و در آن سفر به خدمت و صحبت جمعی از مشایخ علماء رسیده بامسود اوراق لطف خاص و محبت باختصاص داشت و از مراسم مودت و محبت دقیقه‌ئی نامرعی نمی‌گذاشت اکنون در همان ارض اقدس بدرس و افاده اشتغال دارند و کافه ناس صحبت آن جناب را از جمله مغتنمات می‌شمارند.

ملاعلی اکبر

آن جناب از اسرای داغستان بود جد حقیر وی را خریده آزاد فرمود بنابر استعداد فطری عزیمت مشهد مقدس نمود قرب چهل سال به تحصیل علوم دینیه وفنون رسمیه مشغول بود در علم فقه و حدیث بغایت دانا و در زهد و عبادت و تقوی به درجه قصوی بود و عمر عزیز خود را بهیچ گونه در بطالت صرف نمی‌نمود و ابواب معاشرت بر روی ابنای روزگارکمتر می‌گشود و سخنان لغو و بیهوده بر زبان نیاوردی و نسبت به حقیر بطریق پدری سلوک کردی و در سنه هزار و دویست و بیست ونه استماع افتادکه از این جهان بعالم باقی قدم نهاد رحمةالله علیه.

ملا لطفعلی

والده آن جناب از بلدهٔ بروجرد بوده و تولد آن حضرت در ارض اقدس روی نموده از علوم رسمیه وفنون ادبیه فی الجمله بهره-ورگردیده آنگاه بادهٔ فقر از جام ملامت چشیده در وادی فقر و فنا بارافتقارکشیده و سیاحت خراسان وکابل و پیشاور و عراقین و فارس نموده و طریق خدمت مشایخ روزگار و فقرای هر دیار پیموده از خدمت آقامحمد هاشم شیرازی و مسکین شاه پیشاوری و سید عالم شاه هندی تربیتها یافته و پیوسته همت عالی نهمت خود را برگوشه‌نشینی و عزلت می‌گماشت، ذات خجسته صفاتش جامع افعال گزیده و خصال پسندیده، و سنین عمرش به سبعین رسیده غالبا گرد هیچ مناهی و ملاهی نگردیده بود، به فقیر غالب لطف و محبت می‌فرمود و حقیر نیز صحبت آن جناب را از مغتنمات می‌شمرد، فی شهور سنه هزار و دویست و سی وچهار در شیراز از این تنگنای جهان برياض جنان خرامید و در حافظیه مدفون گردید.

سید محمد مشهور به سیدکوچک

مردی بزرگ منش و درویش روش است بحلیهٔ فضل وکمال آراسته و به زیور علوم عقلی و نقلی پیراسته، صاحب مراسم اشفاق و خداوند مکارم اخلاق است و از نشأ فقر ذوقی دیده و صدمات روزگار چشیده و چندی در عتبات مجاورگردیده و در آنجا به خدمت جمعی از مشایخ کبار رسیده اما ارادات خود را به جناب شاه طیب الله ثراه درست می‌نماید و زیارت حج بیت الله الحرام و ائمهٔ انام بجا آورده از راه شام و عراق به وطن مألوف مراجعت کرده، اکنون در آن دیار بدرس و افاده اشتغال دارد و گاهی طریق ریاضت و تصفیه باطن می‌سپارد، حقیر مکرر به فیض صحبت آن جناب رسیده به غایت زیرک و هوشیار است و

از همه جا خبردار است، جمیع کثیری کرامات و خرق عادات بدو منسوب می‌دارند و حالات غریب و حرکات بدیع از آن جناب به زبان می‌آورند اگر چه حقیقت عالم در وجودبنی آدم است لیکن چون فقیر برأی العین ندیده لهذا بگرد تذکار او نگردید.

میرزا مهدی بن میرزا هدایت الله

از سادات حسینی است در علوم عقلیه مجتهد زمان و در فنون حکمیه سرآمد دوران بود و در اکثر فنون گوی مسابقت از فضلای عصر می‌ربود، طبع وقادش مشگل گشا و ذهن نقادش راهنما، وجودش مرجع عام و خاص و جمیع امورات شرعیه بدو اختصاص داشت همواره همت بر نشر علوم و ترقیه خلایق می‌گماشت پیوسته محفلش مجمع علماء و فضلا بودی و با هر فرقه بروش پسندیده زندگانی نمودی بسیاری از دانشمندان ایران و سایر بلدان را دیده و به طواف حج اسلام و زیارت ائمه انام موفق گردیده و دولت و ثروت و ضیاع و عقارا و بسیار و باحکام و سلاطین ذی شوکت اظهار عظمت می‌نمود در اکثر اطوار حمیده آراسته و ازکردار نکوهیده پیراسته بود.

استدارک

بر ارباب فضل و رشاد پوشیده نمانادکه بنی نوع بشر به براهین عقلی و نقلی ممکن السهو و جایزالخطا و به غیر از ائمه هدی صدور عصیان از جمیع طوایف انسان ممکن و آیات فرقانی و احادیث نبوی بر این مدعا گواه است بلکه موافق اکثر مذاهب اصدار خطا ازگروه انبیا سزا اما اعتقاد مذهب شیعه ترک اولی از زمرهٔ پیغمبران به منزله خطا است و حدیث **حسنات الابراب سیآت المقربین** شاهد این مدعا، عارف لاریب حضرت لسان الغیب گفته. بیت:

جائیکه برق عصیان برآدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی

بنابرین ظهور زلت وصدور معصیت از بنی نوع انسان ممکن لیکن نسبت به حال هر شخصی متفاوتست.

غرض از این مقدمات اینکه میرزائی هنگامی که واقف سر سبحانی حضرت نورعلی شاه اصفهانی قدس الله سره جهت استحصال مآرب دارین به زیارت امام ضامن مشرف گردید و رخسار چون ماه رابدان آستان شمس آسمان ولایت مالید بوسوسهٔ عوام کالانعام و اغوای خواص جهالت اختصاص که کسوت صلاح و چشم از فلاح پوشیده بودند بتراشیدن گیسوان آن حضرت فتوی داد و این خال منقصت را بواسطه جمعی بداندیش جهالت کیش بر رخسارکمال خویش نهاد بعد از صدور این امر شنیع همواره اظهار ندامت نمودی و ازین کار نکوهیده نادم و پشیمان بودی چون این امر نالایق بنابر اقتضای بشریت ازو به ظهور رسیده بود لاجرم بکفاره این غفلت در وقتی که پادشاه ایران استیصال بقعهٔ نادری را وجهه همت ساخت و پرتو اهتمام بهر انتظام مملکت خراسان انداخت بدست نادر میرزا ابن شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا ابن نادرشاه که وجود اور ا بانی اختلال و عدم استقلال خویش دانسته و فی الواقع چنین بود در سنهٔ هزار و دویست و پانزده در پنجم شهر رمضان مقتول گردید. او را در علوم عقلیه و فنون نقلیه تالیفات خوب و تصنیفات مرغوبست و سه فرزند ارجمند و سه فاضل دانشمند از او یادگار و هر سه عالم و بزرگوار و مرجع و مطاع خلق روزگارند.

نشابور

شهریست مشهور و به مسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور از اقلیم رابع و جوانب او واسع، طولش «صب ل» و عرضش «له» آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرح انگیز و زمینش بهجت آمیز مشتملست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو، محتویست بر نواحی دلگشا و قرای مسرت افزا، چنانکهانوری در تعریف اوگفته بیت:

حبذا شهر نشابورکه در پشت زمین گر بهشتست همانست وگرنه خود نیست

بانی آن شهر نخست طهمورث دیوبند بوده به مرور دهور رو به خرابی نموده اردشیربن بابک ساسانی جائی دیگر شهری ساخت و عمارات رفیع و قصور منیع در وی طرح انداخت شاپورکه در آن وقت نافذالفرمان خراسان بود آنجا را از پدر درخواست نمود اردشیر بنابر انتظام دولت و نظام مملکت از فرزند مضایقه فرمود چون شاپور پادشاهی غیور بود بعد از پدر آن شهر را برانداخت و در جای قدیم شهر عظیم بنا نموده باسم خویش موسوم ساخت بقاع خوب و ضیاع مرغوب در آنجا احداث فرمود دور شهر باروی محکم کشیده و دور آنرا پانزده هزارگام مقرر گردانید و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید.

فی شهور سنه ششصد و پنج به سبب زلزله عظیم آن شهر خراب گردید و در آن حوالی شهری دیگر ساخته شد موسوم بشادباخ کردند و در سنه ششصد و شصت و شش دیگر باره به علت زلزله خراب افتاد و هم در آن حوالی شهر دیگر بنا نهادند بار دیگر

در سنه هشتصد و هشت به جهت زلزله شدید رو به خرابی نهاد در این باب این قطعه را گفته‌اند:

اندرسه زمان سه زلزله نازل شد　　شد پانصد واند اولین شهر چو دشت
درششصد و شصت و شش دوم زلزله بود　　وان زلزله بار سیم هشتصد و هشت

تا حال شهر مذکور باقیست، در زمان ملوک سامانیان تا اواخر دولت طاهریان دارالاماره خراسان شهر بلخ و مرو بود چون یعقوب بن لیث به خراسان مستولی شد نشابور را دارالملک نمود بعد از آن اکثر زمان مقر سلاطین عظام و مرکز حکام گردون احتشام گردید به مرور دهور وکرور شهور عظمت و وسعت آن مکان به غایت رسید چنانکه او را ام البلاد خراسان می‌نامیدند اما غارتگر روزگار چندین بار برساحت آن دیار تاخت و تاز نمود:

نخست فی شهور سنه چهار صد و یک به علت قحط و غلاصد هزار پیرو برنا از این سرای فانی به عالم باقی پانهاد و بسادلبران سیمین بروبتان زرین کمرکه جان شیرین را به بهای قرص جوین دادند.

دویم فتنه غزان بود که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود در سنه پانصد و چهل و هفت آن طایفه بر آن ولایت مستولی شدند و به تیغ بی‌دریغ ایشان چندین هزار سمنبران لاله عذار و سرو قدان گل رخسار ازگلشن هستی بریاض نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان گروه بی‌ایمان سر به نقاب عدم کشیدند،

سیم فتنه عظمی و حادثه کبری چنگیزخانی بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نمود مؤلف روضة‌الصفا آورده که چون مغولان بر شهر نشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه‌وران جداکرده سایر خلایق را به قتل آوردند و هفت شبانه روز آب بر شهر بسته آثار عمارتی باقی نگذاشتند و شهر را بازمین یکسان نموده جوکاشتند،

در تاریخ خراسان مذکور است که دوازده روز مقتولان نشابور را شماره کردند سوای اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار بقلم آوردند.

چهارم فترات اوزبکیه است که در زمان دولت صفویه روی داد سیما که در اوایل دولت شاه عباس ماضی اتفاق افتادکه در سنه هزار و اند عبدالله خان و بعدالمؤمن خان در آن دیار قتل بسیار و خرابی بی‌شمارکردند،

پنجم بعد از انقراض دولت صفویه قبایل بیات و اکراد لوازم فتنه و فساد به ظهور آوردند و در اوان خروج نادرشاه و بعد از وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و غوغا شدند لاجرم به علت صدمات بسیار و ترددات بی‌شمار ویرانی آن دیار به غایت رسیده و پریشانی مردمش به نهایت انجامید چنانچه ازکثرت خرابی نام شهریت بر آن نتوان اطلاق نمود.

اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است زیاده از سه چهار هزار خانه در آن ولایت نخواهد بود.

در ذکر ملوک صفاریه

بر ضمیر والیان ملک خبر و مالکان کشور سیر پوشیده نماند نخستین کسی که شهر نشابور را تختگاه گردانید و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله به ظهور رسانید یعقوب بن لیث صفاری بود وی اول ملوک صفاریانست آن شهریار عزم راسخ و همت عالی و فراست کامل و سخاوت وافر داشت و در امور سلطنت و مهمات مملکت و تنظیم لشگر و تسخیرکشور دقیقه‌ئی مهمل و معطل نمی‌گذاشت.

در تاریخ جهان آرا مسطور است که نسبت یعقوب به نوشیروان عادل می‌پیوندد بدین موجب: یعقوب بن لیث بن سینان بن ماهان بن کیخسروبن اردشیربن قبادبن خسروبن هرمزبن نوشیروان.

در حبیب السیر مسطور است که یعقوب در اوایل حال به امر روی‌گری مشغول بود بالاخره بدان شغل سرفرونیاورده خیال سروری نمود چندی به امر دزدی وقطاع الطریقی اشتغال داشت اما دقیقه‌ئی از دقایق عدل و انصاف فرونمی‌گذاشت تا آنکه به خدمت در هم بن نصر والی سیستان رسید و در ملازمت او روز به روز ترقی نموده به منصب امارت لشگر سرافرازگردید چون درهم به فرمان ایزدی درگذشت یعقوب زمام ملک و رعیت به قبضه اقتدار درآورده در آن دیار نافذالفرمان گشت در سنه دویست و پنجاه و سه فوشنج را بحیز تسخیر برآورده و هم در آن سال ولایت کرمان را تصرف کرد، و در دویست پنجاه و پنج فارس را مسخر نمود بعد از آن ممالک طخارستان وکابل و لواحق آن را مسخر نمود، و در دویست پنجاه و هفت محمدبن طاهرکه آخرملوک طاهریان بود به قتل رسانید و در دویست و شصت به طبرستان لشگرکشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما به سبب بارندگی بسیار و برودت مفرط قرب چهل هزارکس از لشگریانش تلف گردید بنابر سببی که در تاریخ روضة‌الصفا مذکور است قصد معتمد خلیفه کرده روی توجه به صوب بغداد آورد معتمد برادر خود موفق را با لشگر بیمر بدفع یعقوب فرستاد و در سنه دویست و شصت و دو تلاقی فریقین دست داد در حین کارزار موفق حیله کرده یعقوب انهزام یافت به

خوزستان رفته بار دیگر به طرف بغداد شتافت در بین راه به رنج قولنج گرفتارگشت و در سنه دویست و شصت و پنج از این سرای سپنج درگذشت، مدت حکومتش یازده سال بود.

عمروبن لیث

پادشاه قهار و شهریار ستم‌کردار بود اما در مهام لشگرکشی و جهان‌گیری کمال قدرت ظاهر می‌نمود بعد از برادرش یعقوب رایت جهانبانی وکشورستانی برافراشته قاصدی به پایهٔ سریر خلافت مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود معتمد خلیفه معتقد او شده منشور ایالت خراسان و فارس و عراق و سیستان را به نام اونوشته روان فرمود عمرو ممالک مذکوره را براحتی مطیع و منقادگردانید.

در سنه دویست و هفتاد و یک بنا بر شکایت اهل خراسان معتمد خلیفه رقم عزل بر صفحه حال عمروکشیده صاعدبن مخلد را با لشگر جرار بحرب او نامزدگردانید بعد از وقوع قتال عمرو شکست یافته متوجه فارس گردید در آنجا نیز تاب مقاومت نیاورده به‌کرمان شتافت و ازکرمان عنان مراجعت به صوب سیستان تافت مقارن این احوال رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمدبن زید علوی خواند عمرو دفع او را اهم دانسته.

در سنه دویست و هشتاد با رافع محاربه نموده رافع بدست افتاد عمرو او را با اصناف تحف و هدایا به بغداد نزد خلیفه فرستاد بنابراین خلیفه نسبت به عمرو در مقام عنایت برآمده مجدداً منشور خراسان و ماوراءالنهر و فارس وکرمان و سیستان را بنام او نوشته بر قافله حجاج خراسان خواند.

و در سنه دویست و هشتاد و هفت امیر اسماعیل بن احمد سامانی باشارات خلیفه و باقتضای رای خود بمحاربه عمرو اقدام نمود بعد از تلافی فئتین اسب عمرو توسنی کرده او را بصف اعداء رسانید امیر اسمعیل بی‌استعمال سیف و سنان غالب آمده او را گرفته محبوس گردانید و آخرالامر وی را به بغداد ارسال داشت خلیفه او را حبس کرده از شدت گرسنگی قدم به عالم آخرت گذاشت **فاعتبروایا اولی الابصار**، نقلست که در آن روزکه عمروگرفتار لشگر امیر اسمعیل شد نظرش بر یکی از شاگرد پیشه‌گانش افتاد او را طلبیده ازگرسنگی شکایت کرد شاگردپیشه قطعه گوشتی به وی داد بنابر فقدان دیگ عمرو او را در سطلی گذاشته و آتش افروخته بمهمی رفت ناگاه سگی آمده سر در سطل نمود چون سر برآورد دسته سطل بگردن او افتاد می‌دوید عمرو از دیدن این صورت غریب بخندید یکی از حارسان وی پرسیدکه در این وقت چه جای خنده است عمرو جواب دادکه امروز بامدادخوانسالار من شکایت می‌کردکه سیصد شترادوات مطبخ را به زحمت می‌کشد و حالا مشاهده می‌کنم‌که سگی او را به سهولت می‌برد.

طاهربن محمدبن عمروبن لیث

چون اکابر و اعیان سیستان ازگرفتاری عمرو وقوف یافتند طاهر را بر سریر سلطنت نشانده جمهور خلایق به ملازمتش شتافتند و او در سنه دویست وهشتاد ونه به فارس لشگرکشیده و عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج گردانید و از آنجا عزیمت اهواز نموده قبل از اینکه در آن مملکت تمکن یابد بنابر مکتوب امیر اسمعیل به سیستان بازگشته به همان ولایت قانع گردید به روایتی خلیفه بالتماس امیراسمعیل بعضی از مملکت موروثی را به طاهر بازگذاشت،

در سنه دویست و نود و سه شکری غلام عمر و بن لیث لوای مخالفت طاهر بر افراشت میان ایشان محاربه افتاد شکری غالب گردیده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته بدارالخلافه فرستاد بعد از طاهر برادر دیگرش معدل و عمزاده‌اش لیث چندگاهی تردد نموده اما هیچکدام به سلطنت نرسیدند و حکومت نیمروز به نواب آل سامان منتقل گردید.

در سنه سیصدکه امیر احمدابن اسمعیل پادشاه بود عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن لیث به اتفاق جمعی خروج نموده منصور بن اسحق سامانی راکه داروغه آن ولایت بودگرفته مقیدگردانید و امیراحمد حسین بن علی را به دفع او نامزدگردانیده حسین بر عمرو غالب گردیده بار دیگر آن مملکت به حوزهٔ تصرف سامانیان درآمده تا زمان ظهور خلف بن احمد در تصرف اولیای آل سامان بود.

ذکر خلف بن احمد

به روایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمرو بن لیث بود و بعضی دیگر از مورخان او را نبیرهٔ یعقوب گفته‌اندو بدیع همدانی در قصیده‌ئی که در مدح خلف گفته او را به هر دو پادشاه نسبت داده،

مولانا معین الدین اسفراری در تاریخ مرآت النسب نسبت خلف را چنین آورده‌که: خلف بن احمدبن جعفربن لیث صفار و او

در زمان امیر منصور بن نوح سامانی خروج کرد و زمام ایالت نیمروز را به قبضه اقتدار خود درآورد و در بعضی کتب آمده که وقتی امیراحمد سامانی در حرمسرای خود عمارتی می‌ساخت ناگاه در میان شاگردان نظرش بر جوانی افتادکه آثار بزرگی از ناصیه حالش پیدا بود امیر سؤال از نسبش فرمود جواب دادکه از سلالهٔ بنوصفارم امیر را دل بر حال وی بسوخت و اسباب سلطنت او را مهیا ساخت و خلف سالهای فراوان لوای حکومت سیستان برافراخت و او شهریاری بود به عدل و انصاف موصوف و به وفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علماء و فضلا مساعی جمیله به ظهور می‌رسانید و اصحاب شعر و غیره را از فواید انعام خود بهره‌ور می‌گردانید.

در سنه سیصد و پنجاه و سه عزیمت حج نموده و طاهربن حسین راکه خویش او بود نایب خود فرمود چون از آن سفر مراجعت کرد طاهر او را در سیستان راه نداد لاجرم خلف به بخارا رفته و از امیر منصور امدادگرفته رو به سیستان نهاد قبل از وصول خلف طاهر درگذشت و خلف در سیستان متمکن گشت بعد از این وقایع او را باملوک سامانی و دیالمه و غزنویه مخالفات و محاربات دست داد عاقبت بدست سلطان محمودگرفتار شده در قلعه محبوس افتاد و هم در محبس طایر روحش از قفس تن رسته برياض قدس بال‌گشاد بعد از خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان ملوک با استقلال تعلق می‌داشت وگاهی یکی از صفاریان رایت ایالتی می‌افراشت تا آنکه طاهر بن محمد به تقویت سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه به حکومت آن ولایت رسیده مدتی مدید در عمارت ملک ورعیت مساعی خوب به تقدیم رسانید آخرالامر از جهان گذران بسرای جاویدان شتافت.

تاج الدین ابوالفضل نصربن طاعر

بعد از پدر در سنه چهارصد و هشتاد پای عزیمت بر مسند حکومت نهاد و او به غایت شجاع وکریم و عادل بود و در دولت سلطان سنجر مساعی مشکور مبذول نمود در سنه پانصد و سی و هفت در محاربه‌ئی که میان سلطان سنجر و قراختای واقع شد آثار جلادت به ظهور رسانید آخرگرفتار شده بعد خلاص گردید و در سنه پانصد و پنجاه و نه وفات نمود عمرش زیاده از صد سال و مدت حکومتش هشتاد سال بود.

ملک شمس الدین محمد بن تاج الدین ابوالفضل

به غایت سفاک و در خونریزی بی‌باک بود چنانکه سیزده نفر از برادران خود را قتل نمود و برادر دیگرش عبدالملک را میل کشیده و خود نیز به حکم خواهرش به قتل رسید.

ملک تاج الدین حوب بن تاج الملک

با وجود پدر مکحول به اتفاق اعیان ملک بر سریر حکومت شتافت صد و بیست سال عمرکرد در سنه ششصد و دوازده از این دار پر ملال انتقال یافت.

ناصرالدین بن ملک تاج الدین

در زمان پدرش والی بود و هم در حیات پدر فوت شد.

ملک یمین الدین بهرام شاه ابن ناصرالدین

در روزگار جدش بعد از پدر متصدی امر حکومت گردید و مکرر بقاین بر سر ملاحده لشگرکشید و در سنه ششصد و هیجده از خنجر فدائیان به قتل رسید ابونصر صاحب نصاب مداح او بوده.

ناصرالدین ابن بهرام شاه

بعد از پدر سروری یافت در آن وقت برادرش رکن الدین در بند بود از قید خلاص گردید به حرب برادر شتافت بعد از محاربه رکن الدین غلبه یافت اما بار دیگر ناصرالدین با او مقاتله کرده نصرت یافت آخرالامر در اوایل فترات مغول هر دو برادر بر دست مغولان کشته گردیدند و هرج و مرج بسیار به حال آن دیار راه یافته در حکومت صفاریان رونقی نماند و چندگاهی شهاب الدین محمود ولد ملک ناصرالدین که از خوارزم شاهیه بود متوجه امر حکومت گشته او نیز به تیغ مغولان کشته گردید آخرالامر ایالت آنجا به ملک قطب الدین رسید و او معاصر امیر تیمورگورکانی بود بعد از آن ملک شاه یحیی و پسرش ملک شاه محمودکه معاصر سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا بودند حاکم شدند بعد از ایشان مملکت سیستان متعلق به سلطان

ابوالمظفرشاه اسمعیل صفوی گردید و دولت ملوک صفاریه به نهایت رسید.

بیت

جهـــان ای بـــرادر نمانـــد بکـــس دل انـــدر جهـــان آفـــرین بنـــد و بـــس

در ذکر بعضی از مشاهیر و معاریف آن دیار

ابومحمد فضل بن شاذان

مانند نام خود در فضل مشهور جهانست و او مبدع جواهر عقلیه و موزع قوانین نقلیه بود، در مذهب امامیه بدقایق اصول ایشان عالم بود و پدرش شاذان از اصحاب یونس بن عبدالرحمن بود او از محمد الجواد(ع) روایت می‌نمود گویند فضل را یکصد و هفتادکتاب تصنیف بوده منقولست که یکی از وی پرسیدکه بر امامت امیرالمؤمنین چه دلیل داری گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول و اجماع امتست: اما کتاب خدا قوله تعالی **یا ایهاالذین آمنوا اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامرمنکم** خداوند متعال در این آیه ما را دعوت نموده به طاعت اولوالامر چنانکه دعوت کرده به طاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم چون در اقاویل امت نظرکردیم دیدیم که خلاف کرده‌اند در اولی الامر و اجماع نموده‌اند در تفسیر آیه بر وجهی که مخصص نزولست بر امیرالمؤمنین زیرا که جمعی گفته اندکه مراد از آن امرای سرایاست و بعضی گفته‌اند مراد از آن علماست و برخی گفته‌اند مراد قوام نظام کار زمره انام به امر به معروف و نهی از منکر است وگروهی گفته‌اندکه مراد از آن امیرالمؤمنین علی و یازده امام از اولادگرام آن حضرت است چون از فرقه اولین پرسیدیم که آیا امیرالمؤمنین از امرای سرایانیست گفتند بلی هست وزمره دویم نیزگفتندکه آن حضرت از اعلم علماء است طایفه سیم گفتند که آن جناب از قوام نظام کارکافهٔ انام است به امر به معروف و نهی از منکر و از اینجا معلوم می‌شودکه مراد از اولی الامر در آیه به اتفاق اهل درایت وروایت حضرت شاه ولایتست پس به موجب این آیه والی ولایت امامت اوست.

اما **سنت** آنکه جناب رسالت مآب آن حضرت را قاضی مملکت یمن و امیرالجیوش آن محال و ولی اموال گردانید و امر فرمود که تقسیم اموال به بنی خزیمه نمایدکه خالدبن ولید ایشان را به ظلم کشته بود، و همچنین اختیارکرد آن حضرت را به جهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سورهٔ برائت بکفار تیره انجام، و همچنین در بعضی ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و هیچکس از اصحاب آن حضرت نیست که این سنن در شان او مقرر و معین شده باشد و این مسلم جمهور است.

و اما **اجماع** بدرستی که استدلال از آن بر امامت امیرالمؤمنین به چند وجه است: نخست آنکه اجماع امت است بر اینکه علی بن ابی طالب امام بود بعضی گویند بعد از نبی بافصل بسیار در وقت خاص امامت نمود برخی گویند بعد از نبی بلافصل و در جمیع اوقات امام بود و اجماع کرده‌اند بر آنکه امیرالمؤمنین علی لیاقت امامت داشت ودر غیر او خلافست دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از رسول انام به ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بوده فرقه‌ئی گویند معصوم نیز بود و زمره‌ئی گویند معصوم نبود. و دیگر اجماع کرده‌اند بر نفی عصمت ابوبکر و اختلاف نموده اند در عدالت او جمعی او را عادل گفته و بعضی بواسطه غصب خلافت نفی عدالت اوکرده‌اند و ظاهر است کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی و احق است بامامت ازکسی که اختلاف در عدالت اوداشته باشند و اتفاق بر عدم عصمت اوکرده باشند.

درکتاب مختارکشی مذکور است که فضل در روزگار عبدالله بن طاهر در نشابور بود و عبدالله او را به جرم تشیع اخراج نموده دیگر باره به نشابور مراجعت فرمود و در همانجا طایر روحش به آشیان علیین بال گشود.

ابوالحسین مسلم بن الحجاج

وی از عظماء وکبرای اهل سنت و جماعت بوده و سفر عراق و حجاز و مصر و شام نموده و صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف فرموده و با بسیاری از محدثین و علماء عصر صحبت داشته،

فی شهور سنه دویست و شصت و یک در زمان معتمد عباسی عنان عزیمت به صوب آخرت برافراشته.

ابوحفص عمروبن سلمه الشهیر بحداد

آن جناب قدوهٔ زمان و یگانه جهان بوده و ارادت خود را به عبدالله مهدی باوردی درست می‌نموده و رفیق و پیرو عثمان حیری و شاه شجاع کرمانی است و رفیق احمدخضرویه و بایزید است،

گویند وقتی که به حج می‌رفت روی توجه به بغداد آورده و جنید او را استقبال کرده وی پیر بود مریدان گرد او ایستاده آداب نیکوئی می‌ورزیدند جنیدگفت: اصحاب خود را آداب ملوک آموخته‌ئی فرمود نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را.

و آن جناب فرمود: هرکه در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را به میزان کتاب و سنت نسنجد و خاطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نمی‌شمریم.

و هم از آن جناب ست: **الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبةالانصاف**.

نقلست که یکی از وی پرسیدکه دنیا را چرا دشمن داری گفت از آن که هر ساعت آدمی را به گناه دیگر میاندازد آن شخص گفت اگردنیا بداست توبه نکو است و توبه در دنیا حاصل است گفت چنین است اما گناه در دنیا حاصل می‌شود به یقین لیکن در قبول توبه شک دارم.

کسی از وی پرسیدند عبودیت چیست گفت آنکه ترک هرچه تراست بگوئی و ملازم باشی به چیزی که ترا فرموده‌اند، گفتند درویشی چیست فرمود بر خدای تعالی شکستگی عرضه نمودن، پرسیدند علامت دوستی چیست گفت آنکه روزی که بمیری دوستان شاد شوند و چنان مجرد از دنیا بروی که از تو چیزی نماند.

وفات آن جناب در زمان خلافت معتمد عباسی فی شهور سنه دویست و شصت و پنج بوده رحمةالله علیه.

منبع الحقایق و الاسرار شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم العطار

همان خریطه کش وادی فنا عطار — که نظم او است شفابخش عاشقان حزین
مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت — سفینه‌های عزیز وکتابهای گزین
جنون ز جذبهٔ او دیده در سلوک خرد — خرد ز منطق او جست ودر سخن تلقین

آن جناب را مرتبهٔ عالی و مشرب صافی بوده، سخن او راتازیانه اهل سلوک گفته‌اند در علوم شریعت و فنون طریقت یگانه و در شوق و نیازو سوز وگداز شمع شبستان زمانه بود اصل آن بزرگوار از قریه کدکن از توابع نشابور است خرقه از دست شیخ مجدالدین بغدادی پوشیده و ناب عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری نوشیده و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر دیده و از سخن مولانا جلال الدین رومی است که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال به روح آن جناب تجلی فرموده و مربی او بوده.

در روزگار سلطان سنجر سنه پانصد و سیزده تولد نموده مولانا جلال الدین رومی بسیار معتقد وی بوده چنانکه فرموده بیت:

هفت شهر عشق را عطارگشت — ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

و در موضع دیگرگفته بیت:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او — ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جای دیگر فرموده بیت:

گرد عطارگشت مولانا — شربت از دست شمس بودش نوش

حضرت شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و اذواق مواجید بسیار است مانند: منطق الطیر، و اسرارنامه، و الهی نامه، و مصیبت نامه، و وصلت نامه، و جوهرذات، و مظهرالعجایب، و لسان الغیب، و اشترنامه، و بیسرنامه، و مختار نامه، و هیلاج نامه، و خسرونامه و تألیفات دیگر مثل تذکرةالاولیاء و حیدرنامه، وگل و بلبل، و محمود و ایاز، و لیلی و مجنون، و دیوان و غزلیات و غیراز اینها نیز به نظر رسیده که تفصیل آن باعث تطویل است آن بزرگوار آن مقدار اسرار طریقت و حقیقت اظهار فرموده که همانا هیچیک از این طایفه عشری از اعشار آن را بیان ننموده‌اند.

در تواریخ مسطور است که سبب آگاهی شیخ بزرگوار آن بود که جناب شیخ در بدایت حال به طریق موروثی به شغل عطاری اشتغال داشت روزی درویشی از اهل سلوک درکسوت فقر به در دکان شیخ رسید چون آثار قابلیت ازناصیه حالش پیدا بود و نور فطرتش از چهرهٔ احوالش هویدا بود، درویش بهانه نموده زبان سؤال گشود و چیزی از جناب شیخ درخواست فرمود شیخ نظر به فطرت اصلی درویش را بنواخت و به لطف و احسان وی را مبتهج و مسرور ساخت درویش به در دکان مکرر آمده در سؤال بازوسلسله ابرام دراز نمود شیخ دیگرباره از خوان جود خویش درویش را محروم نفرمود چون تکرار فقیر بسیارگشت شیخ فرمودکه ای درویش چرا حرص می‌نمائی و در بستر قناعت نمی‌آسائی درویش گفت ای شیخ تو با این تعلق چگونه

خواهی مرد و چه قسم جان به جهان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود توکه با این حرص و آزی و رشته املت باین درازی چگونه وفات خواهی یافت و به چه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم عبرت بین بگشا و مردن درویشان ملاحظه نمای این بگفت وکشکول زیر سر بگذاشت و الله بخواندو لوای عزیمت به صوب آخرت برافراشت شیخ از مشاهده این امر بدیع متغیرگشته از خود و از دکان‌داری گذشته تمام اسباب خویش را به تاراج داده سالک راه قویم گردید و از نظر آن درویش به درجه عالی رسید. نظم:

آنچه زرمی‌شود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیائیست که در صحبت درویشانست
دولتی راکه نباشد غم از آسیب زوال — بی‌تکلف بشنو دولت درویشانست
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر همت درویشانست

عاقبت الامر در فتنه چنگیزی اسیر مغولی گشته دیگری او را به هزار دینار می‌خرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده بر اینست آنگاه مغولی دیگر وی را بمشت کاهی خریدارگردید شیخ فرمود بده بیش از این نمیارزم مغول غضبناک شده آن جناب را بعز شهادت رسانید.

نقلست که چون آن جناب بعز شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ بدوید تا آنجا که حالیه مرقد او است بایستاد و از پای در افتاد همای روح پرفتوحش بآشیان علیین خرامید وکان فی شهور سنه ششصد و هفده رحمةالله علیه.

مذکور است که قاتل شیخ نادم و پشیمان گشته شیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود مادام الحیوة بر سر مزار کثیرالانوارش مجاور بود و تربیت آن جناب در آن دیار در غایت اشتهار است.

از ابیات آن بزرگوار قصیده و قدری از اشعار از منطق الطیر تیمناً و تبرکاً نوشته در این مجموعه ثبت افتاده قصیده:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار — متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است — دور افتاده‌ئی تو از پندار
کل شیء محیط می‌بینم — هرچه می‌بینمش بنقش و نگار
او به پیش تو ایستاده چه سرو — سر فرو برده ئی تو نرگس وار
سرمه‌ئی گر ز نور بی‌ببصر — بکشی در دو چشم چون زنگار
زاندرون و برون نشیب و فراز — وز پس و پیش وز یمین و یسار
شاهد لاالله الاهو — پیش تو پرده گیرد از رخسار
کاروان نفخت من روحی — در سرای توگرگشاید بار
ثم وجه الله آیدت بنظر — و هو معکم نمایدت دیدار
این تماشا چه بنگری بینی — لمن الملک واحد القهار
همه یک قطره است و این دریا — همه یکدانه است و این خروار
احد است او اگر تو بشماری — واحدیت رساندت بهزار
اسب و پیل و پیاده و فرزین — بر تن واحد آن سپه‌سالار
زاغ و طاوس و مار و مور و مگس — قمری و بلبل و چکاوک و سار
می‌نماید به چشم احول تو — شتر و اسب و پیل وگاو و حمار
گر تو علم الیقین بدست آری — سوی عین الیقین بیابی بار
روی حق الیقین عیان بینی — شوی ازکاینات برخوردار
محوگردی چنانچه از مستی — نشناسی همین سر از دستار
به همین دیده بنگری ظاهر — صورت خویش را به صورت یار
پس به خودگوئی وز خود شنوی — لیس فی الدار غیره دیار
عشق اگردر دلت فروزد شمع — روز روشن نمایدت شب تار
گر باین بال و پرکنی پرواز — شاهبازی و جبرئیل شکار
روی بیگانه‌ئی که می‌بینم — آشنائی برآیدم هر بار
هرکه اینجاندید محروم است — در قیامت ز لذت دیدار
من رآنی فقد رای الحق را — از چه روگفت احمد مختار

من عرف نفسه نمی‌فرمود گر نمی‌دید حیدر کرار
رمز من کان هذه اعمی نشنوند این خران ناهنجار
من طلبنی وجدنی آمده است عاشقان را از این بدست قرار
این سخن در توکی کند تأثیر دارد آئینه دلت ز نگار
کارکن کار پیش از آنکه اجل بدر آرد ز هستی تو دمار
چند خواهی نشست صم بکم پا بدامن چه صورت دیوار
قاطعان طریق در راهند پای مردی بنه قدم بردار
منزل تو نه دور و نزدیکست شترمست توگسسته مهار
انا لیلی بگو اگر مردی ورنه چون ابلهان سری میخار
تو باین کارکی رسی هیهات که خرت باز مانده از رفتار
عین اوئیم و او بود با ما بهم آمیخت مسکر کردار
عین آبیم و آب اندر ماست می‌نمائیم چو لؤلؤ شهوار
صید عنقا کجا تواند کرد بوالفضولی اگر رود بشکار
گر بمیری تو پیشتر ز اجل نکند بر تو تیرو خنجر کار
ملک الموت را شود به یقین همچو سیماب کشتنت دشوار
فتمنوا لموت ان کنتم صادقین آمده است در اخبار
تا تو هستی خدای درخوابست چو بمیری تو او شود بیدار
خویشتن را تو در میانه مبین سد اسکندر از میان بردار
دع نفسک تعال را بشنو ای برادر زگوش پنبه درآر
هرچه با او بنوشی و بخوری زهر تست گرچه هست مهره مار
در شریعت هر آنچه هست حلال در طریقت همان بود مردار
چون حقیقت نقاب بردارد هر دو یک گردد ای نکوکردار
دین احمدگزین مسلمان شو بگذر از خویش و بگسل این زنار
می‌زند موج اندر این معنی مطلعی همچو مطلع انوار
در صفت سر زند از این معنی بطرازم بصفحه اظهار
یا بکل اللسان شود خاموش یا بطال اللسان شود گفتار
او خروشان چو بلبلان بهار او خروشان چو طبله عطار
لیک طال اللسان هلاک شود سر دهد آن وگم کند دستار
آنکه کل السلان شود چه شود به سلامت بایستد هموار
کم نگردد زکاکلش یک مو کم نگردد ز خرقه‌اش یک تار
هرچه گفتم برفت از انصاف این سخن در تو این ملک معیار
غیر حق کیست تا سخن گوید یا خمش برنشیند آن دلدار
گفت انا احمد بلامیم از زبان مبارک مختار
رب ارنی بگوش خود می‌گفت خود به خود کرد حیرت دیدار
بازخود رفت و لن ترانی گفت بهر چه بهرگرمی بازار
ناظر خود خود است و خود منظور خود تماشا و خود تماشا کار
خود کند ساز هرگناه که هست خود کند باز توبه و استغفار
از برای قریب خود خودکشت جلوه بر قد و بر قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در یاقوت بوی در مشگ و مشگ در تاتار
خود بود طوطی و خود آئینه خود بود پیش طوطی آینه‌دار

عاشق خود خود است و خود معشوق　　خود طبیب خود است و خود بیمار
خود پیمبر شد و پیام آور　　گشت خود منکر و نمود اقرار
حمد خود از زبان خود خود گفت　　تا که بر من بشد پذیرفتار
قم باذنی و قم باذن الله　　هر دو یک نغمه است از لب یار
هر دو را نیست فرق زیر و بمی　　زیر و بم کی زند سر از یک تار
بعد از این ما و ساقی و لب جوی　　بعد از این ما و یار و بوس کنار
بعد از این ماو نغمه مطرب　　بعد از این ما و خانه خمار
تو بدین پایه کی رسی هیهات　　که خرت باز مانده از رفتار
به چه معنی انانیت کفر است　　هیچ فهمیدی ای نکوکردار
خویشتن را مگوی من یعنی　　من رآنی بگو پیمبر وار
روزی از روزها کلیم الله　　خواست ارشاد زین در دادار
حکم آمدکه ای کلیم برو　　پیش ابلیس مفسد آن سالار
راه سرکرد و رو بحکم نهاد　　رفت در پیش آن لعین ناچار
گفت ایزد برای ارشادم　　بر سر تو نهاد تاج مدار
زین سخن همچو شعلهئی پیچید　　جست از جا نشست همچو شرار
گفت من از دم ازل دارم　　طوق لعنت بگردنم از یار
تو ندیم اللهی نداری ننگ　　توکلیم اللهی نداری عار
من کجا و طریق این احکام　　من کجا و طریق این رفتار
من پلنگم پلنگ عصمت و جاه　　من نهنگم نهنگ این ادبار
راه و رسم بداعت از من پرس　　زیر این چرخ گنبد دوار
به زبان نیاز بازش گفت　　کی تو در راه عشق پاک عیار
درس کر و بیان همی گفتی　　نکتهئی هم برای من بگمار
بتکلم برآمد و بگشود　　لب گوهر فشان شکر بار
من مگوگفت تا چو من نشوی　　این سخن را ز من بخاطر دار
یعنی اول چون من مشو سره مرد　　زخم او را سپر بسینه میار
چون شوی همچو من مترس از آن　　هرچه خواهی بگوی باک مدار
شو به باطن ربوبیت پرداز　　کن به ظاهر عبودیت اقرار
ظاهر خویش پاکن کن بوضوء　　باطن خویش را نمازگذار
مسجد تو مقام تسلیم است　　قبلهگاه تو طاق ابروی یار
روزه حفظ دل است از خطرات　　پس بود از مشاهده افگار
ای پسر در ره شریعت فرض　　عشر ده یک بود بدنیا دار
تو بده ده زکوه از هستی　　در رهش دین و دل بکن ایثار
فرض ایزدگرانتر ازکوه است　　کوه برگردن فرشته مدار
غسل چبود بورطه توحید　　غوطه خوردن نیامدن بکنار
چیست تفریدگشتن آزاده　　از هزاران هزار بار ز بار
بعد تفرید بایدت تجرید　　یعنی از ما سوی شدن بیزار
فارغ الدین و تارک الدنیا　　نکند فرق افسر از افسار
پس وضو چیست پاک کردن دل　　صاف دل گشتن از همه اغیار
لیک غیر تو چیست هستی تو　　خویشتن را کناره گیرکنار
لوح دل را ز نقش غیر بشوی　　خویش را در خدای خود انگار
نور چشم من از خطر بگذر　　این خطر اژدریست مردم خوار

ورنه با خود شوی خداگوئی | مشرکی باشی و خدا آزار
سالکی مرجنید را پرسید | کی ز سر تا قدم همه اسرار
بتکلم درآ که مشرک کیست | گفتش ای هرزه گرد گردون سار
هرکه نادیده نام اوگوید | مشرکست آن فضول ناهموار
هرکه از وی نزد اناالحق سر | بود او از جماعت کفار
هرکه منکر شود بود مشرک | من از او چون خدای او بیزار
چون دوئی از میانه برخیزد | تو نمانی و اوکند اقرار
روز آدینه بر سر منبر | گشت شبلی برای خطبه سوار
کرد توحید ایزدی آغاز | چه یکی و چه ده چه صد چه هزار
مگر آنجا جنید حاضر بود | گفت کی پاکباز نادره کار
آنچه من با توگفته‌ام بنهفت | تو عیانش همی کنی اظهار
گفت هیهات ای یگانهٔ عصر | سخن مشرکانه را بگذار
من همی گویم و همی شنوم | نیست در دار غیر من دیار
تا نکاری یگانگی را تخم | کی دهد شاخ آشنائی بار
شرک چند است؟ دو: خفی و جلی | هر دو را پیش توکنم تکرار
آن یکی لااله الاهو | خود ز شرک خفی است آینه‌دار
چیست شرک جلی رسول الله | خویشتن را از این دو شرک برآر
تو از این شرک گر برون آئی | نه خزان ماند و نه فصل بهار
آن یکی وقت نزع شبلی را | گفت ای قدوهٔ صغار وکبار
که مگو لا اله الا الله | مغفرت خواه زین در دادار
به تبسم درآمد و بشکفت | همچو فصل بهار و چهرهٔ یار
گفت معشوق من ز استغنا | نگشاید ز روی رشوت بار

در بیان وادی طلب

هست وادی طلب آغازکار | آن یکی وادیست بیحد وکنار
چون فرود آئی بوادی طلب | پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس آنجا بود | طوطئی گردد مگس آنجا بود
جد و جهد آنجات باید سالها | زآنکه آنجا قلب گردد حالها
مال آنجا بایدت انداختن | ملک آنجا بایدت پرداختن
در میان خونت باید آمدن | وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست | دل بباید پاک کرد از هر چه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات | تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار | در دل تو یک نظر گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید | ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق اودیوانه‌وار | بر سر آتش زنی پروانه‌وار
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش | جرعه‌ئی میخواهد از ساقی خویش
جرعه‌ئی زان باده گر نوشش شود | هر دو عالم کل فراموشش شود
غرقه در دریا بماند خشگ لب | سر جانان میکند از خود طلب
ز آرزوی آنکه سر بشناسد او | ز اژدهای جانستان نهراسد او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش | در نریزد تا درری نگشایدش
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین | زانکه نتوان شد رهی بی‌آن و این

حکایت

دیـــد مجنـــون را عزیـــزی دردنـــاک | کـــه میـــان رهگـــذر مـــی‌بیخـــت خـــاک
گفـــت ای مجنـــون چـــه میجـــوئی چنـــین | گفـــت لیلـــی را همـــی جـــویم ببـــین
گفـــت لیلـــی راکجـــا یـــابی ز خـــاک | کـــی بـــود در خـــاک شـــارع دُرّ پـــاک
گفـــت مـــن مـــی‌جـــویمش هرجـــا کـــه هســـت | بـــوکـــه جـــائی یکـــدمش آرم بدســـت

در بیان وادی عشق

بعـــد از آن وادی عشـــق آمـــد پدیـــد | غـــرق آتـــش شـــدکســـی کانجـــا رســـید
کـــس در ایـــن وادی بـــه جـــز آتـــش مبـــاد | هـــرکـــه آتـــش نیســـت عیشـــش خـــوش مبـــاد
گـــرم رو ســـوزنده و ســـرکش بـــود | عاشـــق آن باشـــدکـــه چـــون آتـــش بـــود
عاقبـــت انـــدیش نبـــود یکزمـــان | درکشـــد خـــوش خـــوش در آتـــش صـــدجهان
لحظـــه‌ئـــی نـــه کـــافری دانـــد نـــه دیـــن | ذره‌ئـــی نـــه شـــک شناســـد نـــه یقـــین
نیـــک و بـــد در راه او یکســـان بـــود | چونکـــه عشـــق آمـــد نـــه ایـــن نـــه آن بـــود
ایـــن مبـــاحی ایـــن ســـخن آن تـــو نیســـت | مرتـــدی ویـــن ذوق در جـــان تـــو نیســـت
هرچـــه دارد پـــاک دربـــازد بـــه نقـــد | وز وصـــال دوســـت مـــی‌نـــازد بـــه نقـــد
دیگـــران را وعـــدهٔ فـــردا بـــود | لیـــک او رانقـــد هـــم آنجـــا بـــود
تـــا نســـوزد خـــویش را یکبـــارگی | کـــی توانـــد رســـت ازیـــن غمخـــوارگی
تـــا کـــه جـــوهر در درون خـــود نســـوخت | در مفـــرح کـــی توانـــد دل فروخـــت
مـــی‌طپـــد پیوســـته در ســـوز وگـــداز | تـــا بجـــای خـــود رســـد ناگـــاه بـــاز
مـــاهی از دریاچـــه بـــر صـــحرا فتـــد | مـــی‌طپـــد تـــا زود در دریـــا فتـــد
عشـــق آنجـــا آتـــش اســـت و عقـــل دود | عشـــق چـــون آیـــدگریـــزد عقـــل زود
عقـــل در ســـودای عشـــق اســـتاد نیســـت | عشـــق کـــار عقـــل مـــادر زاد نیســـت
گـــر ز غیبـــت دیـــده‌ئـــی بخشـــند راســـت | اصـــل عشـــق آنجـــا ببینـــی کـــزکجاســـت
هســـت هـــر یـــک ذره از هســـتی عشـــق | ســـر بســـر افکنـــده ازگســـتی عشـــق
گـــر تـــرا آن چشـــم غیبـــی بـــاز شـــد | بـــا تـــو ذرات جهـــان همـــراز شـــد
ور بچشـــم عقـــل بگشـــائی نظـــر | عشـــق را هرگـــز نـــه بینـــی پـــا و ســـر
مـــردکـــار افتـــاده بایـــد عشـــق را | مـــــردم آزاده بایـــــد عشـــــق را
تـــو نـــه کـــار افتـــادئی نـــه عاشـــقی | عشـــق جانـــان را نـــه هرگـــز لایقـــی
زنـــده دل بایـــد در ایـــن ره صـــدهزار | تـــاکنـــد در هـــر نفـــس صـــدجان نثـــار

حکایت

گشـــت عاشـــق بـــر ایـــاز آن مفلســـی | ایـــن ســـخن شـــدفاش در هـــر مجلســـی
چـــون ســـواره گشـــتی انـــدر ره ایـــاس | مـــی‌دویـــدی آن گـــدای حـــق شـــناس
چـــون بـــه میـــدان آمـــدی آن مشـــگبوی | رنـــد هرگـــز ننگرســـتی جـــز بگـــوی
ایـــن ســـخن گفتنـــد بـــا محمـــود بـــاز | کـــان گـــدا گشـــته اســـت عاشـــق برایـــاز
روز دیگـــر چـــون بـــه میـــدان شـــد غـــلام | مـــی‌دویـــد آن رنـــد بـــر عشـــقش تمـــام
چشـــم بـــرگـــوی ایـــاز آورده بـــود | گوئیـــا چـــون گـــوی چوگـــان خـــورده بـــود
کـــرد ســـلطان ســـوی او پنهـــان نگـــاه | دیـــد جـــانش را چـــو جـــورویش چـــوکـــاه
پشـــت چـــون چوگـــان و ســـرگردان چـــوگـــوی | مـــی‌دویـــد از هـــر ســـوی میـــدان چـــوگـــوی
خوانـــدش محمـــود وگفـــتش ای گـــدا | خواســـتی همکاســـگی بـــا پادشـــاه
رنـــدگفـــتش گـــرگـــدایم ورنـــیم | عشـــق بـــازی را ز تـــوکمترنـــیم
عشـــق و افـــلاس اســـت در همســـایگی | هســـت آن ســـرمایه بـــی‌ســـرمایگی
عشـــق از افـــلاس مـــی‌گـــیرد نمـــک | عشـــق مفلـــس را ســـزد بـــی‌هـــیچ شـــک
تـــو جهـــان داری و دل افروختـــه | عشـــق را بایـــد چـــو مـــن دل ســـوخته

ساز وصل است آنچه تو داری و بس | صبرکن در درد هجران یک نفس
وصل را چندین چه سازی کار و بار | هجر را گر مرد عشقی پای دار
شاه گفتش ای ز هستی بیخبر | چون همه برگوی می‌داری نظر
گفت زین رو گوچو من سرگشته است | من چه او و او چه من سرگشته است
قدر من آن داند و من آن او | هر دو یک گوئیم در چوگان او
هردو در سرگشتگی افتاده‌ایم | بیسر و بی‌تن بجان استاده‌ایم
او خبر دارد ز من منهم از او | باز می‌گوئیم مشت غم از او
گرچه همچون گوی بی‌پا و سرم | لیک من ازگوی محنت کش ترم
گوی بر دل زخم از چوگان خورد | وین گدای دلشده برجان خورد
گوی اگر چه زخم دارد بیقیاس | از پی او او می‌دود آخر ایاس
من اگرچه زخم دارم بیش از آن | در پی آنم من ونی پیش آن
گوی گه گه درحضور افتاده است | وین گدا پیوسته دور افتاه است
آخر او را چون حضوری می‌رسد | از پس هجرش سروری می‌رسد
من نمی‌یارم ز وصلش بوی برد | گوی وصلی برد ازمن دستبرد
شهریارش گفت ای درویش من | دعوی افلاس کردی پیش من
گر نمی‌گوئی دروغ ای بینوا | مفلسی خویش را آورگوا
گفت تا جانم بود مفلس نیم | مدعیم اهل این مجلس نیم
لیک اگر در عشق گردم جانفشان | جان فشاندن هست مفلس را نشان
در تو ای محمود کو معنی عشق | جانفشان ورنه مکن دعوی عشق
این بگفت و رفت جانش از جهان | داد جان بر روی جانان ناگهان
چون بداد آن رند جان بر خاکراه | شد جهان محمود را زان غم سیاه
گر به نزدیک تو جانبازیست خورد | تو درآ تا خود به‌بینی دستبرد
گر تو را گویند یک ساعت درآی | تا تو زین ره بشنوی بانگ درآی
چون چنان بی‌پا و سرگردی مدام | کانچه داری جمله دربازی تمام
چون درافتی تا خبر باشد ترا | عقل و جان زیر و زبر باشد ترا

در بیان وادی معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر | معرفت را وادی بی‌پا و سر
هیچکس نبود که نه این جایگاه | مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ ره در وی نه آنهم آن دیگر است | سالک تن سالک جان دیگر است
باز جان و تن ز نقصان وکمال | هست دایم در ترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آید پدید | هر یکی بر حد خویش آید پدید
کی تواند شد در این راه جلیل | عنکبوت مبتلا همسیر پیل
سیر هرکس تا کمال او بود | قرب هرکس حسب حال او بود
گر بپرد پشه‌ئی چندانکه هست | کی کمال صرصرش آید بدست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر | هم روش هرگز نگردد هیچ طیر
معرفت ز اینجا تفاوت یافته است | آن یکی محراب و آن بت یافته است
از سپهر این ره عالی صفت | چون بتابد آفتاب معرفت
هر یکی پیدا شود بر قدر خویش | باز یابد در حقیقت صدر خویش
سیر در آتش همه روشن شود | گلخن دنیا بر اوگلشن شود
مغز بیند در درون نه پوست او | خود نه‌بیند ذره‌ئی جز دوست او
هرچه بیند روی او بیند مدام | ذره ذره کوی او بیند مدام

صد هزاران سیر در زیر نقاب — روی خود بنمایدش چون آفتاب
صدهزاران مرد کم گردد زکام — تا یکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید در او جان شگرف — تا کند غواصی این بحر ژرف
گرز اسرارت شود ذوقی پدید — هر زمانت نو شود شوقی پدید
تشنگی برکمال آنجا بود — صد هزاران خون حال آنجا بود
گر نیابی دست تا عرش مجید — دم مزن یکساعت از «هل من مزید»
خویش را در بحر عرفان غرق کن — ورنه باری خاک ره بر فرق کن
گر نئی خفته چه اهل تهنیت — پس چرا خود را نداری تعزیت
گر نداری شادئی از وصل یار — خیز باری ماتم هجران بدار
گر نمی‌بینی جمال یار تو — خیز و منشین میطلب اسرار تو
گر نمی‌دانی طلب رو شرم دار — چون خری تا چند باشی بی‌فسار

حکایت

شد مگر محمود در ویرانه‌ئی — دید آنجا بی‌دلی دیوانه‌ئی
سر فرو برده باندوهی که داشت — پشت زیر بار آن کوهی که داشت
شاه را چون دیدگفتا دور باش — ورنه بر جانت رسد صد دورباش
تونه شاهی ز آنکه بس دون همتی — در خدای خویش کافر نعمتی
گفت محمودش مراکافر نگو — یک سخن با من بگو دیگر مگو
گفت گردانی کئی ای بی‌خبر — وزکه دور افتاده‌ئی زیر و زبر
می‌شدی خاکستر و خاک تمام — جمله آتش ریختی بر سر مدام

در بیان وادی استغنا

بعد از آن وادی استغنا بود — نه در او دعوی و نه معنی بود
می‌جهد از بی‌نیازی صرصری — می‌زند برهم بیکدم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود — هفت اخگر یک شرر اینجا بود
هفت دوزخ همچو یخ افسرده است — هشت جنت نیز اینجا مرده است
هست موری را هم آنجا ای عجب — هر نفس صد پیل اجربی‌سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله — کس نماند زنده در صد قافله
صدهزاران سبزپوش از غم بسوخت — تا که آدم را چراغی برفروخت
صدهزاران جسم خالی شد ز روح — تا دراین حضرت دروگرگشت نوح
صد هزاران پشه در لشگر فتاد — تا براهیم از میان بر سر فتاد
صدهزاران طفل سر ببریده شد — تا کلیم الله صاحب دیده شد
صدهزاران خلق در زنارگشت — تا که عیسی صاحب اسرارگشت
صدهزاران دین و دل تاراج یافت — تا محمد یکشبی معراج یافت
نه نو اینجا قدر دارد نه کهن — خواهی اینجا کارکن خواهی مکن
گر جهانی دل کبابی دیده‌ئی — همچنان باشدکه خوابی دیده‌ئی
گر در این دریا هزاران جان فتاد — شبنمی در بحر بی‌پایان فتاد
گر فروشد صد هزاران سر بآب — ذره‌ئی بر سایه شد از آفتاب
گر شد این افلاک و انجم لخت لخت — در جهان کم گیر برگی از درخت
گر ز ماهی در عدم شد تا بماه — پای موری لنگ شد در قعر چاه
گر دوعالم شد همه یکباره نیست — در زمین ریگی همان انگار نیست
گر نماند از دیو و از مردم اثر — از سر یک قطره باران درگذر
گرفتد این جملهٔ تن‌ها بخاک — موی حیوانی اگر نبود چه باک

گر شد اینجا جزو وکل کلی تباه　　کم شد از روی زمین یکبرگ کاه
گر بیکره گشت این نه طشت کم　　قطرهئی از هفت دریا گشت کم

تمثیل

دیده باشی کان حکیم پر خرد　　تختهٔ خاک آورد در پیش خود
پس کند آن تخته پر نقش و نگار　　ثابت و سیاره آرد آشکار
هم فلک آرد پدید و هم زمین　　گه بر آن حکمی کندگاهی بر این
هم نجوم و هم بروج آرد پدید　　هم نزول و هم عروج آرد پدید
هم نحوست هم سعادت برکشد　　جامهٔ موت و ولادت برکشد
چون حساب نحس گردد سعدازآن　　گوشهٔ آن تخته گیرد بعد از آن
برفشاندگوئیا هرگز نبود　　آنهمه نقش و نشان هرگز نبود
صورت این عالم پر پیچ پیچ　　هست همچون صورت آن تخته هیچ
تونیاری تاب این گنج گزین　　گرد این کم گرد درکنجی نشین
جمله مردان وزنان آنجا شدند　　از دو عالم بینشان آنجا شدند
چون نداری طاقت این راه تو　　گر همه کوهی نسنجی کاه تو

در بیان وادی توحید

بعد از آن وادی توحید آیدت　　منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین بیابان درکنند　　جمله از سر یک گریبان برکنند
گر بسی بینی عدد در اندکی　　آن یکی بینی در این ره بیشکی
چون بسی باشد یکی در یک مدام　　آن یکی اندر یکی بینی دوام
نیست آن یک کان احد آید ترا　　زان یکی کان در عدد آید ترا
چون برونست از احدوین از عدد　　از ازل قطع نظرکن تا ابد
چون ازل کم شد ابد هم جاودان　　مرد راکی هیچ ماند در میان
چون همه هیچی بود هیچ این همه　　کی بود در اصل جز هیچ این همه

حکایت

گفت یک دیوانه را مرد عزیز　　چیست عالم شرح ده این مایه خیز
گفت هست این عالم پرنام و ننگ　　هم چه نخلی بسته از صدگونه رنگ
گر بدست آن رنگ را مالدیکی　　آن همه چون موم گردد بیشکی
چون همه مومست دیگر چیز نیست　　رو که چندین رنگ جز یک چیز نیست
چون یکی باشد همه نبود دوئی　　نه منی بر خیزد اینجا نه توئی

در بیان وادی حیرت

بعد از آن وادی حیرت آیدت　　کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس آنجا چه تیغی باشدت　　هردمی درد و دریغی باشدت
از بن هر موی این کس نه ز تیغ　　میچکد خون میٔنگارد ای دریغ
آه باشد درد باشد سوزهم　　روز و شب باشد نه شب نه روزهم
آتشی باشد فسرده مرد این　　یادلی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد این جایگاه　　در تحیر مرده وگم کرده راه
هرچه زد توحید بر جانش رقم　　جمله کم گردد از آن کم نیز هم
گر بدوگویند مستی یانئی　　نیستی گوئی که هستی یا نئی
در میانی یا برونی ازمیان　　برکناری یا نهانی یا عیان
فانئی یا باقئی یا هر دوئی　　یا نئی هر دو توئی یا نه توئی
گوید اصلا من ندانم چیز من　　وان ندانم ز آن ندانم نیز من

عاشقم اما ندانم برکه‌ام　　نه مسلمانم نه کافر پس چه‌ام
لیک از عشقم ندارم آگهی　　هم دلی پر عشق دارم هم تهی

حکایت

نومریدی بود دل چون آفتاب　　دید پیر خویش را یک شب بخواب
گفت از حیرت دلم در خون نشست　　کار تو برگوی کانجا چون گذشت
در فراقت شمع دل افروختم　　تا تو رفتی من ز حیرت سوختم
من زحیرت گشتم اینجا همچو موی　　کار تو چونست آنجا بازگوی
پیرگفتش مانده‌ام حیران و مست　　می‌گزم دایم بدندان پشت دست
من بسی در قعر این زندان و چاه　　از شما حیران ترم این جایگاه
ذره‌ئی از حیرت عقبی مرا　　بیش از صدکوه در دنیا مرا

در وادی فقر و فنا

بعد از این وادی فقر است و فنا　　کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین این وادی فراموشی بود　　گنگی وکری و بیهوشی بود
صد هزاران سایهٔ جاوید تو　　گم شده بینی ز یک خورشید تو
بحرکلی چون بجنبش کرد رای　　نقشها بر بحرکی ماند بجای
هر دو عالم نقش آن دریا بود　　هرکه گوید نیست آن سودا بود
هرکه در دریای کل کم بوده شد　　دایماً کم بوده و آسوده شد
دل در این دریای پر آسوده‌گی　　می‌نیابد هیچ جزکم بوده‌گی
گر از این کم بوده‌گی بازش دهند　　صنع بین گردد بسی رازش دهند
سالکان پخته ومردان مرد　　چون فرو رفتند در میدان درد
گم شدند اول قدم زین پس چه سود　　لاجرم دیگر قدم راکس نبود
چون همه درگام اول گمشدند　　تو جمادی گیراگر مردم شدند
عود و هیزم چون به آتش درشوند　　هر دو بر یکجای خاکستر شوند
این بصورت هر دو یکسان باشدت　　در صفت فرق فراوان باشدت
گر پلیدی گم شود در بحرگل　　در صفات خود فرومانند بدل
لیک اگر پاکی در این دریا شود　　از وجود خویش ناپروا شود
جنبش او جنبش دریا بود　　او چه نبود در جهان زیبا بود
نبود او و او بود چون باشد این　　از خیال عقل بیرون باشد این

حکایت

یک شبی محمود طوسی بهر راز　　با مریدی گفت دایم میگداز
تا چه اندر عشق بگدازی تمام　　پس شوی از ضعف چون موئی مدام
چون شود از شخص تو موئی نزار　　جایگاهی باشدت در زلف یار
هرکه چون موئی شود بر بوی او　　بی‌شک آن موئی شود در موی او
گر تو هستی راه بین ودیده‌ور　　موی در موی این چنین اندرنگر
گر سر موئی بماند از خودیت　　هفت دوزخ پر شود هم از بدیت

حکایت

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول　　خواستی جائی فرستادن رسول
چون رسولان آخر آن شاه جهان　　جامه پوشیدی و رفتی خود نهان
گفتی اسکندر چنین فرموده است　　پس بگفتی آنچه کس نشنوده است
در همه عالم نمی‌دانست کس　　کاین رسول اسکندر روم است و بس
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت　　گرچه گفت اسکندرم باور نداشت

هســـت راهـــی ســـوی هـــر دل شـــاه را لیـــــک نبـــــود ره دل گمـــــراه را

***

ابوعثمان بن سعدبن اسمعیل الخیر النشابوری

آن جناب از قدوهٔ مشایخ زمان واجله دوران بود در فنون شریعت و روش طریقت و ریاضات وکرامات کسی با آن جناب برابری نمی‌نمود و با جنید و رویم و ابوحفص و یوسف و حسین و یحیی و معاذ و شاه شجاع کرمانی و امثال این بزرگواران صحبت نموده و او در خراسان طریق تصوف و روش فقر را جاری فرموده محمد رازی که یکی از این طایفه است گفته که عارف تر از وی ندیدم و دلپذیرتر ازکلمات وی نشنیدم چنانچه آن جناب را گفتندکه جوانمردان کیانند؟ فرمود آنانکه خود را نه‌بینند یکی پرسیدکه به زبان ذکر می‌گویم و دل به او یار نمی‌گرددگفت شکرکن که یک عضو مطیع شد و جزوی از ترا راه دادند باشدکه دل نیز موافق شود.

و هم آن جناب فرمود که **التهاون بالامر من قلة معرفة صاحب الامر.**

و در ماه ربیع الاول سنه دویست ونود و هشت بروضه رضوان خرامید و در همان دیار مدفون گردید رحمةالله علیه.

عمر خیام

حکیم زمان و از شعرای دوران بود در زمان سلطان سنجر به غایت معتبر می‌بود چنانکه ازکمال اعتبار با سلطان روزگار بیک تخت جلوس می‌نمود.

در تواریخ مسطور است که خیام با نظام الملک و حسن صباح در طفولیت شاگرد یک دبستان بودند ودر خدمت امام موفق نشابوری به تحصیل علوم اشتغال می‌نمودند در آن اوان با هم شرطی کرده و قراری داده که هر یک از ما را روزگار تربیت فرماید با آندو نفر دیگر شرکت نماید بعد از آنکه نظام الملک بر مسند وزارت متمکن گردید با حسن داعیه شراکت بهم رسانید عاقبت الامر به ملال انجامید چنانچه در موضع خود مذکور خواهد شد و عمر خیام چون در امر وزارت طمع ننمود نظام الملک چند قریه بدوعنایت فرمود و او مدت العمر به فراغت اوقات گذرانیدگویند در اوایل حال در زهد و تقوی سعی موفور به ظهور می‌رسانید و عاقبت از آن راه بازگشت نموده و همواره باساده رخان باده می‌پیمود و از بعضی اشعار او مفهوم می‌شود که اعتقاد درستی نداشته و هم در زمان سلطان سنجر رایت عزیمت به صوب آخرت برافراشته و از فنون نظم بگفتن رباعی مایل و فصحای زمان باستادی اوقایل این چند رباعی نوشته شد رباعی:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می‌بینی دستی است که برگردن یاری بوده است

رباعی

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ئی و در خواب شدند

رباعی

یا رب بدل اسیر من رحمت کن بر خاطر غم پذیر من رحمت کن
برپای خرابات رو من بخشای بر دست پیاله گیر من رحمت کن

حاجی میرزا محمد اخباری

اصلش از آن دیار افضل فضلاء و اعلم علماء روزگار بوده اما در اکبرآباد هند متولد شده بعد از تحصیل فضل وکمال با اهل و عیال روی توجه به زیارت عتبات آورده و مدتی در عتبه علیین حسین بن علی مجاورت کرده و حقیر در آنجا به خدمتش رسیده و از فیض صحبتش مستفیض می‌گردید فی الواقع در جمیع علوم ماهر و بانواع سخن قادر بود چنانکه گاهی خارق عادت اظهار می‌نمود و در سماحت و سخاوت یگانه زمان و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان، بسیار صبیح المنظر و نیکو سیر و غیور و دلیر بود و با ابنای زمان بطریق مداراسلوک و مواسا می‌نمود و به عالم فقر و عرفان آشنائی بسیار داشت و با ایشان لوای صحبت وموافقت می‌افراشت و در شریعت طریق اخباری می‌پیمود و طریق اصول و اجتهاد را به غایت منکر بود چون علمای آن دیار بفضایل صوری و معنوی او واقف گردیدند وجود اورا منشأ اختلال رونق بازار خود دیدند دیگر حسد در

کانون سینه ایشان بجوش آمده بنیاد عداوت برپاکردند ولازمه معارضت و معاندت به ظهور آوردند لاجرم غبار ملال بر ضمیر آن فاضل بی‌نظیر نشسته با اهل و عیال روی توجه به صوب عراق آورده بمقتضای تقدیر چندگاهی سفر بلاد عراق و فارس و خراسان وگیلان کرده اغلب علمای آن بلاد بفضل وکمال و مرجعیت او حسد برده تفسیق و تکفیر او می‌کردند تا آنکه وارد دارالملک طهران گردید و به خدمت پادشاه زمان رسید چون سلطان بر چگونگی احوال و فضیلت او مطلع گردید پایهٔ قدر او را بر ایوان کیوان رسانید و مدت چهار سال با کمال عزت و احترام اوقات گذرانید و شهریار نسبت بدوغایت ادب ظاهر می‌گردانید آخر بسعایت ارباب حسد **فی جیدها حبل من مسد** مزاج پادشاهی بر او تغیر یافت لهذا آن فاضل یگانه از دارالملک طهران به صوب بغداد شتافت و مدت چهار سال وکسری درکاظمیین مجاورت نموده،

فی شهور سنه هزار ودویست و سی و دو جمعی از اراذل و اشرار آن دیار به تطمیع و اغوای علمای جهالت شعار از خداشرم نکرده بر سر خانه او ریخته آن جناب را با یک پسرش و یکی از مخلصین به سعایت شهادت رسانیده اموال و اسباب او را غارت کردند رحمةالله علیه.

او را در اکثر علوم تالیفات خوب و رسالات مرغوبست اگرچه مدارج قدرش رفیع‌تر از آن بود که شعر بگوید اما جهت طبع آزمائی گاهی اشعار خوب منظوم می‌نمود در حین شهادت سنین عمرش از ستین متجاوز بود و نسب خود را در فقر و طریقت به سلسلهٔ مهدویه که در صفحات دکن هند هستند درست می‌فرمود.

کرامت

در آن هنگام که آن عالی مقام در دارالملک طهران تشریف داشت و پادشاه ایران محبت آن بزرگوار را بر لوح خاطر می‌نگاشت یکی از سرداران روسیه که بمزید شهامت و شجاعت منفرد بود به فرمان قرال روسیه به عزم تسخیر ایران به صوب آذربایجان عزیمت نموده چند نوبت با سپاه ایران محاربات صعب کرده چشم زخم کلی بر لشگر اسلام رسانیده پریشانی فراوان بر مملکت آذربایجان رسیده از این مقدمه سلطان زمان پریشان خاطرگردیده از باطن فیض بواطن آن بزرگوار استمداد نمود آن جناب فرمود که جام جهان نمای ضمیر شهریارکشورگیر از این رهگذر متغیر نشود و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه مکدر نگردد سر سپهدار روسیه را از ایزد قهار درخواهم که روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار در نواحی بندربادکوبه منزل داشت و لوای محاربت با حاکم آن دیار میافراشت و از آنجا تا دارالملک مسافت یک ماه راه بود یکی از دلاوران آن دیار ابراهیم بیک نام به مضمون **«الحرب خدعة»** عمل نموده در بین مکالمهٔ صلح و جنگ سپهدار را به قتل رسانیده سر او را از حصار بدن جدا گردانید روز موعود بحضور سلطان ایران حاضر ساخت و شهریار ایران از این مسرت علم بهجت بر سپهر برین برافراخت.

در ذکر احوال مزدک بر وفق عقیده مزدکیان

بر رای اذکیای دهور پوشیده و مستور نماندکه اصل مزدک از آن دیار بوده بعضی گویند در اصطخر تولد نموده چون از دولت قبادبن فیروز ده سال گذشت صد و شانزده سال و بروایتی صد و بیست و چهار سال قبل از هجرت نبوی بوحی بزدانی بمدائن خرامیده دعوی نبوت آغاز نمود و خلق را از طریق تباهی وگمراهی بسوی حضرت الهی دعوت فرمود در سر و علن بدین کلمات زمان گشود که:

عالم علوی و جهان سفلی را دو صانعست و افعال حسنه و اعمال سیئه را دو مبدع است یکی فاعل خیر و آن یزدانست از وی به جز نیکوئی نیاید ودیگری فاعل شر و آن اهرمن است و از او جز بدی نشاید ایزد متعال عقول و نفوس و سموات وکواکب را ایجادکرد اهرمن را بدان دست تصرف نیست موذیات و مهلکات را مانند درندگان وگزندگان و غرق نمودن آب و حرق کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد؛ یزدان نور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و این فاعل زحمت، یزدان زندگی بخشدو اهرمن بکشد، حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ خلق گردانید یزدان صحت پیدا کرد و اهرمن رنج آورد، یزدان مراسم اشفاق نمود اهرمن ابواب نفاق گشود.

بالجمله آنچه خیر محض است از پروردگار است و آنچه شر محض است از اهرمن تبه کار است اهرمن را جز در جهان آخشیجان دسترس نی و پیروان او را در عالم علوی فریادرس نه، هرکه یزدانی گشت و از اهرمنان درگذشت روح او آسمانی گردید و روانش بمینو خرامید خردمند آنست که خود را از اهرمن بازدارد هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش به آسمان شتابد.

و اوگفته: یزدان در عالم اصلی برکرسی نشسته مانند شهان و چهار نفرکمر خدمت او را بر میان بسته به سان ملازمان آن چهار:

قوت تمیز، و قوت حفظ، و قوت فهم، و قوت سرور است و اینها تدبیر جهان می‌نمایند، و دوازده روحانی دیگرندکه از آن چهار قوی فروترند و پیوسته یزدان را چاکرند و آن دوازده روحانی اینست: خواهنده، و دهنده، و ستاننده، و برنده، و خواننده، وروونده، و چرنده، وکشنده، و زننده، و آینده، و شنونده، و پاینده، هرکه در این عالم صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد وی به مثابهٔ پروردگار شود و تکلیف از وی برخیزد به آنچه خاطر خواه او است برآمیزد.

و دیگرگفته: بیشتر نزاع و قتال خلق جهت مال وزن است پس زنان را خلاص نمود و اموال را مباح فرمود.

وگفته: که خداوندکریم زر و سیم از بهر آن آفریدکه مردم منتفع شوند و به جهت زر و سیم آسوده گردند آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد باید بالسویه قسمت نماید اگرکسی غنی و مالدار باشد و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهرمنی باشد لازم است که از وی بعنف گرفته بریزدانیان بطریق عدل تقسیم کنند، دیگر آنکه شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت آنست که زن خود بعزب بدهد تا از وی انطفای شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش کرده باشد آن عزب تواند بزورگرفته دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت ضرور است.

دیگر آنکه اگرکسی زن خوش منظر دارد و شخصی زن بد پیکر شرط دینداری آنست که چندی آن زن جمیله را بدان کس سپارد و زن قبیحه او را نزد خود نگاهدارد.

وگفته: اگرکسی درختی بکارد و در پای آن زحمت کشیده به ثمر آرد آنکس اولی بخوردن آن میوه است تادیگری پس دختر خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن وگرفتن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و بگیرد،

و دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن حیوانات را حرام نمود و خوردن لحوم و دسوم رامنع فرمود،

وگفته که باید مردم در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و امثال آنها قناعت کنندو هرکه بی‌آزار را بکشد وی را گردن زنند،

مزدک پیوسته جامهٔ پشم پوشیدی و به عبادت یزدان و پرستش سبحان کوشیدی از مخالف مذهب به غایت احتراز نمودی و به امر دمان مشفق و مهربان بودی چون قباد را به کیش خود دعوت نمود پادشاه از وی معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من پوید آنگاه قباد به آتشکده رفته مزدک در حضور قباد هرچه سؤال نمود همه را جواب شنود بنابر این قباد بوی گرویده دین وی قوی گردید و جمع کثیر وی را مطیع و منقاد شدند.

اکنون جمعی از پیروان او بر این اعتقاد در ایران و سایر بلدان درکسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود رادر زی درویشان و صوفیان جلوه داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خودنهاده و خویشتن را بهتر اهل عالم و زبدهٔ اولاد بنی آدم می‌خوانند و خود را برتر از انبیای عظام و اولیای گرام می‌دانند.

بیت:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

فقیر را مکرر با این طایفه اتفاق صحبت افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده‌اند چنانکه:

وقتی از اوقات با یکی از این طایفه اتفاق ملاقات افتاده گفت مردی زنی را معین نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنابر عادت و رسوم ملت است وکسی که گویدکه عقل بر تصرف محارم تجویز نمی‌کند از خرد بیگانه است و هرکه را عقل نیست دیوانه است.

درکتب علماء عجم مسطور است که نوشیروان بن قباد به مزدک اعتقاد نداشت و پیوسته هدم وجود وی را بر لوح خاطر می‌نگاشت چون لوای فرمانروائی بر اوج آسمان برافراخت نخست استیصال مزدک و پیروان او را وجههٔ همت ساخت باحسن روایت آنکه روزی مندزبن ماءالسماء و مزدک در مجلس نوشیروان بودند و هر یک از ایشان زبان محاوره می‌گشودند شهریار فرمود که مرا قبل از تقلد امر سلنطت دو چیز آرزو بود مزدک آن را استفسار نمود نوشیروان گفت نخست آنکه مندز را بملک عرب حاکم سازم و دیگری آنکه مزدکیان را از جهان براندازم مزدک گفت همهٔ عالم را چون توانی قتل کرد پادشاه در غضب رفته مزدک را به قتل آورد آنگاه حکم فرمود در یک چاشتگاه صدهزار مزدکی را خون ریختند و چندین هزار پیروان او را بحلق آویختند نوشیروان چون دید قتل بافراط رسید ترسیدکه رعیت بکلی مستأصل شوند لاجرم بر بقایای آن طایفه ابقا کرده فرمود که تا مالهای مردم را که بتاراج برده بودند بستانند و به خداوندان مال سپارند.

در ذکر احوال بابک خرمی

پیروانش مذهب او را خرم دین گویند و او مجددکیش مزدک بوده اصلش از آذربایجان است و در آن ولایت خروج نموده چون از تابعان مزدک بود در ذیل احوال او ذکرش انسب نمود:

مخفی نماندکه بابک خرمی در سنه دویست وده در نواحی بیلقان ظهورکرد وگروه انبوهی را در تحت اطاعت و انقیاد خود درآورد و دین مزدک را رواج تمام داد و از مخالفان جمع کثیر را به عدم فرستادگویند عدد مقتولان وی زیاده از هزار هزار بوده و چند نوبت لشگر مأمون و معتصم را شکست داده و اهل همدان و اصفهان گردن بچنبر اطاعت او نهاده با معتصم خلیفه طریق مخالفت پیموده معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بدان حدود ارسال گردانید و اسحق به موجب فرمان متوجه عراق گردیده قرب شصت هزارکس را به قتل رسانید اما بجائی نرسید و در سنه دویست و بیست و یک حیدربن کاوس راکه ازکبرای ماوراءالنهر و به افشین ملقب بود بالشگر سنگین بدفع خرم دین نامزد نمود و مدت دو سال میان او و بابک چند نوبت قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی‌نهایت رو به صوب آخرت نهاده بالاخره بابک شکستی فاحش یافته با معدودی چند به طرف ارمنیه شتافت و در آن نواحی قلعه‌ئی بودکه سهل ابن سنباط رومی در آنجا حکومت می‌نمود چون شنیدکه بابک در آن حوالی فرود آمده فی الفور با جمعی از ملازمان به نزد بابک رفته گفت ایها الامیر خاطر جمع دارکه بخانه خود تشریف آورده‌ئی بابک به سخن او مغرور شده به درون قلعه قدم نهاد سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده ودر مقام خدمت بایستاد چون هنگام طعام رسید نشسته باوی مشغول طعام خوردن گردید بابک ازکمال نخوت گفت ای سهل ترا نمی‌رسدکه بامن در یک طبق طعام خوری سهل برجست وگفت ایها الملک خطاکردم و بی‌خردی پیش آوردم مراچه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم و طریق برابری سپرم آنگاه آهنگری طلبیده گفت پای درازکن تا استاد بندی بر او نهد حداد او را مقیدگردانید چون افشین از صورت واقعه آگهی یافته معتمدی را با چهارهزارکس به ارمنیه فرستاد تا سهل و بابک را نزد او آوردند دربارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را بر شتر نشانده علم مراجعت به صوب سامره برافراشت چون بابک بدارالخلافه رسید خواست مبلغ گرامندی به معتصم دهد تا از سر خون او درگذرد به درجه قبول نرسید از موقف خلافت فرمان صادرگردیدکه دست و پای او را بریده سرش را از قلعهٔ بدن جداکنند چون یک دست او را بریدند بدست دیگر مقداری خون برگرفته بر روی خویش مالید بعضی از حاضران سبب این حرکت را پرسیدند جواب داد ترسیدم رنگ من زردگردد و مردم حمل بر جزع کنند بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافته جسد او را آویخته سرش را با برادرش عبدالله بدارالسلام بغداد فرستادو حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم، عبدالله را به دستور بابک به قتل آورد قتل ایشان در سنه دویست و بیست وسه اتفاق افتاد.

هرات

شهریست معروف و به عظمت شان و قدمت بنیان موصوف از اقلیم رابع و جوانبش واسع طولش از جزایر خالدات «صدک» و عرضش از خط استوا «له» هوایش سازگار و آبش خوشگوار چنانچه در خوبی هوای آنجا گفته‌اند **«اذا جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة لم یمت الناس فیها ابداً»**

و یکی از شعرای عجم در حق خوشی آنجا گفته: نظم:

گرکسی پرسد ترا از شهرها خوشترکدام — درجواب ارراست خواهی گفتن او را گو:هری
این جهان راهمچودریادان خراسان را صدف — در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

مشتملست بر نواحی دلگشا و قرای بهجت افزا و باغات خرم و بساتین چون ارم آن شهر در میان دوکوه و طرف شمالی اتفاق افتاده و میان آن دوکوه مسافت سه فرسخ و نیم گشاده است و طولش بیست و پنج فرسخ و مجموع این جلگاه معمور و آباداست و هفت نهر بزرگ در آنجا جاریست اکثر میوه و غله‌اش ممتاز سیماانگور و خربزه‌اش بامتیاز است.

مخفی نمانادکه در بنای آن دیار اختلاف بسیار است مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آن سرزمین بنا شد شهر پشنگ است و او در چهار فرسخی هرات بوده و پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان او را بنا نموده باسم خویش موسوم فرمود بنا بر قاعدهٔ عرب که در تلفظ به پاوگاف تبدیل بفا و جیم نموده پارس را فارس وگرگان را جرجان گویند پشنگ بفوشنج شهرت یافت بعضی از مورخین را اعتقاد آنکه فوشنجرا هوشنگ بن سیامک بن کیومرث احداث کرده.

شیخ ثقةالدین عبدالرحمن قاضی که جامع تاریخ قدیم هراتست اسباب بنای هرات را بر شش وجه بیان فرموده:

وجه اول آنکه در زمان سابق پادشاهی ستمگر و ظلم‌پرور بود همواره دست تعدی بذیل عرض و اموال مردم دراز می‌نمود از کثرت ظلم آن ظالم زبردست مظلومان زیردست دلگیر شدند و از سبب محنت و فاقه وگرسنگی از عمر و زندگانی سیر آمدند لاجرم به اتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل برخلاف آن ستمگر قرار دادند و دست عیال خودگرفته قدم در وادی جلاو سرگردانی نهادند بیشتر از خدم و حشم و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف عالم متفرق و پراکنده گردیدند و قرب پنج هزار خانوار از صحرانشینان قندهار بعد از قطع منازل و مراحل به ولایت غور رسیدند به موضعی که اکنون بقصبه او به مشهور

است وطن ساختند و عمارات رفیع و بناهای منیع در آنجا طرح انداختند،
بعد از مدتی مدید به شومی دختری که شخصی بکارتش بسفاح زایل کرده وحامله گشته بود میان ایشان نزاع عظیم وکدورت عاقبت وخیم حادث شد اعیان قوم و اشراف قبایل جهت اصلاح جانبین خواستندکه امر آن سفاح بنکاح پیوندد بنابر عدم کفویت اقرباء بدان وصلت رضا ندادند آخرالامر بشومی مخالفت کار ایشان از معارضه به مجادله کشید جمعی کثیر و جمعی غفیر از طرفین به قتل رسیدند بالاخره چنانکه از لوازم جدال و قتال است یکی غالب و دیگری مغلوب گردید و قوم مغلوب انهزام یافته از آن محل بیرون آمدند و بر ساحل شط که اکنون برود مالان معروفست به موضعی که کراشان علویان می‌گفتند ساکن شدند سالهای فراوان در آن مکان می‌بودند و آن جماعت غالب برایشان تحکم و تطاول می‌نمودند هرچندگاه ازحوالی و حواشی ایشان از مراعی و مواشی برسم باج و خرج می‌بردند مدتهای مدید اموال آن بیچارگان را بدین و تیره می‌خوردند چه که ایشان را حصن حصین و ملجأ متین نبود از روی عجز و اضطرار بدین مذلت و احتقار تن داده بودند.
تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان موفور و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصورگشت در میان ایشان زنی بود مرد صفت در غایت جمال وکمال معرفت و با حسن صورت بصفای سیرت و زکاء سریرت موصوف بود به طهارت ذیل و عفت حال و پاکی طینت مشهور و معروف و نام اوشمیره بنت حمان از نژادکیومرث بود در آن اوان جمیع آن قبایل مأمور و محکوم او بودند روزی مجمعی ساخته با قوم گفت تا چند خوار و به محنت باج گذار باشیم اگر شما فرمان مرا می‌برید و از رای و تدبیر من نمی-گذرید باندک روزگاری شما را از مذلت بیرون آرم و حق حمایت و حراست شما را بواجبی گذارم تمام قوم از پیرو جوان یکدل و یک زبان قبول کردند.
آنگاه شمیره گفت که مصلحت آنست که چهار ساله وجوه آینده بدان قوم رسانیم و بهر وضعی که باشد ایشان را راضی گردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با ما تعدی و تطاول نفرمایند و ما را نیز فرصتی باشد و مجال آن شود که جهت خود حصنی نامدارو قلعه‌ئی استوار و پایدار بسازیم و بدین واسطه بدفع آن گروه پردازیم چون بر این اندیشه متفق شدند شمیره مکتوبی به هیاطله نام که در آن اوان والی آن قوم بود ارسال نمود به مضمون آنکه عاملان شماسال به سال جهت تحصیل مال و منال می-آیند و از آن تردد زحمت بسیار و مشقت بی‌شمار می‌بینند ما نیز به سبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمساریم اکنون داعیهٔ آن داریم که چهار سال وجوه آینده را به خدمت ارسال داریم تا عاملان شما را سرگردانی و فقیران ما را نگرانی نباشد هیاطله نعمت را غنیمت عظیم شمرده ملک فرجون بن برکوفان را که از نژاد هوشنگ بود به جهت تحصیل آن مال ارسال نمود.
چون شمیره از تسلیم مال فراغت یافت بساعت سعد قلعه شمیران را که طرف شمالی هرات واقع است بنا فرمود باروئی چون کوه و برجی باشکوه و دیوار استوار به سه فرسنگ طول بساخت و قرب هر فرسنگی دروازه‌ئی از آهن بپرداخت و به هر دری حارسی و بوابی باده نفر مقرر نموده آنچه از لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود بعد از چهار سال نواب هیاطله بطلب خراج آمدند چون آن دیوارشایگان و حصار بلند مکان ملاحظه نمودند به خدمت هیاطله آمدند و چگونگی را عرض کرند چون هیاطله آن سخنان را بگوش هوش جای داد دیگرکسی به طلب مال پیش ایشان نفرستاد آن طایفه در قلعهٔ شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بماندند تا زمان دولت منوچهر بن ایرج بن فریدون رسید و اولاد ایشان بسیار و اعداد آن فرقه بی‌شمارگردید در آن اوان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای قوم نزد ملک آمده عرض نمودندکه از عدل و احسان ملک امیدواریم که به شاهنشاه مکتوبی ارسال داشته اجازه حاصل نمایدکه شهری بنا کنیم که ما را در این مکان امکان سکونت متعذرگشته.
ملک خرنوش بنابر التماس ایشان نامه‌ئی نوشته مشتمل بر التماس عمارت شهر و به خدمت منوچهر ارسال داشت بعد از چندگاه جواب نامه متضمن بر ایجاب التماس ایشان باز رسیده این مقدمه در روزگار حضرت موسی بود بعد از آن وقت تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است گویند سه هزار و شصت و هفت سال مرور نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرنوش به نیروی هوش به طالع فرخنده باعتضاد قوم شهر قهندز را بنا نموده ودو دروازه یکی از جانب جنوب و یکی از طرف شمال در غایت متانت و وسعت اتمام فرمود چنانچه شهر شمیران در میانهٔ شهر قهندز واقع شد در عهد بهمن بن اسفندیار اهالی شیمران بدان حصار انتقال کردند پس از مرور ایام وکرور اعوام کثرت اقوام و ازدحام به کمال رسید.
در آن ایام ملک آن مقام ارغاغوش نام بود از او درخواست نمودندکه از بهمن التماس نمایدکه وسیع‌تر از قهندز شهری بنا کنند بعد از حصول اذن جمع گشته بر آن قرار دادندکه شانزده هزارکس مشغول کار شوند و چهار صد استاد حاضر باشند تا بعد از تحقیق سعادت وقت بکار مشغول گردند منجمان تقویمها در دست حاضر و ناظر و خلایق خشتها وگلها برداشته منتظرکه چون اهل نجوم اعلام فرمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر نمایند مقارن این حال عورتی نان می‌پخت که ناگاه کودکی چندگرده

نان او را ربوده بگریخت آن عورت بی‌طاقت شده آواز برآوردکه نانها را بینداز بیکمرتبه شانزده هزار خلق پیش از درآمدن آن ساعت که اختیار افتاده بود به طالع ثور خشتها را بینداختند و از غاغوشرا از این معنی اندیشه ناک و پریشان خاطر ساختند چون ارغاغوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود منجمان عرض کردندکه صاحب خانه زهره واقع شده و مریخ ناظر او است از دلایل احکام او معلوم می‌شود که مردم این دیار عشرت دوست و خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت و طرفه خوی باشند و ابنای ایشان از طفلی پردل و قوی زهره شوند و بسیاری از پادشاهان وگردنکشان در این مکان به قتل رسند چون خانه دویم که بیت المال برج جوزا است بادی است مال در دست ساکنان این دیار قرار نگیرد و با سخاوت و مهمان دوست شوند مأمن غربا و فقراء و نظافت فضا باشد و هرکس به نیت عبور در این بلده درآید مدتهای فراوان در وی بماند و سکونت و توطن نماید و هرکس در خرابی و پریشانی اهالی و سکنه این دیارکوشد در اندک وقتی برافتد و دولتش به نکبت مبدل گردد.

ارغاغوش بعد از شنیدن این سخنان فی الجمله تسلی یافته فرمود که خلایق بکار عمارت پردازند پس شانزده هزارکس مدت هشت سال در عمارت آن شهرکارکردند تا دیوار شهر را به بالا آوردند و چهار سال بگذاشتند تا آن بنا نشست نماید آنگاه هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار نمودند عرض جدارده زرع و رفعتش چهل و پنج زرع مقرر فرمودند چون پادشاه آن وقت ترسا بود لهذا بر هر برجی صورت صلیبی ساخته از درون و بیرون خاکریزی بس عظیم برآوردند و خندقی بقعر زمین فرو بردند و شهری تمام گردیدکه گردون با هزاران دیده هر چندگرد عالم گردید خطه‌ئی بدان عظمت و حصانت ندیده و این عمارت در زمان حضرت عیسی بوده که تا این زمان هزار و پانصد و نود و پنج سال مرور نموده.

وجه دویم آنکه هرات نام دختر ضحاک تازی بوده و شهر هرات را او بنا نموده.

وجه سیم آنکه هرات از بناهای ذوالقرنین است که ذکر او در قرآن مجید مذکور است.

وجه چهارم آنکه هرات را پیغمبری بوحی ساخته.

وجه پنجم آنکه بارهٔ هرات را چندکس ساخته سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون او برکشید و اسکندربن فیلقوس دیوار بیرون او را تمام گردانید، داراء بن داراب مدور ساخته چیزی بر دیوار او بیفزود، اشگ بن دارا در عظمت و وسعت او اهتمام تمام فرمود- این رباعی نیز در باب بنای هرات مشهور است،

رباعی:

لهراسب نهاده است هری را بنیاد　　گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد
بهمن که در آن عمارتی از نوکرد　　اسکندر رومیش همه داد بباد

وجه ششم آنست که ابوالحسین صفوانی روایت کرده است از ابوالعباس انصاری و او از ابوالحسین شیبانی و او از جد خود منصور بن عبدالحمید و او از ابوامامة الباهلی که حضرت رسول انام علیه الصلوة و السلام فرمود بدرستی که حضرت حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست که او را هرات خوانند خضر و الیاس و ذوالقرنین او را بنا نهاده‌اند و حضرت تعالی و تقدس بر آن شهر برکت خواسته.

نقلست که شیخ ابوالمظفرمالینی زاهد رحمة الله علیه گفت روزی بربارهٔ هرات نشسته بودم و از روی عبرت بر احوال ماضی تأمل و تفکر می‌کردم ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشهٔ روزگار و گردش لیل و نهار و طول و بنای این بارهٔ استوار، آن حضرت فرمود که ای محمد این موضع را دریای آب یاددارم بعد از آن خشک دیده ام آنگاه خارزارگشته بعد ضیاعی شده و تخمها کشته بازچنین شهری گردیدکه می‌بینی و نیز فرمود که موضع هرات دریای ز خار بود و آن زمینی که چهارسوی هرات است در هر سالی چند خلق گناهکار و بی‌گناه در وی غرق لجه فنا می‌شدند و جای خطرناکی بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غرق لجهٔ فنا گردیدی والله اعلم پوشیده نماناد شهر بندی که اکنون معمور و آبادانست در جانب جنوبی شمیران رقهندز اتفاق افتاده و قلعه اختیارالدین که سربه اوج قلال افلاک کشیده و دندانهای شرفات بروجش گوش کو توال قلعهٔ هفتم آسمان گزیده داخل شهربند درونی است ومتصل بباربهٔ شمالی شهر است و این شهر مشتمل بر پنج دروازه است و بر هر دروازه سه در نشانیده‌اند مگر درب ملک که دو باب دارد و در اندرون چهار بازار است از هر دروازه‌ئی تا چهار سو یک بازار است که بنام همان دروازه خوانند الادرب قبچاق که تا چهار سو راسته بازار دارد و مجموع دکاکین مسقف و در جوانبش کاروانسراهای مکلف است و در خارج هر دروازه نیز بازاری بوده تا آخر سواد شهر و آن تخمیناً یک فرسخ طول داشته در فترات ازبک و افغان و نادرشاه به مرور ایام خراب و ویران گشته و مسجد جامع که بوضع غریب وطرح بدیع ساخته‌اند در اندرون شهر واقع است فی شهور سنه پانصد و نود و هفت سلطان غیاث الدین محمدبن سام آن مسجد را در غایت متانت و رفعت و درکمال وسعت و عظمت اتمام گردانیده تا حال که سنه هزار ودویست وسی و هفت است معمور و آبادانست.

بر عالمان حوادث روزگار مخفی نخواهد بود که به شهر هرات حوادث روزگار و نوایب سپهر بیمدار بسیار رسیده بذکر بعضی از آنها می‌پردازد از آن جمله: اول حادثه‌ئی که بدان ولایت روی نمود فتنه الغیریانست که ظهور ایشان در سنهٔ صد و پنجاه هجری بود و ایشان سیصدهزار مرد بودند و حاکم هرات از قبل منصور عباسی داود بن کزاز الباهلی بود الغیریان هرات را محاصره نمودند خبر به منصور رسید و او معاذبن سلمه را بامداد ارسال گردانید بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم واقع شده قتل بافراط به ظهور رسید.

حادثه دیگر ظهور خوارج است فی شهور سنهٔ دویست و شش سرکرده ایشان حمزه نامی بود و عبدالرحمن بن عبدالله عمار به جهت دفع آن طایفه از نشابور بدآنجا ایلغارکرده و در اثنای راه خلقی انبوه به عبدالرحمن پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمودند و در صحرای کاریزگاه که اکنون بگازرگاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب کردند و جمع کثیری از دو طرف به قتل رسیدند آن مقتولان را در هفت چاه دفن نمودند مردم آنجا به زیارت آن مقام رفته تبرک می‌جستند رفته رفته در آنجا خانها ساختند و کاریزها کندند تا وقتی که شیخ اسماعیل صوفی که به شیخ عمویه مشهور است مسجد و رباطی متصل یکدیگر بنیاد نموده چون مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بدان مقام میل تمام داشت مردم به موافقت آن جناب عزیزان خود را در آن مقام دفن می‌کردند چون آن حضرت وفات یافت در آنجا مدفون نمودند به مرور دهور بسیاری از اهل الله در آنجا آسودند و شیخ عبدالهادی خلف خواجه عبدالله انصاری نیز در آنجا مدفون گردید.

حادثه دیگر فی شهور سنه دویست و بیست و هشت وقوع یافته و به سبب قحط و غلا خلایق گرفتار رنج و عنا شده چندین هزار سرو قدلاله عذار بدیار عدم شتافتندکه حساب آن را جز خدای علیم کسی را معلوم نیست.

حادثه دیگر استیلای باطنیانست که سلطان برکیارق بن ملکشاه در سنه چهار صدو نود و یک اختیار آن مملکت را بدست مجدالملک فتی داد و زمام ایالت ولایت هرات را بکف کفایت امیرحبشی النون ساق نهاد و عمل ولایت را بعمید الدوله منصور جربادقانی عنایت نمود وکوتوالی شمیران را بعمیدبن احمد تفویض نمود و این جمله باطنی مذهب بودند چون سلطان کوچ کرد در خرابی شهر تدبیرها نمودند شیخ عبدالهادی ابن خواجه عبدالله انصاری قدم در طریق رفع حادثه گذاشت زیرا که قبول عامه داشت بدین سبب فتور موفور و غوغای نامحصور ظاهرگشت بالاخره شیخ را با جمیع کثیری به قتل آوردند و از لوازم قتل و غارت بهیچ گونه تقصیر نکردند.

حادثه دیگر که از حوادث عظمی است قتل چنگیزخان است در تاریخ ملوک کرت سیفی هروی نوشته که تولیخان پسر چنگیزخان قصد هرات کرد نخست زینورک نام را ایلچی فرستاد و باهل هرات پیغام دادکه ملک و امیر و معارف واکابر هرات باستقبال موکب همایون شتابند تا از سخط عالم سوز ما امان یابند در آن اوان از قبل سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین جوزجانی حاکم بود در عدالت گستری و رعیت پروری و در شجاعت و دلاوری ید و بیضا می‌نمود چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید و حکم خان را به وی رسانید ملک شمس الدین ایلچی را به قتل آورده مستعد قتال گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شده فیما بین محاربتی عظیم دست داد و بسیاری از سپاه و سرداران تولیخان کشته شدند ومدت هفت روز مقاتله غریب اتفاق افتاد روز هشتم ملک به قتل آمده مردم شهر دو فرقه شدند قومی به صلح وگروهی به جنگ مایل گشتند چون قضا مبرم بود شهر را بدست خود بتولیخان دادند و ابواب رنج و عنا و قتل و بلا بروی خود گشادند پس تولیخان خلق آنجا را به چهار قسمت کرد و هر قسمتی را از دروازه‌ئی بیرون بردند و تمامی آنها را به قتل آوردند.

در تاریخ سراج المنهاج مسطور است که در آن روز بهر دروازه ششصد هزار آدمی کشته گشت و قریب بصدهزار دختر لاله عذار باسیری بردند آن روز تا نماز عصر قتل می‌کردند بعد از آن تولیخان فرمان دادکه دیگرکسی را نکشند هنوز دویست هزارکس باقی بودند قولی دیگر درگرفتن هرات نیز هست در اظهار آن چندان نفعی نخواهد بود زیرا که مضمون هر دو قریب به یکدیگر است تولیخان بعد از قتل و غارت فراوان حکومت آنجا را بابوبکر مرحقی داد و ازمخصوصان خود منکتای نامی رابشحنه‌گی مقررکرده بعد از هشت روز روی توجه به صوب دیگر نهاد ابوبکر و منکتای ابواب شفقت ومرحمت بروی خلق مفتوح نمودند و بازماندگان مردم بمیامن عاطفت و حسن رأفت ایشان برآسودند و مردم به امر زراعت و عمارت قیام و اقدام می‌نمودند اما در جز و به ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول می‌بودند و چنان می‌نمودندکه اسباب و آلات جنگ آماده می‌سازیم که اگر رایات چنگیزی به طرفی حرکت کند به امداد او بپردازیم ملک ابوبکر و منکتای این سخن را باور داشتند و ایشان را به حال یکدیگر بگذاشتند تا آنکه قوت تمام و شوکت لاکلام حاصل کردند و دود از دودمان خویش برآوردند.

مخفی نماندکه در قتل عام هرات در مرتبه ثانی سه روایت آورده‌اند اصح روایت آنست که موالف تاریخ هرات معین الدین اسفراری نوشته که دو نوبت لشگریان چنگیز خان قلعه کالیون که اکنون ته برتو شهرت دارد محاصره نمودند فتح قادر نشدند

بعد از آنکه هرات را فتح کردند خبربه ته برتو رسیدکه اهل هرات سلاح نَبَرد مهیا می‌سازند حیله برانگیخته عیاری فرستاده ملک ابوبکر و منکتای را کشته اهل هرات را یاغی ساختند چون خبر بچنگیز خان رسید متعجب شدگفت مرده‌ها زنده شدند ایلچکدای نویین را با هشتادهزار سوار جرار از نواحی غزنین حرکت داده و پنجاه هزار سوار پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع نموده متوجه هرات گردید و مدت شش ماه و هفده روز محاصره کرده از هر دو طرف مردم بسیار به قتل رسیده بالاخره آذوقه محصوران به قلت و آذوقه دشمن به کثرت انجامید و اهل هرات دو فرقه شدند جمعی مایل به حرب (گشته و جمعی به مصالحه راغب) شدند عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم آورده مانند زنبور قلعه را سوراخ کرده شهر را گرفتند ایلچکدا امر فرمود تا خلایق را صغیراً کبیراً از تیغ بگذرانند وهیچکس را سری در بدن وباری درگردن نباشد چنان کردند عمارات و خانه و برج و بارو و خندق همگی را برابر و یکسان نمودند.

چنان گویندکه هزار هزار و ششصد هزار و کسری بشمار آمدکه کشته بودند و چندین هزار دختر ماه پیکر و خورشید منظر جدا کرده باغنایم بیحد و مرکه لایق چنگیز خان بود بپای تخت فرستاد، آن خطه که از نزاهت و نظافت چون روضه ارم خرم بود ویران افتاد چون ایلچکدای از شهر بیرون رفته بوادی رسید دو هزار سوار بازگردانیدکه اگرکسی مخفی باشد به عدم ارسال دارید در این نوبت نیز دو هزار نفر به تقل آوردند بعد از سه روز نزد ایلچکدای مراجعت کردند.

در این بلیه شانزده نفر درکهوف غار پنهان شده بودند نجات یافتند بعد از رفتن سپاه چنگیزی بدان ولایت شتافتند چه دیدند در سر هر راهی ماهی را دیدندکشته و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر مقامی دل آرامی بر خاک افتاده و در هر رهگذری دلبری به خاک هلاک سر نهاده مدت بیست روز از فراق احباب و اصحاب و اقرباء و اصدقاء ناله و زاری برآوردند شیون و سوگواری می‌کردند بعد از آن در بیرون درب خوش حمام کهنه‌ئی مسکن ساختند هرکسی که از چنگال آجال جان بدر برده بود بایشان پیوستند تا عدد ایشان بچهل رسید آنگاه بدرون شهر آمده در مقامی لنگر اقامت انداختند و یکی راکه شرف الدین خطیب نام بود بر خود بزرگ ساختند و مدت شانزده سال بعیاری و راه زنی در آن شهر زندگانی کردند در این مدت بغیر از چهل مرد در آن دیار دیاری نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسر چنگیز خان بر عمارت آن دیار حکم فرمود.

حادثه دیگر بلیه طاعون بودکه فی شهور و سنه هشتصد و سی و هشت از مکمن غیب ظهور نموده حکماء این بلیه را از نتیجه عفونت هواوکثافت ماء دانسته‌اند و اهل تحقیق نتیجه ذمایم افعال و قبایح اعمال شمرده‌اندکما قال المولوی فی المثنوی:

ابر ناید از پی منع زکوة وز زنا افتد وباء اندر جهات

در حبیب السیر مسطور است که در ان ایام کثرت ازدحام خلایق خاص و عام چنان بودکه جلگای سی فرسخ عرض بنظر بیننده یک شهر می‌نمود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود و هم از غلبه مردم که از اطراف و اکناف جمع شده بودند هر آینه هرگونه افعال ناشایسته و اعمال نابایسته ظهور می‌نموده.

در تاریخ هرات مسطور است که در آن بلیه ششصد هزارکس دفن نمودند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده تغسیل و تکفین ننمودند شیخ زین الدین خوافی که یکی از مقبولان بود در رفع آن بلیه بسی دعا فرمود حتی گفت من جان خود را به جهت بندگان خدا فدا می‌سازم زهی جوانمردی که جان خود را در راه بندگان خدا فدا سازد و برای آسودگی خلق خود را به هلاکت اندازد نظم:

رحم الله معشرالماضین که بمردی قدم سپردندی
راحت جان بندگان خدای راحت خویشتن شمردندی
وان بزرگان که زنده می‌نشوند کاش این ناکسان بمردندی

در آن اوان میرزا شاهرخ گورکان در حدود ری قشلاق کرده بود.

حادثه دیگر قتل و غارت امیر تیمورگورکانیست که سبب آن ملک غیاث الدین پیرعلی ولد ملک عزالدین حسین گردیده و چندین هزار نفس هباء و چندین مال بیغما رفت.

حادثه دیگر فتنهٔ شیبک خان بن خلیل خان از تخمه چنگیز خان فی شهور سنه نهصد و بیست ونه، بعد از فوت سلطان حسین بایقرا ظهور نمود چون شیبک خان آن ولایت را به حیطهٔ تصرف درآورد آنچه آتش بر خس و خاشاک کند او بر اهالی آن دیار کرد.

حادثه دیگر خروج شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفویست که در سنه نهصد و بیست و شش اتفاق افتاد چون بدان دیار استیلا یافت به علت مخالفت مذهب چندین هزارکس بدیار عدم شتافت و بسا اموال مردم که بغارت رفت.

حادثه دیگر شورش طایفهٔ ابدالی از جماعت افغان بودکه بعد از انقراض دولت صفویه ظهور و در حدود سنه هزا رو صد و

سی واند آن ولایت را بحوزهٔ تصرف درآوردند به جهت مخالفت مذهب آنچه لوازم قتل و نهب و غارت بود هیچگونه تقصیر نکردند.

حادثه دیگر ظهور نادرشاه افشار است که به سبب جدال و قتال با طایفهٔ ابدالی اتفاق افتاد خرابی و ویرانی بسیار بدان دیار روی نهاد و بعد از انقراض دولت نادری بسم سپاه مخالف و مؤالف صدمات بسیاری نیز بدآنجا رسید تا آنکه باز مسخر جماعت ابدالی گردید،

تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است در قبضهٔ اقتدار آن جماعت است و فی الجمله بجلیه آبادی آراسته و به زیور معموری پیراسته است اصل شهر مشتملست به شش هزار باب خانه و بیرون هر دروازه محلهئی آباد است اکثر مردم شهر شیعه مذهب و ساکنان قرای آن سنی و شیعه مختلط است.

مخفی نمانادکهدر هنگام ظهور دین اسلام اول کسی که به فتح خراسان آمد و آن ولایت را به طریق صلح فتح نمود موافق تاریخ هرات عبدالله عامر بود او چندگاه بضبط و ربط و حل و عقد آنجا اشتغال فرمود بعد از وی حکم بن عمرالغفاری بعد از وی سعید بن عثمان بن عفان القرشی بعد از وی عبدالله بن زیاد بعد از وی عبدالرحمن بن یاد بعد از وی سالم بن زیاد بعد از وی عبدالله بن حازم السلمی و او در زمان قتیبة بن مسلم سه سال در خراسان بود بعد ازوی امیة بن عبدالله القرشی چهار سال حکومت نمود بعد ولد خود یزید را خلیفه کرد و یزید برادر خود فضل بن مهلب را خلیفه ساخت بعد از وی قتیبة ابن مسلم الباهلی دو سال حاکم بود و در سنهٔ نود و شش او را کشتند، بعد از وی وکیع بن اسود، بعد از وی یزید بن مهلب بن یزید بخراسان آمد اول عامل عراق بود و مدت یکماه در هرات مقام نمود و مهلب بن یزید را در خراسان عامل ساخت و او مدت شش ماه لوای حکومت برافراخت آنگاه عتبةبن الجراح الحاشی بیامد یکسال ودو ماه حکومت نمود بعد از وی عبدالرحمن بن مسلم الایادی بدان دیار توجه فرمود بعد از وی سعید بن عبدالعزیز القرشی بعد ازوی اسدبن عبدالله البجلی بعد از وی حکم بن عوانه بعد ازوی جنیدبن عبدالرحمن مزنی بعد از وی عامرةبن الحرب بن المری بعد ازوی عاصم بن عبدالله العامری بعد ازوی واحدبن عبدالله البجلی بعد ازوی جعفر بن حنظله بعد از وی نصربن سیار.

تمامی اینها عاملان خلفای اربعه و ملوک بنی امیه بودند.

آنگاه ابومسلم مروزی خروج نموده خلافت از خاندان امویه بآل عباس منتقل گردید و روزگار مؤسس اساس دولت بنی عباس گردیده نام و آوازهٔ ایشان را از سپهر برین گذرانید آخر والی هرات که ازجانب امویه بود ابراهیم بن الحارث الحنفی بود بعد از وی نهاربن عبدالرحمن العادی حکومت نمود و دولت بنی امیه از خراسان بدیشان منقرض گردید و سلطنت آن گروه بنهایت انجامید.

پوشیده نماندکه ازاوان خروج ابومسلم تا این زمان ولاتی که در آن ولایت بودند اکثر ایشان درکمال استقلال ایالت و حکومت نمودند بر این وجه: نخست معاذیان ایشان از اولاید معاذبن مسلمند، بعد از ایشان بطاهریان منتقل گردید، بعد از ایشان به صفاریان رسید، بعد از ایشان سامانیان حکومت یافتند، بعد از ایشان تیموریان بدان ولایت شتافتند، بعد از ایشان بآل سبکتکین انتقال نمود، بعد از ایشان به سلجوقیان متعلق بود، بعد از ایشان بدست غوریان افتاد، بعد از ایشان حکومت خوارزم شاهیان روی داد، بعد از ایشان بدست غوریان افتاد، بعد از ایشان حکومت خوارزم شاهیان روی داد، بعد از ایشان چنگیزیان مستولی شدند، بعد از ایشان به امر مغولان ملوک کرت بدانجا آمدند، بعد از ایشان گورکانیان تختگاه فرمودند، بعد از ایشان چندی طایفه اوزبکیه ضبط و ربط نمودند، بعد از ایشان نوبت به سلاطین صفویه رسید بعد از ایشان به طایفه ابدالی منتقل گردید، آنگاه بدست نادرشاه افشار افتاد، بعد از وی باز طایفهٔ ابدالی دست تصرف گشادند.

تا حال که سنه هزار ودویست و سی و هفت است بحوزهٔ تصرف ایشانست.

در ذکر طوایف ملوک که در آن دیار حکومت و اکثر روزگار آن خطه را تختگاه نموده‌اند

بر رأی دانشوران دهور پوشیده و مستور نخواهد بود که در بعضی کتب تواریخ به نظر رسیده که بعد از اعلام دین اسلام والیان خراسان در اکثر زمان در دیار هرات ساکن می‌بودند و نواب وگماشتگان به بلاد دیگر ارسال می‌فرمودند بعد از ظهور دین مبین نخستین طایفه که آنجا را نشیمن کردند و در عظمت و وسعت آن سعی موفور بجای آوردند ملوک طاهریان بودند و ایشان پنج نفرندکه مدت پنجاه سال حکومت نموده‌اند.

اول ایشان طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی بود که بحکم مأمون بن هارون عباسی یکسال و نیم حکومت نمود مولف روضةالصفا آورده که طاهر بصفت شجاعت و علو همت بود، در ملازمت مأمون خدمات پسندیده نمود چنانچه امیر عسکر

محمد امین، علی بن عیسی را در نواحی ری شکست داد آنگاه متوجه بغدادگشته محمد امین را گرفته بدارالخلافه عدم فرستاد چون مأمون از مرو بدارالسلام بغداد شتافت طاهر در سلک مقربان او انتظام یافت روزی مأمون بشرب خمر مشغول بود که طاهر به مجلس درآمد مامون حسین شرابدار را فرمود کاسه‌ئی چند بطاهر داده در این اثناء گریه عظیمی بمأمون افتاد طاهر عرض کرد یا امیر عرصهٔ ربع سکون در تصرف ملازمانست سبب گریه چه خواهد بود؟ مأمون سخنی مناسب وقت تقریر نمود اما چنان گریه بر وی غلبه کرد که طاهر را دیگر مجال سؤال نماند طاهر خود را باهزار ترس و بیم بخانه رسانیده یکی از مخصوصان حسین شرابدار را طلبیده و مبلغ دویست هزار درهم باو داده که نزد حسین برده او را بر آن دارد که ازمأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم آن وجه را بنظر حسین رسانیده چگونگی را عرض نمود روز دیگرکه مامون از حسین شراب خواست گفت والله شراب ندهم تا خلیفه موجب گریه روزگذشته را باز نگوید مامون گفت ترا بامثال این امور چه کار است حسین عرض کرد این گستاخی به سبب اندوهی است که ازگریه خلیفه بر من مستولی گشته مامون بعد از وصیت درکتمان گفت که هرگاه چشم من بر طاهر میافتد قتل برادرم محمدامین به خاطرم میآید خود را ازگریه نتوانم نگاه داشت حسین کیفیت را بطاهر رسانیده.

طاهر از مامون بغایت ترسیده نزد احمدبن خالد وزیرکه دوستی فیمابین بود رفته صورت واقعه را بیان نمود آنگاه درخواست کرد که نزد خلیفه نوعی نمایدکه حکومت خراسان بدو تعلق گیرد تا به آن حدود رفته از اثر غضب خلیفه مصون ماند وزیر قبول مطلب نموده چون به ملازمت مامون رسید پریشانی احوال خراسان را به عرض رسانید مامون گفت مصلحت چیست جواب دادکه طاهر بامور مملکت دانا و بر احوال رعیت بینا است مامون گفت از وی ایمن نتوان بود وزیر عرض کرد هر مخالفت که از طاهر ظاهر شود من به تدارک آن قیام نمایم مامون راضی شده احمد منشور ایالت خراسان را بنام طاهر نوشت و طاهر به خراسان رفته بعد از یک سال ونیم روز جمعه‌ئی از جمعات بر منبر رفته نام مامون را از خطبه بینداخت و خطبه بنام یکی از اولاد امام موسی کاظم خواند در همان شب بخانه رفته علی الصباح او را مرده یافتندگویند پسرش طلحه از زوال دولت اندیشید همان شب پدر را خفه کرده.

نقل است که طاهر را برای آن ذوالیمینین می‌گفتندکه چون با حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء بیعت می‌کرد گفت دست راست من به بیعت مامون مشغول است بدست چپ با حضرت بیعت کرده گفت یساری که در بیعت امام مشغول گشت او را یمین نیز توان گفت از این سخن او را ذوالیمینین لقب کردند.

طلحةبن طاهر- چون خبر فوت طاهر به مامون رسید فی شهور سنه دویست و نه جهت طلحه مثال و خلعت ارسال گردانید و او به موجب فرمان مأمون درولایت خراسان بر سریر حکومت تمکن یافت و در زمان او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه به جنگ وی شتافت بعد از وقوع حرب حمزه را منهزم گردانیده بدارالملک خویش بازگردید فی شهور سنه دویست و بیست و سه بدار الملک عدم خرامید بعد از وی پسرش علی قایم مقام پدر شده در نواحی نشابور در جنگ خوارج به قتل رسید.

عبدالله بن طلحه- در زمان وفات برادرش در حدود دینور اقامت داشت به امر مأمون بدفع بابک خرم دین همت می‌گماشت مأمون ضبط خراسان را اهم دانسته عبدالله را بدان صوب نامزد گردانید و او بخراسان آمده در معموری بلاد و رفاه عباد سعی موفور به ظهور رسانید تا زمان خلافت واثق درکمال استقلال حکومت نمود، گویند وی نشابور را دارالملک فرموده، مدت ایالتش هفده سال بود.

طاهر بن عبدالله- بعد از فوت پدر فی شهور سنه دویست و چهل پای عزت بر مسند ایالت نهاد بعد از فوت واثق متوکل به جهت او منشور مجدداً فرستاد وی تا زمان خلافت مستعین حکومت داشت و هم در اوان دولت مستعین لوای عزیمت به صوب آخرت برافراشت.

محمدبن طاهر- چون پدرش وفات یافت به فرمان مستعین بامارت خراسان شتافت وی بفضل و ادب موصوف و به لهو و لعب به غایت مشعوف بود بدین جهت به امر مملکت و سپاهی و رعیت اشتغال نمی‌نمود لاجرم یعقوب بن لیث در ولایت سیستان قوی شده به طرف هرات لشگرکشیده و آن ولایت را از عاملان محمد مستخلص گردانید و محمد از فوشنج که دارالملک طاهریان بود به نشابور گریخت و آبروی دولت طاهریان را بر خاک مذلت ریخت آخرالامر یعقوب بن لیث دست تصرف محمد را از امور مملکت کوتاه گردانید ودولت طاهریان به نهایت انجامید.

در ذکر ملوک کرت

بر ضمیر صاحبان خبر و واقفان سیر مخفی و مستتر نماندکه ملوک کرت هشت نفر بودند و مدت یک صد و چهل سال حکومت نمودند بعضی گویند صد و سی سال لوای ایالت برافراشتند نسب ایشان به سلطان سنجر ابن ملکشاه سلجوقی می-رسد و از طرف مادر بملوک غور می‌پیوندد:

نخستین ایشان ملک شمس الدین محمدبن ابوبکر بود- وی از نژاد سلطان سنجر ابن ملکشاه است اکثر مورخان برآنندکه ملک شمس الدین دختر زاده ملک رکن الدین است و نسب رکن الدین بعزالدین عمر مرغنی منتهی می‌شود و عزالدین در سلک بنی اعمام سلطان غیاث الدین می‌گردد چون رکن الدین علامات اقبال در ناصیهٔ احوال نبیره‌اش مشاهده فرمود همگی همت خویش را در تربیت وی مصروف می‌نمود.

ملک شمس الدین محمد در اندک مدتی بوفور فضل وکمال و شجاعت و سخاوت از سایر ارباب شوکت و اصحاب حشمت ممتاز و مستثنی گردید و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق بدرجهٔ اعلا و مرتبه قصوی رسید و در وقت استیلای چنگیزخان بملک رکن الدین یرلیغ فرستاد و حکومت خیسار و غور و توابع آن دیار بروی مسلم داشت وملک هرگاه لوای عزیمت به طرف اردوی چنگیزی می افراشت ملک شمس الدین محمد را همراه برمی‌داشت و ملک شمس الدین از حدت فهم بریاسا و یوسون چنگیزی وقوف کامل حاصل گردانیده در نزد امراء دولت چنگیزخان اعتبار تمام بهم رسانید، فی شهور سنه ششصد و چهل و سه ملک رکن الدین وفات نمود.

ملک شمس الدین بعد از فوت جد بنابر حوادث روزگار عزیمت اردوی منکوقاآن فرمود اتفاقاً در یکی از معارک حرب که قاآن را با مخالفان می‌بود ملک شمس الدین آثار شجاعت ومردانگی در آن معرکه به ظهور رسانید لهذا منظور نظر عنایات شاهانه گردیده امارت مملکت هرات و غور و غرجستان و اسفرار و فراه و سیستان بدو مفوض گردانید ملک مراجعت نموده هرات را دارالملک ساخت و در آن جا عمارات نیکو و باغات چون مینو طرح انداخت و در معموری شهر و آبادی ولایت جد تمام و جهد مالاکلام می‌نمود و در تنظیم مملکت و رعایت رعیت مساعی جمیله ظاهر می‌فرمود آنگاه سیف الدین ملک غرجستان و نصیرالدین حاکم سیستان را دستگیرکرده به قتل آورد و قلعهٔ بکر راکه در غایت متانت و حصانت بود مسخر ساخت.

بعد از فوت هلاکوخان به ملازمت اباقاآن شتافت بنابر اظهار مردانگی از آن شهریار خلاع فاخر و طبل و علم یافت بعد از آن اجازت گرفته بمقر خویش خرامید و به امر رعیت پروری و عدالت گستری مشغول گردید.

چون در سنه ششصد و شصت و هشت براق خان به جهت تسخیر خراسان از آب آمویه گذشت ملک شمس الدین طوعاً اوکرهاً به ملازمتش رسیده بعد از ملاحظه اطوار براقیان پسند خاطرش نگردیده عنان مراجعت به جانب خیسارگردانید چون بر اقیان از لشگر اباقاآن خان مهزم شدند بعضی از اهل فسادکه وجودشان در جهان مباد در خدمت اباقاآن خان ملک را سعایت کردند که در تقویت براقخان ساعی بوده از این سخن مزاج سلطان بروی متغیر شده باحضار ملک یرلیغ خاقانی صدور یافت ملک شمس الدین نخست ابانموده بالاخره به استمالت شهریار به ملازمت شتافت چنانچه مرضی خاطرش بود از پادشاه ندید و مدتی میان خوف و رجاء اوقات گذرانید تا آنکه فی شهور سنه ششصد وهفتاد و شش بشربت مسموم رخت هستی بملک آخرت کشیده در تبریز مدفون گردید مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات اوگفته قطعه:

بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان　　قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمدکرت　　برآمد آیه والشمس کورت درحال

ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین کرت- وی بملک شمس الدین کهین مشهور بود بعد از پدر در اردوی اباقاآن خان می‌بود و به سعی و اهتمام قشین اغول بن هلاکوخان منظور نظر عواطف شاهانه گردید اباقاآن خان او را باطبل و علم بهرات ارسال فرمود ملک بهرات رسیده باندک زمانی آن ولایت را معمور و آبادان ساخته در سنه ششصد و هفتاد ونه رایت عزیمت به صوب غور برافراخت و قلاع و بقاع آنجا را بمردان مرد وگردان نام آورد سپرد و چندماه در قلعهٔ خیسار درکمال اقتدار بسر برد ودر سنهٔ ششصد و هشتاد به طرف قندهار لشگرکشیده آن مملکت را جبراً و قهرا مطیع و منقادگردانید بعد از فوت اباقاآن خان ولد خود علاءالدین را به حکومت هرات گذاشته به قلعه خیسار رفته هم در آنجا فی شهور سنه هفتصد و پنج علم عزیمت بعالم دیگر برافراخت. مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات اوگفته

قطعه:

روز یکشنبه از صفرده ودو　　سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
شمس الدین کرت خسروآفاق　　شد به فردوس از این سرای سپنج

ملک فخرالدین بن ملک رکن الدین- از بدوحال به هنر وکاردانی موصوف بوده و در شجاعت و پهلوانی از اقران خود قصب السبق می‌ربود و در نظم و نثر و انشاء و املاء از ابنای ملک وملوک امتیاز داشت و پدر همواره او را مشمول نظر عطوفت گردانیده همت برتربیت او می‌گماشت اما در آن اوان که ملک رکن الدین منزوی بود ملک فخر الدین بترک ادبی جسارت نمود پدر از او رنجیده حبسش فرمود ملک با خواص خود مدت هفت سال در حبس پدر می‌بود تا در سنه ششصد و نود و سه فرصت یافته خود را خلاص گردانیده هم در آن قلعه متحصن گردید هرچند پدر او را استمالت داد و پیغامها فرستاد او بر قول پدر اعتماد نکرد امیر نوروز بیک که در آن زمان راتق و فاتق دولت غازان خانی بود در استخلاص ملک فخرالدین کلمه چند بقلم آورده نخست ملک رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک گشت چون مبالغه امیر نوروز از حد اعتدال درگذشت ملک رکن الدین بعهد و پیمان او را از قلعه بزیر آورده به خدمت امیر نوروز فرستاد چون ملک به ملازمت امیر رسید او را به انواع اعزاز معزز گردانید تا آنکه برادرزادهٔ خود را بسلک ازدواجش کشیده وکیفیت قابلیتش را به عرض غازان خان رسانیده با طبل و علم به طرف هرات روانش گردانید ملک فخرالدین بعظمت تمام بدان ولایت درآمده باستمالت لشگر و رعیت پرداخت و در عدل و انصاف کوشیده آنجا را به غایت معمور ساخت و قلعهٔ اختیار الدین که متصل به شهر هرات است طرح انداخت.

اما آنچه ازکتب تواریخ معلوم می‌شود ملک فخرالدین مردی غدار و بی‌وفا بوده و در پاس حقوق هیچگونه ملاحظه نمی‌نموده چنانچه در سنه ششصد ونود و نه امیر نوروز از سیاست غازانخان بدو پناه برد و او حقوق تربیت امیر عادل نهاد را نابود انگاشته او را بکسان غازانخان سپرد تا به قتل آوردند و دانشمند بهادرکه در زمان سلطنت اولجایتو سلطان بجانب هرات لشگر کشیده به شمشیر غدر محمدسام و اشاره ملک فخرالدین در قلعه اختیارالدین کشته گشت و فتنه عظیم ظهور یافته چندین هزار کس در آن حادثه درگذشت و خود نیز در سنه هفتصد و شش در قلعه خیسار درگذشت.

ملک غیاث الدین بن ملک رکن الدین- در آن اوان که امیر دانشمند بخراسان آمده متوجه هرات بود بنابرآزاری که از برادران در خاطر داشت باردوی اولجایتوسلطان عزیمت نمود بعد از فوت برادر و محمد سام دلاور، شهریار عدالت گستر او را نواخته با خیل و خدمت وطبل و علم به صوب هرات فرستاد ملک بدان ولایت درآمده جمهور خلایق را نوید عدل و انصاف داد بعد از چندگاه بنابر سعایت امرای خراسان اولجایتو سلطان وی را طلب نمود و مدت چند سال در اردو سرگردان و پریشان حال بود تا آنکه در سنه هفتصد و پانزده مرخص شده بهرات مراجعت نموده در ترویج شریعت غرا و ملت بیضا بغایت ساعی بود و در تعمیر بقاع خیر مبالغه تمام می‌فرمود در سنه هفتصد و بیست و یک با دویست نفر توفیق حج اسلام و زیارت روضه خیرالانام در یافته بعد از ادای مناسک حج و زیارت در ضمان عافیت به مقر دولت شتافت در مراجعت از سلطان ابوسعید خان و امیر چوپان نوازشها یافت چون امیر چوپان از سلطان ابوسعیدخان گریخته در سنه هفتصد و بیست و هشت بهرات آمده پناه بدو برد ملک غیاث الدین با امیر چوپان همان کرد که برادرش ملک فخرالدین با امیر نوروزکرده بود امیر چوپان را با یک پسرش بحکم سلطان ابوسعید خان بکشت ودست او را بریده نزد سلطان نشانه فرستاده در هفتصد و بیست و هشت مریض شده وفات یافت.

ملک شمس الدین بن غیاث الدین- بعد از فوت پدر به اتفاق اعیان هرات بر مسند ایالت نشست و ابواب جور و اعتساف بر روی خلایق بربست ودست عدل و احسان گشاد تاریخ جلوسش «خلد ملکه» اتفاق افتاد بمداومت شرب مدام او را شعف تمام بودی چنانچه مدت ده ماه حکومت نمود ده روز او هشیار نبود، بر ارباب فطانت ظاهر است که از می شبانه و صبوحی بامداد وخواب چاشت چه خواهدگشود و در سنه هفتصد و سی در هرات انتقال نمود.

ملک حافظ بن ملک غیاث الدین- بعد از برادرش بر مسند حکومت جلوس نمود و او جوانی خوب صورت و خوش‌نویس بود در زمان ایالت او غوریان بر ملک استیلا یافته بی‌استصواب ملک مهمات را فیصل می‌دادند بر آن هم راضی نشده در سنه هفتصد و سی و دو ملک را به عالم جاوید فرستادند.

ملک معزالدین حسین بن ملک غیاث الدین- شهریاری بود بصفت نصفت و رعیت پروری موصوف و بوفور جلادت و سرافرازی معروف و به تقویت شریعت به غایت راغب و مایل و همگی همتش مقصور به خدمت و تربیت مشایخ و افاضل. در تواریخ مسطور است که ملک معزالدین حسین بعد ازکشته شدن ملک حافظ، حافظ ملک و مال گردید و با وجود صغرسن با رای پیروبخت جوان غوریان را مطیع و منقادگردانید چون در سنه هفتصد و سی و شش سلطان ابوسعید بجهان جاوید شتافت و اختلال تمام باحوال بلاد عراق و خراسان و سایر بلدان راه یافت اکابر و اعاظم هر بلاد بصیت عدل و داد ملک روی توجه ببلدهٔ هرات نهادند و ملک همگی را در ظل حمایت خویش جای داد و ابواب انعام و اکرام بر روی فرق انام

بگشاد مولانا سعدالدین تفتازانی کتاب مطول بنام وی مزین ساخت چون امراء خراسان طغاتیمور خانرا بر سریر خانیت نشاندند ملک ایشان را در سرانجام مهام هرات و مضافات آن تمکین نداده خطبه بنام خویش خواند و در سنه هفتصد و چهل و سه با امیر وجیه الدین سربدار مقاتله نموده ظفر یافت و در سنه هفتصد و پنجاه و نه به جنگ ستملش بیک و مهر خواجه ایزدی شتافته در آن محاربه هر دوکشته شدند لهذا لوای دولت ملک حسین روی بارتفاع نهاد و مدت سی ونه سال درکمال استقلال حکومت کرد و در سنه هفتصد و هفتاد و یک روی توجه بعالم آخرت آورد در تاریخ وفات اوگفته‌اند

رباعی

تاریخ وفات شاه اسلام پناه　　سلطان جهان معز دین ظل اله
چون برخوانی ز ثالث ذوالقعده　　معلوم شود ز طیب الله ثراه

ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معزالدین حسین- بعد از فوت پدر در بلدهٔ هرات لوای حکومت برافراشت و خطه سرخس را به موجب وصیت پدر به برادر خود ملک محمد مسلم داشت چندگاه میان ایشان موافقت بود آخرالامر بنابرافساد اهل فساد ملک محمد به برادر بزرگ خود عصیان نمود لهذا ملک غیاث الدین با لشک پرکین متوجه سرخس گردیده ملک حصاری شده بعد از امتداد محاصره لشگر سرمای هوارسید لاجرم ملک غیاث الدین عنان مراجعت به طرف هرات گردانیده و میان برادران هم به صلح انجامید.

چون در زمان او خواجه علی مؤید در سبزوار شعار مذهب امامیه می‌نمود و سر منبر و روی زر را باسامی ائمه معصومین مزین می‌فرمود بعضی فقهای حنفی مذهب فتوی نوشته بعرض ملک رسانیدندکه دفع شیعه بر ملک واجب بل اوجبست بنابراین ملک چندسال متعاقب لشگر به نیشابورکه در تصرف خواجه علی مؤید بودکشیده از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت آنچه لازم بود به ظهور رسانید، در نوبت سیم در ویرانی بیشتر مبالغه نموده غلات مسلمانان را چرانیده و باغات را با زمین هموارکرده کاریزها را بیانباشت عجب‌تر آنکه از این حرکات ناستوده ثواب مأمول می‌داشت.

در مطلع السعدین مسطور است هنگامی که ملک در ظاهر نشابور نشسته بتخریب و تحریق امر می‌فرمود یکی از اهل رساتیق بنظرش درآمده او را پیش طلبید فرموده: ای مرد بنای مسلمانی بر چند چیز است؟ آن مرد بی‌تأمل جواب دادکه به مذهب آخند ملک بر سه چیز: غلات مسلمانان چرانیدن، وکاریزها را انباشتن، و درختها را انداختن. ملک از شنیدن این سخن منفعل گشته مراجعت نمود و در سنه هفتصد و هفتاد و هفت نوبت دیگر به نشابور آمده آنجا را مسخر نمود.

و در هفتصد و هفتاد و هشت با امیر تیمور در مقام اخلاص برآمده پسر خود پیر محمد را به ملازمت صاحبقران فرستاد و امیردوست نواز دشمن گداز پیر محمد را بعنایات شاهانه نواخته خواهرزاده خود را باو تزویج ساخت چون امیر در سنه هفتصد و هشتاد و دو بر فتح خراسان همت گماشت ملک غیاث الدین الطاف شهریاری را عدم انگاشته لوای مخالفت برافراشت بعد از چهارروز دانست که بالشگر امیر مقابله نمی‌تواند نمود و در سنه هفتصد و هشتاد و سه بپای تضرع و نیاز از شهر بیرون آمده به خدمت امیر شتافت و امیر صاحبقران او را بعواطف شاهانه دریافت وکمافی السابق ایالت هرات را بوی مسلم داشت و لوای مراجعت به صوب سمرقند برافراشت و در هفتصد و هشتاد و چهار نوبت دیگر امیر هفت کشور به طرف ایران شتافت چون در غیاب امیر از ملک حرکات نالایق و ناستوده ظهور یافته بود در وقت معاودت او را با اولاد واقربا مقید نموده بماوراءالنهر برد و در سنه هفتصد و هشتاد و پنج روزنامهٔ حیات او و سایر اولاد ابی بکرکرت را از صفحهٔ روزگار بسترد ودولت آن طایفه انقراض یافت.

در ذکر ملوک گورکانیه

بر ضمیر منیرکشورگشایان ملک اخبار پوشیده نماندکه ملوک گورکانیه متفرق بدو فرقه بوده‌اند: فرقه‌ئی در مملکت ایران و توران سلطنت کرده‌اند و فرقه‌ئی درکشور هندوستان پادشاهی نموده‌اند.

نخستین ایشان امیر قطب الدین تیمور- پادشاهی عظیم الشان و خسروی صاحب قران بود و در جهانگیری و جهانداری سلاطین روزگار به آن شهریارگردون اقتدار برابری نمی‌نمودند، اکابر مورخان صاحبقران را در صف آرائی وکشورگشائی و در صولت و جهانگیری و در شجاعت و دلیری نظیر اسکندر و چنگیزخان گفته‌اند و در بیان حالات او تصنیفات ساخته‌اند و در وقایع آن خسروکشورستان مجلدات پرداخته‌اند.

نسب امیر صاحبقران بدین موجب است: امیر تیمور طرغای بن برکل بن النگیرنویان بن انجل نویان بن قراچار نویان بنسوغوخجن بن ایردمجی برلاس بن تاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر بن قاید و خان بن در ثومین خان بن بوقاابن

بوزنجر بن آلانقوا است. نسب صاحبقران و نسب چنگیزخان در تومنه خان که پدر چهارم چنگیزخان و پدر نهم صاحبقرانست بهم می‌پیوندد، آباء و اجداد صاحبقران و خوانین چنگیزیه همواره صاحب حشمت بوده‌اند و امارت لشگر و حکومت کشور نموده اند امیر قراچار نویان که پدر پنجم صاحبقرانست در زمان خانیت جغتای خان بن چنگیزخان منصب امیرالامرائی داشته و ضبط لشگر ونسق رعیت را قراچار می‌نموده مدت هشتاد و نه سال زندگانی یافت ودر سنه هفتصد و پنجاه و دو به عالم جاودانی شتافت.

امیر تیمور در شب بیست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش در ظاهر بلدهٔ کش از بلاد ماوراء النهر از بیدای عدم به فضای وجود جلوه نموده در همان سال سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده که آخر ملوک چنگیزیه است در ایران به جهان جاودان انتقال فرمود در آن وقت قزاق خان از نسل جغتای خان پادشاه ماوراءالنهر بود به سبب ظلم و ستمی که داشت ولوای جوری که بر آسمان می‌افراشت امیرقذغن که یکی از امرای معدلت پیرای بود بر او خروج نموده در سنه هفتصد و چهل و هفت وی را از میان برداشت بدین سبب به دولت چنگیزیه فتور موفور راه یافته عزل و نصب ایشان بدست امراء می‌بود امیر قذغن دانشمند چه اغلانرا بخانیت نصب نمود بعد از دو سال او را شونغارکرده بیان قلی اغلانرا از نسل جغتای خان نصب فرمود و مملکت ماوراءالنهر به یمن معدلت امیر غذغن روی به معموری و آبادی آورد چون دوازده سال وکسری او را حکومت بالاستقلال میسرگشت در سنه هفتصد و پنجاه و نه در شکارگاه به قتل یکی از نزدیکان خود درگذشت.

بعد از آن ولدش میر عبدالله مدت یکسال حکومت کرده بیان قلی خان را به جهت غرض فاسدی که باحرم اوداشت به قتل آورد وغورشاه اغلان را به پادشاهی برداشت امراء ماوراءالنهری باوی نساختند و در سنه هفتصد و شصت او را از میان برانداختند بعد از آن در مملکت توران هرج و مرج تمام ظهور نموده هر امیری به نفسه بدعوی أناو لاغیری زبان گشود.

در خلال این احوال تقل تیمورخان از نژاد جغتای خان که باستقلال فرماندهی ولایت حبه بود باستجماع عسگر فرمان داد و در سنه هفتصد و شصت و یک با شوکت هرچه تمام تر روی به توران نهاد اکثر امرای عظام به خدمتش پیوستند وکمر ملازمتش بر میان بستند پدر امیر صاحبقران در آن سال وفات کرد و امیر دختر امیر سلاءبن امیر غذغن را به نکاح خویش درآورد در آن وقت از سن امیر بست و پنج سال گذشته بود.

در این هنگام به خدمت تقل تیمور مشرف گشت چون آثار دولت از جبین او ظاهر و علامت سلطنت ازناصیهٔ احوالش باهر بود لاجرم امیر را در دیوان تقل تیمورخان اکرام کردند و مراسم احترام به جای آوردند ایالت ولایت کش و توابع آن را که تعلق باقوام وی داشت بامیر تفویض نمودند و ابواب لطف و احسان برروی روزگار امیرگشودند ابتدای اعتلای امیرکشورگشای در این اوان اتفاق افتاد.

چون لشگر تقل تیمورخان عنان توجه به صوب مراجعت نهاد امیرحسین ابن سلا که برادر زن امیر بود حاکم توران گردید امیر به سبب خویشی در زمان او باعلی درجهٔ امارت رسید امیر تیمور و امیر حسین مدتها در دولت و نکبت باهم می‌بودند و ابواب مرافقت و مصادقت بر روی یکدیگر می‌گشودند تا آنکه میان امیر و امیر حسین مخالف وقوع یافت امراء توران جانب امیر گرفتند امیرحسین در شهر بلخ به حکیم امیر به وادی خاموشان شتافت.

در سنه هفتصد وهفتاد امیر تیمور نافذالفرمان جمیع بلاد توران گردید و سیور غتمش خان را از تخمه جغتای به خانیت نصب گردانید بعد از آن پیوسته او را دولت و اقبال تزایدگرفت و چمن جاه و جلالش یوماًفیوماً طراوت پذیرفت بهر دیارکه توجه نمود آن ولایت را بگشود و با هر دشمن که مصاف داد خاندان خصم ازگیتی برافتاد و بهر معرکه که روی آورد شکست نخورد ومدت سی و شش سال تمام مملکت توران و ترکستان وخوارزم و خراسان و هندوستان و عراقین و فارس وکرمان و مازندران و آذربایجان و دیار بکر و خوزستان و روم و شام وگرجستان را مسخر ساخت و بسیاری از قلاع و بقاع راگشاده سلاطین آن ممالک را تمام برانداخت و حکومت این کشورها به پسران نامدار و پسرزادگاه عالی مقدار و امراء ذوی الاقتدار تفویض فرمود.

و در سنه هفتصد و هشتاد ونه در اصفهان به جهت مخالفت هفتاد هزارکس قتل نمود چون توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق که از تربیت یافتگان صاحبقران بود کفران نعمت کرده مخالفت ورزید امیر دونوبت به قصد او به دشت قبچاق که طولش هزار فرسنگ و عرضش ششصد فرسنگست لشگرکشید و در هر دو نوبت باتوقتمش خان مقاتله نموده مظفرگردید. چند دفعه به ولایت گرجستان رفته و با کفار آن دیار جنگ کرده بر ایشان جزیه معین نمود و چندین هزار سمن سیمای گلرخسار اسیر فرمود.

چون در سنه هفتصد و نود سیور غتمش خان به دیار نیستی رخت بربست پسرش سلطان محمود خان به حکم امیر صاحبقران بر سریر خانیت نشست و نوبت آخر سنه هفتصد ونود و دوکه به ایران توجه نمود در قراباغ آذربایجان قشلاق فرموده در سنه

هفتصد و نود و سه سفر شام کرد و جمیع آن بلاد را به حیطهٔ تصرف درآورد چندین امراء بزرگ آن ولایت به حکم امیر به قتل رسیدند و چندین هزار دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر اسیرگردیدند اکثر آن بلاد به جاروب نهب و غارت مصفا گشت و سلطان فرخ فرمان فرمای مصر منهزم گشته به جانب مصر شتافت و نقود و اجناس از حد افزون و امتعه و اقمشه از حساب بیرون بدست عساکر منصوره افتاد.

در همین سال به جهت مخالفت اهل بغداد امیر صاحبقران بدان صوب عزیمت نموده به قتل عام آن دیار فرمان داد، در این سال امیرکشورگیر قشلاق را در قراباغ اختیار نمود و در سال دیگر به سفر مرز و بوم روم توجه فرمود، در سنه هفتصد و نودو چهار در حدود انگوریه با سلطان ایلدرم بایزید قیصر روم مصاف داد و قیصر بدست امیر صاحبقران افتاد لشگر قیامت اثر جغتای بر تمام مملکت روم مستولی شدند و از مراسم قتل و غارت هیچگونه قصور نکردند امیر قرب یکسال و نیم در روم لنگر اقامت انداخت و خاندانهای بزرگ ودودمانهای سترگ آنجا را برانداخت در آن اوقات سلطان محمودخان و سلطان ایلدرم بایزید در اردو وفات یافتند و از این گیرودار جهان فانی رسته به سرای جاودانی شتافتند و امیر صاحبقران در سنه هفتصد ونود و پنج به آذربایجان مراجعت نمودو قرب یکسال و نیم در آذربایجان و عراق توقف فرمود و سلاطین اطراف ازگیلان و مازندران و سایر مکان به خدمتش روی نهادند و بعضی پیشکشهای لایق فرستادند پادشاه مصر وجوه دنانیرودراهم را بنام صاحبقران مزین ساخته به خدمتش ارسال داشت و در حرمین الشریفین زاد هما الله تشریفا و تکریما خطبه باسم سامیش خواندند.

و در سنه هفتصد و نود و شش ملوک مازندران و آل مظفر و سایر حکام را برانداخت.

و در سنه هفتصد و نودو هفت از راه خراسان متوجه ماوراءالنهر شده طوی بزرگ ساخت از آنجا به عزم تسخیر مملکت ختای به ولایت اترار رسید در زمستان در شب هفدهم شهر شعبان از آنجا متوجه عالم آخرت گردید یکی از فضلا گفته:

سلطان تمور آنکه همچو او شاه نبود　　در هفتصد وسی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج　　در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

نعش او را از اترار به سمرقند نقل نمودند و درگنبدی که جهت خود ترتیب کرده بوده دفن کردند.

امیر صاحبقران باوجودی که در اکثر اوقات بامور جهانگیری و تنظیم ولایت ستانی اشتغال داشت دقیقهئی از مراسم تعظیم علماء و تکریم سادات مهمل و معطل نمی‌گذاشت و همواره برعایت مشایخ عظام و عرفای عالی مقام همت می‌گماشت و تخم محبت و مرحمت در دلهای منزویان وگوشه‌نشینان می‌کاشت پیوسته طلب همت از باطن فیض مواطن ایشان درخواست می‌نمود به خدمت لازم السعادات این فرقه علیه حاضر می‌گردید واردات تمام به خدمت مشایخ گرام به ظهور می‌رسانید در بندگی شیخ زین الدین تایبادی اخلاص تمام می‌ورزید و جوشن دعای گوشه‌نشینان و فقیران می‌پوشید و در وصف اعدای دین و دولت می‌کوشید لاجرم بعروس مرادهم آغوش گشت وصیت صلابتش از ایوان کیوان درگذشت.

امیر چهار پسر نامدار داشت: **اول** امیر غیاث الدین جهانگیرکه در اوایل سلطنت پدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش علم رحلت به صوب آخرت برافراشت و از او دو پسر ماند: اول محمد سلطان که امیر او را ولیعهدکرده بود بعد از فتح روم در شهر شعبان فی سنه هفتصد هفتاد و پنج در همان مرز و بوم وفات نمود، **دویم** پیرمحمد بعد از فوت برادرش ولایت عهد بدو مفوض گشت امیر در حال احتضار امرائیکه در خدمتش حاضر بودند به اطاعت و سلطنت او وصیت نمودو پیر محمد در آن هنگام حاکم زابل وکابل و حدود هند بود تا آنکه در سنه هشتصد و نه بدست پیرعلی یارکه یکی از امراء او بود کشته گشت- دویم معز الدین عمر شیخ که حکومت فارس داشت در زمان پدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش در پای قلعهٔ باتو تیری بدو رسید و بدان درگذشت بعد از آن امیر تیمور جای اورا به پسرش پیرمحمد بن عمر شیخ داد- **سیم** جلال الدین میرانشاه تختگاه هلاکوخان که عبارت از آذربایجان بوده باشد تا حدود روم و شام بدو عنایت گردیده بود بعد از پدرش در سنه هشتصد و ده در محاربه قرایوسف ترکمان کشته گشت چنانکه در ذکر قرایوسف احوال وی درگذشت- چهارم معین الدین شاهرخ سلطان که شرح حال او اجمالا گفته می‌شود:

سلطان شاهرخ بن امیر تیمور

پادشاه شریعت‌پرور مروت شعار و شهریار عدالت‌گستر فتوت دثار بود و در تقویت دین مبین و ترویج شریعت سیدالمرسلین و تعظیم سادات و تکریم عرفای معرفت سمات سعی بلیغ می‌نمود و در هر حال در ادای فرایض و سنن و نوافل مداومت و مواظبت می‌کرد ودر خیرات ومبرات و تعیین مدارس و طلاب و خانقاه و تبجیل مشایخ جهد موفور بجای می‌آورد به صفت

رعیت‌پروری و عدالت‌گستری موصوف و به علوهمت و شجاعت و صلابت معروف بود.
در سنه هفتصد و نود و نه به حکم امیرصاحبقران بر مسند حکومت خراسان قدم گذاشت و بعد از فوت امیر من حیث الاستقلال لوای سلطنت برافراشت بابرادرزادها که در اطراف ایران و توران لوای حکومت افراخته در مقام مخالفت بودند و در هر ولایتی طریق عناد و استبداد می‌پیمودندکرات و مرات جنگ کرد و ایشان باندک فرصتی بعضی نیست و نابود و برخی باطاعت و انقیاد آمدند آن پادشاه بر تمامت ممالک ایران و توران که در تصرف گماشتگان امیر تیمور بود استیلا یافت و سه نوبت به قصد استیصال امیر قرایوسف ترکمان و پسران او به سمت آذربایجان شتافت در نوبت اول و ثانی بعد از فوت امیرقرایوسف که در آن اثنا واقع شده بود با امیر اسکندر و میرزا جهانشاه پسران وی مقاتله نموده غالب آمد و در نوبت سیم میرزا جهانشاه در مقام اطاعت و انقیاد درآمده به خدمتش رسید چون امیراسکندر از توجه میرزاشاهرخ خبر یافت به جانب روم منهزم گردید و میرزا شاهرخ حکومت آذربایجان را به میرزا جهانشاه مسلم داشت و مملکت فارس را بکف کفایت میرزا پیر محمد ابن عمر شیخ گذاشت ودارالملک اصفهان را به میرزا رستم ابن عمر شیخ تفویض نمودو بلدهٔ همدان را به میرزا اسکندر بن عمر شیخ مرحمت فرمود.
بعد از چندگاه میرزا پیر محمد بر دست بعضی از ملازمان خویش به قتل رسید و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر با هم مخالفت کرده فتنه حادث گردید میرزا اسکندر چندی طرح سلطنت انداخت و بامیرزا شاهرخ مخاصمت ظاهرکرده مخالفت را اظهار ساخت بعد از انهزام از میرزا شاهرخ برادرش میرزا رستم او رامیل کشید و چون همچنان فتنه می‌کرد به فرمودهٔ وی به قتل رسید.
میرزا شاهرخ در سنه هشتصد و بیست و هشت ولایت فارس را به پسر خود ابوالفتح ابراهیم سلطان شفقت نمود و امور مملکت و نظام رعیت را از هر جهت بواجبی منضبط ومنسق فرمود مدت چهل سال بعد از امیر صاحبقران من حیث الاستقلال پادشاهی کرد و در احداث مدارس و مساجد و خوانق بسیار مساعی جمیله بجای آورد آخرالامر در بیست و پنجم ذیحجه سنه هشتصد و پنجاه در نواحی ری وفات نمود ولادتش در چهاردهم ربیع الاول سنه هفتصد وهفتاد و دو بود در تاریخ اوگفته‌اند نظم:

سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور — در هفتصد و هفتاد و دوآمد به ظهور
در هشتصد و هشت شد به شاهی مشهور — در هشتصد و پنجاه شد ازدار غرور

چون میرزا شاهرخ لوای عزیمت به صوب آخرت برافراشت پنج پسر نامدار در صفحهٔ روزگارگذاشت **اول** میرزا الغ بیک که سلطنت توران و ترکستان بوی مفوض بود احوالش مذکور خواهد شد **دویم** میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان به حکم پدر مدت بیست سال حکومت فارس نمود و در زمان پدرش در سنه هفتصد و سی و هشت از این جهان انتقال فرمود مولانا شرف الدین یزدی کتاب ظفرنامه راکه به تاریخ تیموری مشهور است باشارهٔ او ترتیب داده بنامش موشح ساخت **سیم** میرزا بایسنقرااو نیز در زمان حیات پدر در سنه هضتصد و سی و هفت جهان را بدرود کرد.
از میرزا بایسنقرا سه پسر یادگار ماند: میرزا علاءالدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا بابر احوال هر یک اجمالا مذکور خواهد گشت **چهارم** میرزا سیور غتمش ایالت ولایت زابل وکابل و حدود هند بدو مفوض بود او نیز در ایام پدر سنه هشتصد و سی وفات نمود پنجم میرزا محمد جوکی او نیز در زمان پدر در سنه هشتصد و چهل و هشت از این عالم فانی درگذشت.

میرزا خلیل سلطان بن میرانشاه بن امیر تیمور

در یورش ختاهمراه امیرتیمور بود چون امیر در اترار به حکم ملک الجبار بدارالبوار انتقال نمود به اتفاق بعضی از امراء بزرگ در نواحی تاشکند براورنگ سلطنت جلوس فرمود و از آنجا باعدت تمام متوجه سمرقندگردیده ابواب خزاین بگشود و حاصل بحر وکان که سالهای فراوان امیر اندوخته بود چهار سال تمامی آن را بوضیع و شریف و قوی و ضعیف بخشید مصرع: الله الله که تلف کرد وکه اندوخته بود در سنه هشتصد و هشت با پسر عم خود میرزا پیرمحمد در نواحی نسف مصاف داده او رامنهزم گردانید در سنه هشتصد و یازده امیر خدادادکه یکی از امراء بزرگ او بود یاغی شده او راگرفته محبوس نمود و شمع جهان پادشاه مغولستان را به سلطنت توران طلبید چون شمع جهان به حدود توران رسیده امیر خداداد به خدمتش مستعدگردید در حین ملاقات به حکم پادشاه مغولستان سراو را بریدند و نزد میرزا شاهرخ به خراسان ارسال داشتند و میرزا خلیل سلطان از حبس خلاصی یافته در بعضی حصون متحصن گردید در این اثنا میرزا شاهرخ به توران آمده میرزا خلیل سلطان بعد از عهد و پیمان به خدمت او رسیده احترام تمام یافت میرزا شاهرخ او را به حکومت عراق نامزد فرمود چون میرزا خلیل سلطان به عراق

نزول اجلال نمود بعد از مدتی در سنه هشتصد و چهارده درکشور نیستی برآسود.

میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ

محمدترغای نام داشت و در فضیلت‌پروری در آل تیمور نظیر نداشت، درکثرت علوم وکمالات نفسانی ممتاز و مستثنی سیما در فن ریاضی در زمان خویش بی‌همتا بود، در سنه هشتصد و دوازده به فرمان پدر به ایالت کشور توران سرافرازگشت و به یمن معدلت آن شهریار باندک روزگاری آن مملکت به غایت معمورگشت در سنه هشتصد وبیست و چهار در ظاهر سمرقند به اتفاق مولانا صلاح الدین موسی قاضی زادهٔ رومی و ملاعلاء الدین علی قوشجی که شارح تجرید است و مولاناغیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین کاشانی رصدی بنیاد نهاده باتمام رسانید و باکثر خیرات و مبرات آن پادشاه خجسته صفات موفق گردید.

در سنهٔ هشتصد و پنجاه و یک خبر فوت پدر بدو رسیده به عزم تسخیر خراسان به طرف بلخ خرامید درآنجا شنیده که میرزا علاءالدوله در هرات به تخت سلطنت نشسته و اهل خراسان کمربندگی به خدمتش بسته‌اند و پسرش میرزا عبداللطیف راگرفته محبوس فرموده‌اند بنابراین با میرزاعلاءالدوله از راه صلح برآمده میرزاعبداللطیف را طلب نموده علاءالدوله میرزا عبداللطیف را به خدمت پدر فرستاد و میان ایشان صلح شده میرزا الغ بیک عنان مراجعت به صوب سمرقند عطف داد.

چون مدت یک سال بر این بگذشت کرت ثانی میرزا الغ بیک با میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالعزیز پسران خود عازم خراسان گشت و در چهارده فرسخی هرات با میرزا علاءالدوله جنگ در پیوست و علاءالدوله را شکسته به هرات آمده بر سریر سلطنت پدر نشست چون شنیدکه میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم با هم طریق موافقت و مرافقت پیموده خیال مخالفت دارند لاجرم از شهر هرات بیرون خرامید و پسرش میرزا عبداللطیف تا بسطام بجاروب غارت مصفا ساخت و به هرات مراجعت نمودند چون در غیبت او در هرات فترت شده بود ومردم بیرون شهر بدان متهم گشته بودندکه یارعلی ترکمان ولد میرزااسکندر بن قرایوسف را در فتنه چنگیزی مدد کرده‌اند لهذا محلات بیرون شهر را بر امراء قسمت کرد تا غارت کردند بعد از آن از هرات به جانب توران حرکت کرده بدارالملک رسید و میرزا عبداللطیف به بلخ آمده با پدر یاغی گردید و در حدود سمرقند با پدر جنگ کرده پدر را بگرفت و بدست عباس نامی داده تا به قصاص پدرش به قتل رسانید و بعد از قتل پدر برادرش میرزا عبدالعزیز را به قتل آورد این بیت را در تاریخ وفات میرزا الغ بیک گفته‌اند بیت:

چو عباس کشتش به تیغ جفا بود سال تاریخش عباس کشت

مدت حکومتش به نیابت پدر در ماوراءالنهر سی و هشت سال وکسری و بعد از پدر دو سال و هشت ماه و نیم بود.

میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ

به فضل وکمالات نفسانی معروف و به لطف طبع وحدت ذهن و مراسم ادب موصوف بود اماتندخوی و سیاست بافراط داشت و باندک خیانتی عقوبت بسیار می‌نمود در ضبط ملک ودفع اعداء سعی بلیغ داشت چنانکه از بیم سطوت و صولت او اوزبک بصد فرسنگی توران قدمی نمی‌گذاشت درایام صباوت در ظل تربیت میرزا شاهرخ روزگار می‌گذرانید بعد از فوت آن شهریار در خدمت پدر بزرگوار می‌بود تا آنکه محبت پدری به عداوت انجامید آخرالامر آن بدبخت پدر راگرفته به قتل رسانید و به مضمون بیت نظامی:

پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید به جز شش مه نپاید

بعد از شش ماه در سنه هشتصد و پنجاه و چهار بابا حسین نامی او را باغوای امرای پدرش به قتل رسانید در تاریخ اوگفته‌اند بیت:

بابا حسین کشت شب جمعه‌اش به تیر تاریخ فوت اوست که باباحسین کشت

سبحان الله آدمی چه مقدار جاهل و شقاوت بنیاد است که به جهت دو روزه عمر این امر شنیع و فعل قبیح را مرتکب می‌شود و از عذاب مؤبد و عقاب مخلد اندیشه نمی‌نماید **نعوذ بالله من غضب الجبار.**

نکته: دانائی می‌گویدکه نجابت صوری مایهٔ سعادت معنوی نیست و آیهٔ وافی هدایهٔ **«انه لیس من اهلک»** دلیل این معنی است قابیل که پسر حضرت آدم بود و هنوز واسطه‌ئی در میان نبود نجابت ظاهری او بر خباثت باطنی سودی نکرد، و علی بن اسمعیل بن حضرت امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر را نسبت صوری نفعی ننمود، و مستنصربن متوکل بن معتصم بن هرون الرشیدکه به هفت پشت خلیفه زاده بود بر قتل پدر اقدام نمود، و شیرویه بن خسروبن هرمز بن نوشیروان که تاکیومرث نسب عالی داشت بر قتل پدر همت گماشت، همچنین میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور صاحبقران که پدر بر پدرخان بن خان بود پدرش را قتل نمود، از این گونه بسیار ظهور یافته و نجابت ظاهری بر خیاثت باطنی

ایشان سودی نداده و ناخن نژاد ظاهری گره سعادت باطنی نگشاده است مصرع: باطنیت اصلی چه کند بدگهر افتاد.

بینش

به خاطرکنی نرسدکه همین نجابت صوری سرمایهٔ سعادت معنوی نمی‌گردد بلکه دانش ظاهری و علوم رسمی نیز باعث هدایت و سبب نجات نمی‌شود زیرا که دانش ابلیس او را راه رشاد و طریق سداد ننمود، و علم بلعم باعور وی را سعادتی نبخشود، فخرالدین رازی که رئیس المتکلمین است او را رئیس المشرکین، و شیخ ابوعلی سینا که رئیس المحققین است او را رئیس الملحدین می‌گویند، و ابوحنیفه که رئیس الاصولیین است او را رئیس المضلین می‌خوانند، ای نادان توکه باقی خوار دیگرانی عجب‌تر اینکه منکر ایشانی می‌گوئی که باب دانش مسدود است و علم شهود مفقود الهام را انکار می‌نمائی و زبان طعن بر این طایفه می‌گشائی که عمل کردن به ظن را مأمورم و طریق شک وگمان را معذور پس هدایت تو ازکجا معلوم گردید و این علم قطعی تو ازکه رسید؟ مناسب مقامست احوال قزوینی ساکن شیراز پوشیده نماندکه وی عالم ومجتهد آنجاست ظاهر او نابینا است و نیز بلسان اقرار دارد که ازعلم باطن آگاه نیستم وکافه ناس متفقند بر اینکه وی درعالم ظاهر نیزکور و اعمی است فقیر فتوی از او دیدم که در حق یکی از اهل ایمان نوشته بود که درکفر زید علم قطعی دارم و از شکوک و ظنون برکنارم یعنی درخصوص کفرزید وبدانش من شک وریب راه ندارد و از مقام علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده است و از برای وی اینگونه علم از شهادت دوکس بهم رسیده بود یک نفر ملامکتبی و یک نفر دیگر مثل او و حال آنکه چند یوم قبل خلاف این فتوای داده بودو بعد نوع دیگری نیز ظهور نموده.

بدانکه سید مرتضی علم الهدی که شاگرد شیخ مفید است هر دو فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه می‌باشند در مسائل اصول قریب بدویست مسئله اختلاف کرده‌اند و حال آنکه درکفر یکدیگر فتوی نداده‌اند وزبان بر تکفیر و تفسیق یکدیگر نگشاده‌اند کفر و اسلام امر اعتقادیست و او مخفی است و به جز علام الغیوب کسی را معلوم نیست این اعملی چگونه به شهادت دو نفر بر امر مخفی دانا و بر امور حقیقت بینا شده و حکم برکفر اهل ایمان نموده است و حال آنکه جمعی که در خدمت حضرت رسول بودند و به شب و روز با آن جناب مصاحبت می‌نمودند و نفس و اموال خود را در رکاب آن جناب ایثار می‌کردند و مراسم جان سپاری و خدمتگذاری بجا می‌آوردند چون آن حضرت از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود دو سه نفر از اواسط صحابه و زیاده بر بیست هزارکس مشتبه نمودند و حق صاحب ولایت کلیه را غصب کردند و حقیقت امر را بر صحابه پوشیده ساختند و همگی را به تیه حیرت و اشتباه انداختند بس این اعمی را چگونه ازگفته دو نفر مجهول النسب علم قطعی حاصل گردید و چه نوع دانستن او بسر حدعین الیقین رسید این اعمی می‌گویدکه حضرت صادق فرموده است **«انظروا الی من کان منکم قدر وی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکمافانی قدجعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینارد و الراد علیناکالرادعلی الله وهو علی حدالشرک بالله عزوجل»** بنابر مضمون حدیث هرکس ردوانکار من نماید رد و انکار ائمه هدی نموده و هرکس رد و انکار ائمه هدی کند رد و انکار جناب اقدس الهی نموده و هرکس رد و انکار حضرت باری تعالی نماید مشرک وکافر است پس هر کس رد و انکار من کند مشرک وکافر خواهد بود.

دانائی می‌گوید بباید دانست علمائی که رد و انکار ایشان ثانی رد و انکار ائمه اطهار است چه صنف از علماء می‌باشند و آن صفات که معصوم فرموده در حق علماء اصول است یا فرقهٔ اخباری یا هر دو اگر در حق علماء اصول این حدیث وارد شده است لازم می‌آیدکه فرقهٔ اخباری مشرک وکافر باشند و اگر در حق اخباری وارد گشته لازم می‌آید علماء اصول مشرک وکافر باشند و حال اینکه هیچ یک از ایشان مشرک وکافر نمی‌باشند دیگر آنکه دو مجتهد قول یکدیگر را رد و انکار می‌نمایند و می‌گویند فلان مجتهد احکام صاحب شرع را نفهمیده و اگر فهمیده غلط فهمیده است مجتهد دیگر نیز همین سخن می‌گوید و طریق تخطئه او می‌پوید چنانچه حاجی میرزا ابراهیم فسوی عالم یگانه و مجتهد زمانه است و اقوال و افعال ابن اعمی را رد و انکار می‌نماید و شیخ موسی اخباری ساکن شیراز زبان طعن و رد بر این اعمی می‌گشاید پس لازم می‌آید ایشان مشرک و کافر باشند.

دیگر آنکه گروه شیعه متفرق بهیجده فرقه‌اند لازم می‌آیدکه هفده فرقه از ایشان مشرک وکافر باشند و این نیز محل نظر است زیرا که فحول علمائ حکم برکفر ایشان نکرده‌اند بلکه فرقه عامه را نیزکافر نمی‌دانند مگردو سه نفر از علماء مانند سید مرتضی علم الهدی پس این اعمی چگونه برکفر اهل ایمان حکم نموده و علم یقین ازکجا آورده است نعوذ بالله من شرور انفسنا.

حق سبحانه و تعالی همگی را بر صراط مستقیم هدایت نماید و از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی محافظت فرماید.

میرزا ابوالقاسم بابربن میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ

مولف حبیب السیر آورده که میرزا بابر پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط به غایت مشعوف ازکمال تواضع وکسر نفس در مدت سلطنت بر تخت سلطنت ننشست و از نهایت مکارم ابواب شفقت بر روی ارباب حاجت نبست در زمان میرزا شاهرخ نسبت به برادران خویش به غایت بی‌اعتنا بود و مواجبی که جهت او معین بود به همان قناعت کرده به جفای ایام صبر می‌نمود.

بعد از فوت میرزا شاهرخ از ولایت ری به همراهی میرزا خلیل سلطان به صوب خراسان نهضت فرمود چون به بسطام رسید قاصد هندکه در آن سال به موجب فرمان میرزا شاهرخ در جرجان قشلاق کرده بود به شرف ملازمت میرزا بابر فایزگشته او را به سلطنت جرجان نوید داد بنابر آن میرزا بابر به طرف جرجان روان شده امیر هندو اسباب سلطنت و لوازم پادشاهی به میرزا بابر پیشکش کرده مستحسن افتاد و آن مملکت در قبضهٔ اقتدار میرزا بابر قرارگرفت و در سنه هشتصد و پنجاه و سه به طرف خراسان شتافت و دارالملک هرات را مفتوح ساخت، و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج در موضع چناران بابرا در خود میرزا سلطان محمد مقاتله کرده او را اسیر ساخت بالاخره مهر اخوت از لوح خاطر محوکرده بنیاد حیاتش برانداخت آنگاه به عراق و فارس رفته آن ولایت را در حیطهٔ تسخیرکشیده و ازجانب خود حکام وداروغه نصب کرده به خراسان بازگردید، در هشتصد و پنجاه و هفت عراق و فارس وکرمان از تصرف بابر بیرون رفت و به تصرف اولیای دولت میرزا جهانشاه درآمد و میرزا بابر به سبب مخالفت که در توران به سلطنت رسیده به ولایت مذکوره التفات ننمود و مدت هفت سال من حیث الاستقلال پادشاهی خراسان داشت، ودر سنه هشتصد و شصت و یک در مشهد مقدس لوای عزیمت به صوب آخرت برافراشت و در تاریخ وفات اوگفته‌اند رباعی:

ناگاه قضا و قدر سبحانی — برخاک فکند تاج بابرخانی
در هشتصد و شصت و یک ازتاریخ رسول — در سادس و عشرین ربیع الثانی

میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ

خسروی بود به کمال و فهم و فراست معروف و به وفور فضل و مروت موصوف در اکثر معارک هولناک خود بنفسه مباشر امر قتال گردیدی هر چند لشگر خصم به شوکت و قوت بودی اصلا از آن نیندیشیدی در زمان حیات میرزاشاهرخ مدت پنج سال در مملکت عراق به دولت گذرانید و چون آفتاب عمر آن شهریار به سر حد غروب رسید میرزا سلطان محمد در خرم آباد لرستان بود از آنجا به ولایت ری حرکت نموده اردو بازار میرزا شاهرخ را غارت کرده از آنجا بدارالملک اصفهان شتافت و بعد از ضبط و ربط آن بلده عنان یکران بجانب شیراز تافت میرزا عبدالله فرمان فرمای فارس به قدم مقاتله پیش آمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد شکست به طرف میرزا عبدالله افتاده روی به وادی فرار نهاد میرزا سلطان محمد مملکت فارس را ضمیمه عراق ساخت آنگاه لوای عزیمت به جنگ میرزا جهانشاه پادشاه آذربایجان برافراخت بالاخره میان آن دو پادشاه کینه خواه به صلح انجامید و میرزا سلطان محمد عنان مراجعت به طرف فارس گردانید ومدت پنج سال درکمال استقلال پادشاهی نمود در سنه هشتصد و پنجاه و پنج عزیمت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا بابرکشته گشت چنانچه در ضمن احوال میرزا بابرگذشت.

میرزا علاءالدوله ابن میرزا بایسنقر ابن میرزا شاهرخ

در نوبت آخرکه میرزا شاهرخ رایت حرکت به صوب عراق برافراشت علاءالدوله را قائم مقام خود ساخته در شهر هرات بگذاشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر سریر حکومت نشسته خزاین جد خود راکه در قلاع بود متصرف گردید و شوکت تمام وعدت لاکلام بهم رسانید چون میرزا عبداللطیف بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شده بود و گوهرشاد بیگم حرم میرزاشاهرخ راکه جدهٔ میرزاعلاءالدوله بود در میان سمنان و خوار در سنه هشتصد و پنجاه گرفته و نعش میرزا شاهرخ را با اهل اردوی به سمرقند می‌برد چون به حد نیشابور رسید جمعی از امراء علاءالدوله در سنه هشتصد و پنجاه و یک میرزا عبداللطیف راگرفته نزد علاءالدوله آوردند میرزا الغ بیک نزد علاءالدوله کس فرستاد میرزا عبداللطیف را طلب نمود و میرزا علاء الدوله با او صلح کرد و میرزا عبداللطیف را نزد پدر ارسال فرمود و حدود بلخ و شبرغانرا به میرزا الغ بیک مسلم داشت مقارن این حال میرزا بابر لوای خروج برافراشت بعد از التقای فریقین و تسویهٔ صفوف امر به صلح انجامید و

طرف غربی خراسان از خبوشان الی استراباد و دامغان به میرزا علاء الدوله مسلم گردید.
بعد از این در سنه هشتصد و پنجاه و دو میرزا الغ بیک با عساگراوزبک از توران رو به خراسان نهاد ودر چهارده فرسخی هرات جنگ کرده شکست بر علاءالدوله افتاد و نزد میرزا بابر رفته و دیگر روی دولت ندید بی‌آنکه بامیرزا ابراهیم مقابل گردد به طرف مشهد فرار نموده میرزا ابراهیم بعد از استماع این خبر در غایت شوکت و حشمت متوجه هرات گردید و بساط عیش و کامرانی با دل شادمانی مبسوط گردانید در خلال این حال استماع نمودکه میرزا شاه محمود با جنود نامعدود متوجه هراتست بنابراین میرزا ابراهیم با لشگر آراسته روی عزیمت به طرف دشمن نهاد، سیزده سال و یک روز در قید حیات بود و از این طرف به آن طرف تردد می‌نمود مدتی به جبال بدخشان افتادو از آنجا بدشت قبچاق روی نهاد و چندگاه با پسر خود میرزاابراهیم بود وگاهی با برادران مخالفت می‌نمود و بعضی اوقات در عراق در ملازمت میرزا جهانشاه روزگار می‌گذرانید عاقبت در خانه ملک بیتون رستمداری در سنه هشتصد و هفتاد و پنج با هزاران رنج به جهان دیگر خرامید.

میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله ابن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ

مدتی در حبس میرزا بابر بود بعد از فوت آن شهریار نیز در قید روزگار می‌گذرانید از قضا روزی مستحفظان غافل گشته از حبس بیرون آمده به طرف مرغاب خرامید و در اندک وقتی ازدحام تمام در ظل اعلام آن شاهزاده عالی مقام دست داد و میرزا شاه محمود بعد از شنیدن این خبر روی توجه بدفع میرزا ابراهیم نهاد بعد از تلاقی فریقین نخست میرزا ابراهیم مغلوب و بعد غالب گردید میرزا شاه محمود به طرف جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم در دارالسلطنه هرات نزول اجلال فرمود و ابواب عیش وکامرانی و عشرت و خوشدلی بداد.
در این اثنا خبر رسیدکه میرزاشاه محمود در جرجان باستجماع جنود اشتغال دارد لاجرم میرزا ابراهیم رایت عزیمت بدان طرف انداخت و میرزا شاه محمود نیز باجنود استراباد باستقبال عم زاده توجه نموده ظاهر شهر را سنگر ساخت و میرزا ابراهیم در اثنای راه شنیدکه میرزا جهانشاه ابن قرایوسف کینه خواه عزم خراسان نموده قریب به نواحی استراباد رسیده است نخست از قبول این سخن ابا و امتناع نموده بعد از تحقیق چون می‌دانست طاقت مقاومت با لشگر تراکمه ندارد به مضمون الفرار ممالایطاق من سنن سیدالمرسلین بدست اضطرار عنان هزیمت را براه بیابان انعطاف داده قریب به پانصدکس از میرزا زاده های جغتای کشته شدند و میرزا ابراهیم رو به هرات نهاد چون وصول میرزا جهان شاه را به هرات شنید هرات راگذاشته فرار نمود بعد از مراجعت میرزا جهان شاه میان او و سلطان ابوسعید جنگ واقع شده هزیمت یافت تا در سنه هشتصد و شصت و سه دروقتی که از دامغان به مشهد مقدس لشگرمی‌کشید در اثنای راه به عالم دیگر خرامید.

میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ

در هنگامی که میرزا بابر را رخت بقا به باد فنا افتاد وی به اتفاق امراء و ارکان دولت پای عزت بر مسند حکومت نهاد ودر آن زمان به سن یازده سالگی بود بعد از هیجده روز از مشهد به سمت هرات توجه نمود چندی در هرات توقف فرمود آنگاه متوجه میرزا ابراهیم بن علاءالدوله شد بی‌آنکه مقابله و مقاتله واقع شود عنان عزیمت به صوب مشهد مقدس تافت در سنه هشتصد و شصت و یک با لشگر نامعدود عنان مراجعت به صوب هرات انعطاف داد و میرزا ابراهیم متوجه خصم شده دل بر مقاتله نهاد نخست غلبه از جانب شاه محمود بود بالاخره میرزا ابراهیم فتح نموده و میرزا شاه محمود به سمت مشهد مقدس گریخت و یکباره سلک جمعیت آن شاهزاده از هم گسیخت ومدتی در مشهد و نواحی آن سرگردان بود و از آنجا درغایت پریشانی به طرف سیستان حرکت نمود.
در سنه هشتصد و شصت و سه در همان دیار در محاربه‌ئی که میان امیر خلیل هندو و حاکم کابل امیر بابا روی نمود به ضرب تیغ یکی از لشگریان به عالم آخرت انتقال نمود.

میرزا پیرمحمدبن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور

امیر صاحبقران در وقت وفات وصیت کرده بودکه او را بر سریر سلطنت نشانند و بررؤس منابر خطبه بنام آن قرةالعین شهریاری خوانند خسروی سلیم النفس وکم آزار بود و پادشاهی کریم خلق و عدالت شعار می‌نمود بعد ازوفات امیرصاحبقران درکابل پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و زمام ملک و مال را بکف کفایت پیر علی یار بازگذاشت و بشرب مدام و صحبت خوبان گل اندام مشغول گردید و با ساقیان سمن سیما و دلبران ماه لقا هم آغوش گشت و صدای نای و نوش از سپهر برین درگذشت، بر اهل خرد مخفی نیست که نهال شراب شبانه و خواب روزانه چه ثمر خواهد داد و صحبت دلبران ساده روی و دختران مشکین

موی چه گره خواهدگشاد بیت:

چه سلطان سرانداز باشد ز می　　فتد از سرش بی‌خبر تاج کی

عارف ربانی در منع مسکرات گفته فی الواقع در نصیحت سفته　　نظم:

می صافت نمد فروش کند　　بنگ سبزت گلیم پوش کند
بنگت آن اشتها دهد بدروغ　　گرچه ماءالعسل بلیسی دوغ
می خیانت کند بنادانی　　که بز ماده را پری خوانی
دل سیاهی دهندو رخ زردی　　بهل این سرخ و سبز اگر مردی
چندگوئی که باده غم ببرد　　هوش بفزاید والم ببرد
بی‌غمی شعبه‌ئی ز بی‌دینی است　　طرب دختری ز خودبینی است
بهتر از غم کدام یار بود　　که شب و روز برقرار بود
گرچه غم سوز و غصه کاهست این　　زو برم کآب زیرکاه است این
بت پرستی ز می پرستی به　　مردن عاقلان ز مستی به
برحذر باش ز آب آتش رنگ　　نقش او اژدها است تاب نهنگ
میل این آتش ارکم است اربیش　　که درشت آتشی است اندر پیش
باده نوشندگان جام الست　　نشدند از شراب دنیا مست
ذوق پاکان بخم مستی نیست　　جاه نیکان بکبر و هستی نیست
هرکرا عشق او خراب کند　　فارغ از بنگ و از شراب کند
گرچه اختر باختیار تو شد　　ورچه شیر و فلک شکار تو شد
تو بیکبارگی ز دست مشو　　وز شراب غرور مست مشو

در سنه هشتصد و نه پیرعلی یار قصد جان آن شهریارکرده در نواحی شبرغان آن سلطان را به قتل رسانید مدت حکومتش دو سال بود.

میرزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور

آن شهریار بعلو همت و سومنزلت وکمال فراست سرآمد ملوک دودمان تیموری بود و در تمهید بساط رعیت‌پروری و تشیید اساس عدالت گستری کمال اهتمام می‌نمود با زمرهٔ مشایخ وگوشه‌نشینان ارادت تمام داشت و همواره تخم محبت بر دلهای طبقه علماء و فضلاء می‌کاشت در ایام دولتش بلاد توران و ترکستان و خراسان و زابلستان و سیستان و مازندران به‌کمال معموری رسید و از حسن معدلتش خللهای چندین ساله تدارک یافته جناح امن و امان بر مفارق متوطنان بلاد مذکوره مبسوط گردانید.

از غایت علو همت مکرر می‌فرمود این جهان در نهایت تنگی است و قابل دوکدخدا نیست آن شهریار در بدو حال در خدمت میرزا الغ بیک می‌بود و آداب سلطنت از آن پادشاه‌کسب نمود میرزا عبداللطیف بعد از قتل پدر او را محبوس ساخت بنابر غفلت حارسان از حبس گریخته خود را به بخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبداللطیف در بخارا خروج کرد و میرزا بابر مکرر باوی منازعه نموده لشگر به سمرقند آورده بالاخره باوی صلح نمود و سلطان ابوسعید در توران و ترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از فوت میرزا بابر در خراسان هرج و مرج شده بود به تسخیر آن ولایت شتافت.

در سنه هشتصد و شصت و یک بدارالملک هرات رسید وگوهرشاد بیگم را به قتل رسانید به سبب اخبار موحش از توران خراسان راگذاشته بام البلاد بلخ رفت و میرزا جهانشاه خراسان را بگرفت و در سنه هشتصد و شصت ودو میرزا جهانشاه در هرات نزول نمودو سلطان ابوسعید با سپاه انبوه به عزم رزم میرزا جهانشاه در مرغاب اوطراق فرمود عاقبت صلح در میان آمده میرزا جهانشاه خراسان را به سلطان ابوسعید مسلم داشت، و در سنه هشتصد و شصت و سه لوای مراجعت به صوب عراق برافراشت و در هنگام مراجعت بهر دیارکه رسید اثری ازمعموری نگذاشت و سلطان ابوسعید در خراسان نزول نموده.

در اواسط سنه مذکوره میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا به اتفاق میرزا علاءالدوله و پسرش میرزا ابراهیم در حدود سرخس با سلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا سنجر در این جنگ رو به آخرت نهاد و میرزا علاء الدوله با پسرش فرار نمودند، در سنه هشتصد و شصت و چهار سلطان باسترآباد توجه نمود و میرزاسلطان حسین که در آنجا استقلال یافته بود از او فرار نمود

بعد از آن بلاد بدخشان و حصار و شادمان و غزنین وکابل و سیستان را بحیطهٔ تصرف درآورد.
و چون میرزا جهانشاه در سنه هشتصد وهفتاد و دو بدفع حسن بیک حاکم دیار بکر متوجه گردید به حکم قضا اسیر پنجه تقدیر گشته به قتل رسید و لشگر او پریشان و بی‌سامان شدند و از عراق و فارس وکرمان و آذربایجان به طلب سلطان ابوسعیدکس فرستادند و از هر طرف بدرگاه عالم پناهش رونهادند سلطان پسر خود سلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر حوت در هنگامی که قمر در برج عقرب بود به صوب عراق و آذربایجان توجه نمود قبل از وصول او امراء از پیش رفته تسخیر عراق نموده بودند سلطان ابوسعید از عراق عبورکرده به محل میانه رسید ومیرزا حسنعلی پسر میرزا جهانشاه به خدمت آن شهریار خرامید و از جانب حسن بیک مکرر زابلیان به اردوآمدند و درخواست صلح کردند سلطان از غایت غرور قبول التماس حسن بیک را بجا نیاورده از راه اردبیل به قراباغ رفت چون سلطان نپذیرفت و حسن بیک را ناامید فرمود حسن بیک با سلطان مخالفت نموده راه تردد مسدود ساخت و قحط عظیم در اردوی سلطان انداخت لاجرم اردوی سلطان پریشان و حسن بیک جنگ کرده مظفرگردید و سلطان خواست فرار نماید حسن بیک با پسران به او رسیدند در وقتی که از اردو بیرون رفته بود پس او را گرفتند بعد از سه روز حسن بیک سلطان را بدست یادگار محمد نبیرهٔ گوهرشاد نیگم داد و او سلطان را به قصاص جدهٔ خود بدارالجزا فرستاد مولانا جلال الدین این رباعی در تاریخ اوگفته:

سلطان ابوسعیدکه در فر خسروی　　چشم سپهر پیر چه او نوجوان ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود　　تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید

مدت سلطنت او هفتاد سال بود.

میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید

آن شهریار بصفت رافت و نصفث متصف بود در زمان حیات پدرش حکومت سمرقند می‌نمود چون واقعه سلطان ابوسعید شنید به عزم تسخیر هرات لشگرکشید چون استیلای سلطان حسین بر آن ولایت استماع نمود به مقتضای کلمهٔ «العوداحمد» بمقر خویش معاودت فرمود قریب به بیست و هفت سال سلطنت ماوراءالنهرکرد در سنهٔ هشتصد ونودونه از دار فنا به کشور بقا روی نمود.

میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید

آن پادشاه در تمهید بساط عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف از سلاطین روزگار ممتاز ومستثنی بودو در مکارم اخلاق و اهل استحقاق یگانه آفاق می‌نمود در سنه هشتصد و هفتاد و سه بدارالملک هرات خرامید و خلق را به نوید رعیت-پروری و عدالت گستری مطمئن خاطرگردانید چون مردم شهر شعار هواداری سلطان حسین اظهارکردند سلطان محمود صلاح توقف در شهر ندیده به اتفاق امراء به صوب سمرقند رو نهاد بعد از وصول بدان بلده سلطان احمد ابواب لطف و احسان بر روی برادر بگشاد و چندگاه میان برادران طریق موافقت مسلوک بود آخرالامر سلطان محمود به بهانه شکار به اتفاق جمعی از امراء به طرف حصار و شادمان حرکت نموده در آن ولایت بر تخت سلطنت متمکن گشته باندک زمانی ولایات ختلان و بدخشان و قهندز و بقلان و ترمد وتوابع آن را در حیطهٔ تصرف درآورد و آن مملکت را از غایت عدالت گستری و رعیت پروری معمور و آبادگردانید و چند نوبت سپاه به سمت کندرو جبال سیاه پوشان کشیده و لوازم جهاد بجای آورده جمعی کثیر از آن گروه را به قتل رسانید لاجرم ملقب به سلطان محمود غازی گشته در طغرای فرمان خود را سلطان محمود غازی می‌نوشت و سلطان محمود را با سلطان حسین چند نوبت جنگ و صلح اتفاق افتاد و در سنه هشتصد و نود و نه بعد از فوت سلطان احمد در سمرقند دست استیلاء بگشاد و هم در سنه مذکوره از دار فانی به سرای جاودانی روی نهاد مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود.
بعد از فوت او پسرانش میرزا بایسنقر ومیرزا سلطانعلی مدت چهار سال در امر سلطنت با یکدیگر منازعه نمودند و طریق مخاصمت پیمودند میرزا بایسنقر از میرزا سلطانعلی انهزام یافته نزد امیر خسرو شاه که از برگزیدگان پدرش بود شتافت و آن کافر نعمت در سنه نهصد و پنج او را به قتل رسانید.
در آن اثنا شاهی بیک خان قصد توران کرده بخارا را مسخرگردانید آنگاه سمرقند را محاصره نمود و والده میرزا سلطانعلی را بنکاح خود نویددادومیرزا سلطان علی به ترغیب و تحریص مادرش به خدمت شاهی بیک خان رسید و شاهی بیک خان اورا و مادرش را به قتل رسانید.

میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ

آن شهریار به وفور مکارم اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل از سایر سلاطین گورکان امتیاز تمام داشت و در تقویت شریعت غرا و ترویج ملت بیضا همواره علم سعی و اهتمام میافراشت در وقتی که میرزا شاهرخ مملکت عراق و فارس را برفرزند و برادرزادگان قسمت می‌نمود ولایت فارس را به فرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم سلطان عنایت فرمود شاهزاده در سنه هشتصد وهفده پای عزت بر مسند حکومت فارس نهاد و ابواب عدل وداد بر روی اهل روزگار آن دیار بگشاد و در سنه هشتصدو هیجده میرزا بایقرا قصد وی نموده در نواحی بیضا با شاهزاده مصاف داد و میرزا ابراهیم شکست یافته پای گریز به سمت خراسان نهاد چون میرزا شاهرخ از حقیقت احوال خبر یافت با لشگر فراوان بدفع میرزا بایقرا شتافت چون میرزا بایقرا طاقت مقاومت با شوکت شاهرخی نداشت لهذا قدم در طریق اطاعت و انقیادگذاشت میرزا شاهرخ ولایت فارس را از وجود خصم مصفا ساخته میرزا ابراهیم سلطان را متمکن گردانیده و خود از راه کرمان متوجه دارالملک خراسان گردید. میرزا ابراهیم سلطان سالهای فراوان درکمال استقلال وکامرانی روزگارگذرانیده تا آنکه در سنه هشتصد و سی وهشت مریض گشته به جهان جاوید خرامید.

میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ

بعد از قتل میرزا عبداللطیف در ماوراءالنهر به سلطنت رسید سلطان ابوسعید بر او خروج کرد و جنگ نموده منهزم گردید چون از پادشاهی میرزا عبدالله یک سال بگذشت سلطان ابوسعید به اتفاق ابوالخیر خان پادشاه بن جوجی خان در سنه هشتصد و پنجاه و پنج با میرزا عبدالله در چهار فرسخی سمرقند مصاف داده میرزا عبدالله کشته گردید و سلطان ابوسعید به سلطنت رسید.

میرزا اسکندربن عمر شیخ بن امیر صاحبقران

در اواخر دولت امیر حکومت همدان به وی مفوض بود در وقتی که میرزا ابوبکر بن میرانشاه دعوی استقلال و سلطنت می‌نمود وی متوهم شده از همدان به جانب شیراز شتافت و برادرش پیر محمد او را به تفقدات برادرانه دریافت و حکومت یزد را بدو عنایت نموده چندگاه میان برادران طریق محبت مسلوک بود و در سنه هشتصد و نه یگانگی به بیگانگی انجامید میرزا پیر محمد او را بندکرده به خدمت میرزا شاهرخ گسیل گردانید میرزا اسکندر در قرب طبس بند را گسسته و ازمیان محافظان جسته باصفهان توجه نمودو با همراهی میرزا رستم عازم شیرازگشته بعد از چهل روزگرمسیرات فارس را غارت کرده باصفهان معاودت فرمودو میرزا پیر محمد به جهت دفع او باصفهان لشگرکشیده میرزا اسکندر رو به فرار نهاد و جمعی از اهل فساد بدو پیوسته به بلخ رفته فتنه بسیار برانگیخت عاقبت به دست میرزا شاهرخ افتادو به حکم شاهرخی مطلق العنان شده پای پیاده عازم شیرازگردید و میرزا پیرمحمد او را بانواع اعزاز و احترام نواخته خاطرش مطمئن گردانید.

چون میرزا پیرمحمد در سنه هشتصد و دوازده بغدر حسین شربت‌دارکشته گشت تمام امراء دست بیعت به میرزا اسکندر داده جاه و منزلتش از ایوان کیوان درگذشت آنگاه با حشمت هرچه تمامتر به صوب اصفهان حرکت نموده زیرا که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع از جانب شام آمده بدآنجا استیلا یافته بود در موضع آتشگاه اصفهان به هم رسیده آتش قتال اشتعال نمود میرزا اسکندر ظفر یافته سلطان معتصم در آن جنگ به قتل رسید.

آنگاه میرزا اسکندر با فتح و ظفر عنان یکران به طرف شیرازگردانید در سنه هشتصد و سیزده با برادران میرزا رستم و میرزا بایقرا در نواحی اصفهان محاربه کرده آنها را شکست داد بعد از آن در اندک زمانی تمام فارس و عراق را درحوزهٔ تصرف درآورد و بلدهٔ اصفهان را دارالملک خویش کرد و با میرزا شاهرخ شعار مخالفت اظهار ساخت و در جمیع قلمرو خود اسم شاهرخ را از خطبه بینداخت چون در سنه هشتصد و هفده میرزا شاهرخ در حدود طبرستان این خبر شنید جهت گوشمال وی متوجه اصفهان گردید بعد از وقوع محاربه و محاصره دستگیر شده برادرش رستم چشمش را میل کشید ودر سنه هشتصد و هیجده او را به قتل رسانید.

میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران

در وقت حیات امیر صاحبقران به امر حکومت اصفهان مشغول بود در سنه هشتصد و نه باغوای برادرش میرزا اسکندر به صوب شیراز حرکت نمود و با برادر بزرگترش میرزا پیر محمد بنیاد محاربه نهاد بعد از چهل روز بی‌نیل مقصود عنان مراجعت به جانب اصفهان انعطاف داد چنانچه سابقاً مذکورگشت میرزا پیرمحمد با لشگر بی‌حد بولایت عراق درآمده بعد از تلاقی

فریقین میرزا رستم انهزام یافت و التجا بدرگاه میرزا شاهرخ آورده بجانب خراسان شتافت بعد از چندگاه از میرزا شاهرخ اجازت مراجعت خواسته متوجه عراق گردید و در سه فرسخی اصفهان با میرزا اسکندر مصاف داده انهزام یافت در این نوبت بدولت امیر قرایوسف ترکمان التجا آورد چندگاه رد ظل حمایت امیر قرایوسف توقف نمود آنگاه به صوب اصفهان شتافت و در سنه هشتصد و هفده به فرمان میرزا شاهرخ لوای حکومت اصفهان برافراخت و مدتی به امر شاهرخ بایالت اصفهان و نواحی آن می‌پرداخت در سنه هشتصد و سی و شش در همان دیار در دارالقرار منزل ساخت.

میرزا یادگار

محمدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ- در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکمان از خراسان به آذربایجان مراجعت فرمود میرزا یادگار محمد باشارت عمه خویش که زن عاقله بود ملازمت جهانشاه را اختیار نمود و چندگاه در ظل رعایتش در غایت فراغت اوقات گذرانید چون در سنه هشتصد و هفتاد و یک جهانشاه به تیغ حسن بیک کشته گردید امیر حسن بیک در تعظیم میرزا یادگار محمد مساعی جمیله به ظهور رسانید و سپاه انبوهی به وی داده او را به تسخیر ملک موروثی ترغیب فرمود.

در سنه هشتصد وهفتاد و چهار میرزا یادگار بالشگر جرار به طرف خراسان حرکت نمود نخست ولایت جرجان را تسخیرکرد آنگاه متوجه مقصد شده در نواحی چناران سلطان حسین به وی رسید بعد از التقای فریقین جنگ عظیم دست داده شکست به جانب میرزا یادگار افتاد جمعی کثیر از لشگرش کشته شدند و برخی دیگر به خدمتش به ملازمت امیرحسین بیک آمدند نوبت دیگر امیرحسن بیک لشگری مصحوب اوکرده او را به خراسان ارسال داشت در این نوبت میرزا یادگار محمد مملکت موروثی را مسخرکرده لوای اقتدار برافراشت آنگاه با حشمت تمام بدارالملک هرات خرامید چون اکثر اوقات از بادهٔ انگور مست و بی‌شعور بود و هرگز خیال ضبط مملکت درکاخ دماغ اوگذر نمی‌نمود لهذا سلطان حسین در سنه هشتصد و هفتاد و پنج با ششصد و پنجاه سوار جرار ایلغارکرده چون بلای ناگهان بسر وقت آن شاهزاده غافل رسید در باغ زاغان وی را دریافته به قتل رسانید و نسل میرزا شاهرخ بدو منتهی گردید مولانا کمال الدین عبدالواسع در تاریخ واقعهٔ وی گفته بیت:

شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر

میرزا عمربن میرانشاه بن امیر تیمور

امیر صاحبقران در نوبت آخر سنه هشتصد و دوکه از توران به کشور ایران آمد میرزا عمر را در توران حکومت داد و او مدت سه سال در آن دیار داد عدل و داد بداد چون امیر از سفر شام و روم به آذربایجان مراجعت نمود در قراباغ او را از ماوراءالنهر طلب فرمود و حکومت آذربایجان تا سرحد روم و شام را بدو تفویض کرده حکام فارس و عراق را تابع او ساخت و حکومت عراق عرب را به برادرش میرزا ابوبکر داده و او رامیرانشاه رایت مراجعت به صوب بغداد برافراخت بعد از دو سال و نیم خبر فوت امیر در تبریز به میرزا عمر رسید و او از پدر و برادر حسابی نگرفته سریر سلطنت را به وجود خود مزین ساخت و میرزا ابوبکر را بخدعه از بغداد طلب کرده در قلعهٔ سلطانیه بقید انداخت بعد از چند روزکسی معین کرده به سلطانیه فرستادکه میرزا ابوبکر را به قتل رساند و خاطر خود را از ممر او فارغ گرداند چون آن کس بدان خانه که میرزا ابوبکر محبوس بود داخل گشت میرزا ابوبکر پیش دستی کرده آن شخص را با دو نفر دیگر بکشت و از بند بیرون آمده قلعه را تصرف نمود و این واقعه در سنه هشتصدو هشت بود.

در این هنگام میرانشاه در محل کالپوش توقف داشت میرزا ابوبکر نزد پدر رفته بر سلطنت عراق همت گماشت میرزا عمر در آذربایجان بود میرزا ابوبکر سلطانیه را بگشود آنگاه با سپاه کینه خواه آهنگ جنگ میرزا عمر نمود میرزا عمر نیز بمنزل میانه رسید اکثر امراء او طریق بی‌وفائی مسلوک داشته از وی روگردان شدند و نزد میرزا ابوبکر آمدند چون میرزا عمر قوت مقاتله با میرزا ابوبکر را در خودندید ناچار به طرف عراق و فارس نزد پیر محمد و میرزا رستم روانه گردید از آنها استمداد نمود و ایشان باعساکر فارس و عراق به قصد میرزا ابوبکر به حدود درگزین آمدند و میرزا ابوبکر نیز با لشگرهای آراسته آذربایجان برابر رفته با یکدیگر جنگ کردند میرزا ابوبکر غالب آمد و میرزا عمر منهزم شده به خراسان نزد میرزا شاهرخ رفت آن شهریار وی را اعزاز و احترام کرده استرآباد و مازندران را بدو عنایت نمود چون در آنجا قوت گرفت بامیرزا شاهرخ یاغی گشت.

در سنه هشتصد و نه در حدود جام جنگ کرده شکست یافت و به طرف مرغاب فرار نمود و خواست به سمرقند رود به سبب زخم کاری که در بدن داشت به سوی آخرت علم برافراشت.

میرزا ابوبکر بن میرانشاه بن امیر تیمور

شهریار شجاع و دلیر بود و به حکم امیر در بغداد حکومت می‌نمود میرزا عمر او را فریب داده طلب کرده در قلعهٔ سلطانیه محبوس ساخت بعد از اندک زمانی از قید خلاص شده جمعی را به خود متفق ساخت و بر قلعه سلطانیه مستولی گشته لوای اقتدار برافراخت چون این خبر به میرزا عمر رسید جهت دفع او لشگرکشید میرزا ابوبکر طاقت مقاومت در خودندید و به محل کالپوش نزد پدر فرارکرد آنگاه در خدمت پدر با لشگر بی‌مرّ متوجه آذربایجان گشت و نوبت دیگر قلعه سلطانیه را تصرف نمود شوکتش از ایوان کیوان درگذشت بعد از آن باستصواب بعضی از امراء روزی چند پدر را به تخت سلطنت نشانیده بالاخره رقم عزل بر صفحه حالش کشیده بر سریر فرماندهی متمکن گردید.

و در سنه هشتصد وهشت در نواحی درگزین با برادر و اولاد شیخ عمر مصاف داده ایشان را منهزم گردانید چنانکه قبل درگذشت آنگاه به صوب عراق و فارس روان شده صلح نموده عنان مراجعت به سمت آذربایجان گردانید و از آنجا با سپاه فراوان به دفع امیر قرایوسف ترکمان عازم شده بعد از تلاقی فریقین سه روز بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود روز سیم بی‌سبب ظاهری به طرف مرند و تبریز فرارکرد و در آنجانیز توقف نکرده به سلطانیه رسید.

و در سنه هشتصد ونه از قزوین و همدان لشگر فراوان جمع نموده با امیر قرایوسف جنگ عظیم نمود میرانشاه در آن جنگ به قتل رسید و پرده گیانش بدست سپاه امیر قرایوسف افتاد و خود پای فرار در وادی هزیمت نهاده عنان یکران به طرف کرمان انعطاف داد در آن اوان حاکم کرمان سلطان اوانس بن ابدکو بود نخست میرزا ابوبکر را بقدم خدمت استقبال نمود و عاقبت مخالفت کرده میرزا ابابکر به سیستان افتاد و به سبب لشگر میرزا شاهرخ نوبت دیگر به کرمان بازگشته کشته گردید.

سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا ابن میرزا شیخ عمر بن امیر تیمور

آن شهریار زبدهٔ سلاطین گورکانیه و سلاله دودمان جغتائیه بود در شجاعت و عدالت و رعایت اهل فضیلت گوی مسابقت از سایر خواقین می‌ربود و در اعانت علماء و تقویت فضلاء و تعظیم مشایخ عظام اهتمام داشت و برای هر مدارس عالی و خوانق متعالی وظایف وادرارات بناگذارد در زمان او فرقهٔ علماء و عرفاء در مهاد امن و امان و فراغت آسودند و از خوان احسانش تمتعها و راحتها نمودند و مردمان ترک اوطان نموده از بلاد بعیده آمده در سایه مرحمتش تحصیل حال وکمال می‌کردند و وزرای آن دولت و امرای آن حضرت **به مدلول الناس علی دین ملوکهم** مراسم رعایت طالبان دانش و بینش بجای می‌آوردند.

لهذا در عهد دولت او بلدهٔ هرات به مرتبه‌ئی معمور بود که به جهت روی نان بیست و دو خروارکنجد مصرف می‌نمودند و ده هزار طالب علم در آن شهر جمع می‌بودند بنابراین اکثر اهل فضل وکمال و اصحاب وجد وحال بنام نامی آن پادشاه صاحب اقبال تصنیفات خوب ساختند و باسم وزراء آن دولت و امراء آن حضرت تالیفات مرغوب پرداختندکه تا قیام قیامت نام نیک آن شهریار در صفحهٔ روزگار یادگار خواهد بود و دانایان هر زمان ذکر جمیل وزراء و امناء آن پادشاه را یاد خواهند نمود بیت:

نام نیکوگر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

از اخلاص وارادت آن پادشاه نسبت به مشایخ و عرفاء مورخان نوشته‌اندکه شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش را آن شهریار از عراق طلب نمودو به شکر آنکه شهریار عراق آن بزرگوار را اذن دهد قصبهٔ سمنان به شهریار عراق تفویض نمود.

در تواریخ مسطور است که سلطان حسین در ابتداء جوانی بعض اوقات در ماوراءالنهر خدمت میرزاسلطان ابوسعید می‌نمود و بعضی دیگر از زمان در ملازمت میرزا بابربن بایسنقر می‌بود در سنه هشتصد و شصت و یک پای عزت بر سریر خروج و عروج نهاده چندگاه بلدهٔ مرو را ضبط کرد و بواسطهٔ بی‌وفائی بعضی امراء ترک مرو نموده رو به صحرا آورد و در سنهٔ هشتصد و شصت ودوبا حسین بیک معدلوکه میرزا جهانشاه او را حکومت استرآباد داده بود جنگ نمود استرآباد را مسخر فرمود و در سنه هشتصد و شصت و سه بعد ازکشته شدن سلطان ابوسعید در بلدهٔ هرات به تخت سلطنت جلوس نمود و در سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا یادگار محمد را قتل نمود و در اواخر همین سال با سلطان محمود بن سلطان ابوسعید مصاف داده هزیمت بجانب محمود افتاد و بعد از این هرکس درکار خراسان با او مخالفت کرد مغلوب گشت و پایهٔ شوکت و جلالتش از ایوان کیوان درگذشت و به نیروی بخت جوان بل به امر حضرت سبحان در اندک زمانی ازکنار آب آمویه تا ولایت سمنان را در تحت تصرف آورد تا در سنه نهصد و دو در غایت دولت و اقبال وکمال جاه و جلال پادشاهی کرد و در اواخر دولت به سبب عارضهٔ افلیج بعضی از اولاد و احفاد آن شهریار مخالفت کرده در انهدام وانعدام دولت و مملکت سعی نمودند مکرر میان او

و پسر ناخلفش بدیع الزمان و سایر پسران نایرهٔ قتال اشتغال یافت و در سنه مذکوره به فرمان آن پادشاه پسرزاده‌اش محمد مؤمن میرزا که در فضل وکمال یگانه عصر بود به مرکز اصلی شتافت بدین سبب فتور موفور باحوال ملک و مال آن خسرو بی همال بهم رسید عاقبت در سنه نهصد و یازده در موضع بابالهی از توابع بادغیس به جهان جاوید خرامید.

بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین

بعد از فوت پدرش به شرکت برادرش مظفر حسین به امر حکومت پرداختند و سایر برادرانش هر یک در ولایتی لوای حکومتی افراختند چون نفاق اولاد سلطان حسین نزد شاهی بیک خان محقق گشت به تعجیل هرچه تمامتر از آب آمویه درگذشت و در سنه نهصد و سیزده در نواحی بادغیس بدیع الزمان به شرف ملازمت ابوالمظفر شاه اسمعیل صفوی متوجه گردید و پادشاه جهان او را باصناف الطاف مخصوص گردانیده به حکم فرمان همایون او را در شنب غازان تبریز منزل دادندو هر روز یک هزار دینار جهت اخراجات او تعیین کردند مدت هفت سال در تبریز بود در سنه نهصد و بیست سلطان سلیم خان قیصر روم به تبریز آمد او را همراه خود بروم برد و در اسلامبول بمرض طاعون جان به جهان آفرین سپرد و دولت گورکانیه در ولایت ایران بدو منقرض گشت.

فرقه دیگر از آل تیمور درکشور هندوستان سلطنت نمودند و در تلواحوال آن دیار آن فرقه مذکور خواهد شد انشاءالله.

گفتار در ذکر بعضی از اکابر و مشایخ آن دیار بر سبیل اختصار

خواجه عبدالله انصاری

ابواسماعیل عبدالله بن منصور الانصاری و منصور از فرزندان مت انصاری است، مت بفتح المیم و تا مثناة فوقانیه وی پسر ابو ایوب انصاری از صحابه حضرت رسول بوده و مت در زمان خلافت عثمان بن عفان با احنف بن قیس به خراسان آمده بود در بلدهٔ هرات سکونت نمود خواجه عبدالله در سنه سیصد و نود و شش در زمان خلافت القادر بالله از صحرای عدم به فضای وجود خرامید و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بوده گویند سیصد هزار حدیث باسناد حفظ نموده حالات قوی داشت وکرامات بسیار از او ظاهر می‌شد.

وی مرید شیخ ابوالحسن خرقانی و او مرید ابوالعباس قصاب آملی و او مرید ابومحمدجریری و او مرید عبدالله یحیی و او مرید سیدالطایفه شیخ جنید بغدادی است. در زهد وورع یگانه و درمجاهده و ریاضت وحید زمانه بوده کتب مفیده به زبان عربی و فارسی تالیف فرموده است.

و مشایخی که معاصر آن بزرگوار بوده‌اند شیخ ابوعبدالله طائی، و شیخ ابوعبدالله باکو، و ابونصر ترشیزی، و ابوالحسن بشری، وکاکاابوالقصربستی، و شریف حمزه عقیلی، و خواجه احمد چشتی، و ابوحفص مخاوردانی، و شیخ احمد جامی، و شیخ خضر، و ابوالحسن طرزی، و شیخ ابوسلمه یاوردی، و ابوعبدالله رودباری، و ابو علی کیال، وابوعلی زرگر، وابوعلی بوته، وابوعاصم، و شیخ اسماعیل نصرآبادی، وشیخ اسمعیل جرقنی، و ابوسعید معلم، و ابومحمد حفص کورتی، و شیخ عموابوالعباس نهاوندی، و شیخ احمدکوفانی، و ابوالحسن نجار، وابوعلی سیاه، و شیخ ابوسعید ابوالخیر، و شیخ ابوزرعه اردبیلی، بسیاری از ایشان را ملاقات و مصاحبت نموده است.

وفات آن بزرگوار در سنه چهارصد و هشتاد و یک در عهد خلافت القائم بالله عباسی اتفاق افتاده و در محل گازرگاه مدفون گردید مزارش در آن دیار در غایت اشتهار است.

ازکلمات معرفت سماتش فقره‌ئی چند نظماً و نثراً نوشته در این مجموعه ثبت گشت.

غزل

ای زرویت خستگان را بوی درمان آمده — یاد تو مر عاشقان را راحت جان آمده
سینه‌ها بینم زسوز هجر تو بریان شده — دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده
صدهزاران عاشق سرگشته بینم بر امید — در بیابان باغمت الله گویان آمده
عاشقانت نعره الفقر فخری می‌زنند — بر سرکوی ملامت پای کوبان آمده
پیرانصار از شراب شوق خورده جرعه‌ئی — همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

الهی هرکه تو را شناخت هرچه غیر از تو بود بینداخت.

رباعی

آنکس که تورا شناخت جانرا چه کند　　فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی　　دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

الهی از هر دو جهان محبت توگزیدم و جامهٔ بلا بر تن خود بریدم و پردهٔ عافیت خود را دریدم.

الهی اگرکاسنی تلخست از بوستانست و اگر عبدالله مجرم است از دوستانست.

رباعی

من بندهٔ عاصیم رضای توکجا است　　تاریک دلم نورو ضیای تو کجا است
ما را تو اگر بطاعت خود بخشی　　آن بیع بود لطف و عطای توکجاست

الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی.

رباعی

دی آمدم و زمن نیامدکاری　　امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی‌خبر از اسراری　　نا آمده به بدی بدین بسیاری

الهی توانگران بزر و سیم نازند درویشان با «نحن قسمنا» سازند.

الهی دیگران مست شراب و من مست ساقی، مستی ایشان فانی و از من باقی.

رباعی

مست توام از بادهٔ جان آزادم　　بند توام از دانه ودام آزادم
مقصود من از خانه و بتخانه توئی　　ورنه من از این هر دو مقام آزادم

الهی اگر مجرمم مسلمانم و اگرگناه‌کارم پشیمانم همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیراکه همه از تو نیک آیدو از عبدالله بد.

الهی اگر بدعا فرمانست، قلم رفته را چه فرمانست.

الهی چون حاضری تو را چه جویم و چون ناظری تو را چه گویم.

افضل الدین ابوباکن المتخلص به آذری

بانواع کمالات و فضایل آراسته و از خصایل ناستوده پیراسته وی از مریدان اولاد خواجه عبدالله انصاری بوده و در بدایت حال ملازمت سلطان ابراهیم غزنوی می‌نموده و در آخر حال درخدمت طغانشاه سلجوقی اعتبار تمام داشت ودر ملازمت آن شهریار لوای ملک الشعرائی میافراشت کتاب الفیه و شلفیه از منظومات او است سبب نظم آنکه پادشاه را ضعف باه دریافته بود حکیم کتابی نظم کرده مصور نمود آنگاه غلامی از خواص باکنیزی درخانه‌ئی که میانه ایشان و سلطان به جز شبکه حایل نبود جای داد و آن کتاب رادر پیش ایشان نهاد و غلام را امر نمودکه بآن صور مختلفه باکنیز مباشرت نماید و پادشاه راگفت که از عقب شبکه بی‌وقوف ایشان مشاهده نماید چون این امر تکرار یافت حرارت غریزی زیاد شده ماده راکه مانع قیام آلت بود منقطع ساخت.

در تواریخ مسطور است که روزی طغانشاه نردمی‌باخت سلطان دو شش می‌خواست اتفاقاً دو یک آمد سلطان نظر به غرور جوانی به غایت متغیرگردید حکیم این رباعی را بالبدیهمه انشاء کرده بمطرب رسانید و مطرب آن را به آواز خوش و نغمه دلکش بگوش سلطان رسانید　　رباعی اینست:

گر شاه دوشش خواست دو یک زخم افتاد　　هان ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن نقش که کرده بود شاهنشه یاد　　در خدمتشاه روی بر خاک نهاد

گویند سلطان را به حدی خوش آمدکه چشم حکیم را بوسه داد ودهانش را از جواهر مملو ساخت وفات حکیم در زمان سلطان ابراهیم درهمان دیار وقوع یافت این چند بیت از اوست　　غزل:

یک نیمه عمر خویش به بیهودگی بباد　　دادیم و ساعتی نشدیم از زمانه شاد
ازگشت آسمانی و تقدیر ایزدی　　برکس چنین نباشد و هرگز چنین مباد
یاروزگارکینه کش از مردو آتش است　　یا قسم من ز دانش من کمتر اوفتاد
وین طرفه‌ترکه من قدری وام کرده‌ام　　از مردک بخیل سبکبار بدنژاد
زان پیشترکه چشم گشایم ز خواب خوش　　درخانه گیردم بتقاضای بامداد
چون کوه بیستون بنشیند به پیش من　　برجای خواب تکیه زند همچوکیقباد

گوید هر آنچه خواهد ومن در جواب او　　دارم بسی جواب و نیارم جوابداد

رباعی

تا تن شدم از هوا قرین نفسی　　جز ناله ز بنده برنیاید نفسی
فریاد رسم نیست بغیر از توکسی　　فریاد ز دست چون تو فریاد رسی

ابی نصر ابن ابی جعفر

جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در عبادت و ریاضت و مجاهدت سعی بلیغ می‌فرمود سیصد پیر را خدمت کرد و به صحبت خضر رسید در حرم و مکه و بیت المقدس اربعینات کشید در آخر عمر به وطن مراجعت نمود صد و بیست و چهار سال عمر یافت در سنه پانصد در زمان خلافت المستظهر بالله بسرای جاوید شتافت قبر وی در همان دیار است.

امیر حسین بن عالم بن ابی الحسین

جامع علوم صوری و معنوی و حاوی فضایل ظاهری و باطنی بود و درکشف حقایق و شرح دقایق یدوبیضا می‌نمود.
در نفحات مسطور است که سبب آگاهی آن جناب این بود که روزی عزم شکار نمود آهوئی پیش آمد خواست تیری اندازد او را صید خویش سازد آهو بوی نگاه کرد و سخن بر زبان آورد که ای حسین تیر برما می‌زنی و ما را به خاک میافکنی حضرت کردگار تو را برای معرفت آفرید نه برای شکار و غایب گردید آتش طلب از نهاد وی برافروخت و هرچه بود و نبود جملگی بسوخت و با جماعتی از صحرانوردان بمولتان رسید شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت نمود و چون شب شد حضرت رسول را در خواب دیدکه فرمود فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آر و بکار آخرت مشغول دار روز دیگر شیخ بایشان گفت که در میان شما سیدکیست ایشان اشارت بامیر حسین کردند شیخ وی را از میان آنها بیرون آورد و تربیت کرد تا به مقامات عالیه رسید آنگاه اجازت یافته متوجه هرات گردید اما ازکتاب کنزالرموز آن بزرگوار معلوم می‌شود که او مرید شیخ بهاءالدین زکریاست.
اما اصح روایت آنست که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح و او مرید پدر خود شیخ صدرالدین و او مرید پدر خود شیخ بهاءالدین زکریا و او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است.
آن جناب را تصنیفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنزالرموز و بعضی منثور چون کتاب نزهت الارواح و صراط المستقیم و آن بزرگوار رادیوان اشعاریست به غایت لطیف و آبدار و سوالات منظوم که از شیخ محمود شبستری نموده و جواب فرمود و بنای کتاب گلشن راز برآنست و غیر از این تالیفات نیز از آن جناب دیده شده اما اسامی آنهادر خاطر نبود. جناب امیر مدتها در بلدهٔ هرات بنشر طریقت و تربیت طالبان اشتغال می‌نمود تا آنکه در سادس شهر شوال سنه هفتصد و سی و هشت از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود.
مزارکثیرالانوار آن بزرگوار در مصرخ هرات بیرون گنبد عبدالله بن جعفر طیار واقع شده در غایت اشتهار است. مقداری از اشعار و فقره‌ئی از نثر آن بزرگوار تحریر یافت　　نظم:

شبلی چه در این تحیر افتاد　　روزی در این سؤال بگشاد
آمد برآن جهان پر شور　　مقبول ازل حسین منصور
پرسیدکه این چه کارسازیست　　در حقه بگوچه مهره بازیست
هر اسم چه دارد از مسما　　چونست بیان این معما
از عین حقیقت آگهم کن　　ره تا بکجاست بر رهم کن
الله چه لفظ یا چه نام است　　کوورد زبان خاص و عام است
این نکته اشارت ازکجاکرد　　لام و الف چه اقتضا کرد
حلاج کز این کله نمد داشت　　بر صفحه نگر چه نقش بنگاشت
گفتا نیم از حقیقت آگاه　　لیکن همه در تو بینم این راه
بیرون ز تو چون مرا سفر نیست　　هستی تو وجه راهبر نیست
تحقیق تو چیست بی تو بودن　　زین بیش نمی‌توان نمودن
حرفی که بگوش ما و من گفت　　با تو بزبان تو سخن گفت

اسم و صفتی که می‌کند یاد — زانجا که توئی تو را نشان داد
در آینه حسن خود نظر کرد — عشق آمد و جمله را خبر کرد
هر یک باشارتی دویدند — کردند بیان چنانکه دیدند
در دیدنشان شکی نباشد — لیکن همه جز یکی نباشد
چون دیدهٔ دانش آمد احول — این مشکل مانمی‌شود حل
آندیده که آن دوئی نه‌بیند — جز وحدت معنوی نه‌بیند
نامی که همه بگفت وگوی است — از دسته گل مثال بوی است
حرفیست نشسته بر زبانها — در ماند ز شرح او بیانها
خلقی بحجاب این حروفند — سرگشته در این ره مخوفند
گر پرده حرفها بیفتد — آتش بوجودشان درافتد
قومی ز وجود خویش فانی — رفتند ز حرف برمعانی
از ظلمت پرده‌ها گذاشتند — در نور صفات محوگشتند
آن طایفه‌ئی که اصل کارند — از نام ونشان خبر ندارند
بیرون شده از صفات واسما — وز اسم ندیده جز مسما
فارغ ز خود و حروف نامند — در عین حضور خود مدامند
اول الف آمد این درستست — زیرا که یگانگی نخست است
لام و الفست وصف آن ذات — دوری تو از این حدیث هیهات
ها دایره است ماسوی الله — یعنی سروپای این گذرگاه
اول همه او است واجب الذات — بیرون ز تصور و خیالات
آنجا همه وحدتست مطلق — تحقیق حقیقت است الحق
از چون و چگونه و علایق — برتر ز تصور خلایق
آنجا چه نگشت هیچ واقف — زان بسته زبان بماند عارف
نور و صفتست و فعل از این پس — گر مرد رهی ترا همین بس
هان ای سر و پا برهنه در راه — اینست بیان حرف الله
خون در دل عارفان بجوش است — آنجا همه‌کس چه یخ فروش است
کاری نه بزور غالب ماست — راهی نه بپای مرکب ماست
تاظن نبری که هرکه زد گام — این منزل او بود سرانجام
آنجا به اشارتی که کردند — صد قافله را قماش بردند
ای برتر از آنکه عقل گوید — بالاتر از آنکه روح جوید
ای آنکه ورای این و آنی — کیفیت حال خویش دانی
کس واقف تو بهیچ رو نیست — آنکس که ترا شناخت اونیست
آنجا نتوان بهوش بودن — مارا چه به از خموش بودن
کس را ز تو ذره‌ئی نشان نه — جز درد فراق در میان نه
هر ذره که دارد او شماری — بی‌درد فراق نیست باری
آن بلبل روضهٔ رسالت — این پرده زده به وقت حالت
از غم چه نمیرهم دمی من — ای کاش همی نبودمی من
از دوری خویشتن عجب کرد — نابودن خویش را طلب کرد
در راه تو ای غریب دلتنگ — بیرون ز تو نیست هیچ فرسنگ
بیگانه ز آشنائی ما است — پیوستن او جدائی ما است
برگردن تو هم از تو باری است — این هستی تو عجیب کاری است
بر هیچ ز خودبه خود بری راه — از دوری خودکنندت آگاه

آه این چه ترانه می‌زنم من — عمریست که جان همی کنم من
از خویشتنم خبر نیاید — جز یکدم سرد برنیاید
بسیار دویدم از چپ و راست — حاصل نشد آنچه دل همی خواست
صدبار قدم زدم بهرکوه — از خاک درش نیافتم بوی
هر طایفه را بیازمودم — گه پیرگهی مرید بودم
در صومعه‌ها بزرق و طامات — رفتم به بهانهٔ مناجات
عمری بدر نیاز بودم — در روزه و در نماز بودم
در مدرسه‌ها ز بهر تاویل — مشغول شدم ز بهر تحصیل
بسیار شبم بروز پیوست — جز باد صبا نبود در دست
با هرکه دلم زد این نفس را — آسوده ندید هیچکس را
کس را بحقیقتش گذر نیست — وز رفتن و آمدن خبر نیست
یا هیچ کسان و هیچ کاریم — در هیچ گمیم اگر شماریم
چون هیچ نئیم پس بر این هیچ — این واقعه چیست هیچ در هیچ
گویند عنان خود چه تابی — گم شوکه چه گم شوی بیابی
این نکته نمود ناصوابم — چون گم شوم آنگهی چه یابم
یا بنده اگرکس دگر خواست — ازگم شدنم پس او چه می‌خواست
خود را چه نیافتم دراین راه — نایافته را چه گم کنم راه
نایافته را کسی چه جوید — گم گشته ز یافتن چه جوید
آخر همه را بهم زدم من — سرگشته ز دوری خودم من
تاکی طلبم در این تن او را — این چیست که گم کنم من او را
کز هیچ شوم من از خود آگاه — خود را بدر افکنم از این راه
بی من اگرم رهم نمودی — این محنت دوریم نبودی
از بهر تصوری زره دور — بودم همه عمر خویش مهجور
چون دره بسی بسر دویدم — جز سایهٔ خویشتن ندیدم
با این تک و پویم از پس و پیش — بس مانده ترم ز سایه خویش
از محنت خویش اشک ریزان — چون سایهٔ خود ز خود گریزان
در حسرت آنکه نور بینم — افتاده چه سایه بر زمینم
نزدیکی او مراکند دور — با سایه بهم نمی‌شودنور
خورشیدکند ز سایه پرهیز — گفتا چه من آمدم تو برخیز
همسایه خود شدم از آنست — این درد دلم که بر زبانست
امروز منم در این بیابان — از هر طرفی چه سایه پویان
خود بر سر خود چه سایه بانم — محروم ز عکس تو از آنم
این پرده چه بیخیال بازیست — هر نقش که می‌زنم مجازیست
من خود همه تن خیال گشتم — وز پردهٔ خویش درگذشتم
خود را به خیال باز بندم — باشدکه به پرده در ببندم
در پردهٔ غم ز تیره روزی — سوزن شدم از خیال دوزی
می‌آید و می‌روم مشوش — در پرده چو سوزن علم کش
در پرده خیال خویش دیدم — گفتم بحقیقتی رسیدم
این بخیه من فتاد بر روی — وین پرده دیده شد در این کوی
دل نقش رخت بدیده بنگاشت — یعنی بخیال کل توان داشت
از خانه برون دوید سرمست — دستارچهٔ خیال در دست

سرگشته شد و بسر درافتاد دستارچه را ببار داد در داد
تحقیق نشد مجاز هم رفت واندیده نبود و آن قدم رفت

من رسالهٔ نزهت الارواح

مناجات

ملکا پادشاها زبان ما را از هرچه زیان ما است خاموش کن و در دل ما جز یاد خودت هرچه هست فراموش گردان آن قالب ما را به توفیق هدایت کرداری ده و قل ما را به تبلیغ عنایت گفتاری بخش و نوری ده که ظلمت آب وگل را بر باد دهیم و حضوری بخش که از فضولی جان ودل برهیم علمی که عطا کرده‌ئی بعمل رسان و یقینی که ره نموده‌ئی بامل رسان رباعی:

ای کار ز تو همه فراهم چون مرهم جمله‌ئی مراهم
زان پیش که ریزی آبرویم از روی کرم ده آرزویم

خلوتی ده که آنجا ما و من نگنجد و سکونی ده که دوعالم بیکجو نسنجد شناسائی بخش بی‌پندار معرفت، آشنائی ده بی‌خیال محبت، در مجلس انس نشاطی فرست، بر بساط قرب انبساطی کرامت فرما

نظم:

خرد سر رشته گم کرد از تحیر یقینی ده مر او را بی‌تغیر
فضولی می‌کند نفس بداندیش تو دانائی که مجروحم از این نیش
دلم را در غم خود شادئی بخش بخویش از بند خویش آزادئی بخش
درون را بی‌تمنائی برون آر برون را من نمی‌گویم که چون دار

وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم، حالتی بخش که رنج ناآمده نبریم، بغرور وقت حال را مهجور مکن، به گمان نزدیکی ما را دور میفکن، گرهی که نفس بندد بگشای، راحتی که روح خندد بیفزای نظم:

ای خالق خلق و عالم الغیب مائیم و دمی و عالم غیب
آراسته‌ئی تو هرچه ما راست ای از نظر توکار ماراست
عذر همه لطف تو پذیرد کسرا نکنی تو از بدی رد
سرمایه امید و بیم داریم رحم آرکه جمله بیم داریم

بی‌خمار تشبیه و تعطیل می‌توحید روزی کن بی‌شمار نفی و اثبات قدیم تجرید را ارزانی‌دار شکستگی ما را باعتقاد درست پیوندکن آلودگی ما را بیقین خالص بدل گردان غفلتی که رفت بر مامگیر تقصیری که آید از ما در پذیر نفس ما را بانفس برابری ده قدم ما را بادم سراسری بخش نظم:

دم نقدم فراغی بخش از این درد غم فردا ز وی تا کی توان خورد
بپاش اندر دلم تخم سعادت بکن بنیاد رسم و بیخ عادت

الهی باین و آنم مگذارگرم داغ تست، اگرچه من یاغیم کرم باغ تست، میدانی که نفس عاصی آلودهٔ معاصی است، و ارتکاب مناهیش نامناهی است امید واثق است اگرچه طاعت نیست عزیمت صادقست اگرچه استطاعت نیست ولیکن اندیشه را پای کند است و زبان لال تقصیر از عاجز آمدنه از ضال

بیت:

اگرکار یک خس بسامان شود ز دریای رحمت چه نقصان شود

در قاعدهٔ طریقت فرماید

هرکه دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دوگواه طلبد یکی ذکر مدام دوم فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ و المعنی ادای شهادت نکنند دعوی بقطع نرسد وکالابخصم تسلیم نکنند جهدکن تا بکنه این نکته برسی عزیز من عالم گفتار در این عالم بسیار است اما عالم کردار بودن دشوار است این آیت را مفسران روایت نکنند و از شان و نزولش مسافران حکایت کنند

نظم:

بوالعجب سوره‌ایست سورهٔ عشق چار مصحف در او یک آیت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را درو روایت نیست

مالـــک ازکـــان عشـــق بیخـــبر اســـت حنبلـــــی را در او درایـــــت نیســـــت

هرکه در وجود خود سیاحت نکرد در بحر معنی سباحت نکرده، صوفی کسی است که پنبه ازگوش برکشد نه آنکه پارهٔ پشم در سرکشد، تصوف تخم اقبالست که در برآید نه آنکه از ادبارگرد هر درآید رونده این راه تشتت باید وگوینده این راز خاموش دفتر عقل شسته باید و خود را فراموش نظم:

مجـــردان طریقـــت جماعـــت دگرنـــد بـاین صـفت کـه تـو داری بـآن درت نبرنـد
بهـر دری کـه رسـی خـم مشـو چوطـاق آخـر کـه اهـل صـفه مـا غـیر خلـق کـم نگرنـد

اگر خواهی سر ازگریبان برآری نخست پای در دامن کش و اگر مردی خط در ما و من کش.

***

ابوالولید احمدبن ابی الرجال

جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فنون صوری و معنوی بود سیمادر علم حدیث از امثال و اقران گوی سبقت می‌ربود در نفحات مسطور است که وی در اوایل حال مال بسیار داشته و همه رادر راه حج و غزا صرف نموده چیزی باقی نگذاشت منقول است که یکی از دوستان او به چهار هزار درم محتاج گشته بوی اظهارکرد ابوالولید مبلغ مذکور را در صره کرده نزد آن شخص آورد بعد از مدتی آندوست مهم خود راکفایت نموده آن مبلغ را نزد او فرستاد وی قبول نکرد و بدان کس بازداد آن دوست پیش آمده سلام کرد ابوالولیدگفت اگر رد سلام نه واجب بودی جواب سلام نشنودی آخر چهار هزار درم چه مقدار باشدکه آنرا باز فرستی در سنه دویست و سی در زمان خلافت الواثق بالله آن بزرگوار در همان دیار درگذشت و در قریه اران که تولد وی بود مدفون گشت قبرش در آنجا معروف و مشهور است.

گفتار در ذکر بعضی از معاصرین

میرزا محمد شریف

از ایماق شاملو است فقیر دانشمند و عارف پایه بلند بود در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق یگانه آفاق می‌نمود خط نسخ را به غایت نیکو می‌نوشت و مدار معاش آن بزرگوار از او می‌گذشت در بدو حال سفر خراسان و عراقین کرده و با بسیار علماء و مشایخ عصر بسر برده آنگاه ترک مسافرت و مخالطت نموده قرب سی سال منزوی می‌بود همواره بوظایف طاعات و عبادات اشتغال می‌فرمود وکسب طریقت از خدمت ملاعبدالله یزدی و میرزا محمدتقی جواهری کرده بود در سنه هزار و دویست و شانزده از این جهان فانی بعالم جاودانی درگذشت.

صوفی اسلام

از طوایف اوزبک بود و در ناحیه کرخ بضم کاف از توابع هرات سکونت می‌نمود و در طریقت نقشبندیه سلوک می‌فرمود مذهب ابوحنیفه داشت در بدایت حال در بخارا بود چون والی آنجا منکر ذکر جلی بود لهذا او را از بخارا اخراج نمود مدتی در ماوراءالنهر سفرکرد و مرید بسیار آورد بالاخره به هرات آمده در قریه مذکوره لنگر اقامت انداخت قریب بشصت سال بر مسند وعظ نشسته لوای ارشاد برافراخت.

فقیر می‌گویدکه در سال دویست و بیست و دو وی را دیدم در آن وقت سنین عمرش از نود متجاوز بود، در مجلس وی پیوسته مثنوی می‌خواندند و او معنی می‌نمود زیاده بر دویست خلیفه داشت که در ولایات خراسان و توران خلایق را ارشاد می‌کردند قریب صدهزار خانوار مطیع ومنقادش بودند و لباس زرد برنگ خاکی شعار خود ومتابعان وی بود دولت وافر و ثروت متکاثر داشت و در لوازم مهمانداری و غریب نوازی دقیقه‌ئی مهمل و معطل نمی‌گذاشت و چون در سنه مذکور لشگر قزلباش به طرف هرات عزیمت نمود حاکم آن دیار و جمعی دیگر از افاغنه او را بدفع لشگر قزلباش تکلیف کردند و او را طوعاً وکرهاً به جنگ قزلباش بیرون آوردند بعد از التقای فریقین مابین هرات و غوریان جنگ عظیم اتفاق افتاد و جنود افاغنه شکست یافته صوفی اسلام دستگیر شده طایفه قزلباشیه همان دم وی را به قتل آوردند و بعضی از اعضای او را سوختند و بسیاری از مریدان اوکه قدم ثبات فشرده بودندکشته شدند و جمعی دیگر جسد نیم سوخته وی را برداشته به مسکن خویش آورده مدفون ساختند و قبه عظیم بر سر قبرش برافراختند واولاد و احفاد بسیار از وی یادگار ماند.

گفتار در بیان سلسله نقشبندیه

بر ارباب علم و اصحاب حلم پوشیده نماندکه سلسله نقشبندیه منسوبست به شیخ بهاءالدین نقشبند بخارائی و آن فرقه را بدوجهت نقش بندگویند اول آنکه نقشبند قریه‌ایست دریک فرسخی بخارا چون شیخ بهاءالدین در آن قریه بود لهذا بدین اسم شهرت نموده مانند سلسله چشتیه چشت قریه‌ایست از قراء هرات چون خواجه احمد از آن قریه برخاست بدین سبب باین اسم معروف شده.دویم مدار طریقت ایشان بذکر خفی ومراقبه است و در این دو چیز جد و جهد تمام به ظهور رسانند و تمام عمر خود را بر این دو چیز صرف گردانند بیت:

ای بـــــرادر در طریـــــق نقشـــــبند تـــا تـــوانی بـــر دل خـــود نقشـــبند

فقیر می‌گویدکه آنچه از آن طایفه دیده و مشاهده گردید آنست که سلسله نقشبندیه متفرق بسه فرقه‌اند اول جماعتی‌اندکه موسوم بقلندریه‌اند ایشان رسوم شریعت ندانند و شریعت را از جمله مقیدات خوانند طاعت و عبادت بجا نیارند ونماز و روزه نگذارند نکاح را حرام دانند و تجرد صوری را واجب و لازم شمارند اوراد و اذکار را منکر باشند بنگ بسیار خورند و چرس بسیار کشند خویش را دیوانه خدا می‌دانند همواره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیمایند ایام پنجشنبه در یوزه را فرض شمارند و آنچه بدست آید خدمت شیخ آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند آزار رسانیدن و اذیت نمودن بمخلوقات راگناه عظیم دانند آن طایفه را با اسلام به غیر از اسم مناسبتی نیست و در فقر و فاقه به جز لباس مشابهتی نی.

دویم جماعتی‌اند از اهل سنت و جماعت لوازم شریعت و طریقت بجای آرند و آداب و سنن حتی المقدور و الامکان فرونگذارند و در وحدت وجود بطریق ظل و ذی ظل قائل و بروش ریاضات ومجاهدات شاغل باشند بطریق تصفیه باطن و تجلیه روح و تخلیه سر سعی بلیغ دارند و بتهذیب اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشند وکسوت عزلت و سهر وجوع و صمت پوشند و جمیع مسکرات را حرام دانند حتی قلیان و تریاق، بذکر خفی و جلی و مراقبه جد و جهد تمام دارند و بعضی از آن فرقه منکر ذکر جلی و حلقه ذکر می‌باشند و می‌گویندکه حلقه ذکر از شایبهٔ ریاخالی نیست و این طایفه در مملکت خراسان و زابلستان وکابل و هندوکشمیر و ماوراءالنهر و ترکستان وکشور روم و شام و مصر و حجاز و یمن و غیره بسیارند چون این فرقه در مواظبت امور شرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علماء ظاهر از اهل سنت داخل این جماعت می‌باشند.

سوم جماعتی‌اند بجمیع اقوال و افعال و اعمال مذکوره عمل نمایند اما شیعه مذهب‌اند و این فرقه در غایت قلتند بلکه اقل قلیلند فقیر در مدت بیست و پنج سال سیاحت دو سه نفر از این طایفه دیدم که می‌گفتند طریقه ما نقشبندیه و مذهب ما اثناعشریه است والله یعلم بحقایق الاعتقاد.

عین علی شاه

فاضل گرانمایه و عارف بلندپایه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا وی را عدیل و نظیر نبود درکشور ایران و هندوستان وکابل بسیارگردیده و به خدمت اکثر مشایخ روزگار رسیده از خلفای عارف ربانی نور علی شاه اصفهانی بود فراست کامل و قناعت شامل و قدم راسخ داشت و همواره تخم شفقت بر دلهای فقراء و ضعفاء و مساکین می‌کاشت اغلب اوقات و اکثر زمان منزوی و به عبادت قلبی و قالبی اشتغال می‌نمود و در حدود سنه هزار و دویست و چهارده وفات یافت.

محمدکاظم خان بن محمد علی خان

امیری بودکه در علو نسب و سموحسب و عظمت شان و شرافت دودمان معروف و بوجاهت صورت و محاسن سیرت وکسر نفس وجودت ذهن موصوف در تکریم شریعت نبوی و تعظیم طریقت رضوی منفرد و در صدق و صفاومهر و وفا متفرد مصرع: هرچه گویم درکمالش بیش بود.

در آن وقت که والد بزرگوارش امیرگردون وقار وفات نمود بسن دوازده سالگی بود چون آثار سعادت و اقبال در ناصیهٔ حالش پیدا و علامت جاه و جلال از وجنات احوالش هویدا بود لهذا محمود شاه بن تیمور شاه بن احمد شاه افغان او را مشمول نظر عطوفت گردانید وهمت برتربیتش گماشته در اندک زمانی بوفور فضایل وکمالات نفسانی ممتازگردید مدتی در ملازمت محمود شاه درکمال عزت روزگارگذرانید تا آنکه صیت فراست وکیاست وکاردانی آن امیر بی‌نظیر به سمع پادشاه والاجاه تیمورشاه رسید مسرعی فرستادو بدارالملک کابل احضار فرمود محمود شاه امتثال فرمان کرده او را باعزاز تمام به خدمت پدر ثریا مقام ارسال نمود چون خان عالیشاه ملازمت پادشاه قدردان دریافت شهریار قدر و منزلت وی را یافته پرتو اصناف الطاف شاهی بر وجنات حالش تافته به درجه بلند و مرتبهٔ ارجمند رسید تا آخر حیات تیمور شاه در غایت رفعت و جاه اوقات گذرانید چون به حکم **«کل من علیها فان»** در سنه هزار و دویست و هفت پادشاه درگذشت و پسرش شاه زمان به اتفاق

امراء افغان بر سریر سلطنت متمکن گشت التفات چندان به حال خان عالیشان ننمود زیرا که توجه محمودی را دربارهٔ وی معلوم کرده بود خان ذیشان بحکم آنکه مصرع: زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز.

مدت نه سال بشداید زمان مصابرت نموده نظر بلطیفه غیبی داشت تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده شاه محمود لوای شاهی در آن دیار برافراشت و شاه زمان و وزیر او رحمت الله خان را گرفته بر ملک موروثی استیلا یافت و به حکم شاه محمود شاه زمان کور و رحمت الله خان بدیار عدم شتافت خان والاجاه به خدمت محمود شاه رفته اعتبار تمام یافت و شهریار او را بر تمام امراء و ارکان دولت مقدم نمود جناب خانی در ملازمت سلطانی خدمات پسندیده به ظهور رسانید و موجب تحسین دوست ودشمن گردید و در امور جزوی وکلی سلطنت دخل تمام کرد چنانکه محمودشاه بی‌مشورت او بهیچ امری روی توجه نمی‌آورد.

چون محمود شاه با طایفه قزلباش به غایت مایل بود و به آن فرقه سلوک پسندیده می‌نمود امراء افغان بنابر مغایرت مذهب و مخالفت مشرب سلوک محمودیرا نه پسندیدند ومجموع افاغنه از محمود شاه برگردیدند هنگامی که خان عالیشان و جمعی از امراء قزلباش به جنگ غلجائی رفته بودند امراء ابدالی اتفاق نمودند و محمود شاه را گرفته در بالای حصار به حبس انداختند و شجاع الملک ابن تیمورشاه برادر اعیانی شاه زمان را در حکومت متمکن ساختند چون امراء مخالف و مؤالف عظمت شان جناب خان را معلوم کرده بودند بودن او را در پای تخت دولت صلاح ندیدند و فرمایش شهر برمه بروی محول شده بخطه کشمیر ارسال نمودند قرب دو سال درکمال عزت و جلال در آن دیار روزگارگذرانید و اوقات فرخنده ساعات خود را به ترفیه احوال فقراء و مساکین مصروف گردانید.

راقم این دفتر در آن وقت در خطه کشمیر می‌بود بعد از انقراض مدت مذکور شجاع الملک جناب خان را ازکشمیر احضار فرمود چون بدارالملک رسید عارضه‌ئی بوجود گرامیش کاری گردید چون قضا مبرم و اجل متحتم بودعلاج اطباء سودی نبخشید و در سنه هزار و دویست و بیست و دو داعی حق را اجابت کرد فقیر نعش آن عزیز مصر عزت را ازکابل به مشهد مقدس آورده در دارالحفاظ آسوده گشت رحمت الله علیه.

گلستان دویم

در یافتن ملک زابل که آن را زاول نیزگویند

بر ضمیر خورشید نظیر اهل خبر و بر رای قمر اعتلای علماء سیر پوشیده و مستتر نماندکه مصنفان کتب اخبار و مؤلفان صحف آثار طریق تحقیق آن دیار نه پیموده‌اند و ابواب شرح و بسط آن کشور نگشوده‌اند.

نگارندهٔ این دفتر یعنی زین العابدین بن اسکندر بر ایستاده گان سریر فضل و هنر عرض می‌نمایدکه: زابل کشوریست عریض و مملکتی است مستفیض محدود است از سمت مشرق به ولایت کابلستان و از طرف مغرب به ملک سیستان و از جانب جنوب به دیار سند و از جهت شمال به جبال هزاره و خراسان طولش تقریباً بیست مرحله و عرضش پانزده مرحله، بیابان او بیشر از کوهستانست محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه، مشتملست بر چمنهای خوش و مراتع دلکش مسکن طوایف افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک، قندهار و تبت و غزنین و زمین داور و میمند و فیروزکوه و فراه از جمله شهرهای آن دیار است و جمیع آن ولایت از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است قدیم الزمان در تصرف سلاطین عجم بوده مدتی حکومت آنجا را رستم بن زال نموده بدین جهت رستم را زابلی گویند بعد از انقراض دولت عجم در زمان خلافت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گشت چون اوان خلافت درگذشت اولیای دولت امویه مسخرکردند و مدت هزار ماه رسوم بدعت بجا آوردند.

چون ماه جاه امویه به مغرب زوال رسید و خورشید اقبال عباسیان از مشرق جلال طالع گردید امنای دولت ایشان تصرف نمودند و مدتهای مدید در آن کشور مقتدر بودند.

چون در اواسط دولت ایشان بارکان خلافت فتور موفور رسید مسخر ملوک صفاریان گردید از آن فرقه سلاطین سامانیان استرداد کردند در اواخر دولت آل سامان ملوک غزنویه آنجا را گشودند و سلطان محمود غزنین را دارالملک ساخت و قلاع محکم و بقاع مستحکم طرح انداخت چنانچه در ضمن ذکر غزنین مذکور خواهد شد چندگاه ملوک غور و سلاطین سلجوقیه مسخر کردند و فرقه خوارزمشاهیه از تصرف ایشان درآورند به موجب مصرع: هرکه را پنج روزه نوبت اوست.

امراء چنگیزیه آن ولایت را تصرف نمودند و از جانب چنگیزخان و اولاد او ملوک کرت حکومت فرمودند.

بعد از انقراض سلطنت چنگیزیه مدتی ملوک کرت و امراء جغتائیه در آن دیار اقتدار داشتند و هر یک لوای اناولاغیری افراشتند چون کوکب سلطنت امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعاً وکرهاً فرمان واجب الاذعان امیر درپذیرفت و همواره در حیطهٔ تصرف گماشتگان آل تیمور بود.

در زمان دولت سلطان حسین بایقرا حکومت آنولایت را ارغون بیک می‌نمود چون دولت امیرتیمور درگذشت مسخر شاهی بیک خان اوزبک گشت قهرمان الماء و الطین سلطان السلاطین شاه اسماعیل صفوی از وی انتزاع فرمود بعضی اوقات بواسطهٔ آن ولایت میان ملوک هند و سلاطین ایران نزاع ظهور می‌نمود عاقبت الامر بدست اولیای دولت صفویه درآمد در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی از تصرف ایشان برآمد و طایفه غلجائی از جماعت افغان آنجا را مسخرکردند وگماشته سلطان حسین را به قتل آوردند نادرشاه والاجاه از آن طایفه انتزاع نمودو به فرقه ابدالی تفویض فرمود بعد از انقراض دولت نادری احمدخان بن ذوالفقارخان سد و زائی از جماعت ابدالی در سنه هزار و صد و هفتاد افسر شاهی بر فرق نهاد ومملکت زابل وکابل و سند و پنجاب وکشمیر و طخارستان و قهستان و بعضی از خراسان را مسخر نمود.

راقم حروف احوال او و اولادش را در ضمن تحریرکابل مذکور خواهد نمود انشاءالله تعالی اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست ایالت آن ولایت باجماعت افغانست.

استدراک

مخفی نماندکه در نسب افغان اختلاف فراوانست آن جماعت متفرق بدو فرقه‌اند اول طایفه غلجائی دویم فرقه ابدالی که ایشان را درانی نیزگویند.

مؤلف مؤید الفضلاء گفته که در زمان حضرت سلیمان شخصی بوده افغان نام در هنگامی که آن حضرت مسجد اقصی را اتمام می‌فرمود افغان را سرکار عمله مسجد نمود و این طایفه از نسل ویند. و بعضی از اصحاب انساب گفته‌اندکه طایفهٔ افغان از نژاد حضرت اسحق بن ابراهیم می‌باشند و ایشان مدعیندکه ما از اولاد خالد بن ولید می‌باشیم.

این طایفه از حد هرات و زابل وکابل و سند و هند وکشمیر و جبال بدخشان الی اقصای هندوستان مسکن دارند و مجموع

آنها طریق ییلامیشی می‌سپارند آنچه در تخمین فقیر آمده زیاده از هزار هزار خانوارند یورت اصلی فرقه ابدالی ولایت زابل است.
درکتب انساب ایشان مسطور است که زیرک ولد حسن بن ابدال است و جمیع فرقه ابدالی به او منسوبست از زیرک چهار فرزند بوجود آمد **اول** اسی **دویم** پویل **سیم** بارک **چهارم** میلکو. بخشنده بی‌منت پویل را دو فرزند عطا فرمود **اول** حبیب، **دویم** پار. و از حبیب سه پسر جلوه‌گرگشت **اول** بام، **دویم** حسن، **سیم** اسمعیل، بام را دو فرزند بوجود آمد **اول** صالح **دویم** وبنك از صالح یک پسر جلوه‌گرگشت سدو نام اکنون سلطنت در میان اولاد سدو می‌باشد.
و از بارک شش پسر به ظهور رسید اول کرج، دویم نورالدین، سیم عبدالله، چهارم برماژ پنجم نصرت ششم باکل.
از نورالدین سه فرزند حاصل گشت اول محمد، دویم اچک، سیم بیان، هرکس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه نگویند و هرکس از احفاد نورالدین و اسحق و علی بوده باشد داخل پنج پایه است چون بطن بگردد آخر اسم او را زائی آرند یعنی زاده فلان‌کس مانند سدوزائی و نورزائی و بارک زائی.

فرقهٔ غلجائی

مخفی نماندکه غلجائی در اصل غلن زائی بوده و غلن بکسر اول و دویم و سکون سیم در لغت ایشان حرام را گویند غلن زائی یعنی حرامزاده چون مردی از جماعت ابدالی با زنی فسادکرد پسری از او به ظهور رسید چون پدرش معلوم نبود به غلن‌زائی موسوم گردید و اولاد او را نیز غلن‌زائی گفتند ازکثرت استعمال غلجائی گردید. جمیع فرق ایشان حنفی مذهب و قومی بی-ادبند اگر احیانا در میان ایشان ارباب دانش و اصحاب بینش ظهور نماید به سبیل ندرت خواهد بود و اکثر آن جماعت در راهزنی و قطاع الطریقی بی‌بدل و در سفاکی و بی‌باکی ضرب المثلند فقیر طوایف اکراد و قبایل اعراب و عشایر الوار و جماعت افغان را بیک مسلک و یک طبیعت دیده.

قندهار

شهریست دلنشین و مدینه‌ایست بهجت قرین خاکش حسن خیز و هوایش فرح‌انگیز آبش خوشگوار و خلقش سازگار غله‌اش ارزان و میوه‌اش فراوان، طولش «قوم» و عرضش «لح» قدیم الایام آن شهر بجبل متصل بود نادرشاه خراب کرده در قرب آن شهری بنا نمود و مسمی بنادر آباد ساخت و احمدشاه افغان آن را منهدم کرده در نیم فرسخی شهر قدیم شهر جدید طرح انداخت وموسوم با شرف البلاد گردانید و دور آن باروئی کشید و دور باروی آن را نه هزارگام قرار داده آب روان در میان شهر آورد و چهارسوی خوب و عمارات مرغوب بنا نهاد و در اندرون شهر طایفه هند و جماعت شیعه و قلیلی افغان جای داد.
مشتمل است بر چهار محله و چهار دروازه و محتویست به قرب سه هزار باب خانه و صد پاره قریه و چهل هزار ایل ابدالی و قبر احمدشاه در اندرون شهر واقع مشتملست بر قبه رفیع و صحن وسیع و عمارات نیکو و باغات چون مینو مردمش سفید رخسار و شیرین گفتار صبیح منظر و لطیف پیکر و عموماً غریب‌پرور و در مهمان نوازی بر سایر آن بلاد سر دفترند در بعضی قرای آن طوایف شیعه سکونت دارند و طایفه هزاره سمت شمالی آنجا واقع است قومي بی‌شمارند.

استنباط

در اصل قوم هزاره آنچه از آن طایفه شنیده شده آنست که وقتی بندی در آن دیار بنا نمودند و هر روزی هزار نفر در آن کار می-کردند بند بسته نمی‌گردید و بانجام نمی‌رسید تا آنکه صاحب ولایت کلیه آنکه او را

ارمنی شنطیاش می‌خوانند هم یهود ایلیاش می‌دانند
عارفان باوفاش می‌دانند عاشقان مرتضاش می‌دانند

هم نصیری خداش می‌دانند

یعنی مظهرالعجایب ومظهر الغرائب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام بطریق طی الارض بدانجا تشریف آورده بند را بسته‌اند و آن قوم از بلای زحمت رسته‌اند و حضرت آن هزار نفر را آزاد نموده‌اند و از قید ذلت اطلاق اکنون آن بند را بندامیر و بند بربر می‌نامند این طایفه می‌گویندکه ما از اولاد آن هزار نفریم لهذا ما را هزاره می‌گویند.
و مسکن ایشان از سمت غرب از هرات الی جبال بدخشان و چترال طولاقرب دو ماه راه، و جانب جنوب از حدقندهار و غزنی وکابل الی بلخ و خلم و قندز و جهت شمال عرضاً قریب بدوازده مرحله است و مساکن ایشان مشتملست بجبال راسیه و تلال عالیه در غایت برودت چنانکه از شدت سرما در اکثر امکنه آنجا گندم نمی‌روید و نمک و پنبه حاصل نمی‌شود اغلب خوراک

و پوشاک ایشان گوشت و پوست گوسفند است.
ازکثرت و عدت ایشان سخنان استماع افتاد اما آنچه تخمین فقیر آمد قریب پانصد هزار خانوار می‌باشند اغلب آن طایفه شیعه مذهب و قریب بیست هزار خانوار غالی و دوازده هزار خانوار سنی و قریب بدو سه هزار خانوار خوارج لیکن همگی جبلی و جنگی از معارف انسانی دور و ازکمالات نفسانی نفورند امادر مهمان‌نوازی ممتاز و در شجاعت ودلیری بامتیازند و دو طایفه با یکدیگر اتفاق ندارند و در جنگ و جدل با هم همیشه درکارند.
سنگ شاه مسعودکه مشهور به سنگ پازهر است در قرب هفت فرسخی شهر قندهار است و بعضی آثار از سلاطین کیان در آنجا یادگار است در آن ولایت فرقه‌ئی دیدم به زی صوفیه بودند و بروش وهم و خیال عمل می‌نمودند و می‌گفتندکه ما ز وهم و خیال رسته‌ایم و به عالم فراغت و آزادی پیوسته‌ایم.

گفتار در بیان اعتقاد وهمیه و خیالیه

این فرقه می‌گویندکه آنچه دیده می‌شود و مشاهده می‌گردد همگی وهم و خیال است و اصلی ندارد و هرکس به خیال خویش چیزی پندارد و هرکس به خیال خویش ضبطی دارد بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عذاب امر وهمی است هرکس به وهم و پندار خویش گرفتار است، **قل کل یعمل علی شاکلته** شاهد این گفتار است بیت:

هر تصور در نهادت غالب است هم بر آن تصویر حشرت واجبست

ملائکه و شیاطین و اجنه معدوم است و عقول و نفوس و افلاک محض موهوم حسن و قبح اشیاء ومدح و ذم اهل دنیا جمله پندار است و فخر و ننگ و صلح و جنگ به وهم و خیال آشکار بیت:

از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان وننگشان

بعثت انبیاء و هدایت اولیاءکذب و بهتانست و اوامر و نواهی کتب و صحایف سماوی سخنان پریشانست جهت نظام امور خویش چنین یافته‌اند و صلاح خود را چنین دانسته‌اندکه هر چیزی به وهم پدیدار است و هر شیئی باقتضای خیال آشکارا اگروهم نبودی هیچ چیز ظهور ننمودی نظم:

ای برادر تو همه اندیشه‌ئی مابقی تو استخوان و ریشه‌ئی
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی

وهم خلاق اشیاء است و پدیدکنندهٔ مذهبها مصرع: دربند هر آنچه آیی آنی
عالمان جاهل و ملایان غافل می‌گویندکه اگرکسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید به مردگان اثری مترتب می‌شود و باعث درجه و ترقی می‌گردد و این وهم بزرگ و خیال سترگ است زیراکه اگر شخصی گرسنه بوده باشد و شخصی دیگر غذائی تناول کند آن شخص گرسنه سیر نمی‌گردد و رفع جوع او نمی‌شود **ولاتزروازرة و زراخری** بلی اگرکسی تشنه بوده باشد و به خیال آب خواب رود آن شخص در خواب آب مشاهده کند همچون مستسقی از این معلوم می‌گرددکه تمام امور عالم به وهم و خیال مربوط است چنانکه بزرگی گفته مصرع: **کلما فی الکن وهم اوخیال.**
دیگر آنکه کسی را به حکم سلطان به زندان برند و بگویند فردا سلطان تو را خلعت خواهد داد و بایالت فلان ولایت خواهد فرستاد آن زندان بر آنکس مانند روضهٔ رضوان خواهد بود اگرچه آن کس را سلطان بکشد و اگر شخصی را به امر سلطان در بوستان و عمارت چون جنان بنشانند و اصناف الطاف بروی اظهار نمایند آنگاه بگویندکه فردا پادشاه تراقتل خواهد نمود آن بوستان بر آن شخص مثال زندان بلکه حفرهٔ نیران خواهد بود اگرچه پادشاه آن شخص را نکشد.
پس معلوم شدکه جمیع امور عالم موهومی است این علمای بیهوده‌گوی و ملاهای فتنه جوی جهت حب جاه و وسعت دستگاه خلق را به وهم انداخته‌اند و عوام کالانعام را به خیال حیران ساخته‌اند از نکیر و منکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله و باین حیله نان خود را بروغن اندازند هرکسی راگوشی است در تن او هر موئی را هوشی است که در آن واحد چندین هزارکس به دریا غرق شده نهنگان می‌خورند و چندین هزارکس در صحراگم گشته پلنگان می‌درند و چندین هزارکس را در ولایات هندوسند و غیره می‌سوزانند سؤال و جواب نکیر و منکرکجاست و در زمان واحدکی رسید و فشار قبر چگونه است و عزرائیل کی آمده و قبض روح چگونه نموده پس معلوم شدکه این جمله وهم و خیال بود بیت:

فکرهائی که پخت واعظ خام همگی را خیال می‌بینم
آن خیالات بی‌ثبات ورا من خیال محال می‌بینم

اگر وهم و خیال نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و اهل آن کشور چگونه از وی ترسیدندی و همگی هراسیدندی دیگر آنکه اگر مردهئی درخانهئی بوده باشد زندهئی پیش آن مرده برود البته از وی بترسد سیما هنگام شب و همچنین اگرکسی در زمین هموار رود همان کس اگر بر سر دیوار رود خم شود و بهراسد پس معلوم شدکه همه عالم وهم و خیالست جمعی شریعت را دام کرده‌اند و گروهی از طریقت دم می‌زنند و فرقهئی از حقیقت میلافند و زمرهئی از معرفت می‌بافند هر یک دعوی حق می‌کنند وادله و براهین در اثبات واجب می‌آرند و آن نیز وهم و پندار است.

«کلما منیرتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم» شاهد این گفتار است این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش شگفت خورسند است تن به آتش سوخته جان به باد فنا دهدکه من فلان مذهب دارم و دل از آبروی شسته و سر بخاک هلاک نهاده که من در وادی فلان ملت پامی‌گذارم اگر از صاحبان هفتاد و سه مذهب بلکه از جمیع اصحاب ملل و مذهب سؤال نمائی و در پرسش گشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب می‌نگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال و انگار نیست اگر ترقی نماید **اناوجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون** سؤال را جوابست اگر بر سؤال بیفزائی ضرب و شتم مشاهده نمائی.

حاصل آنکه نظام عالم به وهم منوط است و انتظام امور بنی آدم به خیال مربوط اگر وهم نبودی احدی اطاعت کسی ننمودی.

این فرقه در سایر ایران نیز می‌باشند و در لباس مسلمانان جلوه‌گرندگویند مبدع این مذهب سوفسطا بوده و شخصی در زمان سلطان محود در غزنین در مذهب وهمیه کتاب مبسوط تالیف نموده و براهین عقلیه و دلایل نقلیه اثبات مذهب خیالیه کرده.

گفتار در بیان اعتقاد هندوان بر سبیل اختصار

بر رای محققان اخبار و مدققان آثار پوشیده و مستتر نماندکه هندوان گروه بسیار و قوم بیشمارند و اعتقاد مختلف دارند همگی تناسخی مذهب باشند و احوال تمام آن فرقه به طریق تفصیل در تلوکشور هندوستان مذکور خواهد شد.

این فرقه می‌گویند مدار روزگار بر چهار دور است ابتدای

دور اول هفده لک و بیست و چهار هزار سالست و این دور به زبان هندوان بیت جلاست در این دور اوضاع تمام جهان فرداً فرد بر صلاح و سداد باشد و غنی و فقیر و صغیر و کبیر راست کردار و درست گفتار باشند و در مرضیات الهی سلوک نماید و عمر طبیعی مردم این دوریک لک سالست.

دور دویم مسمی بترنیاست بقای این دور دوازده لک و نود و شش هزار سال باشد در این زمانه سه حصه اوضاع آدمیان به مقتضای رضای آلهی باشد و عمر طبیعی آدمیان در این روزگار ده هزار سالست.

دور سیم بنام دوایر اشتهار دارد این دور هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد در این ایام دو حصه روش جهانیان در درست گفتاری و راست کرداریست و عمر طبیعی مردمان هزار سالست.

دور چهارم که بکل چک شهرت دارد امتداد این دور در چهار لک و سی و دو هزار سال باشد در این دور سه حصه اطوار عالمیان بر فساد و ناراستی است و عمر طبیعی در این زمان صد سالست.

و ضابطه ایام هر دو آنست که مقدارکل چک که بر دوایر افزون شود مدت ترنیاا می‌شود و چون مقدارکل چک بر مدت ترنیا زیاده شد مدت ست چک می‌گردد، به حساب آن فرقه الحال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست چهار هزار و هشتصد و نودسالست از دورکل چک گذشته است.

اتفاق ایشان بر آنست که عنصریان پنج است چهار معروف و خامس اکاس است عوام آن طایفه اکاس آسمان راگویند اما دانایان آن قوم به وجود آسمان قائل نیستند و از اکاس محل خالی که آن را هوا می‌نامند می‌خواهند و می‌گویندکه آنچه بکواکب اشتهار دارد ذوات قدسیه بزرگان سلف است که بواسطهٔ ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی هیکل و روحانی پیکر شده تخلق باخلاق الهی و تشبه باوصاف کماهی پیدا کرده در مدارج ارتفاع سروری می‌نمایند و بارادت نفسیه در عالم علوی طیران می‌فرمایند حضرت خلاق شخص تجرد نهاد ودانش نژادی راکه مسمی به برهماست باختلاف روایات ازکتم عدم بجلوگاه وجود آورد و او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم کرد و برهما انسان را از مکمن کون بمصطبهٔ ظهور آورده چهار فرقه ساخت اول برهمن، دویم کتری، سیم پسس، چهارم سود، طایفه اولی را به جهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین نمودو پیشوائی معنوی بایشان مفوض بود وگروه ثانی را به جهت ریاست و حکومت صوری نصب کرد و مقتدائی عالم ظاهر را به حیطهٔ تصرف ایشان درآورده و فرقه ثالث را به جهت مزارع و مکاتب و سایر حرفه معین نمود، جماعت رابع را به جهت اقسام خدمت مقرر فرمود.

برهما بتاییدات سلطانی و الهامات ربانی کتابی که متضمن صلاح معاش و معاد باشد به ظهور درآورد آنرا پند می‌نامند و آن پند مشتمل است بر صدهزار شکول که عبارت از چهار جرن بکسر اول و دویم و سکون نون و هر جرن کمتر از یک اچهره و زیاده از بیست و شش اچهره نیست و اچهره عبارت از یک حرف یادو حرف ساکن باشد.

این گروه می‌گویندکه عمر برهما که مخترع کتاب پند است صد سالست و هر سال آن سیصد و شصت روز است و هر روز آن مشتمل بر هزار و چهار روز مذکور است و هر شبی به دستور روز متضمن هزار و چهار شب مسطور است تا حال چندین برهمای بیحد و شمار در عالم آمده و در پرده اختفا خرامیده‌اند. آنچه از دانشوران ایشان شرح احوال برهما شنیده شد آنست که برهمای موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نه روزگذشته است و شروع در نصف روز سال پنجاه و یکم است **سبحان الله العلی العظیم**.

این گروه می‌گویندکمال بر دو نوع است کمال ناقص وکمال تام اما کمال ناقص آنست که شخص در این نشأه طاعت و عبادت بجا می‌آورد و نماز و روزه می‌گذارد به طمع آنکه حق تعالی او را به بهشت برد موافق اطاعت و عبادت وی را به بهشت می‌برد و مدتی معین در بهشت می‌ماند وحظوظ نفسانی خود را بکمال می‌رساند چون مایه‌اش به غایت می‌رسد و ذخیره‌اش به نهایت می‌انجامد الله تعالی او را از بهشت بیرون می‌آورد از راه عنصر ومواليد به دنیا می‌آید ودوباره ابواب محنت و ریاضت بروی خویش می‌گشاید باز چون مستحق بهشت میشود او را به بهشت می‌برد و ابدال آباد بدین آمد و رفت گرفتار است اگرچه این ظاهراً نوعی کمالست اما در باطن نقص کمالست اما کمال تام آنست که شخصی در این عالم طاعت و عبادت می‌کند ومرتکب مجاهده و ریاضت می‌شود لیلاونهاراً به یاد خداست سراًو جهراً در رضای مولا او را به جز رضای حق مطلب و مقصدی نیست بلکه در فکر و رضای حق سبحانه وتعالی نیز نمی‌باشد از برای آن پرستش می‌کندکه او مستحق پرستش وعبودیت است و سزای بندگی و عبدیت چون بر این خیال ورزش نماید و از این اندیشه بیرون نیاید بعد از انقطاع متعلقات از بدن بحق واصل می‌شود و قرب یزدان او را حاصل می‌گردد و احوال او مانندگندم است که او را برشته کرده باشند و او هرگز نخواهد روئید و بر این نشاء رو نخواهدگردانید.

اگرشخصی گناهکار و تبه روزگار است در همین عالم موافق گناه و معصیت خویش دور می‌زند اگرگناهش بسیار است به جماد می‌پیوندد و ازجماد به نبات می‌آید و از نبات به حیوان می‌رسد و حیوان انسان می‌شود و چندین هزار سال در این ادوار عذابهای گوناگون می‌کشد و مرارت از حدافزون می‌چشد واگر عصیانش کمتر است به مقام نباتی می‌رود و اگر دیگرکمتر است حیوان می‌شودمطابق اعمال خود و مناسب آن حیوان می‌گردد چنانکه اگر حسود بوده گرگ می‌شود و اگر در شهوت حرص نموده خوک می‌گردد و اگر مردم را پیکارگرفته گاو می‌شود و اگر از خلق رشوت پذیرفته شغال می‌شود و اگر غریب را آزار می‌کرده سگ می‌گردد و اگر مطلق موذی بوده مار و عقرب می‌شود و اگر زر و سیم دوست می‌داشته موش می‌شود و اگر حرص و آز و آز داشته مورچه می‌شود و اگر حریص حب و جاه و نسب بوده شیر و پلنگ می‌شود

هر تصور در نهادت غالبست هم بر آن تصویر حشرت واجبست

می‌بایدکه اینهمه ادوار و اطوار را طی نموده انسان بشود و سعی بلیغ نموده که به مبدأ برسد و اگر نرسد به همین عذابهای جلالی و جمالی مبتلا شود تا به کمال برسد بسا باشدکه صدهزار بار دور می‌زند و به کمال نمی‌رسد همین دوزخ است. این بود خلاصهٔ اعتقاد هندوان که مذکور گردید والعلم عندالله تعالی.

غزنین

شهریست دلگشا و قصبه‌ایست روح افزا، آبش معتدل و هوایش بسردی مایل، از اقلیم سیم، طولش «قدک» و عرضش «لح له» آن شهر در دامان کوه اتفاق افتاده سمت شمالی وی گرفته سه طرفش گشاده است آن قصبه از بلاد زابل، و میان کابل و قندهار اتفاق افتاده است ملوک غزنویه آنجا را دارالملک نموده‌اند و در زمان دولت ایشان به غایت معمور بوده، از وسعت وعظمت آنجامورخان گفته‌اندکه در زمان دولت سبکتکین هزار باب مسجد وهزار مدرسه در آن شهر بوده چون سلطان حسین جهانسوز غوری آن ولایت را مسخر نمود مدت شبانه روز آتش برافروخت و تمام عمارت و محلات و قلاع و بقاع او را بسوخت اکنون قریب هزار باب خانه و بیست پارچه قریه ویرانست مردمش حنفی مذهب و قوم متعصب و بی‌ادبند غله‌اش خوب و میوه‌اش فی الجمله مرغوبست درکنار آن شهر رودی جاری منبعش ازکوهستان هزاره از سمت شمالی آنجا برخاسته به طرف جنوب روانست.

گفتار در بیان احوال ملوک غزنویه

بر ضمایر مهر مآثر ناصبان رایات دانش و خاطر معرفت مدار فارسان میدان بینش مخفی و پوشیده نماندکه ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت نود و هشت سال سلطنت نمودند.

البتکین

مملوک عبدالملک بن نوح سامانی بود بنابر قابلیت و استعداد روز بروز درجه‌اش میافزود تا امیر عبدالملک وی را والی خراسان گردانید چون عبدالملک از اقلیم فنا به‌کشور بقا خرامید ولدش امیر منصور در صغر سن بود امراء دولت سامانی از البتکین در امر سلطنت استمزاج کرده وی اسحق را بر منصور ترجیح نمود بنابر تقدیر و مساعدت بخت امیر منصور به درجه سلطنت رسید و باحداثت سن در حکومت متمکن گردید چون کینه دیرینه از البتکین در سینه داشت خواست از وی انتقام کشد بنابراین فرمان صادر شدکه بدارالملک شتابد البتکین دانست که اگر پیش منصور برودبه جان امان نیابد لهذا غلامان و ملازمان خود را جمع کرده با ایشان مشورت نمود جواب دادندکه ما بندگان حضرت شمائیم و بهرچه اشاره شود بدان اقدام می‌نمائیم بیت:

هرچه فرمائی بجان فرمان بریم گر خلاف آن کنیم ماکافریم

البتکین به عزم رزم به صوب غزنین روانه شد منصور ده هزار سوار بگرفتن او مأمورکرد و البتکین در درهٔ تنگ رحل اقامت افکند و با هفتصد غلام طرح جنگ در انداخت چون آن محل ضیق بود وکثرت و قلت لشگر برابر می‌نمود لشگر منصور شکست یافت و البتکین بغزنین شتافت و در سنه سیصد و پنجاه و دو آنجا را بگرفت و حاکم غزنین طوعاً وکرهاً فرمان وی بپذیرفت مدتی بحکومت آنجا اشتغال داشت در سنه سیصد و پنجاه و سه علم جهانگیری به صوب آخرت برافراشت.

اسحق بن البتکین

بعد از پدر بر سریر حکومت نشست و ابواب جور وستم بر بست ودست عدل وداد بگشاد و بنیاد حکومت بر عدل نهاد بعد از چندگاه عزیمت تختگاه آل سامان کرد وسبکتکین را در آن سفر همراه آورد و در غیبت امیر منصور فرمان ایالت بنام اوصدور یافت و اسحق مراجعت نموده بدارالملک شتافت چون بوعلی غلام پدرش یاغی بود باوی جنگ کرده غزنین را مسخر نمود و در سنه سیصد و پنجاه و پنج وفات یافت.

میرکد

وی سرور حجاب و مقدم بواب بود بر معارج حکومت عروج نمود بعد از چندگاه متوجه قلعهٔ کردین گردید در پای قلعه بر مقتل او تیری رسیدو در سنه سیصدو شصت و دو در قلعه عدم منزل گزید.

سبکتکین

برای عالم آرای ارباب نسب و اصحاب حسب پوشیده نماندکه چون یزدجرد بن شهریار از لشگر اسلام هزیمت یافته بمرو افتاد و در آنجا به تیغ بی‌دریغ آسیابانی رو به عالم دیگر نهاد اولاد یزدجرد به دیار ترکستان متوجه شدند و باترکان خویشی کردند نسب سبکتکین بر این موجب بیزدجرد می‌رسد: سبکتکین بن قراحق بن قرا ارسلان بن قرانعمان بن یاری جان بن فیروز بن یزدجرد شهریار. در زمان عبدالملک بن نوح تاجری سبکتکین را به بخارا آورد چون البتکین آثار اقبال از جبهه حالش مشاهده کرد وی را خریداری نمود دختر خود را بعقدش درآورد و سبکتکین بعد از فوت البتکین و عزل بوعلی بر سریر حکومت متمکن گشت چون از حکومتش قریب بیست سال درگذشت در بلخ بیمار شده هوای غزنین نمود در اثنای راه در سنه سیصد و هفتاد و پنج از این سرای سپنج انتقال فرمود لقب وی ناصرالدوله بود و بسیاری از بلاد هندو سند بگشود در شدت و محنت صبور و در دین و ملت متعصب و غیور بود.

سلطان محمودبن سبکتکین

خسروی نامدار و شهریاری معدلت شعار بود و در جهانگیری و جهان داری گوی سبقت از سایر سلاطین می‌ربود در رعیت-پروری و عدالت گستری منفرد و در تکریم علماء و فضلاء و تعظیم مشایخ و فقراء متفرد بود قرب هزار بتخانه و آتشکده در کشور هند به مسجد و خانقاه مبدل کرد و بسیار از ممالک هند و سند و ترک و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و عراق در حیطه تصرف آورد امیر نوح سامانی او رامخاطب بسیف الدوله گردانید و از دارالخلافه به یمین الدوله و امین الدوله ملقب گردید.

در تواریخ مسطور است که عمارت روضهٔ رضویه از آن شهریار است سبب عمارت آن بود که سلطان محمود در مذهب خویش تعصب می‌نمود گنبد آن حضرت را انداخت و خلق را از زیارت منع ساخت شبی که بهتر از روز بدبختان بود سرور اولیاء علی مرتضی(ع) را در خواب مشاهده نمود که اشارت بدان گنبد خراب کرده فرمود که این تاکی خواهد بود پس صباح آن روز معمار بطوس فرستاد و بنیاد آن عمارت نهاد اکنون گنبدی که بر سر مزارکثیرالانوار آن بزرگوار است همان بناء است.
در روضةالصفا مسطور است که سلطان محمود در دو سه روز قبل از آنکه فوت می‌نمود فرمود فرشهای زرنگار در صفه‌ئی که مقابل مجلس او بود بگستردند و خزاین و دفاین بیرون آوردند نقود و عقود و جواهر واقمشه و امتعه هفت کشور در آن صفه گذاشتند اسبان و استران و اشتران و فیلان در محاذی قصر او بازداشتند غلامان ماه پیکر و ملازمان زرین کمر در برابرش ایستادند وزراء و امناء دولت همگی گوش بر فرمان او نهادند وآن صفه که در آن اقسام جواهر ریخته بود در نظر بیننده مانند گلستان ارم می‌نمود سلطان محمود به نظر حیرت در آن ها نگریستی و به چشم حسرت گریستی سه روز علی الاتصال بر این منوال بود با وجود آنکه می‌دانست که دو سه روز دیگر رحلت خواهد نمود از آن مال که عشر عشیر آن از خیال قارون نگذشته بود درمی به مستحق نداده دیناری به کف محتاجی ننهاد آخرالامر به حسرت بمرد و آن خزاین و دفاین را به وارثان سپرد معنی حدیث **«بشر مال البخیل بحادث اووارث»** همین و علاوه بر آن حسابش باکرام الکاتبین است.
دانائی می‌گوید اشخاصی که به محنت بسیار و مشقت بی‌شمار جمع مال می‌نمایند و در اندوختن زر و سیم ابواب مکر و حیل بروی کس و ناکس می‌گشایند و به کذب و نفاق و حقد وشقاق دولت و ثروت میاندوزند و به سبب حب مال آتش ظلم و ستم میافروزند و در رضای حق سبحانه و تعالی مفلسی را بفلسی خوشنود نمی‌گردانند ولب نانی به محتاجی و پریشانی نمی‌رسانند نمی‌دانم که آیه کریمه **«الذین یکنزون الذهب و الفضة ولاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم»** را چه تفسیر می‌کنند و ازکلام ملک علام **«یوم لاینفع مال و لابنون الامن اتی الله بقلب سلیم»** چه می‌فهمند خردمند آنست که اگرجائی رود دشمن همراه نبرد و مرادف دوست شود چون کسی زر و سیم دوست دارد بایدکه در دنیا نگذارد و او را لوجه الله ایثارکند تا در آخرت با ثواب اوهمنشین گردد.

سلطان محمدبن سلطان محمود

ملقب به جلال الدوله بود ولیعهد پدر بود به جام مدام و دلبران سیم اندام رغبت تمام می‌نمود و از سرانجام مهام مملکت غافل و از امور جمهور رعیت ذاهل بود و در بدو جلوس از اقصای هندوستان تا نشابور خطبه شاهی بنامش خواندند و بوجوه دنانیرسکه باسمش زدند و برادرش سلطان مسعود در حین فوت سلطان محمود در اصفهان بود.در تواریخ مسطور است که سلطان محمود در آخر حیات چون خواست محمد را ولیعهد سازد اندیشه نمودکه مسعود را دور اندازد زیراکه برادر بزرگتر بود شایدکه با محمد منازعه نماید و باب موافقت نگشاید بدین سبب متوجه عراق گردید و ملک ری را از ملوک دیالمه مستخلص گردانید و از ری تاهمدان را مسخرکرد و به مسعود سپرد و با اوگفت که سوگند یادکن که با برادر خود محمد مخاصمت ننمائی و طریق مخالفت نه‌پیمائی مسعود جواب دادکه او بیاید قسم یاد نمایدکه بعد از تو مجموع اموال ترا با من علی کتاب الله قسمت نماید و از حکم الهی سرباز نزند من نیز سوگند می‌خورم که از خصومت بگذرم اکنون من در همدان و او در غزنین این معنی چگونه صورت بندد واین امر را سلطان چگونه پسندد هرچند سلطان محمود سعی نمود مسعود قبول نفرمود. چون سلطان محمد بعد از پدر به برادر بزرگتر التفات نکرد و شب و روز را بعیش و طرب و لهو لعب بسر آورد سلطان مسعود بالشگر نامحدود رو به زابل نهاد و سلطان محمد نیز با سپاه آن دیار آمده در مقابل ایستاد علی الصباح ناگاه کلاه از سر سلطان محمد به زمین افتاد عقلاء این معنی را به فال بدگرفتند امرای محمودی در سنه چهارصد و بیست و یک وی را گرفته از سلطنت خلع کردندو سلطان مسعود را باحتشام تمام به غزنین آوردند و بر سریر ملک موروثی نشاندند و خطبه بنام نامیش خواندند.

سلطان مسعود بن سلطان محمود

ملقب به نصیرالدوله بود چون برادرش را میل کشید و در قلعه بکتاباد محبوس گردانید در امور سلطنت متمکن گشت وصیت اقتدارش ازگردون درگذشت امادر زمان اوکار سلاجقه بالا گرفت و ارکان دولتش سستی پذیرفت در سنه چهار صد و سی و یک با آن فرقه مصاف داد و از ایشان شکست یافت روی به غزنین نهاد وبعد از وصول بدارالملک پسر خود مودود را با لشگر آراسته در سنه مذکوره بدفع سلاجقه فرستاد و خود به عزم قشلاق با برادر مکحول روانه هندگشت در حینی که از آب سند می‌گذشت غلامان بروی خروج کرده محمد مکحول را به سلطنت برداشتند و لوای مخالفت سلطان مسعود را برافراشتند سلطان

مسعود باخوارج مقاتله نموده شکست یافت بالاخره بدست احمد بن محمد مکحول بوادی عدم شتافت.در روضة الصفا مذکور است که چون سلطان مسعود اسیر پنجه تقدیر شد احمد به خیمه‌ئی که مسعود را بازداشته بوددرآمد وکلاه از فرق عم برداشت عبدالرحمن برادرش احمد را دشنام داده طاقیه از سرش گرفته بر فرق مسعود گذاشت بواسطهٔ همین رعایت ادب که نمود چون سلطان مودودابن مسعود بر عم استیلا یافت احمد راکشت و ازخون عبدالرحمن درگذشت.

سلطان مودود بن سلطان مسعود

لقبش شهاب الدوله وکنیتش ابوالفتح بود در عدل و دادسعی بلیغ می‌نمود چون خبر واقعه پدر شنید یورش خراسان ترک نموده متوجه دارالملک گردید در سنه چهارصد و سی و دو با سلطان محمد مکحول و پسرش مصاف داده بر ایشان استیلا یافته هر دو را به عدم فرستاد و با سلاجقه صلح کرده دختر جعفر بیک سلجوقی را به نکاح درآورد و درسنه چهارصد و چهل و یک انتقال نمود مدت سلطنت وی نه سال و دو ماه بود.

سلطان علی بن سلطان مودود

ملقب به بهاء الدوله بود بعقیده صاحب گزیده دو سال سلطنت نمود.

عبدالرشید بن سلطان محمودلقبش سیف الدوله بود مدتی در قلعه‌ئی که سر راه بست واقع است محبوس بود هنگامی که عبدالرزاق باعساکر سیستان برگشته از آنجا می‌گذشت عبدالرشید از قید خلاص گشت و آن لشگر را به خود دعوت نمود ایشان او را به سلطنت برداشتند طغرل نام نمک به حرام که بزرگترین حجاب بود عبدالرشید راگرفته دعوی سلطنت نمود دختر سلطان محمود را نکاح کرد و تیغ کین بر اولاد سلطان محمود نهاده دمار از روزگار ایشان برآورد عاقبت به تیغ امراء غزنویه و به تحریک خر خیرامیر هندوستان به قتل آمد.

فرخ زاد بن سلطان مسعود

ملقب به جمال الدوله بود بعد از قتل طغرل کافر نعمت در سنه چهارصد و چهل و چهار بر تخت سلطنت جلوس نمود غلامی چند بر وی عاصی گردیدند و در حمام قصد وی کردند فرخ زاد تیغ از دست یکی از آن طایفه گرفته چندان تلاش کرد که ملازمانش رسیدند بعد از این واقعه فرخ زاد از سلطنت دل سرد شده همواره یاد مرگ کردی در سنه چهارصد و پنجاه و یک از این جهان پرملال به سرای بهجت مآل درگذشت.

سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود

ملقب به ظهیر الدوله بود بعد از برادر براورنگ سلطنت جلوس فرمود زبده سلاطین غزنویه و نقاوهٔ آن دودمان بود در تعظیم علماء ومشایخ سعی بلیغ می‌نمود همیشه ماه رجب و شعبان و رمضان را باروزه بسرآوردی و خط به غایت نیکو نوشتی و هر ساله مصحفی به خط خود نوشته با اموال فراوان به مکه معظمه ارسال کردی او را سیدالسلاطین گفتندی و جمیع امراء غزنویه مثالش از دل و جان پذیرفتندی مدت چهل سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود چون اجلش در رسید در سنه چهار صد و نود ویک رحلت فرمود.

سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم

ملقب بعمادالدوله بود بعداز پدرش بر تخت سلطنت عروج نمود شهریارکریم و عادل و خلیق بوده و خلایق در زمان اودر مهدامن و امان غنوده بودند خواهر سلطان سنجر را در حبالهٔ نکاح داشت و از آن دو پسر متولدگردید: ارسلان شاه و بهرام شاه.

وفاتش در سنه پانصد و هیجده بوقوع انجامید.

ارسلان شاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم

چون بعد از پدر پادشاه شد قصد برادر خود بهرام شاه کرد بهرام شاه پناه به خال خود سلطان سنجر برده سلطان وی را شفاعت نمود ارسلان شاه قبول نفرمود سلطان سنجر لشگر به غزنین کشید ارسلان شاه پناه به قلعه برده آخر بدست بهرام شاه به قتل رسید.

بهرام شاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم

لقبش معزالدوله بود بعد از فوت برادر به استعانت سلطان سنجر بر تخت سلطنت عروج نمود یکی از امراء هندکه او را باجلیم می‌گفتند عصیان ورزید و بهرام شاه به دفع او بدهلی لشگرکشید باجلیم با بهرام شاه مقاتله نموده گرفتارگردید بهرام شاه بروی ترحم نموده نوبت دیگر او را به حکومت هند سرافراز ساخت وی علم مراجعت به صوب دارالملک خویش برافراخت آنکافر نعمت کرة بعد اخری اظهار طغیان نمودو بهرام شاه به دفع او عزیمت فرمود در روز مصاف آن کافر نعمت را با دو پسرش زمین فرو برد ونام آن نمک به حرام را از صفحه روزگار بسترد.

در تواریخ مسطور است که میان بهرام شاه و علاءالدین حسین جهانسوز غوری نزاع و خصومت روی نمود وعلاءالدین حسین به عزم تسخیر غزنین نهضت فرمود و بهرام شاه از وی انهزام یافت و علاءالدین به طرف غزنین شتافت آن شهر را به برادر خود سوری داد و عنان مراجعت به ولایت خویش انعطاف داد بهرام شاه با سوری جنگ نموده وی را دستگیرکرد و برگاوی نشانده گرد غزنین برآورد آنگاه به قتل وی مبادرت نمود و سرش را نزد سلطان سنجر ارسال فرمود چون علاءالدین از قتل برادر خبر یافت با سپاه آراسته به غزنین شتافت بهرام شاه تاب مقاومت در خود ندید به طرف هندوستان روان گردید علاءالدین غزنین را گرفته مدت سه روز به قتل و غارت پرداخت گروه بسیار و قوم بی‌شمار معدوم و نابود ساخت و شهر غزنین که سالهای فراوان از آفات مصون بود بسوخت و آتش ظلم و جور را چنان افروخت که شعلات آن ازکرهٔ نار درگذشت لاجرم علاءالدین به جهانسوز ملقب گشت.

بعد از این قضیه بهرام شاه در سنه پانصد و چهل و هشت رحلت نمود مدت حکومتش سی و شش سال بود حکیم سنائی در اوایل مداح او بوده چنانکه این بیت شاهد مقالست:

عرش اگر بارگاه را شاید شاه بهرام شاه را شاید

خسروشاه بن بهرام شاه

بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان دولت او به ارکان سلطنت ضعف تمام رسید ملوک غوریه غزنین و بست را تصرف نمودند و دست استیلا بر سایر مملکت ایشان گشودند خسرو شاه به طرفی رفته در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت.

خسرو ملک بن خسرو شاه

ملقب به تاج الدوله بود بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نمود ازکثرت شرب مدام و صحبت ساقیان گل اندام او را پروای ملک داری نبود لاجرم سلطان شهاب الدین غوری وی را گرفته مملکت هند را تصرف نمود و دولت ملوک غزنویه بدو زوال یافت. آری مدت مؤبد و سلطنت مخلد مختص ذات واجب الوجود است. بیت:

آنکه نمرده است و نمیرد خداست آنکه تغیر نپذیرد خداست

مقال در بیان احوال بعض ارباب معارف آن دیار بر سبیل اختصار

شیخ رضی الدین علی بن شیخ سعید بن عبدالجلیل لالا

عالم عامل و عارف کامل بوده و فضایل صوری را با کمالات معنوی جمع نموده از مریدان شیخ نجم الدین کبری خوارزمی است به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده از صدو بیست ولی خرقه پوشیده چون از جهان فانی رحلت می‌نمود از آن جمله صدو سیزده خرقه باقی بود مدتی سفر هندوستان نمود در آنجا صحبت ابوالرضا تن دریافت و امانت جناب رسالت پناه را از وی گرفت چنانکه شیخ علاء الدین سمنانی قدس سره آن را تصحیح فرموده وگفته: **«صحب یعنی الشیخ رضی الدین علی اللالا صاحب رسول الله اباالرضا تن ابن ابی نصیر رضی الله عنه فاعطاه مشطاً من امشاط رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم»** یعنی صحبت داشته شیخ رضی الدین علی لالا با صحبت دار رسول الله ابوالرضا تن پسر نصیر پس داد بوی شانه‌ئی از شانهای رسول الله چون آن شانه به شیخ علاء الدوله رسید آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را درکاغذ پیچیده به خط خود بر آن کاغذ نوشت **«هذا المشط من امشاط رسول الله وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله وهذه الخرقه وصلت من ابی الرضا تن الی هذا الضعیف»** یعنی این شانه از شانهای رسول باین فقیر رسید از صحبت دار رسول

الله یعنی بواسطهٔ آن و آن واسطه شیخ علی لالا است و این خرقه رسید باین ضعیف از ابی الرضا تن آن نیز بواسطهٔ شیخ بزرگوار.
و هم شیخ علاءالدوله به خط خود نوشته است که چنین گویندکه آن امانت برای شیخ رضی الدین لالا بوده است از حضرت رسالت پناه.
وفات آن جناب در سیم ربیع الاول سنه ششصد و چهل و دو اتفاق افتاده است این رباعی از انفاس قدسیه آن بزرگوار است.
رباعی:

هم جان به هزار دل گرفتار تو است　　هم دل به هزار جان خریدار تواست
اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار　　هرکس که در آرزوی دیدار تو است

در نفحات مسطور است که پدر شیخ رضی الدین علی پسر عم حکیم سنائی است و در وقت عزیمت حج به خراسان آمده و به صحبت خواجه ابویعقوب یوسف همدانی رسیده است و از مریدان خواجه گردیده است.

الشیخ الکامل مجدود بن آدم السنائی

که بود آنکه فروکوفت کوس در غزنین　　که بود آنکه علم بر فراشت در غزنین
محیط فقر سنائی که از حدیقه او　　توان گرفت عروسان خلد را کابین
چه رازها است در آن نامه حکم مضمر　　چه گنجها است در آن دفترکمال دفین
ز ابتدای جهان تا به انقراض سپهر　　ز صبح اول آفاق تا به شام مبین
در این گروه چه اونیست هیچ خوردو بزرگ　　در این میانه ازاین نیست هیچ فرد مهین

آن بزرگوار از عظماء روزگار و ازکبرای شعرا و صوفیه عالی مقدار است از مبدأ به فیض خاص مخصوص بوده و در جمیع السنه آن جناب ستوده است عارف قیومی مولانا رومی با وجود آن فضل ومال خود را از متابعان آن بزرگوار می‌داند و می‌گوید.　　بیت:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او　　ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جای دیگر در مثنوی می‌فرماید　　بیت:

ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام　　از حکیم غزنوی بشنو تمام

و فرقه شعرا حکیم انوری و حکیم خاقانی کمال اعتقاد بدان جناب دارند اسم شریفش مجدود وکنیتش ابوالمجدو تخلصش سنائی است با پدر شیخ رضی الدین علی لالا پسر عم بوده و از مریدان خواجه ابویعقوب یوسف همدانی است.
سبب آگاهی آن جناب آن بود که بدوحال شعری فرمود در هنگامی که سلطان ابراهیم غزنوی به تسخیر قلاع کفرهٔ هندوستان عازم بود و آن جناب قصیده‌ئی گفته بود می‌خواست بعرض سلطان رساند و از او جایزه ستاند در آن شهر دیوانه‌ئی بود مشهور بلای خوارکه لای شراب خوردی و سخنان مستانه از وی بروزکردی شیخ به در حمامی رسید و ازگلخن آوازی شنیدکه لای خوار می‌گوید پرکن قدحی به کوری چشم سطان تا بخورم و از این خیالات بگذرم ساقی گفت سلطان مردی غازی است گفت بس مرد ناخشنود و پادشاه نامحمود است زیرا آنچه در تحت حکم آورده آن را ضبط نکرده کار اسلام نظام نداده رو به کفار نهاده است اسلامیان از ظلم عاملان او پریشان و او به جهت مال عازم هندوستانست، نوبتی دیگرگفت قدحی پرکن بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سنائی فاضل گرانمایه و شاعر بلند پایه و مرد لطیف طبع است لای خوارگفت اگر وی لطیف طبع بودی شغلی که بکار وی نمی‌آید اقدام ننمودی گزافی چند و دروغی ناپسند نوشته که بکاروی نمی‌آید و در روز شمار عقده از وی نمی‌گشاید فردا که از وی سؤال کنندکه به درگاه ما چه آورده و برای آخرت در دنیا چکارکرده‌ئی جواب خواهد گفت که مدح سلطان آورده‌ام وگزاف چند و دروغ ناپسندگرد کرده‌ام نمی‌داندکه او را برای چه آفریده‌اند و او بچه کار مشغول گردیده است چون حکیم این سخنان بشنید متنبه شده حال وی متغیرگردید از خواب غفلت بیدار شد و از مستی خطا هشیار گشت و از جهان و منصب آن یکباره درگذشت.　　بیت:

ز منصب روی در بی منصبی نه　　زهر منصب یقین بی‌منصبی به

مانند عنقا در قاف انزوا منزل گزید.
بهر امشاء خواست خواهر خود را به شیخ دهد آن جناب ابا و امتناع ورزید و به سفر حرمین شریفین عزیمت فرمود و درحین مراجعت به خدمت خواجه یوسف همدانی رسید و ازیمن همت و حسن تربیت آن جناب شیخ را درجه اعلا و مرتبه قصوی

حاصل گردید **اللهم ارزقنا**.
منقولست که جناب شیخ همواره منزوی و منقطع بودی و از مخالطت ابنای زمان اعراض و احتراز فرمودی یکی از ارباب شوکت عزیمت آن کرد که به ملازمت وی برسد و از فیض خدمت و زیارت او بهره‌مندگرد جناب شیخ مکتوبی نوشته به وی ارسال نمود و در آن بسی لطایف درج فرمود و این کلمات از آنجاست آن داعی را عقل و روح هر دو پیش خدمت است و لکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقد وقوت تعهد ندارد **ان الملوک اذادخلواقریةافسدوها** کلاته مندرس چه طاقت بارگاه جباران داردوشیرزده ناقه چه تاب سرپنجه شیران دارد باری تعالی عز اسمه داندکه هر بارگه سراپرده حشمت ایشان در این خطه مختصر زدند حاجب آمده است و این ضعیف منزوی را رخت عافیت به عشرت خانه غولان برده و بضاعت قناعت را بهمراهان خضرو الیاس سپرده اکنون به بزرگی که **«ذوالفضل الکبیر»** باین بزرگ دین و دنیا عنایت کرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را به تفقد ستایش خود خراب نکندکه جسم حقیر این بنده نه سزای حشم قرین خداوندیست.
چه مناسب است احوال راقم بدین مقام:

دانش

مخفی نماندکه جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن این گوشه گیر می‌کنند و عزم ملاقات می‌نمایند فقیر را میل به مجالست بالذات نیست و مخالطت ابنای زمان نی چون بر وفق تقدیر اتفاق میافتد و مجالست روی می‌دهد توقع دارند که مانند سایر اهل زمان بایشان منسلوک شود و بر طبق میل ایشان معمول گردد چون اکثر ابنای زمان بل عموم مردمان نسبت به ارباب جاه و جلال و صاحبان دولت و اقبال تملق و مداهنه بی‌مزه می‌کنند و ستایشهای بارد و مدحهای بیجا و تعظیمات بی‌موقع وکرنشهای بی‌موضع می‌نمایند و این متملقان و خوش آمدگویان نیز در لباس خواصند و درکسوت دانشمندان اختصاص دارند لهذا اینگونه معاشرت و مجالست باعث غرور و سبب تکبر و موجب تفرعن می‌شود و از هرکس اینگونه معامله را توقع و مأمول دارند و داعی را حالت تملق و طاقت مداهنه نیست زیراکه مدت العمر مرتکب این طور مجالست نبوده.
از بدایت حال تا نهایت احوال تملق احدی ننموده در هنگام صبی و شباب در عتبات به تحصیل دین مشغول وکسب دانش و کمال می‌نمودم چون به سن رشد و تمیز رسیدم طالب حق شده در معموره عالم گردیدم نفس را به نان خشک و لباس کهنه عادت داده به درگاه شاه و وزیر و خان و امیر نیفتادم و عجز و نیاز جز به درگاه خداوند بی‌نیاز نبردم وکار و بار خویش را به تقدیر الهی سپردم به موجب **«عز من قنع و ذل من طمع»** دامن قناعت بلوث طمع آلوده نساختم قرب چهل و سه سال از عمر فقیر می‌گذرد در این ظرف مدت هرگز بامور دنیا نپرداختم جمعی لمرضات الله ولوحه الله باداعی مجالست می‌نمایند و برخی بنابر تباین حال و تعارض احوال وحشت و نفرت می‌کنند بعضی دیگر به موجب آیهٔ کریمه **«ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله»** حسد می‌برندگروهی که فقیر را ندیده‌اند و به صحبت حقیر نرسیده‌اند به گفته دو نفر جبلی و دو سه نفر جنگلی رجما للغیب از مضمون حقیقت مشحون آیه **«یا ایهاالذین امنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم»** اندیشه ننموده به مجرد ظن وگمان کلماتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است می‌گویند و می‌شنوند نمی‌دانم آیه کریمه **«ولاتجسسوا ولایعتب بعضکم بعضاً»** را چه معنی می‌کنند وکلام معجز نظام **«ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون»** را چه تفسیر می‌نمایند. بیت:

چه می‌گویم که دور افتادم از راه قدرهم بعد ماجائت قل الله

وفات جناب شیخ اتمام حدیقه بوده یعنی در سنه پانصد و بیست و پنج روی نموده در همان دیار مدفون گردید آن جناب کتب مفیده تصنیف فرموده است مانند: حدیقه، و طریق التحقیق، وکارنامه بلخ، واله نامه همگی منتظم است و دیوان نیز از آن بزرگوار در صفحهٔ روزگار یادگار است، الحق جمیع تالیفات آن جناب عدیل و نظیر ندارد سیما کتاب حدیقه آن مقدار بیان اذواق و مواجید و اظهار معرفت و توحید ننموده که کسی بیان نموده باشد این گمنام را با آن جناب اعتقاد تمامست از دیوان و حدیقه جناب ایشان مقداری نوشته شد. نظم:

بسکه شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بینی و بی‌حرص و بخل تا همه جان بینی و بی‌کبر وکین
پایه نه و چرخ بزیر قدم دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه وکان ملکی زیردست جونه و اسب فلکی زیر زین

گـــاه ولی گویـــد او هســـت چنـــان　　گـــاه عـــدو گویـــد او هســـت چنـــین
او ز همـــــه فـــــارغ و آزاده خـــــوش　　چـون گـل و چـون سوسـن و چـون یاسـمین
خشـم نبـوده اسـت بـر اعـداش هـیچ　　چشـم ندیـده اسـت برابـروش چـین

وله ایضاً

طلـــب ای عاشـــقان خـــوش رفتـــار　　طـــرب ایشـــاهدان شـــیر شـــکار
تـــا کـــی از خانـــه‌هـــان ســـوی صـــحرا　　تـــا کـــی ازکعبـــه هـــین در خمـــار
چـــه روی بـــا کـــلاه در منـــبر　　چـــه روی بـــا زکـــام درگلـــزار
خـــود کـــلاه و ســـرت حجـــاب توانـــد　　تـــو میفـــزای بـــرکلـــه دســـتار
کلـــه آنگـــه نهـــی کـــه درافتـــد　　ریـــک در مـــوزه کیـــک در شـــلوار
گرچـــه از مـــال وگنـــدمت نبـــود　　هـــم خزینـــه پـــر اســـت و هـــم انبـــار
پـــس تفـــاخر مکـــن کـــه انـــدر حشـــر　　گنـــدمت کژدمســـت و مالـــت مـــار
ره رهـــا کـــرده‌ئـــی از آنـــی گـــم　　عـــز ندانســـته‌ئـــی از آنـــی خـــوار
نـــه بـــدان لعنـــت اســـت بـــر ابلـــیس　　کـــه ندانـــد همـــی یمـــین و یســـار
زان بـــدان لعنـــت اســـت کانـــدر دیـــن　　علـــم دانـــد بعلـــم نکنـــدکـــار
پـــاک شـــو بـــر فلـــک چـــه ابـــراهیم　　گشـــته از عقـــل و جـــان و تـــن بیـــزار
همچـــو نمـــرود قصـــد چـــرخ مکـــن　　بادوتـــا کـــرکس و دو تـــا مـــردار
از دو بـــال ســـریش کـــرده نشـــد　　هـــیچ طیـــار جعفـــر طیـــار
کـــی تـــوان گفـــت حـــال عشـــق بـــه عقـــل　　کـــی تـــوان ســـفت ســـنگ خـــاره بـــه خـــار
هـــرکـــه از چـــوب مرکبـــی ســـازد　　مرکـــب آســـوده دان رســـانده ســـوار
ســـایق وقایـــد صـــراط اللـــه　　نـــه ز قـــرآن بـــدان و نـــه ز اخبـــار
جـــز بدســـت و دل محمـــد نیســـت　　حـــل وعقـــد خزینـــهٔ ابـــرار
بـــر خـــودآنرا کـــه پادشـــاهی نیســـت　　بـــرکســـانش تـــو پادشـــه مشـــمار
افســـری کـــان نـــه دیـــن نهـــد بـــر ســـر　　خـــواهَش افســـر شـــمار و خـــواه افســـار
نکندعشـــق نفـــس زنـــده قبـــول　　نکنـــد بـــاز مـــوش مـــرده شـــکار
هرچـــه نـــزروی دیـــن خـــری و خـــوری　　در شـــمارت کشـــند روز شـــمار
بـــره و مـــرغ را بـــدان ره کـــش　　کـــه بانســـان رســـند در مقـــدار
جـــز بـــدین ظلـــم باشـــد ار بکشـــد　　بـــی‌نمـــازی مســـبحی را زار
گـــرد دنیـــا مگـــرد و حکمـــت جـــوی　　زانکـــه ایـــن اندکســـت و آن بســـیار
خواجگـــان بـــوده‌انـــد پـــیش از مـــا　　در عطـــا ســـخت و درکـــرم ســـیار
ایـــن بخـــیلان وقـــت مـــا همـــه روز　　راخ خوارنـــد و مســـتراح انبـــار
دربـــن چـــاه بـــین ســـر ســـرهنگ　　بـــر ســـردار بـــین تـــن ســـردار
تـــا پـــس از روزگـــار خـــواهی دیـــد　　هـــم ســـپه مـــرده هـــم سپهســـالار
در طریقـــت خـــود ایـــن بایـــد ورد　　اول الحمـــد وآخـــر اســـتغفار
گـــر ســـنائی ز یـــار بـــی‌همتـــا　　گلـــه‌ئـــی کـــرد از او شـــگفت مـــدار
آب را بـــین کـــه چـــون همـــی نالـــد　　مـــردم از همنشـــین نـــاهموار
ایـــن جهـــان بـــر مثـــال مرداریســـت　　کرکســـان گـــرد او هـــزار هـــزار
ایـــن مـــر آن را همـــی زنـــد مخلـــب　　آن مـــر ایـــن را همـــی زنـــد منقـــار
آخرالامـــر بـــر پرنـــد همـــه　　از همـــه بـــاز مانـــد ایـــن مـــردار

و له ایضاً

بـــا همـــه خلـــق جهـــان گرچـــه از آن　　بیشـــترگمـــره وکمـــتر برهنـــد
تـــو چنـــان زی کـــه بمـــیری برهـــی　　نـــه چنـــان چـــون تـــو بمـــردی برهنـــد

و له ایضا فی الرباعیات

برسین سریر سر سپاه آمده عشق　　برسیم ملوک ملک ماه آمده عشق
برکاف کمال کل کلام آمده عشق　　با اینهمه یکقدم ز راه آمده عشق

رباعی

مردی که براه عشق جان فرساید　　بایدکه برون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می‌باید　　کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

رباعی

چون چهره ما زکوی ماشد پرگرد　　زنهار بهیچ آبی آلوده نگرد
اندر ره عاشقی چنان باید مرد　　کز دریا خشک آید و از دوزخ پرد

رباعی

ای عشق تو را روح مقدس منزل　　سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل　　از دست غمت دست بسر پای بگل

رباعی

در باغ خلافت نبی چاربه است　　و آن چار به لطیف درباغ به است
و آن به که دراولست ز آنچاربه است　　وان به که در آخر است زآنچار به است

رباعی

هر عشوه که تو فروختی بخریدم　　هر تلخ که بود در جهان بشنیدم
هر زرق و حیل که داشتم ورزیدم　　تا دوری تو نه‌بینم آخر دیدم

من مثنوی حدیقه

ای درون پرور و برون آرای　　ای خرد بخش و وی خرد بخشای
کفر و دین هر دو در رهت پویان　　وحده لاشریک له گویان
هرزه بیند روان بیننده　　آفرین جز بآفریننده
هست در وصف او بوقت دلیل　　نطق تشبیه خدمتی تعطیل
نه بعجز است دیری و زودیش　　نه بصبر است خشم و خشنودیش
آنچه پیش تو بیش از آن ره نیست　　غایت فکرتست الله نیست
احد است و شمار از او معزول　　صمد است و نیاز از او مخذول
آن احد نه که حس شناسد و وهم　　آن صمد نه که عقل داند و ضم
تا ترا از درون شمار شکست　　چه یکی گو چه دوکه هر دو یکست
پسری احول از پدر پرسید　　کی تو درهای بسته را چه کلید
گفتی احول یکی دو بیند چون　　من نه‌بینم از آنچه هست فزون
احول از هیچ کره شمارستی　　مه که بر چرخ دو است چارستی
بس غلط گفت آنکه این گفته است　　کاحول ارطاق بنگرد جفت است
بدونیک تو برتو زنده او است　　تا بدانی که دشمنی یادوست
کرده آخر خدای در هر فن　　قوتی را بفعل آبستن
تا چه راه مشیمه بگشایند　　ز آنچه گشتند حامل آن زایند
هرچه استاد برنوشت و براند　　طفل در مکتب آن تواند خواند
بندگان را که در قدر حذر است　　آن نه ز ایشان که آنهم از قدر است
بتنت چون روی که جانت نیست　　پای پس چون نهی که پایت نیست
خیر و شر نیست در جهان کهن　　نسبت خیر و شر بتوست و بمن
سوی تو نام زشت و نام نکوست　　ورنه محض عطاست هرچه از او است
مرگ اگر چند بد نکوست تو را　　مال و میراث جمله زوست تو را

مـــرگ ایـــن را هـــلاک و آنـــرا بـــرگ　　زهـــر ایـــن را قضـــا و آنـــرا مـــرگ
گرچـــه کـــژدم ز نـــیش بگزایـــد　　داروی مرهمـــت بکـــار آیـــد
مـــار اگرچـــه بخاصـــیت بدخوســـت　　پاســـبان درخـــت صـــندل او اســـت
اژدهـــا گرچـــه عمـــرکاهانســـت　　هـــم نگهبـــان گـــنج شاهانســـت
آنچـــه مختـــار زیـــر پـــرده او اســـت　　وانچـــه مجبـــور بنـــدکـــرده او اســـت
دســـت وپـــائی همـــی زن انـــدر جـــوی　　چـــون بـــدریا رســـی ز جـــوی مگـــوی
نقـــش بنـــد بـــرون گلهـــا او اســـت　　نقـــش دان درون دلهـــا او اســـت

وله ایضاً

ابهلـــی دیـــد اشـــتری بچـــرا　　گفـــت نقشـــت همـــه کـــج اســـت چـــرا
گفـــت اشـــترکـــه انـــدر ایـــن پیکـــار　　عیـــب نقـــاش مـــی‌کنـــی هشـــدار
در تـــن مـــن نکـــن بـــنقش نگـــاه　　تـــو ز مـــن راه راســـت رفـــتن خـــواه
لطـــف او بینـــوا نـــواز شـــده　　قهـــر او نـــازنین گـــداز شـــده
ناکســـان را بلطـــف اوکـــس کـــرد　　خـــاک را قبلـــه مقـــدس کـــرد
گـــر نبـــودی از او عنایـــت پـــاک　　کـــی شـــدی تـــا جـــدار مشـــتی خـــاک
راد مـــردی کـــریم پـــیش پســـر　　داد چنـــدین هـــزار بـــدرهٔ زر
پســـرش چـــون بدیـــد بـــذل پـــدر　　تـــر زبـــان شـــد بعیـــب و عـــذل و هـــنر
گفـــت بابـــا نصـــیبه مـــن کـــو　　گفـــت قســـم تـــو در خزینـــهٔ هـــو
قســـم تـــو بـــی‌وصـــی و بـــی‌انبـــاز　　مـــن بـــاو دادم او دهـــدبتو بـــاز
او بـــه جـــز کارســـاز جانهانیســـت　　نکنـــد بـــاتو ظلـــم ز آنهانیســـت
هـــر یکـــی را عـــوض دهـــد هفتـــاد　　چـــون دری بســـت بـــر تـــو ده بگشـــاد
گـــر تـــرا دانـــش و درم نبـــود　　کـــو تـــرا بـــود هـــیچ کـــم نبـــود
تـــو خزینـــه نهـــی نـــه‌بینـــی بـــاز　　مـــن چـــه دادم بـــاو دهـــد بتـــو بـــاز

در مدح سرور اولیاء علی مرتضی گوید

ای ســـنائی بـــه قـــوت ایمـــان　　مـــدح حیـــدر بگـــو پـــس از عثمـــان
بامـــدیحش مـــدایح مطلـــق　　زهـــق الباطـــل اســـت و جـــاء الحـــق
عشـــق را بحـــر بـــود و دل راکـــان　　شـــرع را دیـــده بـــود و دیـــن را جـــان
او زخصـــمان چـــه نـــام بـــود از ننـــگ　　او ز مـــردم چـــه لعـــل بـــود از ســـنگ
نـــام اوکـــرده در ولایـــت علـــم　　علـــی از علـــم و بـــوتراب از حلـــم
تـــاج حلمـــش گذشـــته از پـــروین　　تخـــت علمـــش نهـــاده بـــر در دیـــن
هرکـــه بـــا جانـــب علـــی نـــه نکوســـت　　هرکـــه گـــو بـــاش مـــن نـــدارم دوســـت

مولانا سید حسن غزنوی

فاضل یگانه و عالم زمانه بود و در فصاحت و بلاغت از امثال و اقران گوی مسابقت می‌ربود در محاسن اخلاق و محامد اوصاف وحید زمان و در ورع و زهد وتقوی فرید دوران بود همواره به ارشاد عباد و هدایت خلق اشتغال می‌نمود منقولست که روزی در مجلس وعظ آن سرحلقهٔ اسرار قریب هفتادهزارکس حاضر بودند من جمله چهارهزارکس اظهار ارادت و اخلاص می‌نمودند جمعی از اهل حسد **فی جیدها حبل من مسد** نزد بهرام شاه سعایت کردند بهرام شاه یکی از ندمای خاص را دو شمشیر و یک غلاف داده به خدمت آن بزرگوار ارسال داشت جناب ایشان مطلب را دریافته هم در آن اوان بزودی لوای عزیمت به جانب مکه معظمه برافراشت بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام بدارالسلام بغداد شتافت و مدت مدید در آن دیار توقف نمود آخرالامر در ولایت جوین بریاض رضوان خرامید این چند رباعی از او است　　رباعی:

ای کـــرده بســـی بـــدی بجـــای دل مـــن　　از عشـــق تـــو شـــد زجـــای پـــای و دل مـــن
یـــک روز نجســـته‌ئـــی رضـــای دل مـــن　　اینســـت و از ایـــن بـــتر ســـزای دل مـــن

رباعی

تـــا چنـــد ز جـــان مســـتمند اندیشـــی تـــا کـــی ز جهـــان پـــرگزنـــد اندیشـــی
آنچـه از توتـوان سـتد همـین کالبـد اسـت یـــک مزبلـــه گـــو مبـــاش چنـــد اندیشـــی

رباعی

ز آنجـا کـه نداشـت هـیچ سـودم تـو بهـی ز آنـــدل کـــه فروگذاشـــت زودم تـــو بهـــی
زان دیـدکـه نقـش تـو نمـودم تـو بهـی دیـــدم همـــه را و آزمـــودم تـــو بهـــی

در دانستن ملک طبرستان

بر ضمیر منیر مهندسان کشور خبر و بر رأی محاسبان اقلیم سیر مخفی و پوشیده نماندکه طبرستان ولایتی است معروف و به کثرت ماء و رطوبت هوا موصوف، محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مشتمل به جبال سخت و بیشه‌های پردرخت هوایش خرم و زمینش بهجت توام همگی از اقلیم چهارم به سبب قرب دریا هوای بعضی از بلادش به گرمی مایل و برخی از دیارش به غایت معتدل، میوه گرمسیر و سردسیری در آنجا موفور است و از حبوبات برنجش به وفور است. در تواریخ مسطور است که زمان حضرت سلیمان طایفه دیوان جهت سکونت آنجا را آبادکرده‌اند و باعث آبادی آن دیار ایشان بوده‌اند بدین سبب مردم آنجا را دیو می‌گویند بعضی می‌گویند چون مردم آن ولایت شجاع و دلاورند و در جرأت و جسارت سردفتر لهذا آنجا را دیوسارگویند جمعی از مورخان گفته‌اندکه ابتدای بنای آن ولایت را طهمورث دیوبند نموده بعد از آن هر صاحب ایالتی ولایتی بر او افزوده چون مردم آن دیار آلت طبر استعمال می‌نموده‌اند لهذا آنجا را طبرستان گفته‌اند و دیار مازندران از مضافات طبرستان است بعضی گویند ملک مازندران خارج ازآنست چنانکه گفته‌اند مازندران مشتمل بر هفت بلوکست اول بلوک جرجان، دویم بلوک موردستان، سیم بلوک استرآباد چهارم بلوک آمل، پنجم بلوک رستمدار و دهستان، ششم بلوک وعد، هفتم سیاه رستاق، و طبرستان مشتملست بر ولایت چند من جمله بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه و خرقان از بلاد او است چون مدتی در تصرف سلاطین خراسان بوده و قرون بسیار بر بلاد مذکوره حکم نموده‌اند لهذا داخل خراسان می‌دانند و مانند مملکت قهستان و سیستان و مفازه که قدیم الایام جزو خراسان نبوده اکنون همه آن مملکت را جزو خراسان می‌دانند.

جبال و تلال طبرستان بیشتر از صحاری و بیابانست جبل عام در وسط مایل به جنوبی آن دیار واقع و جبل عام که بعضی او را کوه قاف نیزگویند و ابتداء آن جبل قمر است که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استواست و منبع رود نیل نیز همانجا است به طرف شمال ممتد شده از ملک سودان گذشته باقلیم صعید در قرب قاهره مصر مایل به سمت مشرق گردیده قرب هشت منزل طی کرده بعد به جانب شمال ممتد می‌گردد قریب یک ماه را طی می‌کند آنگاه بارمنیه کبری و قرامان و اناطولی آمده چون بوسط اقلیم رابع می‌رسد به جانب مشرق ممتد می‌شود و بعد از بلاد داغستان وگرجستان و آذربایجان گذشته و از شمالی دارالملک طهران مرور نموده از دیار طبرستان و خراسان و زابل وکابل و سیاه پوشان می‌گذرد و جنوبی بلاد بدخشان قطع می‌نماید و بر تمام بلاد کشمیر و تبت می‌گذرد آنگاه از غربی ملک تنگتاش و ختن و چین گذشته از شرقی هندوستان و پیتال و بنگاله مرورکرده بدریای محیط منتهی می‌شود.

طول آن کوه را هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ گفته‌اند و دوازده هزار شهر و ولایت در قرب و جوانب آن آبادانست و به سبب قرب هر ولایت باسمی علیحده موسوم است چنانکه فقیر نزدیک به هفتاد لغت اسم آن کوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه که زبان هر یک علیحده بوده مسموع گردیده و قرب سیصد فرقه که هر یک مذهب دیگرگونه داشته‌اند دیده است.

فی الجمله طبرستان جای خوش و محل دلکش است قبل از ظهور اسلام مردمش زردشتی بودند چون اهل اسلام آنجا را تصرف نمودند در آن دیار مذاهب مختلفه بهم رسید تا آنکه دولت سلاطین صفویه ظاهرگردید در زمان سلطنت آن خاندان همگی شیعهٔ اثنی عشری گشتندو از ملت آباء و اجداد خویش گذشتند.

خلقش بدوسه زبان مکالمه نمایند چون عموماً خالی از بلاهت نیستند به مضمون **اکثر اهل الجنة البلهاء** آنجا را بهشت نشان می‌گویند راقم حروف آنچه از آن دیار دیده و مشاهده کرده مذکور می‌نماید.

بسطام

شهریست خجسته فرجام و محلی است فرخنده مقام هوایش دلگشا و خاکش فرح افزا آبش خوشگوار و خلقش سازگار میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش چون کف کریمان واسع طرف جنوبی جبل دماوند اتفاق افتاده سمت غرب و جنوبش فی الجمله گرفته و شرق و شمالش گشاده است گویند از بناهای بسطام خالوی خسروبن هرمز بن نوشیروان است مشتملست به قرب هزارخانه آباد و بیست پارچه قریه فرخ بنیاد سمت شرقی او قریب به نیم فرسخ دور چمنی

است مشهور به چمن بسطام رشک گلشن مصر و شام است مزار فیض آثار سلطان العارفین ابایزید اندرون شهر است و اعاظم آن دیار اولاد آن بزرگوارند.

سلطان العرفا و برهان الاولیاء ابویزید بن عیسی بن آدم بن سروشان

وی از محتشمان درگاه و از طبقه اولی است اسم شریفش طیفور بوده وجدش در بدو حال عبادت نار می‌کرد بنا بر سابقه ازلی ترک گبری کرده مسلمان گردید بایزید در فقر و فنا به مرتبه‌ئی رسیدکه او را سلطان العرفا گفته‌اند وی را حالات غریب و مقامات عجیب بوده من جمله او را معراج معنوی روی نموده که فحول محققان آن را تصدیق کرده‌اند و در بدو طلب بسیاری از مشایخ را دیده و به خدمت شقیق بلخی رسیده، گویند صد وسیزده شیخ را خدمت کرده عاقبت به ملازمت حضرت صادق(ع) رجوع نموده مدت هفت سال سقائی دولت سرای آن حضرت کرد روزی حضرت فرمودندکتاب را از طاقچه بیار، بایزید عرض کرد مصرع: ای فدای تو هم دل و هم جان طاقچه کجاست حضرت فرمودند در این خانه طاقچه ندیده‌ئی بایزید گفت من برای دیدن خانه و طاقچه نیامده‌ام بلکه جهت دیدن طاق ابروی آن قبله اولیاء آمده‌ام فرمود کار تو تمام است باید به ولایت خود رفته خلق را ارشاد نموده مردم را به راه حق دعوت نمائی آنگاه یکی از فرزندان خود را همراه وی کرده به بسطام فرستادند بعد از مدتی قبل از وفات ابایزید امامزاده عالیمقدار روی توجه به سرای جاودانی نهاد.

نقلست که در هنگام نماز از هیبت حضرت بی‌نیاز از استخوان سینه ابایزید آواز می‌آمد و خلق می‌شنیدند وقتی اهل بسطام او را از شهر بیرون می‌کردند پرسید جرم من چیست گفتند توکافری فرمود خوشا حال مردم بسطام که کافرش ابایزید باشد در هنگام وفات می‌گفت الهی **ماذکرتک الامن غفلة و ما خدمتک الامن فترة** یعنی الهی هرگز ترا یاد نکردم مگر از سر غفلت و هرگز نپرستیدم ترا مگر از سر فترت این بگفت و از این جهان پرملال به جهان بهجت مآل انتقال نمود.

گویند او را به خواب دیدند پرسیدندکه حال تو چونست گفت از من سؤال کردندکه در دنیا برای عقبی چه کرده‌ئی و به درگاه بی‌نیاز ما چه آورده‌ئی گفتم نیستی و محتاجی آورده‌ام زیرا کسی که به درگاه پادشاه التجا نماید باو نگویند چه آورده‌ئی بلکه پرسند چه حاجت داری بدین سخن مرا آمرزیدند.

احوال آن جناب درکتب اخبار به طریق تفصیل مذکور است هرکه خواهد بدان رجوع نماید این دو رباعی از آن بزرگوار است. رباعی:

ای عشق توکشته عارف و عامی را　　سودای توکم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون　　از صومعه بایزید بسطامی را

رباعی

ما را همه ره بکوی بدنامی داد　　از سوختگان نصیب ماخامی داد
ناکامی ما هست بکام دل دوست　　کام دل ما همیشه ناکامی باد

خرقان

دهی است خرم و قریه‌ایست بهجت توام در سه فرسخی شهر بسطام واقع است شمالی آن فی الجمله گرفته و اطرافش واسع است هوایش خوب و آبش مرغوب آن قریه بر سر تلی اتفاق افتاده و در دامن آن باغات مفرح بنیاد نهاده است مشتملست بر صد باب خانه شیخ ربانی شیخ ابوالحسن خرقانی همانجاست.

شیخ ابوالحسن علی بن جعفر

آن جناب وحید زمان و قطب دوران بود در ریاضت و مجاهده و روش باطن کسی با او برابری نمی‌نمود از مریدان ابوالعباس آملی است وی امی بود ابایزید از ظهور او خبر داده بود چنانچه مولانا رومی در مثنوی ذکر فرموده است. نظم:

آن شنیدی داستان بایزید　　که ز حال بوالحسن پیشین شنید
روزی آن سلطان تقوی می‌گذشت　　با مریدان جانب صحرا و دشت
بوی خوش آمد مر او را ناگهان　　در سواد زرد روی خارقان
هم در آنجا نالهٔ مشتاق کرد　　بوی را از باد استنشاق کرد
بوی خوش را عاشقانه می‌کشید　　جان او از باد باده می‌چشید
چون در او آثار مردی شد پدید　　یک مرید او از آن دم در رسید

پس بپرسیدش که این احوال خوش | که برونست از حجاب پنج و شش
گاه سرخ وگاه زرد وگه سفید | می‌شود رویت چه حالست و نوید
می‌کشی بوی و به ظاهر نیست گل | پشک از غلت است و ازگلزارگل
قطره‌ئی برریز بر ما ز آن سبو | شمه‌ئی ز آن گلستان بر ما بگو
گفت زینسان بوی یاری می‌رسد | کاندرین ده شهریاری می‌رسد
بعد چندین سال می‌زاید شهی | می‌زند بر آسمانها خرگهی
رویش ازگلزار حق گلگون بود | از من او اندر مقام افزون بود
چیست نامش گفت نامش بوالحسن | خیله اشرا گفت ز ابرو و ذقن
قد او و رنگ او و شکل او | یک بیک را گفت ازگیسو و رو
حیلهای روح او را هم نمود | از صفات و از طریق و جا و بود
چون رسید آن وقت آن تاریخ خاست | ز آن زمین آن شاه پیدا گشت راست
از عدم پیدا شد و مرکب بتاخت | بر سریر تخت نرد ملک باخت
از پس آن سالها آمد پدید | بوالحسن بعد از وفات بایزید
جمله خوبیهای او امساک وجود | آن چنان آمدکه شه فرموده بود

این دو رباعی به شیخ ابوالحسن منسوب است. رباعی:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من | این حرف مسمی نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو | گر پرده برانند نه تو دانی و نه من

رباعی

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم | بی‌دیدنش ازگریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم | ور دوست نه‌بیند بچه کار آید چشم

در زمان خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهار صدو بیست و پنج به جهان جاودانی انتقال نمود.

دامغان

از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه بوده مدتها است که رو به خرابی نموده وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش چون دل آزادگان واسع است از اقلیم چهارم طولش «ع نه» و عرضش «لدک» آبش معتدل و هوایش به گرمی مایل هوشنگ بن سیامک بن کیومرث آنجا را بنا کرده در زمان دولت عجم و بعد از آن به غایت معمور بوده مکرر به قتل عام رسیده و بالمره منهدم گردیده اکنون قریب بدو هزار باب خانه آباد و سی پاره قریه مسرت بنیاد دارد اهل آنجا عموماً از فضایل انسانی و کمالات نفسانی عورند و از فواکه امرودش خوب و نانش مرغوبست.

من العجائب

در قرب آن ولایت چشمه‌ایست که چون قازورات در او اندازند چنان باد برخیزد که مجموع درختان بشکند و اذیت کلی رساند و چون نجاست را بیرون آرند باد ساکن شود- کسی که قابل نوشتن باشد از آن دیار مشاهده نشده و درکتب اخبار و تواریخ نیز دیده نگشت.

سمنان

شهریست دل‌نشین و مدینه‌ایست مسرت قرین طولش «فح ما» و عرضش «لوما» از بناهای طهمورث دیوبند، آبش خوب و هوایش دل‌پسند است مشتمل است به قرای خرم و باغات نزهت توام، قدیم شهری بزرگ بوده به مرور دهور رو به خرابی نموده اکثر حبوبات و فواکه‌اش ممتاز انار و انگور و انجیر و مویز و بادام و فستقش بامتیاز است آن شهر در زمین نشیب و فراز اتفاق افتاده اکثر محلاتش گشاده است مردمش نامردمی دارند بسیار بدنهاد و بدکردارند در قدیم مردمان نیک از آنجا برخاسته و به زیورکمالات و فضایل آراسته‌اند چنانکه در عهد دولت اولاد امیرتیمور صاحبقران اکثر وزراء از آن دیار بوده‌اند و قبل از آن نیز اهل عرفان از آنجا ظهور نموده‌اند.
راقم حروف چندکس از ایشان را مذکور می‌نماید.

ابوالمکارم علاءالدوله بن رکن الدولةاحمدبن محمدالبیابانکی قدس سره

اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بود درکشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان آن جناب را عدیل و نظیر نبود در اصل از ملوک سمنان بود و در سن پانزده سالگی خدمت سلطان وقت اختیار نمود تا در یکی از حروب که سلطان را با اعدا اتفاق افتاد جذبة من جذبات الحق بوی رسیده از صلح و جنگ فراغت یافت بعد از آن در سنه ششصد و هشتاد و هفت بدارالسلام بغداد شتافت و در آنجا به خدمت شیخ نورالدین کسرتی رسید و از آنجا متوجه مکه معظمه گردید چون از سفر مکه به خدمت شیخ مراجعت کرد جناب شیخ در سنه هشتصد و هشتاد و نه او را اذن ارشاد فرمود آنگاه به ولایت سمنان مراجعت کرد و در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآوردگویند در سایر اوقات نیز صد و سی اربعین برآورده بود عمرگرامیش به هفتاد و هفت سال رسیده و در سنه هفتصد و سی و شش در برج احرار صوفی آباد از عالم فنا به سرای بقا گذشت و در خطیره قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت رحمةالله علیه.

از آن بزرگوار تصانیف مفیده در صفحه روزگار یادگار است من جمله تفسیریست بر وفق مشرب عرفا و رسالات و مکاتیب نیز بسیار است.

ازکلمات قدسیه او است که فرموده است که جمله انبیاء برای این آمده‌اند تا چشم خلق را بگشایند به عیب خود وکمال حق و بعجز خود و قدرت حق و به ظلم خود و عدل حق و به جهل خود و علم حق و به مذلت خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و به فقر خود و غنای حق و به تقصیر خود و نعمتهای حق و به فنای خود و بقای حق و هم بر این قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معانی باز نماید و دیدهٔ بصیرت ایشان را بگشاید پس هرچند مرید در اثبات خود و کمال و معرفت خود بیش کوشد یا علی بکندکه کمال او بیشتر ظاهر شود شیخ از او بیشتر برنجد چه که شیخ این همه رنج از برای او می‌کشد تا چشم کمال بین نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه درکمال خود چشم دیگر می‌گشاید در هر حال او را بند نماید و اگرنه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر موی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از مشاهدهٔ حال حق کورگرداندکه خاصیت نفس همین است.

دیگر فرموده است این مردمان عجیب اعتقادها دارند و طرفه سخنان به زبان می‌آرند و می‌گویندکه درویش البته می‌بایدکه او محتاج باشد و نمی‌دانندکه حق تعالی هیچ مرشد را به خلق محتاج نداشته و هیچ شیخ را پریشان نگذاشته است چرا بایدکه بندگان خدای تعالی جز به خدای تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را به برکت ایشان به پای می‌دارد پس ایشان را چرا درمانده و پریشان بگذارد شیخ مجدالدین بغدادی قدس سره در هر سال خرج سفرهٔ خانقاه وی دویست هزار دینار بوده و من حساب پانصد هزار دینار املاک وقف نموده‌ام بر صوفیه که بر طریق ما باشد.

و دیگر فرموده که ممکن نیست کسی به مرتبه ولایت برسد الاکه حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق مستور نماید معنی **اولیائی تحت قبابی** این قباب نه پرده کرباس و غیره است بلکه این قباب صفات بشری است چنانکه از صفات بشریت در او عیبی ظاهرکند یا هنری را از اودر چشم مردم عیب نماید و معنی **«لایعرفهم غیری»** آنست که تا به نور ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آنکس آن نور را.

و دیگر فرمودکه درویشان که بکار باطن اشتغال دارند و همواره به سلوک و مجاهده قدم می‌گذارند بایدکه بطال و بیکار در میان خود راه ندهندکه ایشان طایفه مضل وگمراهند چنانکه گفته‌اندکه یک مرد بیکار صدمرد کار را ازکار و بار بازدارد. و فی الواقع همین طور است که جناب شیخ فرموده زیرا که فقیر مکرر دیده و مشاهده نموده است و می‌نماید نظم:

ای برادر می‌گریزاز یار بد یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند

دیگر فرموده حکیم ترمذی و جماعتی از مغاربه گفته‌اندکه **بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء** روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم فرمود که آن جماعتی که گفته‌اند **بدایةالاولیانهایةالانبیا** از آن سخن این خواسته‌اندکه **بدایةالاولیاء نهایةالانبیاء فی الشریعة و نهایةالاولیاءبدایةالانبیاء فی الطریقه** زیرا که چون شریعت در آخرکار نبی تمام شدکه **الیوم اکملت لکم دینکم** ولی تا شریعت را به کمال تعلیم نکرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای کار باشد ولی را بابتدا باشد زیرا که اگرکسی بدان احکام که در مکه نازل شده سلوک و باحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شده التفات ننماید هرگز به ولایت نرسد بلکه اگر طریق انکار پیمایدکافر شود و از درجه اسلام ساقط گردد پس ابتدای ولایت آنست که همه شرایع را به کمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند ولی سعی نماید و طریق جد و جهد پیماید و مرتبه او عالی شود و او را قرب اله حاصل گردد روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محالست که حاصل گردد چون در

انتهای ولایت روح نبی مشابهت می‌یابد به جسم نبی، در طریقت **نهایةالاولیا بدایةالانبیاء** باشد.
دیگر فرموده که زمرهٔ انبیاء ازگناه معصومند و فرقه اولیاء از خوار داشت گناه محفوظ چنانکه از جناب رسالت پناه مرویست **ان تغفراللهم فاغفرجماوای عبدلک لاالما** یعنی اگر فتح باب مغفرت نمائی آلهی همه را مغفرت فرمای کدام بنده‌ئیست که بروی گناهی نرسیده و از لوث عصیان تردامن نگردیده است. فقیر می‌گوید هیچ گناهی بدتر از خودبینی نیست و خود را مجرم ندانستن بزرگ تقصیریست. و این رباعی از آن بزرگوار است رباعی:

صد خانه اگر به طاعت آبادکنی به زان نبود که خاطری شادکنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را به زانکه هزار بنده آزادکنی

اخی علی مصری و شیخ نجم الدین محمد اردکانی واخی علی دهستانی و ابوالبرکات تقی الدین دوستی سمنانی و شیخ عبدالله غرجستانی و شاه علی فراهی از جمله خلفای جناب شیخ بوده‌اند.

ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی

آن جناب عالم عارف و عامل واقف بود و سالهای فراوان در خدمت شیخ علاءالدوله سلوک می‌نمود روزی علاءالدوله فرمود مادامی که سالک در وقت تجلی صورتی درک می‌کند آن تجلی صورتی باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت اما آن تجلی را حق باید دانست چنانکه موسی از درخت شنیدکه انی اناالله هرکه گوید درخت خدا بود کافر شود و هرکه گوید این سخن خدانگفت هم کافرگردد پس تجلی صورتی را بدین نوع اعتقاد بایدکرد در آن روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمود که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و جهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بروی یک نوبت در صورت کل موجودات تجلی نمود بعد از آن وی تسبیح و تنزیه از صور به لفظی که حق تعالی بر زبان می‌راند می‌گفت حق تعالی به خودی خود از وی سؤال فرمود که مرا دیدی گفت نه خداوند فرمود پس اینها که دیدی چه بود گفت این آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی در این سخن وی را ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده بود.

در توضیح دیارکرمان

بر مرآت خاطر فضلای خبر و بر ضمیر منیر علماء سیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود کرمان ولایتی است معروف و مشهور و باعتدال هوا و عذوبت ماء در افواه و السنه موصوف و مذکور. محدود است از جانب جنوب به ولایت شبانکار و مکران و از سمت شمال به دیار مفازه و قهستان و از طرف مشرق به وادی لوت و سیستان و از جهت مغرب به ولایت عراق.

مسافت آن ولایت یک صد و هشتاد فرسخ در یک صد و هشتاد فرسخ محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه مشتمل بر هیجده بلوک معمور و بلوکاتش از هم دور اکثر آن از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم است.

انار و بم و جیرفت و سیرجان و بردسیر وزرند و رفسنجان و خبیس و نرماشیر و شهر بابک از جمله بلوکات آن دیار است و آبش از قنوات.

باعث آبادی آن ولایت سلاطین کیان بوده‌اند وهمیشه گماشتگان ملوک عجم در آنجا حکومت می‌نموده‌اند تا آنکه آفتاب دولت اسلام برکشور ایران پرتو انداخت و در زمان خلافت عمر بن خطاب سنه بیست و دو هجری عاصم بن عامر آنجا را مفتوح ساخت بعد از انقراض خلافت خلفا گروه بنی امیه آن دیار را مسخرکردند و رسوم جور و بدعت بجا آوردند چون اختر دولت ایشان به زوال نکبت هابط گردید و نوبت طلوع ماه جاه عباسیان رسید همواره اولیای دولت بنی عباس در آن ولایت حکومت می‌نمودند تا در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریان ازگماشتگان آن طایفه انتزاع فرمودند، ملوک سامانیان از چنگ صفاریان برآوردند مدتی بدست امنای دولت سامانیان بود آخرالامر سلاطین غزنویه از ایشان استرداد نمودند آنگاه به حوزه تصرف ملوک سلجوقیه افتاد چون آفتاب دولت ایشان روی به زوال نهاد بدست خوارزم شاهیان درآمد تا آنکه طایفه قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جانب خانان چنگیزیه رشئه سلطنت آنجا را تافتند چون دولت ایشان منقرض گشت و زمان سلطنت آن گروه درگذشت آل مظفر مسخرکردند،و امیر تیمور صاحبقران و اولادان از آل مظفرگرفته در حیطه تصرف درآورند، چون در ارکان دولت آل تیمور فتور پیدا گردید ونوبت سلاطین ترکمانیه رسید ایشان آن ملک را بسلک تسخیرکشیدند، چون خورشید سلطنت صفویه از مشرق اقبال طلوع نمود شاه اسمعیل از تصرف تراکمه انتزاع فرمود، بعد از انقراض دولت صفویه جماعت افغان بر آن دیار مستولی شدند و از فواید قتل عام و غارت هیچ گونه تقصیر نکردند، نادرشاه عالیجاه از آن طایفه انتزاع فرمود و دود از دودمان افغان برآورد چون دولت نادری درگذشت چندی ملوک الطوایف گشت، عاقبت الامر امرای زندیه آنجا را گرفتند و جمهور رعایا و برایای آن دیار فرمان زندیه پذیرفتند تا کوکب اقبال زندیه بافق زوال غروب نمود و آفتاب اقبال قاجاریه طلوع نمود آقامحمدخان بن محمد حسن خان آن جا را مسخرکرد اکنون که سنهٔ هزار و دویست و سی و هفت هجری است در تصرف اولیای دولت قاجاریه است.

پوشیده نماندکه قدیم الزمان مردم آن مکان زردشتی بودند چون اسلام ظهور نمود مانند سایر اهل ایران اهل سنت و جماعت شدند و طریق مذهب ابوحنیفه پیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنی عشری شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرد و اهل ایران را به زور شمشیر صوفیان صفوت ضمیر در حیطهٔ مذهب حقه در آورد اکنون در آن ولایت پنج مذهب موجود است: اول شیعه اثنا عشریه، دویم زمره بکری و عمری، سیم گروه اسمعیلی، چهارم طایفه غالی، پنجم جماعت مغان. چهار فرقه مذکوره در غایت قلتند، راقم دفتر آنچه از آن کشور دیده مذکور می‌نماید.

بردسیر

ناحیه‌ایست دلگشا و بلوکیست روح افزا مشتمل است بدهات دلنشین و قرای بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار آن بلوک محتوی بر دو قطعه است قطعه‌ئی درکوهستان واقع هوایش به غایت سرد چنانکه در اکثر آنجا چون چهارماه از نوروز می‌گذرد اول حصاد است لیکن محتوی به مراتع خوش و چمنهای دلکش و چشمه‌های روان و باغهای چون جنان، و مسکن خاندان عظام ودودمان گرام است قلعه عسکر یکی از ضیاع آنجاست مسکن طوایف ذوالعلاء و مأمن قبایل ذوالنهی است بزرگ ایشان:

علیرضا بیک بن رضاعلی

وجود گرامیش به زیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و مالک ممالک طریقت

در صدق و صفا و مهر و وفا یکتا و در برو امتنان و لطف و احسان از سایر اهل آن دیار مستثنی است در مملکت فارس و عراقین وآذربایجان گردیده و به خدمت بسیاری از مشایخ روزگار رسیده است وی از مریدان عارف بالله رونق علی شاه قدس سره است در اصناف اخلاق و مکارم یگانه و در مراسم سماحت و سخاوت و شجاعت مردانه است اکنون که سنه هزار و دویست وسی و هفت هجری است در آن دیار سکونت دارد و از قواعد مهمان نوازی و قریب پروری دقیقه‌ئی مهمل و معطل نمی‌گذارد به قلیل زراعت قناعت نموده اوقات فرخنده ساعاتش را به خدمت اهل الله می‌گذارند و عمرگرانمایه خویش را به ذکر دوام وفکر مدام مصروف می‌گرداند ازکرم صاحب‌کرم مرجواست که فرزند ارجمند و خلف سعادتمند بآن سرحلقه اهل وفا کرامت کناد به محمد و آله الامجاد.

قطعه دیگر سمت شمالی در دشت واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است آبش ازکاریز و هوایش معتدل و فرح انگیز غله‌اش ارزان و میوه‌اش فراوان دارالاماره آنجا قریه مشیز است و خاکش بهجت آمیز مشتمل است بر باغات نیکو و بساتین چون مینو.

در آنجا سلسله‌ایست مشهور به چنگیزیه **عبدالحسین خان بن عبدالواحد بیک** زبدهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمان بود در شجاعت و مردانگی و فتوت و فرزانگی گوی مسابقت از اقران می‌ربود امیر جلیل القدر همیشه بر لوح خاطر رقم ولایت‌گیری می‌گماشت و تخم لطف و احسان و بروامتنان بر قلوب ترک و تاجیک می‌کاشت اباًعن جد از اعاظم و اکابر آن دیار بودند و پیوسته ریاست و امارت آن ناحیه می‌نمودند وگاهی حکومت کرمان کرده‌اند و هیجده بلوک کرمان را بحیطهٔ تصرف آورده‌اند خان ذیشان بعد از فترات کرمان به نیروی اقبال و مساعدت بخت تمام آن ولایت را مسخر نمود بلکه بر هجده بلوک آن دیار حکم فرمود چندبار بالشگر اعدا مصاف داد و شکست به جانب سپاه خصم افتاد ازدشمن بیرونی و اندرونی آن ملک را مصفا و هرکس سرکشی و بیهشی نمود برانداخت خان والاشان چند سال درکمال استقلال حکمرانی نمود تا آنکه ابراهیم خان بایالت آن ولایت تعین یافت بر نفاق عظمای آن دیار طاقت مقاومت نیاورده به صوب فارس شتافت مدتی در فارس ساکن گشته بالاخره در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج از عالم فانی بسرای باقی درگذشت.

عبدالحسین در اکثر صفات حمیده آراسته و از خصال نکوهیده پیراسته بود و با فرقه علماء و فقرا و مشایخ تکریم و تعظیم می‌نمود در بزرگی او به جز این منقصت نبودکه طایفه اراذل را بر افاضل قوم ترجیح دادی و ابواب تربیت بر روی لئیمان و پست فطرتان گشادی مضمون مصرع شیخ مصلح الدین سعدی به خاطر عاطرخان والاشان نرسیده بود مصرع: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است،

بنابراین اکابر و اعاظم از وی نفرت یافتند و طایفه اراذل او را به چنگ دشمن گذاشتند به وادی گریز شتافت بعد از فرار عبدالحسین خان ابراهیم خان بر ملک و مال وی دست یافته مجموع آن را در حیطهٔ تصرف کشید و همهٔ متعلقانش را محتاج و مستأصل گردانید دو فرزند ارجمند از خان مغفرت پناه یادگارماند محمد سلیم بیگ و عبدالواحد بیگ بنابر رشد وکاردانی ابراهیم خان ایشان را در چاه پریشانی انداخت و چنان محتاج ومستأصل ساخت که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود.

سیرجان

بلوکی است معظم و ناحیه‌ایست خرم محتوی بقراء آباد و دهات خجسته بنیاد هوایش به گرمی مایلو آبش معتدل اکثر قرای آن در دشت واقع و قلیلی در دامن و میان کوهستان اتفاق افتاده طرف شمالش گرفته سه طرف آن گشاده است مجموع آب آن دیار کاریز و هوای قهستانش به غایت بهجت آمیز حبوبه آتش ارزان و فواکهش فی الجمله گران است گویند سیصد و شصت پاره قریه و مزرعه در او هست من جمله قریه زیدآباد و سعادت آباد وگران و نصرت آباد قراء اوست مسکن خاندان بزرگ و دودمان سترگ است که در غریب پروری و مهمان نوازی ممتاز و در اصناف فتوت و مروت بی‌انبازند علی الخصوص علم جناحی از طوایف عرب همگی قوم با محبت و با ادبند.

ذکر احوال درویش عباس رحمةالله علیه

درویش بی‌خویش و فقیر حقیقت اندیش بود در فتوت و مروت فرید زمان می‌نمود وی از طایفه علم جناحی است در بدو حال در سیستان دبیر محمد حسین خان بود ناگاه کشش غیبی رسیده او را در ربود از مریدان العارف بالله نورعلی شاه طیب الله ثراه گردید و از یمن همت آن حضرت به مرتبه عالی رسید در آخر ملبس به لباس فقرگشت و از دولت و ثروت و خویش و بیگانه درگذشت با بسیاری ازمشایخ ایران صحبت داشته و چندی علم سیاحت خراسان و عراقین وکردستان افراشته در واقعه جناب مشتاق علی شاه قدس سره چندین زخم خورده چون وقت نرسیده بود از آن ورطه جان به سلامت برده در اواخر عمر به صوب عراق شتافت ودرحدود سنه هزار ودویست و پانزده وفات یافت، از وی چهار فرزند سعادتمند در صفحه روزگار یادگار ماند

بفحوای «الولد سرابیه» همگی اهل حال و صاحب احوالند از درگاه حق سبحانه و تعالی مأمول است که ایشان را باعلامرتبه حال وکمال برساند و از جمله کاملین و عارفین بالله گرداند.

رفسنجان

بلوک معظم کرمانست مشتملست به قرب شصت پاره قریه آبش از قنوات ارمغانش گندم و پنبه، هوایش در تابستان در غایت حرارت و در زمستان در نهایت برودت، اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده، سمت شمالیش گرفته و سایر اطرافش گشاده است مردمش از فضایل انسانی دور و ازکمالات نفسانی نفورندکسی که قابل ذکر باشد دیده نشده و در تواریخ نیز مذکور نیست.

شهر بابک

قصبه‌ایست خوش و محلی است دلکش آبش خوب و هوایش مرغوب محتویست به قرای دلنشین و دهات نزهت قرین حصارش میانه مشتملست به هزار باب خانه و محل زرعش در غایت قلت و باغاتش وسط و مواشی آن درکمال کثرت وی از بناهای بابک سامانیست طرف شمالش جبال و جنوبش تلال شرق و غرب آنواسطع بلدش در زمین همواره واقع است مردمش درشت گوی و بدخوی وباوجود این صفت به کراهت منظر و سقامت پیکر موصوفند وبعداوت فقراء معروف.

گواشیر

وی دارالملک کرمان و در زمان ما مراد ازکرمان مطلق آنست، محرران عطارد دستگاه آن ملک را دارالامان کرمان می‌نویسند آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش نیک و مردمش بدل نزدیک غله‌اش خوب ومیوه‌اش مرغوب سیما فستقش ممتاز و لحومش بامتیاز است مشتملست به قرای معظم و دهات خرم آن شهر در زمین همواره اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات «قب لب» و عرضش از خط استوا «لط مه».

در بنای او اختلاف کرده‌اند در تاریخ کرمان مسطور است که بدو حال گشتاسب بن لهراسب در آنجا خانه ساخت واردشیربن بابک حصار استوار طرح انداخت مسمی بیزدشیر نمود طالع عمارتش برج میزان بود بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد در وسعت و عظمت آن کوشیده در اواسط و اواخر دولت سامانیان به نهایت انجامید درکتاب سمط العلا مذکور است که حجاج غضبان قشیریرا بفتح آن جا نامزد نمود چون غضبان به قرب آن ولایت رسید به حجاج نوشت که **ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثرت جاعو** حجاج آن لشگر را طلب فرمود در زمان عمر بن عبدالعزیز مفتوح گردید وعمر فرمود مسجد جامعی در آنجا ساختند.

امیر علی الیاس در او قلعه‌ئی طرح انداخت بنابر تردد مخالف و مؤالف بر بنیاد آنجا مکرر خرابی رسیده در سنه هزار و دویست و شش به فرمان قهرمان ایران آغامحمدخان بل به حکم حضرت سبحان یکباره منهدم گردیده اکنون قرب چهارهزار باب خانه در او است مأمول ازکرم خداوندکریم و لطف حضرت واجب التعظیم چنانست که خلعت آبادی بدان ولایت درپوشاند و از حوادث زمان و مکاره دوران محفوظ گرداند.

از تحایف آن دیار متاع شالست که باطراف عالم می‌برند و در ولایات شام و روم به قیمت اعلا می‌خرند و دیگر زیره است که مشهور جهانست اکنون مناسب سیاق چنانست که طایفه‌ئی که در آنجا بوده‌اند وگروهی که سلطنت و بزرگی نموده‌اند به ترتیب مذکور نماید.

گفتار در بیان بعضی از ارباب حکومت آن دیار بر سبیل اختصار

اول **ابوعلی بن الیاس بن الیسع السغدی** از جمله خدام امیر نصر بن احمد سامانی بود به سبب خیانتی مغضوب شده محبوس گشت و محمدبن علی بن عبدالله بلعمی وزیر امیر نصر شفیع شده او را خلاص نمود آنگاه مصحوب امیر محمدبن مظفرگردانید و به جرجان فرستاد در هنگامی که یحیی برادر امیر نصر بر او خروج کرد بدو پیوسته از نشابور متوجه تسخیرکرمان گردید و آن ولایت را در سنه سیصد و دو از دست اولیای خلفا بیرون کرده مفتوح ساخت چون امیر نصر از مهمات برادر بازپرداخت ماکان بن کاکی را بدان ولایت فرستاد و محمدبن الیاس کرمان را گذاشته روی بدینور نهاد چون ماکان ازکرمان بیرون آمد بار دیگر محمد را آن ولایت مسخر شد در آخر مرض فلج عارض اوگشته الیسع بن محمد بر او خروج کرد و بتغلب کرمان را بحیطهٔ در تصرف آورد و محمد به بخارا رفته در سنه سیصد و پنجاه و شش درگذشت.

الیسع بن محمد

چون بر سریر حکومت پای عزت نهاد در میان او و معزالدوله محاربات اتفاق افتاد درکتب تواریخ مسطور است که چون عمادالدولة بن بویه فارس را در حیطهٔ تصرف درآورد برادران خویش حسن و احمد را به جهان‌گیری ارسال کرد احمد لوای حرکت به طرف کرمان برافراشت الیسع چون تاب مقاومت با او در صحرا نداشت لاجرم حصار شهر را محکم ساخت و همه روزه با دیالمه به جنگ و پیکار می‌پرداخت و هنگام شب جهت ایشان طعامهای الوان و علوفه حیوان می‌فرستاد و آنچه مایحتاج بود بایشان می‌داد معزالدوله احمد از این حال متعجب گردید و از حقیقت این حال از الیسع پرسید جواب دادکه چون روز قصد جان و مال ما دارید لاجرم حفظ مال و نفس نموده به جان مدافعه می‌نمائیم و چون شب غریب و مهمانید ابواب مهمانداری می‌گشائیم بماحضری که دست رس داریم شرط ضیافت بجای آریم معزالدوله ازکرمان برخاسته گفت با چنین شخصی محاربه نتوان نمود زیرا که از طریق مروت و فتوت دور خواهد بود آخرالامر میان او و عضدالدوله نزاعی روی نمود بعضی از امراءالیسع نزد عضدالدوله رفته مراعات یافتند او را بر بقای لشگر خود اعتماد نمانده آخر یکباره هزار سوار ازمعاریف ملازمانش از وی روگردان شده نزد عضدالدوله شتافتند الیسع ناچار باخواص خود در سنه سیصد و پنجاه و هشت راه بخارا گرفت و عضدالدوله برکرمان استیلا یافت الیسع از بخارا به خوارزم شتافت در اثنای راه درد چشمی بر وی عارض گشت و از شدت وجع هر دو حدقه خود را بیرون آورده بدان درگذشت.

امیرابوعلی سلیمان بن الیاس

در عهد برادرزاده والی سیرجان بود الیسع به تحریک بشیربن مهدی او را از آنجا اخرج نموده و او به بخارا روی به امیر منصور بن نوح سامانی نهاد و امیر در سیصد و پنجاه ونه بالشگرگران وی را به تسخیرکرمان فرستاد و سپاه عضدالدوله با او جنگ کرده در آن گیر و دار ابوعلی به قتل رسید و این دولت بدو ختم گردید.

گفتار در بیان ملوک قراختائیان

براق حاجب

از امراء کورخان فراختای بود برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه توجه نمود بعد از چندگاه از سلطان اجازت خواست و اذن مراجعت نیافت بنابر رشد و کاردانی از ارکان دولت او شده در فترات مغولی به کرمان شتافت و بر آن ولایت مستولی گردیده به درجه سلطنت رسید ومدت پانزده سال حکومت نموده در سنه ششصد و سی و دو رحلت فرمود بعد از براق حاجب برادرزاده-اش سلطان قطب الدین به حکم اوکتای قاآن عزلت گزید.

سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق حاجب

شانزده سال پادشاهی نمود به فرمان منکوقاآن درگوشه انزوا بود آخرالامر بر دست سلطان قطب الدین به قتل رسید.

سلطان قطب الدین محمدبن حمید

برادرزاده براق حاجب بود به موجب یرلیغ منکوقاآن شش سال حکومت نمود بساط عدل ودادگسترد و عماراتی عالی احداث کرد و تخم شفقت بر دلهای رعایا و برایا کاشت در سنه ششصد و پنجاه و پنج درگذشت.

سلطان حجاج بن قطب الدین

بعد از پدر به فرمان منکوقاآن پادشاه گردید چون طفل بود منکوحه پدرش نیابت نمود بعد از آنکه سلطان حجاج به حال مردی رسید حرمت خاتون رعایت نمی‌کرد خاتون از وی رنجیده به درگاه اباقاآن متوجه گردید حکم شدکه سلطان حجاج در کرمان مداخله نکند و حکومت را باقتلغ ترکمان گذارد سلطان حجاج را خوف راه یافت و در سنه ششصد و شصت و نه به دهلی شتافت قتلغ ترکمان بعد از آن دوازده سال در حکومت مستقل گشت بالاخره در سنه ششصد و هشتاد و یک درگذشت مدت حکومتش بیست و پنج سال بود.

سلطان جلال الدین سیور غتمش بن قطب الدین

بعد از قتلغ ترکمان به حکم ارغون خان به حکومت کرمان رسید مدت نه سال درکمال جاه و جلال رایت حکومت برافراشت

دختر منکوتیموربن هلاکوخان را در حباله نکاح داشت در سنهٔ ششصد ونود و یک به فرمان کیخاتون خان عزلت یافت.

پادشاه خاتون بنت قطب الدین

وی در حباله کیخاتون خان بود بعد از عزل سیور غتمش به حکم کیخاتون خان به حکومت رسید و برادر سیور غتمش را مقتول گردانید در سنه ششصد و نود و چهار دو چین خاتون منکوحه برادرش سیور غتمش و دخترش شاه عالم خاتون بنت سیور غتمش که در نکاح بایدوخان بود به قتل رسانید.

پادشاه خاتون زن فاضله و عاقله بوده و اشعار خوب می‌فرموده این دو رباعی از اوست:

بر لعل که دید هرگز ازمشک رقم　　یاغالیه بربوش کجا کرده ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو　　تاریکی و آب زندگانیست بهم

رباعی

آن روزکه در ازل نشانش کردند　　آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب نگار می‌کرد نبات　　زانروی سه غنچه در دهانش کردند

نظم

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست　　به زیر مقنعه من بسی کله داریست
درون پرده عصمت که جایگاه منست　　مسافران میا را گذر بدشواریست
جمال سایه خود را دریغ می‌دارم　　از آفتاب که آن شهرگرد بازاریست
نه هر زنی بدوگز مقنعه است کدبانو　　نه هر سری به کلاهی سزای سرداریست

سلطان مظفرالدین بن سلطان حجاج

به حکم غازان خان در اول سنه ششصد و نود و پنج بر سریر حکومت جلوس نمود مدت هشت سال درکمال استقلال بود آن شهریار صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و همواره تخم کرم واحسان به قلوب کافه ناس می‌کاشت مدت عمرش بیست و سه سال بود در سنه هفتصد و سه رحلت نمود.

سلطان شاه جهان بن قطب الدین

بعد از عم زاده لوای حکومت برافراشت زندگی بر نهج راستی داشت اولجایتو سلطان رقم عزل بر حکومتش کشیدو دولت ایشان بدو منتهی گردید وسلطان شاه در شیراز سکونت نمود و صاحب مال فراوان بود مدتی مدید عمر به فراغت گذرانید آخرالامر به عالم آخرت خرامید از او یک دختر ماند امیر مبارز الدین محمدمظفر وی را نکاح کرد جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عمادالدین احمد از او متولد شدند.

گفتار در بیان احوال بعضی از مشایخ آن دیار به طریق اختصار

شاه شجاع قدس سره

آن بزرگوار سرآمد اهل عرفان و سرحلقه اصحاب ایقان بودو ارادت خود را بابوحفص حداد نشابوری درست می‌نمود و او مرید عبدالله مهدی بایرودی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء است شاه شجاع از اولاد ملوک بود و ملوکانه سلوک می‌فرمود وی گفته است **وجدنا فی القباء ما طلبنا فی العباء**. یعنی آنچه در عبا طلبیدیم در قبا رسیدیم. بابوتراب نخشبی و ابوعبدالله ذراع بصری و ابوعبید بسری صحبت داشته بوده و او راکتابیست در آنجا فقر را بر غنا ترجیح نموده است چنانکه هست، دانائی می‌گویدکه در فضل درویشی بر توانگری این کفایت که سرور انبیا درویشی را بر توانگری برگزید و حق سبحانه و تعالی این را از آن حضرت پسندید.

و ازکلمات قدسی سمات آن جنابست که **من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطأله فراسته** یعنی آنکه پوشانید چشم خود را از جمیع محرمات و نگاه داشت خود را از انواع لذات طبیعی و معمور ساخت باطن خود را به مراقبه و پاسبانی دل و ظاهر خود را به پیروی سنت نبی فراست وی

خطا نکند. وفات وی در زمان خلافت المعتمد بالله در سنه دویست و هفتاد اتفاق افتاد رحمةالله علیه.

ابوحامد اوحدالدین

عارف دانشمند و صوفی پایه بلند بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان ید وبیضا می‌نمود بسیاری از مشایخ عصر را دیده و به صحبت محی الدین اعرابی رسیده آخرالامر از مریدان شیخ رکن الدین سجاسی گردیده است او را حالات غریب و مقامات عجیب بوده چون در سماع گرم شدی پیراهن خود و حضار را چاک کردی و سینه به سینه ایشان نهادی و از آن تشفی حاصل نمودی چون شیخ به بغداد رسید خلیفه پسری بدیع الجمال داشت خبر ورود شیخ بشنید قصد حضور مجلس شیخ نمود باو گفتندکه طریقه شیخ اینست خلیفه زاده گفت از قرار تقریر شما آن کافر خواهد بود مجلس او می‌روم اگر این گونه نسبت بمن حرکتی کرد او را قربةالی الله به قتل رسانم و از وجود آن مبدع جهان را پاک گردانم چون در سماع گرم گشت شیخ به کرامت در یافت و این رباعی بگفت:

سهل است مرا بر سر خنجر بودن　　در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده‌ئی که کافری را بکشی　　غازی چو توئی رواست کافر بودن

خلیفه زاده گریبان خود را درید و به قدم معذرت پیش آمده سر به قدم شیخ نهاده معذرت طلبید و از جمله مریدان شیخ گردید وفات شیخ در شهر قونیه روم اتفاق افتاده در آنجا مشهور و معروفست تاریخ وفاتش براقم حروف معلوم نشد او را کتابیست منظور موسوم به مصباح الارواح و اشعار آبدار از آن بزرگوار یادگار است این چند بیت از آن کتاب با رباعیات نوشته شد:

تاجنبش دست هست مادام　　سایه متحرکست ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه　　پس نیست خود آن دو اصل سایه
چیزی که وجود او به خود نیست　　هستیش نهادن از خرد نیست
هست است و لیک هست مطلق　　نزدیک حکیم نیست جز حق
هستی که به خود قوام دارد　　او نیست ولیک نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش　　کس نیست در این میان تو خوش باش
خود گفت حقیقت و خوداشنید　　و آنروی که خود نمود خود دید
پس باد یقین که نیست والله　　وجود حقیقی سوی الله

رباعی

اوحد در دل می‌زنی آخر دل کو　　عمری است که راه می‌روی منزل کو
در دنیی دون بی‌وفا می‌گردی　　پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو

رباعی

اسرار حقیقت نشود حل بسؤآل　　نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تاخون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال　　هرگز ندهند راهت از قال به حال

رباعی

در مدرسه‌ها جواب گفتارم نیست　　در میکده‌ها صلیب و زنارم نیست
سرتاسر آفاق به هیچم نخرند　　یارب چه متاعم که خریدارم نیست

رباعی

گفتم چشمم گفت شرابی کم گیر　　گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر
گفتم که دلم گفت که درکوچه عشق　　صدخانه خرابست خرابی کم گیر

***

وحشی

اصلش از بافق من اعمال کرمانست دانائی بلندپایه و شاعری گرانمایه است در انواع سخن قادر و بر فنون عشق و عاشقی ماهر غزلیات و نگینش شاهد مدعا است و مثنویات نمکینش بر مطلب گواه در ایام شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی بوده سالهای فراوان در یزد سکونت نموده سه کتاب مثنوی گفته در فرهاد و شیرین، به مثقب فکرت در معانی سفته اما توفیق اتمام نیافته و همدر زمان دولت شاه طهماسب به عالم آخرت شتافته این چند بیت از مثنوی فرهاد و شیرین نوشته شد

نظم:

الهی سینه‌ئی ده آتش افروز — در آن سینه دلی و آن دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست — دل افسرده غیر از آب وگل نیست
سخن کز سوز دل تابی ندارد — چکدگر آب ازو آبی ندارد
یکی را ساخت شیرین کار طناز — که شیرینی تو شیرین نازکن ناز
یکی را تیشه‌ئی بر سر فرستاد — که جان می‌کن تو فرهادی تو فرهاد
مبادا آنکه اوکس راکند خوار — که خوار او شدن کاریست دشوار
گرت عزت دهد رو ناز می‌کن — وگرنه چشم حسرت باز می‌کن
یکی میلست با هر ذره رقاص — کشاند ذره را تا مقصد خاص
رساندگلشنی را تا به گلشن — دواندگلخنی را تا به گلخن
همین میلست کاهن را درآموخت — که خود را بردبر آهن ربادوخت
برون آورد مجنون را مشوش — بلیلی داد زنجیرش که میکش
زگل بربسته با بلبل پر وبال — شکسته خار بر جانش که مینال
غرض اینمیل چون گردد قوی پی — بشور عشق آید در رگ و پی
اگر صدآب حیوان خورده باشی — چه عشق اندر تونبود مرده باشی

وله ایضاً

به مجنون گفت روزی عیب جوئی — که پیدا کن به از لیلی نکوئی
ز حرف عیب جو مجنون برآشفت — در آن آشفتگی خندان شد وگفت
که گر بر دیدهٔ مجنون نشینی — به غیر از خوبی لیلی نه‌بینی
تو قدبینی و مجنون جلوه و ناز — تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو مو می‌بینی و او پیچش مو — تو ابرو او اشارتهای ابرو
تولب بینی و او دندان که چونست — دل مجنون ز شکر خنده خونست

و له ایضاً

مزاج عشق بس مشگل پسند است — قبول عشق برطاق بلند است
اسیر عشق نبود هر هوس ناک — نه‌بندد عشق هر صیدی بفتراک
عقاب آنجا که در پرواز باشد — کجا از صعوه صیدانداز باشد
گوزنی بس قوی بنیاد باید — که بروی شیر سیلی آزماید
مکن باورکه هرگز ترکندکام — ز آب جونهنگ لجه آشام
زبان دان رموزکیمیا کیست — که گویم حل و عقدکیمیا چیست
نه بحث مادرآن امر محالست — که در اثبات و نفیش قیل و قالست
سخن درکیمیای جسم و جانست — که گر خودکیمیائی هست آنست
بیا زین کیمیا زرکن مست را — غنی گردان وجود مفلست را
مراد ازکیمیا تأثیر عشق است — که اکسیر وجود اکسیر عشق است
صفات عشق را اندازه‌ئی نیست — کجا کز عشق حرف تازه‌ئی نیست
مگو نتوان دوباره زندگانی — که گر عشقت مدد بخشد توانی

وله ایضاً

زلیخا را چه پیری ناتوان کرد — گلش را دست فرسود خزان کرد
ز چشمش روشنائی برد ایام — نهادش پلکها بر هم چو بادام
کمان بشکستش ابروی کماندار — خدنگ انداز غمزه رفتش ازکار
لبش را خشک شد سرچشمهٔ نوش — به‌کلی نوش خندش شد فراموش
در آن پیری که صدغم حاصلش بود — هنوز اندوه یوسف بر دلش بود

سر موئی ز عشق او نمی‌کاست | به جز یوسف نمی‌گفت و نمی‌خواست
بمزد آنکه داد بندگی داد | دوباره عشق او را زندگی داد
اگر می‌بایدت عمر دوباره | مکن پیوند عمر از عشق پاره
نیازی هست هرجا هست نازی | نباشد نازی ار نبود نیازی
نگاهی باید از مجنون درآغاز | که آید چشم لیلی بر سر ناز
زراه نسبت هر روح باروح | دری از آشنائی هست مفتوح
میان آن دو دل کین دربود باز | بود از آه دایم قاصد راز
اگر عالم همه گردند همدست | گمان این مبرکآن در توان بست
غرض گر آشنائیهای جانست | چه غم گر صد بیابان در میان است
که مجنون خواه در حی خواه در دشت | بجولانگاه لیلی می‌کندگشت
بهای صحبت جانها بجانها | عجب قفلی است محکم بر زبانها
بود نازک دو طبع اندر زمانه | که جویند از پی رنجش بهانه
یکی طبع شهان و شهریاران | دگر ازگلرخان وگلعذاران
ز طبع زود رنج پادشاهان | مپرس از من بپرس از دادخواهان
زخوی دین و صلح فتنه سازان | مپرس از من بپرس از بی‌نیازان
به عشقی گر نباشد یار مشغول | بماندکاروان ناز معزول
چه خسرو جست از شیرین جدائی | معطل ماند شغل دلربائی
به غایت خاطر شیرین غمین ماند | وزان بی‌رونقی اندوهگین ماند
زبی‌یاری دلی بودش چنان تنگ | که بودی با در و دیوار در جنگ
دلش در تنگنای سینه خسته | به لب جان در خبرگیری نشسته
بجاسوسان سپرده راه پرویز | خبردار از شمارگام شبدیز
که گر بر سنگ خوردی نعل شبرنگ | وزان خوردن شراری جستی از سنگ
هنوز آثارگرمی در شرر بود | کز آن در مجلس شیرین خبر بود

در بیان احوال معاصرین بر سبیل اجمال

بررأی معرفت پیرای اصحاب عرفان پوشیده و پنهان نماندکه در ولایت کرمان خاندان بزرگ و دودمان سترکندکه به عظمت شأن و قدمت دودمان معروف و بر نیکی سیرت و خوبی سریرت موصوفند من جمله سلسله **شاه رخیه** است که در اکثر زمان حکومت کرمان به آن سلسله تعلق داشته وشاهرخ خان در عهدکریم خان زند بنفسه لوای امارت برافراشته شاهرخ خان از اولاد بکتاش خان بوده در عصر سلطنت شاه عباس ماضی بعد از عزل گنجعلی خان زنگنه حکومت کرمان نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است رئیس آن خاندان عبدالرشید خانست به صفت شجاعت و سیاست موصوف و باصابت رأی و فطانت ضمیر معروف بر امور ریاست دانا و بر عواقب امور بیناست بواسطه ستم ابراهیم خان منکوب و مخذول و از مشاغل حکومت یکباره معزولست.

دیگر سلسله سادات قادریه است ایشان سادات عظیم الشأنند همگی اهل حال و صاحب کمال‌اند، بزرگ آن سلسله سید محمد صالح نام دانائی عالی مقام است به زیور فضایل انسانی آراسته و به کمالات نفسانی پیراسته به معارف صوری و معنوی ممتاز و به کرامت نفس و وسعت خلق بی‌انباز فقیر را به قوت مدرکه آن بزرگوار اعتقاد بسیار است چنانکه فقیر مخاطب بزیرک جهان نموده و صحبتش به غایت مفرح و منبسط بوده سفر خراسان و عراقین کرده و با بسیاری از علماء و عرفاء عصر بسر برده نسبت طریقت آن بزرگوار به شاه نعمت الله ولی است.

دیگر طایفه آقاعلی است که بعظمت شأن و سمو مکان مشهورند بزرگ آن طایفه میرزا حسین خانست که بحلیه کمالات صوری و معنوی آراسته و به خصایل حمیده و پسندیده پیراسته است به حسن تدبیر و فطانت ضمیر معروف و به کسر نفس و حسن خلق موصوفست قرب پانزده سال به شغل وزارت ابراهیم خان اشتغال داشت و در قواعدکفایت رسانی و رشد وکاردانی دقیقه‌ئی مهمل و معطل نمی‌گذاشت، از خصایل ابراهیم خانست که چون ملازمی در خدمت وی دولت و مکنت رساند بهانه-

ئی نموده اموال ملازم را بستاند لهذا در سنه هزار و دویست و سی و چهار وزارت مآبرا گرفته جمیع مال و ضیاع و عقار وی را گرفته تصرف کرد وآتش ستم افروخته دود از آن خاندان برآورد.

دیگر سلسلهٔ کلانتریه است میرزا حسن بن میرزا تقی زبدهٔ آن خاندان و قدوهٔ آن دودمانست امیر جلیل القدر و خان منشرح الصدر است به علو نسب و سمو حسب بسخاوت طبع وکرامت نفس ممتاز و به صدق نیت و صفای طویت وجودت ذهن و فطانت ضمیر بی‌انباز است از زمان دولت شاه عباس ماضی تا حال اباًعن جدکلانتر آن دیار بوده وگاهی نیز بر سریر امارت و حکومت جلوس نموده‌اند خان معدلت نشان مطبوع جمهور ناس و مقبول عرفای معرفت اساس است مدت هفت سال حکومت سیرجان بآن امیر عدالت نشان تعلق داشت در آن مدت تخم شفقت و رافت بر قلوب تاجیک و ترک و خورد و بزرگ می‌کاشت چون کفایت وکاردانی جناب خانی نزد ابراهیم خان محقق گردید بهانه نموده آنچه در این مدت اندوخته بود از خان گرفته او را حاکم بلوک بردسیر وزرند وکیوک گردانید در آن نواحی به تعمیر بلاد و ترفیه عبادسعی بلیغ دارد و از قواعد رعیت پروری و عدالت گستری دقیقه‌ئی فرو نمی‌گذارد با وجود مشاغل دیوانی با اهل حال جلیس و با اصحاب کمال انیس است از مراتب عرفان بهره‌ور و ازمعارف ایقان باخبر است و خان ذیشان را چهار برادر است قوایم مهام مملکت را چهار رکن‌اند امید ازکرم خداوندکریم که آن خاندان را پایدار و برقرار دارد به محمد و آله الامجاد.

رونق علی شاه

عارف بلندپایه و صوفی گرانمایه بود در فقر و فنا و صدق و صفا گوی مسابقت از همگنان می‌ربود از خلفاء واقف سرسبحانی نورعلی شاه اصفهانی قدس سره است سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده و جوری بسیار از ابنای روزگارکشیده و زهر ملامت از دست اهل زمان چشیده چون ابراهیم خان بعداوت فقر و اهل الله مجبولست لاجرم آن بزرگوار را اذیت فراوان کرد نخست حکم نمود در چهار سوق چوب زدند آنگاه مؤاخذه عنیف و مصادره زیاده از تکلیف فرمود چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را چیزی نبود لاجرم مردمان لمرضات الله هرکدام چیزی دادند و زبان طعن و تشنیع بر آن ستمگرگشادند چندگاه دیگر در قید حیات بود و اوقات خود را بتالیف کتب صرف می‌نمود تادر حدود سنه هزار و دویست و سی از این سرای سپنج درگذشت و در قرب مزار مشتاقعلی شاه آسوده گشت، اگر مرگ را لذتی نباشد همین لذت کافیست که از جور جابران و از ظلم ظالمان خلاصی می‌دهد و از دست اشرار روزگار و مردم تبه کار می‌رهد، آن بزرگوار از علوم ظاهری نیز بهره‌ور و در فنون نظم و نثر سردفتر بوده و قرب چهل هزار بیت تألیف فرموده است من جمله چهار جلد جنات الوصال از اوست و دیوان غزلیات و قصاید و رساله مرآت المحققین و رساله‌ئی که احوال مشتاقعلی شاه را نظم فرموده است. چون دیوان غزلیات حاضر نبود به تحریر چند بیت از جنات الوصال مبادرت نمود

نظم:

چار وادی در محبت پس بکار — ز آنکه القاب حروفش هست چار
چون محبت تخت شاه آمد نخست — چارپایه شد ز القابش درست
و آن بر عشاق بی‌برگ و نوا — حب و ود و دیگران عشق و هوی
پایه‌ها هر یک در این ره وادی است — هر قدمشان ماتمی و شادیست
ماتمش چبود سرافشاندن براه — شادیش قرب قبول پادشاه
هین بیان حب نخستین وادیست — هر قدم صدماتم است و شادی است
وادی حب است تو سهلش مگیر — مانده سرگردان براهش چرخ پیر
ای بساتن کز مغیلان شد هلاک — اندرین وادی فتاده چاک چاک
هیچ رهروگامی از وی طی نکرد — تاکمیت جان بصد جا پی نکرد
صدهزاران کاروان در ره بمرد — وین بیابان را به پایان کس نبرد
ریگ این صحرا مگرکوه بلا است — کش بهرگامی هزاران مبتلاست
نی غلط گفتم بروی یکدیگر — اوفتاده خستگان را پا و سر
جان پاکان بس در این ره گشته خاک — خیزد از خاشاک و خاکش جان پاک
این بیابان رمزی از دوم لقب — کان بود وادی ود ای منتخب
دومین پایه ز تخت پادشاه است — که ز دل او را بدوم خانه جا است

خانـه دل هسـت هفـت ای سـینه صـاف | صـدرو قلـب اسـت و سـیم خانـه شـغاف
پـس فـؤاد و مهجـة القـب اربعـین | پـس سـویدا پـس جنـانش هفتمـین
نـور ود آمـد بحـب گردیـد یـار | جـان و دل را داد آرام و قـرار
هـان ز القلـب محبـت سـیمین | کـان بـود عشـق آورم شـرحی مبـین
هرکـه عاشـق گشـت او هرگـز نمـرد | چـون دلـش از چشـمهٔ خضـرآب خـورد
عشـق باشـد حـب و ودش چـون دوبـال | در هـوای حسـن هوجـل جـلال
شـاهباز عشـق چـون پـر بـازکـرد | در هـوای صـیدگه پـروازکـرد
کـش کشـانش بـرد رو سـوی هـوی | ازمحبـت چـارمین القـاب را
آن هـوی نـه کـز هـوای نفـس خاسـت | آن هـوائی کـز ولای پادشـا اسـت
آن هـوی کـز حـب و ودو عشـق خاسـت | آن هـوا محبـوب ذات کبریـا اسـت
آن هـوائی کاولیـا را در سراسـت | آن هـوائی کانبیـا را رهـبر اسـت
آن هـوائی کاصـفیا را صفوتسـت | آن هـوائی کاتقیـا را قربـت اسـت
متقـی راعـین قربسـت آن هـوی | زانکـه تقـوی زهـد شـد از ماسـوی
انـدرین وادی کـه نـام آن هـوی اسـت | یـک قـدم باشـد فنـا دیگـر بقـا اسـت
آن فنـا نـه کـز غـم دنیـا بـود | آن فنـا کانـدر ره مـولا بـود
چـه غـم دنیـای محسـوس الـزوال | چـه غـم حـورا و غلمـان در خیـال
حـور و غلمـان نیسـت وجـه اللـه یقـین | کـل شـیء هالـک الاهـو ببـین
غیروجـه اللـه بـاقی هسـت نیسـت | انـدرین میخانـه سـاقی هسـت نیسـت
سـاقی و بـاقی چـه وجـه اللـه مـا اسـت | فـانی و بـاقی دل آگـاه مـا اسـت

مولانا مظفر علیشاه بن میرزاکاظم قدس سره

زبده عرفای زمان و قدوهٔ حکمای دوران بود، در علوم عقلیه وحید عصر و در فنون نقلیه فرید دهر بود، کتاب بحرالاسرار بر کمال آن قدوهٔ احرار دلیل قاطع، و دیوان مشتاقیه برهان ساطع است، همانا سالهاست که مانند وی دانائی ظهور ننموده و مثل او حقایق و دقایق بیان نفرموده است.

آن حضرت ثانی عارف قیومی جلال الدین رومی است و میان آن دو بزرگ مناسبت نیز هست چنانکه مشهور است که مولانا شمس الدین امی بود و مولانا ربودهٔ وی شد مشتاقعلی شاه نیز امی بوده و مولانا مظفر علی شاه را ربوده، و چنانکه مولانا مقطع غزلیات خود را بنام نامی شمس الدین کرده مولانا مظفر علی شاه نیز مقطع غزلیات باسم سامی مشتاقعلی شاه کرده. آباء و اجداد آن مولانا به شغل طبابت اشتغال می‌نمودند و درکمال عزت و احترام می‌بودند و آن مولانا در بدایت حال به تحصیل کمال اشتغال می‌نمودند در اندک زمان در علوم عقلیه و نقلیه گوی مسابقت از همگنان ربود چون از علوم ظاهری باطنی ندید و از معالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشدگردید ودر همان دیار به خدمت عارفان بالله نورعلیشاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه رسیدو ربوده مشتاق علیشاه گردید باذن نورعلی شاه رونق علیشاه مولانا را تلقین نمود و چندسال در ملازمت آن حضرت و مشتاق علی شاه سلوک می‌کرد از یمن همت پاکان از لوث ظنون و شکوک پاک گشت و از عالم صورت و علوم ظاهر درگذشت به مرتبه اعلا و درجه قصوی رسید و اجازت یافته خلیفه آن حضرت گردید، مولانا از علماء ظاهر جور بسیار دید و زحمت زیاده از حدکشید ملاعبدالله کرمانی که یکی ازمعاندین اهل یقین بود در خدمت قهرمان ایران آقامحمدخان سعایت نمود چو ن آن شهریار دانا و در عواقب امور بینا بود و به ناخن معرفت گره حقیقت می‌گشود به مضمون **ارباب الدول ملهمون** شهریار دریافت که عرض ملاعبدالله خالی از شایبه غرض نیست و آنچه دربارهٔ مولانا عرض نموده در وی مدعی است لاجرم به عرض ملاعبدالله التفات نفرمود و مولانا را ازکرمان بدار الملک طهران طلبید چون آن پادشاه به **حکم کل من علیها فان** ازجهان فانی به سرای جاودانی خرامید آقا محمد علی کرمانشاهی که بازمره عرفاء و مشایخ معاندت می‌نمود باعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را به کرمانشاهان طلبید و نسبت به مولانا بساایذاء و آزار رسانید چون فضیلت مولانا را نسبت به خود به مرتبه اعلا می‌دید لهذا درصدد مناظره و مکالمه نگردید مدتی به عذاب وی گرفتار بود تا آنکه در حدود سنه هزار ودویست و پانزده در بلدهٔ مذکوره انتقال نمود ودر خارج شهر درب شرقی مدفون گشت رحمةالله علیه.

مولانا را ورای بحرالاسرار و مشتاقیه در اکثر علوم تصانیف مفیده است من جمله آن جناب راکتابیست مسمی به خلاصة العلوم مشتمل است بر علوم عقلیه و نقلیه و رساله‌ایست موسوم به‌کبریت احمر در روش طاعت قلبیه و عبادت لسانیه و جنانیه در طریقت سلسله نعمت اللهیه به طریق رمز چون آن رساله مانند اسمش کمیاب و عزیز الوجود است لهذا آن رساله و قدری از بحرالاسرار و از دیوان مشتاقیه تحریر یافت وجه تسمیه دیوان مشتاقیه آنکه چون مشتاقعلی شاه به سعادت شهادت رسید مولانا از شدت محنت و مصیبت دیوانی ترتیب داده مقطع آن را به نام نامی مشتاق علی شاه قدس سره مزین گردانید چنانکه در آخر دیوان مولانا باین فقره اشارت فرموده وگفته: چون فقرهٔ شهادت کثیرالسعادت مشتاق حضرت شاه ولی علی مشتاق علی قدس سره العلی اتفاق افتادو آتش جان سوز این مصیبت دل محبت منزل بنده آستان ایشان مظفر علی را بی‌طاقت داشت خاطر محبت مآثر تسلی خود را در این دیدکه دیوانی که مقاطع غزلیات آن مسمی به اسم سامی و نام نامی آن حضرت باشد مرتب گرداند در اواخر محرم سنه هزار و دویست و شش شروع شد و در آن عرض مدت که مشغول نظم غزلیات بود فرزند مکرم و سید محترم سلالةالسادات العظام میرزا عبدالرحیم الحسینی الملقب به درویش نعمت علی وفقه الله تعالی متعهد تحریرکتاب شده و درلیلةالاثنین یازدهم شهر ذیقعدةالحرام همین سال اتمام این دیوان شریف برخامه مشگین رقم فرزند مشارالیه جاری گردید و الحق از برکت انفاس قدسی اساس آن حضرت بود که در این زمان قلیل این دیوان جلیل به این نظم جمیل به اتمام رسید **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم**.

رساله‌کبریت احمر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله الحلیم الکریم العلی العظیم و الصلوة علی النبی المصطفی و الولی المرتضی و عترتهما اصحاب التسلیم و الرضا.

و بعد چون مقتضای عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب عبداست به عبادت معبود باستحقاق و توجه ظاهر و باطن بطاعت مقصود علی الاطلاق تعالی شانه و عظم برهانه چنانکه ظاهر و باطن او نشنود جزکلام حق را، و دیده سر و سرّاو نه‌بیند جز کتاب حق را، و زبان قلب و قالب او نگوید جز نام حق را تا در سلک فرقه صم بکم عمی منسلک نگردد و در تحت زمرهٔ **لهم قلوب لایفقهون بهاولهم اعین لایبصرون بهاولهم آذان لایسمعون بها** مندرج نگردد، همچنین سایر اعضاء و جوارح و باطن و ظاهر و باقی حواس و قوی و مدارک و مشاعر لهذا همچنانکه عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است به ذکر علی الدوام به حسب اجازه صاحب نفس مأذون از امام معصوم علیه الصلوة و السلام کما قال الله تعالی **الابذکر الله تطمئن القلوب** و استغراق عین در مشاهدهٔ صور نفوس مکتوبه بر لوح قلب به واسطهٔ قلم اعلی که عبارت از روح اعظم است کما قال سبحانه و تعالی **اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه** و اشتغال اذن قلب بر تلقی و ارادت و الهامات و بانیه و حکم و خطابات سبحانیه کما قال عزو جل و تعیها اذن واعیة، همچنین عبادت قالب بعد از اقامت ارکان ظاهره شرعیه **«علی صادعها و آله الف صلوة و سلام و تحیة»** مشغول ساختن جوارح و ارکانست به خدمت آن صاحب نفس مأذون که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذوفنونست و همچنین مشغول ساختن لسان به تلاوت اوراد وارده از نفس و اجازه شیخ راه **«او من ینوب عنه»** که مأخوذ است از انفاس و اجازات مشایخ سلسلهٔ طریقت ومرشدان راه حقیقت که سلسلهٔ اجازتشان یداً بیدونفساً به نفس منتهی شود بامام.

و چون مقصود از تحریر این صفحه بیان اوراد موظفه است به جهت یکی از فرزندان باتوفیق اذاقه الله عن رحیق التحقیق و آن اوراد موظفه بر دو قسم است قسمی که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و مداومت بر آن موجب عروج بر معارج و منازلست و مهما امکن ترک نباید نمود تا وقتی معین و مدتی معهود و قسمی که درهنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغ بال بآن اشتغال نماید و اگر حضور و جمعیت و فرصت و فراغت نباشد ترک آن خسران و ضرری ندارد لهذا آنچه بیان آن متصور است در ضمن دو فصل ایراد می‌شود بعد ازمقدمه جامعه و من الله تعالی لامعه.

مقدمة جامعة

بدان ای فرزند باتوفیق **ثبتک الله علی سواءالطریق** که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال به هیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست و چون به حکم حدیث قدسی **لایسعنی ارضی و سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن** محل ظهور نور خدا و آینهٔ تجلیات حضور مولا حقیقت قلب است که لطیفه‌ایست ربانی ومجردی روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در ایسر تجویف صدر است و هر تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع می‌شود در این قلب صوری که به منزله

روزنه لطیفه ربانی و به مثابهٔ خلیفه‌ئی از مجرد روحانیست صورتی مطابق آن معنی ومثالی موافق آن تجلی جلوه‌گر می‌گردد هرگاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثلیه صورتی جامع خواهد بود که در جمیع صور به حکم خلق الله آدم علی صورته و بر طبق وعلم آدم الاسماء کلها صورت انسانست چنانچه حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در شرح سکینه قلبیه مذکوره در آیه شریفه هوالذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده که **السکینه ریح تفوح من الجنة لهاوجه کوجه الانسان** وگاه باشدکه آن تجلی قلبی به حدی قوت کندکه از باطن به ظاهر ظهورکند و در خارج ممثل گردد و ملحوظ چشم ظاهر شود چنانکه حکایت تمثیل جبرئیل بصورت دحیه کلبی از برای نبی عربی مشهور و تمثیل روح القدس بصورت انسان مستوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است، و از جمله انفاس الهیه که از لسان حقایق ترجمان حضرت فیاض الحقایق مولانا ابوعبدالله جعفربن محمد الصادق ظهورکرده این کلمات شریفه است **الصورةالانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیروهی الجسر الممدود بین الجنة و النار.**

بناء علی هذه المقدمات لازم است سالک راکه رد جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکنات و لهجات و لمسات و لمحات و در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت مراقب قلب صنوبری باشد تا انواع تمثیلات که از انواع تجلیات بر قلب صنوبری از قلب معنوی منعکس می‌گردد ملحوظ چشم و دل گردد چنانکه عارف فرموده بیت:

عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر بادوست بنشینی زدنیا و آخرت غافل

وادله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار معصومیه باضافه براهین عقلیه و شواهدکشفیه بسیار است که در این مقام نمی‌گنجد و من الله الاعانة و التوفیق.

فصل اول

در ذکر قسمی از اورادکه مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و منازلست و مهما امکن نباید ترک نمود تا وقتی معین و مدتی معهود چون بمقتضای حدیث **«کماتنامون تموتون وکماتستیقظون تبعثون»** نوم و یقظه انسان که عبارت از توجه روح است از ظاهر به باطن و التفات آن از باطن به ظاهر نمونهٔ موت و بعث است پس بنابراین سالک راه را لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب و هنگام ارادهٔ خواب متذکر حالتین مذکورتین باشد و از این جاست که غالب اورادی که در این فصل مذکور می‌شود تعلق به این دو وقت دارد صبح که از خواب بیدار و از مستی هشیار میشود قبل از تکلم به کلام و اشتغال به همهٔ اقوال و افعال بالتمام بر طبق آیهٔ کریمه **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی متخلق باخلاق الله و متادب بآداب ملائکةالله** گردیده چنانچه صباح به امر فالق الاصباح به مقتضای **والصبح اذا تنفس** متنفس به نفس رحمانی می‌گردد سالک نیز متنفس به نفس رحیمی گردیده کلمه محمدیه اجمالیه را به عدد معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بر زبان عقیدت ترجمان جاری گرداند، و همچنانکه از ظلمت لیل ظاهر بیرون آمده داخل نور نهار ظاهر می‌گردد بر وفق **هوالذی انزل السکینة علیکم و ملئکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین رحیماً** به واسطهٔ تأثیر نفس رحیمی از ظلمات حجب لیالی بیرون آمده داخل نورنهار شود وظهور و تجلی و حضورگردد و به همان عود اقلا باقامه صلوات کبری و مراقب سکینه قلبیه باید بود تا از ادای فریضه فجر فارغ شود و بعد از فراغ به تلاوت آیهٔ العظمةتامة که صراط المستقیم عقاید حقه است و بر اسرار اصول معارف محتویست و بر سر علو و دنو ذات «تعالی مجده» منطوی و به نفی تعطیل و تشبیه و اثبات امربین الامرین از صفات و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین در افعال بیشتر اشتغال نماید و بعد از آن به قرائت کلمه طاهره یعنی سبحه زاهره که کتاب اجمالی معارف الهیه و علوم ربانیه است مشغول گردد.

و این دو ورد را اعنی تلاوت آیه العظمة تامة و قرائت سبحه زاهره اختصاص بصلوة فجر ندارد بلکه بعد از مجموع صلواة خمس بر وجهی که از ائمه هدی صلوات الله علیهم مأثور است باید خوانده شود بعد از آن متخلق باخلاق لاهوتی و متادب بآداب ملکوتی گردیده یکدفعه بکلمهٔ محمدیه اجمالیه متکلم و بنفس رحیمی اجمالی متنفس گردد.

چون سالک را از صورت بمعنی انتقالی و از ظاهر به باطن التفاتی و از شهادت به غیر توجهی می‌باشد و مقرر است که صورت ظاهر و شهادت و نبوت محمدیه معنی و باطنی و غیبی به غیر از ولایت علویه نیست لهذا باید بعد ازتخلق بخلق حضرت لاهوت و تادب بادب حضرت ملکوت استنزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات بر صاحب نبوت و امین رسالت علیه و آله افضل الصلوة از ظاهر نبوت به باطن ولایت توجه نموده یک دفعه به کلمهٔ جبرئیلیه که مانندکلمه توحید بر نفی و اثبات مشتمل است تکلم نماید و بواسطه تخلیه اولی نفی کمال و جمال وکرم و نعم و مروت و فتوت از اولیاء طاغوت نموده بواسطه تحلیه اولی اثبات مروت وکمال وکرم و فتوت و نعم و جمال از برای حضرت ذوالجلال نمایدکه **الله ولی الذین امنوا**

یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات و بواسطهٔ تخلیه ثانیه نفی حول و قوت و سلطنت و قدرت و ارادت و اختیار از اغیار نموده بواسطه تحلیه ثانیه اثبات جلال و قدرت و قهر و قوت و اختیار و ارادت از برای صاحب اختیار مالک اقتدار یعنی صاحب ذوالفقار نمایدکه **الذین امنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروایقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیائ الشیطان ان کیدالشیطان کان ضعیفاً** و این نفی و اثبات مجاهده‌ایست باطنیه و همچنانکه صاحب مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و فجار ظاهر و اثبات ابرار و اخیار ظاهر می‌باشد صاحب این مجاهده نیزکفار و فجار باطن راکه عبارت از جنود جهلیه دنیه است نفی می‌نمایدکه الاان حزب الشیطان هم الخاسرون و ابرار و اخیار باطن راکه عبارت از جنود عقلیه علیه است اثبات می‌فرمایدکه **الاان حزب الله هم المفلحون** بعد از آن از مقام مجاهده به مقام مشاهده عروج نموده اغیار را بالکلیه فراموش و نقش جمال یار را بر لوح سینه منقوش فرموده به اقبال کلی و توجه تام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده یک دفعه به کلمه علویه اجمالیه که به سبب اشتمال بر چهار اسم عظیم الاقتدار محیط بر چهار قائمه عرش اسرار و چهار رکن کرسی انوار است تکلم نماید.

و چون سالک را بعد از توجه کلی به حضرت ولایت کلیه آثار جلال مولانا ظاهر می‌شود و نظر به ضعف وجود بسا باشدکه تزلزل به ارکان و اطمینان او راه یابد به حکم **لامنجی منک الاالیک** باز ملتجی بملجا ولایت و متمسک به عروةالوثقای هدایت گردیده یک دفعه به کلمه علویه تفصیلیه تکلم نماید و چون انسان انموزج عالم کبیر است و از حقایق الوهیت و ولایت و نبوت و مراتب ملکوت و جبروت و لاهوت در عالم او نمونه ونشانه می‌باشد لاجرم باید اولا بلسان حضرت جبرئیل کلی روح از جناب حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت نبوت کلیه قلب راکه مبعوث بمقاتله کفار جنود نفس است امر بنداکردن حضرت ولایت کلیه سرفرموده به فتح باب اول ازکلمه علویه تفصیلیه که مسمی است به باب الظاهرو باب النبوة و باب المحمدیه و باب الامر و باب الندا افتتاح نماید.

آنگاه به لسان حضرت نبوت کلیه قلب در مقام امتثال امر حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت ولایت کلیه سر را نداکرده بدخول باب ثانی ازکلمه علویه تفصیلیه که مسمی است به باب الباطن و باب الولایت و باب العلویه و باب الامتثال و باب الاجابة اختتام فرماید تا بواسطه تاییدات ربانیه الهیه و الهامات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات احمدیه محمدیه نشئات علویه و جذبات ولویه بر باطن او فایض شود باید حروف آخر را ازکلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بسر مکنون بعدد عین الجملع مکرر نماید و چون از غلبه نشأ علویه و قوت جذبه و لویه کار سالک بجائی رسدکه عنان سلوک از دست او بیرون رود و مجذوب مطلق اگرچه گلیم خویش از امواج خطرات بیرون می‌آورد لیکن غریقان شطوط و بحار جهالت را دستگیری نمی‌تواند نمود و اگر قانون سلوک که نتیجه مقام نبوتست از میانه مرتفع شود راه افاضه عالی بر سافل و استفاضه سافل از عالی منقطع گردد چراکه وصول فیض موقوف بر وجود برزخ ذوجهتین و متوسط بین العالمین که عبارت از انسان کامل که نسخه انسان سالک مجذوب و مجذوب سالک باشد منقطع است.

لهذا سالک باید از جذب مطلق رجوع به سلوک نموده و نشئه و شراب زنجبیلی جذب را با کیفیت شراب کافوری سلوک بیامیزد و عود به مقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده ثانیاً متخلق بخلق لاهوت ومتأدب بآداب ملکوت گردیده و یک دفعه بکلمهٔ محمدیه تفصیلیه که عبارت ازنفس رحیمی تفصیلی است تکلم نماید وکام جان و مذاق روان را از نشآت مقامات محمدیه اولیه واوسطیه و اخرویه که مستفاد است ازکلمه جامعه «اولنا محمد واوسطنا محمد و آخرنا محمد» ملتذ فرماید و چون بواسطه اشتغال به لوازم سلوک و تربیت قوای بدنیه آینه قلب را غباری عارضی عارض می‌گردد و حجابی رقیق چهره خاطر را می‌پوشاند می‌باید درخواتیم اعمال و اوراد موظفه یعنی در ختم سجده شکر نماز عشا با حضور تمام و مراقبه قلب و توجه به حضرت الوهیت ذات تعالی شانه و استشفاع از حضرت انسان کامل که جامع میان ظاهر صورت نبوت محمدی و باطن معنی ولایت علوی است بکلمه فتحیه که مفتاح ابواب کنوز دل است تکلم نماید اقلاسه دفعه یا پنج دفعه یا هفت دفعه و اگر حضور و وقتی باشد هر قدر خواهد این کلمه را تکرار می‌تواند نمود و اوراد صلوة فجر و عشا را به زیارت حضرت **سیدالشهدا و قرةعین الاولیا سبط النبی و ابن الولی مولانا ابی عبدالله الحسین بن علی صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین** و حضرت قطب سلاسل الاولیاء و منبع ولایت الاصفیاء مولانا **ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما و علی الطاهرین من آبائهما و ابنائهما** ختم نماید.

و درهنگام خواب که به موجب **النوم اخ الموت** به مثابه حالت نزع و احتضار اموات و مناسب وقت مرگ و تودیع حیات و صورت مقام فنا و مقدمه منزل بقا است باید محتضروار به پشت خوابید به تلاوت اوراد صلوة فجر ررطب اللسان گردید یعنی یکدفعه به کلمه محمدیه اجمالیه و یک دفعه به کلمه جبرئیلیه و یک دفعه به کلمه علویه اجمالیه و یک دفعه به کلمه علویه

تفصیلیه به شرط تکرار حرف اخیرکه مسمی بسر مکنونست بعدد عین الجمع و یک دفعه به‌کلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید آنگاه به ختم باب قلب به خاتم سکینه صدریه و ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه ابواب ظاهره راکه مدخل اغیارند مغلق نموده باب باطن راکه مدخل یار است بر رخسار خویش گشاید ودر هنگام ختم باب قلب به خاتم سکینه صدریه تشهدکامل را به ختم مذکوره منضم سازد بر وجهی‌که افتتاح تختم با افتتاح تشهد و اختتام تختم با اختتام تشهد مقارن باشد با شرایط مأخوذهٔ شفاهیه.

و درهنگام ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه دفعه دیگر بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید براین وجه‌که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم، اختتام تکلم مقارن باشد با شرایط مقرره معهوده و چون سکینه صدریه خلیفه سکینه قلبیه و سکینه عقلیه خلیفه سکینه صدریه است مناسب این است‌که با سکینه قلبیه‌که نعت بطون او را ثابتست صلوت‌کبری‌که اشاره به بطون محضر ودالست بر مصداق مفهوم **«انا المعنی الذی لایقع علیه اسم ولاشبه»** مقارن باشد و با سکینه عقلیه‌که وصف طهور او را ثابت است‌کلمه محمدیه تفصیلیه‌که اشاره است به ظهور حرف و دال است بر مظاهر حقیه تفصیلیه و مراتب نوریه ظهوریه اولنا و اوسطنا و آخرنا محمد مقارن باشد و با سکینه صدریه‌که جامعست بین الظهور والبطون و برزخ است بین الغیب و الشهود تشهدکامل جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و مشتمل بر مراتب ثلاثه غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضاف مقارن باشد تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد.

و بدانکه همچنانکه سالک را مراقبه سکینه قلبیه‌که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامهٔ صلوة‌کبری‌که از فرایض دائمه لسان قلبست علی الدوام فی اللیالی و الایام در مجامع حرکات و سکنات لازم است همچنین مراقبه سکینه صدریه و سکینه عقلیه از باطن شیخ نشأهٔ جامعه بین الجذب و السلوک و البطون و الظهور است وگاهی‌که حجاب مراقبه سکینه قلبیه نشود خالی از تقویتی نخواهد بود مخفی نماندکه در مراقبه سکینه قلبیه‌که فی الحقیقه توجه به جانب‌کعبه باطنیه و تولی بسوی شطر قبله معنویه است در هنگام اقامه صلوة‌کبری خصوص بر تقدیری‌که اقامهٔ مذکوره به‌کلمه سرالسر باشد رموز خفیه عظیمه وکنوز مخفیه جلیله است‌که در این مختصر نمی‌گنجد و از عنایت مولی مشرف توفیق ترقیم رساله علیحده می‌باشد انشاءالله العلی العظیم.

و بدانکه عبادات سالک بعد از عقاید حقیه و ارکان شرعیه منحصر بر دو قسم است اول اقامه صلوة‌کبری و صلوة صغری دوم مراقبه سکینه قلبیه و صدریه و عقلیه، و اقامه صلوات‌کبری ازمقوله عبادات لسانیه است غالباً و لامحاله عبادت سمعیه لازم عبادت لسانیه است از آنجاکه هرچه لسان قلب بآن ناطق گردد سمع قلب آن را واعی شود و هرچه لسان بآن تکلم نماید اذن قالب آن را سامع گردد و مراقبه سکینه قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلباً و مراقبه سکینه قلبیه و صدریه از مقوله عبادات بصریه است مثالا و در این مقام عبادت ارکانیه نیز هست و آن ختم باب قلب است به قلم ذوشفتین اعنی صورت معنی «قلب المؤمن بین الاصبعین» و همچنین ترقیم لوح ناصیه به قلم مذکور.

و نظیر این معنی است ترقیم سکینه قلبیه بر لوح قلب به قلم مصورهٔ قلبیه‌که خلیفهٔ قلم اعلا و مظهر اسم المصوراست و مشتملست بر دو شق جمع و فرق و مجلا است هر دو اسم راتق و فاتق راکما قال سبحانه و تعالی **اولم یر الذین‌کفروا ان السموات والارض‌کانتا رتقا ففتقناهما.**

و از این مقام است ظهور قرآنی‌که نزول جمعی اجمالی است و ظهور فرقانی‌که نزول تفصیلی بیانیست‌کما قال **«سبحانه و عز شانه ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرانا فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه»** و از این حقیقت است فصل و جمع یوم القیمة‌که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آنست‌کما قال جل سلطانه **«هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین»** و این بابی عظیم است از علم‌که مجموع علوم و صناعات ظاهریه و باطنیه آنست‌که هر اسم از اسماء حسنی الهیه‌که لامحاله در عالم غیب حقیقتی مجرده دارد چون به عالم شهادت ظهورکند ظهور آن بر دو نوع ممکنست اول ظهور در عالم اصوات و حروف و الفاظ و کلمات‌که عبارت از اسماء مکتوبه است، و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال‌که خیال حقیقی غیر وهمی و برزخ میان دو عالم غیب و شهادتست بدو نوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه‌که منطوق لسان قلب ومسموع سمع قلب است، نوع دویم ظهور در عالم خلوت ونقوش قلبیه‌که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلبست و چون سالک راه خدا را باید مجامع باطن و ظاهرو معنی و صورت و قلب و قالب بحق مشغول باشد پس همچنانکه حقیقت قلب او باید مشغول بیاد حق و حضور ذات تعالی شانه باشد باید لسان قلب او باقامهٔ صلوة‌کبری‌که نطق قلبی است مشغول باشد و عین قلب او در مراقبه سکینه قلبیه‌که رقم قلبی است مستغرق باشدو لسان قالب او باقامهٔ صلوة صغری‌که نطق قالبی است اشتغال نماید و سمع باطن او باستماع صلوة‌کبری و سمع ظاهر او باستماع صلوة صغری ملتذگردد وباب قلب اوکه عنوان صدر است برقم سکینه

صدریه مرتسم گردد و لوح ناصیهٔ او به نقش سکینه عقلیه منقش باشد تا هیچ از اجزای ظاهره و باطنه او از حق خالی نباشد و راهزنان شیاطین جن و انس را بهیچ حال و از هیچ منفذ در او مجال تطرق و نفوذ نماند چنانکه عارف لاریب لسان الغیب قدس سره فرموده‌اند. بیت:

من آن نیم که دهم نقد جان بهر شوخی در خزانه به مهر تو و نشانه تست

و من الله التوفیق.

فصل دویم

در ذکر قسمی از اورادکه در هنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغ بال اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیت و فرصتی و فراغتی نباشد ترک آن را مضرتی نباشد از آن جمله بعد از فراغ از اوراد مذکوره صلوة فجر اگر خواهدکلمه جبرئیلیه را بعدد عین الجمع بخواند و همچنین آیة القدرة را بعدد خمس عین الجمع مکرر نماید و آیة القدرة مشتمل است بر پنج فعل که دالست بر پنج اصل لهذا چون بعدد خمس عین الجمع خوانده شود ضمنا رعایت عدد عین الجمع بعمل آمده باشد و در تلاوت آیة القدرة و جهة قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که یدالله معنویست ولازمه قبض و بسط ظاهر و باطن اعنی منع و اعطاء صورت و معنی بکف کفایت و قبضهٔ ولایت او است نموده انسان کامل را که مظهر تام مالک الملک و ولایت بخش اولیاءها دین و ولایت ستان گستاخان راه دین است و در اصطلاح دردکشان مصطبهٔ توحید و جرعه‌نوشان جام تجرید تعبیر ازوی به قلندر می‌کنندکما قال الحافظ العارف. بیت:

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

و همچنین آیةالاعتراف که مشتملست بر سه فصل و محتویست بر سه اصل به عنوان خطاب بارب الارباب در مقام حضور حضرت نورالنور علاسلطانه و جل برهانه بعدد عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات وحدانیت ذات و باصل ثانی تصدیق بقدس صفات نموده و باصل ثالث که متضمن اعتراف به ظلم نفس است اشاره بعدل در افعال نماید تا به مقتضای «الاعتراف بالذنب کفارة له» یونس‌وار از ظلمات بطون حوت طبیعت برآیدکما قال سبحانه و تعالی **فاستجبنا له و نجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین.**

و بعد ازنماز عصرکلمه جبرئیلیه را به عدد عین الجمع بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیةالعظمة تامة و سبحهٔ زاهره بر وجهی که در فصل اول نگارش یافت به تلاوت سورةالعظمة اشتغال نماید و همچنین بعد از فراغ از نماز عشاء و تلاوت آیه و سبحه مذکورتین به قرائت سورةالبرکة مشغول گردد و قرائت سورتین مذکورتین را به قصد اتحاف و اهداء ارواح طاهره زاکیه و بواطن طیبه علیه عالیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ارواح مؤمنان ممتحن که در حدیث شریف **ان حدیثنا صعب مستصعب لایحتمله الاملک مقرب او نبی مرسل اوعبدامتحن الله قلبه بالایمان** اشاره به کمال درجه و علو مقام ایشان فرموده‌اند و در اصطلاح اهل البیت علیهم السلام اسم شیعه بر ایشان اطلاق می‌شود و ایشان را درویشان و فقراء و عرفاء و اولیاء می‌نامند به عمل آرد و چون سورتین مذکورتین طولی دارد بیان دقایق و اسرار هر یک مفصلا در این مختصر نمی‌گنجد باید با حضورکامل خوانده شود و بارواح قدسیه متحف الیهم توسل جسته شود که منتج افاضهٔ انوار عجیبه و اسرار غریبه خواهد بود و در قلب رقتی کامل حاصل خواهد شد بعون الله العلی الاعلی.

و بعد از قرائت سورة البرکة تلاوت سورة النبوة یک دفعه و سورة الولایة سه دفعه اشتغال نماید به قصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان علیه و علی آبائه صلواة الله الملک المنان و قصد تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین واذلال مکذبین بیوم الدین **«فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین».**

در ذکر اذکاری که در هنگام وقوع عطسه و مشاهدهٔ نور و شمع و چراغ شاهد بیان را بایاغ مواظبت آن تردماغ باید نمود

بدانکه چون انتقال هر نفس از عالمی به عالمی بدون ظهور و حضور حضرت ولایت کلیه که واسطهٔ ایجاد عوالم و رابطهٔ انعقاد سلسله وجود بنی آدم و برزخ بین الحدوث و القدم است صورت نمی‌بندد چراکه از فقرات بلاغت آیات خطب نهج البلاغه که اخبار مأثور و به موجب بعضی احادیث صحیحه که بین الخواص و العوام مشهور است البته در حین تولید مولدات و درهنگام تودیع حیات حضرت ولایت کلیهٔ به تجلی جلالی و جمالی بر مودع و متولد متجلی می‌گردد چنانکه عارف لاریب حضرت لسان الغیب می‌فرماید. بیت:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و همچنین در هنگام عود روح به بدن در قبر نیز چون در حقیقت یک نوع از حیات و ممات ویکی از عوالم انتقالی است ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سؤال نکیرین نیز در قبر بی‌حضور و استیذان از ایشان صورت صدور نمی‌گیرد در این اوقات عود روح به بدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالم تاب سپهر وجود موجب ظهور روشنی در نظر مودع و منتقل خواهد بود و از آنجا که به موجب براهین محکمه طبیعت انسانی از امر معادیه منصرف نمی‌گردد بر سالک طریق حق لازم و برمتذکرین محقق و متحتم است که در حین وقوع عطسه به قرائت آیةالاستشهادکه در حقیقت اقرار به عبودیت و استشهاد بر این معنی از آن حضرتست مواظبت نماید تا در این حین که به علت معاودت روح به بدن متعطس خواهدگردید به عنوان عادت زبان به آن جاری و از حضرت ولایت کلیه و حضرات نکیرین به شهادت بر عبودیت خود و ربوبیت رب الارباب معاونت و یاری نماید.

و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ به بیان عقاید حقه اسلامیه رطب اللسان گردد تا در هنگامی که به ظهور آفتاب جمال مولی چشمش روشن و بضیاء شموع عیون نکیرین بزم عودو محفل قبرش مزین گردد سطوات ظهور نور النور تزلزل در ارکان حواس او نینداخته صولت وقوع آن واقعه‌اش چون وحشت زدگان خاموش نساخته قبل از سؤال باعتبار سایر احوال به بیان عقاید حقه اسلامیه اشتغال نماید و الحمدالله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد وآله اجمعین و صلوات الله علی الائمةالطاهرین الهادین المهدین و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً.

من بحرالاسرار

شرح حدیث سؤال کمیل بن زیاد عن مولانا امیرالمؤمنین عن الحقیقة قال: یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة؟

مرتضی آن پادشاه پاک ذیل ریخته فیض حقیقت برکمیل
گفت با او آن کمیل پاک دین ماالحقیقه یا امیرالمؤمنین
خوش از ابن دریانجاتم راه کن از حقیقت خوش مرا آگاه کن
جان من عطشان و تو ساقی جان ساقی آن بادهٔ باقی جان
یا علی مستسقی عطشان منم تشنه این چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو مطرب دمساز این کاشانه تو
ساقیا یک جرعه در جامم بریز جرعه ریزا فیض درکامم بریز
مطربا یک نغمه بهرگوش من سازکن تا رخت بندد هوش من
ساقی میخانه یزدان توئی مطرب کاشانه سبحان توئی
ذوق من این باده را جاذب شده سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام: مالک و الحقیقه

مرتضی گفتا بآن کامل عیار با حقیقت مر تو را باشد چکار
توکجا و این حقیقت ازکجا ذره راکو طاقت شمس الضحی
ذره‌ئی تو این حقیقت آفتاب ذره را با آفتاب حق چه تاب
قطره‌ئی تو این حقیقت همچویم پیش یم طاقت نیارد قطره نم
ذره‌ها را از حضور آفتاب دایماً می‌آید اینگونه خطاب
که شما گر طالب ذات منید از وجود خویشتن دل برکنید
بگسلید از خویش ای ذرات من محو باید ذاتتان در ذات من
قطره‌ها را دایم از دریای جان این چنین آید خطابی بی‌زبان
کای گروه قطرهٔ ذوالمسکنه غالبم من قاهرم ذوالسلطنه
گردلت را غالبی مطلوب شد دل هرآن مطلوب را مغلوب شد
هان منم شمس حقیقت یا کمیل که نیالایم بدین ذرات ذیل
هان منم بحر حقیقت ای ولد قطره‌ئی تو قطره را باشد چه حد
مالک و الشمس ای ذره حقیر مالک والبحر ای قطره صغیر

قال کمیل بن زیاد قدس سره اولست صاحب سرک؟

موج زن شد بهر استغناء و ناز | چاره چبود قطره را الانیاز
تیغ زن شد آفتاب پرستیز | کو علاج ذره جز عجز و گریز
چون کمیل از آن مهابت رنگ ریخت | لاجرم سوی در دیگر گریخت
گفت شاها گرچه من فانیستم | صاحب سر تو آیا نیستم
تو نگفتی ذره احقر کمیل | صاحب سر منست ای پاک ذیل
نه توئی گنجور و من گنجینه‌ات | نه توئی منظور و من آیینه‌ات
ذره را گر آفتابی دل دهد | خوش قدم بر فرق نه گردون نهد
خاصه مانند تو شاهی آفتاب | ذره‌ئی را التفاتت بی‌حساب

قال علیه السلام بلی ولیکن یرشح علیک مما یطفح منی

شاه فرمودش ولی ای محترم | صاحب سر منی بی‌بیش وکم
محرمی لیکن علیک یرشح | کل فیض من جنابی یطفح
من که فیاضیت را آماده‌ام | ساقیم اما چه خم باده‌ام
چون شوم لبریز از فیض ودود | بر تو ریزم رشحه‌ئی ز آن فیض جود
ساقی مختار مطلق چون منم | باده خواران را براهی روشنم
هرچه خواهم باده بخشم ای عیار | می‌چشانم می‌دهم بی‌اختیار
قدرت محض اختیار مطلقم | هم حقم هم با حقم هم بر حقم
باده خوارا تو چه دانی حد من | تو اسیری بر قبول ورد من
توچه مجبور منی بی‌اختیار | تو چه مقهور منی بی‌اقتدار
در حضور قدرتم ای بی‌ادب | دعوی قدرت کنی ذاک العجب

قال قدس سره العزیز: او مثلک یخیب سائلا

ای سؤالت در حضور شاه فرد | بوی هستی می‌دهد نه بوی ورد
ز آتش غیرت چه آن شه گرم شد | موم آتش دیده زانرو نرم شد
آن کمیل پاکدل مانند موم | گرم شد بگداخت از برد رسوم
رسم عادت بارد و جامد بود | عشق خواهدکز برودت وارهد
آتش عشقش چنان آورد زور | که برودت رفت و شدگرم حضور
گرم شد چون در حضوری لاجرم | عجز آوردش بدرگاه کرم
قال یا من صرت منک کاملا | مثلک رب یخیب سائلا
من کمیلت کاین زمان سائل شدم | ناقصی بودم ز توکامل شدم
از توکامل شدکمیل معنوی | از تو راشد شدکمیل بس غوی
رب من شاها تو، من مربوب تو | غالبی بر من تو، من مغلوب تو
عشق تو برجان من غالب شده | جان من را عشق تو جاذب شده
جذبه‌ات بر جان من آورده زور | که برودت رفت شدگرم حضور
از تو من گردیده‌ام غرق کرم | ریخته فیضت بجانم دمبدم
این کرم را از دل من وامگیر | رشح فیض از حاصل من وامگیر
می‌نگر شاها باشگ سایلم | سائلی را رد مکن ای ذوکرم
قطرهٔ اشک من آن در یتیم | اوفتاده بررره چون توکریم
رب لاتقهر یتیماً خاملا | رب لاتنهر فقیراً سائلا
تو یتیمان را پدر باشی پدر | سائلان را درگهت نعم المقر
نه ز تو محروم سائل نه یتیم | توکریمی توکریمی توکریم

قال: الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشارة

چون کمیل آمد بدرگاه کرم　　موج زن شد بحر احسان لاجرم
در جوابش گفت آن بحر نوال　　الحقیقه کشف سبحات الجلال
این حقیقت سر توکشف الغطاست　　انکشاف آمد بگو پرده کجاست
منکشف شد وجه معشوق ستیر　　انکشافی بی‌اشارت مشیر
منکشف گردید سبحات جلال　　پرده‌های وجه شاه لایزال
پرده خورشید جز انوار چیست　　شمس را جز نور او ستار چیست
چون بر آن انوار افتد چشم جان　　ذات را تسبیح گوید بی‌زبان
شاه چون در حقیقت خوش بسفت　　ز آن سبب انوار را سبحات گفت
چیست آن سبحات انواع شئون　　ذات را هم زان ظهور و هم بطون
چیست آن سبحات حق جلوات نور　　نور چبود گوش کن عین ظهور
ذات از فرط ظهور و آن جلا　　دائما اندر بطونست و خفا
چون بطونش را ظهور آمد سبب　　لاجرم از آن شئون بوالعجب
مرتضی آن شاه اقلیم کمال　　کرد تعبیری به سبحات الجلال
منکشف شد چون حجابات صفا　　دیده جان را ولایح گشته ذات
قاصر است آنجا اشارات عقول　　خاسر است آنجا عبارات عقول

قال قدس سره: زدنی بیاناً

گفت چون بنشید این شرح عجیب　　با علی زدنی بیاناً کی اصیب
ساقیا یک جرعهٔ دیگر بده　　بس حریصم باده افزونتر بده
مطربا یک نغمه دیگر بساز　　بهر گوشم پردهٔ دیگر نواز
تا زجانم پرده‌ها منشق شود　　از مقید وارهد مطلق شود
بهر جانم پردهٔ اجلی نواز　　بهر ذوقم شربتی احلی بساز

قال محو الموهوم مع صحوالمعلوم

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر　　ریخت درکامش یکی جام دگر
مطربش در جان چه وجد تازه یافت　　ذوق و شوقی بیحد و اندازه یافت
تا که سازد جان اوکامل شناخت　　بهر سمعش پردهٔ دیگر نواخت
بار دیگر شاه فیاض النعم　　در جوابش گفت از روی کرم
کاین حقیقت محو موهوم آمده　　که قرین با صحو معلوم آمده
پرده‌های شمس وجه لایزال　　که معبر شد به سبحات الجلال
نیست الاهستی موهوم تو　　باش حاضر تا شود معلوم تو
لیس بین ربنا و بیننا　　حاجباً یحجبه الاعیننا
شمس حق را هستی و همی حجاب　　ابر واشد منکشف شد آفتاب
صحو چبود انکشاف آن غمام　　از رخ شمس منیر بی‌ظلام
محو مستی صحو هشیاری بود　　این چه خواب و این چه بیداری بود
محو چبود آن فنا اندر فنا　　صحو چبود آن بقا اندر بقا
واصلان منزل حق الیقین　　جملگی مستان هشیار آفرین
فانی فی الله همه بی‌اختیار　　باقی بالله همه بااقتدار

قال قدس سره: زدنی بیانا

چون کمیل از جام ساقی گشت مست　　دست ساقی برد خوش او را ز دست
پردهٔ هستی موهومش درید　　حرص او افزود شوقش شد فرید
باده را اینگونه خاصیت بود　　هرچه نوشی بیشتر رغبت بود
چون فزودش ذوق باده حرص جان　　آمدش زدنی بیاناً بر زبان

ساقیا جام دگر انعام کن　　جرعهٔ دیگر بمن اکرام کن
ساقی فیاض چون شوقش بدید　　وجد سکر و مستی و ذوقش بدید
ازکرم جامی دگرکردش عطا　　شد صفا اندر صفا اندر صفا

قال علیه السلام: هتک السر لغلبة السر

ماالحقیقه گوش کن گر طالبی　　هتک سر عند سر غالبی
گشت غالب چونکه سر معنوی　　شاه دل در ملک جانت شد قوی
هستی مطلق وجود بس لطیف　　چون قوی آمد تعین شد ضعیف
نورهستی غالب آمد شد مزید　　پرده‌های سر معنی را درید
سرچه غالب شد غلق مغلوب شد　　صرصر آمد خار و خس جاروب شد
سیل ازکهسار آمد برشتاب　　بند وبست و پشته و پل شد خراب
بحرها یخ شد ز بد شد برکنار　　سوخت ابروگشت خورشید آشکار
تیغ زن شد آفتاب باشکوه　　لشگر ظلمت گریزان شد بکوه
زور آتش دیگ را پرجوش کرد　　رخنه اندر هستی سرپوش کرد
عشق آمد عقل بی‌معنی گریخت　　شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قال قدس سره: زدنی بیاناً

چون کمیل این نکته از شه گوش کرد　　جرعهٔ سیم ز ساقی نوش کرد
هستی دیگر فزودش باده خوار　　نشئه‌ئی دیگر ربودش اختیار
ساقیت بخشد چه در دور سوم　　جرعه تحقیق از سر جوش خم
شسته گردد از دلت رجس و دنس　　پاک گردد جانت از لوث هوس
حافظ عارف که در عشق سفت　　زان ثلاثه جرعه را غساله گفت
چون می پر زور دیرین ساله خورد　　آن ثلاثه جرعه را غساله خورد
شسته گشتش نقش هشیاری ز دل　　می‌فزودش عشق و مستی متصل
کرة اخری ز پاکیزه دلی　　گفت خوش زدنی بیانا یا علی
در حقیقت نکته واضحتر بگو　　پرده را بردار ولایحتر بگو
باده را پالوده ترکن ساقیم　　روی بنما ساقی اشراقیم
صاف من زین پیش درد آلود بود　　از می صافت مراصفوت فزود
جرعه‌ام از جود صافی‌تر بده　　قسمتم از فیض وافی تربده
چشم از نور رخت روشن شده　　از بهارت گلخنم گلشن شده
چشم از نور رخت بی‌نور نیست　　گر زرخ برقع گشائی دور نیست
پرده‌ها دارد جمال شاه ما　　تا که بگشاید دل آگاه ما
شاه گر بی‌پرده آید در حضور　　دل نیارد طاقتش از فرط نور
پرده‌ها از نور ظلمت آن جلیل　　خوش فکنده او برخسار جمیل
اهل دل رادر مقامات کمال　　در پس هر پرده وجد و ذوق و حال
انکشاف هر حجابی زین حجب　　هست معراجی برای اهل لب
چون یکی پرده گشاید شاه دل　　دل شود اندر مقامی مستقل
مستقل شد دل چه اندر منزلی　　بایدش چشمی دگر، دیگر دلی

قال علیه السلام: جذب الاحدیة بصفت التوحید من غلبة السر

تا مقامی دیگرش الیق بود　　منزل دیگر بوی اوفق بود
پرده پرده پادشاه پاک ذیل　　منکشف می‌کرد بر چشم کمیل
چون حجاب سیمش از چشم و دل　　منکشف فرمودکردش مستقل
باده‌اش پالوده بود وصاف صاف　　کرده استدعای دیگر انکشاف

پـــــردهٔ دیگـــــرگشـــــودش آن ودود　　دیـــــده دیگـــــر ببخشـــــیدش ز جـــــود
مـــــر حقیقـــــت را چهـــــارم شـــــارحی　　شـــــاه فرمـــــودش بقـــــول واضـــــحی
الحقیقـــــه مـــــاهی جـــــذب الاحـــــد　　بالاحـــــــد مـــــــالایجزی لایعـــــــد
چـــون احـــد توحیـــد را جـــاذب شـــود　　ایـــن شـــود مغلـــوب و آن غالـــب شـــود
زانکـــه مجذوبســـت مغلـــوب جـــذوب　　شـــاه جذابســـت غالـــب بـــر قلـــوب
قـــل لنـــا التوحیـــد مـــاهوای پنـــاه　　حکمنـــــــا بالواحدیـــــــة لاالـــــــه
قـــل لنـــا ماالواحدیـــة ای ســـند　　انـــدراج الکـــل فـــی جمـــع الاحـــد
شـــرح بحـــر الواحـــد و بحـــر الاحـــد　　پـــیش از ایـــن گفتـــیم بـــا تـــو ای ولـــد
آن معـــانی را تـــذکرکـــن دگـــر　　کـــین معـــانی بـــر تـــوگـــردد جلـــوه‌گـــر
چونکـــه توحیـــد اعتبـــار وحدتســـت　　وانـــدرو شـــوقی ز وصـــف کثرتســـت
چـــون شـــود جـــاذب ورا ذات احـــد　　مـــی‌شـــود توحیـــد مغلـــوب احـــد
چونکـــه مغلـــوبش شـــود حکـــم کثـــیر　　مـــــی‌رود از وی ایـــــامیر و وزیـــــر
حکـــم جـــاذب کـــرد ایـــن مجـــذوب تـــو　　نعـــت غالـــب کـــرد ایـــن مغلـــوب تـــو
ســـر غالـــب گـــه کنـــد هتـــک ســـتیر　　نیســـت جـــز ذات احـــد ای بـــی‌نظـــیر
ســـر مهتـــوکی کـــه مغلـــوب ویســـت　　هســـت توحیـــدی کـــه مجـــذوب ویســـت
پـــس جـــواب ســـیم و چـــارم جـــواب　　متحـــد شـــد بـــا هـــم ای مردصـــواب
وصـــف موهـــومی کـــه بـــا محـــو آمـــده　　ذات معلـــومی کـــه بـــا صـــحو آمـــده
آن بـــود توحیـــدکآمـــد ذوالعـــدد　　ایـــن بـــود ذات احـــدکـــه لاتعـــد
پـــس جـــواب دوم و چهـــارم جـــواب　　متفـــق شـــد بـــا هـــم ای شـــخص لبـــاب
همچنـــین آن کشـــف ســـبحات الجـــلال　　عـــین ایـــن معنـــی اســـت ای صـــاحب کمـــال
وصـــف توحیـــد اســـت آن ســـبحات حـــق　　محتجـــــب در وی جمـــــال ذات حـــــق
چـــون شـــود مجـــذوب آن ذات احـــد　　منکشـــــف گـــــردد حجـــــاب لایعـــــد
پـــس جـــواب اولـــین و چـــارمین　　عـــین یکـــدیگر شـــدند ای پاکـــدین

قال قدس سره: زدنی بیاناً

چـــون کمیـــل آن جرعـــه چـــارم چشـــید　　نشـــاهٔ بحرالاحـــد آمـــد پدیـــد
نشـــاهٔ دیگـــرگرفـــت از ایـــن عقـــار　　مغـــز او وارســـت ز آســـیب خمـــار
غـــرق شـــد در بحـــر جمـــع لاتحـــد　　بحـــر جمـــع مطلـــق آن بحرالاحـــد
جمـــع مطلـــق آن چنـــان او راربـــود　　کـــه ز فـــرقش آگهـــی مطلـــق نبـــود
ز آن مـــی صـــافی کـــه بـــد ســـرجوش خـــم　　مســـتیش افـــزود از خـــود گشـــت گـــم
بـــی‌خـــبر شـــد از وجـــود خویشـــتن　　رســـت یکســـر از حجـــاب مـــا و مـــن
چونکـــه غالـــب گشـــت بـــر وی حکـــم حـــال　　شـــدکمیـــل و مانـــد بـــاقی ذوکمـــال
از میـــان شـــد چـــون کمیـــل معنـــوی　　شـــد ضـــعیفش صـــورت و معنـــی قـــوی
چیســـت معنـــی کمیـــل ای بـــر حقـــم　　آن کمـــــال مطلـــــق بـــــارونقم
آن کمـــال مطلـــق ســـلطان کمیـــل　　بـــار دیگـــر زان امـــام پـــاک ذیـــل
گشـــت ســـائل گفـــت امامـــاً عارفـــاً　　خامســـاً زدنـــی بیانـــاً کاشـــفاً
ای گزیـــده ســـاقی فرخنـــده خـــو　　جـــام لبریـــز از مـــی انعـــام تـــو
از میـــت ســـیرابی از دون همتـــی اســـت　　ذوق جامـــت را نهایـــت نیســـت نیســـت

قال علیه السلام: نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

هرکـــه نوشـــد ازکفـــت شـــاها شـــراب　　در طلـــب آیـــد الی یـــوم الحســـاب
شـــاه چـــون دیـــدش بـــه بحـــر جمـــع غـــرق　　بیخـــبرگردیـــده از احکـــام فـــرق
جـــانش در بحـــر احـــد غـــرق آمـــده　　آن چنـــان کـــه بیخـــود از فـــرق آمـــده

نشأه جمع احد غالب شده | عین جمعش فرق را حاجب شده
از مقامات و مراتب بیخبر | غرق بحر جمع از پا تا بسر
حکم باطن گشته غالب بر ظهور | بیخبرگردیده از جلوات نور
از شئونات صفات لایزال | بیخبر مستغرق دریای حال
بر دلش حکم ولایت جلوه‌گر | گشته احکام نبوت مستتر
مر شریعت را حقیقت غالبی | بل طریقت را حقیقت حاجبی
لاجرم تا جانش گردد معتدل | وارهد ز افراط و تفریط مضل
خوش کشانیدش به بحر تفرقه | تا زتعطیلش برد در زندقه
جعفر صادق شه عالی اثر | این چنین گفتا باصحاب نظر
ان جمعاً ینفرد عن تفرقه | محض تعطیل است و عین زندقه
ان تفریقاً عن الجمع خلا | کان تشبیهاً و شرکاً ظاهراً
جمع بین الجمع و الفرق ای مدل | هست توحید قویم معتدل
آن حقیقت دان که از صبح الازل | شارق آید نور شمع لم یزل
پس شود آثار آن لایح ترا | پس شود احکام آن واضح ترا
بر مرایای تجلی وجود | بر مجالی ظهور نور جود
هر یکی از آن مرایای کمال | هر یکی از آن مجالی جمال
واحدیت راست تمثالی دگر | هیکل توحیدیست ای بابصر
آن هیاکل آن تماثیل لطیف | واحدیت راست مرآتی شریف
وصف وحدت در همه ساری بود | حکم وحدت در همه جاری بود
از دم رابع کمیل با نظام | کرد چون سیر الی الله را تمام
وقت آن شدکه به ارشاد علی | متصف گردد بوصف اکملی
اولا از یمن شاه پاک ذیل | بود مرد معنوی نامش کمیل
گشت از جام ساقی جانش مست | وصف تصغیر از وجودش رخت بست
از دم آن شاه کامل اقتدار | شدکمیل معنوی کامل عیار
وقت آن شدکه کمیل اکمل شود | فاضلی عارج شود افضل شود
چون شود سیر الی الله‌ات تمام | کامل الذاتی تو ای عالی مقام
ای عجب زین کامل بی‌تفرقه | که کمالش هست عین زندقه
مرحبا و حبذا زندیق خاص | که زند صد طعنه بر صدیق خاص
کیست این زندیق غرق بحر جمع | او چه پروانه احد او را چه شمع
کیست این زندیق آن مست عتیق | که امامش خواند زندیق طریق
عاشقی را نسبت از معشوق پاک | سوی زندیقی دهد با اشتراک
جرح او نبود حد بیگانگان | الحذر زین قوم ای فرزانگان
عاشق حقست چون شمشیر حق | که گرفته درکف او را شیر حق
گر بود شمشیر حق کج باک نیست | گر تو بینی کج دلت چالاک نیست
راست بین شو تا ببینی کج تراست | راست بینی تیغ حق بی‌کم وکاست
تیغ را خود راستی اندرکجی است | اقومیت تیغ را در اعوجی است
گر بود ابروی خوب یارکج | هست عین استقامت آن عوج
خال گر باشد سیه عاری ز نور | ظلمتش دان عین نور ای با حضور
آن سواد الوجه درویش فقیر | خود سواد اعظم آمد ای امیر
کفر اینجا عین ایمان شریف | زندقه شد عین توحید لطیف
زندقه عین کمالست ای پسر | هرکه این زندیق نه خاکش بسر

کاملیت لاجرم این زندقه است | زندقه جمع عری از تفرقه است
اکملیت چیست دانی ای رفیق | منزل سیر مع الله ای عشیق
در مرایا همچو حق ظاهر شدن | در همه بر خویشتن ناظر شدن
سوی فرق از جمع خوش باز آمدن | همچو حق سر تا بپا ناز آمدن
در همه اطوار سایر آمدن | با همه ادوار دایر آمدن
فرق بعد الجمع باشد این مقام | هست ذوالعینین این مرد تمام
آن یکی عینش سوی جمع آمده | واندگر عینش سوی فرق آمده
فرق چشمش را حجاب از جمع نیست | فرق وی چون فرق اهل سمع نیست
فرق قبل الجمع فرق اهل سمع | عین فرق آنجا حجاب عین جمع
آنکه جانش گشت اندر جمع غرق | عین جمعش شد حجاب عین فرق
مرد جمع الجمع زین هر دو حجاب | فارغ آمد نیست بر جمعش نقاب
عین فرقش نه حجاب عین جمع | سالک مطلق نه چون اصحاب سمع
سالک مطلق نباشد سمع محض | نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جمع کرده خوش بهم جذب و سلوک | جامع وصف عبید وهم ملوک
مالک ملک بقا شد جان او | غالب آمد بر جهان سلطان او
عاشقان جمله عبید او شده است | نایب ربانی ظل الله است

قال قدس سره: زدنی بیاناً

چون کمیل ازجام پنجم ز آن عقار | مالک ملک بقا شد تاجدار
تاجداری خواست گردد تاج بخش | بعد معراجش شود معراج بخش
خواست صوفی تا قلندر دل شود | ذات حق را مظهرکامل شود
حی مطلق خواست قیومی شود | بود دایم خواست دیمومی شود
تاج شاهی خواست بخشد تاجدار | سرّ تؤتی الملک سازد آشکار
تاج برباید ز فرق پادشاه | تنزع الملکی شود ممن تشاء
کسوت سلطان آن تاج بقا | بر سر ارباب عز و ارتقا
آن قلندر جلوه‌گاه ذات هو | گه ستاند تاج وگه بخشد بتو
شدکمیل آنشاه عالی مرتبه | خواست گردد ساقی این مصطبه
بود مستسقی کنون ساقی شود | نشئه بخش نشئهٔ باقی شود
گفت کای ساقی فیاض ودود | سادساً زدنی بیاناً کی اجود
ساقیا ای شاه کامل بخششم | درگلویم ریز آن جام ششم
تا قلندر دل شوم ساقی شوم | ساقی آن جرعهٔ باقی شوم
هرکه را خواهم دهم جام بقا | هرکه را خواهم ببخشم ارتقا
جلوه‌گاه ذات سبحانی شوم | خوش قلندر وند و فردانی شوم
پیش از این محتاج بودم بعد از این | گردم از فیض تو مشتاقی مبین
بعد محتاجیم مشتاقی شوم | بعد مخلوقیم خلاقی شوم

قال علیه السلام: اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت ای عادل مزاج | کای کمیل معنوی اطف السراج
اطف مصباحاً فان الصبح لاح | سکن المصباح اذ لاح الصباح
صبح لایح چیست آن صبح ازل | حضرت ذات احد عزوجل
لام الف در لفظ الصبح ای امیر | سوی آن صبح ازل آمد مشیر
در جواب پنجمین صبح الازل | یادکن از قول شاه بی بدل
در جواب چارمین جذب الاحد | جذب آن صبح الازل دان ای سند

چیست آن نور احد صبح ازل | اولست و باطنست و لم یزل
نور واحد چیست مصباح کمال | آخر است و ظاهر است و لایزال
این همه اطلاق و تجرید آمده | این همه تعلیق و تقیید آمده
نور توحید است آن لامح سراج | هیکل التوحید مشکات الزجاج
آن هیاکل آن حقایق آمده | از حقایق نورشارق آمده
گاه اللهی و ربانی بود | گاه اعیانی و اکوانی بود
عالم اسماء بود قسم یکم | عالم اکوان بود قسم دوم
قسم اول آمده همچون زجاج | قسم دوم چیست مصباح و سراج
ای کمیل خاص اطلق عن قیود | اطف مصباحاً بداصبح الشهود
این هیاکل جمله قید جان تست | این حقایق حاجب عینان تست
حاجبین شه که قوسین آمده | خود حجاب و پردهٔ عین آمده
از حجاب قاب قوسین کن گذر | تابه «أوادنی» رسی ای بابصر
گر حجاب قاب قوسین بردری | خوش بخلوتگاه اوادنی دری
چون باو ادنی رسیدی زین دنو | حاصل آمد جان تو سر علو
زانکه حق را در دنو آمد علو | ذات شه را در علو باشد دنو
قاب قوسین چیست بحر احمدی | اجتماع باحدی و بیحدی
آن یکی قوسش بود بحر احد | قوس دیگر بحر واحد ذوعدد
چیست او ادنی بگو بحر احد | خالص از تعلیق و تقیید و عدد
لی مع الله است اینجا ای علی | احمدا تو خود نبی مرسلی
احمدیت خود حجاب تست بین | خرقه احمد بینداز ای امین
در مقام لی مع ماذا الوصول | می‌نگنجد نه نبی و نه رسول
تو سراج و بس منیری احمدا | نوربخش هر ضمیری احمدا
گشت طالع ازدل صبح احد | منطفی شد آن سراج ذوالعدد
آن نبوت از میان شد برکنار | جلوه‌گر ذات العلی بااقتدار
جلوهٔ ذات آن علی مقتدر | چون عیان شد شد نبوت مستتر
استتار اینجا نه بطلان و فنا است | بلکه خود تکمیل نورکبریاست
معنی اطف السراج ابطال نیست | سر این اطفا به جز اکمال نیست
انما الله متم نوره | یخرق الاستار عن مستوره
چیست این اتمام تخریق حجاب | پرده واشد منکشف شد آفتاب
نیست این کشف الغطا ابطال نور | بلکه خود ابطال نور است و ظهور
ذات ازکشف الغطا شد مستبین | بعدکشف الحجب از دارالیقین
هرکسی ازکشف افزودش کمال | غیرذات آن علی ذوالجلال
زانکه پیش ازکشف شدکامل یقین | شمس حق عین یقینش را ببین
در شبش بود آفتاب بی‌زوال | جلوه‌گر بر دیدهٔ صاحب کمال
در دل انگور می را دیده بود | در فنای محض شیء را دیده بود
سر لوکشف الغطاء از آن جناب | این بود والله اعلم بالصواب

وله ایضاً من قصایده

راهیست سوی کوی توچون موی‌توای‌محتشم | باریک و تاریک وسیه طولانی و پرپیچ و خم
بسیار در وی عقدها چون عقدهای توبتو | بسیار در وی دامها چون دامهای خم بخم
راهیست‌وضاح‌ومبین‌لیک‌ازیساروازیمین | واندرمراصددرکمین در هر قدم یک شیردم
عشاق مست ذوفنون‌سرتابپاعشق وجنون | احرام‌کویت بسته چون لبیک‌گویان حرم

ذکرتووردهرزبـــان درمســـجد ودرمیکـــده / نـام تـو حـرز هـر جنـان درکعبـه وبیـت الصنم
ازخاکیـان ای نـازنین دامـان عـزت بـرمچین / آخرغـزالابیش از ایـن وحشـی مشـو از مـامرم
روزیکه چونسروروان سوی چمـن آئـی چمـان / سروسـهی را بـین چسـان درگـل فرورفتـه قـدم
درگفت‌آری‌چون دولب‌منسوخ‌سازی‌این‌عجب / رسـم فصـاحت از عـرب سـرملاحت از عجـم
دلبرچـــه بیدارآمـــده چـــالاک و عیارآمـــده / ای دل تـو راکارآمـده تـا چنـد خسـبی لاتـنم
توبانیـازآن نـازنین تـوتیره‌بخـت اومـه جبـین / تـو خاکسـار و مسـتکین اوتاجـدار و محتشـم
ساقی گـلاب ومـی‌بهـم ترکیـب کـن اندرقـدح / مطرب رباب و می بهـم تـألیف کـن انـدر نغـم
تـارخ نمایـدجلوه‌ئـی ازصـنع وهـاب الصـور / برقع گشـاید عشـوه‌ئـی از حسـن خـلاق العـدم
درباطـل معـدوم‌وش بیـنم وجودحـق عیـان / درحـادث موهـوم خـوش بیـنم رخ شـاه قـدم
ای‌شاه‌درویشت‌منم درویـش بـی‌خویشت منم / یـار وفـا کیشـت مـنم ایـن الوفـا ایـن الکـرم؟
اغیـارگرداگردمن لشـگربه لشگرصـف بصـف / نام خوش تو ورد من لحظه بـه لحظه دم بـدم
عـزت کجامانـد مـرامن دورواپشـان مقـترب / حرمت کجا ماندمرا من خوار و ایشـان محترم
لطفسـت ماراقهرتونوش اسـت مـا را زهـر تـو / تریاق باشد بهر تـوگـر روز و شـب نوشـیم سـم
ای شـاه شـاهان زمـین ای مـاه ماهـان یقـین / ای نعمةالله نـوردین سـلطان فیـاض الـنعم
درحضرت علم وعیان نور توکشـاف الحجب / در ظلمت شک وگمان روی تو مصباح الظلم
اصحاب‌غم‌اهل طرب چه با ادب چه بی‌ادب / پیش از تقاضا و طلب نوشـند از فضـلت نعـم
جودت بـری از لاولـن بـودت عـری ازمـاومن / شأنت‌برون‌ازعلم‌وظن ذاتت فزون ازکیـف وکـم
نـور جمـال عصـمتت هرگـز نگـردد مختفـی / ذیـل کمـال عفتـت هرگـز نگـردد مـتهم
درمعـرض جـولان توخرگـوش‌وش گـرگ جـری / در عرصـهٔ میـدان تـو روبـه صـفت شـیراجم
کوچـک نـبرد همتـت دریـای پهـن مـوج زن / کوتـه ز ذیـل عزتـت ادراک اربـاب همـم
با شـمس نورکملت شـمس مشیئی آمده بـا / بـا بحرجـود سـاملت یـم وسـیع آمـد چـه نـم
عالم همه یک‌ذره‌ئی رخسار توشمس الضحی / کونین همـه یـک قطره‌ئی هسـتی تـو مانندیم
آئینـــه‌دار روی تـــو اســـکندر آئینـــه‌گـــر / سـاقی بـزم کـوی تـو ترکیـب سـاز جـام جـم
ای‌شـاه مشـتاقت مـنم مشـتاق عشـاقت مـنم / درعاشقی طاقت منم تاچند باشـی جفـت غـم
از جـور اغیـار دغـا مسـتدرجین بـی‌حیـا / بیحد رود بر من جفا افزون شـود بـر مـن سـتم
اغیـار را مطـرودکـن حسـاد را مـردودکـن / اشـرار را نـابودکـن یکبـاره از شمشـیر دم
گیسـوی لیـل مـدلهم تاگشـته سـتار الفیـا / رخسـار روز مبتسـم تاگشـته کشـاف الـبهم
جان محبان سر بسر بانورت ای نعم المقر / همواره چون شیر و شکر آمیخته ما را بهم
ارواح اعـدای لـزج بـاکبر وکینـه مـزدوج / همـواره بـادا ممتـزج یکسـر بظلمـات نقـم

من غزلیات له فی الاخبار عن ظهور الکامل وافاضة الفیض عن المستفیض الطالب

از در درآمـد صبحدم سـاقی سیمین سـاق مـا / آورد بهـر دفـع سـم انـدر قـدح تریـاق مـا
زافعی‌نفس‌جان‌گسل‌مسموم‌بود این خسته دل / جـام شـراب معتـدل تعـدیل کـرد اخـلاق مـا
زین می بیاشام ای پسر بشنو نصیحت از پـدر / کـین پنـد ننیوشـی اگـر البتـه باشـی عـاق مـا
تاکی زمشاء ایصیبی تا چند زاشراق ای غبـی / یمشـی سـویاً از نبـی بشـنو ببـین اشـراق مـا
ز اشـراق نـور وجـه هـو راه حقیقـت را بپـو / رب المشـارق را بجـو آن حضـرت خـلاق مـا
مشائی اندرراه شوخوش چابک و دلخواه شو / ز اشـراق حـق آگـاه شـو در حلقـه عشـاق مـا
چنـد از رواقـی ای مضـل انـدر رواق قهـر دل / بنشـین و درکـش متصـل جـام مـی رواق مـا
خوش نعمـت الله ازکـرم گسـترده الـوان نعـم / برخـوان او بنشـین تـو هـم تـا بنگـری رزاق مـا
خواهی شوی زاهل‌نظر تحصیل کن چشم دگر / نـور علـی را مـی‌نگـر ز آئینـه مشـتاق مـا

وله قدس الله روحه فی الترغیب علی الصبر والجدو التصفیة والوفاء و الذکر و الاستقامة و الدخول فی متابعة الکامل

در راه عشق آن صنم هرگه ترا آید حرج | در صبر ثابت کن قدم که الصبر مفتاح الفرج
یک دم میاسا از طلب زانرو که من جدّ و جد | می‌زن در دل با ادب زیرا که من لجّ و لج
دل ازکدورت کن صفی، عهدخدا را شووفی | همواره‌باذکر خفی، می‌باش خوش بریک نهج
پیوسته بر راه سوی، می‌باش عدل و مستوی | بگذر ز راه هرغوی، وز هر طریق ذی عوج
ربانی باهوش شو، باخاطر خاموش شو | از پای تا سرگوش شو،ورنه رعاعی وهمج
ربانی کامل شود، حلال هر مشکل شود | لاشک زاهل‌دل‌شود،من‌عن هوی النفس خرج
آن جمع مشتاق علی اصحاب مشتاق علی | یکسر ز مشتاق علی آموخته بذل مهج

وله قدس سره فی الاشارة الی وخامة عاقبة المنکرین وسوءخاتمة الشیاطین

آن کس که زکین بما درافتاد | با ما نه که با خدا درافتاد
آنکس که شکست جام باده | با ساقی دلربا در افتاد
آن کس که گسست تار قانون | با مطرب جانفزا درافتاد
تحریف کتاب کبریا کرد | آنکس که به کبریا درافتاد
تکذیب بآل مصطفی کرد | آنکس که بمصطفی درافتاد
هرکس دل اولیاء بیازرد | با سرور اولیاء درافتاد
نعمت بشمرد مرد عاشق | آنگاه که در بلا درافتاد
راحت بشناخت شخص صادق | آنگاه که در عنا درافتاد
مشتاقعلی گرفت دستش | آنکس که ز غم ز پا درافتاد

وله عزت حکمته فی تبشیر قرب ظهور الحق و اضمحلال الباطل و زهوقه ان الباطل کان زهوقا

عاشقان مژده که فریادرسی می‌آید | شاه روحانی و عیسی نفسی می‌آید
دل بود اینکه بگوش آیدم از وی سخنی | یا که از دیر صدای جرسی می‌آید
باب احسان و عطا را بکرم بگشادند | هرکس اینجا ز پی ملتمسی می‌آید
غم زدائی برسد خاطر هر غمزده را | بیکس دل شده را بازکسی می‌آید
بوالعجب بازی شطرنج جهانرا بنگر | بیدقی می‌رود اینک فرسی می‌آید
زاهدی رو بسوی میکدهٔ ما آورد | یا بسر منزل عنقا مگسی می‌آید
عشق سلطان و خرد شحنه بی‌پا و سری | شاه پروا نکندگر عسسی می‌آید
خوان احسان ولی نعمت ما هرکه بدید | نه فلک در نظر چون عدسی می‌آید
جان و دل را ز هواو هوسی پاک کنید | که قلندر دل پاک از هوسی می‌آید
ارجعوا فالتمسوا نور علی منا | موسی اینجا بامید قبسی می‌آید
بیدلان شکوه مدارید ز بیداد فلک | که چه مشتاقعلی دادرسی می‌آید

و له دام علوه فی اتصال النفس بالقلب و القلب بالروح و الروح بالذات و بیان سر استوی علی العرش

جان‌عرش‌ذات مستعان،دل عرش جان مستقل | حق‌مستوی‌برعرش‌جان،جان‌مستوی‌برعرش دل
دل‌عرش‌جان‌نورعلی،جان عرش هوذات علی | از هوشده جان منجلی، از جان‌شده دل معتدل
دل‌عرش‌روحانی بود،جان عرش رحمانی بود | این اول آن ثانی بود، این مستقر آن مستقل
جان‌باشدازحق‌مستمد،دل‌گردد از جان مستعد | جان‌گشته باحق متحد،دل‌گشته با جان متصل
گاه از تجلی خدا، جان همچو طور منجلی | گاه از فروغ جان ما، دل همچوکوه مضمحل
جان موسی آسا متسع، القلب و النفس وسع | نه نفس ازدل منقطع، نه قلب از جان منفصل
نفسی که خود عادل شده، حمال سر دل شده | جان‌ذات‌راحامل‌شده،دل‌گشته جان را محتمل
لابلکه جان را ایولی، حامل بود ذات علی | جان‌کرده‌دل‌راحاملی،دل حامل این مشت‌گل
ذات علی را مستوی، عرش العلی مشتاق ما | مشتاق عین و لام و یا، شد مستوی برعرش دل

وله قدس سره فی ظهور نور الولایة والاشارة الی الظهور و البطون والدنو و العلو و التعطیل والتشبیه وغیرهما

قدبدا منکشفا منجلیاًنورعلی | من حجاب احدی ابدی ازلی

جلوه‌گرگشت چه نور علی از پرده غیب　　عابـــدا دان لـــه‌کـــل نبـــی و ولی
پـرده‌کـی عشـق ولی پـرده آن حسـن نبـی　　عشـق سریسـت خفـی حسـن کمالیسـت جلـی
آن بـود نـور ظهـور حـق و آن سـربطون　　لایـــزال ابـــد ایـــن، آن ابـــدلم یـــزلی
در بطـــونش متحقـــق مثـــل ذوصـــفتی　　در ظهـــورش متقـــرر صـــفت بـــی‌مثلـــی
در علـوش همـه وصلسـت و بمـا مقتربـی　　دردنـوش همـه بعداسـت و بمـا منفصـلی
ذات او عـین صفاتسـت و علـو عـین دنـو　　بعـــد او قـــرب بـــود منفصـــلی متصـــلی
اشـعری سـر علـوش بحقیقـت نشـناخت　　کـــور از نـــور دنـــوش بصـــر معترفـــی
اشعری راست در این منظره عیب عوری　　نظـــر معتـــزلی راســـت قصـــور حـــولی
عارفـان‌گشـته ز تعطیـل و ز تشـبیه بـری　　اشـــعری ذوالشـــبهی معتـــزلی ذوالعطلـــی
ایـن بـه تفـریط زره دور شـده آن ز افـراط　　مســـتقیمی دل عـــارف بـــود و معتـــدلی

وله ایضاً رباعیات

اول قـــدم عشـــق بـــود درد طلـــب　　دویـــم قـــدمش بریـــدن ازکـــل ســـبب
ســـیم قـــدمش بنـــدگی و عجـــز و ادب　　چـارم چـه وصـول فهـم نعـم المطلـب

و له ایضاً

در قـــدرت مرتضـــی اســـت فـــتح در دل　　تســـخیر عـــدو نفـــس و هـــم کشـــور دل
جـز شـیرخدا کـه مـی‌کشـد مرحـب نفـس　　جـــزذات علـــی کـــه مـــی‌کنـــد خیـــبر دل

وله ایضاً

بـا مـن تـو بگـو تـو را کـه ماهـا گفتـه　　کـــین طـــره برخســـارکنـــی آشـــفته
گـــر نـــرگس فتـــان بنمـــائی ز نقـــاب　　بیـــدار شـــوند فتنـــه‌هـــای خفتـــه

وله ایضاً

ای مسـت شـراب عشـق سـرمد مـددی　　ای آینـــهٔ علـــی اوحـــد مـــددی
وی محـــرم خانـــدان احمـــد مـــددی　　ای رنـــد قلنـــدر مجـــرد مـــددی

***

معطر علی شاه

اسم شریفش مهدی ابن آقا شفیع عارف بلندپایه و صوفی گرانمایه بود در علوم ظاهری و باطنی یگانه می‌نمود جذبهٔ آن جناب بر سلوک غلبه داشت ودرمراتب اذواق و وجدان عدیل و نظیر نداشت نسب گرامیش به مولانا محمود شبستری می‌رسد خاندان آن جناب اباعن جد ارباب قلم و عامل دیوان بوده در بدو حال ترک مشاغل دنیوی فرموده و در خدمت مولانا مظفر علی شاه و سایر علماء تحصیل علم می‌نموده از غایت تقوی و پرهیزکاری ترک متعلقان کرده و در مدرسه بسر می‌برده بالاخره مشتاق علی شاه قدس سره آن جناب را می‌رباید و از مشاغل درس و تدریس یکباره فارغ می‌نماید.

بیت:

هـــرکســـی را حضـــرت ایـــزد بخوانـــد　　از همـــه‌کـــار جهـــان بیکـــار مانـــد

باشاره عارف ربانی نور علی شاه اصفهانی قدس سره از خدمت رونق علیشاه کرمانی رحمةالله تلقین یافت و از برکت انفاس قدسی اساس آن حضرت باعلی مراتب فقر وفنا رسید و از خلفای جناب نورعلی شاه طیب الله ثراه گردید چه قبل از سلوک و چه بعد از آن در خدمت مولانا مظفر علی شاه می‌بود هنگامی که شهریار ایران آقامحمد خان مولانا مظفر علی شاه را ازکرمان بپای تخت احضار فرمود باحضار آن بزرگوار نیز فرمان داد مدتی در پایتخت سکونت داشت و چندگاه در همدان ساکن گردید و بار دیگر به فرمان شاهی بدارالملک معاودت نمود بنابر حسد حساد و سعایت اهل فساد به امر پادشاه زمان آن جناب را چوب زدند و بعد از شش هفت روز وفات یافت دراماامزاده ناصرالدین مدفون گردید این واقعه در حدود سنهٔ هزار ودویست و هفده روی نمود رحمةالله علیه.

آقامحمد علی

وی برادر جناب معطرعلی شاه قدس سره است باوصاف حمیده آراسته و به خصایل پسندیده پیراسته بـه صـدق نیـت و صـفای

طویت موصوف و به لطافت طبع و بساطت حال معروفست عمرگرامیش به هفتاد سال رسیده و تمام آن به عزت و حرمت گذرانیده خاندان ایشان در ولایت کرمان مشهور به خواجگانست آن بزرگ را شش فرزند ارجمند بل شش گوهرگرامند است همگی جمال حالشان به زیور حال وکمال آراسته و از خصایل نکوهیده پیراسته: آقا علی اکبر ولد ارشد آقا محمدعلی است باصابت رای و صفوت ضمیر منفرد و به قوت عقل و حسن تدبیر متفرد، به کسر نفس و علو همت ممتاز و به وفور دانش و کثرت ادراک بی‌انباز است، وی مستوفی دیوان ولایت کرمان است با وجود کثرت مشاغل دیوانی مصاحب اهل عرفانست از عوالم ذوق و وجدان بهره‌مند و در معالم صدق و صفاپایه بلند مکرر سفر عراق نموده و با اکثر بزرگان صحبت داشته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در آن ولایت به شغل مذکور اشتغال دارد امید ازکرم صاحب کرم چنانست که آن خاندان صفوت نشان را از حوادث دوران و سوانح زمان در امان خویش نگاهدارد به محمد وآله الامجاد.

نظام علی شاه بن حاجی عبدالواحد

اسم شریفش مولانا احمد آن جناب از خاندان فضل وکمالست و ازکبرای اصحاب وجد و حال و از مریدان عارف بالله رونق علی شاه کرمانی قدس سره و از خلفای مولانا مجذوبعلی شاه همدانیست در فقر وفنا و صدق و صفا وحید زمان ودر تشویق مریدان و ترغیب طالبان فریددوران، در بدو حال به تحصیل علوم اشتغال داشت و در ریعان جوانی قدم در سلوک گذاشت آن جوانمرد به صحبت پیر رسید و از همت پیران به منزلی آرمید هنگامی که فقیر در مدینه شیراز می‌بود آن جناب به صحبت فقیر میل نمود و از آن ولایت به صوب شیراز حرکت فرمود چندی در فارس تشریف ارزانی داشت آنگاه علم مراجعت به طرف کرمان برافراشت.

الحق صحبت لازم السعادتش روح افزا و مجلس ارم مونسش به غایت دلگشا اکنون در آن ولایت تشریف دارد و همواره در سرانجام امور فقراء و ضعفا همت می‌گمارد انواع لطف و احسان به مسکینان و بیوه‌زنان می‌نماید و اصناف الطاف به عاجزان و غریبان می‌فرماید از جناب حق سبحانه و تعالی مرجواست که وجود آن بزرگوار رادیرگاه نگاهدارد به محمد و آله الامجاد.

هدایت علی شاه

اسم شریفش مولانا محمد اصل آن جناب از بلوک کهبنان است و در زهد و تقوی و ورع سرآمد اهل زمان، در بدایت احوال به تحصیل علوم مشغول بود در اندک زمانی در فن فقه و حدیث از علمای عصر قصب السبق ربود بعد از حاصل تحصیل تحصیل حاصل دیده دست طلب گریبان گیر آن جناب گردیده سفر عراق عرب و عجم و خراسان کرده و به صحبت بسیاری از علماء و عرفای ایران رسیده روزگار بسیار و ایام بی‌شمار در وادی طلب شتافته بالاخره در خدمت شیخ ربانی ملاعبدالصمد همدانی قدس سره تلقین یافته بعد ازواقعه شهادت کثیرالسعادت آن جناب به فیض خدمت عارف ربانی حسین علی شاه اصفهانی قدس سره فایزگشت و از برکت آن جناب در فقر و فنا از این و آن درگذشت بعد از مدتی اذن ارشاد یافته متوجه وطن مألوف گردید.

اکنون ولایت کرمان بوجود ذیجود آن قدوۀ اهل عرفان زینت گرفته و از نفوس سیمنت مأنوس آن زبدۀ اصحاب ایقان رونق پذیرفته در ترویج شریعت غراسعی بلیغ دارد و در اهتمام طریقت بیضا دقیقه‌ئی مهمل نمی‌گذارد و اوقات فرخنده ساعاتش را بعد ازوظایف طاعات و عبادات در ترفیه فقراء و ضعفا است امید صادق و رجاء واثق است که جناب حق سبحانه و تعالی آن بزرگوار را از سوانح روزگار و حوادث لیل ونهارمحفوظ دارد بمنه وکرمه.

ماهان

دهی است دلنشین و قریه‌ایست نزهت قرین، در زمین هموار واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع، آبش خوشگوار و هوایش سازگار، مشتملست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو، محتویست به قرب هفتصد باب خانه و مردمش متوسط و میانه در هفت فرسخی کرمان و سمت شرقی آنست.

مزارکثیرالانوار ماه ماهان وخورشید تابان سیدنورالدین شاه نعمت الله ولی قدس سره در آنجاست.

ذکر احوال شاه نعمت الله ولی قدس سره

وهو سید نورالدین نعمت الله ابن عبدالله بن محمدبن عبدالله بن کمال الدین موسی بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن

صالح بن محمد بن حسن بن محمدبن جعفر بن محمدابن محمدبن اسمعیل بن ابی عبدالله بن محمدباقر بن علی زین العابدین ابن حسین السبط بن علی الوصی و فاطمة بنت النبی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین.

و به همین ترتیب خود سید نورالدین نعمت الله فرموده‌اند بیت:

بیستم جد من رسول خداست آشکار است نیست پنهانی

گویند در روز پنجشنبه بیست و دویم رجب در حلب متولد شده بعد بعجم آمده چنانکه خود گفته

نظم

نعمت الله نور دین دارد لقب نوردین از نعمت الله می‌طلب
مدتی هستم مجاور در عجم گرچه اصلم باشد از ملک عرب
من مجاور حالیا در ملک فارس جد من آسوده در ملک حلب

و خود فرموده دال بر ولادت من ذال ملفوظ است لهذا معلوم می‌شود ولادت جناب سید نورالدین نعمت الله الحسینی طاب ثراه در سنه هفتصد و سی و یک در شهر حلب بوده است و از صغر سن آیات وکرامات از او به ظهور می‌آمده و به عبادات شرعیه و ریاضات شاقه می‌پرداخته مقدمات علوم را در نزد سید رکن الدین شیرازی و فقه و تفسیر وکلام را خدمت سید شمس الدین خوارزمی و سیدشمس الدین مکی اخذ نموده متن فصوص را حفظ داشته، در بیست و چهار سالگی برکتب اربعه عالم شده به مسافرت و سیاحت ودیدن علماء و حکماء رغبت نموده بسیاری از مشایخ خاصه و عامه را دیده هفده سال در یک نمد بسر برده.

گویند در اوایل حال وآغاز طلب ارادتی به سید محمد آفتابی که پیرومرشد سید حسین اخلاطی بوده به هم رسانیده و آن سلسله اغلب سادات عظام و منتهی به حضرت امام موسی(ع) می‌شوند و در زمان ارادت سید محمد آفتابی دوازده سال سیاحت ایران کرده بر قلهٔ کوه دماوندکه معدن گوگرد است دواربعین برآورده و قوت افطار او برف بوده پس بکوه الوند رفته مدتی در آنجا میزیسته بابا حاجی محمد صامت در آنجا به حلقهٔ ارادت سید درآمده و بعد از سی سال دیگرباره درکرمان به حضور سید رسیده گویند سید از همدان قصد زیارت عتبات عالیات عرش درجات حضرت امام حسین(ع) کرد درحوالی حله که به جز آب شور آبی دیگر بدست نیامدی چاهی حفر نموده که آب شیرین داشته و به چاه سید نعمت الله معروف شده بعد از زیارت کربلا چهل روز در هوای گرم تابستان در محل قتلگاه به صیام یوم و قیام لیل و عبادت و ریاضت و سوگواری و اشکباری بسر برده پس به زیارت امام موسی الکاظم و حضرت امیرالمؤمنین علی مشرف شده و قصیده‌ئی در مدحت آن حضرت عرضه داشته پس به جانب اراضی مصر و سرچشمهٔ نیل مسافرت گزیده اگرچه در آن راه خطر و ضرر سباع درنده بسیار بود عون خداوند سید را محفوظ داشت.

گویند وقتی سید نعمت الله باسید حسین اخلاطی رحمه الله صحبت داشته جمعی از اعاظم سادات و علماء با سید همراه بودند و از آن جمله سید قاسم انوار تبریزی و خواجه ضیاءالدین ترکه و مولانا شرف الدین علی یزدی و پیر تاج کیل رحمهم الله اجمعین می‌بوده‌اند و سید حسین ایشان را در حوالی خلوتش در طاقی منزل داده و نقل فرستاده جناب سید نعمت الله به همراهان گفته که از این منزل نقل از نقل اولی است چون تغییر منزل دادند طاق و سقف بناگاه فرود آمد و سید حسین از خلوت خود بدر آمده با سید مصافحه کرده به صحبت مشغول شدند.

هم گفته‌اند سید حسین اخلاطی صاحب بعضی علوم غریبه از قبیل کیمیا و سیمیا و لیمیا بوده و بعضی از آنها را به خرج سید نعمت الله داده چنانچه در غرفه‌ئی که برود نیل مشرف بوده است نشسته بودند سید اخلاطی دریچه راگشاده چنان به نظر آمد که در تمام آب دست و پای بریده است که روانست دیگر باره بست وگشود و چنان نمودکه همه شیراست و بازچنان نمودکه همان آبست که بوده سید اعتنائی به آنها نفرموده گفت مقصود ما کیمیای فقر محمدیست روز دیگر عزیمت مکه معظمه کرده و در عرض راه حقه سربسته به درویشی دادکه به سید اخلاطی رساند چون گرفت و سرحقه راگشاد قدری پنبه و آتش در حقه دید متفکر ومتأثر شده گفت دریغ که صحبت سید نعمت الله را قدر ندانستم گویند درویشی که حامل حقه بود چون شنیده بود که سید حسین اخلاطی صاحب عمل کیمیا بوده بخاطرش گذشت که کاش سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید اخلاطی توقف نموده تا ماکیمیا می‌آموختیم و به فقر و فاقه نمی‌گذرانیدیم سید نعمت الله سنگی از زمین گرفته بآن درویش داد و گفت به صیرفی برده قیمت بپرس و بازگوی چون رفت و بازآمدگفت صیرفی می‌گوید قیمت این لعل یک هزار دینار است اگر می‌فروشی زر حاضر است سید آن لعل را به زیر سنگی صلایه کرده شربتی ساخته و بهر درویشی قطره‌ئی چکانید واین غزل را در آن وقت منظوم کرد بیت:

ما خاک راه را به نظرکیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم

الی آخره و خواجه حافظ نیزگفته بیت:

آنانکه خاک را بنظرکیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

گویند در مغازه مصر درویشی بود که باباحاجی علی نام داشت و پیوسته در پیش او آتش افروخته بود و جذبهٔ قوی داشت و با مردم نمی‌آمیخت چون سید به مغازهٔ او رفته بنشست و ازخود غایب شده توجهی به درویش آتش افروزکرده بعد از اندک وقتی که سید از آن توجه رجوع کرده بوقت خود بازآمد درویش را دید بر روی افتاده و آتش او خاکستر شده چون مجذوب به خویش آمد در خدمت سید اظهار ارادت کرده از مغازه بیرون رفته به عبادت پرداخت و تکمیل یافت.

گویند وقتی به سیدگفتندکه درویشی باربعین می‌پردازد سید فرمود زنانه یا مردانه عرض کردند در مدت یک اربعین چهل دانه مغز بادام می‌خورد پس سید فرمود این اربعین زنانه است اربعین مردانه آنست که چهل روز هر روز روزه دارند و هر شب یک گوسفند بافطار بخورند و وضوی روز اول اربعین تا روز چهلم درنمازهای فرض و سنت باطل وضایع نگردیده باشد حضار استدعای دیدن این اربعین راکردند سید قبول کرد و اربعینی به همان نحو بسر آورده بعد از فراغت از اربعین مریدان به خدمت آمدند رسید تجدید وضو می‌فرموده ازنظر آن جماعت غایب شد و خادم آن مغازه که سید در آن باربعین نشسته بود باباحاجی لطف الله نام داشت و یک صد و ده سال عمر یافت و بعد به دیگری واگذاشت.

گویند جناب سید پس از زیارت مکه معظمه در حرم کعبه به صحبت شیخ عبدالله یافعی ملقب به تنزیل الحرمین رسیده باو ارادت حاصل کرد و مدت هفت سال خدمت و شبانی او می‌کرده و هفت حج با شیخ گذاشته بعد از توقف مکه به سیاحت ایران رغبت کرده به مشهد مقدس رفته از آنجا به سمرقند حرکت کرده بماند وبا امیر تیمور ملاقات کرده حکایت بره و پیره‌زن که نذرسیدکرده بود و ناظر امیر از او به عنف گرفته مشهور است.

نوشته‌اندکه سید چندی به کوه مالکدار ازکوهستان سمرقند رفته زمستان سرد باربعینی برآورده صاحب تاریخ مرقاةالادوار نوشته که چون سورت سرمای سمرقند بحد افناء رسید امرائی که ارادت با سید داشتند مشوش شده پوستین‌ها پوشیده با آذوقه بکوه مذکور رفتند و برف را بریده خود را به مغازه سید رسانیدند سید را دیدند بر روی برف نشسته و پیراهنی از نمد پوشیده چنان متذکر است که عرق بر جبهه‌اش متراکم گردیده و برف ازگرمی او آب شده و از اطرافش می‌ریزد از صحت و سلامتی سید مسرور شدند ومزید ارادت ایشان شده مراجعت کردند. وکثرت مریدان سید بجائی رسیدکه نود هزار سوار از ایلات آن صفحات با سید بیعت کردند و امیرکلال نقشبندی این معانی را بنا خوبتر صورتی بامیر تیمور عرض کرده او را متوحش نمودو چنانکه مذکور شد امیر تیمور سید را از توقف سمرقند منع کرد سید فرمود یعرفون نعمت الله **ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون** و از سمرقند بیرون آمده به خانه خواجه زکریای باغی رفته متوقف شده در هفت فرسخی آنجا خانقاه و باغی ساختند و حاصل آن باغ را بر فقراء وقف نمود و قریه تل حله را خریده وقف خانقاه نموده بعد از زیارت امام همام علی بن موسی الرضا(ع) یک اربعین در آنجا توقف و عبادت نمود پس به هرات آمده در محله میرحسینی سادات رحمت الله علیه بماند میر حسینی در سنه هفتصد و بیست و شش رحلت یافته وصیت کرده بودکه در سنه هفتصد و شصت و سه سیدی مرتاض نعمت الله نام باینجا آید و صبیه زادهٔ من که دختر سید حمزه است بطلبد البته بدهیدکه امانت اوست در آن وقت سید نعمت الله شصت ساله بودکه زن گرفته و سید برهان الدین خلیل الله بن سید نعمت الله بعد از هفت سال درکوه بنان کرمان روز جمعه یازدهم شهر شعبان سنه هفتصد و هفتاد و پنج از آن سیده متولدگردیده و متدرجاً به کمال رسیدکه جناب سید در مدحش فرموده نظم:

خلیل الله من ای نوردیده که مثلت دیده گردون ندیده

بمانی یادگار نعمت الله بسا روز و بسا سال و بسا ماه

در ایام توقف درکوه بنان جمعی از اطرف بدیدن سید آمدند از جمله فضلای شیراز سید عمادالدین و سید نظام الدین احمد شرفیاب شدند و توبه وتلقین و تعلیم ذکر یافتند سید عمادالدین به هندوستان و سید نظام الدین احمد و برادرش که هر دو خلیفه سید بودند به شیراز مأمور شدند شیخ آذری طوسی اسفراینی و شاه داعی اله شیرازی و شیخ ابواسحق داخل در ارادتمندان بوده‌اند روزی سید بابواسحاق اطعمه که اشعارش متضمن خوردنیها و اطعمه بوده بر وجه طیبت فرموده که طرزی تازه اختراع کردی عرض کرد چون من نمی‌توانم از الله سخن گفت از نعمت الله می‌گویم.

اما طریقه تلقین ذکرکلمه طیبهٔ لااله الاالله چنین بوده نوشته‌اندکه سید به هر دو زانو متوجه قبله می‌نشسته وکف دست راست بر روی ران و زانوی چپ نهاده و به کف دست چپ ساق دست راست گرفته حرکت از جانب قلب که طرف چپ است به جانب

راست نمایند حمایلی لااله گفته شود و از جانب راست رجوع کرده و سر زیر آورده میل به جانب چپ تا به محاذی قلب الاالله گفته شود و در نفس هرچه توانند مکث نمایند.
الحاصل جناب سید نعمت الله ولی بعد از هفت سال توقف درکوه بنان کرمان به تماشای یزد رغبت کردند و مردم یزد استقبال نمودند و سید به قریهٔ تفت مقام کردند و خانقاه و عمارت بنیاد نهاده بابرقو نیز رفته در منزل باباحاجی شیرازی نزول نمود گویند اگرچه فصل بهار بود درخت سیبی در آنجا دیدکه شکوفه نکرده بود سید فرمود عجبست که این درخت شکوفه نکرده عرض کردندکه چون اطفال هر سال سنگ بسیاری بر این درخت میانداختند باباحاجی دعا کرده که این درخت شکوفه و سیب نیاورد تا از آسیب سنگ در امان باشد سید فرمود ای درخت بیت:

هرکجا سیبی است بی‌آسیب نیست سیب بی‌آسیب در بستان ماست

و درخت را در برگرفته گفت امسال سیب بیاور مصرع: هرکه سنگت زند ثمر بخشش وهمچنین شدکه فرمود.
گویند سید در حوالی آسیا طرح باغی انداخته عمارتی در میان باغ از دروکاشی کرده به خط جلی بر آن نقش فرمود که **شفاءالقلوب فی لقاءالمحبوب** و باز بجانب موقف تفت بازگشته عمارت و بستان را باتمام آورده به شهریزد درآمد و بعد از چندی از راه بافق باز به کوه بنان رفت.
گویند وقت رفتن در چاه قادر قطاع الطریق بر قافله ریخته بگرفتند و بستند و قصد سید نیز نمودند سید از روی غضب بایشان نهیب داده دست و پای دزدان ازکار افتاد وکاروانیان بر دزدان غلبه کرده همه راگرفته به خدمت سید آوردند سید آنها را نصیحت فرمود و توبه داده مرخص کرده برفتند.
صاحب تاریخ فرشته نوشته که سلطان فیروزشاه بهمنی دکنی که معاصر امیر تیمور است برادر خود احمدخان را امیرالامراء کرده خان خانان لقب داده بود و میرفضل الله شیرازی انجوی راکه ناصح خیرخواه او بود وکیل السلطنه خوانده در سال ششصد و ده میرسید محمدگیسودرازکه از معاریف عرفا بوده از دهلی بدکن آمده در حسن آبادگلبرگه که تختگاه شاه بود آرمید احمدخان خان خانانرا ارادتی به سید پیدا شده با او رابطه آمد و شد حاصل کرد و در ششصد و هیجده فیروزشاه پسراکبر خود حسن خان را ولیعهدکرده ممضی شده به سید پیغام دادکه ما حسن خان پسر خود را شاهی داده‌ایم شما هم درباره اودعای خیر نمائید سید جواب دادکه چون شما شاهی باوداده‌اید بدعای فقیر چه احتیاج است سلطان در این باب اصرار افزود، سیدگفت از عالم بالاتاج شاهی تو به برادرت احمدخان نامزد شده است کوشش بی‌فایده است سلطان از سید رنجیده او را از شهر عذر خواسته وی بیرون رفته درکنار شهر خانقاهی عالی ساخته که اکنون مرقد اواست.
سلطان فیروز شاه در سال ششصد و بیست قصد تسخیر قلعه پانگل نمود با وجود محاصره مفتوح نشد و دراردو وبا افتاده اعاظم متفرق شده برفتند و دیو رای هندوباراجهای دیگر بر سر سلطان آمدند و در آن منازعه میر فضل الله وکیل شهید شد سلطان انهزام یافت و اکثر ولایات او بدست دیورای هندو افتاد و لشگرش در قتل و غارت و خرابی مساجدکوشیدند و به سعی احمدخان دیورای ازولایت مراجعت نموده برفت و سلطان فیروز از غم وغصه مریض شده در ولیعهدی حسن خان اصرار افزود امنای دولت گفتند وقتی پسرت ولیعهد وشاه خواهد بودکه احمدخان در میان نباشد سخن سیدمحمدگیسودراز بیادش آمده قراردادکه احمد خان راکورکند وی همان شب خبردار شده با پسرش علاءالدین خدمت سیدآمده سید دستار خود را دو پاره کرده باو و پسرش داد و بهر دو مژده سلطنت رسانید و هر سه در یک طبق غذا خوردند و احمدخان فردا از شهر بیرون رفته تاجری موسوم به خلف حسن بصری که آشنائی سابقه به ا احمدخان داشت بیرون دروازه ایستاده و به طریق سلطنت بر احمدخان تعظیم کرده در رکاب اوروانه شد سلطان فیروز شاه از فرار احمدخان آگاه و امراء را بگرفتن او مأمورکرد احمد خان ملول و متحیر در سایه درختی فرود آمده خوابش در ربود درخواب شخصی رادید در لباس درویشان که تاجی سبز دوازده ترک برکف گذاشته بسوی او می‌آید احمدخان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش تهنیت گفته تاج را بر سر احمدخان نهاده گفت این تاج شاهی را یکی ازمشایخ گوشه‌نشین برای تو فرستاده احمدخان از خواب برجسته حال را باخلف حسن بصری گفت وباوی مستعد مقاتله و مجادله شدند و به تدبیری که موافق تقدیر بود بر سپاه سلطان که عین الملک ونظام الملک بزرگ آنها بودند غلبه کردند و اسب و فیل وغنایم بسیار بدست احمدخان درآمد.
سلطان فیروز شاه با وجود ضعف بیماری پس از استماع شکست لشگر در محفه نشسته چتر شاهی بر سر حسن خان گرفته باسپاهی به محاربه احمدخان درآمدند و در حوالی حسن آبادگلبرگه صف آراستند چون سلطان مریض بود در آن وقت بر حسب تقدیر ضعفی بر او مستولی شده از خود برفت وآوازهٔ فوت او انتشار یافت و سپاه به ۱۰۰احمد خان پیوستند نظام الملک پالکی سلطان را برداشته روانه شهر شد چون به دروازه رسید سلطان به هوش آمده از بازی روزگار بلکه از قدرت کردگار

حیران بماند احمدخان درگرد قلعه فرود آمده بالاخره وارد شهر شد و به خدمت سلطان رفته بگریست سلطان گفت الحمدلله تو رادر زندگی خود شاه دیدم اکنون تو را به خدا و حسن را بتو سپردم احمدخان در هشتصد و بیست و پنج تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت فیروزآمده احمدشاه بهمنی شد و سلطان فیروز در پانزدهم شوال وفات یافت.

احمد شاه بهمنی در هشتصد و سی و هشت صیت بزرگواری سیدنورالدین نعمت الله ولی را شنیده شیخ حبیب الله راکه از مریدان خاندان فقرا بود باشمس الدین قمی و هدایای وافر از هند به‌کرمان روانه کرد که به وکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زنند و همت طلبند بعد از رسیدن به خدمت آن بزرگوار جناب سید مولانا قطب الدین کرمانی راکه از علماء و مریدین بود با آنها روانه دکن فرمودند و صندوقچه‌ئی باو دادندکه این امانت سلطان احمدشاه بهمنی است باید به وی برسانی چون مولانا بدکن رسید و از دور نظر سلطان بروی افتاد بی‌اختیار فریاد برآوردکه این همان درویش است که در زیر فلان درخت دروقت محاربه با لشگر سلطان فیروزشاه درخواب دیدم که تاج سبز دوازده ترکی به من داده بود و من چگونگی تاجر را هنوز باحدی نگفته‌ام اگر این قسم تاج باوی باشد امر غریبی است چون قطب الدین به حضور شاه آمدگفت جناب شاه نورالدین نعمت الله دعا و سلام رسانیده وگفته که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون امری که موجب فرستادنش شود به وقوع نمی‌آمد اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی را فرستاده بودید و باز می‌گردید و تقربی پیدا شده واجب افتادکه امانت شما را به شما برسانم.

از سلطان احمدشاه نقل کرده‌اندکه گفته چون سخن قطب الدین کرمانی بدینجا کشید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم سراپا حیرت شده در دل گفتم که اگر این تاج سبز و دوازده ترک باشد جای شک نخواهد بود قطب الدین در عالم کشف و صفا دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که من همان کسم که در زیر فلان درخت در عالم رؤیا به حکم شاه ولایت پناه این تاج راکه دوازده ترک و سبز است به نظر شما درآوردم من بی‌اختیار در صندوق راگشاده تاج متصف به صفات مذکوره را بر سر نهادم و بر مراتب صداقت و ارادت افزودم.

علی الجمله چون شاه نعمت الله ولی سلطان احمد را در مکتوب به خط خود اعظم السلاطین شهاب الدین احمدشاه ولی نوشته بود از آن پس مقرر شدکه همان القاب را در خطب و منابر و محراب مذکور نمایند و این کرامت عجیب و تصرف غریب که برهان قاطع و تبیان ساطع است بر بزرگواری و ولایت و غلبه و احاطه نفس سید نورالدین نعمت الله رحمةالله علیه معروف ومشهور و شعری که در این باب گفته‌اند درکتب تواریخ مسطور است. بیت:

شاه در هند و شیخ در ماهان تاج بخشند این چنین شاهان

ودر همین سال احمدشاه ولی خواجه عمادالدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را با عریضه و هدیه به خدمت جناب شاه نعمت الله ولی فرستاده استدعا نمودکه جناب شاه فرزندی از فرزندان خویش را روانه دکن فرمایند. لهذا آن جناب نورالله بن شاه خلیل الله نبیره خود راکه در سن صباوت پادشاه هند می‌نامیدند روانه دکن فرمودند.

چون سید نعمت الله ولی از روی علم و مکاشفه دانسته بودکه کرمان در احاطه شیخ نورالدین ابدال خوارزمی خلوتیست درویشی را با تحفهٔ لایق به خدمت او فرستاده مقصود را بیان کرد شیخ از دریافت سید متحیر شده به مراقبه مشغول شده درجه سید را در نهایت علو دید فرمود دانستم که از جانب سید نعمتالله ولی آمده‌ایدکه ولایت کرمان را از ما بگیرید بلی متعلق بایشانست بعد از این واقعه سید ازکوه بنان به‌کرمان آمده شاه سید خلیل الله و عیال خود را به شهر خواسته در حوالی بقعهٔ شیخ قطب الدین مقام و خانه ساخته متوقف شدندگویند وقتی بسر آسیای ماهان رفته پیرزنی سفره نان وکاسهٔ ماست به حضور سید آورده استدعای توقف در ماهان کرد و سید طرح خانقاه خیرآباد و باغ خلوت و باغ شهدا را در آنجا انداخته گاهی در شهرکرمان وگاهی در قریه ماهان می‌زیست در این ایام میرزا اسکندر از اولاد امیر تیمور حکومت فارس داشت خواهش نمود که سید ازکرمان به شیراز آید سید قبول کرده روانه شد روز ورود به شیراز از راه قلات مرقد شیخ سعدی می‌آمد و بر مزار سعدی فاتحه خوانده جناب میر سید شریف علامهٔ شریف جرجانی که در شیراز بود باستقبال سید با جمعی از علماء و مشایخ تقدم جسته در آن وقت باران می‌بارید میرسید شریف گفت **الحمدلله رحمةالله علینا و نعمت الله معنا**.

روز جمعه در جامع عتیق که از آثار عمرو لیث صفاریست میرزا اسکندر و جمعی برای ادای نماز اجتماع کردند و مقرر بودکه شاه نعمت الله ولی به همراه میرسید شریف و سایر علماء به مسجد آیند چون سید نعمت الله به شهر رسید و راه مسجدگرفت چندان ازدحام و اجتماع خلایق برای زیارت و دست بوس سید نعمت الله شده بودکه میرسید شریف با آن معروفیت و تقرب سلطان در زیردست و پای مردم قریب به هلاکت شده بود و سید دست اور اگرفته از میان خلایق بیرون آورده میرسید شریف گفته که اگر امروز نعمت الله دست شریف را نگرفته بود پایمال خلقی و هلاک قومی بودمی.

گویند حافظ رازی که صدر میرزا اسکندر والی شیراز و شاگرد میرسید شریف بوده گفته بود که سجاده شاه نعمت الله را برطرف یسار والی بگسترانند و سجادهٔ میرسید شریف را بر یمین بگشایند میرسید شریف بر خلاف آن مقرر کرد سجادهٔ سید را بر یمین و از خود را بریسار گستردند و گفت به حافظ رازی که تواحوال اولیاء را نمی‌دانی شرط ادب اینست که من کردم.

گویند جناب سید نعمت الله در شیراز برکوهی که در حوالی تنک الله اکبر است و به مزار پهلوان علی شمس مشهور است و سرچشمه فیضان آب رکن آباد است نزول فرموده‌اند و خواص و عوام غالباً در آنجا شرفیاب می‌شده‌اند در ایامی که سید نعمت الله در شیراز بوده قریب سی هزارکس در حلقه ارادتش درآمدند از جمله فخرالدین نام درویشی بود که ازمریدان خواجه عبدالله اصفهانی بود و خواجه طریقه نقشبندیه داشت و فخر الدین نیز پیرو او بود سالها بود که مشکلی در خاطر داشت و بهیچوجه حل نمی‌شد روزی به محض ورود به مجلس سید نعمت الله آن مطلب مشکل بر او مکشوف شد و دست ارادت به سید نعمت الله داد چون دیگر بار به خدمت خواجه عبدالله نقشبندی رفت خواجه به وی گفت دور شوکه بوی گند غیری از تو می‌آید فخرالدین شرح بازگفت خواجه متغیر شده برای حجت و غلبه قصد مجلس سیدکرده چون به مجلس رسید سید نعمت الله مشغول بیان بود ومردم همه ساکت و صامت گوش داشتند خواجه عبدالله ادب رعایت ناکرده خواست سخن سید را به حرفی و بیانی قطع نمایدولی زبانش بسته شد و نتوانست سخنی بگوید بعد از ساعتی از سید عذرخواهی کرده اظهار خلوص نمود و از طریقت نقشبندیه به طریقت نعمةاللهی بازگشت و به کسوت خاص درآمد جناب سید نعمت الله فرمود

بیت:

بی‌تکلف نعمت الله را نگر وز طریق نقشبندان درگذر

از خلفای سید جمعی بوده‌اند و اکمل آنها حاجی نظام الدین کیجی بود کیج و مکران ولایات معروفست همانا او رادشمنی بهم رسیده بر او غلبه کرده وی ازکیج و مکران عزیمت کرمان نمود که استمدادی از سلطان کرده مراجعت نماید و بر دشمن خود غالب شودوباغلامان بسیار به کرمان می آمد روزی که وارد شد سید در باغ چهارطاق در خلوت انزوا بود درویشی را طلبیده گفت سواران بسیار می‌آیند در میان آنها سواریست به فلان علامت ونشانهااز شمایل و شکل مخصوص و اسب و اسباب، نزد او رو بگو نعمت الله ترا می‌طلبد درویش رفته آن سوار را دیده و وی را شناخته پیغام سید را به وی رسانیده حاجی نظام الدین اطاعت کرده روانه شد چون قریب به خلوت سید شد سید از خلوت بیرون آمده آن سوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او بازداشت امیر نظام الدین بیهوش شد و سید به درون خلوت خود رفته و نظام الدین سه روز و سه شب بی‌خودو بیهوش و بی‌قوت افتاده بود بعد از آن به خویش آمده سواران خود را احضارکرده لباس امارت خود را برآورده بایشان داده به ولایت خویش مرخص گردانید وخود در لباس فقر درآمده درولایتی دیگر ولایت یافت در خدمت شاه نعمت الله ولی بماند و بعد از چندی خلیفةالخلفاء شد. مصرع

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار باباگاهی‌در ابرقو وگاهی در اقلید بسر می‌برد

و سید نعمت الله در پنجشنبه بیست ودویم رجب سنه اربع و ثلثین و ثمانمأة جامه گذاشت وصیت کرده بود که بابا حاجی نظام الدین بعد از فوت او را غسل دهد و در آن وقت باباغایب بود بناگاه حاضر شده سید را تغسیل نموده به اتفاق سید ابراهیم بمی ودیگران نعش سید را به ماهان برده به خاک سپردند رحمةالله علیه.

شمار مریدان سید نعمت الله راکس نداند چراکه شصت سال حالت سیاحت داشت چهل سال وکسری حالت سکونت و در این عرض مدت یک صد و چهار سال غالباً از همه ولایات مریدین به وی رجوع داشتند.

ارباب تواریخ و تحقیق نوشته‌اندکه دوازده هزار سید صحیح النسب در سلک ارادتمندان منسلک بوده‌اند به غیر از علماء و مشایخ و اواسط الناس و اسامی بعضی از آنها از این قرار است: شیخ نعمان محمود آبادی از فرزندان جناب شیخ تاج الدین ابراهیم زاهدگیلانی قدس سره، شیخ عبدالحمید اصفهانی، شیخ فخرالدین احمد المعروف به سید خرمی، امیرناصرالدین بمی، سید حسین کوثری، نظام الدین سید احمد ترمدی، حاجی شیخ نظام الدین معروف به شیخ خرجن، سید علی سبزواری، سید شمس الدین اقطابی در تبریز معین بوده، سید نورالدین ایجی، سید مجنون رومی، شیخ محمود مورچه گیر مدرس هرات، شیخ داود مشهدی، سید محمد بدخشانی، سید عمادالدین شیرازی، سید محمد حلوائی شیرازی، سید عزالدین آملی، سید محب شیرازی، شیخ محمد شیروانی، شیخ قاسم شیروانی، درویش حسین گیلانی، سید محمد ترمدی کابلی، سید تاج الدین سیستانی، شیخ محمد طوسی، مولانا طبسی، سید قنبر طونی، ملاشادی کوه صافی، مولانا حاجی بن مولانا عبدالله سندی، سید حبیب الله پابرهنه، سید شمس الدین الهروی، شیخ کمال الدین شیرازی، سید جلال الدین هربونی، مولانا شیخ اردبیلی، حاجی اختیار تفتی یزدی، سید شمس الدین خاکی کرمانی، مولانا علاء الدین محمدقاضی گازرون فارسی، سید بابای قلندر، سید منهاج، پیر

خیرالدین گیلانی، شیخ برهان الدین خلیل الله طاوسی پدر جناب سید نصرالله.
دیوان شاه نورالدین نعمت الله ولی معروفست مکرر دیده شده و رسالات جناب سید بسیار است از سید علاءالدین مهدی نقل کرده‌اندکه گفته من در شام سیصد و چهل رساله فارسی و عربی و نظم ونثر جناب شاه نعمت الله در حضور خود حاضر دارم اسامی بعضی از آنها را در اینجا مرقوم می‌داریم (۱) در تاویل فاتحةالکتاب (۲)در تفسیر سوره اخلاص (۳) در تفسیر آیهٔ الله نورالسموات و الارض (۴) در حرف مقطعه (۵) در سجدات کلام الله (۶) در معنی الولایة احاطة بکل شیء (۷) رساله مکاشفات (۸) رساله روحیه (۹) رساله جامع اللطایف (۱۰) رساله معرفت (۱۱) رساله کمیلیة (۱۲) رساله برازخ (۱۳) رساله محبت (۱۴) رساله ذوقیه (۱۵) رساله لطایف تصوف (۱۶) رساله حقایق الایمان (۱۷) رساله اصول تصوف (۱۸) رساله صغار (۱۹) رساله تحقیقات (۲۰) رساله اعتقادات (۲۱) هدایت المسلمین (۲۲) رساله فتوحات (۲۳) رساله فتوح (۲۴) مقامات القلوب عربی (۲۵) رساله مطالع (۲۶) رساله اختطاب (۲۷) رساله لوایح (۲۸) رساله لوامع (۲۹) رساله حورانیه (۳۰) در شرح رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر (۳۱) جنب عربی (۳۲) اسم و رسم (۳۳) اسئله سلطان اسکندر واجوبه سید (۳۴) در شرح ابیات فصوص الحکم (۳۵) در بیان هرفصی از فصوص با کلمه آن پیغمبر و شرح نقش الفصوص (۳۶) مناقب مهدی (۳۷) نصیحت (۳۸) رساله وجود و شجرهٔ نسب خود (۳۹) شرح لمعات (۴۰) نقطه (۴۱) منشئات (۴۲)بلوغ کمال وکمال بلوغ (۴۳) اصطلاحات شیخ محی الدین در ترجمه اصطلاحات کمال الدین عبدالرزاق کاشی (۴۴) مقامات صوفیه به طریق پیرهرات عبدالله انصاری (۴۵) در بیان معنی توکل (۴۶) توحید (۴۷) تنزلات وجود (۴۸) در تحقیق ارکان اسلام (۴۹) ترجمهٔ سؤال و جواب (۵۰) رساله زن (۵۱) ترجمه واردات شیخ قال کذا وکذالایعول علیه (۵۲) رساله الاذواق (۵۳) الهامات (۵۴) انعامات (۵۵) رساله فی الاعیان بل رسالات فی الاعین (۵۶) رسالة الاعیان فی السلوک (۵۷) رساله التنبیهات (۵۸) صفات مهدی (۵۹) نکات (۶۰) حواس (۶۱) لطایف (۶۲) نصایح (۶۳) در نصیحت سید برهان الدین خلیل الله (۶۴) سؤال و جواب اسم اعظم و آیات سبعه الهیه و غیرها (۶۵) در تحقیق مراتب و بیان مسائل (۶۶) فیوض اسرار (۶۷) ذوق (۶۸) رسالةالتعاریف (۶۹) اصول (۷۰) امانات (۷۱) رسالةها، کماقال رحمةالله علیه بیت:

این رساله نام اوکردیم ها از هویت نکته‌ئی بشنو زما

(۷۲) آداب خلوت(۷۳)خلق افعال (۷۴)در غیبت و حضور (۷۵) در ادب (۷۶) در بیان حدیثی که در تسبیحات اربعه وارد شده (۷۷) اسئله واجوبه (۷۸) در تحقیق الف و نقطه (۷۹) در تحقیق مناقب (۸۰) در ترک علایق (۸۱) درکمالات انسان، که باستدعای همام الدین عبدالرزاق کرمانی نوشته (۸۲) در بیان نبوت و ولایت (۸۳) در بیان تفصیل مراتب نفس (۸۴) فی المقدمات (۸۵) در بیان مستی (۸۶) در بیان ارکان ایمان (۸۷) در معرفت مشتمل بر ده فصل (۸۸) معنون بهدایت (۸۹) در بیان فص فصوص از فلوک (۹۰) در ترتیب منازل و مناسبت بعضی از اسماء با بعضی ازکواکب ومنازل (۹۱) در بیان معنی ان الله خلق آدم علی صورته (۹۲) در معنی حدیث السلمان منا اهل البیت (۹۳) در تنزلات و مراتب (۹۴) در مراتب (۹۵) رساله موسومه بجامع الانوار و مجمع الاسرار (۹۶) حروف مبسوطه (۹۷) در بیان محبت آل عباء و مراتب ایشان (۹۸) رساله فیها الدوایر (۹۹) در بیان آیهٔ هوالاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم (۱۰۰) درکلام (۱۰۱) در حمد و شکر (۱۰۲) در خلق افعال و اختلاف علماء (۱۰۳) رساله نسبت خرقه سلطان احمدشاه بهمنی.
مخفی نماندکه مدار طریقت این سلسله اعنی نعمت اللهیه در راه صدق و صفا و متابعت شریعت مصطفی و اطاعت به طریق مرتضی بودن است و مخالفت نفس و هوی و مجانبت از بدعت و معصیت نمودن و پیوسته به تصفیهٔ قلب و تزکیه نفس و تخلیه روح کوشیدن و روش خود را از نظر اغیار و نامحرم پوشیدنست ذکر جهر و خلوت و ترک حیوانی و سماع در طریقه آن حضرت نیست و سلوک ایشان خلوت در انجمن است یعنی در ظاهر با خلق و در باطن با حق سبحانه و تعالی بودنست بیت:

از درون باش آشناوازبرون بیگانه باش اینچنین زیباروش کم می‌بود اندر جهان

و فرموده است هرکس نه در متابعت رسول الله است اگر همه زاهد زمانه بود گمراه است و هر سالگی نه در پیروی مرتضی علیست گر همه شیخ روزگار باشد دغلی است سلوک سالکان آن سلسله در لیالی جمعه بایکدیگر بسر بردن و آنچه برسد برسم نیاز در حضور شیخ صرف کردن و به ذکر و مراقبه شب را بروز آوردن و همواره در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سروتجلیه روح کوشیدن و پیوسته کسوت رضا و تسلیم و توکل و قناعت و بردباری پوشیدنست.

و نیز در نسخه دیگر احوالات سید نورالدین شاه نعمت الله ولی قدس سره این قسم نوشته شده

مظهر آیات ومجمع کرامات بود در علوم ظاهری و باطنی گوی مسابقت از ابنای زمان می‌ربود در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یگانه و در فقر و فنا و صدق و صفا وحید زمانه بود وصف فضایل وکمالات آن جناب مستغنی از بیانست و از محامد و محاسن آن بزرگوار هرچه نویسم بیشتر از آن است نسبت طریقت آن حضرت به قطب الاولیاء وغوث الاصفیاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء می‌پیوندد و در اکثر محل در این دفتر مذکور شده است به تکرار آن حاجت نیست و نسب شریفش به حضرت امام الهمام محمدالباقر علیه السلام می‌رسد چنانچه آن جناب نسب خویش را به سلک نظم کشیده

نظم:

نعمت اللهیم ز آل رسول — محرم عارفان ربانی
قرةالعین میر عبدالله — مرشد وقت و پیر روحانی
پدر او محمدالسید — که نبودش بهیچ رو ثانی
باز سلطان اولیا ز جهان — میرعبدالله است تا دانی
میرکامل کمال دین یحیی — سید مسند مسلمانی
پدرش هاشم است و جد موسی — مادرش شاهزاده سامانی
دیگر آن جعفر خجسته لقا — روح محض و لطیف روحانی
سید صالح است و احمد نام — جمع می‌بود از پریشانی
پس محمدکه نزد همت او — مختصر بود عالم فانی
باز جعفرکه بود عالیقدر — کان احسان و بحر عرفانی
پس حسن پس محمد آن سید — روح بخشدگه سخندانی
پادشاه ممالک دانش — جعفر اکبر است خاقانی
میر احمدکه بندگان درش — در جهان یافتند سلطانی
شاه سادات سید اسمعیل — آفتاب سپهر سبحانی
ابی عبدالله آنکه روح امین — گفت او راکه جمله را جانی
باز امام محمد باقر — مخرب کفر و دین را بانی
پدر او علی ابن حسین — آنکه زین العباد می‌خوانی
باز امام بحق حسین شهید — نور چشم علی عمرانی
آن وصی رسول به امر خدا — والی ملکت سلیمانی
آنکه باشد در مدینه علم — کوری خارجی و مروانی
بیستم جد من رسول خداست — آشکار است نیست پنهانی
هست فرزند من خلیل الله — باد یارب به بنده ارزانی

اصل آن جناب از بلوک کهبنان بوده ودر بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده بسیار از علماء عصر را دیده و به صحبت مشایخ حرمین شریفین رسیده و چندین اربعین در خدمت شیخ خود شیخ عبدالله یافعی کشیده و مرارت زحمت و اذیت از علماء ظاهر چشیده.

منقولست که آن حضرت مدتی در یزد ساکن بود اهل آن شهر نسبت به آن جناب اهانت کرده بالاخره حکم بر اخراج نمودند هنگامی که بیرون می‌رفتند این آیهٔ کریمه را خواندند **یعرفون نعمةالله ثم ینکرونها و اکثر هم الکافرون**.

در تواریخ مسطور است که قرب سیصد هزارکس بدست آن جناب توبه نمودند و در سلک ارادت آن جناب منسلک شدند میرزا شاهرخ بن امیر تیمور ازکثرت مریدان بترسید و آن جناب را بدارالملک هرات طلبید مدتی حسب الحکم میرزا شاهرخ آن جناب در هرات ساکن بود و همواره نشر علوم ظاهری و باطنی می‌نمود اکثر امرای شاهرخیه بدآن جناب ارادت داشتند و از قواعد خدمت و ارادت فرو نمی‌گذاشتند چون آن جناب با شاهرخ میرزا به طریق استغنا سلوک می‌فرمود لهذا از این رهگذر غبارکدورت و ملال بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود با وجود آن پیوسته به زیارت آن جناب می‌رسید و از باطن آن جناب مستفیض می‌گردید روزی میرزا شاهرخ از آن جناب پرسید با آنکه شما به ولایت معروف و مشهورید با امراء دولت ما مجالست نموده چرا لقمهٔ شبهه ناک میل می‌کنید آن جناب فرمود بیت:

گـر شـود از خـون دو عـالم مـال مـال کـــی خـــورد مـــرد خـــداالاحلال

کلام کرامت انجام آن جناب میرزا شاهرخ را پسند نیامد ودر مقام امتحان برآمد یکی از ملازمان را فرمود بیرون رفته برهئی به ستم گرفته بیاور و بر طباخ سپار و طباخ طبخ نمود به نظر شهریار درآورد چون خوان حاضرگردید روی به آن جناب نموده گفت از این طعام تناول فرمائید جناب شاه نعمت الهل طعام تناول فرموده و حمد باری تعالی بجای آورد میرزا شاهرخ گفت این چه حالت است و آن چه مقام طعام حرام می‌خورید و حلال می‌انگارید آنگاه ماجرای پیر زال را گفت آن جناب فرمود ای پادشاه در تحقیق این امر سعی نمای و تفحص فرمای شاید در ضمن این حکمتی باشد میرزا شاهرخ امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خویش را بیان نماید چون پیره زال حاضرگردید عرض نمود ای پادشاه فرزندی داشتم بسرخس بجلابی رفته بود مدتی شد نیامد و خبری ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم نذرکردم که اگر فرزندم به سلامت بیاید بره‌ئی نیاز شاه نعمت الله ولی نمایم روزگذشته هنگام شام فرزندم وارد گشته بر وفق نذر بره‌ئی به جهت آن جناب می‌آوردم ملازم شهریار در اثنای راه از من بگرفت هرچه عجز نمودم نپذیرفت چون میرزا شاهرخ سخن پیره‌زال شنید منفعل و شرمسارگردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه آن جناب رامرخص نموده به وطن تشریف ارزانی فرمود مدت العمر در قریه ماهان ساکن بود زیاده بر نود و هفت سال زندگانی نمود چنانکه خود بیان نموده است رباعی:

نـــود و هفـــت ســـال عمـــری خـــوش بنـــــده را داد حـــــی پاینـــــده

گرچـــه امســـال هســـت ســـال قـــران تـــا چـــه زایـــد ز ســـال آینـــده

وفات آن جناب در سنه هشتصد و هفتاد و هفت اتفاق افتاده، مزار فیض آثار آن بزرگوار در قریه ماهان در غایت اشتهار است تصنیفات خوب وتألیفات مرغوب از آن جناب در روزگار یادگار است من جمله دیوان اشعار و غیره آن جناب قرب نود هزار بیت است غزلی و رباعی تیمناً و تبرکاً در این مجموعه ثبت افتاد غزل:

گفتـــیم خـــدای هـــر دو عـــالم گفتـــیم محمـــد و علـــی هـــم

گفتـــــیم نبـــــوت و ولایـــــت در ظـــــاهر و باطننـــــد همـــــدم

آن برهمـــه انبیـــا اســـت ســـید ویـــن بـــر همـــه اولیـــا مقـــدم

و او ار طلبـــی طلـــب کـــن از نـــون و زواو الف بجـــوی فـــا هـــم

در اول و آخـــرش نظـــرکـــن تـــا دریـــابی تـــو ســـر خـــاتم

در عـــین علـــی نگـــاه مـــیکن مـــی‌بـــین تـــو عیـــان جملـــه عـــالم

شـــهباز علـــی اســـت نیـــک دریـــاب دانـــــه روح اســـــت ودام آدم

روتـــــابع آل مصـــــطفی بـــــاش نـــی تـــابع پـــور ابـــن ملجـــم

کـــم بـــاد محـــب آل مـــروان هرچنـــدکـــم‌انـــدکمـــتر ازکـــم

بـــر بیـــدق مـــا نشـــان آل اســـت ز آنســـت ولایـــتم مســـلم

بـــر عـــرش زدیـــم ســـنجق خـــویش بربســـته ز زلـــف یـــار پـــرچم

بـــی‌حضـــرت او بهشـــت بـــاقی جـــامی اســـت و لیـــک خـــالی از جـــم

ای نـــوردو چشـــم نعمـــت اللـــه ای مـــرد مـــوالی معظـــم

رباعی

آن شـاه‌کـه او قسـیم نـار اسـت و جنـان در ملـک و ملـک صـاحب سیفسـت و سـنان

ملـــک دو جهـــان مســـخر اوســـت بلـــی آن را بســـه نـــان‌گرفـــت و ایـــن را بســـنان

آن جناب را چند خلیفه بوده مولانا محمود و مولانا شاه داعی الله و مولانا نورالدین آذری از جمله خلفاء بودند مولانا محمود را به جهت ارشاد وهدایت عباد به ولایت دکن ارسال نمود و مولانا شاه داعی الله را به ولایت فارس ارسال داشت ومولانا نورالدین آذری را به مملکت خراسان فرستاد و سلسله طریقت آن جناب در اقلیم دکن تا حال باقیست و درکشور ایران قریب پنج سالست که جاری است.

گفتار در طریقت آن جناب که معروف به سلسله نعمت اللهیه است

بر ارباب معارف عرفان و اصحاب مواقف ایقان پوشیده و پنهان نماندکه طریقه‌ئی که به آن جناب منسوبست خصوصیات چند به آن سلسله منسوبست اول آنکه بر سالکان آن سلسله بسط بیش‌تر از قبض است به خلاف بعضی سلاسل، دویم آنکه کسوتی

جهت عاملان طریقت آن جناب معین نیست و فرموده است که حق پرستی و خداجوئی در هر لباس ممکنست و لباس را اعتبار نیست و این نیز خلاف جمعی از سلاسل است زیرا که اکثر ایشان برای خود لباسی و طرزی معین نموده‌اند سیم آنکه در آن سلسله ترک کسب وکارکردن و روی در بطالت آوردن نمی‌باشد وفرموده است حق جل و علا انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بسه چیز محتاج و مفتقرگردانیده است: اول اکل که قوام بدن باوست،دویم لباس که ستر عورت و دفع اذیت از اوست، سیم مسکن که آرام و آسایش بدوست و این سه چیز حاصل نمی‌گردد و ممکن نمی‌شود مگر از سه چیز: اول به کسب، دویم به طمع، سیم به سرقت، و به اتفاق جمهور دانایان دو قسم آن مذموم و مردود حضرت باری است پس در این سه قسم کسب محمود و در آن رستگاریست پس انسان را لازم بل متحتم است که بیکار ننشیند و به جهت خود کسبی بگزیند و در آن ضمن معرفت الله تحصیل نماید و باب عبادت بگشاید **«رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکرالله»** اشاره به همین مقام است.
مدار طریقت آن جناب علی الدوام در راه صدق و صفا ومتابعت شریعت مصطفی و اطاعت بطریق مرتضی(ع) ومخالفت نفس و هوی نمودنست.

حدیقه سیم

مشتمل است بر چهار چمن:

چمن اول در ذکرکشور عراق عجم

بر رای مساحان کشور دانش و بر ضمیر مهندسان اقلیم بینش مخفی ومستور نماندکه عراق عجم کشوریست مشهور و باعتدال هوا و عذوبت ماء در السنه و افواه مذکور مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و جبال عالیه و تلال راسیه و مرغزارهای خوش و شکارگاههای دلکش، محدود است از طرف مشرق به ولایت مفازه وکرمان و از سمت مغرب به دیارکردستان و خوزستان و از جانب جنوب به مملکت فارس و از جهت شمال بدارالمرز و آذربایجان، طولش از سفید رود الی یزد صد و شصت فرسخ و عرضش ازگیلان تا خوزستان صد فرسخ، محتویست بر چهل پاره مدینه و قصبه اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم، جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست مسکن طوایف تاجیک و ترک و لر وکرد، قدیم الزمان اهل آن مکان گبر بودند چون اسلامیان گشودند مردم آنجا به حکم شافعی عمل می‌نمودند در حدود سنه نهصد و پنج به نیروی قوت بازوی شاه اسماعیل صفوی شیعه شدند.

اکنون که سنه هزار ودویست و سی و هفت هجریست هفت مذهب در آن دیار است: اول شیعه اثنی عشری، دویم اهل سنت، سیم غالی، چهارم اسماعیلی، پنجم زردشتی، ششم یهود، هفتم عیسوی. قبل از این چهار شهر معتبر در آن کشور بوده: اصفهان و ری و قم و همدان اکنون ری و قم رو به خرابی نموده.

در تواریخ مسطور است که از بدو سلطنت پیشدادیان تا نهایت دولت ساسانیان آن ملک در تصرف ملوک عجم بوده مگر دوکس از بیگانگان آنجا را مسخر نمود:

نخست افراسیاب ترک که مدت دوازده سال در آن ولایت حکومت داشت دویم اسکندر رومی آن ولایت را گرفته به کف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت، در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمربن خطاب بدست اسلامیان افتاد چون ماه خلافت خلفاء به مغرب زوال روی نهاد طایفه امویه آن ولایت را تصرف کردند و مراسم جور و عدوان بجا آوردند چون دولت ایشان به نکبت مبدل شد و زمان تغلب آن گروه درگذشت خلافت بنی عباس ظهور نمود مدتهای مدید آن دیار در تصرف ایشان بود در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریان آنجا را گرفتند و جمهور رعایا و برایا فرمان آن فرقه پذیرفتند چندی سلاطین طبرستان در حیطهٔ تصرف کشیدند چون ملوک دیالمه ظاهرگردیدند سالهای فراوان در فرمان آن فرقه بود تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع فرمود چندگاه در حکم غزنویه بود آنگاه در تصرف ملوک سلجوقیه درآمده ضبط کردند سلاطین خوارزمشاهیان از حکم ایشان برآوردند چون خانان چنگیزیه بدان ولایت استیلا یافته ملوک خوارزمشاهیان به بیغوله عدم شتافتند چون دولت مغولان رو به تراجع و تنزل نهاد بدست آل مظفر افتاد، تیموریه از آن فرقه انتزاع کردند و مدتی دیگر در حیطهٔ تصرف ملوک آق قیولنلو و قراقیونلو بود تا آنکه حضرت شاه اسماعیل صفوی انارالله برهانه ظهور نمود و قرون بسیار آل صفویه در آن ولایت شاهی کردند ودرآخر دولت ایشان جماعت افغان ظهورکرده آن مملکت را از اولاد صفوی گرفتند و نادرشاه از آن طایفه بازگرفت و بعد از انقراض دولت نادری و ظهور هرج ومرج بسیارکریمخان زند آن ملک را مسخرکرد و در حیطهٔ تصرف درآورد چون زمان حکومت زندیه درگذشت اوان سلطنت قاجاریه گشت اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست آن ولایت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است.

در تاریخ حمدالله مستوفی مسطور است که حقوق دیوانی عراق در زمان دولت سلجوقیان دو هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده که هر تومان مغولی دویست و پنجاه تومان رایج و شایع این زمانست.

اصفهان

در اصل اسپهان بوده عربان معرف نموده‌اند صاحب معجم البلدان گفته که **الاصبهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذاردالی اسمه بالفارسیه کان اسباهان وهی جمع اسباه و الاسباه الجند.** در اول لشگرگاه کیقباد بوده به

مرور ازمنه روی به عمارت آورده، وی از بلاد قدیمه ایران و در عظمت شان مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما به حسب طول و عرض حکماء آن را از اقلیم سیم گفته‌اند، طولش از جزایر خالدات «قوم» و عرضش از خط استوا «لب» در زمین هموار اتفاق افتاده جنوب وی فی الجمله گرفته سه طرفش گشاده است در اول چهار قریه بوده: باب الدشت، و باب القصر، و جوباره، وکران، بتدریج زمان ازدحام تمام در آن شهر روی نموده.

در بنای آن اختلافست بعضی گویندکیقبادکه اول ملوک کیانست آنجا را دارالملک ساخته بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا طرح انداخته و برخی گویند طهمورث دیوبند پیشدادی آن شهر را بنا نهاده و جمعی برآنندکه جمشید بنیادکرده و اسکندر در عظمت آن شهر سعی بلیغ بجا آورد ظاهرا سلاطین اربعه در عمارت او تصرف نموده‌اند و در وسعت و عظمتش طریق سعی پیموده‌اند وطالع بنایش را برج قوس گفته‌اند، رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی دور آن شهر را حصارکشیده ودور آن را بیست ویک هزارگام قرار داده ودر تعمیر آن کوشیده سلطان ملک شاه سلجوقی نارین قلعه تبرک نام در غایت استحکام طرح انداخت و اشرف بن میرعبدالله غلجائی از جماعت افغان در آن بلده حصار محکم ساخت در زمان دولت صفویه آن شهر به غایت معمور بوده بعد از انقراض دولت آن خاندان رو به خرابی نموده.

اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست محتویست بر هفده محله و قرب پانزده هزار باب خانه و هزار پاره قریه و مزرعه در بعضی محلات آن آب جاریست آبش معتدل و هوایش باعتدال مایلست خاکش بدن میت را متفرق نگرداند و هرچه بدوسپارند نیکو محافظت نماید اقسام میوه‌اش بغیر از انجیر و انار وسط وارزان و به و خربزه‌اش از سایر میوه‌ها ممتاز و حبوبه آتش فی الجمله گران و بی‌امتیاز است، نهر زنده رودکه آن را زاینده رود نیزگویند ابتدای آن از سمت غربی آن ولایت از جبال بختیاری برمی‌خیزد و از جانب آن شهرگذشته در موضع گاوخانی می‌ریزد در عجایب المخلوقات آورده که فاضل آب زاینده رود در موضع گاوخانی فرو می‌ریزد و بعد ازمسافت شصت فرسنگ در ولایت کرمان پیدا می‌شود و به دریای فارس می‌ریزد. دانائی می‌گویدکه این روایت مردود خردمندانست زیرا که زمین گاوخانی فروتر ازکرمانست. اهل اصفهان در قدیم الزمان یهود بوده‌اند و بدین سبب آنجا را دارالیهود گفته‌اند آنگاه مجوسی شده بعد از ظهور اسلام بر مذهب شافعی عمل می‌نمودند به قوت و اهتمام شاهان صفوی شیعه اثنی عشری گشته‌اند و از ملت آباء و اجداد خویش گذشته‌اند اکنون همگی شیعه اثنی عشری و قرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا و دویست خانه موسوی و صدخانه سنی سنوی در اندرون شهر سکونت دارند و بغایت ذلیل و بی‌اعتبارند مردمش زیرک و به تحصیل دنیا راغب و بزخارف آن طالب و مکر و تزویر بر مزاجشان غالب چنانکه در مذمت اهل آنجا گفته‌اند نظم:

اصفهان شهرکیست پرنعمت هرچه در او طلب کنی شاید
همه چیزش نکوست الا آنک اصفهانی در او نمی‌باید

عموماً بشرارت نفس مشهورند چنانکه در تواریخ مذکور است که خواجه بهاءالدین ولد خواجه شمس الدین در زمان حکومتش قرب هفتادهزارکس از اهل آن دیار قتل نمود و بعد از وفات بهاءالدین اهل آنجا باهم نزاع کردند زیاده بر هفتادهزار نفس کشته شدند وخلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی از شرارت خلق آنجارنجیده قطعه‌ئی در نفرین آن گروه بسلک نظم کشیده و عنقریب بهدف اجابت رسیده لشگر مغول و تاتار بر آنجا استیلا یافته اهالی آن دیار را به قتل رسانیده‌اند و آن قطعه اینست:

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خوانخواره
تا که دردشت را چه دشت کند جوی خون آورد بجوباره
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دو صدپاره

وامیر تیمورگورگانی بنابر افساد اهل فساد آن دیار را در سنه هفتصد و هشتاد حکم بر قتل عام نموده اکثر مردمش را بدیار عدم فرستاد و سلطان مسعود بن سلطان محمود در سنه چهارصد و بیست و سه بدان ولایت استیلا یافته بنابر خباثت باطنی فرمان بر قتل عام داد و اشرف بن میرعبدالله افغان در سنهٔ هزاروصد و سی و چهار به سبب مخالفت صوری و معنوی تیغ کین برایشان نهاد و قتل بافراط کرد و دمار از روزگار ایشان برآورد وگاه نیز لشگر وبا و طاعون بآنجا میرسید و مردم را بسیار تلف می‌کرد چنانکه در سنه هزار و چهار طاعونی بدان ولایت رسیده اکثر اهالی آنجا به شهر نیستی روان گردیدند وگروه انبوه جلای وطن کردند.

درکتب متداوله مسطور است که هرکس چهل روز آنجا بماند بخست طبع و لئآمت مزاج مبتلا گردد و دیگرگفته‌اند در زیر نوبت خانه آن ولایت چاهیست چون فکر مدققان عمیق، دجال بدمآل از آن چاه برآمده خلق را بچاه ضلالت خواهد انداخت

و مردمان را از دین و ایمان بری خواهد ساخت، حدیث در مذمت اصفهان مشهور و درالسنه و افواه مردمان مذکور است معنی حدیث آنکه مردمان اصفهان را عفت و عصمت نیست و غیرت و حمیت و مروت و سخاوت در آنجا مفقود و نادر است و سماحت ناموجود در تواریخ مسطور است که ابتداء قحط و غلا در عالم از آنجا ظاهر می‌شود.

حاجی لطفعلی بیک شاملو آذر تخلص که از اشعار شعرای متقدمین و متاخرین کتابی ترتیب داده و اسم آن کتاب را آتشکده نهاده و بزعم فقیر اگر اسم آن کتاب را یخچال نمودی بدان کتاب مناسب‌تر بودی زیرا که اشعار خنک و ابیات بی‌مزه بسیار در آن کتاب درج کرده اصفهان را نصف جهان گفته وصف جهان کرده.

دانائی می‌گویدکه این سخن دلالت بر خوبی اصفهان نمی‌کند بلکه بکنایت مذمت آنجا می‌رسد زیرا که به موجب حدیث الدنیا ملعونة نصف لعنت جهان باید در اهل اصفهان بوده باشد دیگر آنکه عظمت شهر سبب مدح و تعریف نمی‌شود به جهت آنکه مکه معظمه با وجود خوردی خاتم الانبیا و سیدالاوصیا از آنجا ظهور نموده و اصفهان با آن عظمت‌شان محل ظهور دجال خواهد بود معنی حدیث علیکم بالسوادالاعظم آن نیست که ولایت بزرگ بوده باشد بلکه در حقیقت سواد اعظم انسان کامل است چنانکه گفته‌اند بیت:

سوادالوجه فی الدارین درویش سوداعظم آمد بی‌کم و بیش

اگر معنی حدیث نه چنین بودی لازم آمدی که در بغداد و شام و مداین هند و فرنگ که به مراتب سواد آنها از اصفهان اعظمند بایستی سکونت نمود و در مکه معظمه و مدینه منوره و اماکن شریفه که سواداعظم نیست نباید بود و حال آنکه اکثر انبیای عظام و اولیای گرام از قراء و قصبات ظهور نموده‌اند و درمحل خویش یا مانند او ساکن بوده‌اند.

در تاریخ اصفهان مذکور است که از اثر دعای حضرت ابراهیم، اصفهان از سی نفر ولی خالی نیست به سبب آنکه چون به امر نمرودبن کنعان سی نفر از اصفهان در پای منجنیق حضرت حاضر شده از سطوت نمرودی اندیشه نکرده به حضرت رب العالمین ایمان آوردند و تصدیق رسالت ابراهیم راکردند. و این کلام نیز خالی از اشکال نیست زیرا که در هنگام ظهور حضرت صاحب الامر و خاتم الاولیا از هر اقلیمی و ولایتی اهل ایمان و اصحاب ایقان بیرون آمده شرفیاب خدمت آن حضرت می‌شوند ودر رکاب آن حضرت خواهند بود و در هیچ جا مذکور نیست که شخصی از اصفهان بیرون آید چه جای آنکه سی نفر ظهور نمایند مگر آنکه بگویندکه در زمان ظهور آن حضرت آن سی نفر مفقود خواهد بود و دجال در آن وقت خروج خواهد نمود چه مضایقه ارباب دانش و اصحاب بینش از آنجا ظهور نموده باشند چنانچه بسیاری از علماء و حکماء از آنجا برخاسته‌اند و به زیورکمالات ظاهری و باطنی پیراسته‌اندکه عنقریب احوال بعضی از اصحاب کمال و اهل دیار حال آنجا نوشته خواهد شد انشاءالله تعالی.

مخفی نماندکه اصفهان اکثر زمان مرکز سلاطین جم شوکت بوده و خواقین فریدون حشمت آنجا را دارالملک نموده‌اند چون بعضی از ملوک سلاجقه آنجا را مقر سلطنت کرده‌اند لاجرم در تلو احوال آن دیار ذکر آن فرقه را نمودن مناسب خواهد بود.

گفتار در بیان احوال ملوک سلجوقیه به طریق اختصار

بر رای جهان گیران کشور خبر و بر ضمیر جهانداران اقلیم سبر مخفی و پوشیده نماندکه ملوک سلاجقه متفرق بسه فرقه‌اند **اول** ملوک روم **دویم** ملوک توران و خراسان و عراق و فارس و آذربایجان **سیم** ملوک کرمان.بدو خروج و عروج ایشان به درجه سلطنت چنان بود که درولایت قبچاق مردی بود از امرای معتبر آن دیار موسوم به سلجوق که ترکان او را تیمور تالیغ گفتندی یعنی سخت کمان بعد از فوت سلجوق پسرش قایم مقام اوگردید و در اندک زمانی او راترقی دست داده به مرتبه بلندرسیده نوبتی سلجوق به مجلس پادشاه خوارزم رفته برخواتون بزرگ او تقدم نمود خواتون با ملک گفت این پسر اکنون چنین جرئتها می‌کند چون استقلال یابد پیداست چه خواهدکرد پادشاه قصد ایذاء سلجوق نموده وی از این قضیه آگاه شده با خیل و حشم از دیار قبچاق بیرون آمده متوجه ماوراءالنهرگشت چون به حوالی سمرقند رسید فضای سینه او بانوار ایمان روشنی پذیرفته ایمان آورد در زمستان درحوال بخارا و در تابستان صحرای سمرقند را مسکن کرد مدتی بدین منوال روز بسر می‌برد در آن اثنا طایفه‌ئی ازکفارکه هر سال از اهل جند خراج می‌گرفتند و اهل اسلام حکم آن گروه را به کراهت می‌پذیرفتند محصلی برای خراج معمولی بدان طرف فرستادند سلجوق از صورت آن معنی خبردار شده به زبان آوردکه من راضی نیستم که مسلمانان کافران را باج دهند و فرمان آن گروه را اهل اسلام به گردن نهند سلجوق مردم خود را جمع نموده اهل آن دیار نیز با او اتفاق کرده با گروه کفار مصاف دادند و جماعت کفار شکست فاحشی یافته مسلمانان تیغ بی‌دریغ بر آن قوم نهادند بدین سبب علم دولت سلجوق بر اوج عیوق رسید و در عدل و داد مشهور آفاق گردید صد و هفت سال زندگانی یافته آخرالامر از این سرای

فانی بسرای جاودانی شتافت.
از سلجوق چهارپسر نامدار بل چهارگوهر شاهوار در صفحه روزگار یادگار ماند: اسرائیل، و میکائیل، و موسی، و یونس.
اسرائیل که جد سلاطین روم است سلطان محمود غزنوی وی را گرفته محبوس ساخت:
مفصل این مجمل آنکه چون سلطان محمود ازکثرت و شوکت آل سلجوق خبر یافت ایلچی نزد ایشان فرستاد و استدعای قدوم یکی از اولاد سلجوق نمود اسرائیل از میان برادران متوجه غزنین گردید چون به خدمت سلطان محمود رسید سلطان او راتعظیم موفور نمود و با خود بر تخت نشاند و پایه مرتبه اش را باوج عیوق رساند روزی در اثنای مکالمه با وی گفت اگروقتی ما را مددی احتیاج افتد چه مقدار سوار از خیل شما به اعانت ما تواند آمد اسرائیل سه چوبه تیر وکمان داشت یک تیر از آن پیش سلطان گذاشت گفت اگر تیر را بخیل ارسال نمائی صدهزار سوار به مدد شهریار توجه نمایند سلطان تعجب نموده پرسید اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر را داد وگفت اگر این تیر را بخیل ارسال فرمائی صدهزار دیگر متوجه خدمت پادشاه خواهندگردید سلطان گفت اگر زیاده احتیاج شود اسرائیل تیرسیم راتسلیم نمود وگفت اگر این تیر را به ماوراءالنهر رسانند صدهزار دیگر بیایند سلطان گفت اگر لشگرکافی نباشد اسرائیل کمان را تسلیم کرد گفت اگر این کمان را به میان اهل ماروان سازی دویست هزار مرد متوجه خدمت شوند سلطان محمود ازکثرت آل سلجوق خوف نموده بگرفتن اسرائیل فرمان داد و او را در قلعه کالنجر در حوالی ملتان در حبس نهاد تافوت شد پسرش قتلمش که باستخلاص پدر رفته بود چون خبر فوت پدر شنید از راه بیابان سرخ کلاهان برگردید با قوم خود پیوسته ایشان را بر انتقام تحریص نمود طایفه سلجوقیه بعد از فوت سلطان محمود از جیحون عبورکرده ایلچی نزد سلطان مسعود فرستادند و جهت سکونت یورتی درخواست کردند سلطان مسعود جواب دادکه انسب به حال سلاجقه آنست که در مملکت من نباشند چون سلجوقیان این خبر را شنیدند در مخالفت سلطان مسعود یک دل گردیدند و خاطر بر انتقام اسرائیل قرار دادندو دست قتل و غارت بر ملک سلطان گشادند سلطان مسعود خبر مخالفت ایشان شنیده مهم آن طایفه را سهل انگاشت و علم عزیمت به طرف کشور هندوستان و غزای کافران برافراشت هرچند بعضی امرای صاحب رای عرض کردندکه دفع ترکان سلجوقی اهم واولی است قبول ننمود و بعد ازمراجعت از هندوستان دفع ایشان در حیز قدرت احدی نبود چند مرتبه پسران میکائیل طغرل بیک و جعفر بیک که مقدم الوس بودند با حاکم خراسان که امیرالامراء سلطان بود محاربه نمودند واردوی سلطان را منهزم ساختند و مملکت خراسان را از وجود مخالف پرداختند و سلطنت خراسان بر ایشان مقررگشت و پایهٔ قدر و منزلت ایشان از این و آن درگذشت.

محمدبن میکائیل بن سلجوق

ملقب به طغرل بیک و مکنا به ابوطالب بود و مجموع مملکت خراسان را مسخر نمود در روز جمعه غرهٔ رمضان المبارک سنه چهارصد و سی و دو در نشابور خطبه بنام او خوانده گشت و در همان روز شیخ الرئیس ابوعلی سینا در همدان از جهان گذران درگذشت بعد از تسخیر خراسان طغرل بیک در قلیل زمان دیار عراق عجم و عرب و فارس و خوزستان و آذربایجان را مسخر کرد چون لباسیری غلام بهاءالدوله دیلمی به مستنصر اسماعیلی پیوسته لشگر از وی گرفته به تسخیر بغداد آمده بود القائم بالله عباسی و ملک رحیم دیلمی قوت رفع او نداشتند قائم قاصدی به طغرل بیک فرستاده او را به بغداد طلب نمود لهذا طغرل بیک به بغداد رفته میان ترکان و بغدادیان نزاعی روی نمود و در آن خصومت اکثر بغداد به غارت رفت طغرل بیک ملک رحیم را دستگیرکرده ودفع لباسیری کرد و دختر خلیفه را به نکاح درآورد به ری آمده خواست زفاف کند در هشتم شهر رمضان المبارک سنه چهارصد و چهل و دو رعاف مفرطی بروی مستولی گشت وبه همان علت از عالم فانی درگذشت مدت ده سال پادشاهی نمود او را فرزندی نبود.
چون سلاجقه ایران را متصرف شدند ممالک را قسمت کردند خراسان نصیب برادرکهتر طغرل بیک جعفربیک گردید و او اُمّ البلاد بلخ را دارالملک گردانید وآل سبکتکین را مغلوب ساخت و نیکان و بزرگان خراسان را بنواخت در سنه چهارصد و پنجاه و یک وفات نمود اسمش داودکنیتش ابوسلیمان بود از او سه پسر ماند: سلیمان و الب ارسلان، و قادر. طغرل بیک والدهٔ سلیمان را خواسته او را ولیعهد فرمود و بعد از وفات طغرل بیک وزیرش عمیدالملک کندری سلیمان را پادشاه نمود چون دیدکه ایل و الوس به سلطنت او تن درنمی‌دهند و فرمانش را بگردن نمی‌نهند خطبه به نام الب ارسلان خواندند و پایه قدرش را به درجهٔ پادشاهی رساندند.

الب ارسلان ابوشجاع بن جعفر بیک

پادشاه دولت یار و شهریارگردون اقتدار بود بعد از عم بر تخت نشسته از آب جیحون الی شط فرات مسخر نمود در سنه

چهارصد و پنجاه و سه با قیصر روم در ملک ارمن با قلیل لشگری مصاف داد لشگر او را منهزم کرده او را گرفته خراج بر قیصر نهاد، در سنه چهارصد و پنجاه وهشت حسب الصلاح نظام الملک در النک رادگان پسر خود ملک شاه را ولیعهدگردانیدو بر سریر سلطنت و ولایت نشانید و قدمی چند در رکابملکشاه رفت وگستوان اسبش را بر دوش گرفت آخر عزیمت تسخیر توران نمود ودر کنار آب و قلعه بزم آن عزم فتح نمود یوسف کوتوال خوارزمی که حاکم قلعه بود به نظر سلطان رسید یوسف به موجب مثل مشهور «هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید» دست ازجان برداشته و قدم به میدان سربازی گذاشته کاردی از موزه کشیده بر سلطان زد، و سلطان در سنه چهارصد و پنجاه و چهار بدان زخم درگذشت و در مرو نزد پدر خود مدفون گشت مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

جلال الدین ابوالفتح ملکشاه بن الب ارسلان

پادشاه عالم و عادل و باذل بود از حدیمن تا سر حد ختن ضبط نمود و چهل و شش هزار لشگر همواره در رکاب داشت و امور ملک را بر رای ورویت خواجه نظام الملک بازگذاشت با وجود آن به دقایق امور ملکی و مالی میرسید و سالی یکبار در مملکت خویش می‌گردید مدت بیست و سه سال در غایت استقلال پادشاهی کرد و قلوب اعالی و ادانی را نیز در حیطهٔ تصرف آورد و تاریخ جلالی را وضع نمود آخرالامر در سنه چهارصد و هفتاد وهفت به جهان جاودان انتقال فرمود.

بوالفوارس برکیارق بن ملکشاه

به حکم وصیت پدر افسر شاهی بر سر نهاد و با برادران خود محمود و محمد مکرر مصاف داد ومحمود در زمان او خروج نمود و عبدالملک عطاش را باصفهان فرستاد و سلطان برکیارق در سنهٔ چهارصد و هشتاد و نه پای به عالم دیگر نهاد مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

ابوشجاع غیاث الدین محمدبن ملک شاه

بعد از برادر پادشاه گردید به قصد بغداد به عراق خرامید ایاز و صدقه که غلامان پدرش بودند با آن شهریار مصاف نمودند صدقه به قتل رسید و ایاز اسیرگردید آنگاه باصفهان عزیمت کرد عبدالملک عطاش را گرفته به قتل آورد مدت سیزده سال سلطنت یافت در سنه پانصد و دو به کشور نیستی شتافت.

معز الدین ابوالحارث سنجربن ملکشاه

سلطان تاج بخش وممالک ستان بود پای جور بربست و دست عدل بگشود در ایام برادران درملک خراسان بود بعد از ایشان سلطان گشت و پایه سلطنتش از ایوان کیوان درگذشت مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بر سلطان خروج کرده منهزم شده روی به وادی فرار نهاد بعد از آن به خدمت سلطان آمده عذرخواست سلطان به نیابت خود ولایت عراق به وی داد ابوالقاسم بعد از چهار سال فوت شد. و در زمان سلطان سنجر طایفه غزان از جیحون گذشتند ومدبرالملک عجمی که وزیر سلطان بود سلطان را بر آن داشت که بدیشان بتازد و آن فرقه را پریشان و مستاصل سازد سلطان در جنگ غزان اسیر شده ملک خراسان وکرمان را گرفتندو به جاروب ظلم و جور اکثر آن بلاد را رُفتند جمعی که از غلامان و ملازمان سلطان باغزان آمیخته بودند سلطان را گریزانده به قلعهٔ ترمد بردند سلطان می‌خواست که از غزان انتقام کشد امان نداد و در سنه پانصد و چهل و دو به سرای جاوید روی نهاد مدت پادشاهی او چهل سال بوده در حالت نزع این ابیات را انشاء نموده شعر:

بزخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای — جهان مسخر من شد منم مسخر رای
بسی حصارگرفتم بیک نمودن دست — بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چومرگ تاختن آورد هیچ سودنکرد — بقابقای خدایست و ملک ملک خدای

ابوطالب رکن الدوله طغرل بیک بن محمد بن ملک شاه

قایم مقام سلطان سنجر بود و با برادران به کرات محاربات نمود در زمان او نواب و موالی آن خاندان دم از استقلال زدند چنانکه اتابک ایلدگز در آذربایجان و اتابک پهلوان درعراق و سنقریان در فارس.

مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد

پسران خود محمود و مسعود را باتابک بوزانه و تاج الدین وزیر به فارس فرستاد و خود روی توجه به دارالسلام بغداد نهاد

بوزانه ایشان را باصفهان آورده بر سریر حکومت نشانید سلطان آهنگ ایشان کرد بوزانه را به قتل رسانید آخر امراء او متفق شدند در ضیافت وی را گرفته محبوس کردند.

غیاث الدین ابوشجاع مسعود بن محمود

پادشاه دانا و بر عواقب امور بینا بود بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود به عزم تسخیر بغداد به عراق رفته آنجا را محاصره کرد در خلال آن حال استماع نمود که برادرش ملکشاه و اتابک ایلدکزکه شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود با ارسلان باهم همدان را محاصره نموده‌اند بدین سبب بازگشت تارفع ایشان نماید چون به همدان رسید ایشان منهزم شدند و سلطان عازم بلاد ایلدکزگردید و به علت مرض سلسل البول در سنه پانصد و پنجاه و چهار درگذشت.

در تواریخ مسطور است که سلطان در حالت نزع فرمود تا امراء آن دولت و امنای آن حضرت حاضر شوند و سران سپاه و سروران کینه خواه به حضور آیند سپاهان تیغ زن و لشگران صف شکن در مقابل صف آرایند تمام اموال که در خزاین بود از زر و جواهر حاضرکردند و غلامان ماهروی وکنیزان مشگبوی به نظر درآیند پس سلطان از منظر در ایشان نگریست و فراوان بگریست وگفت این همه سرداران و سواران و حشم موفور و خدم نامحصور یک ذره از رنج من کم نمی‌توانند نمود و این غلامان زرین کمر و این کنیزان سیمین بر وگنجهای از حد افزون و جواهر ازحساب بیرون یکدم برعمر من نمی‌توانند افزود و اینهمه نعمت و حشمت گرهی از محنت و الم من نمی‌توانندگشود بدبخت کسانی که در جمع اسباب دنیوی سعی نمایند و در تحصیل زخارف فانی عمرگرامی ضایع فرمایند به سبب حب مال دشمن اهل کمال شوند و وزر و وبال عامه ناس بگردن گیرند و به هزار رنج و محنت گردآرند و باهزار سوز و حسرت بوارث گذارند و در روز شمار به عذاب حساب گرفتار شوند و به عقاب مخلدگردند.

سلطان بیداربخت بعد از تقریر این سخنان همه آن اموال و اسباب را بحاضران بخشید و خود را از عذاب حساب فارغ گردانید و نام نیک در صفحه روزگار یادگارگذاشت و علم ذکر جمیل بر سپهر برین برافراشت مدت سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود او را پسری طفل بود فرمود دانم که امراء مطیع نشوند و منقاد او نگردند او را بافسنقور احمد دیلمی والی مراغه سپرد و از این جهان فانی نام نیک برد.

مؤیدالدین ابوالحارث سلیمان بن مسعود

بعد از غیاث الدین امراء مخالفت کردند بعضی به ملک شاه برادرش مایل شدند و جمعی به سلیمان شاه که عم ایشان بود چون سلیمان به اصفهان رسید اتابک الکه فارس و سکمه ترکان والی گری خوزستان باوی بود پسر قاضی صدرالدین خجندی اصفهان را بوی سپرد و لشگرگه در حدود همدان بود طلب داشت ایشان متابعت ننمودند سلیمان شاه به محاربه آن گروه رفته گرفتارگشت و در سنه پانصد و پنجاه بجور امراء درگذشت مدت پادشاهی او شش ماه بود.

ارسلان شاه بن طغرل بیک

پسران اتابک ایلدگز او را در همدان به سریر پادشاهی نشاندند و خطبه بنام آن شهریار در منابر خواندند مدت پانزده سال و هفت ماه پادشاهی نمود در آن مدت اتابک محمد بن ایلدکز حاکم کل بود.

سلطان طغرل بن ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان او اختلال به دولت سلاجقه رسید بلکه به نهایت انجامید مفصل این مجمل آنکه سلطان خوارزمشاه در سنه پانصد و نود قصد عراق کرد قبل از این به دو سال قتلغ اینانج بن اتابک محمدبن ایلدکز به سبب آنکه مادرش سلطان طغرل را قصد زهر دادن نمود از این مقدمه کنیزکی آگاه گشته سلطان را اعلام نمود چون شربت مسموم حاضر گردید سلطان بدان خاتون گفت از این شربت بخور ناچار بخورد و در ساعت بمرد و سلطان قتلغ را محبوس گردانید چون خلاص یافت در آن وقت با امراء عراق به خدمت خوارزمشاه شتافت و خوارزم شاه آن نمک به حرام را بالشگر عراق در مقدمه بازگردانید و سلطان طغرل در سه فرسخی ری لشگرگاه عظیم ساخته قتلغ نزدیک لشگر سلطان رسید سلطان طغرل سوارگشته مصاف داد در اثنای محاربه گرزی بر سر زانوی اسب سلطان خورده بیفتاد و قتلغ بدو رسیده مقتول گردانید جسد او را پیش خوارزمشاه آوردند و سرش را به بغداد نزد خلیفه فرستادند وبعضی اعضای او را در بازار ری بدارکشیدند و خون اکثر امراء سلطان طغرل را ریختند.

در تواریخ مسطور است که یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش وزیر خوارزم شاه نظام الملک مسعودبن علی بردند وزیرگفت صیت و آوازه طغرل بیک همه این بود که طاقت مقدمه پادشاهی اسلام ننمود آن ندیم بدیهه گفت، بیت:

ز بیـــژن فـــزون بـــود هامـــان بـــزور هـــنر عیـــب گـــردد چـــه برگشـــت هـــور

دولت سلجوقیان در مملکت ایران بدو سپری گشت.

مقال در ذکر احوال بعضی از علماء و عرفای آن دیار بر سبیل اجمال مولانا محمدباقر بن مولانا محمدتقی مجلسی ره

فاضل گران مایه وعالم بلندپایه بود در اکثر علوم گوی تفوق از همگنان ربوده سیما در فن فقه و حدیث به غایت دانا و در تألیف و ترجمه توانا آن مقدارکه کتب عربی و فارسی آورده و اخبار ائمه معصومین ترجمه فرموده اگر اصل داشته باشد ظاهراً در عرض این مدت که هزار و دویست و سی و هفت هجریست کسی نیاورده باشد اما چنان منقولست که چون مولانا در زمان شاه سلطان حسین صفوی ملاباشی بود و رفع و رجوع علماء و فضلا را مولانا می‌نمودند سی نفر شاگرد داشت ایشان همگی عالم بودند من جمله پانزده نفر اصحاب شمال و پانزده نفر اصحاب یمین مشهور بودند و خدمت مولانا در ترویج شریعت غرا و نشر علوم ملت بیضا سعی بلیغ داشت ودقیقه‌ئی از دقایق جد و جهد در انتظام امور دین و ملت مهمل و معطل نمی‌گذاشت لاجرم اصحاب یمین و شمال بنام مولانا تألیف و تصنیف نموده به نظر ایشان می‌رسانیدند چون منظور مولانا می‌گردید امضا می‌فرمودند و این سخن از دو وجه خالی از قوتی نیست: نخست آنکه مشهور است که دانایان عدد تألیفات مولانا را حساب نمودند از بدو تولد مولانا تا هنگام وفات باید روزی هزار بیت تألیف فرموده باشد و این خود از جمله محالاتست دویم آنکه با منصب کدائی وکثرت مشاغل و ازدحام ارباب حوایج این معنی صورت نه‌بندد.

مخفی نماندکه در افواه و السنه اکثر ناس مذکور است بلکه در میانه عامه معامله شناس مشهورکه جناب مولانا منکر مطلق صوفیه بوده و مخرب اساس ذکر و اوراد و ریاضات شده چنانکه در بعضی کتب نیز این فرقه را مذمت نموده است.

دانائی می‌گویدکه مولانا منکر مطلق این طایفه نبوده است و مذمت اهل ذکر و اوراد نفرموده بلکه طایفه‌ئی را انکار نموده است و صفات چند در حق آن فرقه بیان کرده که فی الواقع آنانکه متصف بآن صفاتند مردود جناب اقدس الهی ومطرود حضرت رسالت پناهی و مذموم ائمه هدی و مقدوح جمله اولیاءاند بنای کلام مولانا بر اینست بلی فی الحقیقه چنین است:

چنانکه یکی از افاضل زمان در سه مسئله که از مهمات مسائل اسلامیه است از مولانا استفسار نموده است: اول در طریقه حکماء و حقیقت و بطلان آن، دویم طریقه مجتهدین و اخباریین، سیم طریقه فقهاء وصوفیه آنچه مولانا در جواب سه سؤال فرموده است فقیر صورت آن را می‌نگارد صورت اجوبه اینست: مخفی نماندکه هرکه در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی و طالب حق شود البته حق تعالی به مقتضای **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** او را براه راست هدایت می‌نماید و بحمدالله شما را با خبار و آثار آشنا کرده‌اند و خود می‌توانید ازکلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است در این مسائل استخراج نمائید و چون مبالغه فرموده بودید طریقه حقه امامیه را در این سه مسئله که از امهات مسائل اسلامیه است این شکسته تحریر می‌نماید لهذا به جهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی به ذکر آنها نموده مجملا مصدع می‌گردد و تفاصیل آنها را حواله به کتب مبسوطه می‌نماید.

اما مسئله اول یعنی طریقهٔ حکما و حقیقت و بطلان آن باید دانست که حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل می‌دانست انبیاء و رسل علیهم السلام را بر ایشان نمی‌فرستاد و همه را حواله بعقول ایشان می‌نمود و چون چنین نکرده و ما را باطاعت انبیاء و اوصیاء مامور گردانیده و فرموده است **وماآتیکم الرسول فخذوه و مانهیکم عنه فانتهوا** پس در زمان حضرت رسول رجوع باو باید نمود و چون آن حضرت را ارتحال به عالم بقا پیش آمد فرمود **که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی** و ما را حواله به کتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان می‌دانند پس ما را رجوع بایشان بایدکرد در جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبه شود آثارما و راویان احادیث ما را پس در امور بعقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را از شبهات ضعیفه حکماء تاویل کردن و دست ازکتاب برداشتن عین خطاست.

امامسئله دویم که طریقه مجتهدین و اخباریین سوال فرموده بودید از جواب و سوال سابق جواب این مسئله نیز قدری معلوم می‌شود و مسلک فقیر در این باب وسط است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده سلک جماعتی راکه گمانهای بد به علماء امامیه می‌برند و ایشان را به قلت تدین متهم می‌دانند خطا می‌دانم و ایشان اکابر دین بوده‌اند مساعی ایشان را

مشکور و زلات ایشان را معذور می‌دانم و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار می‌دهند ومخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمی‌دانند و مقلد ایشان می‌شوند درست نمی‌دانم و عمل باصول عقلیه که درکتاب و سنت مستنبط نباشد و لیکن اصول و قواعدکلیه که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارض نص بخصوصه اینها را متبع می‌دانم و تفصیل این امور در مجلد بحارالانوار مذکور است.

اما مسئله سیم که ازحقیقت طریق فقهاء و صوفیه سوال کرده بودید باید دانست که راه دین یکتاست حق تعالی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت ولیکن مردم در مراتب عقل و تقوی مختلف می‌باشند و جمعی از مسلمانان عمل به ظواهر شرع نبوی نمایند و به سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه زواید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف عبادات و طاعات کنندو از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند ایشان را مومن و زاهد و متقی می‌گویند و مسمی به صوفیه نیز ساخته‌اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشن‌تر و ارزان‌ترین جامه‌ها است قناعت می‌کرده‌اند و این جماعت زبدهٔ مردمند و لیکن چون در هر سلسله جمعی داخل می‌شوندکه آنها را ضایع می‌کنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان آنها بایدکرد چنانچه میان علماء بایدکرد و چنانچه علماء اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق هم می‌باشند و یکی از علماء شیطانست و یکی ابوحنیفه است و همچنین میان صوفیه شیعه و سنی و ملحد می‌باشند و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین علیهم السلام صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده‌اند در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده‌اند و بر این معنی شواهد بسیار است:

اول آنکه ملاجامی که نفحات را نوشته باعتقاد خود جمیع صوفیه را ذکرکرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین نورالله برهانه راکه از آفتاب مشهورتر بود و در علم و حلم و فضل و حال و مقام وکرامات از همه پیش بوده ذکر نکرده است و ازمشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را ذکرکرده است که به غیر از اوزبکان نادان دیگری نام ایشان را نشنیده و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ بن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده وکتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب ومخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده.

دویم صوفیه شیعه که علم و عمل با یکدیگر جمع می‌کرده‌اند در زمانها تقیه مردم را به ریاضات ومجاهدات از اغراض باطله صاف می‌کرده‌اند و به حلیه علم و عمل محلی می‌گردانیده‌اند و صوفیه که تابع اهل سنتند مردم را منع از تعلم علم می‌کنند زیراکه می‌دانندکه با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیرالمومنین نمی‌داند پس باید جاهل باشندکه این قسم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزارکس را باین طریقه مستقیمه بدین حق تشیع آورده از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم به نور ایمان منور شد.

سیم طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده‌اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیان که مشایخ منسوبند بآن مثل چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن که در میان ایشان نمی‌باشد و به غیر تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار ائمه بدی و حمایت حامیان و شیعیان امیرالمومنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و در ایام بسیاری از علماء دین طریقه مرضیه صوفیه حقه داشته‌اند و اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت مشهور بود مانند شیخ بهاءالدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحونست به تصنیفات صوفیه و والد مرحوم فقیر از او تعلم ذکر نموده و هر سال یک اربعین به عمل می‌آورد و جمع کثیر از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت نیز می‌داشتند و فقیر نیز مکرر اربعین‌ها بسر آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هرکه چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص گرداند حق تعالی چشمهای حکمت از دل او به زبان او جاری می‌گرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر باشدکه این سلسله علیه راکه مروجان دین مبین و هادیان مسالک یقینند با سایر سلاسل صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالتند ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسله علیه خود رامنسوب می‌گردانند.

و باید دانست که آنها که تصوف را عموما نفی کنند از بی‌بصیرتی ایشانست که فرق نکرده‌اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنیده‌اندگمان می‌کنندکه همه چنین‌اند و غافل شده از اینکه طریقه خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقه

صوفیه حق طریقه ایشانست.
و مجملا باید دانست که در همه امور تفریط خوب نیست و طریقه خوب طریق وسط است چنانچه حق تعالی فرموده است **و کذلک جعلناکم امة وسطا** و اگردر آنچه گفتیم تفکر نمائید در هر باب حق بر شما ظاهر می‌شود **والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.**
وفات مولانا در زمان دولت افغان اتفاق افتاد و در مسجد جامع اصفهان مدفون گردید مزارش در غایت اشتهار است یزار و یتبرک به.

مولانا محمدتقی مجلسی

سردفتر علمای زمان و سرحلقه عرفای دوران بود و در علوم صوری و معنوی بر علمای عصر تقدم می‌نمود، در زهد و تقوی درجه عالی حاصل کرده و چندین اربعین در ریاضت و مجاهده بسر آورده و بروش باطن از مریدان شیخ الملة شیخ بهاءالدین عاملی بوده بعد از تحصیل کمالات اجازه یافته به تکمیل ناقصان و تربیت طالبان اشتغال می‌نمود و سلسله طریقت شیخ بهاءالدین به معروف کرخی می‌رسد.
مولانا در فقه و حدیث و غیره تصانیف مفیده دارد از آن جمله بر من لایحضره الفقیه شرح عربی و فارسی نوشته و رساله فارسی مسمی بحدیقةالمتقین در فروع تالیف فرموده است اکثر علماء برآنندکه در فروع هرکس بدان عمل نمایدکافیست و احتیاج به تقلید مجتهدی نیست و رساله دیگر بررد ملاطاهر قمی در اثبات طریقت تحریرکرده و رساله‌ئی در بیان سلوک و روش باطن و مراقبه در تفسیر آیه شریفه **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله مع المحسنین** بیان فرموده است چون آن رساله عزیزالوجود بود لهذا نوشته در این مجموعه ثبت افتاد مولانا فرموده است که:
سالک باید عزلت و انقطاع تام داشته باشد از خلایق و مطلق با مردم الفت نداشته باشد و شب و روز به ذکر مشغول باشد ونماز را با حضور قلب به عمل آورد و همیشه رعایت دل کندکه در خاطرش چیزی درنیاید و اگر درآید رفع آن را بتضرع و ابتهال از خداوند طلب نماید و باز مشغول شود وگاهی مشغول دعاها باشد مثل دعای پانزده مناجات وگاهی متوجه ذکر یا الله شود و می‌باید ملاحظه نماید وبداندکه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است نه به عنوان آنکه جسمی تصور نماید خداوند خود را خواه جسمی لطیف و خواه جسمی کثیف، بزرگش داند نه بزرگ جسمانی و نه کوچکش داند به کوچکی جسمانی، حاضرش داند نه بحضور جسمانی و نه غایبش داند به غیب جسمانی که اعظم حجب اعتقادات فاسده است و از لوازم بشریت است که آدمی خداوند خود را جسم نداند چنانکه روح نه در بدنست و نه خارج بدن نه بزرگست و نه کوچک و نه سیاه است و نه سفید پس می‌باید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات چون چیزی هر چند اقوی است رفیع‌تر است و با این همه تنزه که حق سبحانه و تعالی دارد نهایت قرب به بندگان دارد و اقرب من حبل الورید است ومدبر ومربی او است انواع مکوّنات را.
و به این نحو ذکرکردن و خداوند خود را حاضر دانستن و در هر ذکر او را یادکردن و دل را متوجه او ساختن و ذکر را از دل کردن باندک زمانی ترقیات عظیمه حاصل می‌شود و آنچه این فقیر تجربه کرده‌ام فتح ابواب در ده روز شده است و در حین اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمی‌توان کرد ولیکن شیاطین جن و انس ممانعتهای عظیمه می‌کنند و چون هرچند راه نزدیک‌تر است ممانعت ایشان عظیم‌تر است و لهذا شیاطین در مباحات متعارفه هرگز ممانعت نمی‌کنند بلکه معاونت می‌نمایند و هرکه متوجه این راه شد هزار وجه می‌گویندکه این خوب نیست و تحصیل علم واجبست و اوقات ضایع می‌شود چنانچه اگر خواهد تصدقی خالص از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارد و اگر خواهد چیزی باطل صرف نماید هزار وجه در تحسین او می‌کوشند و مجاهده همین معنی داردکه بر نفس دشوار است و بر شیاطین دشوارتر پس می‌بایدکه مبتدی هر چندکه ایشان معارضه نمایند او نیز به جناب اقدس الهی متوجه شود ایشان را به سهام **لاحول ولاقوةالابالله العلی العظیم** از خوددور نماید تا آنکه به مرتبه محبت فایز شود و دیگر معارضه کم شود در اوقات صلوة می‌بایدکه همه با حضور قلب باشدو آیات و اذکار و دعوات را بفهمد و دل را با خداوند تعالی داشته باشدکه مطلب عظیم از این مجاهدت اینست که نمازهای او همه با حضور قلب شود و لمحه‌ئی که شیاطین خاطر را بجای دیگر می‌برند باز تدارک کند و خود را متوجه سازد و متوسل به جناب احدیت شود تا به مرتبه محبت برسدو از آن مشقت نماز بالکلیه برطرف شود چنانکه سید المرسلین می‌فرماید. **ارحنا یا بلال فقرة عینی فی الصلوة.**

مجملا تاکسی به مرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان ونه نمازش مقبولست و نه سایر عبادات ونه تصورکنی که کتب حکمت خواندن منافات ندارد با راه خدا بلکه از حجب ظلمانیه است که ضد صریح این راه است و همچنین کتب کلامیه و معارضات و محاورات لهذا ممانعت عظیمه در نهی از همه وارد شده است و اصلا از دلایل آنها ایمان زیاده نمی‌شود بلکه آنست که ایمان فطری که حق تعالی باو عطا فرموده است زایل می‌شود و یک شبهه تأثیرش بیشتر از هزار برهانست و زیادتی ایمان و ایقان بریاضت می‌شود به قانون شریعت مقدسه و نصوص قرآنیه و حدیثیه پس اگر معارضات نفس و شیطان به کثرات و جلوات و تضرعات کم نمی‌شود استعانت جوید به تضرعات و توجهات مقربان که در این راه هستند.
وفات مولانا در روزگار شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد رحمةالله علیه.

جمال الدین عبدالرزاق

مقدم شعرای عراق و در فضل وکمال مشهور آفاق بود و در قصیده‌گوئی قصب السبق از سخنوران زمان میربود و در عهد سلطان محمدخوارزمشاه بوده معاصرابوالفضایل خاقانی شیروانیست و پایهٔ خود را بلندتر از وی می‌دانسته و این دور از سخندانی است اما بر انواع سخن قادر و بر دقایق آن قاهر است این ابیات از او است نظم:

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر — الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان نه‌بگرفت ونشد جانتان ملول — زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار
عرصهٔ نادلگشا و بقعهٔ نادلپذیر — فرقهٔ ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم وآفات دروی پادشاه — ظلم دروی قهرمان و فتنه دروی پیشکار
امن در وی مستحیل و عدل در وی ناپدید — کام در وی نادر و رحمت در او ناپایدار
ماه را ننگ محاق ومهر را نقص کسوف — خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
مه را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم — جهل را در دست دار و عقل را در پای خار
نرگسش بیمار بینی لاله‌اش دل سوخته — غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
شیر را از مور صد زخم اینت انصاف جهان — پیل را از پشه صد رنج اینت عدل روزگار
از پس قصد من و توموش همدست پلنگ — از پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار
ای تو محسود فلک هم آز را گشتی اسیر — وی تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار
زیر توگرد است و دود بگریز ازمیان — پیش از آن کز دودوگردت دیدگان گردد فکار
تو چنین بی‌برگ در غربت بخواری تن زده — وزبرای مقدمت روحانیان در انتظار
درگشاده بارداده خوان نهاده بهر تو — تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه‌وار
خوش دلی خواهی نه‌بینی در سر چنگال شیر — عافیت خواهی نیابی در بن دندان مار
چند سختی با برادر ای برادر نرم شو — تاکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم‌دار
بودهٔیک‌قطره‌آب‌و می‌شوی یک مشت خاک — در میانه چیست این آشوب و چندین کارزار
قوت پشه نداری جنگ با پیلان مجوی — همدم موری نئی پیشانی شیران مخار
لقمهٔ از شیر مرگ و زین پلنگان یک جهان — قطرهٔ از بحر قهر وزین نهنگان صدهزار
از تو می‌گویند هر روزی دریغا جوردی — از تو می‌گویند هر سالی عفاالله ظلم پار
روی‌ها گشتت بوالعباس و دلها بولهب — زانکه سرهاذوالخمار است و زبانها ذوالفقار
ظلم صورت درنبندد در قیامت ورنه من — گفتم اینک شد قیامت نقد و دوزخ آشکار

در رستخیز روز قیامت گوید

چو در نوردد فراش امرکن فیکون — سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
مخدرات سماوی تتق براندزانند — بجا نماند این هفت قلعه مدهون
نه‌کله بندد شام از حریر غالیه رنگ — نه حله پوشد صبح از نسیم سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس — فنا درآرد در زیرزان جهان حرون
فلک بسر برد او را ز شغل کون و فساد — قمر بسر برد او را ز «عادکالعرجون»
مکونات همه داغ نیستی گیرند — کسی نماند از ضربت زوال مصون

نه صبح بندد بر سر عمامه‌های قصب | نه شام گیرد زر بفت حله اکسون
چهار مادرکون از قضا شوند عقیم | بصلب هفت پدر در سلاله گردد خون
زروی چرخ بریزد قراضه‌های نجوم | ز زیر خاک برافتد ذخایر قارون
چهار قابله شش ما شطه سه طفل حدوث | سبک گریزند از رخنه عدم بیرون
طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاک | از اینکه کفو نباشند این شریف آن دون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف | نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم | برقص و ضرب وبایقاع کوهها مأذون
همه زوال پذیرند جزکه ذات خدا | قدیم و قادر وحی و مدبر و بیچون
چه خطبه لمن الملک بر جهان خواند | نظام ملک ازل با ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده | که چند خواب فناگر نخورده‌اید افیون
برون جهند زکتم عدم عظام رمیم | که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش | که هیچ جزو نگردد ز دیگری مغبون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق | جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون
همه مفاصل از اجزای خود شود مجموع | همه قوالب از اعضای خود شود مشحون
چه دردمند بناقور لشگر ارواح | چه خل نحل شود منتشر سوی هامون
بقصر جسم درآرند باز هودج روح | سواد قالب بار دگر شود مسکون
پس آنگهی به ثواب و عقاب حکم کنند | بحسب کرده خود هرکسی شود مرهون
یکی به حکم ازل مالک نعیم آید | یکی بسبق قضاهالک عذاب الهون
هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل | وگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

وله ایضاً فی الرباعیات

در راه دلم ز عشق تو صد دام است | امید من سوخته دل بس خام است
آن را که توئی یار چه بی‌یارکس است | و آنرا که توئی دوست چه دشمن کام است

رباعی

در هجر توگفتم که ز جان می‌ترسم | وصل آمده و من همچنان می‌ترسم
آنگه ز زبان دشمنان ترسیدم | امروز ز چشم دوستان می‌ترسم

علی بن سهل بن الازهر

کنیت او ابوالحسن و از طبقه ثانیه و از قدمای مشایخ آن دیار بود و ارادت خود را به محمدبن یوسف بناء درست می‌نمود از اقران سید الطایفه شیخ جنید بود و میان ایشان مکاتب و رسالت روی نموده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته وی را ریاضات عجیبه بوده گاه بودی بیست شبانه روز اکل و شرب تناول نفرمودی و تمام شب را بایستادی و دست تضرع بدرگاه بی‌نیازگشادی این ریاضات بعد از آن بود که در تنعم نشوو نما نموده چه او از ابنای دولت و ثروت بوده.

وی فرموده است **التصوف التبری عمن دونه و التخلی عمن سواه** یعنی تصوف بیزار شدنست از هرکه غیر او است و تهی شدن از هرچه غیر او است.

جمعی از وی سؤال نمودند از حقیقت توحید وی فرمود که توحید به فهم قریبست و ازتحقق دور زیرا که تحقق توحیدگاهی پیدا شود که قوه مدرکه از وی تهی گردد و این متعسر است و دیگرگفت محبوب ما حکم آفتاب دارد در اینکه روشنی و اثر وی نزدیکست اما رسیدن بذات وی محال.

وهم وی فرموده است که روانیست این طایفه را پیش ما محتاج و درویش خوانندکه ایشان توانگرترین مردمانند زیرا که هرکه بغنی مطلق توکل نمود وبه درگاه حق سبحانه و تعالی بود وی توانگر است و هرکه بزخارف دنیای فانی حریص گردید و به جهت تحصیل آن بدر مخلوق دویدوی محتاج‌ترین مردمانست اگرچه او پادشاه زمانست.

منقولست که عمروبن عثمان مکی رادرمکه معظمه سی هزار درهم قرض برآمد و به جهت ادای قرض عزیمت اصفهان کرد ونزد علی بن سهل رفت و علی مطلب او را معلوم نموده بی‌آنکه معلوم عمرو شود مبلغ مذکور را به مکه فرستاد و او را از بند

قرض آزادی داد آنگاه عمرو را بنواخت و به مکه روان ساخت عمرو بادل پراندیشه روان گردید چون به مکه معظمه رسید دریافت که علی بن سهل قرض او را اداء نموده و بند تفرقه که در خاطر او است گشوده است.

کان علی بن سهل یقول لیس موتی کموت احدکم انما هودعاء و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوماً قاعداً فی جماعته فقال لبیک و وقع میتا.

شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد

آن جناب مرید شیخ ابوالعباس مرسی بوده و سالهای فراوان در مکه معظمه مجاورت نموده مناقب آن جناب بسیار و کرامات آن حضرت بی‌شمار است، به خط یکی از اکابر خراسان یافته‌اندکه در تاریخ هفتصد و سه بسعادت زیارت حرم شریف مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم محترم شیخ نجم الدین بود به خدمت وی گاهی می‌رسیدم روزی از من پرسیدکه این حدیث بتور رسیده است که **«بدلاء امتی اربعون اثنی عشر فی العراق وثمانیة عشرون فی الشام»** گفتم رسیده است امام را مشکلی است که چون این طایفه همی در شام و عراق می‌باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت پناه جمیع عالم را دو قسمت فرموده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام نصف غربی، پس عراق فرموده عراق و خراسان و هند و سند و توران و ترکستان و سایر بلدان در عراق داخل است، و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است. ناقل نوشته که در این وقت در خاطر من افتادکه ازحال خواجه قطب الدین یحیی نشابوری سؤال نمایم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از آن دوازده تن است که در عراقند.

کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبدالرزاق

به مضمون **«الولد سرابیه»** به فضل وهنر مشهور و براستادی بین الشعراء مذکور است از معاریف دانشوران و افاضل سخنوران بوده بانواع سخن قادر ودر اکثر علوم ماهر بود بسکه از او مضامین غریب و افکار بدیع ظهور نموده وی را خلاق المعانی گفته‌اند آنچه گفته‌اند سزاست و اشعار و ابیاتش شاهد مدعا.

در هنگام قتل عام بحکم اوکتای قاآن به علت مطالبه مال در سنه ششصد و سی و پنج در زیر شکنجه درگذشت و درهمان ولایت مدفون گشت منقولست که در وقت شهادت این رباعی را گفته. رباعی:

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست — در حضرت اوکمینه بازی اینست
با این همه هیچ دم نمی‌یارم زد — شایدکه ترا بنده نوازی اینست

و این اشعار آبدار از اوست غزل:

دلا بکوش که باقی عمر دریابی — که عمر باقی از این عمر برگذر یابی
توگر ز خویش برآئی و در جهان گردی — اگرچه عرش مجید است مختصریابی
زهرچه جستن او می‌کند تو را مشغول — فراغت تو از آن بهتر است گریابی
بهر زه بانگ چه داری که دردمندنئی — تودردجوی که درمانش بر اثر یابی
چه شیر مادر خون پدر حلال کنی — بگاه کینه اگردست برپدر یابی
چنان به عالم صورت دلت برآشفته است — که گر به عالم معنی رسی نمی‌یابی
چو مطمح نظر تو جهان قدس بود — وجود را همه خاشاک رهگذر یابی
به پای فکر نظرکن در آفرینش خویش — بسا غنیمت آن کاندرین سفریابی
کشیده دار بدست ادب عنان نظر — که فتنهٔ دل از آمد شد نظر یابی
طواف قبله دل کرد صورت معنی — چو آنقدر طلبی لایق آن قدر یابی
ترا به ملک ابد تهنیت کنم روزی — که تو بمیری و از خویشتن ظفریابی
بذوق تو سخن حق اگرچه تلخ بود — فروبرش که از او لذت شکریابی
بدین رهی که توگم کرده‌ئی طریق نجات — ز پیروی بزرگان راه دریابی
از این بزرگان امروز در زمانه یکیست — که مثل او نه همانا به بحر و بریابی
شهاب دین عمر سهروردی آن رهرو — که ازمهالک آن پیر برحذر یابی

وله ایضاً فی الرباعیات

دردیست اجل که نیست درمان او را　　بر شاه و وزیر هست فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان می‌خورد　　امروز همی خورند کرمان او را

رباعی

گل خواست که چون رخش نکوباشدونیست　　چون دلبر من برنگ و بوباشد و نیست
صد روی فراهم آورد هر سالی　　باشدکه یکی چه روی او باشد و نیست

رباعی

وقت است که باز بلبل آشوب کند　　فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود　　از دست رخ تو بر سر چوب کند

رباعی

خورشید اگرچه در جهان فرد بود　　ز آمد شدنش دلی پر از درد بود
هم وقت برآمدن دمش سرد بود　　هم وقت فرو شدن رخش زرد بود

رباعی

برخیز مخور غم ز جهان گذران　　بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی　　نوبت بتو خود نیامدی از دگران

رباعی

گر باز آئی دلم بمن بازآری　　هوشم بسر و روان بتن بازآری
جانی که ز تن رفته اگر رای کنی　　از نیم نازش بیک سخن بازآری

رباعی

هر دم ز دمی بجورم آهنگ کنی　　تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی
تو سنگ زنی بر سر ومن شکرکنم　　من بوسه زنم بر لب و تو جنگ کنی

حکیم ناصرخسرو علومی

حکیم بی‌مانند و دانای پایه بلند بوده و حقیقت احوال خود را حسباً و نسباً در رساله‌ئی تحریر نموده و درآن وقایع خود را به طریق اجمال بیان فرموده است چون کمیاب و عزیز الوجود است لاجرم بنگارش آن اقدام می‌نماند صورت آن رساله اینست:
امابعد چنین گویدکمترین خلق الله ناصربن خسروبن حارث ابن عیسی بن حسن بن محمدبن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء که در ریعان عمر مشغول بودم به تحصیل علوم وکمالات تا مشرف بحفظ کتاب الهی و سر تنزیلات سماوی که نازل گردیده است بر پیغمبر ما در سن نه سالگی شدم و بعد از آن مدت پنج سال دیگر به علم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال دیگر تتبع نجوم و هیئت و رمل و اقلیدس و مجسطی نمودم و از هفده سالگی تا پانزده سال دیگر اوقات به علم فقه و تفسیر و اخبارو ناسخ و منسوح و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر و سیرکبیر راکه تصنیف کرده است امام اعلم و زکی اقدم محمد بن الحسن شیبانی وکلیات مسائل راکه فرموده است جدم حضرت علی بن موسی الرضا و تصنیف امام رضا و تصنیف محمد شیبانی و نسخ متداوله بسیار ازکتب فقه و اخبار خوانده‌ام و قریب هفده تفسیر بعضی بتلمذ و برخی به مطالعه گذشتم و در سن سی و دو سالگی زبان اصحاب هر سه کتاب یعنی تورات و انجیل و زبور آموختم و این سه کتاب را به فضلاء آن مذاهب درس گفتم و مدت شش سال دیگر درین کتابها فکرکردم و بعد از رسوخ در ایمان و اسلام و شرایع به تهذیب باطن مشغول شدم و بمنطق اکبر و حکم جاماسبی و الهی و طبیعی و قانون اعظم وطب و ریاضی و شکل صد درصدکه جد بزرگوارم حضرت امیرالمؤمنین در روز قلع در خیبر حق سبحانه و تعالی او را حاصل نموده و در سن چهل سالگی تسخیرات و طلسمات و نیرنجات و آنچه بآنها تعلق دارد از اول تا به آخر همه را فراگرفتم وکتاب قسطای لوقا که از حضرت عیسی شنیده بودکشف نمودم و به حقیقت آن رسیدم.
و بعد از آن بخاطرم رسیدکه در دنیا هیچ دقیقه از دقایق نمانده که برمن ظاهر شده آنگاه بواسطه گردش روزگار و اختلاف لیل و نهار بمصر افتادم و به امر وزارت پادشاه مشغول شدم و بجائی خطیر و مالی کثیر و اعوان بسیار و خدم بی‌شمار رسیدم در آن زمان مرا تعلق نزد پسر پادشاه بهم رسیده بود و تسخیر اوکرده بودم بنوعی که درهیچوقت از مطالعه نسخه ملاطفت و التفات محو نبودم و مضمون این مقال بمسامع آن سپهر اقبال می‌رسانیدم　　رباعی:

ماعشـــق تـــرا بـــه یادگـــار آوردیـــم　　برخـــاک تـــو عجـــز و انکســـار آوردیـــم
ناگـــاه غمـــت در دل مـــا کـــرد نـــزول　　جـــان پـــیش رهـــت بهـــر نثـــار آوردیـــم

ودر آن ایام عزت زیاده از حد نزد آن پادشاه یافتم و در امور ملکی و مالی صاحب اختیارگشتم به غایتی که علماء و فضلاء همگی بر من حسد بردندو در غیبت من مرا به نزد ملک به کفر و زندقه نسبت کردند و بر قتل من فتوی نوشتند وکتاب من که در فقه تصنیف کرده بودم و آن کتاب موسوم است به مستوفی بسوختند وملک مصر از سخن ایشان از جای درآمده انقیاد رای باطل ایشان نموده قصد من کردند پسرش که نزد من چیزی می‌خواند و شاگردی من میکرد مرا از این معنی خبردار ساخت.

القصه کار بجائی رسیدکه در شب تیره و تاریک از جمله موالی و اعیان و خدم و حشم و اسباب سلطنت دل برداشته با برادر کهتر خود ابوسعیدبن خسرو علوی بادل حزین و خاطر اندوهگین بی‌زاد و راحله از شهرمصر بیرون آمدم و توکل بر علام ضمایر کرده راه می‌پیمودم تا آنکه به بغداد رسیدم و در زمان دولت القادر بالله بوزارت اختصاص بهم رسانیدم و مرتبه‌ام اضعاف مرتبه اول گردیده در جمیع امور ملکی و مالی او دست تصرف من قوی گشت و بعد از مدتی مرا به دیار ملاحده یعنی قلاع جیلان و نواحی آن برسالت فرستاد چون با برادرم ابوسعید به گیلان رسیدم ملک ملاحده که سابقاً خواهان و جویای من بود و با خلیفه ضمناً یاغی و درمقام خلاف و من از این معنی غافل بودم چون به دیار او رسیدم و پیغام خلیفه بگذاردم اول نام مرا پرسیدگفتم ناصر است و وزیر خلیفه‌ام پرسیدکه کدام ناصر از سؤال او سخت بترسیدم و بخلاف آنچه مطلب او بود جواب گفتم و این پادشاه ملاحده شخصی بود زیرک و عاقل و پرفهم و نیکوروی و خوش خوی گفت تو پسر خسرو علوی نیستی؟ جواب گفتم او مرد حکیم دانشمند است او را برسالت چکارگفت بر سیمای حکیمانی، هیچ چیز از حکمت مطالعه کرده‌ئی؟ گفتم خالی از حکمی نخواهم بود فرمود کتابی آوردند مرا گفت این از جمله تصنیفات ناصرخسرو است و هیچکس از علماء قادر بر تحقیق معانی این کتاب نمی‌توانند بود باری تو نظرکن چون کتاب برگرفتم ونگاه کردم دیدم کتابی بود که منطق الهی را جمع آورده او را اکسیر اعظم نام کرده بودم مرا گرفت مسئله‌ئی از وجود واجب برای من بیان کن من از آن کتاب مسئله چند اداء نمودم بمن گفت مگر تو این کتاب را خوانده‌ئی؟ گفتم نخوانده‌ام اما این سهل است.

ما در این سخن بودیم که ناطوس مغربی که در نزد من در بابل شاگرد بود در آن انجمن حاضر شد چون چشمش بمن افتاد نعره‌ئی بزد و بیهوش شد رئیس ملاحده از این حالت در تعجب افتاد چون بعد از زمانی ناطوس بهوش آمد پادشاه از او پرسید که این چه کس است که تو را از وی این حال پیش آمد ناطوس گفت ای شهریار این حکیم ناصر خسرو علویست چون رئیس ملاحده این سخن را بشنید بر خاسته مرا درکنارگرفت و دست مرا بوسیده گفت الحمدلله که طالب بمطلوب و عاشق به معشوق رسید بعد از آن پرسیدکه این شخص کیست گفتم این برادر من ابوسعید خسرو علوی است او را نیز مراعات بسیارکرده بعد از فراغت از صحبت وگفتگو مکتوب خلیفه را بوی دادم چون آن را مطالعه نمود مخالفت و عصیان ظاهر ساخت من از آن متفکر و آزرده خاطرگشتم اما هیچ نتوانستم گفت در همان روز جمیع امور ملکی و مالی را بمن بازگذاشت و به نوعی بامن سلوک پیش گرفت که شرح نتوانم کرد چون مدت غیبت من بدور و درازکشید خلیفه رسول دیگر فرستاده تا حقیقت احوال من دریابد چون رسول خلیفه ادای رسالت نمود پادشاه ملاحده گفت ما تو را انقیاد نخواهیم نمود و حکیم ناصرخسرو را نیز به خدمت تو نخواهیم فرستاد چون رسول خلیفه بازگشت و خلیفه را از آن حالت آگاهی داد به غایت آزرده گشت اما علماء و فضلاء و حکماء خوشحال شدند و خلیفه چون دید حکیم بازنیامد قرار به آن دادکه مرتبهٔ دیگرکس نزد پادشاه ملاحده فرستد چون مدتی برآمد من از ملک ملاحده بگریختم پادشاه جماعتی از عقب من فرستاد تا مرا گفته آوردند بندم نموده گفت ای پسر خسرو علوی من ترا سالها می‌خواستم بجان طالب تو بودم اکنون که فلک ترا بدست من انداخته بهیچ وجه مفارقت ممکن نیست مگر بموت، و من دو سال در حبس بودم و همان وزارت او با من بود و پسران او نزد من چیز می‌خواندند و بسیاری از حکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل کردند روزی ملک ملاحده مرا طلب کرد وگفت ای حکیم فاضل تفسیری می‌خواهم از برای من بقرآن بنویسی من کلام الهی را بنوعی تاویل کرده که موافق مذهب ایشان بود و در اتیان آن امر مجبور بودم و از خوف تلف نفس خود بنابرخصت شرع شریف آن تفسیر را نوشتم و حق سبحانه و تعالی اعتقاد و اخلاص ضمیر مرا می‌داند پس آن پادشاه نسخه آن را باطراف و اکناف عالم فرستاد و علماء و فقهاء آن روزگار آن کتاب را مطالعه نمودند و مرا به کفر و زندقه نسبت می‌کردند و بر من نفرین و لعنت می‌نمودند و عجب از ایشان که نظر برخصت شرع شریف نفرمودند و از مسئله غافل گشتند و خدای تعالی و تقدس برحال من مطلع است که به صحبت او راضی نبودم و مصاحبت من با او نبود مگر از روی ترس و ضرورت.

چون در میان ایشان عالمی نبود که با او صحبت توان داشت دلگیر و آزرده خاطر بودم تا آخر پرسیدم که در مملکت شما

هیچکس هست که با او صحبتی توان داشت گفتند آری در این حوالی بزرگواری است که او را فارابی گویند اگر او را طلب نمائی فی الجمله از آن دلگیری خلاصی یابی من چون این سخن بشنیدم از ملک التماس حضور اوکردم پادشاه کس بطلب او فرستاد بعد از چندگاهی خبر آوردندکه بجوار رحمت ایزدی پیوسته است از این رهگذر بسیار اندوهگین گشتم زیرا که از آن طور جائی آن طور دوستی غنیمت بود القصه بطریق اضطرار در میان ایشان می‌بودم تا روزی برادرم ابوسعیدگفت ای برادر چرا از علم روحانیان که به روزگار تحصیل کرده‌ئی دور مانده‌ئی طلسم اعظم بساز و روحانیان را بخوان و شراین کافر را از خود دورگردان بفکر دور و دراز افتادم و سخن او را قبول کردم بعد از آن به خدمت ملک آمدم وگفتم ایهاالملک برادر مرا در جمیع امور مهارتی تمام است امیدوارم که وزارت و رتق و فتق امور دولت را از من بازگرفته باو تفویض فرمائی تامن بدعای تو مشغول بوده نشر علوم می‌کرده باشم رئیس ملاحده گفت این منصب از آن تست از هرکه خواهی بگیر و بهرکه خواهی بده من شغل وزارت را به برادرم ابوسعیدگذاشتم و خود بدعوت روحانیان مشغول شدم چون روحانیان را مسخرکردم حاجت خود را عرض نمودم و التماس کردم که مرا در این دوروز از شر این ظالم خلاصی دهید یکی از روحانیان گفت اگر فرمان دهی این لحظه او را هلاک کنم گفتم نه بیمارش کن تا بتدریج از هم بگذرد و هیچکس را ظن بدی در حق من نباشد آنگاه مدت بیماری او را به بیست و پنج روز قرار دادم در همان روز حالت او متغیر شد در ساعت مرا طلبید وگفت نظرکن که علاج این مرض چیست و این چه بیماریست گفتم دو سه روز صبر می‌بایدکرد تا مرض تشخیص یابد چون دو سه روز بگذشت باز مرا طلب کرده گفت نظرکن تا معلوم شود که این مرض از چیست تامل کردم وگفتم که من حقیقت این بیماری را نمی‌دانم و مثل این مرض هرگز ندیده‌ام پس فرمود تا جمیع اطبا را حاضرکردند و علاج این بیماری را نتوانستند نمود چون وقت مرگ نزدیک شد روحانی بنوعی او را حرکت داده که از هیبت آن مدهوش شد چون بهوش آمد مرا طلب نمود از او سخت ترسیدم زیرا که هلاک آدمی کاریست خطیر چون نزدیک او رفتم گفت ای پسر خسروعلوی دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگر از تو و تسخیر تو مرروحانیان را حواله کردی ایشان را برمن تاکار باینجا رسید بعد از آن گفت من تو را و شرف علم تو را دوست می‌دارم و بتو هیچ آزاری نمی‌رسانم اگر راست گفتی و اگر دروغ گفتی برخیز و از مملکت من بیرون رو که بعداز من تو را هلاک کنند ای پسرخسرو علوی من معامله ترا و خود را بخدای واگذاشتم آنگاه از نزد او بیرون آمدم و ترسان و لرزان بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب کردم وگفتم این ظالم کشته شد و مارا باید امشب از این شهر بیرون رفت چون شب درآمد یکی از روحانیان را گفتم که زبان او را بگیر تا سخن نگوید روحانی زبان او را بگرفت و بعد از آن بخاطرم بگذشت که چون روز شود بحیله و تدبیر از شهر بیرون رویم چون روز شد به خدمت پسر ملک رفتم وگفتم در صحراهای دمشق گیاهیست که این مرض را علاج است اگر فرمان دهی من بروم و آن گیاه را بیاورم پسر ملک رخصت داده آنچه از ضروریات درکار داشتم برداشتم و به اتفاق برادر خود بیرون آمدیم چون این سخن را علمائ و فقهاء ایشان شنیدند به خدمت پسر ملک رفتند و گفتند حکیم ناصر را مگذار برودکه ملک را اوکشته و بالفعل گریخته میرود پسر ملک گفت چگونه نگذارم و حال آنکه بطلب دوای مرض ملک می‌رود عاقبت سیصد نفر همراه من کردند و مرا با برادر رخصت دادند چون بیست فرسنگ از شهر دور شدیم شبی در قبرستان فرود آمدیم ابوسعید نزد من آمده گفت چرا به مریخ التجانمیبری تا این جماعت را دفع کند روز دیگر بمریخ التجا بردم چون شب شد مریخ فرود آمده تمام آن ملحدان را به قتل آورد بنوعی که یک نفر نماندکه خبر بیرون برد.

القصه بعد از مشقت بسیار به نشابور رسیدیم و با ما شاگردی بود حکیم و فاضل و دانشمند و در تمام شهر نشابور هیچکس ما را نمی‌شناخت آمدیم در مسجد قرارگرفتیم در اثنای سیر و طواف در شهر برهر مسجد ومدرسه و مجمعی که می‌گذشتیم مرا لعنت می‌کردند و به کفر و زندقه نسبت می‌دادند و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت به من خبری نداشت روزی در بازار می‌گذشتم شخصی از اهل مصر مرا دید و بشناخت نزد من آمده گفت ناصرخسرو نیستی و این ابوسعید برادر تو نیست من از ترس دست او را بگرفتم و بحرفش مشغول ساختم و به منزل آوردم وگفتم سی هزار مثقال طلا بستان و این راز آشکارا مکن آن شخص راضی شده در حال روحانی را گفتم تا وجه را حاضر ساخته باو دادم و از منزل خود بیرون کردم پس با ابوسعید به بازار آمدم و بدر دکان موزه دوزی رسیدم موزه خود را دادم تا مرتب کند و از شهر بیرون رویم ناگاه از طرف بازار غوغا برخاست و موزه دوز بر اثر آن روان شد و بعد از ساعتی بازگشته پاره گوشتی بر سردرفش کرده من سؤال کردم چه غوغا بود و این چه گوشت است موزه دوزگفت همانا در این شهر از جمله شاگردان ناصرخسرو شخصی پیدا شده بود با علماء این شهر مباحثه کرده فقهاء قول او را انکار داشته هر یک بقول معتمدی تمسک می‌جویند وی از اشعار ناصرخسرو شعری بر طبق مطلب خود می‌خواند فقهاء قول او را انکارکرده از جهت ثواب او را پاره پاره کرده و من پاره‌ئی ازگوشت او را به جهت ثواب بریدم من چون احوال تلمیذ خود را یافتم تاب در من نمانده موزه دوز را گفتم موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصرخسرو را

خوانند نمی‌توان بود موزه را گرفتم و بابرادر خود از نشابور بیرون آمدم و اندوه و حیرت بر من غلبه کرده و همیشه درکوهها و بیابانها با برادر خود میرفتم تا کسی از احوال من مطلع نگردد.
تا بعد از قطع منازل به بلدهٔ بدخشان رسیدم و به خدمت فخر آل رسول عیسی بن اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اعزاز زیاده از حد می‌کرد و روز بروزنوازش میافزود تا به مرتبه وزارت رسیده در آن ولایت احوالم بهتر از اول گردید مصر و بغداد از خاطرم محو شد و آن کتابی که بفرموده ملک ملاحده نوشته بودم بآن دیار رسید حکیم نصرالله ساوری مردی بود فاضل ودانشمند در آن دیار به کرامات مشهور و معروف و مردم آن دیار اکثر به مذهب اهل بیت بودند مگر نصرالله که در تسنن تعصب داشت و مع هذا بنا بر رفعت جاه و مرتبه بامن عداوت می‌نمود القصه به خدمت ملک رفت و بر آن کتاب مستند شده بر قتل من فتوی نوشته من مضطرب شده از آن دیار بطریق فرار شب بیرون رفتم و در همان شب با برادرم به قریه سمنگان بدخشان رسیدم و اهالی آنجا را محب اولاد پیغمبر یافتم آنگاه به خدمت کلانتر آنجا رفته حال خود را اظهارکردم و مرا به غایت عزت نمود وزارت بر من عرضه کرد گفتم که دیگر عمل دنیا از من نیاید و پیری بر من غلبه کرده کلانتر عذر من درپذیرفت اما من از عداوت فقهاء بر نفس خود خائف بودم.
غاری در آن قریه اختیارکردم و طلسمات بسیار از بهر دفع دشمن خود ساختم و پیوسته در آن مقام به عبادت قیام می‌نمودم تا مدت بیست و پنج سال در آن غار به عبادت پروردگارگذرانیدم و ریاضت نفس را بجائی رسانیدم که در هر سی شبانه روز یک مرتبه طعام و آب می‌خوردم و بعد از آنکه جور ملک و عداوت علماء و جبر فقهاء مشاهده کردم دامن سلامت درپای پیچیدم و از میان ایشان کناره گرفتم ودر هفته یک مرتبه سلطان به خدمت من می‌رسید و از انفاس من تبرک می‌جست و من او را بعدل وداد ترغیب می‌نمودم و در این مدت ابوسعید همراه من بود و خدمت می‌کرد.
بالفعل ایام عمر من بصد و چهل سال رسیده و قوی در غایت انحطاط شده و عقل روی در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشته در اثنای این حال هاتف غیبی آواز داد و زوال حیات تقریرکرد وگفت ای پسر خسرو علوی در بلاد حق سبحانه و تعالی تنعم کردی و به عباد او انواع معامله نمودی و از لطف او حیات بی‌اندازه یافتی ودر تمام مذاهب راه پیمودی و ارواح سماوی ترا انقیاد و نفس تو بنفوس علوی پیوست این زمان وقت رحیل و هنگام زوال قال و قیل است پس از خواب غفلت بیدارگشتم و بعضی حالات خود را در این رساله نوشتم تا اهل روزگار را اعتباری باشد.
یا اخی السعید روح من از بدن مفارقت خواهد نمود در روز جمعه از ماه ربیع الاول در غار نهنکان بدخشان در هنگامی که شمس در اسد و قمر در سرطان باشد.
یا اخی السعید چون ندانم این مرتبه را که دریافتم.
یا اخی السعید چون **خطاب یا ایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** در رسد این رساله را باهل اسلام برسان و برسالت تقصیر مکن.
یا اخی السعید بدان و آگاه باش که حق سبحانه و تعالی قادر بر حق است و موصوفست به جمیع صفات کمال و منزه است از زنقصان و زوال، کتب و رسل و ملائکه او حقند و نشر خلایق در حشر، و اوخالق جزو وکل است و نزول جبرئیل و پرواز نامه‌ها در روز قیامت و جواب وعذاب قبر حق است و افضل انبیاء پیغمبر ما است و خلفاء راشدین بعد از او بوده‌اند و اکرم و افضل و اشجع و سرخیل ایشان جد بزرگوارم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام است.
یا اخی السعید حاضر بودی در محفل عراق که فاریابی را چگونه الزام نمودم دربارهٔ بحث نشور در زمانی که می‌گفت اگر قیامت حق بودی آن قدر در او تاخیر نمی‌شد من گفتم هرگاه پیغمبر ما از روی کلام الهی بواسطهٔ جبرائیل خبر داده باشد و وعده فرموده باشد البته در آن وعده خلافی نیست آنچه درکلام الهی وعده داده شده بعمل خواهد آمد فاریابی در آن وقت بمن گفت از چه ظاهرمی‌شود صدق پیغمبر شما که البته در آن خلافی نیست وگفت چون ثابت می‌شود اصل پیغمبری او؟ من گفتم که این سخن مکابره است چرا که معجزه آن حضرت از غایت شهرت و وضوح احتیاج به اثبات ندارد معلم اول ارسطو گفته است که چون معجزه بادعوت نبوت جمع شد دیگر محل تامل نیست.
یا اخی السعید هاتف غیب آواز دادکه یکروز ونیم دیگر از عمر من باقی مانده است مرا بدعا مددکن و از برای من از جناب اقدس الهی مغفرت خواه و مرا این زمان نظر بنماز و روزه و زکوة و حج و صدقات و مجاهدات نیست و امید به کرم رب العالمین دارم که آبروی مرا نریزد و مرا ضایع مطلق نگذارد بنابر آنچه خود فرموده **انالانضیع اجر من احسن عملا** و ایمان مقدم اعمال حیاتست.
یا اخی السعید چون روح من مفارقت کند هیچکس را خبردار مکن تا وقتی که مرا بدست خود بشوئی و قبر مرا در میان این

سنگ خاره در میان حقیقی این غار بکن چون بکندن قبر مشغول شوی دو نفر از علماء جن که هر یک بزرگ افاضل عصر خودند نزد تو حاضر خواهند شد و مدد تو خواهند نمود تو بهیچ وجه من الوجوه متعرض حال ایشان مشو و با ایشان مصاحبت منما که ترا در این مصیبت یاری می‌نمایند و بعد از آن که قبر مرا تمام کرده باشی و از همه جهت خاطر جمع نموده نزدیک پادشاه و علماء و فضلاء رو و بگوکه برادر بزرگ من رحلت کرده بحق اسلام و آخرت و ایمان که او را ضایع مگذارید چون ایشان بر من نمازگذارند و بازگردند تو جنازهٔ مرا بردارکه آن دوجنی ترا مدد خواهندکرد چون مرا بقبر درآوردی بگو خداوندا بنده گنه کار تو را آورده‌ام بر او رحمت کن.

و چون مرا مدفون سازی آن کتاب مرا که در علم یونانی است و آن کتاب دیگر من که در سجریات و الحاد است بسوزان اگرچه مشهور شده و قانون اعظم مرا نزد پسرعمم منصور فرست وکتاب دیگر مرا که زادالمسافرین نام دارد نزد سیدالحکماء عیسی بن اسد علوی فرست و آن کتاب دیگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام دارد بنصر الله قاضی بدخشان ده وکتاب اشعار مرا به جهت پادشاه این کشور نمنکائی ده و باقی منوط برأی تست بکن آنچه خواهی و بده بهرکه دانی و بعد از من در این قریه ساکن باش و آنگاه که خواهی سفرکنی این قاروره را بردار و از آنکه درویست بر در غار شکل سیزده در سیزده طرح کن پس این قاروره را بر آن شکل که طرح کرده‌ئی بزن تا بشکندو قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بکرم خداواگذار و بهرجا که دلت خواهد برو و توکل بر علام ضمایرکن.

یا اخی السعید زمان دیگر بعد از اعتصام بحبل المتین حق است و من بر نفس خود ترسانم به جهت بدی احوال و قلت طاعات و بضاعت مزجاة این زمان در منجات بجد بزرگوارم امیرالمؤمنین علی(ع) اقتدا می‌کنم:

الهی مرا از ظلمت شب عدم بیرون آوردی و بمحض خود تربیت فرمودی علم و معرفت و حکمت روزی کردی و ملک و ریاست ارزانی داشتی و بعد از آن براه راست خود هدایت فرمودی و از من هیچ کاری که مقرون رضای تو باشد در وجود نیامد، بی‌آنکه نظر بر عمل من اندازی امیدوارم که رحمت کنی زیرا که تو باحسان سزاواری. الهی اگرچه مستحق رحمت نیستم تو مستحق احسانی. **هذا آخرکلام الحکیم.**

ابوسعید برادرش نقل می‌کندکه چون مناجاتش باینجا رسید دست مرا گرفته گفت **توکلت علی الله رب السماء لااله الاالله محمدرسول الله** من چند نوبت اعاده این کلمات کردم و او تکرار نمود و من دیرگاه بود تمنای آن داشتم که فوت حکیم ناصر را مشاهده کنم زیرا که درباب فوت حکماء ودانشمندان سخنان زیاده از حدگفته‌اند در آن ساعت برادرم حکیم ناصر اشارتی کرد من گمان کردم که آب می‌طلبد قصدکردم که آب بسوی او ببرم گفت حمد و ثنای پروردگارکه مرا از زلال رحمت خود سیراب کرد پس ترک آب دادن کردم و در برابر او قرارگرفتم و او بمن التفات نمی‌کرد روی خود را بر قدمش می‌مالیدم و اضطراب می‌کردم تا دیدم نزدیک شدکه چشمان او در چشمخانه غایب شود وعرق از پیشانی همچو مروارید می‌غلطید در آن وقت در خنده افتادو بسیاری بخندید من از خندهٔ او شادمان شدم وگفتم ای جان برادر با برادر تنهامانده‌ئی خود حرفی بگوکه نزدیکست جان من مفارقت کند پس با من نگاه کرد آنچنان نگاهی که مشتاق به مشتاقی یا عاشقی به معشوقی کند آنگاه گفت **لااله الاالله محمدرسول الله علی ولی الله** و آب از چشم او روان شد.

چون نگاه کردم دیدم بجوار رحمت الهی پیوسته است چون این حالت را مشاهده کردم بیهوش شدم چون زمانی شدکه بهوش آمدم بی‌اختیار روانه شهر شدم و مصالح کفن و دفن بدست آوردم و بغار آمدم و به فکرکندن قبر در آن سنگ خاره فرو رفتم که ناگاه دونفر از علماء جن برمن سلام کردند و نوحه و زاری زیاده از حد به ظهور رسانیدندکه من خود را فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر حکیم زمانه اکنون تنهاماندی و بیچاره گشتی که همچنین برادری سفر آخرت اختیارکرد غم مخورکه همه را این راه در پیش است صابر باش و جزع مکن که خدا صابران را دوست می‌دارد پس شروع درکندن قبرکردند و در آن کوه زمینی درکمال آسانی قبری چنانکه باید فرو بردند و من درکنار حیران مانده بودم و آب از چشمم چون فواره روان بود و بهیچ وجه ضبط خود نتوانستم نمود چون قبر تمام شد یکی از آن دو جنی آب آورده تا حکیم را غسل داده در مندیل مصری که دوسه مرتبه به زیارت همراه خود برده بود پیچیدم وکفن کردم بعد از آن بجانب علماء و فضلاء و نصرالله قاضی و ملوک و اهالی رفتم و ایشان را خبردارکردم بعضی گفتندکه خوب شدکه آن کافرگمراه بمرد و بعضی گفتند واحسرتا از آن علم ودانشمندی او و من از هرکسی چیزی شنیدم اما ساکت و صابر بودم ملک جهانشاه که پادشاه آن ولایت بود جیب خود را تا دامن چاک زد و مرا درکنارگرفت و زیاده از حد زاری نمود و جمیع مردم آن شهر جمع شدند و خواستندکه حکیم را بشویند من گفتم این کفایت شده بروی صلوة بگذارید رئیس علماء گفت که ای حکیم زمان و ای نادر دوران مانند رسول در غار زیستی اما آن حضرت از غار بیرون آمد و تو از غار بیرون نیامدی آنگاه گفتندکه او را کجا دفن خواهیم کرد گفتم وصیت کرده

که او را در میان همین غارکه مقام طاعت او است دفن کنیم اکثر تعجب کردندکه در صخرهٔ صما چون قبر حفر توان کرد من گفتم به توفیق الله تعالی او نیزکفایت شده جمله دانشمندان گفتندکه همهٔ آنها از عنایت الهی است آنگاه چون آن جماعت را تمام مرخص ساختم و عذر ایشان را خواستم هر یک به مقام خود رفتند غیر از رئیس علماء که می‌خواست دفن حکیم فاضل را مشاهده کند و او محرم نبود پس او را نیز عذر خواستم چون تمام رفتند وهیچکس نماند جنازه او را برگرفتم و جنیان مرا نصرت دادند تا حکیم را در قبرگذاردم گفتم خداوندا بنده گنه کار تو را آورده‌ام بر او رحمت کن چون او را دفن کردم کتابهای او را که وصیت کرده بود برگرفتم وندانستم که در آنها چه چیز بود اما می‌دانستم که قول حکماء خلاف وگزاف نخواهد بود چون از آن غار بیرون آمدم عرض و طول آن غار صد و شصت و پنج ذرع بود بواسطهٔ طلسمی که حکیم از درون آن غار بسته بود آن غار بطریق صبح صادق روشن می‌نمود پس به موجب فرموده شکل سیزده در سیزده بدر غارکشیدم و آن قاروره را بر آن شکستم در آن ساعت در آن غار بهم برآمده با سایر اجزاء کوه یکسان شد.

حال آنکه سید آنقدر فاضل منشرح الصدر بوده آن جناب را اشعار آبدار است، این چند بیت از او نوشته می‌شود

شعر:

جهان شد دگرگونه و روزگارش — بر آن مهربان گشت صورت نگارش
بدیبا بپوشید نوروز رویش — بلؤلؤ بشست ابرگرد عذارش
بدین سان همی جامه سبز پوشد — درختی که آبان برون کرد ازارش
گر از رنگ خواهی به بستان نگه کن — که پرنقش چین شد زمین ونگارش
به صحرا بگسترد نیسان بساطی — که یاقوت پود است و فیروزه تارش
نگه کن باین کاروان هوائی — که پر در نابست یکرو ببارش
سوی بوستانش فرستاده دریا — بدست صبا داده گردون مهارش
که دیده است هرگز چنین کاروانی — که جز قطره باری ندارد قطارش
بسالی توایدون شد آنسال خود را — که برخاست از هر سوئی خواستارش
چه حورا که آراست این پیره زن را؟ — همان کس که آراست پیرارو پارش
کناره کند زو خردمند مردان — نگیرد به جز جاهل اندر کنارش

وله ایضاً فی المقطعات

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست — از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
از راستی بال منی کرد و چنین گفت — امروز همه روی زمین زیر پر ما است
چون من که تواندکه پرد در همه عالم — چه کرکس و چه ققنس و سیمرغ که عنقاست
بر اوج چه پروازکنم از نظر خویش — بینم سرموئی اگر اندر ته دریااست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد — آن پر زدن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و نترسید ز تقدیر — بنگرکه از این چرخ جفاپیشه چهاخاست
ناگه زکمین گاه یکی سخت کمانی — تیری ز قضا و قدر انداخت براو راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز — کز عالم علویش بسفلیش فروکاست
برخاک بیفتاد و بغلطید چه ماهی — وانگه نظر خویش گشود از چپ و از راست
اینش عجب آمدکه ز چوبی وز آهن — این تندی و تیزی و بریدن زکجاخاست
چون نیک نظرکرد پر خویش درآن دید — گفتا زکه نالیم که از ماست که برماست
ناصر تو منی را ز سر خویش بدرکن — دیدی که عقابی که منی کرد چها خاست

وله ایضاً

ناصر خسرو براهی می‌گذشت — مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو — بانگ برزدگفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین — اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

وله ایضاً

چنـــدگردی گـــرد ایـــن بیچارگـــان ناکســـان را جـــوئی از بـــس ناکســـی
تاتوانســـتی ربـــودی چـــون عقـــاب چـــون شـــدی عـــاجزگرفتـــی کرکســـی
فاســـقی بـــودی بوقـــت دســـت رس پارساگشـــتی کنـــون از مفلســـی

گفتار در ذکر احوال بعضی از معاصرین بطریق اختصار

محمدحسین خان بن حاجی محمد علی

بر رای ارباب هوش و بر ضمیر اصحاب معرفت نیوش پوشیده نماندکه جد وی رحیم نام مرد فقیری بی‌اوضاعی بود در اصفهان به‌کسب علافی اشتغال می‌نمود او نیز در بدوحال و ابتداء احوال به شغل پدر اشتغال داشت به سبب همت عالی بآن کسب خسیس سرفرونیاورده بازگذاشت دراوایل طلوع اختر اقبال قاجاریه از مشرق جلال نزد ارباب منصب و اصحاب دولت بنیاد ترددکرد و قلوب امراء دولت و امناء آن حضرت را بجای آورد به سبب ترددات شایسته و خدمات بایسته عامل بعضی از بلوک اصفهان گردید چون او را فی الجمله دولت و سامانی بهم رسید عزیمت مکه معظمه و مدینه منوره نمود بعداز حج بیت الله الحرام بوطن خویش مراجعت نمود و ابواب تردد بروی مقربان قهرمان ایران بگشود و در مراسم ملازمت و خدمت بیشتر بیفزود بالجمله در روزگار قهرمان گیتی ستان سلطان ایران آقامحمدخان اعتباری بهم رسانید و خویش را معروف بیگانه و آشنا گردانید تا آنکه به مضمون بیت:

هـــر آنکـــه زاد بناچـــار بایـــدش نوشـــید ز جـام دهـر مـی **«کـل مـن علیهـا فـان»**

شهریارکشورگیر باقلیم دیگر خرامید و زمان جلوس «شهریار اعظم» بر سریر سلطنت ایران رسید چون باولیاء دولت آن حضرت خدمات پسندیده داشت و از مراسم جان سپاری و خدمتگذاری مهمل و معطل نمی‌گذاشت امناء دولت رشد وکاردانی وی به استادگان پایه سلطانی انهاء نمودند و فراست وکیاست او را در امور رعیت داری و زراعت‌کاری عرض کردند و فرمان قضا جریان باحضار او از پیشگاه پادشاهی صدور یافت.

چون شرف بساط پایه سلطنت دریافت پادشاه جهان پناه از ناصیهٔ حالش علامات اقبال دریافت فرمود لاجرم عواطف خسروانه شامل حالش گشته ملقب بخان و اکثر حکومت بلوک اصفهان را به وی عنایت نمود و چون در خدمات سلطانی و حقوق دیوانی طریق امانت و دیانت بجای آورده و پیشکش‌های لایق به حضرت والا و امراء درگاه‌کرد عواطف شاهانه زیاده بر زیاده وی را دریافته ملقب بامین الدوله گردید و خلعت حکومت اصفهان و توابع آن درپوشید چندگاه ایالت آن دیار بدومفوض بود و در نظام مهام ملکی و مالی سعی تمام وجد مالا کلام فرمود پیشکش‌های خوب و خدمات مرغوب‌کرد و مراسم جان فشانی وکفایت رسانی بجای آورد همگی مطبوع طبع حضرت اعلا و مقبول مزاج والا افتاد بنابراین پادشاه فریدون جاه امین الدوله را نظام الدوله خطاب داد و پرتو اصناف الطاف بر وجنات حالش انداخت و او را حاکم اصفهان و کاشان و قم و یزد و ابرقو و قمشه ساخت درجه‌اش را بیشتر از پیشتر افزود و بر اکثر امراء ترک و تاجیک مقدم فرمود مدتی بایالت بلاد مذکوره اشتغال داشت و چندی نیز بعلاوه حکومت رایت وزارت فارس برافراشت.

چون کارهای بزرگ و مشاغل سترگ بانجام رسانید و امورات‌که در عهده او بود بر وفق خاطر دریا مقاطر شاهی گردانید خدمات پسندیده او همگی بر وفق فرمان شهریاری افتاد لهذا نظام الدوله از نظامت پای بر مسند صدارت نهاد مجدداً شفقت پادشاهی بیش از پیش وی را دریافته مخلع به خلعت وزارت و مشرف به تشریف صدارت گشت و پایه قدرش از این و آن و خورد وکلان درگذشت به جهت زیادتی عطوفت شهریارگردون مدار پسرش را بعز مصاهرت مفتخر و سرافراز ساخت و جمیع امور مملکت ایران را برأی ورویت وی انداخت درجهٔ اعتبارش بجائی رسیدکه شاهزادگان بی‌مشورت او در امر جزوی اقدام نتوانستند نمود چه جای امورکلیه **سبحان الله مالک الملک** بی‌نیازی‌که زمام اختیار مملکت ایران را بکف‌کفایت بی‌اوضاعی و بی‌دولتی می‌سپارد و امور جمهور اعالی وادانی و افاضل و اراذل را به تدبیر چنین شخصی می‌گذارد چنانکه مجتهد دارالملک اصفهان بطور فخریه بدین لفظ می‌فرمایدکه صدور با من‌کمال شفقت و نهایت مرحمت را دارد بلی **تعز من تشآء و تذل من تشآء.**

دانائی می‌گویدکه بر خردمندان از اینجای معلوم می‌شودکه این دنیای دون و جهان بوقلمون نزد حضرت بی‌چون بی‌اعتبار است و مردود انبیاء عظام و مطرود ائمه اطهار است اگر حق سبحانه و تعالی دنیا را مقدار پر پشه وزنی نهادی کف آبی بگروه ظالمان وکافران ندادی و در راحت بروی طاغیان و یاغیان خود نگشادی.

استفهام

خردمندان در میزان خرد سنجیده‌اند و مکرر نیز مشاهده گردیده است که هر شخصی که بالجمله طالب حضرت اله بوده و حرکت لمرضات الله نموده است البته همان قدر درمحنت روزگار بروی اوگشاده و به مضمون **الدنیا سجن المؤمن** انواع زحمت برای او آماده است، **المومن لاراحة له فی الدنیا** موید مقالست و مؤمن در دنیا خالی از علت و قلت و ذلت نیست المؤمن لایخلومن علة و قلة اوذلة شاهد حال است وکلام معجز نظام حضرت: **البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل** دلالت تام دارد بر اینکه کسانی که در احوال و اعمال به انبیاء مشابهت دارند و قدم انقیاد در وادی طاعت و متابعت ایشان می‌گذارند بایدکه لامحاله مبتلا باشند بآزاری وگرفتار شوند به مذلت و خواری از حدیث **کلامنا صعب مستصعب لایحتمله الاملک مقرب اونبی مرسل اومومن امتحن الله قلبه بالایمان** نیز معلوم می‌شود و اگر مؤمنی به بلائی مبتلا نگردیده باشد و زحمت مذلت باو نرسیده او را ازکمال ایمان بهره نیست وکسی راکه درکورهٔ امتحان ذلت و اهانت نگداخته باشند اگر دعوی کمال ایمان نماید و زبان ادعای نیابت گشایدکذاب و مدعی است بیت:

شیر را بچه همی ماند بدو توبه پیغمبر چه میمانی بگو

حدیث دیگر از اهل بیت عصمت وارد است مضمون آنکه مؤمنی نیست مگر آنکه موذی داردکه او را ایذاء رساند اگرچه همسایه او بوده باشد ای عزیز توکه خار محنت بپای دلت نرفته و جاروب زحمت گرد جانت نرفته اهانت ندیده‌ئی و مذلت نکشیده‌ئی و سخنان حقارت نشنیده‌ئی و زهر ملامت نچشیده‌ئی پای خاطرت بتیغ طعن نخسته ودست دلت بسنگ جفا نشکسته، از جور اهل روزگار بتنگ نیامده‌ئی و از ظلم ابناء روزگار از جان سیر نشده‌ئی همواره در مسند عزت بوده‌ئی و در چهار بالش راحت غنوده‌ئی در آغوش دولت پرورش نموده‌ئی و راح راحت ازجام مراد چشیده‌ئی اگر بدکرده‌ئی خوب شنیده‌ئی و اگر قدح نموده‌ئی مدح دیده‌ئی پیوسته بر مسلمانان اهانت کرده‌ئی و بر اهل ایمان مذلت رسانیده‌ئی در پوست ضعیفان افتاده‌ئی وگوشت بیوه‌زنان درخوان نهاده‌ئی، خون بیچارگان خورده‌ئی و دمار از مسکینان برآورده‌ئی بسا خونهای ناحق ریخته‌ئی و بس دلها بدارستم آویخته‌ئی، بسیار مال مردم به ظلم و جورگرفته و بیشمار وزر و وبال خلق پذیرفته و بیحد نفوس جوهر جورگشته و بیمر عاجزان بخون آغشته با وجود این همه آلودگی دعوی کمال ایمان می‌نمائی و طریق تقوی و پرهیزکاری می‌پیمائی و می‌گوئی مثل من مؤمن کجا است و مانند من مرد حق نه پیداست بیت:

هم خدا خواهی و هم دنیای دون این خیالست و محالست و جنون

جناب حق سبحانه و تعالی همگی را از شر نفس اماره در امان خویش نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد مصرع: کجابودم اکنون فتادم کجا.

الحال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست جناب صدارت مآب بر مسند وزارت ایران در غایت کامرانی است اگرچه بلدهٔ یزد و قمشه و بعضی امکنه در تصرفش نیست اما شأنش اجل و ارفع از آنست که بود.

مولانا حسینعلی شاه قدس سره

اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بود در علوم ظاهری و باطنی کسی با آن جناب برابری نمی‌نمود در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی داشت و در مجاهده و ریاضت و زهد و عبادت رتبه ارجمندی داشت در ترویج شریعت نبوی و طریقت رضوی سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمانه بودی درکشف حقایق و شرح دقایق ید و بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آن جناب را عدیل نبودی بزعم فقیر سالهاست که مانند آن جناب در این طایفه پابدایره ظهور نگذاشته آری

بیت

قرنها بایدکه تا یک مرد حق آید پدید با یزیداندر خراسان یا اویس اندر قرن

آن جناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری است اگرچه حقیقت مراتب در یوم تبلی السرائر معلوم می‌شود اما بحسب ظاهر میان مولانا و خواجه مناسبت تمام است چنانچه بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست اصل آن جناب از قصبهٔ خونسار بوده و شاه عباس ماضی اجداد آن جناب را باصفهان آورده سکونت دادوجداعلای آن جناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و نقلی و حاوی کمالات صوری و معنوی بوده و سلاطین صفویه نسبت به جناب شیخ کمال عزت و احترام می‌نموده‌اند مولانا در ریعان جوانی در اصفهان به تحصیل کمالات و فضایل اشتغال داشت بعد ازکسب علوم ظاهری دست طلب گریبان گیرگشته قدم در وادی جستجوگذاشت درکشور ایران سفرکرد و با بسیاری از علماء و مشایخ لیالی و ایام بسر آورده بالاخره فیض صحبت العارف بالله نور علی شاه طیب الله ثراه دریافته از مریدان آن حضرت گردید و بحسن تربیت و

برکت انفاس آن حضرت برتبه اعلاو درجه قصوی رسید و مدت چند سال در خدمت آن حضرت در سفر و حضر می‌بود آنگاه اجازت یافته بمولد شریف مراجعت فرمود و در آنجا به ارشاد عباد وهدایت اهل بلاد اشتغال می‌نمود و به ارشاد شیخ خویش به امر وعظ و امامت و درس و تدریش مشغول بود.

تا در سنه هزار و دویست و دوازده در محل زهاب من مضافات کردستان جناب نور علی شاه قدس سره مولانا و جمعی ازکبراء سلسله علیه را احضار فرموده درحضور ایشان مولانا را خلیفةالخلفاء فرمود و زمام اختیار و تربیت سالکان سلسله علیه به مولانا تفویض فرمود جناب شاه در سنه مذکوره بلبل روحش در بلدهٔ موصل به آشیان علیین پرواز نمود عنقریب احوال آن مرشدکامل مذکور خواهد شد مولانا بمقر خویش مراجعت نموده به ترویج شریعت نبوی و نشر طریقت رضوی مشغول بود تا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج از راه فارس عزیمت حج بیت الله نمود و جمعی به برکت انفاس قدسی اساس مولانا براه قویم و صراط مستقیم داخل شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام وائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت نموده در وطن مألوف مسکن گرفت و جمعی کثیر و جم غفیر از فرقه علمائ و حکماء و غیره به همت آن حضرت از خواب غفلت بیدار و از مستی و جهالت هشیار شدندو بر طریق مستقیم و راه قویم سالک آمدند بعضی دیگر ایذاء و آزار به مولانا رسانیدند و افعال حسنه آن حضرت را در نزد پادشاه عالم پناه با قبح وجهی تقریرگردانیدند بسعایت آن حضرت ساعی گشتند و بر قتل آن جناب فتوی نوشتند لاجرم شهریار اعظم در سنه هزار ودویست و بیست و نه مولانا را بدارالملک طلبید چه در اصفهان و چه در اثنای راه زحمت بی‌اندازه کشید زحمتهای گوناگون بر آن حضرت دادند چنانکه زنجیر بر پای آن حضرت نهادند بیت:

عار نبود شیر را از سلسله او ندارد از رضای حق گله

چون به پای تخت رسید و پادشاه جهان پناه بنظر امعادید به مضمون **ارباب الدول ملهمون** شهریار دریافت فرمودکه آنانکه سعایت نموده‌اند و طریق حسد پیموده‌اندگروه بیهوده گوی و قوم فتنه جوی بوده‌اند لهذا شهریارگردون وقار نسبت بدان بزرگوار مراتب مرحمت و شفقت به ظهور رسانید و درکمال عزت و حرمت بوطن خویش بازگردانید چندگاه دیگر در اصفهان تشریف و از علماء سوء زحمتهای گوناگون کشید و مشقتهای از حدافزون به مولانا رسید.

آخرالامر در سنه هزار و دویست و سی و سه قطع علاقه از وطن نموده به عتبات عالیات مشرف شد و درکربلای معلی مسکن گزید و جمعی ازکبرای سلسه علیه را مخبر و حاضرگردانید در حضورکبرای سلسله قطب العارفین و زین الواصلین کهف الحاج جناب حاجی محمدجعفر همدانی ادام الله برکاته را خلیفةالخلفاء نموده در شب چهارشنبه پانزده شهر محرم الحرام در سنه مذکوره درحین نماز مغرب در هنگام قنوت خواندن داعی حق را اجابت فرمود و در مقام صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و در خارج دروازهٔ نجف اشرف مساوی دویست و هفتاد و چهارگام از دروازه دور مدفون گردید رحمةالله علیه- رسالات و تصنیفات در فقه و طریقت ومعرفت از مولانا در صفحه روزگار یادگار است چون حاضر نبود لاجرم تحریر نیافت.

درویش حسنعلی قدس سره

درویش بی‌خویش و فقیر یگانه‌اندیش بود در فقر و فنا گوی تفوق از عرفای جهان می‌ربود آواز خوشش مرغ را از طیران و آبرا از جریان بازداشتی و تقریر دلکشش در قلوب سالکان و طالبان غم و اندوه نگذاشتی وی عامی بود «قال یقول» نخوانده بود اگر راست‌پرستی سخنی متعارف نیز نتوانست گفت فقیر اگر چیزی خوانده‌ام فی الحقیقه در نزد آن حضرت خوانده‌ام یعنی اگر به خدمت وی نرسیدمی مطلب این طایفه را نفهمیدمی مدت چهار سال در خدمت آن حضرت بودم و از انفاس قدسی اساسش استفاده می‌نمودم اصل وی از قریه جورنان من قرای اصفهان است از مریدان جناب ارشاد مآب نورعلی شاه و تربیت یافته مشتاق علی شاه است در خدمت سید معصومعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه سفر خراسان کرده ودر بلدهٔ هرات حسب التمنای تیمورشاه بن احمدشاه افغان و باشاره بزرگان بدارالملک کابل رفت و در نزد سلاطین افغان و امراء و عظماء ایشان به غایت با احترام بود طایفه قزلباشیه در حق آن جناب مراسم ارادت بجای آوردندی و جهت میمنت و فتح و نصرت سلاطین افغان آن حضرت را در سفر همراه داشتندی قرب بیست و دو سال درکمال احترام در مملکت افغان عمرگذرانید و اکثر اوقات خود را بعد ازوظایف طاعات و عبادات بامور حوائج فقراء و مساکین صرف می‌گردانید همواره بزیر دستان شفقت و مرحمت نمودی و در تعمیر بقاع خیر ساعی بودی در مدت العمر زن نگرفت ووام نپذیرفت لاجرم درویشی آزاده بود و خانه بر باده داده بیت:

مـرد آزاده بـه‌گیتـی نکنـد میـل دوکـار　　تـا همـه وقـت ز آفـت بـه سـلامت باشـد
زن نگـیرد گـرش دختـر قیصـر بدهنـد　　وام نسـتاند اگـر وعـده قیامـت باشـد

فی الواقع چنین است جناب درویش در سنه هزار ودویست و شانزده در ماه شعبان المعظم در بلدهٔ پیشاور داعی حق را لبیک گفت و بروضهٔ رضوان خرامید و در مزارکثیرالانوار سیدکریم حیدر از اولاد حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء مدفون گردید رحمةالله علیه.

فیض علی شاه قدس سره

عارف معارف ربانی و واقف سرّ سبحانی بود در فضل وکمال و وجد وحال بر مشایخ زمان تفوق می‌نمود اصل آن جناب از شهر تون بوده و در اصفهان متولد شده والد جناب نورعلی شاه و مرید معصومعلی شاه است جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدایت حال چندی درکشور ایران سفر نموده و بسیاری از مشایخ را ایران دیده و به صحبت بزرگان دین رسیده است بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصوم علی شاه قدس سره گردیده و از یمن انفاس قدسی اساس آن حضرت مقام عالی یافته و از خلفای آن حضرت گشته در حدود سنه هزار و دویست از این جهان فانی به سرای باقی شتافت مدفن آن جناب اصفهان است رحمةالله علیه.

مشتاقعلی شاه قدس سره

عاشقی است جان باز و عارفیست خانه برانداز در جذب و فقر و فنا یگانه و به‌کثرت عشق و وفور شوق و بسیاری وجد وحید زمانه بوددر مشرب توحید و عالم تجرید ومقام تفریدکسی با او برابری نمی‌نمود از مریدان العارف بالله فیض علیشاه است ومختار سلسله علیه شاه نعمت الله است　　بیت:

مختـار مطلـق آمـده مشـتاق از علـی　　بگشـای چشـم دل بنگـر اختیـار حسـن

قرنهای بی‌شمار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده وگوش زمانه چنین عاشقی خودسوز نشنیده دانائی می‌گویدکه وی نظیر مولانا شمس الدین تبریزی و شاه قاسم انوار است وکتاب مشتاقیه و بحرالاسرار از مولانا مظفر علی شاه قدس سره شاهد این گفتار است، معارف آگاه رونق علی شاه در رساله غرایب احوال ایشان را من البدایة الی النهایة بیان نموده و جناب ارشاد مآب نورعلی شاه درکتاب جنات الوصال چگونگی شهادتش را ذکر فرموده است وگفته است سبب قتل و غارت کرمان و مردم آن مکان قتل مشتاقعلی شاه بوده و فقیر مجملی از مفصل آن را مذکور می‌نماید.

نظم

ز اولیـای حـق یکـی فرزانـه‌ئـی　　از مـی اسـرار حـق مسـتانه‌ئـی
در شـریعت مصـطفایش پیشـوا　　در طریقـت رهنمـایش مرتضـی
پـیروی شـرع احمـد مـذهبش　　چشـمهٔ «الفقـر فخـری» مشـربش
گشـته عـاری از لبـاس اغنیـاء　　کـرده در بـرکسـوت فقـر و فنـا
سـینه‌اش گنجینـه اسـرار فـیض　　دیـده‌اش آئینـه دیـدار فـیض
پـردهٔ عشـاق را قـانون نـواز　　در مجـاز و در حقیقـت نغمـه سـاز
بسـکه مشـتاق رخ عشـاق بـود　　نـزد عشـاقش لقـب مشـتاق بـود
بـود انـدر راه فقـر خویشـتن　　بـر طریـق نعمـت اللـه گـام زن
چـون بهرحـالی مـرا آن یـار بـود　　از دل و جـان محـرم اسـرار بـود
روز و شـب بـودیم خـوش بـا یکـدگر　　گـه جلـیس خانـه گـه یـار سـفر
در معـارج کـرده بـا هـم سـیرها　　در مـدارج کـرده بـا هـم طیرهـا
هـر دوگشـته از مـی جـام الست　　ظـاهر و بـاطن بیـک جانانـه مسـت
گرچـه مـی‌بـودم مـنش انـدر سـبیل　　بـر طریـق سـالکان حـق دلیـل
لیـک مـی‌بـودیم بـاهم همقـدم　　در مسـالک راه پیمـا بـیش وکـم
مقتـدای مرشـدان راه مـا　　بـد چـو سـید نعمـت اللـه شـاه مـا
وان گرامـی پادشـاه شـه نشـان　　بـود در ماهـان کرمـانش مکـان
جذبـه شـوقش ز شـهر اصـفهان　　بـرد سـوی خـویش مـا راکـش کشـان

چون طواف مرقدش دریافتم فیضها زان بیحد و مریافتم
خواستم آنجا یگه منزل کنم عزلتی در بقعه‌اش حاصل کنم
تا مگر مانیم در آن آستان از شر و شور خلایق در امان
چون نداده در سکون و در قرار دور دوران هیچکس را اختیار
بعضی از سلاک و اصحاب طریق برخی از یاران و احباب شفیق
جمع گردیدند در آن سرزمین مدتی گشتند باهم همنشین
رشته صحبت چون محکم گشته شد تارالفت در میان پیوسته شد
از ارادت حلقه‌ئی بر در زدند بر میان دامان خدمت برزدند
از صراط المستقیم آگه شدند گمرهی بگذاشتند در ره شدند
شرط عهدی نزد ما بگذاشتند فکروذکری در عوض برداشتند
هر یک اسمی یافته از اسماء حق زان نموده پرده معراج شق
سیرها کردند درمعراج جان باده‌ها خوردند در بزم جنان
جانشان از باده چون لبریز شد آتش مستی شرار انگیز شد
مستی آمد هوش وگوش از دست رفت هرکه هشیار آمد آنجا مست رفت
بوی مستیشان چه خوردانددردماغ فرقه‌ئی گشتند ز ایشان تر دماغ
از پی مستی بماهان آمدند همچو مستان باده‌خواهان آمدند
بودماهان چون زکرمان قریه‌ئی می‌شد افزون هر دم آنجا فرقه‌ئی
رخت بر بستیم از آن جایگاه روی آوردیم با یاران براه
نرم نرمک سوی کرمان آمدیم می پرست و باده خواران آمدیم
چون درون شهرمان مأوای شد شهربانرا شورشی بر پای شد
آتش رشک و حسد شد شعله‌ور حاسدین را کرد دامان پرشرر
امتحان آمد چو رسم سالکان سالکان را گشت وقت امتحان
اهل ظاهر چون همه بازارند از طریق اهل باطن عارند
بیخبرشان از خلوص اعتقاد می‌دهند از جهل نسبت بر فساد
از حسد تکفیر ایشان می‌کنند بی‌گنه قصد تن و جان می‌کنند
از ملامت گردنی انگیختند بیش وکم طرح عداوت ریختند
واعظی بودش در آن کشور مقام اهل ظاهر را در آن کشور امام
جوش زد بر سینه‌اش دیگ حسد بر ضمیرش راه دانش کرد سد
بانگ زد هر سوی بر اصحاب خویش کای گروه مؤمنین صدق کیش
اهل باطن رخنه در دین کرده‌اند وز بدع تجدید آئین کرده‌اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بلا نوبت زن مشتاق شد در ولایت از حریفان طاق شد
واعظ بی‌دین و غدار شقی کان به ظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش جمع کرد از هر طرف احباب خویش
گفت اینک هست وقت اجتهاد تیغ می‌بایدکشیدن در جهاد
قتل این درویش و یارانش کنید تیغ برکف سنگبارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق را نغمه ساز پردهٔ عشاق را
بود جعفر نام آنجا صادقی بر جمال دوست محو وعاشقی
چون بخون غلطان تن مشتاق دید رفت از خویش و بدامانش کشید
خون او را هم بناحق ریختند چون دو خون با یکدیگر آمیختند
جمله غافل زانکه خون بی‌گناه می‌کندگیتی بسی جانها تباه

واعـــظ بیـــدین چوشـــد دنیاپرســـت　　عاقبـــت از ســـکر دنیـــا گشـــت مســـت
ریخـــت خـــون بیگناهـــان را بخـــاک　　ســـاخت جـــان خـــویش بـــا خلقـــی هـــلاک
کـــارش از دنیـــای دون حاصـــل نشـــد　　حاصـــل از دنیـــاش کـــام دل نشـــد
چونکـــه واعـــظ بهـــر دنیـــای دنـــی　　شـــد مجاهـــد بـــاهزاران ره زنـــی
کشـــت نـــاحق جعفـــر ومشـــتاق را　　زخمهـــا زد بـــس دل عشـــاق را
وجـــه حـــق را در جهـــان بـــی‌وفـــا　　آینـــه بشکســـت بـــا ســـنگ جفـــا
بحـــر قهـــاری حـــق آمـــد بجـــوش　　مـــوج زن شـــد جملـــه طوفـــان درخـــروش
ســـیل غـــارت روی درکرمـــان نمـــود　　خانـــه‌کرمانیـــان ویـــران نمـــود
چونکـــه ظـــل اللـــه آمـــد پادشـــاه　　پادشـــاهی یافتـــه او از اللـــه
قهـــر و لطـــف حـــق از او انـــدر ظهـــور　　گـــاه ظلمـــت مـــی‌نمایـــدگـــاه نـــور
پادشـــاه عهـــد راکرمانیـــان　　بـــاز پیچیدنـــد از فرمـــان عنـــان
وز جهالـــت فتنـــه‌هـــا انگیختنـــد　　بـــی‌محابـــا طـــرح عصـــیان ریختنـــد
پادشـــه‌گردیـــد از ایشـــان خشـــمناک　　جملـــه را فرمـــود در یکـــدم هـــلاک
کـــرد یکســـر خانهـــا زیـــر و زبـــر　　ذره‌ئـــی نگذاشـــت ازکرمـــان اثـــر
از قیامـــت بـــاز شـــد هـــر ســـو دری　　تـــا فلـــک افراشـــت از شـــیون ســـری
وعـــظ رفـــت و واعـــظ ازمنـــبر فتـــاد　　مجلـــس وعظـــش بـــه محشـــر درفتـــاد
مانـــد از یـــک وعـــظ بیجـــاکـــردنش　　طـــوق لعنـــت تـــا ابـــد درگـــردنش
هـــیچ بـــر نفســـش نکـــرده اجتهـــاد　　نفســـها بـــس داد بـــر بـــاد اجتهـــاد

این واقعه هایله در سنه هزار و دویست و بیست و شش اتفاق افتاد و درخارج شهر در مزار میرزا حسین خان مدفون گشت رحمةالله علیه.

العارف بالله نورعلی شاه قدس سره

عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید و بیضا می‌نمود آن حضرت حالات غریب و مقامات عجیب داشته و قرنهای فراوانست که مانند آن حضرت قدم در حلقه وجود نگذاشته دانائی می‌گویدکه آن حضرت نظیر فخر الدین عراقی و اوحدالدین مراغی است و مرید مجدد سلسله علیه السید معصومعلی شاه دکنی است از بدو حال طالب منهج قویم و صراط مستقیم بوده در جمال صوری وکمال معنوی کسی با آن حضرت برابری ننموده است الحق بر عارفان ایران و سالکان آن مکان منت عظیم و حق جسیم دارد بعد از آنکه رسم فقر و فنا و صدق و صفا ازکشور ایران برافتاده بود ایشان را آگاه ساخت وگروهی که از راه معرفت و طریقت بیخبر بودند براه انداخت زیرا که در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان زند قانون فقر و رسوم طریقت از ایران برافتاده و به سبب انکار سلطان حسین صفوی سلاسل فقر و طریقت از ایران رفتند و درگوشه خمولی عزلت گرفتند تا آنکه جماعت افغان بایران مستولی شده خورد و بزرگ آنجا را ناچیز ساخت و خاندان دانا و نادان آن ولایت را برانداخت **یوم یفرالمرء من اخیه و امه و بنیه** ظاهرگشت و ظلم و ستم آن جماعت از حد و اندازه درگذشت هرکس هرچه از معارف و طریقت دانسته بود به عدم آباد رفته و برخی دیگراز لوح ضمیر محو نموده مدت هفت سال درکمال پریشانی مردم ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و نادانی می‌گردیدند همگی در فکرجان بودند طریقت و معرفت کجا بود.

چون دولت افغان به آخر رسید و نوبت نادرشاه گردید آن مرد ترکی بود و به جز جهانگیری و لشگرکشی اندیشه نمی‌نمود به جهت تردد سپاه دوست و دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب طریقت نگشت و برخاطرش تحصیل معرفت نگذشت اگر احیانا درگوشه وکنارکسی اسم طریقت مذکورکردی علماء منع کردندی و این فرقه را مذمت نمودندی تا آنکه دولت نادری نیز درگذشت و ایران لُربازارگشت بر اهل خرد مخفی نیست صاحب دولتی که افغان شود آنگاه ترک گردد بعد هابه لُر برسد طریق عرفان چون پری از نظرها پنهان خواهد بود و شاهد معرفت روی نخواهد نمود　　بیت:

چونکـــه نـــامحرم درآیـــد از درم　　لاجـــرم پنهـــان شـــوند اهـــل حـــرم

قرب هفتاد سال کشور ایران از فقر و طریقت خالی بود و اسم طریقت گوش کسی نشنیده و چشم احدی اهل فقر ندیده مگر

چندکس از فقراء در مشهد مقدس از طریقه نور بخشیه و چند نفر درشیراز از سلسله ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و اگر جای دیگر نیز بوده باشد خود را مشهور و در السنه و افواه مذکور نمی‌نمودند اسم طریقت در ایران مانند سیمرغ وکیمیا گشته بود.
تا آنکه مجدد سلسله علیه و مبرهن طریقه عالیه سید معصومعلی شاه دکنی قدس سره باشاره شاه علیرضای ولی قدس سره از اقلیم دکن بایران تشریف آوردو فیض علی شاه و نور علی شاه قدس الله اسرار همارا تلقین کرد و تربیت نموده به کمال رسانید آنگاه اذن ارشاد فرمود نورعلی شاه را خلیفةالخلفاء گردانید بعد از عرض مدت هفتاد سال که اسم طریقت بگوش اهل ایران نخورده و نام فقر بزبان نبرده بودند فقر شنیدند و اهل طریقت دیده جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض رسیدندگروهی باقرار و گروهی در انکار زدند اکثر مردم به سبب حب جاه دشمن فقراء شدند و جمعی دیگر حقیت ایشان دانستند اما عمل نمودن نتوانستند و زمرهٔ دیگر حسد بردند و عنادکردند و بعضی دیگرا زکساد بازار خویش ترسیدند و چون صفات انبیاء و اخلاق اولیاء در ایشان می‌دیدند و خود را از آن صفات عاری و خالی می‌یافتند خوف کردندکه اگر مدح طریق ایشان نمائیم قدح خود کرده‌ایم و اگر اقرار برکردار و گفتار ایشان کنیم زبان انکار برکردار خویش گشوده‌ایم نه قوت آن داشتندکه خود را باوصاف ایشان متصف سازند ونه قدرت آنکه خود را به محفل ایشان اندازند **النارولاالعار** گفته لاجرم بنیاد مذمت فقر نهادند و زبان بطعن و تشنیع ایشان گشادند.
اکنون اهل ایران عموماً چنانندکه هرکه از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل کمال معنوی جوید و اسم طریقت و حقیقت به زبان آرد و قدم در راه زهد و تقوی گذارد بی‌شاهد و بینه آنکس کافر و ملحد است اگرچه علامه زمان بوده باشد و اگر شخصی همواره از مسائل تجارت و تحصیل دنیادم زند بی‌شبهه و شایبه آن شخص مؤمن و موحد است اگرچه بی‌معرفت بوده و بر جمیع معاصی آلوده باشد عجب‌تر آنکه ایشان می‌گویندکه تقلیدکردن دین آباء خویش مذموم است و هرکه تحقیق مذهب ننماید جای او در دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر شخصی درصدد تحقیق دین برآید و تجسس و تفحص مذهب نماید هر آینه به تیغ طعن هلاکش کنندو بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک مضمون آیهٔ شریفه **یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم** همان درشأن ایشان وارد است.
اگر خردمنی در تمام ولایت ایران سفرکند و با هر فرقه مجالست و معاشرت نماید و بر اعمال و احوال مردمش بدیدهٔ انصاف بنگرد درهیچ فرقه از فرق آن دیار اهل زهد و ورع و طاعت و ریاضت ومجاهدت نخواهددید و سالک طریق عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و توکل و صبر و بردباری نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس اسم صوفی و عارف از این نیز معلوم می‌شود که اکثر مردمان زمان عبیدالبطون و بندهٔ شهوتند، علاوه بر آنکه عداوت بافقراء داشتند ملوک و سلاطین را به سخنان واهی بواهمه انداخته با خود یار ساختند وکلمات پریشان و بی‌اصل گفتن گرفتندکه این طایفه داعیه دارند زیراکه سر بکسی فرونمی‌آرند به مضمون الملک عقیم ایشان نیز این افسونها را پذیرفتند ودست ایذاء بر این گره گشادند و بسا ذلت و اهانت به فقیران دادند و هرجا درویشی دیدند بعد از آزار بسیار اخراج بلدکردند و لوازم ذلت و خواری بجای آوردند.
نخست این امر شنیع را کریمخان زند نمود عارفان بالله سید معصومعلی شاه و نور علی شاه قدس سرهما را اخراج کرد و خود نیز از نهال عمر خویش بر نخورد و یکسال از این مقدمه نگذشت که عمر و دولتش منقرض گشت دویم علیمراد خان بود که در بدو حال اظهار ارادت نمود چون ازدحام مریدان بدیدکرد آنچه کرد عنقریب خود هم دید آنچه دید به سبب این دو حرکت دولت زندیه به آخر رسید و حکومت ایشان به نهایت انجامید.
اول کسی که بر قتل اقدام نمود ملاعبدالله کرمانی بود بسبب دو روزه عمر بر این فعل قبیح مرتکب شد وهم در آن نزدیکی کرمان به قتل وغارت رفت و خود از وطن دور و از دین و دنیا مهجور گردید و متعلقان او اناثا و ذکورا اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسر حد توران رسید.
دویم آقا محمدعلی کرمانشاهی که بر قتل اولاد حیدر و سید پاک گوهر به قوت حاجی ابراهیم خان شیرازی جرأت کرد گویند سبب انقراض دولت حاجی ابراهیم خان این امر شنیع بود.
غرض از این مقدمات آنکه جناب ارشاد مآب درکشور ایران بسی جورکشید و درولایت عراق و فارس وکرمان و خراسان از گروه عرب و عجم ظلم بیحد دید درکربلای معلی باشاره علماء دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تأخیر بود لاجرم کارگر نگشت. بیت

قتل اینخسته به شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ ازدل بی‌رحم تو تقصیر نبود

آخرالامر در سنه هزار و دویست و دوازده در بلده موصل از جهان پرمحنت بسرای راحت خرامید و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس آسوده گشت رحمةالله علیه.

از آن جناب تصانیف مفیده در صفحه روزگار یادگار است من جمله سه جلد جنات الوصال است مرکوز خاطر معرفت کنوزش چنان بود که هشت جلد بوده باشد چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آن را اتمام نموده و قدری از جلد ثالث را تألیف فرموده بود که رحلت نمود، عارف ربانی رونق علی شاه کرمانی قدس سره از خلفاء آن حضرت چهار جلد بر آن افزوده شش جلدگردانید دیگر رساله جامع الاسرار باسلوب گلستان واما بهتر از آن، و رساله دراصول و فروع و تفسیر سورهٔ بقره منظوم ودیگر رساله کبری بسلک نظم کشیده، و دو دیوان در یکی تخلص «نور علی است» و یکی «نور» به تنهائی چون دیوان دویم در ملک اهل تسنن ترتیب نموده به سبب تقیه نور تخلص فرموده است این اشعار از انفاس قدسیه آن بزرگوار است:

نظم

شرع احمد را بجان مجذوب باش — تخم جذبی در دل مجذوب پاش
شرح حال دام ناسوتی شنو — رشح بال مرغ لاهوتی شنو
کی رهدکی مرغ لاهوتی تو — از شکنج دام ناسوتی تو
تانگردد جذبهٔئی جاذب و را — در طریقت پیروی مصطفی
کیست دانی مرغ لاهوتی تو — چیست دانی دام ناسوتی تو
مرغ تو آن روح انسانی بود — دام تو خود نفس حیوانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال — برگشاید سوی اصل خویش بال
صورت معنی در آن اعمالهاست — ظاهری و باطنیش بالهاست
ظاهری او را دو بال محکم است — در یسار و در یمینش همدم است
در یسارش بال قرآن مبین — سنت پیغمبرش بال یمین
در فضای صورت از این بالها — می کند پرواز در اعمالها
هم دو بال باطنی باشد متین — ذکر و فکرش در یسار و در یمین
در ریاض معنی از این بالها — باشدش طیاری اعمالها
ذکر چبود یاد حق در جان ودل — فکر چبود سیر اندر آب وگل
جان و دل مرآت انوار یقین — آب وگل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق می‌باشد عیان — جمله در انفس بود فاش و نهان
وآنچه در آفاق وانفس محتویست — جمله در انسان کامل منطویست
کامل ارچه با همه ملحق بود — لیک از قید همه مطلق بود
پای تا سر بسکه باشد باصفا — گشته است آئینه گیتی نما
صورت و معنی عالم سربسر — اندرین آئینه باشد جلوه‌گر
آینه باتست دایم روبرو — عیب تو با تو نماید موبمو
عیب چبود زنگ مرآت دلت — کز قبایح گشته در دل حاصلت
دل بذکر حق نگشته صیقلی — کی شود آئینه سانت منجلی
هرچه در دل ز آینه بنمایدت — ذکر حق آن را ز دل بزدایدت
دل چه از زنگ قبایح شد تهی — یابد از نور محاسن آگهی
آگهی در پیروی مصطفی — سوی حق بنمایدت راه هدی
آگهی سازد شناسای حقت — سازد از قید دوعالم مطلقت
آگهی از دام ناسوتی تو — وارهاند مرغ لاهوتی تو
مرغ لاهوتی چه بیرون شد ز دام — قرب حقش آشیان گردد مدام
هشت جنت را تماشاگاه بین — هفت دوزخ لیک اندر راه بین
بازآمد بحر معنی موج زن — گوهر افشان شد بصحرای سخن
کز بهشت و دوزخ و تعداد آن — در حقیقت رمزها سازد بیان
جنت و ناری که موعود تو است — گر بدانی جمله مشهود تو است
آنچه فردا ازکم و بیشت بود — بیش وکم امروز در پیشت بود

وعدهٔ فردا به بیع نسیه است | نقد تو امروز می‌باشد بدست
نقد اگر ازکف ندادی بیشکی | نسیه و نقدت شود هر دو یکی
آن یکی امروز فردا نقدتست | نقد و نسیه هر دو اندر عقدتست
از بهشت نقد اکنون گوش کن | بر مراد خویش جامی نوش کن
آن موافق بودن اخلاق تست | وفق اخلاق تو باخلاق تست
چون شود خلقت بخلق حق یکی | خوش مراد خویش یابی بیشکی
چون حقیقت از بهشتت یافتی | بر مراد خویشتن بشتافتی
باز از دوزخ حقیقت گوش کن | ساغری از نامرادی نوش کن
آن مخالف بودن اخلاق تست | خلق اخلاق تو باخلاق تست
گرنه خلقت شد یکی باخلق حق | نار ناکامیت سازد محترق
از بهشت و دوزخ و نقدت بجان | چون حقیقت یافتی اکنون بدان
بابها دارند آندو بی‌شمار | قول و فعلت جمله رادارد بکار
قول و فعلی کان بود حق را پسند | باب جنت باشدت بیچون و چند
قول و فعلی کان پسند حق نشد | غیر باب دوزخ از وی شق نشد
راحت و رنجی که در احوال تست | جمله از اقوال و از افعال تست
قول و فعلت نیک باید ای پسر | جمله اخلاق تو باشد سر بسر
سالکانی کز حقیقت واقفند | از بهشت ودوزخ خود عارفند
بابهای دوزخ و باب بهشت | آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت
پنج حس ظاهر و وهم و خیال | هفت و هشتم باب عقل با کمال
گرنه در فرمان عقل این هفت باب | قبض و بسط خود نماید اکتساب
لاجرم خود هفت باب دوزخند | عقل ایشان را ندارد خودپسند
ورهمه باشند در فرمان عقل | بندهٔ فرمانبر سلطان عقل
هفت باشد از بهشت و هریکی | باب هشتم عقل باشد بیشکی
مردم از دوزخ کنند اول عبور | در بهشت آنگه درآیند از سرور
نیست از دوزخ گروهی راگذر | دوزخ ایشان راست پیوسته مقر
خلق بدچون کرده دوزخ حالشان | نیست جا در جنت المأوای‌شان

وله ایضاً

ای رخت مهر سپهر انما | قامتت سرو ریاض هل اتی
شرحی از موی تووالليل آمده | آیتی از وصف رویت والضحی
از ازل بهر ثنایت تا ابد | ذکر تسبیح ملک شد لافتی
در وجود اثبات الاکس نکرد | تانکردی نفی شرک از تیغ لا
عاشقان هستند در فرمان تو | نقطهٔ تسلیم و پرگار رضا
هرکه شد مفتون زلف دلکشت | مطلق آمد از قیود ماسوی
از تو خواهد یکنظر نورعلی | تاشود خاک وجودش کیمیا

وله ایضاً

ماعاشقان مستیم افتاده در خرابات | باماسخن مگوئید از زرق و شیدوطامات
چندان شدیم سرمست از جام عشق جانان | کز خود نمی‌شناسیم تسبیح از تحیات
ای زن صفت به غفلت خواب و خیال تاکی | مردانه‌وار بگذر زین خواب و زین خیالات
ازکشف و ازکرامات بیهوده چند لافی | حیض الرجال آمد این کشف و این کرامات
ای زاهد فسرده دم در دهان فروکش | از بی‌نشان چه گوئی ناکرده طی مقامات
تاباخودی تو هرگز دیدار حق نه‌بینی | واندم که باخود آئی باحق کنی ملاقات

تنهـا نـه انـدرین بـزم نورعلیسـت سرمسـت　　از جـام وحـدت حـق مسـتند جملـه ذرات

وله ایضاً

کـرد شهنشـاه عشـق در حـرم دل ظهـور　　قـد زمیـان برفراشـت رایـت اللـه نـور
موسی جان می شتافت در طلب جذبه‌ئی　　کـرد تجلـی ز غیـب بارقـه نخـل طـور
شـرح بیـان قاصـر اسـت از صـفت اشـتیاق　　انـک انـت الخبـیر تعلـم مـافی الصـدور
ای ز تـو مشـتاق را وی ز تـو عشـاق را　　دیـده بسـاط نشـاط سـینه سـرای سـرور
ای بشـئون صـفات وی بـه تقاضـای ذات　　باهمـه نزدیـک تـو وز همـه پیوسـته دور
حسـن تـودر هـر زمـان جلـوهٔ دیگـرکنـد　　افکنـد انـدر جهـان فتنـه و غوغـا و شـور
هرکـه در ایـن ره شـتافت بـا قـدم نیسـتی　　هسـتی جاویـد یافـت از تـو ببـزم حضـور
وانکـه جمـال تودیـد جـام وصـالت چشـید　　بـاده‌کـوثر نخواسـت ازکـف غلمـان وحـور
نـورعلی راهـبر تـا نشـود درنظـر　　زیـن ره خـوف و خطـرکـس ننمایـد عبـور

وله ایضاً

دوش رفـتم بدرمیکـده بـا عجـز و نیـاز　　سـاقیم داد بـه‌کـف سـاغری از عشـوه و نـاز
وه چـه سـاغرکـه چـه نوشـیدمش آئینـه دل　　آمـد از ظلمـت زنگـار بـرون مهـر طـراز
جلـوه‌گـرگشـت در آن آینـه ناگـاه عیـان　　وه چـه جلـوه‌کـه ربـودم بحقیقـت ز مجـاز
یـافتم چـون بسـراپرده تحقیـق رهـی　　شـاهدی را شـدم از جـان بحـرم محـرم راز
وه چـه شـاهدکـه ربـوده مهـش از شـعبده‌ئی　　حقـه مهـر ز دسـت فلـک شـعبده بـاز
پای تا سر زر خالص شدم از هر غـل و غـش　　بسـکه دادم بجسـد جلـوه مـی عشـق‌گـداز
ریخت تـا نـور علـی ایـن غـزل ازکلـک بیـان　　زهـره‌گشـتش بـه بسـاط مـه خـود زمزمـه سـاز

وله ایضاً

زاهـدا زتزویـر تـاکی‌گسـتری دام هـوس　　شـاهباز دسـت شـاهم‌کـی شـود صـید مگـس
محمـل آنمـه در ایـن منـزل عبـث ننمـود روی　　سـالها در سـینه‌ام نالیـد دل همچـون جـرس
گلعـذار مـن میـان‌گلعـذاران جهـان　　چون‌گل نشکفته باشد در میان خار و خس
دورباشـی‌گرنـدارم پـس مـن دیوانـه را　　هی‌هی و هیهای طفلان دور باش پیش و پس
تاشـده نـورعلی طـالع مـرا از بـام دل　　گـردد از نـور دلـم خورشـید تابـان مقتـبس

وله ایضاً

تـوئی جـان و تـوئی جانانـه دل　　تـوئی سـاکن میـان خانـه دل
منـور باشـد ای سـاقی مـدامم　　ز عکـس طلعتـت پیمانـه دل
دمـی از غلغـل میهـای وصـلت　　تهـی هرگـز نشـد خمخانـهٔ دل
چنـان شـمع رخـت در دل برافروخـت　　کـه شـد فـانوس تـن پروانـه دل
خیـال‌گـنج مهرجـان فزایـت　　گرفتـه سـر بسـر ویرانـه دل
مـرا نـور علـی شـد مهرتابـان　　شـده روشـن زبـام خانـه دل

وله ایضاً

مـوج بحـر وکشـتی و طوفـان مـنم　　گـوهر دریـای بـی‌پایـان مـنم
تاگشـایم دیـده بـر دیـدار خـویش　　جلـوه‌گـر در چشـم ایـن وآن مـنم
در تـن جانـان مـنم جـان ای عزیـز　　چـه تـن و چـه جـان‌کـه جـان جـان مـنم
عاشـقان را روز و شـب در وصـل و هجـر　　نـور ونـار و جنـت و نـیران مـنم
صـاحب الامـر دیـار جـان ودل　　فـاش‌گـویم انـدرین دوران مـنم
تـا بعشـقش بـی سـر و سـامان شـدم　　عاشـقان را خـوش سـر و سـامان مـنم
دمبـدم رندانـه چـون نـور علـی　　فـیض بخـش جملـه رنـدان مـنم

وله ایضاً

ما محو تجلی الهیم　　آسوده ز حب مال و جاهیم
محرم بطواف کعبه دل　　محرم بحریم لا الهیم
عریان ز لباس خودپرستی　　وارسته ز جبه وکلاهیم
نی در پی ملک و مال دنیا　　نه در غم لشگر و سپاهیم
همواره بمسند قناعت　　درکشور فقر پادشاهیم
سباح ببحر همچو ماهی　　سیاح بر آسمان چو ماهیم
گریان بسحر چه شمع خندان　　چون گل ز نسیم صبح گاهیم
داریم امید عفو هرچند　　مستغرق لجهٔ گناهیم
چون نورعلی مسافران را　　بر درگه دوست خضر راهیم

وله ایضاً

بیادساغرکامم لبالب کن ز می ساقی　　که برلب آمده جانم زسالوسی وزراقی
بیاورراح روح افزا وچندان ده مراساغر　　که بیخود گردم و یابم ز قید هستی اطلاقی
زاشراقی ومشائی چه می‌پرسی بیاورمی　　که اندرکیش سرمستان چه مشائی چه اشراقی
تورازیبدکه از خوبان ز نی لاف خداوندی　　کههمچون‌ابرویت جانابخوبی در جهان طاقی
زجام وصلش ای ساقی شراب روح‌بخشم ده　　که هستم قالبی بیجان ز مهجوری و مشتاقی
هنوزازعالم فانی برون ننهادهٔی گامی　　برو زاهد چه می‌دانی تو سر عالم باقی
به جزنورعلی اکنون که همچون مغربی گوید　　اناالشمس التی طلعت هوالانوار اشراقی

مقال در بیان ذوق المتالهین بطور اجمال

شیخ ماأدام الله برکاته می‌فرمایدکه این طایفه وجود را واحد می‌دانند و موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته‌اند و بنابراین مذهب انبساط و عروض وجود و مخالطه او باتعینات لازم نمی‌آید، میرسیّد شریف جرجانی و ملاجلال دوانی و قاضی نورالله شوشتری این قول را اختیار نموده‌اند و شیخ بهاءالدین عاملی درکشکول و محقق خفری و مولانا احمداردبیلی در حاشیه الهیات وغیرایشان اختیار این قول را فرموده‌اند و همین قول را بمحی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب در مجالس المؤمنین نسبت داده‌اند بلکه صدرالمحققین در اسفارگفته است که اکثر اشخاص که بعد از ملاجلال آمده‌اند این قول را اختیارکرده‌اند و تحقیق این مذهب لازم است بر دو مقدمه: **اول** آنکه حقایق کسب نمی‌شود از قبل اطلاقات عرفیه وگاه هست که اطلاق می‌شود لفظی در عرف به معنائی که مساعدت نمی‌کند باو دلیل بلکه حکم بخلاف او می‌کند و از برای این نظایری می‌باشد از آن جمله لفظ علم است که اطلاق می‌شود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و مرادفات اینها از چیزهائی که موهم می‌شود بودن او را از قبیل نسبت و فکر صائب و نظر ثاقب اقتضا می‌کند اینکه امر همچنان نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده قایم بنفس است و بسا باشدکه قایم بنفس جوهر باشد مثل علم بجوهر در نزد اشخاصی که می‌گویند علم هر مقوله از آن مقوله است و بسا باشدکه قایم بنفس باشد نفس خود مثل علم نفس بذات خود و از آن نظایر است که تعبیر نموده‌اند از فصول جوهریه بالفاظی که موهم می‌شوند آنها که فصول از امور اضافیه می‌باشد و عارض باین جواهر امور عدمیه می‌باشند مثل قول معلم اول در حدکم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه؛ و در حد رطب اینکه او قابل بودن اشکالست بسهولت، و در حد انسان حیوانی است که مدرک کلیات باشد و در حدهیولی جوهریست مستعد، با اینکه تحقیق آنست که فصول از قبیل نسب و اضافات و امور عدمیه نمی‌باشد چه جزء جوهر نمی‌باشد الاجوهر.

مقدمه ثانی آنست که صدق مشتق برشی اقتضا نمی‌نماید قیام مبدء اشتقاق را بآن شیء هرچندکه عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه‌ئی که تفسیر نموده‌اند اهل عربیت اسم فاعل را به چیزی که دلالت کند برامری که قائم است باو مشتق منه و این کلام دوراست از تحقیق چراکه صدق حداد برزید به سبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانکه شیخ و غیره با آن تصریح کرده‌اند و صدق مشمس برآب به سبب نسبت اوست بشمس بتسخین نمودن شمس او را به جهت مقابله شمس باونه به جهت قیام مبدء اشتقاق به آن شخص حدادیا به آب و هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که

بوده باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امری که قائم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب این غیر بوجود پس موجود اعم است از این حقیقت و از غیری که منتسبست باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده از معقولات ثانیه وگردیده است اول بدیهیات و اگرکسی بگویدکه چگونه متصور می‌شود بودن این حقیقت موجود و حال اینکه این حقیقت عین موجود است و چگونه تعقل کرده می‌شود بودن موجود اعم از حقیقت و و غیر او جواب می‌گوئیم که نیست موجود و آنچه متبادر می‌شود بفهم وتوهم می‌کند او را عرف اینکه بوده باشد مغایر مع وجود بلکه معنای او آن چیزیست که تعبیر می‌کنند از او بفارسیه به «هست» و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قائم بذات او باشد می‌باشد وجود از برای نفس خود پس می‌باشد موجود وجود قائم بذات خود چنانکه هرگاه صور مجرده قائم باشد بذات خود می‌باشد عالم بنفس خود پس می‌باشد علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت ازنار می‌باشد حار و حرارت و اگرکسی بگوید چگونه متصور می‌شود این معنای اعم می‌گوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنای عام احدالامرین از وجود و آنچه منتسب می‌شود باو انتساباً مخصوصاً ومعیار او اینست که می‌باشد وجود مبدأ آثار، و ممکنست که بوده باشد معنی عام ماقام به الوجود اعم از اینکه وجود قائم بنفس باشد پس می‌باشد قیام وجود باو قیام شئی بنفس خود و لازم نمی‌آید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودی که مبدء اشتقاقست امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است، و موجود اعم از او و از آنچه منتسب باوست می‌باشد.

وحاصل کلام اینست که هرگاه نظرکنیم در وجودی که مشترکست میانه موجودات پس می‌دانیم اینکه اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر شد اینکه وجودی که منسوبست باو جمیع ماهیات امریست قائم بذات غیرعارض مرغیر او را و واجبست لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم بمفهوم حداد ومشمس توهم می‌نمائیم در بادی نظر اینکه حدید و شمس مشترکند میانه افراد خودشان پس متفطن شدیم باینکه اینهانیستند مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت به هردو پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطلست و آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع او غیر عارض است بلکه امری است قائم بذات و این افراد را نسبتی است باو و نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی به انسان مثلا حاصل می‌شود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر بهم می‌رسد و هکذا پس معنی قولنا «الواجب موجود» انه وجود، و معنی الانسان موجود اوالفرس یاغیر این دو موجود اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قول ما وجود زید و وجود عمر و بمنزله قول ماالله زید والله عمرو است و می‌باشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قائم به نفس و از امور متنسبه باو بنحوی از اتصاف و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکرکرده‌اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمی‌باشد موجود قطعا و مادام که ملاحظه ننماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم به بودن او موجود پس هر مفهومی که مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است بغیر اوکه وجود باشد و هرچه محتاجست در بودنش موجود به غیر خود پس او ممکنست زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آن چیزی که محتاج است در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مروجود را ممکنست و نیست شیئی از ممکن بواجب پس نیست شیئی ازمفهومات مغایر مروجودواجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است به برهان اینکه واجب موجود است پس او نمی‌باشد مگر وجود آن چنانی که او موجود است بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ماقام به الوجود است چه متبع آنچیزیست که برهان او را می‌رساند نه غیر او و چونکه واجبست که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس و قائم بذات باشد واجب است که وجود نیز از جهت بودنش واجب همچنان باشد پس نمی‌باشد وجود مفهوم کلی تاممکن باشد از برای او افرادی پس او جزئی حقیقی است که نیست در اوامکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض مرغیر خود را پس می‌باشد واجب وجود مطلقی که معراست از تقیید و انضمام بغیر و بنابراین متصور نمی‌شود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قائم بذات و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاءشتی می‌باشدکه متعذر است اطلاع برماهیات آنها پس موجودکلی است هرچندکه وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف ملخصاً مرآنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و اوگفته است **«لایعلمه الاالله والراسخون فی العلم»** و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه آنها نافی‌اند مر بودن وجود را صاحب افراد

حقیقیه و امابر مذهب حکماء پس وارد می‌آید باو اینکه بودن وجود موجود بذات ومستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قائم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قائم به ماهیتی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمی‌آیدکه نبوده باشد وجودی غیر از اینکه قائم باشد به ماهیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قائم بذات خود وآنچه ذکرکرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی اومسلم است در وجود حقیقت که قائم بذات خود باشد و از این لازم نمی‌آیدکه مفهوم وجودی که اوکون در اعیان است کلی نباشد و از برای او افراد حقیقی که بعضی از او قائم بذات و بعضی قائم به ماهیات ممکنه باشد نباشد این بود فی الجمله اعتقاد ذوق المتالهین.

بروجرد

شهریست آبادو بلده‌ایست خجسته بنیاد آبش خوشگوار و هوایش سازگار، از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع است شاهزاده کامکار حصار دورش کشیده و روستا بازار مسقف و دکاکین مکلف احداث نموده، مشتملست بر قرب دو هزارخانه مردمش خالی از مردمی نیست باغات خوب و بساتین مرغوب دارد و دیوار باغات آنجا اشجار است و در جمیع بساتینش عمارات دلگشا و چمن‌های بهجت افزاست و میوه‌اش ارزان و نانش فراوانست و چیت آن بلده مشهور جهان خلقش سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند قرای دلنشین و دهات نزهت قرین بسیار دارد، اهل طریقت و اصحاب معرفت در آن بلده بهم می‌رسد و بعضی از علماء آنجا خالی از ذوق نیستند.

تویسرکان

قصبه‌ایست دلگشا و شهرکیست روح افزا آبش معتدل و هووایش باعتدال مایل مشتملست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو و محتویست بر نود پاره قریه خرم بنیان هر یک روضة من ریاض الجنان سمت شمال نهاوند و جنوب جبل الوند اتفاق افتاده شرق آن گرفته و غربش گشاده است در زمین هموار واقع و سه طرفش واسع است میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان سابق بر این در آنجا قصبه‌ئی بوده موسوم برودآور در فترات هلاکوخان روبخرابی نموده و بعد از انهدام رود آور عموم ناس باعتضاد هم قصبه تویسرکان را احداث کرده‌اند قرب هزار باب خانه در اواست مردمش خوب و نیکو سیر همگی شیعه مذهب وگروه باادبند فقیرپرور و غریب‌نواز و در نیک نهادی ممتازندگویا اصل خواجه حافظ مردم آنجا بوده ودر شیراز تولد نموده چنانکه در بعضی دیوان عتیق آن جناب این مطلب به نظر رسیده است رباعی:

مقبول همه خواص و مشهور عوام — خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام
در خطه شیراز بنام است مدام — رود آوری و محمد و حافظ نام

والله اعلم.

خوانسار

قصبه‌ئی شیرین ومحلی رنگین است در میان دوکوه واقع و در محل ضیق اتفاق افتاده اماآبش گوارا و هوایش روح افزا و باغاتش دلگشا، قرب سه فرسخ طول باغات آنجاست. اکثر فواکهش ممتاز و سیبش از سایر میوه‌اش بامتیاز است وگزانگبینش در جای دیگر دیده نشده مردمش خالی از آدمیت نیستند عموماً کاسب و پیله‌ورند و نویسندهٔ خط نسخ در آن قصبه بسیار است و ارباب فضل وکمال نیز از آنجا برخاسته‌اند آقا جمال و آقا حسین که در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی سرآمد افاضل عصر خود بوده‌اند هر دو بزرگوار از آنجا ظهور نموده‌اند.

ری

آنجا را «راز» نیزگویند از بلاد قدیمه ومداین عظیمه بوده و به سبب صدمات پی در پی رو به خرابی نموده حضرت شیث بن آدم آنجا را بنا نموده و هوشنگ پیشدادی در عمارت آن بیفزود بعد از او منوچهر بن ایرج مرمت کرد بار دیگر رو بخرابی آورد مهدی عباسی در احیای عمارت اوکوشید وکسوت عظمت شان بدو پوشید در زمان هجوم چنگیزخانی قتل عام رفت و دیگر صورت عمارت نگرفت دلالت برنحوست آنجا همین بس که بشومی ایالت آن دیار عمر بن سعد بر قتل سید شباب اهل جنت جرأت نمود و ابواب لعنت تا روز قیامت بر روی خود گشود. بیت:

یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام — بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

آبش ناگوار و هواش ناسازگار بسبب آنکه شمالش بسته و جنوبش گشاده است در اغلب اوقات هوای آنجا وبائی است چنانکه

گفته‌اند بیت:

دیـدم سـحرگهی ملـک المـوت را بخـواب بـی‌کفـش مـی‌گریخـت ز دسـت و بـای ری

با وجود این حمدالله مستوفی ازکثرت و ازدحام آن ولایت نقل غریب نوشته وگفته است هشت هزار هزار و ششصد و نود و شش خانوار در آنجا مسکن داشته و شیخ نجم الدین صاحب مرصادالعباد فرموده که در فتنه چنگیزی از ری که مسقط الراس من است هفتصد هزار نفر مردمان معروف و معتبر به قتل رسیدند.

گفتار در ذکر ملوک اشکانیان بر سبیل اختصار

چون عروج و هبوط زبدهٔ آن طایفه از آنجا بوده لاجرم در تلو آن دیار احوال آن فرقه را مذکور می‌نماید.

برای مستحفظان وقایع ایام و بر ضمیر منیر مستخبران حوادث شهور و اعوام مخفی و پوشیده نماندکه حمله اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم مرقوم کلک خجسته رقم نموده‌اندکه چون کشور ایران بر اسکندر مسلم گشت و ابنای ملوک فرس در خدمت اوکمربستند اسکندر به سبب شوکت و شجاعت ایشان بترسیدکه مبادا فتنه انگیزند و اهل ایران با ایشان بیامیزند در این باب از رأی جهان آرای معلم اول ارسطو استفسار نموده ابواب استعانت گشود که با ابنای ملوک عجم چگونه سلوک نمایم و طریق مواساچه نوع پیمایم اگر ایشان را مطلق العنان گردانم از فتنه و فساد آن گروه هراسانم و اگر هلاک کنم از منتقم جبار ترسان ارسطو فرمود که هر یک از شاهزاده‌ها را ایالت ولایتی مقرر گردان و هیچیک را بر دیگری مرجح مگردان بلکه مجموع را اقطاعات یکسان باشد تا بضبط ملک خود مشغول باشند اسکندر به موجب فرمودهٔ استاد عمل نمود و به تدبیر حکیم روشن ضمیر مدت سیصد سال آن طایفه به همان دستور حکومت نمودند بعضی گفته‌اند پانصد و بیست سال ازکنار رود جیحون تاسر حد شام هشتاد پادشاه بااستقلال بود و هیچیک را بر دیگری قدرت استیلا نبود.

در تواریخ مسطور است که بعد از اسکندر یکی از ملوک روم که موسوم نبانطخس بود بسرحدایران لشگرکشیده ازکنار فرات تا ملک ری تسخیر نموده چند نفر از ملک الطوایف را اسیر و قتیل گردانید و در آن مملکت علم استیلا بعیوق رسانید در آن اثنا اشک بن داراء ابن داراب بن بهمن که در زمان اسکندر مخفی زندگانی می‌کرد در مملکت ری سر استبداد ازگریبان خروج برآورد و از ملوک طوایف استمداد خواست مشروط بر آنکه بعد از تسلط برانطخس از ایشان خراج طلب نکند و بهمان قدر ولایت انطخس که تصرف نموده اکتفا کند بعد از اتاکید پیمان ملوک الطوایف به جهت عظمت خاندان نام اشک را بر بالای نام خود نوشتندی و او را تعظیم و توقیرکردندی اما خراج ندادندی و بار مذلت باج بگردن خود ننهادندی اما درفش کاویانی و تخت کیانی نزد اشک بود بعد از انطخس قسطنطین قیصر روم قصد ایران نمود اشک بار دیگر از ملوک الطوایف استعانت خواست همه او را امدادکرده لشگری بیاراست و پادشاه حیره که از مداین عراق عرب بود بنفسه پیش اشک آمده او را تعظیم بسیار نمود قرب صدهزار سوارکه از اطراف مملکت ایران به مدد اشک آمده بودند با پادشاه حیره به جنگ قسطنطین ارسال داشت اهل ایران ظفر یافته، رومیان مقهور شده قسطنطین پای فرار بوادی گریزگذاشت و از بیم اشک شهری محکم به جهت خود طرح انداخت وباسم خویش موسوم ساخت.

بعد از اشک اسامی ملوک طوایف درکتب تواریخ مختلف مذکور است و احوال ایشان چنانچه باید در هیچ نسخه مسطور نیست فقیر بر این گونه اختصار می‌سازد:

اشک بن دارا- سه سال حکومت نمود،

شاپور بن اشک- بیست و یکسال سلطنت فرمود،

بهرام بن شاپور- یازده سال پادشاهی یافت،

بلاش بن بهرام- نیز یازده سال رشته شاهی تافت،

هرمز بن بلاش- ده سال بزرگی دید،

گودرزبن ایقود بن اشک- پنجاه و هفت سال بخسروی رسید،

ایران بن بلاش- برادرزاده گودرز چهل و هشت سال شهریار بود،

گودرز بن ایران- سی سال ایالت نمود،

نرسی بن گودرز- نه سال بر سریر فرماندهی قدم گذاشت،

هرمز بن نرسی- سی و چهار سال استیلا داشت،

فیروز بن هرمز- سی سال جهاندار بود،

خسرو بن فیروز- چهل سال دارائی نمود،
بلاش بن فیروز- پنج سال حکومت کرد،
اردوان بن بلاش- بعد از آنکه سی و یک سال پادشاهی کرد در جنگ اردشیر بن بابک به قتل رسید و دولت اشکانیان بدو بنهایت انجامید بعد ازکشته شدن انطخس تا خروج اردشیر مدت سیصد و چهل سال پادشاهی کردند والله اعلم بحقایق الامور.

مقال در ذکر احوال حسن صباح و چگونگی ظهورشان درکشور ایران و حکومت او و متابعان او

موافق اعتقاد پیروان او

بر رای محققان دین مبین وبر ضمیر مدققان مذهب یقین پوشیده نماندکه مورخان والانژاد و مستخبران صاف اعتقاد بیان نموده‌اندکه ملوک اسماعیلیه در ایران هفت تن بودند اول ایشان سیدنا حسن اسماعیلیان حسن را سیدنا می‌گویند پدر سیدنا حسن از یمن به‌کوفه آمد و ازکوفه به قم و از قم به ری و آنجا سکونت نمود مردی بود زاهد و صالح ومتورع و در آنجا بسر می‌برد و حاکم ری ابومسلم رازی بواسطهٔ مخالفت مذهب با او عداوت می‌ورزید چون موفق نشابوری از علماء اهل سنت بوده والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا حسن را به نیشابور آورده به مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید وخود در زاویهٔ قناعت نشسته به عبادت معبود اشتغال می‌نمود گاهی سخنان بلندتر از ادراک عوام از وی ظهور می‌کرد ناکسان آن را به‌کلام اصحاب اعتزال و الحاد نسبت می‌دادند و زبان طعن و لعن بوالد سیدنا می‌گشادند.
و سیدنا با نظام الملک طوسی و عمرخیام نشابوری همدرس بود و در خدمت امام موفق طلب علم می‌نموده سیدنا از پدر شنیده بودکه نظام الملک بدرجهٔ بلند خواهد رسید و مرتبهٔ او ارجمند خواهدگردید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هرکس از ما به مرتبه دولت رسد دولتی که او را میسرگردیده هر سه علی السویه مشترک باشد بر این موجب عهدکردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت حکیم عمر خیام به خدمت خواجه شتافت خواجه بعضی از قرای نشابور باقطاع وی داده منزوی گردید و به‌کسب کمال و نشر علوم و فضایل بکوشید وسیدنا انتظار می‌کشیدکه خواجه نظام الملک او را بخواند و بوعده عمل کرده به مقصد رساند چون آن معنی صورت نبست سیدنا در سلطنت الب ارسلان بخواجه نپیوست چون دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت ملکشاه گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما خواجه بدان چه عهد رفته بود التفات نکرد و از آن یاد نیاورد بلکه به مجلس پادشاهش نرسانید سیدنا با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیقی و از اصحاب طریقی می‌دانی که دنیا فانی است و هزار او یک و بسیار او اندکست روا نباشدکه به جهت جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی و خود را در زمرهٔ **ینقضون عهدالله** اندازی. بیت:

دست وفا درکمر عهدکن تا نشوی عهدشکن جهدکن

خواجه ناچار او را در مجلس سلطان درآورد و از وفورکیاست او قدری تقریرکرده و نیز بعرض سلطان رسانیدکه تند وگریز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید و بر سخن او اعتقادکردن نباید چون سیدنا مرد دانا و بر عواقب امور بینا بود بنا بردیانت و صیانت و تدبیری که داشت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف نموده در بسی از امور خطیر و مهمات بزرگ پادشاه دست تسلط نهاد و عقد امورات کلیه ملکی و مالی بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محضر افتراست و مطلب خواجه تقبیح احوال سیدناست از این جهت و جهات دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشست و خاطر مرآت مآثر پادشاه جهان پناه از حرکت خواجه بشکست.
روزی سلطان از خواجه سؤال فرمودکه بچندگاه دفتری منقح توان نمودکه محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد و ترتیب آنرا در چند مدت توان داد خواجه نظام الملک جواب دادکه در دو سال بنیاد تنقیح آن توان نمود سلطان ملکشاه فرمودکه دیر می‌شود سیدنا حسن گفت که ترتیب آن در چهل روز منقح می‌گردد مشروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان پیش بنده باشند سلطان را این سخن مستحسن افتاد و سیدنا به موجب وعده دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از این خبر نهایت مضطرب گردید و قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بودکه باخادم سیدنا دوستی داشت و رقم محبت ملازم سیدنا بلوح ضمیر خویش می‌نگاشت باشاره خواجه آن غلام خادم سیدنا حسن را به مبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را بر هم زده ابتر ساخت و بقول خود خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زد و ازترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه به خدمت سلطان رسید در وقت عرض دفتر را ابتر دید و به تنظیم آن مشغول گردید و بر هم نهاد سلطان تعجیل می‌نمود و سیدنا جواب نمی‌توانست داد هان و هون گفت سلطان از

طول مکث برآشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سؤال نشنید سلطان متغیرگردید خواجه فرصت یافته عرض نمود که امری که ترتیب آن در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نمایدکه در چهل روز آن مهم را کفایت کنم جواب آن را سلطان جز هان و هون نخواهد شنید و سابقاً بعرض رسانیده بودم که در طبیعت اوطیش تمامست و سخنان او در نزد خرد نافرجام سلطان از این سخن برنجید و روی از وی برتافت سیدنا فرار برقرار اختیارکرده برودبار شتافت.

در آن ولایت باعبدالملک عطاش که داعی اسماعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه به اصفهان آورد از بیم سلطان و خواجه در خانه ابوالفضل نهان گشت روزی بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو رفیق موافق بدست می‌آوردم دولت این ترک و تاجیک را منهدم می‌کردم ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود و بی‌آنکه بر سیدنا اظهارکند اغذیه‌ئی که تعلق به تقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا ازکمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود که دماغ من مخبط بود یا از آن تو؟ دیدی که دو یار موافق یافتم چگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان برآوردم.

القصه سیدنا به ولایت مصر توجه نمود و در آن وقت مستنصر اسماعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانید و پایه قدرش را به منزله اعلا رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود و بعد از آن میان او و امیر الجیوش مخاصمت ظهور نمود به سب آنکه مستنصر پسر خود نزار را ازولایت عهدعزل فرمود و منصب وی را بکف کفایت پسر دیگرش که المستعلی بالله لقب داشت گذاشت ظاهراً حکم ثانی بنابر هجوم عام بوده و امیرالجیوش باین معنی همداستان شده سیدنا گفت که اعتبار نص اول دارد و خلق را بامامت نزار دعوت نمود امیرالجیوش به اتفاق بعضی امراء بعرض مستنصر رسانید و سیدنا را بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس گردانید به مجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آن قلعه که در غایت متانت بود بیفتاد مردم چون این کرامت بدیدند ا زسیدنا ترسیدند امیرالجیوش سیدنا را درکشتی نشانده باطایفه فرنگان بجانب مغرب فرستاد چون سفینه به میان دریا رسید باد به غایت تندی بوزید و طوفان برخاست اهل کشتی به کنج اضطراب نشستند سیدنا همچنان آرام بود بیت:

تابهربادی نجنبی پابدامن کش چه کوه کآدمی مشت غبار و عمر باد صرصراست

یکی از ساکنان کشتی از سیدنا پرسیدکه سبب چیست که تو را اضطراب نیست سیدنا جواب دادکه مولای من خبر داده که آسیبی به ساکنان کشتی نمی‌رسد همان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محبت سیدنا را در دل جای دادند وکشتی به شهری از شهرهای نصاری افتادو سیدنا باز به کشتی نشسته رو به جانب شام نهاد در حدود شام بیرون آمده از آنجا عزیمت حلب کرد و از حلب رو به بغداد آوردو از آنجا به خوزستان رفت و از خوزستان راه اصفهان گرفت بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان همواره در سفر بود و خلق را به مذهب اسماعیلیه و امامت نزار دعوت می‌نمود داعیان به قلعهٔ آلموت و رودبار و قهستان و سایر بلاد فرستاد و بهرگروه و طایفه پیغام سنجیده داد تا خلایق را به مذهب حق و ملت بیضا دعوت نمایند و مردم را بروش مستقیم ونهج قویم هدایت فرمایند به اندک روزگاری گروه بسیاری و قوم بیشماری به کیش سیدنا گرویدند و بحقیقت آئین اسماعیلیان رسیدند.

سیدنا در قریه‌ئی که قرب قلعهٔ آلموت بود سکونت نمود و درکمال زهدو صلاح و تقوی بسر می‌برد و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان می‌سترد چون ساکنان آن قریه تقدس ذات آن حجسته صفات را دیدند ومردم آن نواحی جمال حالش را شنیدند همگی بسیدنا بیعت کردند و در ماه رجب سنه چهارصد و هفتاد و هفت شبی جمعی از سکان الموت سیدنا را به قلعه آلموت درآوردند تاریخ صعود سیدنا به قلعهٔ آلموت لفظ آلموت است چون سیدنا پای عزت به قلعه آلموت در گذاشت مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حکومت آنجا را داشت سیدنا مهدی را گفت از این قلعه آنقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن شود به مبلغ سه هزار دینار بیع من نما تا طاعت من در آنجا مباح گردد مهدی فروتنی نموده تن درداد سیدنا پوست گاو را ریشه‌های باریک گردانید و آن ریشه‌ها را بر سر هم کرده گرد قلعه کشید برئیس مظفرکه درگرد کوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول می‌نمود رقعه‌ئی باین عبارت بنوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار در بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رسانید **علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل** آن نوشته را بمهدی داده نزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج رقعه برئیس مظفرداد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مذکوره را تسلیم نمود.

و سیدنا بعد ازصعود بحصار آلموت ترقی عظیم کرد و باندک زمانی تمامی رودبار و قهستان را در حیطه تصرف درآورد و مدت سی و پنج سال به دولت و اقبال گذرانید و تمام عمر را به ترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانیده در ترویج

شریعت بحدی مبالغه می‌نمود که شخصی در قلعه آلموت نی می‌نواخت سیدنا وی را از حصار بیرون ساخت هرچند مردم التماس نمودند و زبان استدعا گشودند قبول نفرمود و در اوقات حکومت زیاده بر دو نوبت به بام خانه صعود ننمودو هرگز از حصار قدم بیرون نگذاشت و همواره به تدبیر امور ملک و ملت اشتغال داشت و در ایام سیدنا فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اطراف را به قتل رسانیدند و چندین علماء و فضلاء منافقین را نابود و ناچیزگردانیدند حسین قاینی عمده اصحاب سیدنا بود باطایفه‌ای از رفیقان قهستان را مسخر نمود یکی از امراء ملکشاهی که در رودبار بود چندین نوبت قلعه آلموت را غارت کرد و مراسم قتل و نهب بجای آورد کار ساکنان حصار باضطراب رسید و صبر و شکیبائی ایشان بنهایت انجامید خواستندکه قدم در وادی فرارگذارند و طریق هزیمت سپارند سیدنا ایشان را بصبرو ثبات وصیت فرمود وگفت که امام یعنی مستبصر مرا گفته است که آلموتیان را باب اقبال خواهدگشود بایدکه بهیچ طرف نروندو بهیچ وادی فرار نکنند هم در آن ایام آن امیر به عالم دیگر خرامید سیدنا از تشویش نجات یافته آن قلعه را بلدةالاقبال موسوم گردانید.

در سنه چهارصد و هشتادو پنج امیرارسلان به فرمان ملکشاه به بلدهٔ اقبال لشگرکشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابوعلی که از جمله اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر می‌برد سیصد مرد مکمل به امداد سیدنا فرستاد آن گروه باشکوه ناگاه شبی خود را به قلعه افکندند آنگاه شبیخون بارسلانیان زده ایشان را منهزم گردانیدند وکار ارسلان را بانجام رسانیدند و غنیمت فراوان بدست آوردندگریختگان باردوی سلطان رسیده کیفیت را عرض کردند سلطان دگرباره قزل ارسلان را با سپاه کینه خواه روان ساخت حسین قاینی با رفیقان در مؤمن آباد متحصن شده به لوازم محاصره پرداخت چون نزدیک بآن رسیدکه پیک ظفر جلوه‌گر آید ناگاه خبر قتل نظام الملک بر دست ابوطاهرکه ازجمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و هم در آن نزدیکی سلطان ملکشاه بعالم آخرت شتافت لاجرم لشگر قزل ارسلان از هم فروریخت و سلک جمعیت آن سپاه یکبار بگسیخت و نزاع بر کیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان گشت و شوکت سیدنا ترقی کرده از این و آن درگذشت.

سیدنا چندین بقاع بگشود و چندین بقاع بنا نمود فدائیان جهت قتل علماء و فقهاء مخالفین تعیین گشتند و ایشان در اطراف متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجرکشتند بنابراین علماء منافقین به غایت ترسیدند و در زوایای خمول مخفی گردیدند چون سلطان برکیارق به جهان جاوید خرامید وکدخدائی دولت به سلطان محمد رسید احمدبن نظام الملک را با سپاه گران به ولایت رودبار تعیین فرمود و در سنه چهارصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیر را به مدد وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود نزدیک بدان شدکه قلعه آلموت را بگیرند و مردم قلعه فرمان شاهی پذیرند از باطن سیدنا خبر فوت سلطان محمد در لشگراتابک شایع گشت و ناچار وزیر از قلعه درگذشت و لشگر خود به خود انهزام یافتند و از خوف فدائیان به بیغوله هزیمت شتافتند چون سلطان سنجر افسر شاهی بر سر نهاد چند نوبت لشگر بمحاربه سیدنا فرستاد در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان راکه دعوت حق قبول نموده بود فرمودکه بالای سر سلطان کاردی فروکوب و آسیب به سلطان مرسان چون تو نمک پروردهٔ اوئی دست به ولی نعمت رسانیدن نه سزاست و بر قتل مولای خود اقدام نمودن نه رواست خادم به موجب فرمان سیدنا بانجام رسانید چون سلطان از خواب بیدار شدکارد را دید به غایت خائف گردید و در اخفای راز بکوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا برسید وگفت اگر ما را به سلطان محبت نبودی آن کارد را به سینه سلطان فرو بردن آسان‌تر بودی سلطان از استماع این سخن هراسان گشت و طالب صلح شده از سر بلدةالاقبال درگذشت و سیدنا بیشتر از پیشتر قوی دست گردید.

در خلال این احوال حسین قاینی بافساد پسر ناخلف سیدنا بشهادت رسید حکم فرمود پسرش را به قصاص رسانند مقارن این حال پسر دیگرش را به جرم شرب خمر به قتل رسانید سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمارگردید وکیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت او را بابوعلی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت فرمودکه در امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و از فرموده او خارج نشوند چون از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الاخر در سنه مذکره از جهان درگذشت.

کیا بزرگ امید

در اصل از ولایت رودبار بوده و به قولی در ولایت ورامین تولد نموده بدستور سیدنا به طاعت و عبادت و تقویت ملت کوشید در ایام سیدنا لشگرکش بود او را به قلعه‌ئی ارسال گردانید آن را بگرفت و مدت بیست سال به فرمان سیدنادر آن قلعه ساکن بود بعد از سیدنا بر سریر خلافت جلوس فرمود در زمان او رفیقان بسیاری ازمخالفین را به قتل رسانیدند بزرگ امید در سنه پانصد و بیست و شش وفات یافت مدت حکومت او چهارده سال بود.

کیا محمدبن بزرگ امید

به حکم وصیت پدر حکومت یافت در اوایل دولت اوالراشد بالله عباسی به تیغ فدائیان به عدم شتافت از آن زمان خلفاء از ضرب تیغ فدائیان ترسیدند و ازمردم پنهان گردیدند در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات نمود مدت حکومتش سی و سه سال بود.

محمدبن حسن بن محمد

مشهور به علی ذکره السلام است اسماعیلیان در نسب او می‌گویند در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر خلیفه علوی بیک سال از مصر بالموت رسید وکودکی از اولاد نزاربن مستنصر همراه آورد و غیر سیدنا هیچکس بر آن سرّ مطلع نگردید و در تعظیم و تکریم ابوالحسن بکوشید آن طفل قابل امامت بود و مهدی نام داشت و سیدنا او را در محل مناسب گذاشت بعد از انقضای شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد امام مهدی به عبادت حق سبحانه و تعالی مایل بود و در آن قلعه مستورهئی عقد نمود آن مستوره از امام مهدی حمل گرفت او را به محمدبن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن حکم کرد و فرمود اگر پسر متولد شود این زن را عقد نمای و این راز را نزدکسی مگشای محمد قبول نمود و به فرمان امام عمل فرمود در زمان حکومتش علی ذکره السلام از مبدء عدم به فضای وجود قدم گذاشت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است و مدعیان در نسب علی ذکره السلام بعضی سخنان طعن آمیز می‌زنند اسماعیلیان قبول ندارند و از جمله مفتریات شمارند.

القصه در هفدهم رمضان سنه پانصد و پنجاه و نه طریق الحاد پیش گرفت و نماز عیدگذارده بر منبر رفت و مکتوبی بیرون آورده به خلق تقریرکرد که امام مخفی است این مکتوب را بمن فرستاده و تکالیف شرعی ازگردن شما برافتادگروهی او را امام بحق دانند ونفس او را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم شود که مردم به خدا رسیده تکالیف شرعیه مرتفع گردد این معنی عبارت از قیامتست آن حضرت در زمان امامت خود خلق را به خالق واصل ساخت و رسوم شریعت را برانداخت گفت من امام زمانم خلق را بحق رسانم و تکلیف زمان قدیم براندازم الحال قیامتست بایدکه مردم باطناً با خدا باشند و ظاهراً هر طور خواهند رفتارکنند بعداز تقریر این گونه کلمات از منبر فرود آمده افطارکرد و بدستور عید بشادی و طرب و لهو و لعب بسرآورد و در سنه پانصد و هفتاد و هفت بضرب کارد حسن بن نامور درگذشت.

جلال الدین حسن بن محمد

او دین پدر نگرفت و مذهب اهل سنت پذیرفت مخالفین اسماعیلیه او را نومسلمان می‌گفتند در غزای گرجستان با سلطان جلال الدین همراه بود در ماه رمضان در سنه ششصد و هیجده فوت شد.

محمدبن جلال الدین

جمعی را که هم مشرب پدرش بودند بکشت و شیوهٔ جد را پیش گرفت بعد از پنج سال بی‌مشورت طبیبی فصدکرده خون بسیاری از او برفت علت مالیخولیا بر وی مستولی گشت و هم بدان علت درگذشت آن گروه می‌گویندکه زمرهٔ انبیاء و اولیاء از عیوب جسمانی سالم نتوانند بود چنانکه موسی الکن بود و شعیب نابینائی دید و ایوب آنهمه زحمت کشید.

علاءالدین محمدبن حسن ناصر محتشم

در نه سالگی قایم مقام پدرگردیدکتاب اخلاق ناصری را خواجه محقق طوسی بنام او تالیف فرموده، در زمان علاءالدین از مشایخ روزگار شیخ جمال الدین کیلی بود در قزوین به ارشاد عباد اشتغال می‌نمود علاءالدین او راتعظیم نمودی وهمواره ب راهل قزوین منت نهادی وگفتی اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت آوردمی، حسن مازندرانی وی را به قتل رسانید.

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین

بعد از پدر پادشاه گشت و حسن مازندرانی را بااولادش به قتل آورد هلاکوخان باعتضاد خواجه نصیر بر وی مستولی شد و او درخواست کرد تاوی را به درگاه منکوقاآن فرستند هلاکوخان التماس وی را مبذول داشت و بدرگاه منکوقاآن ارسال نمود در آن سفر وی راکشتند و حکومت اسماعیلیان بدو منتهی گشت این واقعه در سنه ششصد و پنجاه و چهار بود چنانکه مولانا محقق طوسی در این باب گفته قطعه

سال عرب چو ششصدو پنجاه و چهار شد　　یکشنبه ماه ذوالقعده و بود بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت　　برخاست پیش تخت هلاکوبایستاد

مدت سلطنتش یکسال بود.

گفتار در بیان مذهب اسماعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان

این فرقه می‌گویند باخبار متواتر و نقل متواصل مقرر است که چون حضرت رسالت پناه به شغل نبوت اشتغال نمود مردم را به کسوت شریعت و طریقت آراسته فرمود و از دار دنیا بسرای بقا رحلت نمود در آن وقت در همه عرب سه مسجد بیش نبود مسجدالحرام و مسجد مدینه و مسجد بحرین بعد از انتقال حضرت متغلبان مستولی شدند چون مسیلمه کذاب و طلیحة بن خویلد و اسود الیمنی و دیگراعراب بر سر فتنه آمدند پس خلفاء تدارک خللها بتیغ مبارزان کردند اما گروه دیگر از برای منصب دنیا سیما معاویة ابن ابی سفیان که فی الحقیقة فرعون آل محمد بود خروج کرد و بعضی صحابه را به مال مسلمانان فریب داد و ابواب فتنه بگشاد و برخی که با او نفاق داشتند چون خالد بن ولید و سعدبن وقاص را بزهر هلاک نمود و محمدبن ابوبکر را با یکنفر دیگر در مصر شکم چاک کرده بسوختند حور بر جور و فساد بر فساد اندوختند و حضرت امام حسن بن علی علیهماالسلام رازینهار داده بزهر هلاک ساخت و به قول زمحشری در ربیع الابرار عایشه را بچاه انداخت ویزید پلید را به قتل حضرت حسین اشارت نمود از مکر و حیلهٔ او یکی آن بود که بامام زمان به بهانه دروغ خروج نمود و تیغ بروی آن حضرت کشید و مصحف بر سر نیزه گردانید و **هلم جراً** اگرکسی متذکر قبایح اوشود مصرع: صد قیامت بگذرد و آن ناتمام.

علی مرتضی با اولاد مصطفی و صحابه باوفا در راه خدا کشته شدند از آن زمان مسلمانان دو فرقه آمدند و این دو فرقه هفتاد و سه فرقه شدند و مذاهب مختلفه ظهور یافت و هر یک بر وفق اشتهای خود بوادی خود سری شتافتند چنانکه دانائی گفته:

نظم

دین تازی چو بهفتاد و سه فرقه باشد　　که نسازند از این جمله دو با یکدیگر
مرد ترسا پس از اینهازکه جوید ره راست　　چون شود در ره دین دور مسیحا مضطر
پیشوایان امم گرنه ریاست جویند　　پس چه یک قول نی‌اند از پس یک پیغمبر
گر نبی راهبر است این دگران راه برند　　راه بر می‌نشناسی بیقین از رهبر
گر نبی آمد وگر نی تو نکوسیرت باش　　که بدوزخ نرود مردم آزاده سیر

حضرت رسالت پناه امت را فرمود **انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی** ودیگر فرمود **مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها فقد غرق** و دیگر فرمود **ستفرق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الافرقة واحدة.**

از دو حدیث سابق معلوم شدکه فرقه ناجیه یکیست.　　نظم:

بعد احمد شد بهفتاد و سه فرقه امتش　　زان یکی ناجی و دیگرهالکند ای هوشیار
اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه‌اند　　دیگران هفتاد و دو با اختلاف بی‌شمار
ناجی اکنون اهل پیغمبر بود یادیگران　　بازکن چشم خرد برگوجواب وگوشدار
من گرفتم دامن آل نبی را ز آن میان　　هرکراخواهی توهم از دیگران کن اختیار
هرچه بادا باد باری من نگردم ز آن طریق　　تو سبیل خود نگهدار و مرااینجا گذار
من چه درکشتی نوحم با نبی و با علی　　گو زمین طوفان بگیر و آسمان آفت ببار
رستگار آمد سگی کوبود بااصحاب کهف　　منکه با آل رسولم چون نباشم رستگار

چون بواسطه مکر و حیله و تزویر معاویه نسبت به علی مرتضی چنانکه اشاره شد مسلمانان بدو فرقه شدندو میان ایشان فتنه و فساد ظاهرگشت فرقه‌ئی از بهر دوستی مال و جاه دنیا به بنی امیه میلان واقرار دادند و طایفه‌ئی از ایشان بیزار شده بنای عداوت نهادند به سبب اختلاف امت کارها و قانون شریعت منحرف و امورات از قاعدهٔ طریقت منصرف گردید و تفرقه در میان اهل اسلام پدید آمد و هرکدام میل بجائی کردند و دعوی آغاز نهادند و باسمی موسوم شدند و مذاهب مختلفه پیدا شد چنانکه ذکر رفت پس طایفه‌ئی از جهت غیرت دین تعدی بنی امیه و جور و ستم ایشان را با اهل بیت نپسندیدند و طاقت مقاومت آن ظالمان رانداشتند خود را شیعه نام گذاشتند و هرجائی محل قبول یافتند بآنجا شتافتند و ابواب دعوت گشودند و

بدو چیز تمسک نمودند اول مخالفت و عداوت جماعتی مخصوص، دویم بخروج مهدی بدلیل حدیث نبوی قال رسول الله صلی الله علیه و آله **یظهر فی اخرالزمان من اولادی شخص اسمه اسمی و خلقه خلقی یملا الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت جوراً و ظلماً** و خلایق بسیار بدین مذهب رغبت نموده نخستین کسی که قبول نمود عبدالله بن سبا بود که افعال معاویه را انکارکرد و بولایت علی مرتضی اقرار آورد و هم بدست معاویه کشته شد همچنین متعاقب در هر دیاری برخاستند و در دعوات داستانها پرداختند و مردم را بدلیل و برهان ملزم ساختند و سعی‌ها کردندکه حق را در مرکز خود قرار دهند و مردمان از جور و ستم متغلبان برهند چون تقدیر خلاف تدبیر ایشان بود از سعی و اجتهاد ایشان گرهی نگشود ملک بدست بیگانگان بماند.

چون روزگار جور بنی امیه را به آخر رسانید بنی عباس به سعی و اهتمام ابومسلم مروزی منصب خلافت یافتندو ایشان نیز به سان بنی امیه بتیه جور و ستم شتافتند چون آل علی در منصب خلافت رغبت می‌کردند زیرا که آن را حق خود می‌دانستند از این سبب عباسیان متفکر و متضرر بودند چون نوبت خلافت به منصور رسید هرکه از فرزندان فاطمه را مخالف یافت ناچیز گردانید و بقایا را بجعل نسب مطعون ساخت و در اطراف واکناف جهان ایشان را برانداخت تا در نظر مردم خوار و بی‌مقدار شوند و خلق بایشان نگروندو ایشان در ملک و خلافت طمع نتوانند نمود چون آل علی بذروۀ دولت عباسیان نظرکردند میان ایشان از مردان خالی یافتند خصم غافل و امور مهمل و همتها قاصر دیدندو بر شهوات نفسانی راغب و بلذات هوا و هوس طالب بودند و در ایشان نهی از منکرکمتر و ملاهی و مناهی بیشتر بود لاجرم فرصتی یافتند و داعیان خردمند نیکوبیان بر دعواها شتافتند و این در اول سنه صد وهشتاد و شش واقع شد از آن جمله یکی میمون قداح بود و پسرش میمون بن عبدالله قداح از علماء زمان خود بود.

مرویست که حضرت جعفر الصادق را چهار پسر بود بزرگتر ایشان اسماعیل بود امام(ع) بنص جلی امامت را بدو تفویض نمود و با مادر وی هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی با فاطمه، درگذشتن اسماعیل از این دار فنا اختلافست بعضی گویند در زمان حیات امام وفات یافت وفائده نص انتقال امامتست از امام جعفر الصادق باولاد اسماعیل چنانچه موسی به هارون نص فرمودو هارون در زمان موسی درگذشت و نص بقهقری باز نمی‌گردد و بداء محالست که حضرت امام بی‌اذن ملک العلام و بی‌اسناد آبای گرام تعیین یکی از اولاد عظام نفرمایند و طریق جهل و نادانی را نه-پیمایند بر امام سهو و غفلت جایز نیست و هرکه امام معصوم را خطاکار داند شقی است ودر آنکه حضرت صادق در حق اسماعیل نص فرموده اثنی عشریه نیز بر این قایلند و بعضی گویند اسماعیل فوت نکرد لیکن اظهارکردند فوت او را جهت تقیه تامخالفان بهلاکت او نشتابند و بر فوت او محضری نوشتند.

منقولست که بمنصور عباسی رسانیدندکه اسماعیل را در بصره دیدند و بدعای اورنجوری شفا یافت منصور از حضرت صادق استفسار نمود امام همان محضر راکه خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد امام بعد از اسماعیل، محمدبن اسماعیل بود و باو امام سبعه تمام شد و بعد از او ائمه مستور شدند و داعیان ظاهر و زمان بی‌امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش ظاهرگردد.

مدار احکام ائمه هفت است مانند ایام هفته و سموات سبعه وکواکب هفت‌گانه و نقباء را مدار بر دوازده است و شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده‌اند و ائمه را بعدد نقباء شمرده‌اند. پیروان اسماعیل را بانتساب وی اسماعیلی گویند چون ایشان به مجرد نظر و استدلال در معرفت الهی کافی نمی‌دانند مگر به تعلیم معلم و به ارشاد مرشد بدین جهت ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار آنکه می‌گویند هرکلمه قرآنی رامعنی ظاهری و باطنی است که عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن و تاویل وقوفست ایشان را باطنیه گویند.

چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او رامأذون نامند و چون بدرجۀ دعوت رسد او را داعی خوانند، و چون بمرتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت گویند، و چون رتبت درجه وکمال یافت و ازتعلیم بی‌نیازگشت او را امام گویند و بالائی امام اساس است و بالائی اساس در منزلت ناطق امام هفت است وداعی دوازده باشد و مأذون هر امامی را باید دانست.

آن گروه به ظاهر شرع کار می‌کنند و می‌گویندکه ما نگوئیم خداموجود یا معدوم است و عالم یامعلوم است و قادر است یا قادر نیست وهمچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات حقیقت او سایر موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق به معدومات انبازگردد و این تعطیل است و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که به هیچگونه مشارکت متصور نیست حضرت حق سبحانه و تعالی اله متقابل و خالق متضادین است چون حضرت وهاب بعالمان موهبت علم نمود او

سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت دربارهٔ قادر افاضه فرمود او جل شانه را قادر خواندند عالم و قادر اطلاق نمودن بر ذات حق تعالی باعتبار این است که واهب علم و قدرتست و نیزگویندکه حضرت حق به امر واحد عقل را خلق کرد که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید آورد و نسبت نفس باعقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه یا نسبت پدر است با پسر یا نسبت زنست با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تمام که از او فیض بگیرد لاجرم محتاج و نیازمندگردید بجنبش و حرکت از نقصان به کمال و حرکت تمام نکرد مگر بآلت پس ایجاد کرد اجرام سپهر و افلاک وکواکب را و جنبید فلک به حرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطهٔ او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد مرکبات را از موالید ثلثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را و بهترین همه انسانست از استعداد انوار قدسی و پیوند او به عالم علوی چنانکه عالم بر این مشتملست و بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجبست که درجهان سفلی عقل کامل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول ناطقست و نفس امام است و چنانکه افلاک متحرکند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وضی او، و چنین باشد در هر عصر و هر زمان و هر دو بر هفت شخص دایر است تامنتهی شود بدور آخر و زمان قیامت درآید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است به کمال وکمال انسان است که به مرتبه عقل برسد و این قیامت کبری است.

و می‌گویند هر ظاهری را باطنی است که آن باطن مصدر آن ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر باطن نباشد لازم می‌آیدکه در عالم هیچ نباشد ونفوس و عقول بی‌اصل باشند امام حاکم است در عالم باطن هیچکس عالم بخدا نبود جز به تعلم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت جز به نبی تمام نشود، شریعت را ظاهری بود که او را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تاویل نامند زمان خالی نباشد از نبی یا از شریعت او همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت او، گویند دعوت گاه پنهان و مخفی بود اگرچه امام ظاهر باشد وگاه ظاهر و هویدا بود اگرچه امام مخفی و پنهان باشد همچنانکه نبی را بمعجزهٔ قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی داعی دانند، و باری تعالی را نتوانند شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب بود خواه ظاهر باشد خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد روز از روشنی و شب از تاریکی.

سیدنا حسن راکتابی است مشتمل بفصول چند در فصل اول آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را به عقل توان شناخت و احتیاج به تعلیم معلم صادق نیست یا گویدکه معرفت حضرت حق جل شانه حاصل نمی‌شود مگر به تعلیم معلم صادق هرگاه فتوی بقول اول دهد او را انکار غیرنرسد زیرا که چون انکارکند تعلیم است ودلیلست بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر یا گوید هر دو قسم ضروریست زیرا که چون مفتی بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یاغیر او همچنین چون اعتقادکند یا از نفس خویش مبدء آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا ازغیر و این مضمون عبارتیست که فصل اول کتاب متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسری است بر اصحاب عقل و رأی.

در فصل دویم آن کتاب ذکرکرده است که چون احتیاج به معلم ثابت شد آیا هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشدکه لابد است از معلم صادق و این فصل کسری است بر اصحاب حدیث.

در فصل سیم ذکرکرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیالابد است ازمعرفت به معلم اولا و ظفر بر او یا تعلیم از هر معلمی جایز است بی‌تعیین شخص و تبیین صدق او و چون سلوک طریق بی‌رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق و این کسریست بر شیعه.

در فصل چهارم گویدکه افراد بشری بر دو صنفند فرقه‌ئی گویند در معرفت حضرت باری محتاجیم به معلمی صادق و تعیین و تشخیص او واجبست و بعد از آن تعلیم از او، و فرقه دیگرگویند معرفت هر علمی از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون به مقدمات سابق معلوم شدکه حق با فرقه اولی است پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شدکه فرقه دویم بر باطلند پس رئیس ایشان رئیس مبطلان باشدگوید این طریقه ایست که محق را بحق می‌شناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسائل بباید ومراد ما بحق در این مواضع احتیاجست بمحق، وگوید ما باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجو از وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم وگوید طریقه دانستن توحید همین است وگوید درعالم حق و باطلست و علامت حق وحدتست و علامت باطل کثرت وحدت مقرون به تعلیم است وکثرت مقارن رای و تعلیم با جماعتست و جماعت بامام و رأی بافرق مختلفه و ایشان بارؤسای خویش متفقند و جهت افتراق حق از باطل و

تشابهی که حق را باباطل است و جهت تمایز وجهین و تضاد طرفین میزانی باید ساخت که جمع را در آن وزن کنند و گوید آن میزان را ازکلمه شهادت اقتباس کردیم و آن مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثباتست حق است و آنچه مستحق نفی است باطل و باین میزان خیر و شر و صدق وکذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سر این سخن آنست که هرکلمه از این مقاله راجع است بحقیقت اثبات معلم و توحید و اثبات داخل امامتست یا نبوت بمرتبهئی که نبوت باامامت باشد.

در تاویلات گوید وضوء عبارت از پذیرفتن آئین است از امام، و تیمم عبارت از مأذون در غیبت امام، و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول حق تعالی **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر**، احتلام عبارتست از افشای سرّ نزد ایشان بغیر قصد هدایت کسی، غسل تجدید عهد است، و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین، و صوم عبارت از محافظت اسرار امام است، و زنا عبارت از افشاء اسرار دین، و نیزگفته‌اند نماز جماعت عبارت از متابعت امام است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال بامام دهندو کعبه پیغمبر است وباب علی است و صفا و مروه و میقات وصی انبیاء است و تلبیه عبارت از اجابت مدعو است هفت طواف خانه مولاست جنت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف و سقر عبارت از زحمت ابدان است به تکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است **من مات فقد قامت قیامته**.

و می‌گویند هر پیغمبری را وصی وولیعهدی باشدکه در حال حیات او در شهرستان علم او است و تمام دور او به هفت امام منقضی شده پیغمبر نخستین آدم بود بدین صفات و شرایط که قائم مقام و ولیعهد وی بعد ازوفات او شیث بود و تمامی دور به هفت امام منقضی شد بعد از دور آدم حضرت نوح بود شریعت آن حضرت نسخ شریعت آدم نمود و دوراو به هفت امام تمام شد ووصی او سام بود بعد از آن حضرت ابراهیم بود و شریعت آن حضرت نسخ شریعت نوح نمود و بعد از او حضرت اسماعیل بود و دور او بگذشتن هفت امام تمام شد و بعد از آن موسی بود و شریعت او نسخ شریعت ابراهیم نمودو وصی او هارون در حال حیات موسی رحلت نمود وصی او یوشع بن نون بود و چون دور او به هفت امام تمام گردید بعد از آن عیسی پدید آمد و آن حضرت نسخ شریعت موسی نمود وصی او شمعون بود و دور او به هفت امام اتمام یافت بعد از آن خاتم الانبیاء محمدالمصطفی پدید آمد شریعت دیگر نهاد و شریعت عیسی برافتاد وصی اوعلی بن ابی طالب و حسن و حسین و زین العابدین و محمدالباقر و جعفر الصادق و امام هفتم اسماعیل بن جعفر بود و دور مهدی بدو تمام شد و همچنین گویندکه ممکن نیست امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیه **ذریته بعضها من بعض** این است و فحوای **وجعلها کلمةباقیة فی عقبه** همین است چون حجت آورندکه حسن بن علی به اتفاق همه شیعه امام بود و فرزندان او امام نبودندگویند امامت او مستودع بود یعنی غیر ثابت و آن عاریتست و امامت حسین بن علی مستقر بود و آیه **فمستقر ومستودع** اشارت بآنست.

و همچنین گویندکه ناطق کسی است که شرع متقدمان منسوخ کند و اساس کسی که تاویل شریعت نزد او باشد و اسرار باطن همه خلق بداند، ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن آن را بیان کندکار ناطق وضع تنزیلست وکار اساس تاویل شریعت و بیان شریعت پیش او باشد.

وگویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از امام خالی نباشد و همه پیغمبران در هر روزگاری که بوده‌اند بوجود امام اشارت نموده‌اند زیرا که امام باطنست و اصل باطنست مانند جواهرکه باطن سنگ تیره تعبیه است و لؤلؤکه در صدف و صدف در قعر بحر و روح آدمی که در جسم تیره نهانست و در این معنی دلیل آورند از قول باری تعالی **له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب** و آیهٔ کریمه **لیس البربان تأتواالبیوت من ظهورها ولکن البرمن اتقی و أتوا البیوت من ابوابها** یعنی نیکوکاری نه آنست به ظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده‌اند بلکه بآنست که بپرهیزند و پرهیزگار باشندکه خورسندی نه به ظاهر نمودنست.

این بود مختصری از اعتقادات اسماعیلیه که مذکور شد این طایفه در اکثر معمورهٔ عالم هستند در سمت مغرب قرب ولایت طرابلس و در محال ایران وکابل و در نواحی کوهستان مشرق و نواحی مملکت ختا و در ولایت کجرات هند بسیارند اکنون که هزار و دویست و سی و هفت هجریست مقتدای آن طایفه در عراق عجم است و هر ساله گروه انبوه از پیروان او با خمس مال به زیارت وی آمده و خدمت نموده مراجعت نمایند.

یحیی بن معاذ قدس سره

از طبقه اولی و ازکبار اولیاء است کنیت آن جناب ابوزکریا و لقبش واعظ بوده علوم ظاهری و باطنی جمع نموده یوسف بن حسین رازی فرموده که بصد و بیست شهر رسیدم و بدیدار علماء و مشایخ مشرف گردیدم قادرتر بر سخن از یحیی بن معاذ

ندیدم.
آن جناب فرموده است که **انکسار العاصین احب الی من صولةالمطیعین**. مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری در این خصوص گفته است وقتی باشد حق تعالی مرد را بطاعت آورد و از آنجا بدبیرون آورد یعنی به چنگ غرور و عجب سپارد وگاه باشدکه در غفلت و معصیت اندازد و عاقبت او را نیکو سازد غنی مطلق است هرچه خواهدکند وکسی بر او چون و چرا نتواند پس از مکر او ایمن بودن و در مهد اطمینان غنودن گناه راکوچک شمردن و معصیت را حقیرکردن خطائی بزرگ وگناه عظیم است.
یحیی بن معاذ راگفتند فرقه‌ئی می‌گویند ما بجائی رسیده‌ایم و در محلی آرمیده‌ایم که ما را طاعت نباید و عبادت نشاید یحیی فرمودکه بلی رسیده‌اند اما بدوزخ و آرمیده‌اند لیکن در سقر.
آن جناب فرموده است **صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب** یعنی علامت محب صادق فرمان‌برداری محبوبست، و دیگر فرموده است هرکه از دوست جز دوست دید وی دوست ندید، و دیگر فرموده است که حقیقت محبت آنست که به نیکوئی افزون نشود و بجفا کم نگردد.
گویند چون یحیی به بلخ رفت و از آنجا به نیشابور مراجعت فرمود در آنجا در سنه دویست و پنجاه و هشت در زمان خلافت معتمد عباسی و حکومت عمروبن لیث رحلت فرمود رحمة الله علیه.

نجم الدین رازی المعروف بالدابة قدس سره

از اکابر صوفیه و اعاظم این طایفه است از مریدان نجم الدین کبری بوده و تربیت آن حضرت بمجدالدین بغدادی حواله نموده صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحرالحقایقست و درکشف حقایق و شرح دقایق بر همگنان فایق است.
در واقعه چنگیزخان از خوارزم بیرون آمده روی توجه بسوی روم نهاد و در قونیه با شیخ صدرالدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق صحبت افتادگویند وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام رسید از وی التماس امامت نمودند و او در هر دو رکعت سورهٔ قل یا ایهاالکافرون خواند و چون نماز را به آخر رسانید مولانا جلال الدین با شیخ صدرالدین بمطایبه گفت یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما. جناب شیخ بعد ازگردش روم عزیمت بغدادکرد و در آنجا در سنه ششصد و پنجاه و چهار در زمان خلافت مستعصم عباسی روی توجه به صوب آخرت آورد و در شویزیة بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید مدفون گشت رحمة الله علیه از مقولات آن جناب ست غزل:

دشمن ما را سعادت یار باد — از جهان و زعمر برخوردار باد
هرکه خاری می‌نهد در پای ما — خار ما در پای اوگلزار باد
هرکه چاهی می‌کند در راه ما — چاه در راه او همواره باد
هرکه گوید نجم دین مستست مست — نجم دین مست است او هشیار باد

وله رباعی

هر سبزه که درکنار جوئی رسته است — گوئی ز رخ فرشته خوئی رسته است
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی — کان لاله ز خاک ماهروئی رسته است

رباعی

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد — با گریه و سوز آشنائی دارد
سررشته شمع به ز سر رشته من — کان رشته سری بروشنائی دارد

یوسف بن حسین رازی قدس سره

از طبقه ثانیه وکنیت وی ابویعقوب بود در زمان خویش کسی باوی برابری نمی‌نمود طریقه ملامتیه داشت و از مراسم خلوص فرو نمی‌گذاشت مردمان را به خود می‌شورانید و قبول ایشان را به خویشتن تباه می‌گردانید خود را از انظار مردم ساقط می‌ساخت و خلق را در تردد میانداخت مرید ذوالنون مصری بوده و باابوتراب نخشبی و یحیی بن معاذ و غیر ایشان صحبت نموده و در اسفار بسیار با ابوسعید خزاز رفاقت فرموده است وی را مکاتبات بسیار است باجنید بغدادی.
اوگفته است که راه مصرگرفتم و نزدیک ذوالنون رفتم چون وی را دیدم موی براندام من برخاست نشستم به من نگریست و گفت ازکجائی و ازکدام شهر می‌آئی؟ گفتم از ملک ری می‌آیم گفت زمین بر تو تنگ شده بود که به مصر آمدی گفتم آمدم که خدمت تو را دریابم گفت دور باش و دروغ متراش چرا دروغ می‌گوئی و راه خیانت می‌پوئی آنگاه گفت **یابنی صحح**

حالک مع الله لایشغلک عنه شاغل و لاتشغل بمایقول الخلق منک فانهم لن یغنواعنک من الله شیئاً واذا صححت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه و اقتدبسنةالنبی صلی الله علهی و آله و سلم و ظاهر العلم و ایاک ان تدعی فیما لیس لک فمااهلک عامة المریدین الاالادعاء یعنی ای پسرک من نسبت خود به حق تعالی درست کن بمرتبه‌ئی که هیچ چیز مانع آن نسبت نشود و مشغول مساز خاطر خود را بآنچه مردم که در حق توگویند چه نیک و چه بد زیرا که جمیع مهمات از حقتعالی ساخته گردد و خلق از جانب حق تعالی کفایت مهمی نتواندکرد برای تو و چون درست شود نسبت تو بحق تعالی بنماید حق سبحانه بلطف وکرم خود طریقی که مفضی شود بوصل وی پیروی کن ظاهر علم و سنت نبی را و بپرهیز از دعوی امری که تو را آن نبود زیرا که هلاک نساخت مریدان و طالبان را مگر دعویهای باطل.

روزی از ذوالنون طلب نصیحت کرد او فرمود: **لاتسکن الی مدح الناس ولاتجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی الحقیقة من احوالک سراً و علناً** یعنی آرام مگیر بستایش مردم و جزع و اضطراب مکن از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان راهزنانند ومانع وصولند بمطلوب حقیقی و آرام گیر بصفات حمیده که بآن متحقق گشته‌ئی در نهان و آشکار.

و یوسف بن الحسین فرموده **الخیرکله فی بیت ومفتاحه التواضع و الشرکله فی بیت و مفتاحه الکبر** یعنی مجموع نیکیها در خانه‌ایست وکلید آن خانه تواضع است با خدای تعالی و مظاهر قدرت وی، و مجموع بدیها در خانه‌ایست وکلید آن خانه کبر است.

وفات وی در سنه سیصد و سه در زمان خلافت مقتدر عباسی و حکومت سامانیان در همان دیار ظهور نمود رحمةالله علیه.

زنجان

قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است خاطرپسند آبش خوب و هوایش مرغوب میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان، وی سمت مغرب شهر سلطانیه واقع است از اقلیم رابع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسع است دور آن شهر حصاری کشیده‌اند و مکرر بسم ستوران مخالف و مؤالف خراب گردیده اکنون محتویست بر قریب بدو هزار خانه و پنج بلوک آنجا معروفست به ولایت خمسه مردمش ترک زبان و خالی از نخوت و خشونت نیستند اکثر قرای آن دیار مسکن ایل شاهسون و افشار و شهرش دارالاماره شاهزاده والاتبار است مردم نیک از آنجا برخاسته‌اندکه به کمالات نفسانی و فضایل انسانی پیراسته‌اند بذکر یک نفر آن اکتفا می‌نماید.

اخی فرج قدس سره

عارف معارف یقین و سالک مسالک تمکین بوده و بعضی بلاد دور و نزدیک را سیاحت نموده وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید سیدالطایفه جنید بغدادی است در سنه چهارصد و پنجاه و هفت در زمان مقتضی عباسی در همان دیار انتقال نمود.

در نفحات مسطور است که شیخ را گربه‌ئی بوده است هرگاه جمعی از مهمانان بخانقاه توجه می‌نمودند آن گربه بعدد هریک از ایشان بانگ می‌کرد و خادم خانقاه بهر بانگی کاسهٔ آبی در دیگ می‌ریخت یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه افزوده گشت حاضران تعجب کردند ناگاه گربه به میان آن جماعت درآمده یکان یکان استشمام نمود وبریکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود.

روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده برای اصحاب شیر برنج طبخ نماید ماری ازمر بخاری در دیگ افتاده گربه آن را بدید وگرد دیگ می‌گردید و فریاد می‌کرد و اضطراب می‌نمود خادم چون از آن معنی غافل بود وی را زجر می‌نمود و دور می‌انداخت و منزجر می‌ساخت چون خادم بهیچ نوعی متنبه نشدگربه خود را در دیگ انداخته هلاک ساخت چون شیربرنج را ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد چون این خبر به شیخ رسید فرمودکه آن گربه خود را فدای درویشان ساخت وی را در قبر کنید و محلی سازید.

طهران

شهری مشهور و معروف و نسبت به سایر محال ری بخوبی هواموصوفست حبوبه آتش ارزان و فواکهش فراوان اکثر میوهٔ آنجا ممتاز سیما خربزه و انجیر و انگورش بامتیاز است در قدیم آن شهر قصبه‌ئی بوده و بتدریج روی به عمارت نموده شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی در وسعت و عظمت آن کوشید و بر آن حصار حصین و قلعهٔ متین کشیدکریم خان بن ایناق زند به عمارت آن افزود و درکثرت و عظمت آن سعی نمود اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست قرب چهل

سالست که دارالملک سلاطین قاجار است.
آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالش فی الجمله گرفته سایر اطرافش گشاده است مشتملست بر قرب پانزده هزار سرای و چندین اسواق بهجت افزا و دکاکین زیبا وکاروانسراهای محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد ومدارس وسیعه و مساجد رفیعه، امراء آن دولت عمارات نیکو ساخته‌اند و امنای آن حضرت بناهای چون مینو طرح انداخته‌اند امادر تابستان هوای آن شهر به گرمی مایل و در زمستان کوچه‌هایش پرگل است درخارج آن شهر باغات دلگشا و بساتین روح افزا طرح انداخته‌اند و قصور خوب و عمارات مرغوب ساخته‌اند نارین قلعه‌اش سمت مشرق و شمال آن دیار و مسکن شهریارگردون وقار است.

گفتار در بیان احوال سلاطین قاجاریه بطریق اختصار

بر رای عالم آرای شاهان کشور اخبار و بر ضمیر مهر تخمیر پادشاهان اقلیم آثار مخفی ومستتر نماندکه در تبیین احوال ملوک قاجار و ظهور دولت ایشان تألیفات ساخته‌اند و مجلدات پرداخته‌اند اگر دراین مختصر بتفصیل آن اقدام نماید زبان از تحریرش عاجز آید لاجرم طریق اجمال **«ان خیرالکلام ماقل ودل»** می‌پیماید.

فتحعلی خان قاجار

نخستین ایشان فتحعلی خان بود امیرجلیل القدر وکبیر منشرح الصدر بود در خدمت شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی به عظمت شأن و سومکان گوی مسابقت از همگنان می‌ربود در زمان آن شهریار به غایت جاه و جلال داشت و همواره رایت شوکت و حشمت بر سپهر استیلا میافراشت چون نادرشاه او را از هر جهت از خود برتر می‌دید و وجودش را عدم استقلال خود می‌دانست و با وجود او نادرشاه در نزد شاه طهماسب هیچ نمی‌توانست گفت لاجرم هنگامی که شاه طهماسب در ملک خراسان بود نادرشاه آن امیر بی‌نظیر را متهم نموده معدوم ساخت در حقیقت خاندان خود را برانداخت چنانکه منتقم حقیق قهرمان ایران آقا محمدخان پسر محمدحسن خان بن فتحعلی خان را بر اولاد او استیلا داد بعد ازمؤاخذه و مصادره بعضی را به عدم و جمعی را به بیغوله پریشانی فرستاد و بقیه اولاد نادری راکه از آن جمله یکی نادر میرزا بن شاهرخ میرزا بود سلطان فتحعلی شاه قتل نمود.
دانائی می‌گوید نکته‌ایست در این باب که نادرشاه فتحعلی خان را معدوم و نابود ساخت و فتحعلی شاه نادرمیرزا و اولاد نادرشاه را برانداخت **فاعتبروایااولی الابصار** فی الواقع این دار بیمدار محل مکافاتست اگر صاحب هوشی و خداوندگوشی بچشم خرد بر احوال عالم بنگردو بر اوضاع جهان نظرکند یقین داند دنیا دار مکافاتست لاجرم بدنکند و به بدکردن راضی نشودو بگرد بدان نگردد چنانگه از بدو خلقت آدم تا ایندم اقتضای خداوندی چنین و برین نمط ظهور نموده که هرکسی بدکند و بدکارد البته آن بدرابه بیند و یا براولاد او راجع شود و مضمون اخبار بر این مقال گواهی می‌دهد و تجربه نیز رسیده ومکرر مشاهده گردیده: گروه بنی امیه به خاندان رسالت ظلم و جورکردند طایفه بنی عباس ظهور یافته دمار از روزگار بنی امیه برآوردند چون بنی عباس بسی بیدادگری نمودند و ابواب رنج و عنا بروی اعالی و ادانی گشودند حضرت جبار مغول و تاتار را برایشان برانگیخت و آبروی آن تیره بختان را بخاک مذلت ریخت اساس بنی عباس را یکباره معدوم ساخت و دولت پانصد و بیست ساله را برانداخت، چون ترکان در ولایت ایران و توران و سایر مکان ستمهای فراوان نمودند و بر انواع بدعتها و ستمها و ظلمها افزودند لهذا غیرت الهی آن گروه را چنان ناچیزگرداندکه در تواریخ دیده و از دانایان شنیده‌اید بعد از انقراض دولت جور ملوک الطوایف در ایران شیوع و انواع فتنه و فسادوقوع یافت حق تعالی امیر تیمور را برایشان استیلا داده همگی بوادی عدم شتافتند چون آل تیمور و فرقه آق قیونلو مراسم فسق و فجور را به کمال رسانیدند و انواع ظلم وجور را به آخرگردانیدند لاجرم شاهی بیک خان را بر آل تیمور برگماشت و شاه اسماعیل بر هر دو ایشان ابقا نگذاشت چون اولاد شیخ صفی بدیها کردند و ستمها نمودند (طایفه افغان بر آنها استیلا یافتند) و چون فسادگروه افغان به نهایت رسیدو جورشان به کمال انجامید حضرت قهار نادرشاه افشار را بر ایشان استیلا داد و او همگی را از ساحت ایران بدیار نیستی فرستاد، چون نادرشاه بنیاد ستم نهاد و داد ظلم و جور بداد لهذا خود به خودافتاده یکدیگر راکور و قتل نمودند عاقبةالامر ناچیز ونابود شدندو هلم جراً
بیت:

هرکه بدی کرد بدیار شد هم ببد خویش گرفتار شد

فرخنده بختی که وقتی حق سبحانه و تعالی بدو قدرت دهد وی نام نیکو در صفحه روزگار یادگارگذارد و تخم ذکر جمیل در جهان فانی جهت سرای جاودانی بکارد بیت:

نام نیکوگر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

آدمی باید بدین دو روزه که عاقبت آن البته فانیست مغرور نشودو بگرد آزار هرکسی وگزند خاطر هر بیکسی نگردد.
بیت:

دهقـان سـالخورده چـه خـوش گفـت بـا پسـر　　کـای نـور چشـم مـن بـه جـز ازکشـته نـدروی

محمدحسن خان بن فتحعلی خان

پادشاهی با همت و خسروی با شوکت بود و در شجاعت و سـماحت گـوی سبقت از ملوک روزگـار مـی‌ربـود آن شـهریار عـزم راسخ و همت ثابت داشت و همواره بقلم عزم خط جهان گیری بر لوح ضمیر می‌نگاشت در بدو حال به سبب استیلای نادرشاه افشار بامتعلقان در جرجان و نواحی آن اوقات می‌گذرانید و انتظار لطیفه غیبی مـی‌کشـید بعـد از انقـراض دولـت نـادری پـای همت بر رکاب جهان گیری نهاد و با آزادخان افغان وکریمخان زند وغیره چندین بـار مصـاف داده در اکثـر حـروب بـر اعـدای دولت غالب گشت و پایه حشمت و شوکت آن شـهریار از ایـوان کیـون درگذشـت در انـدک زمـانی ولایـت دارالمـرز و عـراق و کردستان و آذربایجان را مسخر نمود آنگاه باعدت تمام و شوکت لاکلام بملک فارس بدفع کریمخان بن ایناق نهضـت فرمـود چون مضرب خیام گردون احتشام را در ظاهر شیراز زدند اعـاظم و اکـابر فـارس از دور ونزدیـک فـوج فـوج بـدرگاه عـالم پنـاه آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدندکریمخان در شهر متحصن گردید و مرتبه اضطرارش بغایـت رسـید نزدیـک بـآن شدکه صورت فتح در آئینه ظهور جلوه‌گرگردد و ابواب فتح و نصرت عنقریب مفتوح شود به سببی از اسباب شـهریار بـه طـرف جرجان عزیمت نمود و مدت هفت سال درکمال استقلال سلطنت فرمود عاقبت یکی از غلامان آن شهریارکه نمک پروردهٔ آن خاندان بود طریق نمک بحرامی پیموده به قتل آن پادشاه والاجاه اقدام نمود و سر آن سرور را بریده نزد کریمخان آورد به طمع آنکه او را خلعت خواهد داد چون خیانت بولی نعمت در هر مذهب و ملت مذموم است لاجرم کریمخان گفت کسـی کـه بـولی نعمت خود وفا نکندو پاس نمک و حقوق ندارد وطریق بی‌وفـائی و ناسپاسـی سـپارد تـنش در زیرخـاک و وجـودش از جهـان پاک بودن اولی است لهذا آن نمک بحرام را بسزای خویش رسانید و آن بدبخت روسیاه هر دو جهان گردید.

آقامحمدخان بن محمدحسنخان

پادشاه جهانگیر و خسرو جهاندار بود در لشگرکشی و دشمن کشی و تربیت احباء و قهـر اعـداء بسـلاطین روزگـار تفـو مـی‌نمـود بزعم فقیر قرنهاست که چنین پادشاهی با عزم به کشور وجود پای ننهاده و چنین خسروی با همت بروساده سـلطنت تکیـه نـداده الحق پادشاه جهان دیده و زحمت روزگارکشیده برکارهای خطیر توانا و در تدبیر مملکت دانا و بر اوضـاع و احـوال عـالم بینـا بود و بر جمهور رعایا و برایا وزیردستان بغایت شـفقت و عطوفـت مـی‌نمـود چنانکـه امـرای عظیـم برادنـی فقیری دسـت سـتم نتوانستندگشود.

در بدو حال علی شاه بن ابراهیم خان برادر نادرشاه بنابرعداوت موروثی آلت رجولیت آن شهریار را قطع نمـود الحـق تمـام آن شهریار غیرت و رجولیت بود بعد از انقراض دولت محمد حسن خان اکثر اولاد آن شهریار با جمعـی از اعـاظم قاجـار دسـتگیر کریمخان گردیدند آن شهریار در شیراز درکمال عزت اوقات گذرانید تا آنکه در حین احتضارکریمخان خسروایران مخبر شده بـر خنگ جهان پیما سوارگردیده بطریق ایلغار بدارالملک استرآباد رسید همان زمان به نیروی اقبال بـر سـریر جـاه و جـلال عـروج نمود و بسیاری با اعداء دولت مصاف داددر اندک فرصتی اکثر بقاع ایران بگشاد و دولت امراء زندیه را برانـداخت و هـرکس مخالف اولیای دولت بود نابود ساخت در مدت قلیل عـراق و فـارس وکرمـان و خوزسـتان و طبرسـتان وگـیلان و آذربایجـان و کردستان ازوجود خس و خاشاک دشمن مصفا گشت و پایه حشمت و شوکتش از ایوان کیـوان درگذشـت بنـابر مخالفـت شـهر کرمان را خراب کرد و اهلش را اسیر و قتیل نمود.

آنگاه غزای کفار وجههٔ همت ساخته به عزم جهاد بگرجستان روی نهاد جبراً و قهرا آنجا را گرفته قتل وافرکرد و بقیة السـیف را اسیر ودستگیر ساخته بسیار دختران ماه پیکـر و پسـران خورشـید منظـر بدسـت آورد و همگـی را مسـلمان کـرد او را در مملکـت مذکوره هیچ مخالف نمانده مگر ابراهیم خان بن پناه خان لاجرم در سنه هزار و دویست و یازده براستیصال وی به سمت شوشه توجه نمود چون ابراهیم خان خبروصول مقدمةالجیش شهریاری استماع کرد ناچار فرار برقرار اختیار نمود و شهریارکشورگشای به شوکت هرچه تمامتر بوجود خویش آن قلعه را زیب و زینت داد و فتح نامها باطاف ممالک محروسه فرسـتادو در همـان قلعـه بعد از دو سه روز سه چهار فراش خلوت بـاهم هـم عهـد شـده آن شـهریار را در فـراش خـود بـه قتـل رسـانیدند و رسـوم نمـک بحرامی بجای آوردند.　　بیت:

جهـــان ای بـــرادر نمانـــد بکـــس　　دل انـــدر جهـــان آفـــرین بنـــد و بـــس

میان عارفان چنان مشهور است که شهریار بر اهل دلی رسیده بودو باجازت آن بزرگ باوراد و اذکار اشتغال می‌نمود.

سلطان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان بن محمدحسن خان

پادشاهی است با اقبال و خسرویست با استقلال بکثرت اولاد و وفور نژاد و بسیاری خدم و فراوانی حشم از سلاطین روزگارمنفرد و بدولت وافر و لشگر متکاثرو شوکت بیغایت وحشمت بی‌نهایت از خواقین زمان متفرد، به موجب وصیت عم بر سریر سلطنت جلوس نمود و جمهور برایا را بعواطف خسروانه امیدوار و مستظهر فرمود در بدو جلوس آن شهریار جمعی از اشرار بفتنه انگیزی برخاسته باقبال همایون فال بزودی شعله آتش فتنه انطفا یافت و دشمن ملک و دولت به بیغوله عدم شتافت و شهریارگردون وقار بر مملکت موروثی مستقل گشت وصیت صلابت و مهابتش از شرق و غرب درگذشت.

ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و غیره بدرگاه عالم پناه آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند، طرق ومسالک روی بامنیت نهاد و تاجران و سوداگران تردد نمودند و بارامتعه واقمشه بلاد دور و نزدیک درکشور ایران گشودند لاجرم مملکت معمور و رعیت موفور شد.

اکنون که هزار و دویست وسی و هفت هجریست مدت بیست و شش سالست آن پادشاه فریدون جاه فرماندهی عراق و فارس وکرمان و خراسان و طبرستان وگیلان و آذربایجان واران وکردستان وارد و در اکثر ممالک محروسه شاهزادگان والا حکمران، امید چنانست که حضرت کریم و خداوند قویم آن پادشاه فریدون جاه را فقیرپرور و مسکین نوازگرداند و چنانکه اسباب دنیا و دولت آن پادشاه به مرتبه اعلاست عاقبت آن شهریار را نیز به درجه قصوی رساناد به محمد و آله الامجاد.

قزوین

شهریست دلنشین از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است، طولش از جزایر خالدات «قدع» و عرضش از خط استوا «لدع» اصلش کژوین بوده عربان معرب نموده، در بنای وی اختلافست بعضی گویند بهرام اول آنجا را بنا نهاده اکثر مورخان برآنندکه چون شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه بامدادکنیزکی از مجلس قیصر نجات یافت در جائی مکث نکرد بدان ولایت شتافت همان وقت به طالع جوزا در آنجا شهری ساخت و عمارات خوب و قصورات مرغوب طرح انداخت آبش از قنوات اما خوشگوار و هوایش منقلب و ناسازگار است شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی آنجا را پایتخت گردانیده در زمان آن شهریار بغایت معمور و آباد بود اکنون مشتمل بر قرب ده دوازده هزار باب خانه و سیصد پاره قریه، از فواکه هندوانه وانگور و فستق آن دیار ممتاز و خلقش در بدگوئی و درشت خوئی بی‌انباز است در قدیم گروهی حنفی مذهب بوده‌اند اکنون همگی شیعه مذهب و قلیلی غالیند حمدالله مستوفی صاحب نزهة القلوب در تعریف آندیار حدیث چند مذکور نموده.

اشخاص نیک از آنجا بسیار برخاسته‌اند و بزیورکمالات و فضایل آراسته‌اند بذکر یک نفر از آنهامبادرت می‌نماید:

میرزا شرف جهان بن قاضی جهان

جامع علوم نقلی و عقلی بوده وکسب کمالات و فضایل انسانی نزد میرغیاث الدین منصور شیرازی نموده در خدمت شاه طهماسب اعتبار تمام داشت و همواره تخم برواحسان بر دلهای ارباب فضل وکمال می‌کاشت اشعار آبدار از آن بزرگوار در صفحه روزگار یادگار است این ابیات از او است غزل:

می‌دهد بوی مشگ بادبهار ساقیا خیز و جام باده بیار
خوش بود باده خاصه موسم گل خوش بود عیش خاصه فصل بهار
منم آن رند لاابالی مست منم آن عاشق قلندر وار
چار تکبیرگفته بر ناموس بر سر چار سوی آن بازار
در ضمیرم همه محبت دوست بر زبانم همه محبت یار
در میانم گرفته بدنامان نیک نامی ز من گرفته کنار
گاه پوشیده دلق رسوائی گاه سرپا برهنه در بازار
گرچه شهری بگفتگوی منست ورچه شهره شدم بشهر و دیار
کس ندانددکرا گزیدم دوست کس ندانددکرا گرفتم یار
ای شرف نیست عشق و می‌ترسم که کنی راز خویشتن اظهار

چنـــدگوئی ســـرود از ایـــن پـــرده پـــردهٔ خـــویش مـــی‌دری هشـــدار

من ساقی نامه

دریغـــا ز یـــاران خـــاکی نهـــاد کـه رفتنـد از ایـن خاکـدان همچـو بـاد
بصـحبت همـه شـمع مجلـس فـروز چـه انجـم شـب آن صـباح هـم بـروز
همـــه روز در بوســـتان یـــار هـــم چـــون گلهـــا شـــکفته بدیـــدار هـــم
دریغـــا کـــه پـــرده‌نشـــینان راز نرفتنـــد جـــائی کـــه آینـــد بـــاز
بـــر آن خـــاک فریـــادکـــردم بســـی بگوشـــم نیامـــد جـــواب کســـی
گذشـته چنـان شـدکـه گفتـی نبـود رود نیـــز آینـــده چـــون رفتـــه زود
ز اندیشـــه خـــون شـــد جگرهـــا بســـی ولی حـــل نکـــرد ایـــن معمـــا کســـی
بیـــا ســـاقی آن بکـــر پـــر شـــور را بیـــا ســـاقی آن مســـت و مســـتور را
بمـــن ده‌کـــه عقلـــش بکـــابین دهـــم ازیـــن گوژپشـــت جهـــان وارهـــم

قم

شهری عظیم بوده بتدریج ایام رو بخرابی نموده، در زمین هموار اتفاق افتاده جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم چهارم از بناهای طهمورث دیوبندو از بلاد عظیمه عراق بوده به مرور دهور وکرور شهور رو بخرابی نموده حجاج ثقفی بر احداث آن همت گماشته در زمان دولت صفویه عمارات عالی داشته.

اکنون مشتملست بر قرب دو سه هزار باب خانه و سی چهل قریه، هوایش معتدل و آبش بخوبی مایل از سمت جربادقان آمده در زمستان در چاهها بندند و در تابستان درکمال برودت و عذوبتست جمعی از نیکان در آنجا مدفونند **سیماسیده معصومه فاطمه بنت الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام** احادیث بسیار در اوصاف حمیده آن معصومه وارد و شرافت آن زمین نیز باخبار اهل بیت ثابتست، از فواکه انار و انجیرو خربزه آنجا ممتاز، عموماً در بی‌مدرکی بی‌انباز علماء و فضلاء از آنجا بسیار برخاسته‌اندکه همگی بزیورکمالات و فضایل انسانی پیراسته‌اند بذکر دو نفر از آنها اقدام می‌نماید.

لوائی مشهور ببابا قلندر

در عهد شاه عباس ماضی در فقرو فنا سر دفتر بوده و شاه جنت مکان تکیه چهارباغ اصفهان را باو تفویض فرموده و او نیز به خدمت فقراء و ضعفاء اشتغال می‌نموده اشعار خوب نیز بسلک نظم می‌کشید این قطعه از آن نوشته در این مجموعه ثبت افتاد. قطعه

عربـــی در میـــان مکـــه و شـــام کســـب اســـباب مـــی‌نمـــود مـــدام
بهـــر تحصـــیل مـــال وکســـب هـــنر از حضـــر رخـــت بســـت ســـوی ســـفر
مـــدتی ســـیرکرد و هـــیچ نیافـــت بـــاز ســـوی مکـــان خـــویش شـــتافت
چندگـــــه راه بادیـــــه ببریـــــد تابیـــــک روزهٔ وطـــــن برســـــید
ازکمـــــر بـــــازکـــــرد انبـــــانی کـــــه در او بـــــود یخنـــــی ونـــــانی
چـــون بخـــوردن نشســـت آن ســـره مـــرد عربـــی در رســـید بادیـــه‌گـــرد
بـــدوی چـــون شـــنید بـــوی طعـــام پـــیش رفـــت و ســـتاد وکـــرد ســـلام
داد او را جـــواب وگفـــت کئـــی پـــیش مـــن ایســـتاده بهرچئـــی
گفـــت مـــن چـــاکر ســـرای تـــوام دشـــت پیمـــای از بـــرای تـــوام
گفـــت از خیـــل مـــن خـــبر داری بـــدوی در جـــواب گفـــت آری
گفـــت چونســـت احمـــدک پســـرم کـــه ز هجـــرش کبـــاب شـــد جگـــرم
گفـــت از فضـــل و رحمـــت یـــزدان بـــاغ حســـنی اســـت خـــرم و خنـــدان
گفـــت چونســـت مـــادر احمـــد گفـــت صـــدچون برابـــر احمـــد
گفـــت چونســـت قصـــر و ایـــوانم کـــز غمـــش بـــر فلـــک شـــد افغـــانم
گفـــت آن قصـــر دلکـــش و ایـــوان بـــاغ رشـــگی اســـت بـــردل کیـــوان

گفت آن بارکش شتر چونست　　کزغمش دامنم چو جیحونست
گفت باوی که فربه است چنان　　که مساویست پشت باکوهان
گفت چونست آن سگ در من　　که بود به ز شیر در برمن
گفت آن خاک آستانهٔ تست　　روز و شب پاسبان خانه تست
چون عرب قصه را شنید تمام　　با دل جمع کرد میل طعام
خورد چندانکه سیرگشت از آن　　بدویرا نداد دست انبان
بدوی چون رذالت اودید　　برخود از درد جوع می‌پیچید
ناگهان دیدکزکناره دشت　　آهوئی در رسید و تندگذشت
بدوی چون بدید آهو را　　ازدل خسته جست آه او را
چون عرب آه دردناک شنود　　گفت با اوکه آه بهرچه بود
گفت از آن که سگ در تو　　گر نمی‌گشت صدقه سرتو
آهوک را نمی‌گذاشت اکنون　　که از این دشت پانهد بیرون
گفت ایوای آن سگگ چون مرد　　گفت از بس که خون اشتر خورد
گفت خون شترکه ریخت بگو　　خاک بر فرق من که ریخت بگو
گفت کشتند اشتر سره‌ات　　که دهند آب و آش همسره‌ات
گفت ایوای زوجه‌ام چون شد　　کز دیار وجود بیرون شد
گفت از بس که کوفت سر بزمین　　از غم فوت احمد مسکین
گفت ایوای چون گذشت احمد　　گفت قصرش بسر فرود آمد
چون عرب قصه فراق شنید　　خاک برسر فکند و جامه درید
بعد از آن راه خیل خویش گرفت　　بدوی نان وگوشت پیش گرفت
ای لوائی تو نیز چون بدوی　　بهرنان مدح سنج کس نشوی
که اگر مدعات برناید　　از زبان بدت نیاساید

ابومحمدالیاس بن یوسف المختلص به نظامی

اصل آن بزرگوار از قریه تفرش بوده در بلدهٔ گنجه من بلاداران تولد نموده چنانکه بر این اشاره فرموده است.

بیت:

نظامی زگنجینه بگشای بند　　گرفتاری گنجه‌ئی تا بچند
چه درّ گرچه در شهرگنجه گمم　　ولی از قهستان شهر قمم

دربدایت حال تحصیل علوم ظاهری نموده آنگاه به عالم باطن روی آورده چنانکه می‌گوید. بیت:

هرچه هست از دقیقه‌های نجوم　　با یکایک نهفته‌های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم　　چون تو را یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم　　در خدا بر همه تو را دیدم

سلسلهٔ ارادتش باخی فرج زنجانی می‌رسد و سلسلهٔ اخی فرج بشیخ معروف کرخی می‌پیوندد و از اول جوانی تا آخر زندگانی سلاطین به خدمتش می‌رسیدند و از انفاس قدسی اساسش بهره‌مند می‌گردیدند چنانکه می‌فرماید　　شعر:

چون بعهد جوانی از بر تو　　بدرکس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی　　من نمی‌خواستم تو می‌دادی
چونکه بر درگه توگشتم پیر　　ز آنچه ترسیدنی است دستم گیر

در تواریخ مسطور است که اتابک قزل ارسلان روزی به قصد امتحان به زاویهٔ شیخ رو نهاد و شیخ از عالم باطن قصد وی را یافته و هم از عالم معنی گویندکوکبه‌ئی در نظر سلطان جلوه داد چون بعد از ساعتی سلطان چشم بگشاد دیدکه پیری بر نمد پاره نشسته و رشته تعلق گسسته سلطان را درباره شیخ اعتقاد تمام حاصل شد و دست ارادت بر آن جناب داد.

مثنویهای پنج گانه از آن جناب که مشهور به خمسه است هریک از آنها را باستدعای سلاطین روزگار منظوم نموده بامید آنکه

نام ایشان بواسطه آن در صفحهٔ روزگار بماند اگرچه اکثر آن‌ها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است چنانکه یکجا در بیان آن معنی که این طایفه گفته‌اندکه طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او نیز وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او می‌فرماید.

پژوهنده را یاوه زان شدکلید　　کز اندازه خویشتن در تو دید
کسی کز تو در خود نظاره کند　　ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید تو را جز بتو یافتن　　عنان باید از هر دری تافتن

و درجای دیگر در ترغیب و تحریص بر اعراض از ماسوی الله و اقبال بر توجه بحضرت کبریائی می‌گوید.　　نظم:

بر پر از این دام که خونخواره است　　زیرکی از بهر چنین چاره است
گرگ ز روباه بدندان تراست　　روبه از آن دست پرودانتر است
جهد در آنکن که وفا را شوی　　خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای اوست در سنه پانصد و نود و دو بوده و عمرگرامیش در آن وقت از شصت تجاوز نموده وفاتش بر فقیر معلوم نشد مزارکثیرالانوارش درگنجه درکمال اشتهار است یزارویتبرک، گویند قریب بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات و غیره و رای خمسه از آن بزرگوار یادگار مانده فقیر در مرز و بوم روم دیوانی ملاحظه نمود که تخلص آن نظامی بود ولی معلوم نشدکه از نظامی سمرقندی بوده یا از جناب شیخ، بااین حال این چند بیت از تذکره‌ها نوشته شد شعر:

هم جرس جنبیدو هم در جنبش آمدکاروان　　کوچ کن زین خیل خانه سوی دارالملک جان
شحنهٔ مادانش آنگه دزد در همسایگی　　رستم ما زندهوانگه دیو در مازندران
هم زمین را باخلایق ناموافق شد مزاج　　هم فلک را باکواکب نامناسب شد قران
زان قران ایمن شوی چون چنگ درقرآن زنی　　مهد قرآن جوی کآمد مهدی آخر زمان
هرچه نزقرآن طرازی برفشان زان آستین　　هرچه نزایمان بساطی در نورد آن آستان
در مرقعهای خاک آلوده یابی روشنی　　پره‌زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان
چنداز این سلطان وسلطان از توسلطان بنده‌تر　　بندهٔ او شوکه او شد صاحب سلطان نشان
دست عدلی راکه آری بر سریک زیردست　　در لحد خورشید یابی در قیامت سایه‌بان
ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت　　حشویان را بر مسافت چاه باشد نردبان
گرهمه جلاب باشد آب جوی کس مخور　　ور همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان
چونکه‌آب دیده داری از ضعیفی باک نیست　　زانکه مروارید را باریک بهتر ریسمان
پرده بردار از زمین بنگر چه بازی می‌رود　　با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان
تا به خرمن خار بینی برکلاه یزدجرد　　تا بدامن خاک بینی بر سر نوشیروان
چندگوئی کعبه راکاینک به خدمت می‌رسم　　چون نخوانندت هنوز از دور خدمت میرسان
سیم را رونق نباشد تابرون ناید ز سنگ　　لعل را قیمت نباشد تا برون ناید زکان

گلپایگان

در اصل گلپادگان بوده عربان جرفادقان گفته‌اند شهرکی است قصبه مانندو قصبه‌ایست خاطرپسند از اقلیم چهارم طولش «مدلب» و عرضش «مدلم» از بناهای همای بنت بهمن بن اسفندیار آبش معتدل و هوایش سازگار چون همای آنجا را بنا نمود گلپادگان موسوم ساخت عمارات دلگشا و قصور روح افزا طرح انداخت خلفاء بنی عباس در تعمیر آن بلده کوشیدند آن شهر در زمین همواره واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است مشتملست بر دو هزار باب خانه نیکو بنای و پنجاه پاره قریه بهجت فزای غله‌اش ارزان و میوه‌اش فراوان سابقاً درکمال معموری بوده اکنون چون دل عاشقان رو بخرابی نموده دو سه سال است که دارالمارهٔ شاهزاده والاتبار است امید چنانست که کسوت عمارت و آبادی بدو پوشیده شود قدیم الزمان وزراء و علماء و شعراء از آنجا بسیار برخاسته‌اند اما در این روزها از معارف انسانی دور و ازکمالات نفسانی مهجورند.

ملایر

بلوکی معروف و بعذوبت ماء و خوبی هوا موصوفست قرب سیصد پاره قریه و مزرعه در او است طرف شمالی بروجردو شرقی

تویسرکان واقع است میوه‌اش فراوان و غله‌اش ارزانست یکی از شاهزادگان والاتبار در آنجا حکمرانست.

نهاوند

شهری کوچکست بر سر تل بزرگ اتفاق افتاده سه طرف آن مسدود و جانب جنوبش فی الجمله گشاده است از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم است مشتمل است بدوسه هزار خانه وسی چهل پاره قریه، غله‌اش موفور ومیوه‌اش نامحصور اکنون دارالحکومهٔ شاهزادهٔ عالی تبار است خلقش اهل و مهمان نواز و در طرز مردمی از سایر اهل آن دیار ممتاز به صباحت منظر وملاحت پیکر موصوفند مردم نیک از آنجا بسیار برخاسته‌اند و بزیورکمالات صوری و معنوی آراسته‌اند.

همدان

ازمداین قدیمه عراق و بحسب آب و هوا مشهور آفاق است از اقلیم چهارم و شهری بغایت خرم است طولش «فج» و عرضش «له که» در بنای او اختلافست صاحب عجایب البلدان گفته در ازمنه سابقه آن دیار در غایت برودت بوده حضرت سلیمان(ع) هنگام سیر بدان محل عبور نموده جائی خوش و محلی دلکش دیده صخرهٔ جنی را فرموده که حیله‌ئی سازد که شدت سرما و صولت بارندگی تسکین شود صخرهٔ جنی حسب الفرمودهٔ آن حضرت صورت شیری از سنگ تراشیده طلسمی در آن شیر انجام داد فی الجمله هوای آن دیار رو باعتدال نهاد در همان وقت همدان را طرح انداختند و عمارات خوب و قصور مرغوب ساختند، بعضی گویند آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده.

حمدالله مستوفی قزوینی در نزهةالقلوب گفته همدان را جمشید پیشدادی بطالع حمل بناکرده و داراب اکبر بدور او قلعه گلین مسافت دوفرسخ کشید و در وسعت و عظمت آن شهرکوشید بعضی گفته‌اندکه همدان از بناهای همدان بن سام بن نوح است، آن شهر در دامن کوه الوند اتفاق افتاده سمت جنوبش گرفته سایر اطرافش گشاده است مشتملست بر قرب دوازده هزار باب خانه و درجمیع خانه‌های آن آب روان و باغچه چون جنان و مضمون آیهٔ **ماتشتهیه الانفس وتلذالاعین** در آنجا عیان وانواع فواکه و حبوب فراوانست در زمان خلفاء بنی عباس بغایت معمور آباد بوده و در سنه سیصد واند مرداویج بن زیاد آنجا را قتل عام نموده گویند دو خروار ابریشم از ازار مقتولین برآورند و بعضی از سلاجقه آنجا را دارالملک کردند مکرر چشم زخم روزگار بدان دیار رسیده و باز جامه معموری و آبادی پوشیده است چون مدتی حاکم آنجا علی شکرترکمان بهارلو بوده لهذا آن ولایت مشهور به قلمرو علی شکرشده محتویست برنه بلوک در شهر و بلوکش امام زاده و اولیاء بسیار آسوده‌اند من جمله امام زاده محسن بن علی در دو فرسخی مدفونست الحق آن مکان رشک باغ جنان و غیرت روضه رضوان است مزار ابودجانه انصاری نیز در خارج شهر سمت غربی واقع است و حارث بن علی در میان شهر مدفونست، و اسماعیل بن موسی الکاظم(ع) در خارج شهر جانب جنوب آسوده است، و حسین بن علی النقی(ع) در وسط شهر قرب جامع کبیر مدفون است.

کوه الوند

که آن را نیز اروندگویند طرف قبله واقع و شهر همدان در دامن آن کوه با شکوه اتفاق افتاده آن جبل بجبال متصل نیست و دورش سی فرسخ است گویند بیست و چهار هزار چشمه از ان کوه جاری و چهل و دو رودخانه از آنجا به صحرای همدان و تویسرکان و غیره ساری است.

در تواریخ مسطور است که چهارصدکس از اولیاء بزرگوار در آنجا بدرجهٔ کمال رسیده‌اند و هرگز از ابدال و اقطاب آنکوه خالی نباشد و ملاقات حضرت خضرو الیاس در آن کوه می‌شود، عقاقیر و ادویه وکان لعل و غیره در آنجا بسیار است از قدیم الایام مسکن سادات عظام و اولیاء گرام بوده و همیشه اهل عرفان و اصحاب ایقان از آنجا ظهور نموده است بذکر بعضی از ایشان مبادرت می‌نماید:

مقال در بیان احوال بعضی از ارباب معارف آن دیار بطریق اجمال

ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسین بن جهم

ازکبرای این طایفه بوده مرید جعفر خلدی است مدتی در مکه معظمه سکونت اختیار نموده و شیخ آن دیاربوده او راکتابی- ست معتبر مسمی به بهجةالاسرار در ذکر احوال اخیار و ابرار وفات آن بزرگوار در زمان خلافت القا در بالله عباسی روی

نموده است رحمةالله علیه.
نقل است که وی را پسری بود که رفتار او خوب نبود از اعمال سیئه پدر را رنج می‌نمود روزی به میان مسجدالحرام می‌گذشت یکی با شیخ شیروانی عرض کرد ای شیخ این فرزند شیخ ابوالحسن است چه ملامت و رنج از این پسر بر آن پدر است شیخ فرمود ملامت و رنج از پدر بر پسر است نه از پسر بر پدر زیرا که اگر پدر وی بزرگ نبودی کسی با او التفات ننمودی و او را یاد نکردی و بزبان نیاوردی از بزرگی پدر او است که پسر بر زبان مردم افتاده و انگشت نمای خلق شده.

ابویعقوب یوسف همدانی قدس سره

عالم ربانی و عارف سبحانی بوده درکشف حقایق و شرح دقایق و تربیت مریدان ید بیضا می‌نموده در بدایت حال بدارالسلام بغداد رفت و ملازمت شیخ ابواسحق شیرازی را التزام گرفت مدتی در خدمت شیخ درس خواند و در فقه و نظر بمرتبه اعلا رسید با صغر سن شیخ ابواسحاق او را بر اکثر اصحاب خود مقدم می‌داشت از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث استماع کرد آنگاه ترک همه نموده قدم دروادی ریاضت و مجاهده گذاشت ازمریدان شیخ ابوعلی فارمدی گشت و از همت آن حضرت پایه قدرش از این و آن درگذشت و با شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی صحبت نموده و چندگاه در مرو و هرات ساکن بوده بالاخره مابین هرات و مرو در سنه پانصد و سی و پنج در زمان خلافت الراشد بالله عباسی و حکومت سلطان مسعود سلجوقی وفات یافت ودر همانجامدفون شد بعد از چندگاه جسدش را به مرو نقل کردند مزار وی در مرو مشهور است آن حضرت را چهارخلیفه بوده خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمدسوئی و خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله اسرارهم، بعد از خواجه این چهار نفر خلیفه درمقام دعوت بوده و خلق را هدایت و ارشاد می‌نمودند و سایر خلفائ در خدمت آن حضرت بوده‌اند در نفحات مذکور است که شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی ازمصنفات خود می‌گویدکه در سنه ششصد و دو شیخ اوحدالدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود تقریر نمود که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی زیاده از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه خود به عبادت اشتغال می‌نمود بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت آن نبود که در غیرجمعه بیرون آید و آن بروی گران بود و نمی‌دانست که چه می‌بایدکرد ناچار بر مرکبی سوار شد و سرویرا بگذاشت تا هرکجا حق تعالی خواهد برود آن مرکب او را از شهر بیرون برده ببادیه رسید و در مسجد ویرانی رسانید و بایستاد شیخ فرود آمده به مسجد داخل شد شخصی را دیدکه دلقی بر سرکشیده بعد از ساعتی سر بالا نمود جوانی باهیبت بود زبان بگشود که یایوسف مرامسئله‌ئی مشکل شده و ذکرکرد شیخ آن را جواب فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه تو را مشکلی شود به شهر درآی و از من سؤال نمای و مرا در زحمت روامدار شیخ گفته است که آن جوان بمن نظرکرده گفت ای شیخ هرگاه مرا مشکلی شود هر سنگی یوسفی است مثل تو، شیخ ابن العربی می‌گویدکه من از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود می‌تواند نمود.

عین القضاة ابوالفضایل عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی

میانج و میانه قریه بزرگیست میان تبریز و زنجان اصل آن جناب از آنجا بوده و در شهر همدان تولد شده جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در طریقت و معرفت کتب مفیده تصنیف فرموده و این قدرکه آن جناب حقایق و دقایق کشف کرده کم کسی کرده است از وی کشف وکرامات و خارق عادات مانند احیاء اموات ظهورکرده با شیخ محمدبن حمویه صحبت نموده و مرید شیخ احمدغزالی بوده چنانکه درکتاب زبدةالحقایق خود می‌گوید:
بعد از آنکه ازگفتگوی علوم رسمی ملول شدم به مطالعه مصنفات حجةالاسلام اشتغال نمودم مدت چهارسال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم پنداشتم که به مقصود خود واصل شدم با خود گفتم: بیت:

انـــزل بمنـــزل زینـــب وربـــاب واربـــع فهـــذا مربـــع الاحبـــاب

نزدیک بود که از طلب بازایستم و برآنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یک سال بر این احوال بماندم ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمدبن محمد الغزالی رحمةالله تعالی به همدان که موطن من بود تشریف آوردو در صحبت او در بیست روز بر من چیزی ظاهر شدکه ازمن و طلب من غیرخدا هیچ باقی نگذاشت الاماشاءالله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز اگر چنانچه عمر نوح یابم و بر طلب آن شتابم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نمی‌افتدکه روی او را در آن نمی‌بینم معنی **مارایت شیئاً الا ورایت الله** همین است و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد.
و هم در آن کتاب فرموده است که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند درخانه مقدم صوفی پس ما رقص می-

کردیم و بوسعید ترمدی بیتکی می‌گفت پدرم بنگریست وگفت خواجه احمد غزالی قدس روحه را دیدم که با ما رقص می‌کرد و لباس او چنین و چنان بود و نشان می‌داد بوسعیدگفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می‌کنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد.

و دیگر فرموده است که ای عزیزکاری که با غیرمنسوب بینی به جز از خدای تعالی آن را مجازی می ران نه حقیقی فاعل حقیقی خدای را دان آنجا که گفت **قل یتوفیکم ملک الموت** مجازی می ران حقیقتش آن باشدکه **الله یتوفی الانفس حین موتها** راه نمودن محمد(ص) مجازی می ران وگمراه کردن ابلیس مجازی می ران **یضل منیشاء ویهدی من یشاء** حقیقت می ران، گیرم که خلق را اضلال ابلیس می‌کند، ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی نه این می‌گفت: **ان هی الافتنتک**.

بیت:

خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چغیدن
لب ودندان ترکان ختا را باین خوبی نباید آفریدن
که از دست و لب ودندان ایشان بدندان دست و لب بایدگزیدن

جناب عین القضاة را بجرم تشیع یکی از وزراء ملوک سلجوقیه به درجه شهادت رسانید رحمةالله علیه.

امیرسید علی بن شهاب الدین الهمدانی

دارای علوم ظاهری و باطنی بوده و در علوم اهل باطن تالیفات نموده مانندکتاب اسرار النقطة و شرح اسماءالله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریه و فارضیه و غیره امامرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی وکسب طریقت پیش صاحب السربین الاقطاب تقی الدین علی دوستی نموده چون شیخ تقی الدین علی به عالم بقا انتقال کرد باز رجوع به شیخ شرف الدین محمود آورد وگفت فرمان چیست وی توجه نموده فرمودکه فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم گشت نمائی و طریق غربت و سیاحت پیمائی میرسید علی سه نوبت ربع مسکون را سیر نمودو صحبت هزار و چهارصد ولی دریافت فرمود و چهارصد را در یک مجلس دریافت، در سنه هفتصد و هشتاد و شش در زمان سلطنت امیرتیمور در ولایت بکر بعالم جاودانی شتافت از آنجا او را بختلان آوردند و هم در آنجا دفن کردند رحمةالله علیه.

گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین آن دیار

ذکر احوال مجذوب علیشاه همدانی

سلطان العارفین و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی مولانا الحاج محمدجعفر بن الحاج عبدالله بیک ادام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین– لقب آن حضرت مجذوب علی است منت ایزد راکه امروز بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسله علیه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس میمنت اساس آن مصدرکرامات طریقه معروفیه رونق و طراوت پذیرفته اگر جمیع سلاسل اولیاء بآن نور حلقه بینش افتخارکنند رواست و اگر مجموع سالکان طریق عرفان بآن سر حلقه اهل دانش مفتخر شوند سزا، از فضل پروردگار امیدوارست که به برکت وجود آن حضرت سلسله علیه تا روز قیامت التیام گیرد و شیرازه طریقه معروفیه انتظام پذیرد اگرچه تعریف و مدحت آن حضرت مناسب مرتبه امثال ما فقیران نیست زیراکه هرکس بحسب استعداد ومرتبه خویش از آن حضرت چیزی حاصل تواند نمود پس هرچه اندیشد وگویدمناسب مرتبه و استعداد خود خواهد بود اما اقل درویشان بنده آستان ایشان نخواست که این مجموعه از نام نامی و اسم گرامی آن حضرت خالی باشد.

نظم

گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن بترک خورد آب
من بگویم وصف او تاره برند پیش از آن کز فوت او حسرت خورند
نور حق است و بحق جذاب جان خلق در ظلمات و همند وگمان
گرچه عاجز آمده عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن

رزقناالله نصیباً من احواله.

بر رأی معرفت پیرای نزدیک و دور پوشیده و مستور نماندکه فقیر آن حضرت را نظیر شاه نعمت الله ولی و صدرالدین قونیوی می‌داند چنانکه در عالم رؤیا آن حضرت را خود شاه نعمت الله ولی قدس سره دیده. اصل آن بزرگوار ازایل جلیل قراگوزلو

من طوایف قزلباش است اباً عنجد بزرگ ایل و سرخیل قبیله خود بوده‌اند وگاهی نیز حکومت و فرماندهی ولایت قلمرو نموده‌اند و جدّ آن حضرت عبدالله بیک در زمان ملوک زندیه اعتبار تمام داشت و همواره تخم برو احسان بر قلوب خورد و بزرگ می‌کاشت چون لوای عزیمت از سرای فانی به جهان جاویدانی برافراشت فرزندان ارجمند و پسران پایه بلند در صفحه روزگار یادگارگذاشت از آن جمله حاجی میناخان و نصرالله خان و حاجی فضل الله بیک و حاجی محمدخان و حاجی صفرخان اما حاجی مینا خان در زمان سلطنت آقامحمدخان بغایت معتبر بوده و آن شهریار در امورکلی ازخان والاشان مشورت می‌نموده و هم در روزگار آن پادشاه کشورگشای این جهان گذران را بدرود فرمود، اما نصرالله خان وی امیر جلیل القدر وکبیر منشرح الصدر است مدتها سپهسالار پادشاه جهان بود چند سال وزارت فارس بالاستقلال نمود اکنون که سنه هزار و دویست وسی و هفت هجریست از امراء دولت و امناء حضرت پادشاه است، اماحاجی محمدخان احوال خجسته مآل آن امیرغازی عنقریب مذکور خواهد شد اماحاج فضل الله بیک کدخدا و ریش سفید آن نایل بوده در مهمان‌نوازی و غریب‌پروری گوی سبقت از همگنان می‌ربود، اما حاجی صفرخان بغایت متقی و پرهیزکار و از امور دنیا متعرض و برکنار بود، با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه ازمأکول و ملبوس باقل مایقنع اقتصار می‌نمود لیلاً ونهارا بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه‌ئی از دقایق اوقات فرخنده ساعات خود رامهمل و معطل نمی‌گذاشت در اکثرسنوات بزیارت ائمه هدی شرفیاب می‌گشت تا سال آخر در کربلای معلی از عالم پر ملال بسرای بهجت مآل درگذشت و در رواق مقدس مدفون گشت رحمةالله علیه.

آن حضرت از هنگام طفولیت بتحصیل علوم وکسب کمال اشتغال می‌نمود تا به سن هفده سالگی در بلدهٔ همدان مشغول تحصیل علوم ادبیه و منطق بود آنگاه بدارالملک اصفهان تشریف آورده در نزد علماء آن دیارکسب علوم کلام و ریاضی و حکمت طبیعی نمود مدت پنج سال به تحصیل آنهااشتغال داشت و دقیقه‌ئی از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن بخطهٔ کاشان عزیمت نمود و در نزد مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب علم الهی و فقه و اصول و غیره فرمود وهمواره طریق تحقیق و تحقیق طریق می‌پیمود در آن اثنا درکمال زهدو تقوی و پرهیزگاری اوقات می‌گذرانید و عمرگرامیش را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف می‌گردانید وکسب علوم آن حضرت مانند بعضی اشخاص نه از برای حب جاه و وسعت دستگاه بود بلکه از برای رضای خدا و قرب حضرت اله تحصیل می‌نمود بسیاری ازکتب محققین و متکلمین از مخالف و مؤالف لاتعد ولاتحصی از نظر معرفت اثر آن حضرت گذشت و به صحبت بسیاری از اولیای دین و زهاد و عباد اهل یقین مانند میرزا محمدعلی میرزا مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی و میرمحمد علی کاشانی و غیرهم فایض گشت چون علوم ظاهری ایصال به مطلوب نبود وکمالات صوری عقدهٔ یقین نگشود به موجب فرموده شیخ بهاءالدین آملی علیه الرحمة.

بیت:

علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه ازوکیفیتی حاصل نه حال

لاجرم دست طلب گریبان گیر شده به صحبت جمعی از این طایفه درکشور ایران رسیده وگروه بسیاری از ایشان دیده آخرالامر ارادت قطب العارفین وغوث الواصلین مولانا حسینعلی شاه اصفهانی قدس سره را لازم گرفت و حکم آن جناب را از جان و دل پذیرفت از همت والا نهمت آن جناب به درجه اعلی و مرتبهٔ قصوی رسید بعد از تحصیل کمال یقین و تعیین مقام تمکین مامور به ارشاد عبادگردید تادر سنه هزار ودویست و سی و چهار هجری در مشهد حسین(ع) در هنگام رحلت بالهام غیبی آن حضرت مولانا را خلیفةالخلفاء ساخت و امورکلیه و جزئیه سلسله علیه را بر دمت همت آن حضرت انداخت اکنون که سنه هزار ودویست و سی و هفت هجریست اوقات فرخنده ساعات آن حضرت بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج شریعت نبوی و طریقت رضوی مصروفست و به نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان مشغول مدت العمر ذیل پاکش بلوث ملاهی و مناهی نیالوده و به ظلم و جور و عدوان میل ننموده و همیشه طریق عزلت و خلوت و طاعت و عبادت پیموده عمر شریفش که اکنون بشصت سال نزدیک است هرگز بگرد اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نگردیده چنانکه اعداء آن حضرت می‌گویندکه آن حضرت در اعمال سلمان عصر ودر صدق مقال ابوذر وقتست با وجود آن همواره از علماء سوء جور بیحد کشیده و به ظلم از آن فرقه رسیده و فتوی برکفر و قتل آن حضرت نوشته‌اند و بر اطفای نورذاتش متفق گشته‌اند.

دانائی می‌گویدکه چنین باید باشد زیراکه مجانست علت ضم است چون جنسیت مفقود گردد نفرت و عداوت قایم شود این مقدمه نزد خرد مبرهن است که هر چه شخص بمبدأ نزدیکتر و قرب او بحق تعالی بیشتر است نفرت و عداوت اهل دنیا با آن شخص زیادتر و دشمنی ابناء روزگار با او افزونتر است.

بیت

هرکــه در ایــن بــزم مقــرب‌تــر اســت جــــام بــــلا بیشـــترش مـــی‌دهنـــد

چنانکه معاویه که از جمله طلقاء بودبا سرور اولیاء علی مرتضی مقاتله نمودو بر اوکفایت نکرد سب و لعن نیز بر آن افزود، از زمرهٔ انبیاء و اولیاء احدی باین دارفنا نیامده مگر آنکه مبتلا به بلاء وگرفتار به زحمت اهل دنیا شده‌اندو نادانان که خود را دانا می‌دانسته‌اند بر نفی و قتل ایشان فتوی نوشته‌اندو بر انعدام وجود ایشان متفق گشته اند و پیوسته خاطر مهرمآثر ایشان را به تیغ جفا خسته‌اند ودل محبت منزل ایشان را بسنگ ستم شکسته‌اند نظر بفحوای **«یاعلی انا و انت ابواهذه الامة»** امتان فرزندان ایشانندو به مضمون **«الولد سرابیه»** و بر طبق **«العلماء ورثةالانبیاء»** ارث پدر بر فرزند رسد، میراث انبیاء مال دنیاو اسباب فنا نیست و هم قال و یقول و فعل یفعل و صورت و هیولی نیست بر وفق **«المؤمنون کنفس واحدة و بمصدوقه المؤمنون اخوة»** نبی مومن و وصی او مؤمن است و اولیاء ایشان نیز مؤمنندو معنی مؤمن ممتحن همین است که هرچه از بلا و امتحان بر ایشان رسید بر مؤمنان نیز به قدر استعداد خویش برسدو به قدر قابلیت ارثی بایشان عاید شود بیت:

نــــاز پـــرورد تـــنعم نـــبرد راه بدوســـت عاشـــقی شـــیوهٔ رنـــدان بلاکـــش باشـــد

طرفه‌تر آنکه هرکه ازمبدء دورترکار او به سامان‌تر و هرکه بلوث غفلت و معصیت آلوده‌تر در بستر راحت و فراغت آسوده‌تر، و هرکه با ظلم و جور همدوش با عروس مراد پیوسته هم آغوش و هرکه با فتنه و فساد همنشین با تمنا و آرزوی خویش هم قرین است این دهر دون پرور عجب سفله نواز است و همیشه دست بیرحمش بر آزادگان دراز بیت:

فلـــک را عـــادت دیرینـــه ایـــن اســـت کـــه بـــا آزادگـــان دایـــم بکـــین اســـت

غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معمورهٔ اقالیم سبعه گردیده‌ام و به صحبت اکابر و اعاظم اکثر فرق و طوایف رسیده‌ام به کمال فقر و فنا و زهد و تقوی مانند آن حضرت ندیده‌ام بلکه نشنیده‌ام سه چیز با آن حضرت یار است که جمع بودن آن در شخص واحد دشوار است:

نخست اصل و نژادکه همیشه اباًعن جد بزرگ ایل و سرخیل طایفه خود بوده‌اند و در دولت و عزت نشو و نما نموده‌اند و دست لطف و احسان همیشه بر ارباب حاجت گشوده‌اند اگر اصل و نژاد را اثر و اعتبار نبودی بایستی که انبیاء و ائمه هدی ازخاندان رذل ودون ظهور نمودندی و هر علاف و سرنائی وکرباسی وگاوچران نبی مرسل بودندی اصل و نژاد در حیوانات نیز دخیل است چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیراوزبکی فرق هر یکی نزد خرد معلوم است اگر به موجب **یخرج الحی من المیت** احیاناً ازگروه بی‌اصل و نسب شخص کامل و عالم و عامل ظهور نماید نادر خواهد بود و اگر هم ظهورکند نبی مرسل و ولی کمل نمی‌شودیعني از وجهی او قصوری خواهد داشت.

دویم علوم ظاهری و فضایل صوری چه که آن حضرت در علوم نقلیه مجتهد زمان و در فنون عقلیه سرآمد دورانست وگروه مخالف و مؤالف بر این اتفاق دارند.

سیم مراتب عرفان و ذوق و وجدان اگر شخصی بپای دقت سیرکند و بقدم فکرت سیاحت نماید یقین داندکه اگرکسی را اصل و نسب یار است اما جهل و نادانی وی را شعار است و اگرکسی را علوم صوری و فضایل ظاهریست اما او را اصل و نژاد نیست یا پسرکرباس فروشی است یاولد علافی و یا آنکه بری اند از علوم نقلی و عاری اند از علوم عقلی اگر اقل قلیلی از ایشان اصل و نژادی دارندو تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده‌اند اما به عالم زهد و تقوی و طاعت و عبادت گذرنکرده و رو بخلوت عزلت و تخلیه و تصفیه نیاورده و به سیف مجاهده نفس کافرکیش را نکشته و در میدان ریاضت بخون جگر غرق نگشته‌اند- اگر تصدیق نمایند بر اینکه هدایت موقوفست به تحصیل علوم ودانش در این صورت نمی‌رسد ایشان را که رد و انکارنمایند آن حضرت را زیراکه فضل ودانش آن حضرت مسلم الثبوتست نزد ایشان و اگر قایل شوند بر اینکه هدایت مربوط بتحصیل علوم ظاهری نیست بلکه امر موهبی است در این ولابطریق اولی مذمت و انکار آن حضرت را نتوانند نمود چون کمالات و فضایل آن حضرت را دیدند و غایت بذل و جهد ایشان را در طاعت و عبادت شنیدند اگر اذعان نمایندکمالات صوری و معنوی آن حضرت را لازم می‌آیدکه رضای خاطرش را بجویند و طریق طاعت و انقیادش بپویند پس در این ولابازار ایشان کاسد و هنگامهٔ ایشان فاسد می‌گردد حب جاه و میل دنیا مانع می‌شود از آنکه منقاد چنین شخصی بشوند و بر چنین کسی بگروند پس لابد شدندکه مذمت و انکار آن حضرت نمایند و زبان به طعن و تشنیع ایشان گشایند تا بازار ایشان بارونق بماند و امور دنیای ایشان بانسق باشد و دیگر آنکه چون اکثر دانایان این زمان بی‌اصل و نسب و نژاد درست ندارند بلکه اغلب فرومایه و رذل زاده‌اند به سبب کسب علم و اصطلاحات چندفی الجمله نزد عوام خواص محسوب می‌شوند و برپست فطرتی و بداصلی باقی می‌مانند و به تهذیب اخلاق وکسب مکارم نمی‌کوشند و به تازیانه ریاضت نفس را ادب نمی‌کنندو به سیف مجاهده نفس اماره را نمی‌کشند لاجرم در مرتع خودروئی و خودرائی می‌چرند و در هوای تمنای نفس می‌پرند.

در تواریخ مسطور است که سلاطین عجم بداصلان را از تحصیل علم منع می‌کردند چه که بداصل و بدنژاد تحصیل علم نماید آن را آلت جاه و علامت دستگاه می‌سازد و جهت راحت خویش خلق را برنج و تعب میاندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد می‌شود و خود را از ارباب صلاح و سداد وانمود می‌کند. نظم:

بداصل اگرچه خواجه گردد نه نکوست　　مغرور شود نداند از دشمن دوست
گردایرهٔ کوزه زگوهر سازند　　ازکوزه همان برون تراود که در او است

در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاد خواجه نظام الملک را به جهت سرانجام آن زر باصفهان فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بدهی رسید رئیس آن ده خواجه را بنزول اجلال تکلیف کرد آن رئیس فراخور مهمان تکلف کرد و مراسم مهمانداری بجای آورد در اثنای محاوره دهقان از خواجه سبب اختیار سفر بر حصر استفسار نمودو خواجه قصد خویش تقریر فرمود دهقان عرض کرد این مقدار لایق آن نیست که خواجه رنج سفرکشد اگر خواجه مقرر فرمایند بنده مبلغ را حاضر نمایم و بار خاطر خواجه را از این قید بگشایم مشروط بآنکه مرا بنده زاده‌ایست خواجه بنده نوازی نموده او رادر دفتر خانه تربیت فرموده تا دانش حساب و شمار آموزد و در سایه عاطفت خواجه چراغ دانش افروزد این سخن خواجه را پسند آمده قبول فرمود و بر ضمیر الهام پذیر سلطان عرض و اعلام نمود سلطان در جواب نوشت که اگر قیام خدمت تو در دولت ماثابت نبودی تو را ادب بلیغ کردمی و ضمیر تو را آزردمی می‌بایدکه بتعجیل تمام رفته به موجب فرمان امر را سرانجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت دهقان را از سلطان باز پرسید سلطان فرمودکه دهقان زاده بی‌اصل و نژاد است چون بدفتر درآید ودانش دفتر حاصل کند آنگاه جهت تحصیل قرب حضرت مادانش خود را وسیله سازد و بسی خانهای رعیت را براندازد و بساخاندان راتباه کندونام آن راکفایت و توقیرگذارد- فی الواقع چنین است مکرر دیده شده و می‌شود حاصل آنکه ذات خجسته صفات آن حضرت جامع فضایل اربعه حکمت و عفت و شجاعت و عدالت است جناب حق سبحانه و تعالی وجود آن حضرت را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در امان خویش نگاهداراد مصرع: یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

کوثرعلی شاه همدانی

العارف بالله مولانا محمدرضا ابن مولانا محمد امین لقب گرامیش کوثرعلی است عالم گرانمایه و عارف بلندپایه است از بدو طفولیت در ظل عطوفت والد و شیخنا و مولانا مجذوب علی شاه ادام الله برکاته علی مفارق الطالبین تربیت یافته ودر مرافقت آن حضرت تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و تکمیل باطن در خدمت مولانا حسینعلی شاه قدس سره فرموده و از خلفاء ایشانست و در فضل وکمال صوری و معنوی معروف و مشهور جهانیانست سفر عراقین و خراسان و حج بیت الله الحرام کرده و با بسیاری از علماء و مشایخ زمان طریق صحبت پیموده است در فن مناظره بغایت قادر و بانواع سخن و مباحثه ماهر است فی الجمله از علماء زمان سنگ طعن خورده و قسمت خویش ازکالای ضرب و شتم از دانایان برده است چنانکه از بسیاری زحمات آنها ترک وطن کرده با اهل و عیال بشهر تبریز رفت ودر آن دیار مسکن گرفت حضرت والانایب السلطنه شاهزاده والاتبار عباس میرزا کمال تعظیم و توقیر نسبت به آنجناب می‌دارد و از مراسم اکرام و احترام فرو نمی‌گذارد آن جناب در فن فقه و اصول مجتهد زمان و در مراتب حکمت سرآمد حکماء دورانست تصانیف مفیده از ایشان در صفحه روزگار یادگار است از آن جمله تفسیری است فارسی موسوم بدرالنظیم لطایف بلند و معارف ارجمند در او درج کرده و رساله‌ئی در رد مارتین ارمنی در اثبات نبوت قریب ده هزار بیت می‌شود به غایت نیکوست و مثنوی که قرب هشت نه هزار بیت می‌شود از تألیفات او است و غزلیات نیز دارد این دو سه بیت در نظر بود نوشته شد نظم:

صدگونه بلاراضیم آید بسر دل　　یک مرتبه کان یار درآید ز در دل
ما را خبری از دل خودنیست مگر هست　　اندر بر دلدار خدا را خبر دل

بیت

کوثر اگر بهجر تو سازد زلابدی است　　با اختیارکس نرود در دهان گاز

العارف الربانی مولانا عبدالصمد الهمدانی قدس سره

فاضل کامل و عارف واصل بود در مراتب طاعت و عبادت و ریاضت مرتبه عالی داشت و ازمراسم زهد و تقوی و پرهیزکاری دقیقه‌ئی فرونمی‌گذاشت قرب چهل سال در عتبه حضرت اباعبدالله الحسین(ع) مجاورت نموده و هم تحصیل علوم در آن دیار نموده از هرفنی حظ وافرو هنر متکاثر یافته علی الخصوص در منقولات سرآمد روزگار و مسلم صغار وکبار بوده قرب

سی سال در مسند اجتهاد و فتاوی متمکن بود چون از علوم ظاهری حظ کامل و فیض شامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر شده بوادی جستجو شتافت آخرالامر به خدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نور علی شاه قدس سره رسیدو باشارهٔ آن حضرت در خدمت مولانا حسینعلی شاه قدس سره تلقین گردید تمادی هشت سال در بندگی آن حضرت به تکمیل باطن کوشید و از توجهات ایشان بمرتبه اقصی ودرجهٔ قصوی رسید و از خلفاء آن حضرت گردید ودر تبلیغ طریق رشاد و هدایت عباد مساعی جمیله به ظهور می‌رسانید و از علماء زمان جور بسیار و جفای بیشمار دید آخرالامر در شهر ذیحجه سنه هزار و دویست و شانزده از تیغ جفای وهابیان شربت شهادت چشید رحمةالله علیه قبل از وقوع این واقعه مکرر می‌فرمود که عنقریب این محاسن سفید بخون سرخ خویش از دست ظالمان روسیاه آلوده خواهدگشت در حین شهادت عمر شریفش از شصت متجاوز بود آن جناب را در فقه و اصول و اخلاق تصانیف مفیده بوده است.

حاجی محمدخان همدانی

امیرمکرمت نشان الحاج محمدخان بن حاجی عبدالله بیک به جلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و باصابت رای و حسن تدبیر و لطافت طبع و حسن خلق موصوف از وفورکرم و سخاء زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر است آن امیر بی‌نظیر اباً عنجد از امراء بزرگ بوده‌اند و در خدمت سلاطین طریق تقرب و محرمیت پیموده‌اند خان والاشان از ریعان جوانی در سلک امراء عظام منسلک بوده و در ملازمت پادشاه عالم پناه طریق محرمیت پیموده هنگامی که شهریار زمان ایالت دارالملک هلاکوخان یعنی ولایت آذربایجان را بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت امر معظم را بریش سفیدی معین فرموده امیر در خدمت شاهزاده بآذربایجان آمده خدمات پسندیده به ظهور رسانید و با طایفه روسیه محاربات نمودو در همه اوقات فتح و نصرت با آن امیرمعدلت مصیر بود چندگاه حکومت بلدهٔ خوی و غیره بوی تعلق داشت اکنون وزارت شهر مراغه بایشان تعلق دارد و در عدل و داد و صلح و سداد دقیقه‌ئی فرو نمی‌گذارد و با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین در صدق و صفا یگانه و با فقر و فنا همخوابه از مریدان مولانا معطر علی شاه کرمانی است الحق امیری که در ترویج شریعت غراء کوشیده وکسوت طریقت بیضا پوشیده در امور حکومت دانا و در مراسم عدل و داد بینا بر زحمات و صدمات روزگار توانا بوده باشد در این زمان درکشور ایران بهتر ازخان والاشان مشاهده نشده، امید ازکرم صاحب کرم چنان است که آن امیر مکرمت مصیر را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در حمایت خویش نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد.

دارالعباد یزد

ولایتی مشهور و در السنه و افواه مذکور است درکتب سلف آنجا را از ولایت فارس نوشته‌اند و بر بودنش از بلاد عراق متفق گشته‌اند از اقلیم سیم ودر زمین همواره واقع و جوانب اربعه‌اش واسع طولش «قط مح» و عرضش «لب ح» و اکثر عمارات آنجا به علت یبوست هوا از خشت خام اما درغایت استحکام، مشتمل است بر قرب دوازده هزار باب خانه بارندگی آنجا کم است و بسیار معمور است و مسکن اهل تجارت و ارباب دولتست فی الجمله کوچه و بازارش پاکیزه زیرا که فضله انسان و حیوان را بیرون میاندازند و صرف زراعت و باغات می‌سازندمیوه‌اش فراون و غله‌اش اکثر زمان تسعیر دارد زیرا که ازولایت فارس وکرمان می‌آرند مردمش کم فرصت و غریب آزارند قبل از این شافعی مذهب بوده‌اند اکنون همگی شیعه اثنی عشری و قرب پانصد خانه گبر زردشتی و قلیلی یهود اهلش عمل پیشه و قناعت اندیشه اکنون بدنائت طبع و خست مزاج معروف و به صفت عجب و طمع و سستی و بی‌غیرتی موصوفند و میل مردمش بتفریط و افراط است. اردکان، وعقدا، وبافق، و میبد از توابع اواست.

چمن دوم

در تحقیق مداین عراق عرب

بر رأی مساحان ملک خبر و بر ضمیر محاسبان کشور سیر پوشیده ومخفی نماندکه عراق عرب ملکی است مشهور و در افواه و السنه مذکور در مسالک الممالک مسطور است که عراق عرب بمنزلهٔ دل ایرانست و در عظمت شان و قدمت بنیان مشهور جهانست مشتملست به بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و هفت مدینه بزرگ داشته محدود است از طرق مشرق بکردستان و خوزستان و از سمت مغرب بدیار بکرو ملک ربیعه و از جانب جنوب بولایت کوه کیلویه و به بحر عمان و صحرای نجد و از جهت شمال بدیار ارمن وکردستان بیابان آنجا بیشتر ازکوهستانست طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست فرسخ و عرض از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ بعضی گویند صدو هشتاد فرسخ مجموعش از اقلیم سیم و هوایش بگرمی مایل.

دارالملک ملوک ساسانیان بوده بعد از دارا چندی اسکندر رومی تصرف نموده آنگاه سلاطین عجم استردادکردند و بعضی اوقات ملوک عرب و روم از تصرف عجم بیرون آوردند در زمان شاپور ذوالاکتاف بطریقی که درکتب تواریخ مسطور است بدست قیاصره افتادو هم شاپور از ایشان بگرفت ازآن زمان در تصرف ملوک ساسانیان بود، در عهد خلافت عمربن الخطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح نمود و عمر آن ولایت را بر اهل اسلام وقف کرده به مساحت آنجا فرمان داد سی وشش هزار هزار جریب و هر جریبی شصت در شصت گز برآمده خراجی نهاد بر این موجب که بر یک جریب گندم کارچهار درم و برجوکاردو درم و ر نخلستان هشت درم و بر رز و میوه شش درم و بر اهل ذمت نیز خراج مقررکرده مجموع خراج دیوانی آنولایت در زمان خلافت وی صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بود در زمان حجاج بن یوسف خراج آنجابه پانزده هزار هزار رسید به سبب ظلم او این تفاوت فاحش روی نمود بعد از خلافت خلفاء حکام بنی امیه بزحمت بیشمار بر آندیار استیلا یافتند و مدت هزار ماه رشته تعنت و طغیان تافتند عاقبت بدارالجزاء شتافتند آنگاه ایالت آن ولایت بخلفاء بنی عباس رسید و چون دولت ایشان نیز به نهایت انجامید و هلاکوخان عباسیان را برانداخت و از جور ایشان جهان را مصفا ساخت آفتاب اقبال چنگیزیان بر آندیار پرتو انداخت بعد از انقراض دولت چنگیزیان نوبت ایلکانیان آمده و بعداز چندگاه بر اولیای امیر تیمور مقرر شد آنگاه ملوک تراکمه آن دیار راگشودند و مدتهای مدید در آنجا حکومت نمودند چون دولت ایشان درگذشت شاه اسمعیل صفوی متصرف گشت چندی رومیان در حیطهٔ تصرف درآوردند وملوک صفویه از ایشان استردادکردند تا آنکه در عصر شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس ماضی سلطان مراد بن سلطان احمد قیصر روم تصرف نمود از آن زمان الی الآن در تصرف امنائ دولت آل عثمان است مردمش عرب و اعرابند.

استعلام در صنف عرب

مخفی نماندکه عرب قومی مشهور و امتی موفورند قرآن مجید به لسان این طایفه نازل شده به حسب طلاقت لسان و فصاحت بیان بر سایر امم مقدم و چون حضرت خاتم الانبیاء(ص)در میان ایشان ظهور یافته لاجرم آن طایفه زبدهٔ اولاد آدمند در اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست درکتب انساب مسطور است که یعرب وجرهم و حضر موت فرزندان قحطانند و نسب اعراب بایشان منتهی می‌شود و بقولی یعرب بدوواسطه بحضرت اسماعیل می‌رسد بعضی اصحاب ایشان را اعتقاد آنست که قحطان پسرعابرین شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح است و برخی از ارباب این فن گفته‌اند طایفه عرب بر دو قسمند قسمی از اولاد قحطان و قسمی دیگر از اولاد عدنان و طبقات ایشان بر شش طبقه‌اند: اول شعوب دویم قبایل سیم عمایر چهارم بطون پنجم افخاذ ششم بنی فرقه.

و بعضی از مورخان گفته‌اندکه عرب بر دو صنفند صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفه عاربه از نسل عاد و ثمود و طسم و جدلیس و امسیم و عیل و علیو و عبدالضخم‌اندگویند همگی ایشان از صفحه جهان معدوم و نابود شده‌اندو طایفه مستعربه بحضرت اسماعیل بن ابراهیم می‌پیوندد.

وبرخی از علماء می‌گویندکه عرب متفرق بدو فرقه‌اند فرقه بادیه‌نشین و فرقه دیگر برعکس این فرقه نخستین که بادیه‌نشین بودند مثل قوم عاد و ثمود و غیره که قبل مذکور نمود بادیه‌پیمای عدم شدند.

اکنون که سنه هزار ودویست و سی و هفت هجریست طایفه عرب بر سه صنفند اول صنف عاربه‌اندکه ایشان از اولاد قحطان بن عابرین شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح‌اند و جمعی می‌گویندکه قحطان بن همیسع بن تیمر بن ابنت بن جمل بن قیدار بن اسماعیل است ویعرب از فرزندان قحطان است اول کسی که از اولاد قحطان بعربی تکلم نمود او بود و از وی پسری

بوجود آمد یشحب نام شد و از یشحب فرزندی آمد موسوم به سباگشت چه‌که بسیار سب‌کردی، از سبا فرزندان بسیار در وجود آمدند اما پنج فرزند بدین ترتیب باقی ماند اول حمیر دویم کهلان سیم عمرو چهارم اشعر پنجم عامله بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی از هریک از فرزندان سبا قبایل ازحدافزون و شعوب از حساب بیرون در جهان ناپایدار یادگار بماند. دویم از صنف عرب مستعربه‌اندکه ایشان از حساب بیرون و اولاد حضرت اسماعیل‌اند درکتب سیر مذکور است‌که قبل از هزار و هفتادو سه سال از هجرت نبوی حضرت اسمعیل در مکه معظمه دختر مکرمه‌ئی از قبیله جرهم نکاح نمود حضرت واهب العطایا از آن دختر دوازده پسر به حضرت اسماعیل عطا فرمود و عدنان به هفت واسطه به آن حضرت میرسد برین موجب عدنان بن اود بن مقوم بن تاخور بن بترح بن یعرب بن یشحب بن ثابت بن اسماعیل و بعضی گویند نسب عدنان بقیدار می‌پیوندد بر اینگونه عدنان بن اودبن همیسع بن سلامان بن ابنت بن خمل بن قید اربن اسماعیل. و طایفه مستعربه نیز پنج طبقه‌اند و منشعب‌اند بچندین شعوب و قبایل‌که تفصیل آنها در این مقام باعث تطویل کلام است.

سیم از اصناف عرب مختلفه‌اندکه ایشان را برابره‌گویند این طایفه دو اصلند ونه قبیله اصل اول البرانس اصل دویم بنوبرنس و ایشان پسران بربربن قیدار بن اسماعیلند و بعضی از مورخان‌گفته‌اندکه اهل برابره خارج از عرب بودند اماداخل عرب شده‌اند. مخفی نمانادکه اصل مسکن عرب را جزیره‌گویند و او محدود است از طرف مغرب به صحرای شام قریب به بحر قلزم و از سمت مشرق به دریای فارس و عمان و از جانب جنوب به دریای هند و یمن و از جهت شمال به بحرین و فارس و مسافت دور آن هفت ماه و یازده روز است تفصیل آنجادر موضع خود مذکور خواهد شد قدیم الزمان اماکن عرب همان جزیره بوده به مرور لیالی و ایام وکرور شهور و اعوام در ایشان عدت و کثرت پیداگشت و قوت و قدرت و شوکت ایشان از غرب وشرق درگذشت و مملکت عراق و مصر و شام و ولایت مغرب و بربر و اکثر اراضی سودان مانند بلاد تکرور و سنارونوبه وسوس بلکه بعضی از جزایر هندگشودند و مسکن و مأمن خویش نمودند- الحق قبایل عرب بصفت شجاعت و سخاوت و فراست موصوف و به حمایت و غیرت و ضیافت نمودن معروفند اما گروه بی‌ادب و بر مزاج ایشان مکر و دغا و تزویر و ریا غالب و برجور و عناد و فتنه و فساد طالبند حرص و طمع بسیار دارند لاجرم همواره طریق راهزنی و قطاع الطریقی می‌سپارند قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بوده‌اند و پیروی دین آن حضرت می‌نموده‌اند به سبب تصاریف زمان در میان ایشان اختلاف افتادو هر یک سر بپای هوای نفس نهادند جمعی دهری شدند وگفتند **ماهی الاحیوتناالدنیا نموت و نحیی**- و جمعی بعبودیت ملائکه اقرار آوردند وگفتند ملائکه دختران خداهستند قوله تعالی **ویجعلون لله البنات سبحانه و تعالی**- و برخی به عبادت اصنام قیام نمودند وگفتند **مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی**.

واول کسی‌که در عرب بت پرستی را رواج دادو این بدعت رادر میان ایشان نهاد عمرو بن عبدالحی بود از آن زمان تا ظهور حضرت خاتم الانبیاء آن طریقه مذمومه رواج تمام داشت تا آنکه آن حضرت مبعوث شده لوای دین مبین بر سپهر برین بر افراشت به نیروی پیغمبر و زور بازوی حیدر آن فعل شنیع را ترک‌کردند و بدین تازی و مذهب تازه ایمان و اقرار آوردند.

اکنون‌که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در طوایف عرب اکثر مذاهب می‌باشد اما در بلاد عراق عرب سالکان مذاهب اربعه و طریقه امامیه بسیارند وگروه یزیدی و خوارج و غلات و ارامنه و یهود نیز در آنجا سکونت دارند قریب بدویست هزار خانوار در آن دیار طریق بیلامیشی و قشلامیشی می‌سپارند آنچه در آن بلاد دیده و شنیده‌گردیده مذکور می‌نماید **التوفیق من الله المعبود**.

انبار

برکنار فرات بجانب مشرق واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است لهراسب آنجا را به جهت سکونت اسراء بنی اسرائیل‌که بخت النصر آورده بود بناکرد بمرور ازمنه آن شهر رو بخرابی آورد اکنون اثری از آبادی او نیست.

دارالسلام بغداد

شهریست دلگشا و مدینه‌ایست روح افز درکنار دجله واقع و اطرافش واسع است از اقلیم سیم طولش «لح فح» و عرضش «لح له» آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش حاصل‌خیز وزمینش بهجت انگیز انواع نعمت در آنجا بسیارومضمون **ماتشتهیه الانفس و تلذالاعین** در آن شهر آشکار، در قدیم سمت غربی آن شاپور ذوالاکتاف قریه پرداخت و آن قریه را موسوم بکرخ ساخت و طرف شرقی وی نیزدهی بنا نموده مسمی بساباط‌کرد و نوشیروان در صحرای آنجا باغی بنانهادکه نام آن باغ داد بوده چه‌که آنجا می‌آمده دادرسی میکرده بعضی گویند باغ داد نام بتی بوده شهر مذکور باسم آن بت مشهور شده.

ابوجعفر منصور بن علی بن عبدالله عباس در سنه صدو چهل و پنج به طالع قوس آن شهر را بنا نمود عمارات رفیعه و قصور

منیعه طرح انداخت مساجد بلند و خوانق دلپسند ساخت در تاریخ عباسی مسطور است که مخارج عمارات بغداد از برج و بارو و مساجد و اسواق و مقابر موافق دفتر ابوجعفر چهارهزار هزار و هشتصد و سی و شش هزار درهم خرج شده. مهدی بن منصور آنجا را دارالخلافه کرده و وسعت وکثرت عمارت اوکوشید وهارون بن مهدی در تکلف و عظمت او مرتبه‌ئی اهتمام کرد که طول آن شهر چهار فرسخ و عرضش یک فرسخ گردید، المستظهر بالله بن المقتدر در جانب شرقی او باروئی کشید و دور آن را هیجده هزارگام قرار داد و چهارده دروازه بر آن بارونهاد و جانب غربی آن که مسمی به کرخ بود باروئی بنا نمود و دور آن بارو را دوازده هزارگام قرار داد و در وسعت و عظمت آنجا مساعی جمیله بجای آورد.

ابن جوزی درکتاب خود ذکر نموده است که شهر بغداد در زمان خلفای بنی عباس به درجه ئی آباد بود که شصت هزار حمام در آنجا دایر بود چون رو به خرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید وگاهی هفده هزارگردید و سایر تکلفات آن شهر را بر این قیاس بایدکرد بمرور ایام معموری دارالسلام رو به خرابی آورد بیت:

آن مصـرمملکت کـه تودیـدی خـراب شـد وان نیـل مکرمـت کـه تودیـدی سـراب شـد

در استیلای هلاکوخان به روایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار و هشتصد هزارکس به قتل رسیدند و امیر تیمور صاحب قران بنابر مخالفت فرمان به قتل عام داده چندین هزارکس سایه‌نشین دیوار عدم گردیدند. مکرر خرابی بدانجا رسیده و باز حلیه آبادی پوشیده است از عهد سلطان مرادخان تا این زمان فی الجمله به زیور آبادی آراسته و بحلیه معموری پیراسته است.

اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتمل بر قرب چهل هزار باب خانه ومجموع عماراتش از آجر است و اسواق مسقف ودکاکین مکلف از حدافزون مساجد منیعه و خوانق رفیعه از شماره بیرونست مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت، مردمش سفیدچهره و از متاع حسن برخوردار نیک و خوش اخلاق و خوش کردار و تن‌پرور و بی‌آزارند اکثر ایشان مذاهب اربعه دارند و شیعه اثنی عشری بسیارند و قوم ارامنه و یهود در آنجا سکونت دارند خصوصیات آن دیار بی‌شمار است چنانکه حکیم انوری در وصف آن شهرگوید:

خوشـا نـواحی بغـداد و جـای فضـل و هـنر کسـی نشـان ندهـد در جهـان چنـان کشـور

وکسی دیگرگفته:

بغـداد خـوش اسـت لیـک از بهـرکسـی کـو را بمـراد دل بـود دسـت رسـی

بسیاری از مشایخ عظام در آن مقام آسوده‌اند مانند شیخ معروف کرخی و شیخ جنید بغدادی و شیخ شبلی و بشر حافی وحسین بن منصور و شیخ بهلول دانا و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ حارث محاسبی و شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ سری سقطی و احمد مسروق وابوالحسین خضری، و از علماء شیخ مفید بعضی طرف شرقی مدفون و برخی سمت غربی آسوده‌اند و جمعی دیگر در قریه ابوحنیفه مدفونست و آن قریه‌ایست با صفاو مشتملست بر باغات دلگشا و عمارات روح‌افزا درکنار شط واقع و اطرافش واسع است.

در تواریخ مسطور است که شاه اسماعیل صفوی هنگام استیلا قبر ابوحنیفه راکنده وبه نجاست آکنده ساخت و بناهای عتیق و جدید او راتمام برانداخت و چندین گاه همانجامبرزبود و هرکسی آنجا طهارت می‌نموده چون سلاطین روم آنجا را مسخر نمودند بنابر تألیف قلوب عوام در محل مبرزقبری ساخته وگنبد عظیم پرداختندو خلق را به زیارت آن مبرز دلالت کردند و عوام نیز مراسم زیارت بجای آورند و نپرسیدند وگرد سوال نگردیدندکه مبرز را چرا باید زیارت نمود و بچه سبب سر بر آستانش باید سود سبحان الله طرفه حالی است.

دانائی می‌گوید جهان پر از خراست و خر بازار است چنانکه عارفی گفته:

ای خـر تـو چـه مظهـری کـه درکـل وجـود بـر هـر چـه نظـرکنم تـرا مـی‌بیـنم

لولاالحمقاء لخربت الدنیا همین معنی دارد اگر تخم حمق و غفلت در جهان پاشیده نبودی هرگز جهان روی عمارت مشاهده ننمودی و جهان باین خوبی آراسته نگشتی و تخم امل بر زمین خاطرکسی نکشتی.

بای حال دارالسلام بغداد را از هر جهت اشرف البلاد توان گفت از محاسن آن شهر یکی آنکه هر فرقه در آنجا مسکن دارند و راه و رسم خویش بجای می‌آرند ظلم و جور در آن شهر نیست و هرکس می‌تواند در آنجا زیست نماید بیت:

بهشـت آنجاسـت کـآزاری نباشـد کسـی را بـا کسـی کـاری نباشـد

لاجرم خلایق از هر طرف سیما اهل ایران ترک اوطان نموده در آنجامسکن ساخته‌اندو عمارات دلنشین پرداخته‌اند اکثر سلسله فقر در آنجا خانقاه دارند علی الخصوص سلسله بکتاشی و رفاعی و قادری ومولوی- شهر بغداد قرب پانصد سال دارالملک

خلفاء عباسی بوده عجبتر آنکه در اندرون آن شهر خلیفه فوت نشده.

گفتار در بیان خلفاء بنی عباس بطریق اختصار

بر رای طالبان کشور سخن و بر ضمیر مالکان اقلیم نو وکهن پوشیده ومسطور نماندکه خلفاء بنی عباس سی و هفت تن بودند و مدت پانصد و بیست و چهار سال حکومت نمودند اول ایشان ابوالعباس بن عبدالله سفاح و آخر آن قوم مستعصم بود و این ابیات مشتمل بر اسامی ایشانست نظم:

از بنی عباس سی و هفت تن بودند امیر — کز سنان و سیفشان شد سینه اعدافکار
بودسفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب — هادی و هارون بدند آندو امیرکامکار
معتصم آنگاه واثق بعد از او متوکل است — منتصر پس مستعبن بوده است مرد پیشکار
مهتدی و معتضد باشد پس آنگه مکتفی — مقتدر پس قاهر و راضی امیر روزگار
متقی مستکفی و آنگه مطیع و طایع است — قادر و قایم پس آنگه مقتدی شد آشکار
بعداز او مستظهر ومسترشد است وراشداست — مقتضی مستنجد آنکش شیرگردونش شکار
مستضیءونار و طاهردگر مستنصر است — آخر این قوم مستعصم به امر کردگار

ابوالعباس السفاح بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس

در تواریخ مسطور است که سفاح روزی هزار رکعت نمازکردی و نوافل وسنن بسیار بجای آوردی ازکثرت زهد و عبادت او را سجادگفتندی مرویست که روزی سرور اولیاء علی مرتضی نماز صبح نموده عبدالله بن عباس را در صف ندید حضرت پرسید که عبدالله کجاست عرض کردندکه امروز او را پسری متولد شده بر آن مشغولست آن حضرت به تهنیت او تشریف ارزانی داشته سؤال فرمود که یابن عم پسر خود را چه نام گذاشتهئی عبدالله عرض کرد یاامیرالمؤمنین مرا چه حدآنکه باوجود تو او را نام گذارم و یا آنکه کنیتی بردارم حضرت فرزند او را طلبیده بوسه دادو او را علی نام نهاد و ابوالحسن کنیت داد آنگاه عبداله را مخاطب ساخته فرمود **خذبالملوک** و نام جمیع سلاطین و ملوک بنی عباس را مذکور فرمود چون معاویة بن ابی سفیان استیلا یافت با علی بن عبدالله گفت اسم یا کنیت خود را تغییر نمای که من دوست نمی‌دارم که شخصی باین کنیت و اسم مکنی و مسمی باشد من تو را ابومحمدکنیت دادم و اقدی درکتاب خود آورده که بنی امیه اولادعباس را از تزویج بنات بنی حارث بن کلاب منع می‌کردند زیرا که منجمان بایشان خبر داده بودندکه چون صدسال از دولت بنی مروان گذشته باشد از اولاد عباس شخصی بر مسند دولت نشیندکه مادر او از بنی حارث شد چون عمر بن عبدالعزیز در مسند حکومت متمکن گردید محمدبن علی از او رخصت طلبیده یکی از دختران بنی حارث را عقد نموده و ابوالعباس سفاح از آن عورت بود.

در تواریخ مسطور است که چون روز آدینه دوازدهم شهر ربیع الاول سنه صد و سی و دو خراسانیان ابوالعباس را با اقرباء از خانه ابومسلم بیرون آوردند خلایق فوج فوج با او بیعت کردند و سفاح عم خود عبدالله را بحکومت شام ارسال داشت چون عبدالله لوای استیلا در آنجا برافراشت اکابر و اعاظم بنی امیه نزد وی تردد آغازکردند در روزی که هفتاد نفر از آن طایفه درمجلس او حاضر بود یکی از موالی بنی هاشم قصیدهٔ غرائ مشتمل بر مدح آل عباس و ظلمی که از بنی امیه نسبت بآل عباس صادر شده بود انشاء نموده در آن مجلس در پای ایستاده بخواند و بگوش هوش اهل مجلس رسانید چون رسید بآنجائیکه بنوامیه امام حسین(ع) را با اهل بیت و برادران کشتندو سواره برجسد مطهر ایشان گذشتند و عورات و اهل بیت طاهرین او را بشتران نشانده بشام بردند و زید بن علی بن الحسین(ع) بعد از دو سال که مرده بود از قبر بیرون آوردند برادر کردند آنگاه جسدش را سوختند و آتش ظلم در جهان افروختند غضب بر عبدالله چنان مستولی شدکه دود از دودمان آن طایفه برآوردو امرکرد بضرب گرزها استخوانهای آن هفتاد نفر را شکستند و فرشها بر زبرایشان انداخته بر روی آنها نشستندو شیلان نهاد و بقیه بنوامیه را گرفته به عدم فرستادند و اجساد ایشان را بر سر راهها انداختند تا کلاب و ذئاب طعمه ساختندو قبور تمام بنوامیه را سوای قبر عمر عبدالعزیز شکافتد در قبر معاویه قدری خاک سیاه و درگور یزید پارهٔ خاکستر یافتندکله سرعبدالملک مروان با سایر رمیم و جسد هشام بن عبدالملک راکه هنوز از هم نریخته بود در آتش افروخته سوختند طرفه‌تر آنکه بعد از انقراض دولت بنی عباس در موضعی که قبر ملوک بنی امیه بوده همان موضع قبری ساخته وگنبدی پرداخته و فرشهای ملوکانه انداخته زیارت گاه مردم ساخته‌اند.

ابوالعباس مدت چهارسال و هشت ماه خلافت نمود در سنه صدو سی و شش بعالم آخرت رحلت نمود زمان عمرش بقولی بیست وچهار و بروایتی بیست وهشت سال بود.

ابوجعفر منصور دوانقی ابن محمدبن علی بن عبدالله عباس

مورخان در تألیف خود آورده‌اندکه ابوجعفر خلیفه بحسن تدبیرو اصابت رای و قوت عقل موصوف بود اما در بخل و امساک از بخیلان و ممسکان روزگارگوی سبقت می‌ربود از این جهت او را دوانقی گویندکه چون بر مسند حکومت متمکن شد منادی فرمودکه خلیفه می‌خواهدکه اهل عراق را عطا دهد باینکه ازکودک هفت ساله تا پیرهفتاد ساله اسامی خود را بنویسند چون تفصیل اسامی کوفیان نوشتند وباو دادند و آن بیچارگان بطمع عطاء روبدرگاه منصور نهادند منصور بایشان فرمودکه شهر شما در صحراست و حصاری ندارد اگر دشمن تاختن آرد مال و حال برشما نگذارد صواب آنست که برگرد شهر خندقی بکنید آنگاه گفت هرکس از شما جهت خندق کندن نیاید چهل درم بدهد تا دیگری بآن مشغول گردد بدین سبب ایذای بسیار بخلق رسید، و هم ابومسلم مروزی راکه حق عظیم بر بنی عباس داشت بعهد و پیمان آورده به قتل رسانید.

نوبنی ابوجعفر سلیمان وابل راکه از امراء معتبر بود بامارت موصل فرستاد هزار سوار عجم با او همراه نمود وگفت یا سلیمان هزار سوار از شیاطین همراه توکردم تا در تنظیم امور معاون تو باشند چون سلیمان بموصل رسید لشگر عجم دست تعدی گشودند باموال رعایا اهل موصل نزد منصور شکایت آوردند منصور به سلیمان نوشت که «کفرت النعمة یا سلیمان» او در جواب نوشت که «وماکفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا» منصور را جواب سلیمان پسند افتاد و هزار سوار عرب نزد او فرستاد و سپاه عجم را طلب نمود وفات منصور در راه مکه در سنه صد و پنجاه و هشت بود مدت بیست ودو سال خلافت کرد.

مهدی بن منصور

به موجب وصیت پدر رایت خلافت برافراخت و اطراف مملکت را مضبوط ساخت آنگاه به نیت حج اسلام و زیارت خیرالانام روی توجه به صوب حجاز نهاد و امرکرد تا هیچکس در راه طبخ ننماید ودوازده هزار پیاده را زادوراحله داد و پانصد شتر برف ویخ بار نمود و در راه به تشنگان بادیه یخ و آب میداد چون به مکه معظمه رسید اهل حرم عرض کردندکه خانه کعبه ازکثرت جامه‌ها گران گردیده نزدیک بآن رسیده که ارکانش فرو ریزد از عهد خاتم الانبیاء تا این غایت جامه‌ها در خانه پوشیده‌اند ازکثرت جامه بنوامیه گران گردانیده‌اند مهدی فرمان دادکه جامه‌ها فروگرفته بر فقراء قسمت نمودند و دو دست جامه زربفت بخانه پوشانیده در و دیوار و بام خانه را به مشک و زعفران بیندود چون به مدینه منوره رسید خورد و بزرگ آن بلدهٔ طیبه را به عطای فراوان خورسندگردانید در وقت مراجعت به بغداد ارباب دفتر اخراجات آن سفر رادر قلم آوردند هزار هزار درم ودویست هزار مثقال طلا خرج شده بود مهدی بساط عدل گسترده ابواب ظلم مسدود نمود لاجرم خلایق در زمان اوبرآسودند و مرفه الحال و فارغ البال بودند چون مدت پانزده سال و یک ماه خلافت کرد آنگاه در سنه صد و شصت ونه رو بدارالجزاء آورد در قریه ماپسندان درگذشت و هم درآنجا مدفون گشت کنیزکان اوگلیم پوش شده مادام الحیوة گلیم پوش بودند مهدی را محمد نام بود حق تعالی او را دو فرزند عطا فرمود: هادی و هارون و بنام هر دو ازمردم بیعت گرفت و مقررکرده بود که اول هادی که برادر بزرگتر بود خلیفه باشد.

هادی بن مهدی

مردی بیدادگر و ستم‌پرور بود و در ظلم بهیچ کس ابقا نمی‌نمود در زمان مهدی در جرجان بود هارون بنام برادر از مردم بیعت گرفته قاصدی فرستاد و او را اعلام کرد او بسرعت تمام به بغداد آمده بر سریر خلافت نشست دست ظلم بگشاد و ابواب عدل بربست.

در روزگار او چندکس از سادات عالي درجات بطلب ملک برخاستند چون حق ایشان بود لهذا در طلب آن لشگر آراستند از آن جمله حسین بن علی بن حسین در مدینه خروج کرده جمعی از سادات او را متابعت نمودند و او عامل مدینه را اخراج کرده بیت المال رابه غارت داد هادی عیسی بن موسی را بحرب او فرستاد بعد از التقای فریقین حرب صعبی اتفاق افتاد اصحاب حسین متفرق شده وی نیز اسیرگشته به قتل آمد و عیسی سرش را به بغداد ارسال داشت.

بعد از آن ادریس بن عبدالله بن حسین بن امام حسین رایت خلافت برافراشت آن نیز نماند.

هر ثمةبن اعین روایت کرده که من از مقربان هادی بودم چون بغایت سفاک و خونریز بود همیشه ازوی خوف می‌نمودم هادی می‌خواست برادر خود هارون را از ولایت عهد مخلوع گرداند و پسر خود جعفر را بمسند خلافت نشاند یحیی بن خالد برمکی هارون را از خلع خویش منع نمود هادی از این معنی مخبر شده یحیی را به زندان حبس فرمود روزی در هنگام حرارت مرا طلبید وگفت مدتیست خاطر من از یحیی آزرده است زیراکه هارون را از خلع خود منع کرده است اکنون بایدکه همین لحظه به قتل وی پردازی و خاطر مرا از ممر او فارغ سازی و من امشب بنفس خود هارون راکفایت خواهم گرانید وکار او را

بانجام خواهم رسانید من گفتم هارون برادر اعانی امیرالمؤمنین است اگر بیجرمی به قتل او اقدام نمائی خلاف آئین است و خلایق نیز از تو متنفر می‌شوند وبر تو نگروند از سخن من نایره خشم هادی مشتعل شده گفت ترا باین فضولی چه کار آنچه فرمایم البته بجای آور والاسر ترا تخته بندپایت نمایم من انگشت بر دیده نهادم گفتم بنده فرمانم آنگاه هادی برخاست وگفت در همین موضع اقامت نمای و نظر بانتظار فرمان بگشای هرگاه که ترا آگاه سازم باید فی الفور با فوجی قدم بزندان گذاری و یحیی را با جمیع آل علی که در زندانند به قتل آری آنگاه بکوفه شتافته اولاد عباس را همراه بیاری، من همانجا نشستم چون پاسی از شب گذشت خادمی آمده گفت امیرالمومنین تو را می‌خواهد من از خوف کلمه شهادت بر زبان آوردم وگفتم شایدکه می‌خواهد مرا بکشد به جهت آن نصیحت که او را کردم رفتم تا بموضعی که صدای عورات به سمع من رسید توقف نمودم و بآواز بلندگفتم که تا امیرمرا بنفس خود نطلبد از اینجا پیشتر نیایم ناگاه صدای زنی شنیدم که گفت **ویلک یا هرثمه** منم خیزران مادر هادی و هرون بیا و بنگرکه مارا چه حال روی داده تو را وکافه مردم را حق تعالی از ظلم او نجات داد، آنگاه گفت چون هادی بحرم درآمد من مقنعه از سرگرفته زاری کردم و عجز بسیار آوردم که شاید بالتماس من بنگرد و از خون برادر بگذرد قبول نکرد وگفت از پیش من برو و بخون خویش شریک مشو من در نماز ایستادم واز درگاه الهی دفع آن بلا استدعا نمودم در خلال این احوال هادی آب خواسته چون جرعه‌ئی بخورد قطره‌ئی چنددر حلق او جسته سرفه عظیم کرد و همان لحظه رو بعالم آخرت آورده هرثمه می‌گویدکه من درون رفته جامه خواب از روی او برگرفتم دیدم همانا هزار سالست که وفات یافته و هم در آن شب نزد یحیی شتافته او را از زندان بیرون آوردم و ازمجاری احوال خبرکردم پس به اتفاق خدمت هارون رفتیم و تمامی حال را گفتیم جمیع اکابر بغداد درآن شب به هارون بیعت کردند و بشادی تمام شب را بروز آوردند مصرع

عالمی را زنده کردی آفرین بر مردنت.

وفات هادی در قریه عیسی آباد روی نموده،زمان دولتش یکسال و یکماه بوده مدت عمرش بقولی بیست و پنج سال بود.

هارون بن مهدی

در توایخ مسطور است که در شبی که هادی وفات نمود هارون بر سریر خلافت جلوس فرمود و همان شب مامون متولدگشت چون در یک شب خلیفه بعقبی گذشت و خلیفه دیگر متولدگشت لهذا آن شب را لیلةالهاشمیه گفتند این قضیه از نوادر روزگار است، چون هارون بر سریر خلافت جلوس کرد و اطراف و اکناف مملکت را بحیطه تصرف درآورد وزارت خود را به یحیی بن خالد برمکی دادو امارات خراسان را بکف کفایت عباس بن جعفر نهاد و علویان را از خود ایمن و مطمئن ساخت آنگاه پرتو التفات بر احوال بنی هاشم انداخت خمس غنایم به جهت ایشان بیرون نمود و در میان آن جماعت قسمت نمود هر مردی را هزار درم و هر زنی را پانصد درم رسید و ابناء مهاجر و انصار را بانعامات وافر مخصوص گردانید در سنه صد و هفتاد و پنج محمد امین را که به سن پنج ساله بود ولیعهدی دادو فضل بن یحیی را به جهت بیعت او به خراسان فرستاد و در صد و هفتاد وشش عزیمت حج کرد و امین و مأمون را همراه آورد و فرمان دادکه نوبت دیگر بامین بیعت کردند بعد از آن هارون مملکت خود را میان پسران قسمت کرده ایشان را سوگند دادکه با یکدیگر مخالفت ننمایند و طریق قناعت پیمایند و بر این جمله اکابر و اعاظم جهان را گواه گرفت و قسمت مملکت چنان کردکه ازکریوهٔ اسدآباد همدان تا نهایت مغرب از امین باشد و ازکریوهٔ مذکوره تا نهایت مشرق از مأمون باشد، در سنه صد و هشتاد و سه هارون فرمودکه مأمون مرو را دارالملک سازد و امین در بغداد لنگر اقامت اندازد و هریک از برادران که زودتر وفات کرد از برادر دیگر باشد. دانائی می‌گویدکه هارون سخت نادان بوده و طرفه توقعی می‌نموده چه که خود با هادی از یک مادر و پدر بود و هادی همیشه قصد قتل او می‌کرد بروایتی شبی که هادی ارادهٔ قتل هارون داشت مادرش وی را زهر داده بعالم دیگر فرستاد، امین از بطن زبیده بنت عم هارون بودو مأمون ازجاریهٔ سیاه ظهور نمود مع هذا بقول خود «الملک عقیم» توقع اتفاق و تمنای اتحاد داشت و در وادی اصرار و تکرار قدم می‌گذاشت مصرع: تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری.

از الطاف بی‌چون نسبت به هارون یکی آن بودکه او را وزیری مانند یحیی بن خالد برمکی لطف نمود یحیی در علم و فضیلت و فراست وکفایت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان بقلوب اعالی وادانی می‌کاشت او را چهار پسر بود. جعفر و فضل و محمد وموسی. جعفر و فضل بنیابت پدر مهم وزارت رونق و فیصل می‌دادند ومحمد و موسی از امراء بوده بلاد و امصار می‌گشادند از زمان ایام خلفاء الی یومنا هذاوزیری بکثرت دولت و حشمت و وفور مروت و سخاوت مانند آل برمک نیامه و بمکنت و استقلال ایشان نشان نداده‌اند باوجود آن چون مدت وزارت ایشان بطول انجامید بدین سبب بخاطر هرون ملالت رسید اول وهنی که به حال ایشان راه یافت آن بودکه نوبتی جبرئیل بن بختیشوع طبیب ترسا در خلوتی نزد

هارون رفته هارون ازوی حال مزاج خویش استفسار می‌نمود که یحیی درآمد و یحیی هرگاه که خدمت هارون می‌رفت رخصت نمی‌طلبید و چون آن روز بدستور معهود بجای خود آمده آرمید هارون از جبرئیل پرسیدکه کسی پی رخصت شما در خانه‌های شما درمی‌آید و با شما اینگونه رفتار می‌نماید عرض کرد: نه هارون بر زبان آورد که باید منازل ما از خانه‌های شما کمتر نباشد یحیی از جابرخاست و زبان بدعای خلیفه بیاراست که جمال دولت خلیفه به حال خلود مزین باد چون بارهابنده را باین عنایت که هرگاه خواهی بی‌رخصت به مجلس خلافت درآی و هر وقت خواهی برآی مخصوص گردانیده‌ئی و باین عطیه سربنده را بر سپهر مفاخرت رسانیده این جرأت بدان سبب از بنده صادر شده اکنون توبه کردم و عذر آوردم که مثل این حرکت نکنم هارون خاموش گردیده از حیا سر در پیش انداخت و بیش از این یحیی را شرمنده نساخت و دیگر یحیی بی‌رخصت بمجلس او نرفت

بیت:

ز خندیـــــدن شـــــه نگـــــردی دلـــــیر نـــه خنـــده اســـت دنـــدان نمـــودن ز شـــیر

مآل حال یحیی و اولاد او در ضمن احوال بلخ مذکور شده است احتیاج به تکرار نیست.

درکتب اخبار مذکور است که نوبتی هارون به حضرت امام موسی کاظم عرض کرد فدک را حدود فرمای و اطراف آن را تعیین نمای تا به خدمت تو بازگذارم و حق بصاحب آن سپارم زیرا که بر من روشن است که دراخذ آن بر اهل بیت ستم نمودند و دست ظلم بر خاندان رسالت گشودند حضرت رسالت پناه در حال حیات خود آن قریه را به فاطمه بخشیده و این در نزد من محقق گردیده آن حضرت فرمود که اگر من فدک را محدود نمایم و ثغور شرا مقرر فرمایم ترا دل نخواهد دادکه آن را بمن گذاری و دست تصرف از او بازداری هارون سوگند خورد و حق سبحانه و تعالی را شاهد آوردکه در این مضایقه نکنم و هرچه فرمائی دم نزنم سرور اولیاء فرمود که حد اول اوعدنست رنگ روی هارون از این سخن دگرگون شد، حضرت فرمود حد دوم آن سمرقند است رنگ روی هارون زردگشت و ازغایت اضطراب بر زبان آورد که ثالث آن کدام است؟ حضرت فرمود حد سیم او افریقیه و مغربست لون بشرهٔ هارون از زردی بسرخی مبدل گردید و از حد چهارم پرید حضرت فرمود حد چهارم آن ارمنیه است رنگ روی هارون از سرخی به سیاهی مبدل شد و از غایت غضب سر در پیش انداخت آنگاه سربرآورده مذکور ساخت که ای موسی تو حدود ممالک را نام بردی و ثغور آن معین کردی یعنی ملک حق بنی فاطمه است و بنی عباس بظلم تصرف نموده‌اند و دست غصب بر مملکت گشوده‌اند آن سرور جواب داد: مصرع: من از اول بتوگفتم که تو بی‌مهر ووفائی.

وحقوق ما اهل بیت را تسلیم نخواهی نمود و رضای تو به تسلیم مقرون نخواهد بود و تو نشنیدی هارون کینه آن خلاصهٔ کاف و نون را در دل گرفته کمر قتلش بر میان بست عاقبت آن حضرت را زهر داده به آباء طاهرین پیوست.

آورده‌اندکه هارون دو نوبت در ایام دولت خود به خراسان عزیمت نمود **نوبت اول** بواسطه آنکه آل برمک علی بن عیسی بن ماهان راکه حاکم خراسان بود به عصیان منسوب ساختند و هارون بنفس خویش متوجه اوگردید چون علی بن عیسی شنید باستقبال شتافته تحف و هدایای از حدافزون بنظر هارون رسانید هارون دانست که آن سخن بنابر غرض بوده بار دیگر ایالت آن ولایت را بعلی تفویض نموده مراجعت کرد **نوبت دویم** درآخر عمر متوجه خراسان شد به سبب آنکه خبر رسانیدندکه علی بنیاد ظلم نهاده و داد تعدی داده اموال مردم به تغلب گرفته است دیگر آنکه رافع بن لیث بن نصر صفار خروج کرده و ماوراءالنهر را بحیطه تصرف درآورده اهل خراسان به جهت ظلم علی برافع پیوسته از ظلم و تعدی او رسته‌اند و علی نیز تاب مقاومت نیآورده صورت حال مخفی از آنها کرده و مددخواسته لاجرم هارون بنفس خودمتوجه خراسان گشت ودانست که آن همه به سبب برانداختن برامکه شده اما ندامت سودی نداشت هارون قبل از توجه هرثمة بن اعین را طلبیده و بیست هزار سوار بوی داده او را با عدت هرچه تمامتر به خراسان فرستاد و باوگفت نامه‌ئی به علی بن عیسی بنویس مضمون آنکه خلیفه مرا به مدد تو ارسال داشته با حشم خویش نیز بگوی که به مدد علی بن عیسی می‌روم تا با رافع حرب نمایم چون به خراسان رسی هرگاه فرصت یابی او راگرفته بندکرده نزد من فرست هرثمه به موجب فرمان روی توجه به صوب خراسان نهاد و هنگام فرصت علی بن عیسی راگرفته بندکرده به خدمت خلیفه فرستاد و جمیع اموال او را ضبط کرده بدارالخلافه ارسال نمود.

هارون در وقت توجه به خراسان رنجور بود امین را در بغدادگذاشته وصیت فرمودکه زینهار با برادر خود مخالفت منمای و باب مفارقت مگشای الحال من بخراسان می‌روم و مآل حال معلوم نیست آنگاه مأمون را در مقدمه با بیست هزارکس ارسال داشت و خود بآرام تمام و آهسته قدم مسافرت پیش گذاشت چون بری رسید بیماری او بیشترگردید چون به طوس رسید به عالم دیگر خرامید درآن اثنا هرثمه بارافع حرب کرده او راگریزانده بود و مأمون در مقدمه پدر با بیست هزارکس بمرو رسیده خراسان و ماوراءالنهر را ضبط کرده مدت خلافت هارون بیست و سه سال و زمان عمرش چهل وهفت سال بود وفات او در سنه صد و نود و سه روی نمود.

محمد امین بن هارون الرشید

به موجب وصیت پدر برتخت خلافت نشست و اهل بغدادکمر مطاوعت بر میان بسته بتجدید بیعت پرداختند و مأمون نیز در خراسان بیعت از مردم گرفته روزی چند باهم ساختند آخرالامر تفاق ایشان بنفاق انجامید و محبت ایشان بعداوت رسید تفصیل آن اینکه چون هارون به شهر طوس شتافت امین می‌دانست که پدرش از آن مرض نجات نخواهد یافت لاجرم بکر بن معقر را به خراسان فرستاده و مکتوبات چند بدو داده وگفت اگر پدرم در حیات بوده باشد فلان مکتوب را تسلیم وی نماید و فلان رقعه را مخفی دار مضمون مکتوب که بکتمان آن امرکرده بود این بود که امین بفضل بن ربیع وزیر پدرش نوشته بود که چون واقعه پدرم رونماید یعنی طریق عدم پیماید آنچه از خزانه و سلاح و غیره همراه اوست مصحوب خود به بغداد رسان و بیعت مرا از اهل خراسان و لشگریان بستان و حال آنکه هارون وصیت کرده بود که بعد از وفات من آنچه همراه منست تسلیم مأمون خواهیدکرد و امین را در آن نصیبی نیست چون بکر بطور رسید هارون هنوز در حیات بود مکتوبی که امین نوشته تسلیم نمود با هرون گفتندکه بکر مکتوب دیگردارد هارون آن مکتوب را از او طلب کرده بکر انکار نمود رشید فرمود اگر مکاتیب دیگر داشته باشی ترا سیاست نمایم و بر قتل تو امر فرمایم بکر تن در داد اما هارون در همان لحظه رو به عدم نهاد و بکر نامه-ها را بفضل داد و فضل خزاین و اسباب را برداشته به بغداد آورد چون فضل به خدمت امین رسید امین او را وزیر خود گردانید وخود بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول گردید و چون مأمون خبر فوت پدر شنید و مخالفت فضل بن ربیع را در باب وصیت دید با فضل بن سهل بساط مشورت منبسط گردانید فضل عرض نمودکه مرا بر عهد و پیمان اهل عراق اعتماد نیست و بر اعمال و اقوال ایشان اعتقاد نی مأمون را بر آن داشت تا بساط عدل و داد ممهد ساخت و بنفس خود بانتظام دین و دولت می‌پرداخت حقوق دیوانی یکساله برعایا عطا فرمود و حاجب ودربانان از درگاه منع نمود تا هرکسی که حاجتی داشته باشد بی‌زحمت دربان نزد او تواند آمد، و امین در بغداد دل بشرب خمر نهاد و باب عیش و طرب بگشاد وداد لهو و لعب بداد از امور مملکت غافل و از احوال رعیت ذاهل بود و بر امور ملک و ملت التفات نمی‌نمود چون فضل بن ربیع در مآل حال امین و مأمون نظرکرد دیدکه عنقریب مأمون بواسطهٔ غفلت امین به درجه خلافت خواهد رسید لاجرم به سبب جریمه‌ئی که از وی نسبت به مأمون صادر شده بود هراسان شده امین را تحریص نمودکه صلاح درآنست که برادر خود مأمون را خلع نمائی و این منصب را به پسر خود موسی عنایت فرمائی امین مامون را به بغداد طلبید مامون بافضل مشورت کرده فضل جواب دادکه از اوضاع افلاک وکواکب چنان معلوم می‌شودکه عنقریب تو بخلافت خواهی رسید و بر امین غالب خواهی گردید الحال بایدکه سکون را به حرکت ترجیح دهی و قدم از مرو بیرون ننهی لاجرم مامون از رفتن نزد امین امتناع نمود امین نام مامون را از خطبه و سکه بینداخت و شخصی بمکه معظمه فرستاد تا آن صفحه که هارون در باب اولاد نوشته بر در خانه کعبه آویخته بود برداشته پاره گرداند و مردم را تکلیف کرد تا به پسر او موسی بیعت کنند بعضی قبول نموده بیعت کردند و سر اطاعت فرود آوردند او را **الناطق بالحق** لقب دادند و بر جمیع مالک خبر فرستادند امین علی بن عیسی را که پدرش حبس کرده بود اطلاق کرده و دویست هزار درم رابه اوانعام نمود و پنجاه هزار سوار باو داده فرمودکه بخراسان رفته مامون را گرفته به بغداد بیاور و در هیچ محل درنگ جایز ندار مامون بمشورت فضل طاهر بن الحسین بن مصعب را امارت داد و با بیست هزار سوار بدفع علی بن عیسی فرستاد چون التقای فریقین روی نموده جنگ عظیم اتفاق افتاد علی بن عیسی در آن معرکه به قتل رسید و طاهر سر علی بن عیسی را بافتحنامه نزد مامون رسانید خلایق فوج فوج آمده داخل بیعت شدند و او را امیرالمؤمنین گفتند و فرمانش از جان ودل پذیرفتند طاهر متوجه بغدادگشت مامون هرثمة بن اعین را با سی هزار سوار به مدد او ارسال داشت طاهر قدم در میدان جرأت گذاشته از طرف همدان در حرکت آمد و هرثمه از سمت آذربایجان بغداد را محاصره کردند بعد از مدتی امین را به تنگ آورده خزانه‌اش ا زنقود خالی گشته و مردم از وی برگشته و خود از جهان گذشته خواست نیم شب نزد هرثمه رفته خود را از خلافت خلع کند طاهر از این معنی آگاه شده سر راه بروی گرفته فی الحال به قتلش مبادرت نمودمدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و زمان عمرش بیست وهشت سال بود.

مأمون الرشید بن هارون الرشید

چون امر خلافت بر مأمون قرارگرفت فضل با اوگفت که خلیفه را به بغداد باید رفت مأمون جواب دادکه مرا هوای خراسان خوشتر می‌آید لاجرم دل به سکونت مرو نهاد امارت عراق را به برادر فضل، حسن بن سهل ارزانی داشت و حکومت شام را به کف کفایت طاهر ذوالیمینین گذاشت چون حسن بعراق رسید در آن دیار حوادث متنوع بوقوع انجامید از آن جمله ابراهیم بن موسی الکاظم بطلب خلافت برخاست و لشگر بیحد و بیمر بیاراست چون اینخبر به سمع مأمون رسید بافضل در دفع آن حادثه

مشورت نمود فضل عرض کرد که صلاح درآنست که یکی اکابر اهل بیت را ولیعهدگرانی و خود را از این دغدغه برهانی قرعه اختیار بر امام همام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء افتاد و مأمون خال خود رجاء بن ضحاک را به مدینه که مسکن آن حضرت بود فرستاد آن حضرت را بمرو آورد و بواسطه یا بی‌واسطه از آن حضرت مسئلت کرد که می‌خواهم دست از سرانجام مهام مملکت و خلافت کوتاه گردانم و حق را به مستحق رسانم و ترا به مسند خلافت نشانم التماس آن دارم که این امر را از من قبول داری ودست رد بر سینه التماس من نگذاری آن حضرت قبول نفرمود مأمون گفت اگر بالفعل از قبول این مهم امتناع می‌نمائی از قبول ولایت عهدی امتناع نفرمای حضرت از آن نیز امتناع نمود چون کار به تهدید رسید آن حضرت به جز قبول چاره ندید فرمان دادکه مجموع اولاد عباس از صغیر وکبیر حاضر شدند و سی هزار نفر از آن طایفه بشمار آمدند همچنین تمام علویان و معارف بنی هاشم را احضار نمود نخست امر فرمود پسرش عباس بآن حضرت بیعت کرد آنگاه سایر علویان و عباسیان و امراء و اعیان مبایعت نمودند و البسه و اعلام اسواد را برایات و البسه اخضر مبدل کردند مجموع متوطنان اقصی بلاد از این خبر مسرور ودلشاد شدند مگر جمعی از عباسیان وغلات شیعهٔ ایشان که در بغداد استیلا داشتند و لوای مخالفت خاندان ولایت می‌افراشتند و می‌گفتندکه مأمون از صلب هارون نیست زیرا که نعمت خلافت را از خاندان خود بدیگر دودمان نقل کرد و دود از دودمانهای ایشان برآورد بنابر این بر مأمون لعنت کرده دست بیعت بعم او ابراهیم بن مهدی دادند ودل بر مخالفت مأمون نهادند ابراهیم چند نوبت با حسن بن سهل محاربه نمود و در جمیع معارک ظفر ابراهیم را بود این اخبار بمرو رسید و فضل ازمأمون به جهت برادر خود مخفی می‌داشت و با علم آن به مأمون دیگران را نمی‌گذاشت روزی سرور اصفیاء را با مأمون خلوتی روی نمود به تقریبی سخن به ذکر عراق کشیده کماهی حالات را به مأمون بیان فرمود مأمون بعد از اطلاع بر اوضاع عراق روی توجه به بغداد نهاد چون به سرخس رسید فضل را در حمام باشارهٔ مأمون کشتند قبل از این فضل از علوم نجوم معلوم کرده بود که در فلان روز خون او در میان آتش و آب ریخته گردد با خود گفت موضعی که این دو ضد با هم جمع شده خون من ریخته شود حمام خواهد بود پس در همان روز حمام رفته فصد نمود آن نادان خواست که تقدیر یزدان را به تدبیر انسانی مندفع سازد و خاطر خویش را ازکید بیگانه بپردازد همان وقت که از فصد فارغ گردید پنج کس با تیغهای کشیده به حمام درآمده اورا به قتل آوردند و جسدش را پاره پاره کردند چون این خبر به مأمون رسید آن بی‌انجام آغاز اضطراب نمود و ابوالعباس دینوری را به پیدا ساختن قاتلان فضل مأمور فرمود چون ابوالعباس ایشان را پیدا کرد و به نزد مأمون آورد مأمون از ایشان پرسیدکه چرا این حرکت کردیدگفتند تو مارا زر و خلعت وعده کردی و به قتل وی امر فرمودی از خدا بترس اگر امر تو نبودی کرا چنین جرأتی بودی مأمون گفت دانستم که شما در جواب من اینگونه بهانه خواهید آورد آنگاه حکم کرد آن جماعت را گردن زدند و سرهای ایشان را به بغداد نزد حسن فرستاد و او را تعزیت رسانید و تهنیت وزارت داد و توران دخت دختر او را خطبه نمود چون قاصد به عراق رسید علت صرع و مالیخولیا بر حسن عارض شده بود او را بندکرده خزاین و لشگر بابوحمید طوسی سپرده بودند چون این خبر به مأمون رسید فی الحال طبیب خود را نزد او فرستاد و خادمی به جهت محافظت طبیب معین کرد و ایشان را وصیت نمود که زینهاربنداز پای حسن بر مدارید و او را به خود بگذارید ما را بند بر پای او بایستی نهاد.

چون مأمون در خدمت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء به طوس رسید خاک بی‌مروتی در چشم انسانیت کشید آن ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و ولایت را مسموم ساخته بجنة المأوی خرامید چنانکه در ضمن احوال مشهد مقدس مذکور گردید.

چون مأمون به بغداد رسید فضل و ابراهیم در زوایای اختفا خزیده و اهل بغداد باستقبال استعجال نمودند و ابواب عیش و طرب بر یکدیگرگشودند مأمون فرمود هرکه ابراهیم را نزد من آورد صدهزار مثقال طلا از خزانه بردارد و هرکه فضل را حاضر سازد او را بصد هزارمثقال نقره بنوازم شاهک سندی را مقرر فرمودکه ایشان را پیدا سازد بعد از مدتی فضل راکه در خانه سوداگری پنهان شده بود نزد مأمون حاضر نمود مأمون از جرایم اوگذشته عفو فرمود بعد از چندگاه عسسان ابراهیم بن مهدی را در لباس نسوان گرفته نزد مأمون آورده از آن نیز عفوکرد.

در سنه دویست و هجده پسر خود عباس راکه ولیعهدکرده بود خلع نمود و برادر خود ابواسحق معتصم را بولایت عهدی نصب فرمود، سبب عزل عباس آنکه وقتی مأمون شنیدکه عباس خادم خود را می‌گفت فلان محل رفته یک درم به سبزی فروش بده یکدانگ سبزی بستان و پنجدانگ دیگر از وی پس گرفته بیاور مأمون گفت کسی که شمار یکدانگ و یکدرم داند چگونه خلافت راند رعیت را مضطر و مستأصل گرداند آنکس قابل سلطنت نیست و من زمام اختیار مسلمانان را بدست چنین کس ندهم و فی الفور او راخلع نمود.

آورده‌اندکه نوبتی هارون الرشید بسائلی صد دینار انعام فرمود یحیی بن خالد برمکی بگوشه چشم اشارت کرد که خلیفه خطا

نمود چون مجلس خلوت شد هارون از یحیی پرسیدکه چه خطا کردم یحیی عرض کرد بایدکه خلفاء کمتر از هزار ندانند و بایستی گفت که هزار درم باو بدهید تا شامل صددینار باشد و عددناقص بر زبان خلیفه نیاید.
در تواریخ مسطور است که مأمون در سنه مذکوره عزیمت غزای روم نمود چون به آن مرز و بوم رسید بر لب آب رودی فرود آمده لشگرها باطراف فرستاد روزی بر لب آن رود نشسته پایهادر آب نهاد و گفت بسیار جای دیده‌ام هرگز آبی باین سردی و لطافت ندیدم طعامی خواهم که اشتهای آب آورد چه چیز بخورم معتصم گفت آنچه رأی خلیفه اقتضا کند خلیفه گفت خرمای آزاد نیکوست اکنون آن خرما در بغداد رسیده است در این اثنا صدای درآمده مأمون گفت بنگریدکه چه آورده‌اند چون تفحص کردند خرمای آزاد بود مأمون از آن حسن اتفاق اظهار مسرت نمود و از آن خرما بسیار تناول کرد و آب بسیار خورد همان شب تب کرد و بعد از هیجده روز در سنه دویست و نوزده وفات یافت عمرش چهل و هشت سال بود مدت بیست و پنج سال خلافت نمود. بیت:

داده خویش دهر بستاند نقش الله جاودان ماند

المعتصم بالله: ابواسحق محمدبن هارون الرشید

بعد از برادر روی بانتظام امور جمهور آورد و او اول خلیفه‌ایست که غلامان ترک خریده تربیت کرد از این صورت امراء عرب سستی پذیرفتند و غلامان قوت و شوکت گرفتند چون این طایفه بداصل و بدنژاد بودند بر ولی نعمت زادگان خود خروج می‌نمودند هرکه را نمی‌خواستند به قتل می‌رسانیدند و هرکه را می‌خواستند خلیفه می‌گردانیدند و هرکه را اراده می‌کردند خلع می‌نمودند و ابواب رنج و تعب بر روی ولی النعم خود می‌گشودند از قوت ایشان ضعف فراوان باساس خلافت بنی عباس راه یافت و در اطراف ممالک هر متغلبی بوادی خود سری شتافت بالجلمه باندک زمانی قرب هشت هزار غلام ترک بر معتصم جمع شدند و بواسطهٔ حرکات ناشایست ایشان اهل بغداد به تنگ آمدندو کمر عداوت آن طایفه بر میان بستند در هر جا تنها می‌دیدند می‌کشتند بنابراین معتصم شهر سامره راکه در زمان ملوک عجم شهری بوده به مرور ازمنه رو به خرابی نموده به تجدید آنجا را تعمیرکرده دارالملک ساخت و عمارات خوب و قصور مرغوب در آنجا طرح انداخت.
از معظم وقایع زمان معتصم خروج بابک خرم دین بود و او هزار هزارکس در معارک و غیره قتل نمود آخرالامر بدست آمده در بغداد به قتل رسید احوال او در ضمن نشابور مذکور گردید.
معتصم در سنه دویست و بیست و هشت از این جهان فانی به سرای جاودانی درگذشت مدت هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت نمود و زمان حیات او چهل و هشت سال بود اوهشتمین خلفای بنی عباس بود و هشت واسطه از او تا عباس بن عبدالمطلب بود هشت هزار غلام و هشت هزارکنیز داشت وهشت شهر بنا گذاشت هشت هزار هزار مثقال طلا و هشت هزار هزار درم نقره داشت که به میراث گذاشت بنابراین او را خلیفه ثمان می‌گفتند قوت بازوی او به مرتبه‌ئی بود که دوگوسفند را بهر دست نگاهداشتی تا قصاب پوست کندی با این قوت بسیار و آن دولت بی‌شمار آخرالامر بمرد و هزار حسرت باخود ببرد.

الواثق بالله: هارون ابن المعتصم بالله

او مذهب اعتزال داشت بنابر آن نضربن مالک تخم مخالفت می‌کاشت به جهت منصب خواست خروج کند عاقبت قبل از خروج به قتل رسید بیان این مجمل آنکه نضر مقتدای اشاعره بغداد بود با یاران مقرر نمودکه شبی از شبهای معین که آواز طبل بشنوید مستعد شده خروج نمائی اتفاقاً قبل از موعد طایفه‌ئی از یارانش در حین مستی طبل بی‌هنگام زدند عسسان خبردار شدند به حکم حاکم بعد از تفتیش نضر را گرفته به سامره نزد خلیفه فرستادند واثق هرچند مبالغه نمودکه نضر به مخلوقیت قرآن و حدوث آن اقرار نماید تا از چنگ اجل امان یابد مفید نیفتاد خلیفه در خشم شده بدست خویش به شمشیر عمروبن معدیکرب الزیدی او را قتل نمود.
در سنه دویست و سی الواثق بالله به علت استسقا انتقال کرد مدت خلافتش پنج سال و پنج ماه و عمرش چهل و شش سال بود یکی از اعاظم روایت کرده در وقت نزع واثق نزد وی رفتم از روی غضب به گوشه چشم به من نگاه کرد من از بیم عقب رفته از صفه بیفتادم و شمشیرم بشکست ودل بر مرگ نهادم همان لحظه واثق درگذشت و اضطراب من به آرام مبدل گشت چادرشبی بر روی اوگذاشته بعد از لحظه‌ئی که چادرشب را برداشتند موشی از زیر آن چادر ظهور نمود قضا را بیک لحظه همان چشم او راکه به غضب جانب من نگریسته بود موش خورده بود **فاعتبروایااولی الابصار**.

المتوکل علی الله جعفربن المعتصم بالله

بعد از فوت الواثق بالله بر سریر خلافت جلوس نمود اول محمدبن عبدالملک وزیر خواست با پسر واثق که در صغر سن بود بیعت کند برغای کبیرکه مهتر اتراک بود قبول ننمود وگفت شرم نمی‌داری با کسی بیعت می‌کنی که نماز در عقب او جایز نیست آنگاه جعفر بن معتصم را از حبس بیرون آورده با او بیعت کردند.

آورده‌اندکه جعفر در زمان برادر در خواب دیدکه از آسمان رقعه‌ئی از برای او رسیده بر آن نوشته بود المتوکل علی الله چون هرون این خواب شنید جعفر را محبوس گردانید بعد از واثق چون با او بیعت کردند المتوکل علی الله ملقب گردید متوکل با خاندان رسالت طرفه عداوت داشت و همواره تخم کینه دودمان ولایت بر سینه خویش می‌کاشت چنانچه فرمانی داد عمارتی که بر سر تربت حسین بن علی علیه‌السلام بود منهدم ساختند و بنیادش برانداختند و با زمین برابر نمودند و جهت زراعت بر آن آب گشودند چون آب به محل مدفن آن حضرت و سایر شهداء رسید به قرب صدگز درصدگز پیش نرفته متحیرگردید لهذا آن موضع بحایر موسوم شد در خلال آن حال متوکل به مدینه رفته حربه حضرت رسول را که نزد یکی از ابنای صحابه بود گرفته به جواهر ثمین مرصع نمود چون سوار می‌شد آن را به جهت تعظیم پیش پیش او بردندی خلایق زبان اعتراض گشودند و گفتندکه زهی بی‌بصیرت نادان و زهی احمق بی‌ایمان چوبی را روزی پیغمبر دست گرفته این عزت و حرمت از او می‌دارد و نسبت به فرزند عزیزش مذلت و خواری روا می‌دارد و حق عزت و حرمتش را فرو می‌گذارد و طریق حقارت و اهانت می‌سپارد طرفه‌تر آنکه این فعل قبیح را حسن می‌شمارد و این روش نکوهیده را نیکو می‌پندارد.

بیت

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند در جفای اهل دل جد می‌کنند

دانائی می‌گوید الان کماکان زیرا که ابنای دنیا بنام انبیاء و ائمه هدی بانواع تکلف مجلسها می‌سازند و باقسام زینت منبرها می‌پردازند محلی را حسینیه گفته به تکلفات بسیار زیب و زینت می‌دهند و به صفتهای از حد افزون نقش و نگار می‌کنند و مردان و امردان را به لباسهای فاخر زنان آرایش می‌نمایند و آن را شبیه می‌نامند و اهل دولت و اصحاب ثروت را انواع اطعمه و اقسام اشربه اطعام می‌کنند و فراش و دربان مقرر می‌نمایندکه اگر سیدی و مسکینی بیاید منع نمایند بسیاری از سادات عالی درجات درخانه آمده از راه استیصال چیزی طلب نمایند و زبان حاجت نزد خداوند آن خانه گشایند بسیار وقت صاحب تعزیه در جواب فحش می‌گوید و طعن می‌زند آن بیچاره گرسنه و برهنه محروم می‌گردد نام اطعام را نذر امام حسین(ع) نهاده‌اند خود را از مخلصان امام می‌شمارند و از شیعیان آن حضرت می‌پندارند عجب‌تر آنکه توقع حور و قصور از شفاعت آن حضرت دارند زهی احمق بدبخت و زهی ابله یک لخت.

در تواریخ مسطور است که متوکل را پنج پسر بود از آن جمله منتصر و معتضد و مؤید را حاضرکرده فرمود که مردم اول بیعت به ولایت منتصرکردند آنگاه با معتضد و مؤید و هرکدام را اقطاعی مقررکرد و معتمد و موفق را در نظر نیاورد اما قضای الهی اقتضای آن نمود که دولت منتصر و معتضد باندک زمانی بسرآید و شاهد حکومت بمؤید روی نماید معتمد را سالها بر سریر خلافت بنشاند بعد از آن دولت بدودمان موفق بماند چنانکه خلفاء بنی عباس از نسل موفق بودند.

متوکل باندمای خویش ظرافتهای خنک کردی و حرکات بارد پیش آوردی گاهی ماری در آستین بیچاره‌ئی انداختی چون او را بگزیدی بتریاق او را معالجه ساختی وگاهی شیری را بار آورده یکی را در زیردست و پای اوکردی آخر یکی را حکم نمودی تا آن مستمند را از زیر دست و پای شیر خلاص نمودی وگاهی سبوهای پرعقرب به مجلس آورده می‌شکستند. آنها هر طرف متفرق شده اهل مجلس را می‌خستند اهل مجلس و ندمای او یارای حرکت نداشتند ولیعهد خود منتصر را به شرای وافرمست ساخته به سیلی‌های پی در پی پشت سرش نواخته می‌گفت تو را منتظر بایدگفت نه منتصر زیرا که مرگ مرا منتظری عاقبت باغوای منتصر اولیای منتصری در سنه دویست و چهل و هشت روزی که متوکل از شراب انگور مست و بی‌شعور بود با تیغ‌های کشیده به مجلس او درآمدند یکی از ندماء آن طایفه رادیده تصورکردکه آن اشارهٔ متوکل است لاجرم گفت یا امیرالمؤمنین نوبت مار و شیرگذشت اکنون نوبت شمشیرگشت متوکل متأثر شده پرسیدکه چه گفتی هنوز سخن تمام نکرده بودکه ترکی شمشیری بدوش او رسانیدکه تا جگرگاهش شکافته شد فتح بن خاقان برخاسته به مخالفت پیش رفت و دست مخالفت پیش گرفت غلامان گفتندکه دست از فضولی بردار و حیات را غنیمت شمار فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت یا امیرالمؤمنین مرا بی‌تو چنین نمی‌باید و جان در بدن و سر در تن نمی‌شاید ترکان فتح را با متوکل ملحق ساختند بری عطای مسخره بالش بزرگ که آنجا افتاده بود برداشته بر بالای خود انداخته گفت یا امیرالمؤمنین بی‌تو صدسال زندگانی می‌خواهم.

در بعضی کتب مسطور است که متوکل به خواب دیدکه سرور اولیاء علی مرتضی هفت تازیانه بروی زده فرمود ای فاسق تا چند اولاد مرا ایذا می‌کنی و ایشان را ضرب زنی بعد ازچند روز متوکل را به قتل آوردند منتصرگفت بنگریدکه او را چند پاره کرده-

اند بعد از تفحص گفتندکه او را شش پاره نموده‌اند منتصرگفت پدر به خواب دیدکه علی بن ابی طالب او را هفت تازیانه زده تازیانه آن حضرت ذوالفقار است البته می‌بایدکه او را به هفت پاره کرده باشند چون نیک نظرکردند انگشت او با انگشتری بگوشه افتاده بود. متوکل مدت چهارده سال ونه ماه حکومت نمود.

المنتصر بالله: محمدبن المتوکل علی الله

چون منتصر بر سریر خلافت قدم نهاد سیف ترک را بغزای روم فرستادو مثالی بدونوشت که باید همانجا مقام نمائی وهر سال با کفار مقاتله فرمائی گویند منتصر شبی متوکل را به خواب دیدکه با او می‌گفت یا محمد مرا به ظلم و ستم قتل نمودی و باب بدنامی بروی خودگشودی به خداکه از دولت تمتعی نیابی و بزودی بارالجزاء شتابی به موجب شعر نظامی. بیت:

پـــــدرکش پادشـــــاهی را نشـــــاید اگـــر شـــاید بـــه جـــز شـــش مـــه نپایـــد

بعد از شش ماه وفات نمود مدت عمرش بیست و پنج سال بود.

المستعین بالله: احمدبن المعتصم بالله

در تاریخ عباسی مسطور است که چون منتصر وفات یافت احمدبن خطیب اتراک را جمع نموده گفت اگر خلافت به پسران متوکل برسد طلب خون پدر نمایند و طریق قصاص و عناد پیمایند اولی آنست که یکی از اولاد معتصم را طلبیده با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند در بدو خلافت مستعین ترکان بر احمد بن خطیب خروج کرده او را به قتل رسانیدند و امور ملک و ملت بر اومختلف گردانیدند از اطراف خصمان قوی دست پیدا شده مملکت را ضبط کردند از آن جمله یعقوب بن لیث بر سیستان و بعضی ازبلادخراسان استیلا یافت و در وادی مخالفت بنی عباس شتافت و ترکان قصد قتل مستعین کردند لهذا خلیفه نقود و جواهر خزانه درکشتی‌ها نهاده درجوف لیل مانند باد بر روی آب روان شده به بغداد آمد و عبدالله بن طاهر که از قبل او امیر بغداد بود خلیفه را استقبال نمود صباحی ترکان به قصد مستعین بدارالخلافه آمدند ابواب گشاده دیدند و متحیرگردیدند بعد از استشاره سلام نامه به بغداد نزد خلیفه ارسال داشتندو تمهید معذرت کردند مستعین جواب دادکه آمدن من از بغداد به سامره متعذر است اما گناهان ترکان را بخشیدم و قلم عفو بر جریده جریمهٔ ایشان کشیدم چون اتراک از آمدن مستعین مأیوس شدند نزد معتضد بن متوکل آمدند و او را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند معتضد اموال بیت المال رابه لشگر داد و برادر خود احمد را سردارکرده بحرب مستعین فرستاد عبدالله بن طاهر از بسیاری جنگ به تنگ آمده مستعین را برآن داشت که خود را خلع نماید مشروط به آنکه معتضد دست به قتل او نگشاید و به دستور سابق امارت بغداد را به عبدالله گذارد و ازتابعان مستعین کسی را به قتل نرساند آخرالامر معتضد نقص عهدکرد و مستعین را به قتل آورد آن واقعه در سنهٔ دویست و پنجاه و دو روی نمود. مدت حکومتش سه سال و نه ماه بود.

المعتضدبالله عمروبن المتوکل علی الله

چون معتضد باعتضاد ترکان بر تخت خلافت نشست وزارت خود باحمد بن اسرائیل دادو حسن بن مخلد را مستوفی گردانید بعد از چهار سال و شش ماه ازخلافت او ترکان مخالفت کرده احمدبن اسرائیل و حسن بن مخلد را به طمع مال گرفتند چون آمال ایشان حاصل نشد بدارالخلافه رفتند و معتضد را بیرون طلبیدند وی جواب دادکه مسهل خورده‌ام ترکان نشنیدند و به حرم آمده پای معتضد را گرفته کشیدند او فریاد می‌کرد که ازمن چه می‌خواهیدگفتند خود را از خلافت خلع کن وی قبول کرد پس از وی مال بسیارگرفتند آنگاه او رادر خانه کرده در خانه را به گل برآورده ازگرسنگی و تشنگی قالب تهی گردانید و این واقعه در سنه دویست و پنجاه و پنج به وقوع انجامید.

المهتدی بالله محمدبن الواثق بالله

در تواریخ مسطور است که وی به غایت زاهد و عابد بود و به مجالست دانایان رغبت می‌نمود بعد ازمعتضد بااو بیعت کردند بعد از پانزده روز و به روایتی پانزده ماه او را نیز به قتل آوردند.

آورده‌اندکه طبیبی به مجلس مهتدی آمده عرض کرد ای خلیفه زمان وای زبدهٔ خلفای دوران برای توسه تحفه آورده‌ام و در تحصیل آن بسی سعی‌ها کرده‌ام.

اول خضابی که موی سفید را سیاه سازد بر وجهی که دیگر سفید نشود، **دویم** معجونی که هر طعام غلیظ که تناول کنی معده گران نگردد، **سیم** ترکیبی که پشت وکمر را قوی نماید و قوت باه افزاید وهرچند مباشرت نمائی قوی ضعیف نشود خلیفه

لحظه‌ئی تأمل نموده گفت من ترا داناتر از آن گمان داشتم و عاقل‌تر از این می‌پنداشتم اماخضاب که گفتی سرمایهٔ فریب و غرور است چه سیاهی معی ظلمت و سفیدی آن نور است زهی مغروركسی که در آن کوشدکه نور را به ظلمت پوشد، اما معجونی که گفتی من از آن قبیل نیستم که طعام بسیار خورم و بجائی بگذرم که نادیدنی باید دید ونشنیدنی باید شنید، اما ترکیبی که نام آن بردی بدانکه مباشرت شعبه‌ایست از جنون و حرکتی است خارج از قانون، و از قاعده خود بیرونست که پادشاه جهان پیش زنان بدوزانو درآید و تملق و چاپلوسی نماید. نظم:

ای زده لاف خرد چند به شهوت گیری گیسوی شاهد وزنجیر جنون جنبانی
چه جنون باشد از آن بیش که پیش زنکی بنشینی بسر زانو وکون جنبانی

المعتمد علی الله ابن المتوکل علی الله

بعد از قتل مهتدی ترکان با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند چون معتمد بر تخت خلافت شتافت امور ملک و دولت رواج یافت اتراک را بطریق سابق قوت تغلب نماند و به قوت دانش هر یک از متغلبان را بجای خود نشاند عبدالله بن یحیی بن خاقان را وزارت داد و برادر خود ابومحمد را بامارت حرمین شریفین فرستاد و در سنه دویست و شصت وسه عمروبن لیث که پای بر سریر سلطنت گذاشته بود تحف وهدایای بسیار بدارالخلافه ارسال داشت معتمد امارت خراسان بدو تفویض فرمود و ایالت بغداد را نیز باو مکرمت نمود و عبدالله بن طاهر را به نیابت در بغداد حاکم ساخت در سنه دویست و شصت و هشت عمرولشکر بفارس کشید خلیفه از او رنجیده فرمود در منابراو را لعنت کردند ونام او را به بدی بر زبانها آوردند عمرو سپاه به بغدادکشید معتمد به نفس خود بحراب او متوجه گردید و در همانجا به عالم دیگر خرامید مدت خلافتش پنج سال بود برادرش ابواحمد با عمروصلح کرده امارت خراسان وبغداد را بعمرو گذاشت آنگاه رایت مراجعت به صوب دارالخلافه افراشت ابواحمد را الموفق بالله لقب بود و علتی درهمان ایام پیدا نمود چنانکه ازجای خود نتوانستی حرکت کرد چون به بغداد رسید روی به آخرت آورد خلایق با پسرش معتضد بیعت کردند اما صاحب روضةالصفا نوشته که مدت خلافت معتمد بیست و سه سال بود ودر سنه دویست و هشتاد وفات نمودوموفق در ایام حیات معتمد روی به آخرت نهاد معتمد اول پسر خود را ولیعهدکرده مفوض لقب داد بعد ازمدتی از پسر رنجیده برادرزادهٔ خود معتضد بن موفق را ولیعهدگردانید.

المعتضدبالله: ابوالعباس احمدبن الموفق بالله

وی مردی شایسته و عادل و باخلایق بطریق پسندیده سلوک می‌نمود یکی از افعال حسنه او این بود که نسبت به سادات رفیع الدرجات محبت ورزیدی حکم کرد بر سر منابر بر معاویه لعن نمایند و در سب و لعن بر روی بنی امیه گشایند ارکان دولت مانع شدند و گفتند موجب خروج علویان می‌شود و باعث اذیت دولت می‌گردد اما در رعایت سادات به غایت کوشیدی و اموال بسیار بایشان بخشیدی چه که پیش از خلافت بخواب دیدکه با سپاه بسیار بسر جسررسید مردی دیدکه بر بالای جسر در نماز ایستاده هیچکس را زهرهٔ آن نیست که از پیش او بگذرد چون سلام نماز داد پیش رفته سلام کرده جواب شنید آنگاه دست سوی دجله درازکرده تمام آب درکف دست او مجتمع شد چون دست از دجله برآورد بدستور معهود روان می‌شد بیلی آنجاافتاده بود بامن فرمود این بیل را بردار و این زمین را بکن من بیل را برداشتم و به کندن زمین مشغول گشتم چون بیلی چند بر زمین زدم فرمود مرا می‌شناسی گفتم لاوالله فرمود منم علی بن ابی طالب بعدد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو به سلطنت خواهد رسید و عنقریب امر خلافت بتومتعلق خواهدگردید بایدکه اولاد مرا نیازاری و ایشان را رنجه مداری و فرزندان خود را نیز وصیت نمائی که بر ایذاء ایشان اقدام ننمایند چون معتضد ده سال ونه ماه خلافت نمود در سنه دویست ونود در سرای جاوید بیاسود.

المکتفی بالله: محمدبن المعتضد بالله

درکتب تواریخ مسطور است که از معتضد خلیفه دو خلف ماند: محمد و جعفر خلایق با محمدکه بزرگتر بود بیعت کرده او را مکتفی لقب دادند.

از معظمات وقایع زمان مکتفی خروج ذکرویه و قرمطی بود ذکرویه دو پسر داشت یحیی و حسن اماحسن خال بزرگ سیاهی بر روی داشت می‌گفت این علامت امامتست و خود را صاحب الشامةالسودا، خواندی در بادیه طایفه بنی کلاب را دعوت کرده ایشان متابعت وی نمودند و صاحب الشامه بشام رفته دمشق و حمص را گرفته قتل عام کرده چون مکتفی این خبر شنید با لشگر فراوان بدرقه رفته محمدبن سلیمان را با بیست هزار سوار در مقدمه فرستاد چون بخوارج نزدیک شدندکسان

محمدهزار من نفت آورده درگوشه میدان ریختند آنگاه بر آنها حمله کردند بعد از لحظه‌ئی از میدان گریختند و خوارج ایشان را تعاقب کردند محمد فرمود نفت را آتش زدند شعلات نار بالا گرفت و خوارج را فروگرفت محمد عنان یکران بگردانید و هرکه را از شر آتش خلاصی یافته بود به قتل رسانید و صاحب الشامه با هر دو پسرش گرفتار شدند.
دیگر خروج قرامطه بود ابوسعید قرمطی که در زمان معتضد خروج کرده و بوادی طریق بغی می‌پیمود و معتضد یک نوبت بر سر او لشگر فرستاد.
ابوسعید آن سپاه را شکست داد دیگر معتضد نام ابوسعید بر زبان نیاورد اونیز روی به آبادی نکرد در زمان مکتفی عزیمت عراق نمود و مکتفی یوسف بن ابی الناج را با شصت هزار سوار بحرب او نامزد فرمود چون میان ابوسعید ویوسف آشنائی قدیم بود یوسف رسولی نزد ابوسعید فرستاد و پیغام دادکه از راه من برخیز و چندان فتنه نیانگیز تا ضرری بتولاحق نشود ولشگر تو متضرر نگردد در آن وقت ابوسعید را زیاده از شصت سوار نبود چون رسول یوسف مراسم پیغام اداء نمود ابوسعید پرسیدکه یوسف چند نفر همراه دارد که کسی را به نظر نمی‌آورد گفت شصت هزارکس دارد ابوسعیدگفت والله شصت کس ندارد آنگاه سه نفر از مردم خود را فرمود یکی از بلندای خود را بزیر انداخت و دیگری شکم خود را به دشنه پاره ساخت و یکی دیگر خود را در آب فرات انداخت غرق گردانید آنگاه با رسول گفت اینست که بنظر تو رسید یوسف با مردمی که بدینگونه مطیع و منقادند چگونه مصاف تواند دادو اشارت بسگی سیاه کرد که نزدیک او به زنجیر بسته بودندگفت فردا سپاه یوسف را شکست خواهم داد و او را با این سگ در یک زنجیر خواهم بست چون روز دیگر تلاقی فریقین دست داد بر لشگر یوسف افتاد و یوسف بدست ابوسعیدگرفتار آمده با آن سگ سیاه هم قطار شد.
در زمان مکتفی قرامطه به مکه معظمه رفتند و در موسم حج حجاج را گرفتند و قتل بافراط کردند و فساد بی‌نهایت بجای آوردند آنگاه حجرالاسود را از جای خودکنده به جانب بحرین بردند تا زمان دولت اسماعیلیان مصر حجرالاسود بدست ایشان بود چون المعزالدین الله علوی در مصر بر سریر خلافت جلوس نمودکس نزد آن طایفه فرستاد تا حجرالاسود را به مکه برند قرامطه حجرالاسود را در مکه رسانیدند و در محل خویشتن نصب گردانیدندگویند در هنگامی که حجر را می‌بردند چهار شتر پرقوت مردند و در وقت بازآوردن یک شتر لاغر به مکه رسانید.
مکتفی در سنه دویست و نود و شش به عالم دیگر خرامید مدت دولتش شش سال بود.

المقتدر بالله: ابوالفضل جعفربن المعتضدبالله

در تألیفات مورخان مسطور است که بعد ازمکتفی بامقتدر بیعت نمودند و باب انقیاد بر روی وی گشودند چون مقتدر بر سریر خلافت نشست ابواب جور و اعتساف بربست ودست احسان بگشاد پنج هزار دینار بر بنی هاشم داد و هزار هزار دینار به درویشان و مستحقان بخشید و در زمان اوملک از فتنه بیارمید ابوالعباس هاشمی را وزیر خودگردانید مدت بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت نمود، مقتدر مردکریم النفس و خیر بود با خلایق برفق و مدارا زندگانی می‌فرمود.
در مدت دولتش سپاه دوبار بر وی خروج کرده او را خلع نمودند نوبت اول با عبدالله بن معتز بیعت کردند یکی از معارف حکایت نمود که در آن روزکه با این معتز بیعت کردند و رسم انقیاد بجای آوردند من پیش محمدبن جریر طبری صاحب تاریخ رفتم و باوی گفتم که با عبدالله بیعت نمودند و داود بن جراح را وزیرکردند پرسید قاضی که خواهد بود گفتم حسن منی ساعتی تامل نموده گفت این کار باتمام نخواهد رسید و با سرانجام نخواهدگردیدگفتم ازکجا جواب دادکه این هر سه در منصبی که به ایشان رجوع شده کمال استحقاق دارند و هر سه ایشان کاردان وکارگذارند اما روزگار در تنزل و تراجعست و مستحق بایدکه محروم باشد همچنان شدکه اوگفته بود و آن منصب یک شب بیش نماند و روزگار ایشان را بگوشه نشاند تا عاقلان را معلوم شود که هنر در هر زمان باعث حرمان بوده است بیت:

گناه موجب حرمان بسی است در عالم ولیک صعب‌ترین موجبی هنر باشد

چون دو نوبت مقتدر از خلافت منخلع گردید و باز بخلافت رسید مونس خادم به سببی از اسباب از خلیفه رنجیده به موصل رفت و با هشتصد نفر مرد با سی هزار نفر موصلی محاربه کرد غالب آمده موصل را بگرفت بعد از ضبط موصل لشگر به بغداد کشید و مقتدر بنفس خود متوجه دفع اوگردید بعداز محاربه مقتدر را درحربگاه بدست آوردند هرچندگفت من خلیفه‌ام قبول نکردند و او راگردن زدند این واقعه در سنه سیصد و بیست و یک روی نمود، در زمان مقتدر امیرخراسان احمدبن اسماعیل سامانی بود.

القاهر بالله ابومنصور محمدبن المعتضدبالله

چون بر اورنگ خلافت جلوس کرد مونس خادم و علی بن جابلیق حاجب را به قتل آورد با آنکه ایشان در بیعت او اهتمام تمام کرده بودند، و حرم برادر خود مقتدر را گرفته مصادره نمود وکنیزان او را شکنجه کرد و بر سر مادر مقتدر چوب زده مجموع اموالش را بستد و او در آن عقوبت بمرد و برادر احمد را گرفته چهار میخ کشید عاقبت ترکان از او رنجیدند او را گرفته میل کشیدند مدتی زنده بود و مانند سایرکوران بر در مسجدگدائی می‌نمود و می‌گفت ایهاالناس صدقه دهید شخصی را که خلیفه شما بود و بر شما حکم می‌نمود. تا عهد متقی خود را خلع نکرد چون با متقی بیعت کردند متقی از قاهر رخصت خواست قاهرگفت به جهت رعایت که توکردی خود را از خلافت خلع کردم مدت خلافتش یک سال و پنج ماه و هشت روز بود و این واقعه در سنه سیصد و بیست و دو روی نمود، وزیرش علی بن مقله واضع خط نسخ بود.

الراضی بالله: ابوالعباس احمدبن المقتدر بالله

بعد از آنکه قاهر را مقهورکردند با او بیعت آوردند و او خلیفه فاضل و ادیب و فصیح بود و اشعار آبدار منظوم می‌نمود نقود کم عیار را ازمیان برانداخت و درم و دینار را خالص ساخت، آورده‌اندکه قاهر راضی و ابراهیم را که هر دو در صغر سن بودند محبوس گردانید بعد از مقهور شدن قاهر به محبس رفته هر دو برادر را بیرون آوردند ایشان متحیر مانده نمی‌دانستندکه با آنها چه خواهندکرد راضی فرمود ای مسلمانان ماگروگان خودیم پدر ما راکشتید ازما چه می‌خواهید ایشان گفتند شما را بیرون آوردمی تا بر سریر خلافت بنشانیم و شما را خلیفه گردانیم هر دو برادرگفتند ما را بگذارید و دست از ما بداریدکه روزی چند حیات عاریتی را در ظلال عافیت بگذرانیم و این دو روزهٔ عمر را غنیمت بدانیم امراء گفتند ناچار شما را به قبول امر خلافت اقبال باید نمود جز اینکه قبول نمائید چاره‌ئی نخواهد بود اکنون بگوئی که از شما مستحق این منصب کدام است ابراهیم گفت برادر بزرگتر احمد مردی تمام است گفتند اگرچنین است اول تو مبایعت نمای و طریق اهتمام بیعت پیمای لاجرم ابراهیم نخست باراضی بیعت کرد آنگاه سایر اعیان بیعت کردند اول کسی که از خلفای بنی عباس در امامت و خلافت نایب تعیین کرد او بود، در سنه سیصد و بیست و نه از جهان گذران انتقال نمود، مدت خلافتش هفت سال بود.

لمتقی بالله: ابواسحق ابراهیم بن المقتدر

بعد از راضی برمسند خلافت برآمده مدت سه سال و یازده ماه و شش روز سکه دولت زد ودر سنه سیصد و سی و سه ترکان از او ملول گردیدند آخر او را گرفته میل کشیدند و در سنه مذکوره وفات نمود وزیرش احمدبن میمون بود.

المستکفی بالله: ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی

در تواریخ مسطور است که ارکان دولت مستکفی را بر سریر خلافت نشاندند و پایه قدرش را بر سپهر برین رساندند در زمان او معزالدوله احمدبن بویه دیلمی در سنه سیصد و چهار بغداد را گرفته امیرالامراء گشت و پایه منزلت دیالمه از ایوان کیوان درگذشت به سببي از اسباب معزالدوله از مستکفی بدگمان شده او را از تخت خلافت کشید و با خفت تمام به منزل خود برده نور بینش وی را عاطل و باطل گردانید بعد از میل کشیدن مستکفی زندگانی نیافت و در سنه سیصد و سی و پنج به صوب عقبی شتافت زمان حکومتش شانزده ماه بود.

المطیع لامرالله: فضل بن المقتدر بالله

بعد ازمستکفی بر سریر خلافت جلوس نمود و مدت بیست سال و شش ماه و بیست و پنج روز خلافت فرمود آخرالامر امراء مخالفت کرده او را از خلافت خلع کردند و در سنه سیصد و شصت و شش وفات یافت.

الطایع به امر الله: ابوبکر عبدالکریم بن المطیع لامرالله

به موجب فرمان پدر خلافت نمود مدت هفده سال و هفت ماه و پنج روز خلیفه بود عزالدوله در عهد او بواسطهٔ دفع اتراک پسرعم خود عضدالدوله را به مدد طلبید و عضدالدوله چون به بغداد رسید طمع در امارت آن ولیت کرد و عزالدوله را به قتل آورد بعد از فوت عزالدوله پسر او بهاء الدوله قایم مقام پدر شده طایع را گرفته بندکرد و جمیع اسباب او را در حیطه تصرف آورد این واقعه در سنه سیصد و هفتاد و شش روی داد.

القادر بالله: ابوالعباس اسحق بن المقتدر بالله

بعد از قتل الطایع بالله قادر بطنجه نزد مهذب الدوله دیلمی بود و از طایع همواره توهم می‌نمود لاجرم بهاءالدوله قادر را به

بغداد طلبید و بر مسند خلافت نشانید مدت دولت او چهل سال امتدادکشید در سنه چهارصد و بیست و هفت به عالم دیگر خرامید زمان عمرش هفتاد و دو سال بود وزارت او را ابوالفضل حاحب ابن معمر می‌نمود.

القائم لامرالله: ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله

چون بعد از قادر بر تخت خلافت متمکن گردید در روزگار او خلافت را رواجی بهم رسید تسلط ترکان و دیلمان تراجع و تنزل نمود از زمان متوکل تاعهد اوهیچ خلیفه به جز وی مستقل نبود مگر معتضد و معتمد مدت خلافت قائم چهل و چهار سال و هشت ماه بود در سنه چهارصد و هشتاد و دو وفات نمود.

المقتدی بالله: ابوالقاسم عبدالله بن القائم بالله

در زمان او سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی پادشاه دیار اسلام بود وی دختر ملکشاه را خطبه نمود ملک دختر خود را از اصفهان با وزیر خواجه نظام الملک و مادر دختر با تجمل هرچه تمامتر به بغداد ارسال نمود از جمله اسباب عروسی یکصد و سی قطار شتر بود همه بدیبای رومی و زربفت پوشیده و بار آنها اقمشه و امتعه نفیسه و طلا و نقره بود و بر شش شتر دوازده صندوق نقره بار نموده و آن صندوقها مشحون بود به جواهر قیمتی و سی وسه جنیبت پیش پیش عماری می‌بردند بازینهای مرصع به در و یاقوت و غیره و آنسه عماری مرصع داشت که بر شتران کوه پیکر بارکرده بودند و خلخالهای مرصع بر دست و پای اشتران انداخته چون دختر بآن تجمل به بغداد رسید طوی کردند در آن طوی چهل هزار من شکر صرف گردید.
مدت خلافت او نوزده سال و دوماه بود، در سنه چهارصد و نود و یک وفات نمود.

المستظهر بالله: ابوالعباس احمدبن المقتدی بالله

به حکم ولایت عهدی بعد ازمقتدی بر اورنگ خلافت جلوس فرمود و برکیارق بن ملکشاه که در آن اوان بغداد بود با او بیعت نمود مدت خلافت مستظهر بیست و پنج سال وکسری کشید در سنه پانصد و شانزده متوفی گردید.

المسترشد بالله: ابومنصور فضل بن المستظهر بالله

درکتب تواریخ مسطور است که در روزگار او جمعی از خرم دینان خروج نمودند و آن بی‌انجامان آغاز فتنه و فسادکردند مسترشد بنفس خود لشگر بدان طرف کشید چون بدان ولایت رسید جمعی از فدائیان روزی که در مجلس او خلوت بود بخرگاه درآمده او را به ضرب کارد به قتل آوردند مدت خلافتش هفده سال و شش ماه بود این واقعه در سنه پانصد و سی و چهار روی نمود اما در روضةالصفا و غیره مذکور است که مسترشد با سلطان محمود ابن مسعود سلجوقی محاربه نموده بدست افتاد و عم مسعود سلطان سنجر رسولی نزد محمود فرستادکه خلیفه را به بغداد ارسال دارد و آنچه از او و از سپاه اوگرفته واگذارد سلطان باستقبال رسول سلطان سنجر شتافته فرمود که خلیفه را به قتل آوردند و آوازه درانداخت که فدائیان او را قتل کردند.

الراشد بالله: ابوجعفر منصوربن مسترشد

چون خبر قتل مسترشد به بغداد رسید در سنه پانصد و سی و چهار بر مسند خلافت متمکن شد سلطان مسعود در همان ایام به بغداد رسید چون طاقت مقاومت او نداشت لاجرم به طرف موصل بطریق هزیمت قدم گذاشت مسعود راشد راخلع کرد و با مقتفی بیعت نمود و راشد بعد از یک سال که در اطراف عراق و آذربایجان سرگردان بود در ظاهر اصفهان بر اثرکارد فدائیان به قتل آمد زمان دولتش به قولی یکسال بود.

المقتفی لامرالله ابوعبدالله محمدبن المستظهر

چون سلطان مسعود با او بیعت کرد و مملکت بغداد را در حیطه ضبط درآورد به مقتفی پیغام فرستادکه تفصیل نمای که هر روز خرج تو چند است تا بر جائی حواله نمایم که وکیل تو زر را از آن محل بستاند و در حضرت خلافت برساند مقتفی جواب داد که هر روز چهل استرآب بدارالخلافه می‌کشند باقی مایحتاج را از این قیاس باید نمود مسعودگفت مامردی رفیع الشأن را بر مسند خلافت نشانده‌ایم و عجب شخصی را به دولت رسانده‌ایم حق تعالی شر او را از سر مسلمانان بگرداند تا مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او مقتفی دیگر ملوک سلجوقی را به بغداد راه ندادمدت خلافت او بیست و چهار سال و نه ماه بودو در سنه پانصد و پنجاه و دو وفات نمود.

المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامرالله

چون بر سریر خلافت جلوس نمود خیرات و حسنات بسیار فرمود بعد از آنکه یازده سال و یکماه خلافت کرد در سنه پانصد و هفتاد روی به آخرت آورد.

المستضییء بنور الله: ابومحمدحسن بن مستنجد

درکتب علماء تاریخ مسطور است که در آن روزکه خلیفه گردید هزار خانه قیمتی به مردم بخشید و غیر این عطاء وکیل را اجازت داده بودآنچه کم از دوهزار دینار به مستحقان رساند اعلام خلیفه نگرداند و چون بدو هزار دینار برسد از خلیفه اجازت طلبد مدت خلافت او نه سال و هشت ماه بود در سنه پانصد و هشتاد وفات نمود.

الناصر الدین الله: ابوالعباس احمدبن مستضیی

بعد از پدر بر تخت دولت پانهاد و عالمیان را به عدل و داد نوید داد و دراواخر دولت مستضییء در بغداد قحط عظیم روی نموده بود چون ناصر خلیفه شد باران رحمت بسیار بارید و قحط و غلا برخص ووسعت مبدل گردید.

در تواریخ مذکور است که منهیان به سمع ناصر رسانیدندکه طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر وزنا ولواطه اقدام می‌نمایند و رسم فسق و فجور در آن مدرسه می‌پیمایند مصرع چه کفر ازکعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی- گویند ناصر به غایت خوش منظر و نیکوپیکر بود با ملاحت گفتار و حلاوت رفتار دل از پیرو جوان می‌ربود در آن ایام سبزه‌اش برگردکان ندمیده و دست خزان بر بهارستان رخسارش نرسیده بود خواست این معنی را به نفس خود تحقیق نماید لاجرم درگرمی روز بیرون خرامیده به مدرسه نظامیه درآمده در صحن مدرسه جلوه‌گر شد و بهرطرف نگاه می‌کرد و اهلش را به نظر امعان درمی- آورد در آن اثناطالب علمی را نظر به چهره با طراوت خلیفه افتاد هوس وصول او به خاطرش سربرزده ازکنج حجره بیرون آمده آن بدانجام آغاز نیاز نهاد و آهنگ عشق بازی ساز داد ناصر از این حرکت معلوم نمودکه آنچه در باب متوطنان آن مدرسه می- گویند بیان واقعست لاجرم همان دم مراجعت نمود فرمان دادکه مجموع اهل آن مدرسه را اخراج کنند ومدرسه را به خربندگان داد تا اسب و استر در آن بستند و سر و دست طالبان علم را شکستند- مدت خلافت ناصر چهل وهفت سال بود در سنه ششصد و بیست و هفت وفات نمود.

الظاهر بالله: ابومنصور محمدابن الناصر الدین الله

علماء اخبار بیان نموده‌اندکه ناصر خلیفه او را در ایام حیات ولیعهد ساخت و مدت شانزده سال او را در حبس انداخت و در آن مدت بعد ازناصر او را دعامی‌کردند چون بر سریر خلافت نشست ابواب جور و اعتساف بر بست و دست لطف و احسان بگشاد و اول فرمانی که داد آن بودکه تمغای ممالک و باج و خراج را برانداخت و بدعتهائی که پدرش نهاده بود معدوم ساخت وگفت هرکس در ذمهٔ پدرم ناصر چیزی داشته باشد باید به ملازمت آن را طلب نماید و اگر خود عرض نتواندکرد به قلم آرد جمع کثیری بدارالخلافه آمده هر چه دعوی کردند و شاهد و بنیه آورند بدیشان داد املاک و ضیاع و عقار اهل سواد و عراق و بغداد راکه ناصر بعضی را به علت خراج و باسم باج ونام جریمه گرفته بود بدیشان رد نمود و قباله‌های آنرا در خزانه یافته به صاحبان آنها بازداد.

در تواریخ مذکور است که تاج الدین رشیق حکایت نمودکه نوبتی بعد از فوت ناصر در خدمت الظاهر بالله به خزینه درآمدم و دفاین و نفایس را بدو می‌نمودم حوضی بود سی گز درسی گزکه در عهد ناصر طلاها گداخته در آن انداخته بودند چون ظاهر بدان نظرکرد به زبان آوردکه شاید مراحق تعالی چندان امانم دهدکه این زر را مصرف رسانم و ارباب حاجت را از فقر و فاقه برهانم من خندیدم خلیفه از سبب خنده پرسید عرض کردم روزی در ملازمت ناصر بدین جا آمدم این برکه هنوز پر نشده بود به زبان آوردکه آیا خداوند تعالی مرا چندان امان دهدکه این برکه را پرگردانم و خویش را باین تمنا برسانم اکنون مرا از این دو دعای مختلف تعجب آمده خنده کردم.

مدت خلافت ظاهر نه ماه و چهارده روز بود در سنه ششصد و بیست و هشت وفات نمود.

المستظهر بالله: ابوجعفر ابن ظاهر بالله

وی کردار پسندیده و اطوار حمیده داشت بعد از پدر رایت خلافت برافراشت سخی طبع و رحیم دل بود هر مالی که در مدت پانصد سال وکسری خلفای بنی عباس جمع کرده بودند جمله را بذل نمود در روزگار او مملکت عراق در آبادی مشهور آفاق

گردید و رفاهیت رعایا و برایا به غایت رسید در بغداد ضیافت خانها نهادکه در لیالی و ایام الوان اطعمه و انواع فواکه و حلویات در آنجا حاضر بود هرکس به یکی از آن ضیافت خانها رسیدی مدت سه روز هرچه خواستی میسرگردیدی، زمان خلافت مستظهرشانزده سال و دوماه و هفت روز بود در سنه ششصدو چهل و چهار انتقال نمود.

المستعصم بالله عبدالواحدبن مستنصر بالله

بعد از پدر بر تخت خلافت جلوس کرد وممالک را در حیطه تصرف درآورد او ولد بیست و پنجم است و خلیفه سی و هفتم از اولاد عباس بن عبدالمطلب وی به کثرت سیم و زر وفور در و جواهر و بسیاری نخوت و تکبر از سایر خلفاء ممتاز و مستثنی بودو از سلاطین اطراف و خوانین اکناف هیچکس را در حضرت او بار نبود در آستانه دارالخلافه سنگی به رنگ حجرالاسود انداخته و از پیش طاق قصر آستینی از اطلس سیاه آویخته بود هرکه بدآنجا می‌رسید آن سنگ را می‌بوسید و آن آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می‌مالید چون سوارشدی طیلسان سیاه بر سرکشیدی و مردم برگذار او غرفه‌هاو منظرها ساخته بودند و در روز سواری آنها را کرایه می‌نمودند نوبتی حساب اجازهٔ آنها را کردند هزار مثقال طلا برآمد.

در تواریخ مسطور است که چهل هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه می‌خوردند و جمیع ایشان از خزانه مواجب می‌بردند سوای لشگری که در عهدهٔ ضبط امراء و ارکان دولت بودند- مستعصم وزارت خود را بابن علقمی تفویض نمود. نوبتی میان ساکنان محله کرخ که شیعه مذهب بودند و محله دیگرکه اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی به وقوع انجامید و امیر احمد بن مستعصم جانب اهل سنت را گرفته محله کرخ را غارت کرد و دود از دودمان شیعیان برآورد بسیاری از سادات بنی فاطمه را اسیرکرده زنان ودختران ایشان را سر برهنه بر اسبان نشانده در بازار بگردانیدند و ایشان را بسرحد فضیحت نشانیدند چون ابی علقمی شیعه مذهب بود با خلیفه عرض نمودکه امیر احمد نسبت باولاد رسول الله استخفافی چنین نمود التماس آنکه او رامنع فرمائیدکه دیگر به چنین امور اقدام ننماید مستعصم به سخن وزیر التفات نکرد و ابن علقمی را به نظر نیاورد لاجرم در فکر استیصال آل عباس افتادو سزای کردار آن طایفه را کنار ایشان نهاد مفصل این مجمل آنکه ابن علقمی چون شنیدکه هلاکوخان از آب آمویه عبور نموده و قلاع اسماعیلیه را مسخر فرموده است بنابراین به عرض مستعصم رسانیدکه بحمدالله امروز جمیع حکام انام و سلاطین ایام داغ عبودیت بر جبین دارند و باج و خراج را بی‌دغدغه بدرگاه خلافت پناه می‌آرند و چندین زر و مال بی‌موجبی در مواجب لشگر صرف می‌گردد اگر امیرالمؤمنین فرمایدکه ایشان را باشتغال اعمال ارسال نمایم هم مواجب ایشان به آن طایفه برسد و هم خزانه عامره را توفیری حاصل شود مستعصم از جهت حب مال دشمن خاندان خود شد و صلاح و فساد این مهم را بر رأی وزیرگذاشت ابن علقمی در اندک زمانی جمیع سپاه را پراکنده داشتو عرضه داشتی نزد هلاکوخان فرستادو نیز لساناً پیغامی داد مضمون آنکه عساکر این بلاد مانند حسن اعتقاد من نسبت به خلیفه مفقود است اگر خان عظیم الشأن متوجه این دیارگردد من نوعی نمایم که بغداد مسخر او شود هلاکوخان در بدوحال آن مکتوب را وقعی ننهاد و تصورکردکه ابن علقمی حیله کرده است چون ابن علقمی مکتوب دیگر فرستاد هلاکوخان مکاتیب وزیر را به خواجه نصیر طوسی نمود و با خواجه طریق مشورت گشود خواجه جواب دادکه آنچه ابن علقمی نوشته در باب فساد اعتقاد خود نسبت به مستعصم راستست اگرخان متوجه آنصوب شود فتح آن شهر میسرگردد چه اوضاع کواکب دلالت بر آن می‌کندکه دولت بنی عباس نهایت انجامیده هلاکوخان بعد از شنیدن این سخنان در سنه ششصد و پنجاه و دو بر تسخیر عراق همت گماشت بایجونویان را با دوازده هزار سوار در مقدمه ارسال داشت.

چون خبر توجه هلاکوخان به خلیفه رسید بی‌آرام گردید از ابن علقمی مشورت نمود وزیر عرض کرد سپاه مغول و تاتار را چه یارای آنکه به بغداد توانند آمد اگر عورات و اطفال از بام خانها ایشان را سنگباران کنند مجموع آنها درکوچه ها نابودگردند چون آمدن بایجونویان بتحقیق پیوست مستعصم امیر فتح الدین و امیر مجاهدالدین را با دوازده هزار سوار باستیصال ایشان فرستاد آن دو خیل در نواحی دو جبل بهم رسیده در هم تاختند و همدیگر را از خانه زین برانداختند چون آن روز غالب از مغلوب معلوم نشد شب هنگام در برابر یکدیگر نزول نمودند سپاه تاتار در آن شب تاکنار آب دجله را بر لشگر بغدادگشودند و احمال و اثقال ایشان را بباد فنا و طوفان بلا دادند و اکثر آن طایفه به غرقاب هلاکت پای نهاده سرنهادند و آنچه ازگرداب فنا خلاص شده بودند بضرب شمشیر مغول کشته گشتند و امیر مجاهدالدین با سه نفر از آن غرقاب گذشتندو به بغداد آمدند چون خلیفه آمدن او را معلوم کرد سه بار این کلمات را به زبان آورد «الحمدلله علی سلامة المجاهدین» خلیفه همچنان در مقام غفلت می‌بود و در مهد امن و امان می‌غنود تا هلاکوخان در ظاهر بغداد نزول نمود مستعصم متحصن گشت چون مدت دوماه از ایام محاصره گذشت خاطر خلیفه را از طول مدت ملال رسیدو از ابن علقمی طریق چاره پرسید وزیر جواب دادکه صلاح

در آنست که ابواب نزاع و جدال مسدود نماییم و دروازه‌های بغداد را بگشائیم و سلسله مصالحه را بجنبانیم و ایشان را به صلح و صلاح بخوانیم و از جنگ و جدال و مقاتله بگذریم و مخدره‌ئی از خاندان چنگیزخان به نکاح خلیفه درآوریم تا بدان وسیله بار دیگر عقد خلافت انتظام یابد ومخالف خلافت به بیغوله عدم شتابد خلیفه لاهی و غافل به سخنان واهی و باطل وی فریفته شد و خلیفه با دو پسرش ابوبکر و عبدالرحمن و جمعی کثیر از علویان و عباسیان وگروه انبوه از فضلاء و علماء میان خوف و رجا از دروازهٔ بغداد بیرون آمده چون به درگاه هلاکوخان رسیدند او را با دو پسرش پار داده باقی را موقوف گردانید همان لحظه آن طایفه را به قتل رسانید و لشگر مغول و تاتار را اجازت دادند و آن سپاه کینه خواه روی به قتل و غارت بغداد آوردند و ازکثرت مقتولان آب دجله خوناب گردیدگویند عده کشتگان بغداد به هزار هزار و هشتصد هزار رسیدو ترکی بایجو نام به خانه یکی از معاریف رفته چهل طفل رضیع به قتل رسانید آتش قهر و زبانه غضب به طوری برافروخت که اسواق و محلات و حور و قصور را جمله بسوخت و از آنهمه اثری نماند و روزگار در طرفةالعینی به آخر رساند نظم:

از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آنسرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی برجای‌چنگ و نای ونی آواز زاغ است وزغن

هلاکوخان در نهم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش بدارالخلافه رفته امرا را طوی داد و باب عیش و طرب بر روی ارکان دولت بگشاد و خلیفه را احضار نمود با او فرمود تو میزبانی و ما میهمان باید آنچه درخور ما داری بیاری و از مراسم مهمان-نوازی فرونگذاری مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت در آن حال چندین خوف بر او استیلا داشت که مفاتیح خزاین را نمی‌شناخت و بدنائت خود را به طوفان بلا انداخت فرمود قفلهای ابواب خزاین راگشودند و شکستند و دو هزار جامه و هزار دینار زر و بعضی مرصع آلات به نظر هلاکوخان رسانیدند هلاکوخان التفات به آنها ننمود و مجموع را به حاضران بخشید و با خلیفه گفت اموالی که در ظاهر است از بندگان ما است اما مخفیان را بگو درکجاست مستعصم اشارت به صحن سرای دارالخلافه کرده آن زمین راکندند و حوضی مملو از سنگهای طلا برآوردند هر یک به وزن صد مثقال آنگاه هلاکوخان در باب خلیفه باخواص مشورت نمود ایشان گفتند اهل اسلام او را خلیفه خدا می‌خوانندو بر نفوس و اموال خود حاکم می‌دانند اگر از این ورطه خلاص شود ممکنست که از اطراف لشگر بدو پیوندد و استعداد حرب بهم رساند وکار بر ما مشکل گرداند دشمن را بهتر از تنگنای لحد جائی و نیکوتر از مطمورهٔ عدم مأوایی نیست هلاکوخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه ریا و غرض مبراست لاجرم به قتل خلیفه فرمان داد و ماه جاه بنی عباس به مغرب فنا روی نهاد، گویند چون حسام الدین منجم شنیده که مستعصم راهلاکوخان خواهدکشت و از خونش نخواهدگذشت گفت اگر خلیفه کشته شود عالم تاریک و سیاه گردد و آثار قیامت ظاهر شود هلاکوخان از این سخنان متوهم گردید و حقیقت احوال را از خواجه نصیر پرسید خواجه ترسیدکه مبادا هلاکوخان کار را باتمام نرساند و مطلب او ناتمام بماند لاجرم جواب دادکه زکریا و یحیی را به قتل رسانیدند و سرور اولیا علی مرتضی و حسین بن علی را شهیدگردانیدند هیچیک از این علامات به ظهور نرسیدو آشکار نگردید حسام الدین از کجا می‌گویدکه آنها بر قتل امیر بنی عباس مترتب می‌گردد خان در این باب از حسام الدین مجلگاه خواست و آن ابله نادان نیز مجلگاه دادو بعضی گفتند شمشیر بر خلیفه نتوان نهاد لهذا فرمود که خلیفه را بر نمدی پیچیدند و بر شیوهٔ آنکه نمد می-مالند مالیدند تا بدارالجزاء منزل گرفت و جور و ظلم عباسیان نهایت پذیرفت.

مقال در بیان احوال بعضی از مشایخ آن دیار بر سبیل اجمال

ابواسحق ابراهیم الصیاد قدس سره

مذهب وی انقطاع و تجرید و انزوا بود، و ارادت خود را بامعروف درست می‌نمود، وی فرموده است فقر را لازم گیر و خوف مکن از آن و خود را از ما سوی الله برهان.

جنیدگویدکه روزی نزد سری سقطی قدس سره بودم ابراهیم آمد پارهٔ حصیر ازار خود ساخته و پلاسی بر دوش انداخته بود سری چون وی را دید اصحاب را فرمود که برای وی جبه‌ئی بخرید چون جبه را آوردندگفت یا اباسحق این را بپوش که با من ده درم بود با آن این جبه را برای تو خریدم ابراهیم گفت با فقراء می‌نشینی و ده درم ذخیره می‌کنی جبه را نپوشید و روان گردید.

ابو حمزه محمدبن ابراهیم قدس سره

از فرزندان عیسی بن ابان بوده و باسری سقطی و بشرحافی صحبت نموده و در سفر با ابوتراب نخشبی طریق مرافقت پیموده

ابوبکرکنانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث روایت فرموده‌اند.
وی گفته است که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید **«واعرض عن الجاهلین»** جاهل‌ترین جاهلان نفس اماره است ازوی اعراض کردن نیکو لایق‌تر است.
وهم وی گفته است **حب الفقراء شدید لایصبر علیه الاصدیق** یعنی محبت و ارادت فقرا و لوازم آن بجاآوردن کاری است دشوار و صبر نخواهدکرد براین کار مگر نیک کردار و راست گفتار.
نوبتی به شهر طرطوس رفت وی را آنجا قبولی عظیم پیدا شده مردمان روی به وی آورند و خدمات شایسته کردند ناگاه از وی در حال بیخودی سخنی صادرگشت که مردم فهم آن نکردند و او را به حلول و زندقه نسبت دادند و زبان طعن و لعن بروی گشادند بیت:

الای مغربی کم گوسخن به امر د صحرائی که صحرائی نمی‌داند زبان اهل دریا را

او را از شهر طرطوس بیرون کردند و چهارپایانش را غارت نمودند و فریاد می‌کردندکه چهارپایان زندیق است چون از طرطوس بیرون رفت این بیت را بخواند بیت:

لک فی قلبی المکان المصون کل بحث علی فیک هیون

در سنه دویست وهشتادو نه در روزگار خلافت المعتضد بالله عباسی وفات یافت.

سیدالطایفه ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره

اصل آن جناب نهاوند و مولد ومنشأش بغداد بوده و ارادت خود را با خالوی خود سری سقطی درست نموده و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته ابوسعید خراز و ابوالحسین نوری و ابوعلی رودباری و ابوبکر سنبلی و رویم بن احمد وعمر و بن عثمان مکی وزیادالکبیر همدانی و ابوبکرکسائی دینوری و ابومحمدجریری و غیلان سمرقندی و ابوجعفر خفار و ابوجعفر ضرغانی و ابوبکر واسطی و ابوبکر دقاق وکبیر بصری وابوبکرکتانی بغدادی و ابی بکر بن ابوسعدان بغدادی و ابوبکر عطوفی و جعفر بن محمد خلدی و عبدالله بن محمدرازی شعرانی و بسیاری دیگر از این طایفه مریدان شیخ جنید بوده‌اند- و جمعی کثیر دیگر زمان آن جناب را دریافت نموده‌اند مانند ابوالحسن نساج و ابوالعباس مسروق و ابوطالب اخمیمی و ابویعقوب نهرجوری و ابراهیم الخواص و ابوعبدالله الخاقان و ابواحمد قلانسی و ابوالعباس بن عطاوابوثابت ابراهیم رازی و ابوعثمان حیری نشابوری و محمدبن افضل بلخی و ممشاددینوری و ابوعبدالله مغربی و محمدبن طاهر مقدس و ابوعمر و دمشقی و ابوبکر دقاق و عبدالله بن محمد الخراز و ابوحامدبرنجی و ابوجعفر صیدلانی و ابوالحسین الوارق وابوالحسین هاشمی و ابوبکر طاهر ابهری و محمدبن ابراهیم مصری و ابوعلی محمدمشفقی و عبدالله بن محمدالمرتعش بغدادی و ابوالحسین بن هند فارسی و ابوعبدالله خفیف شیرازی و یوسف بن الحسین رازی و علی بن سهل اصفهانی و شیخ علی جورجانی و غیر ایشان نیز بسیار بوده‌اند.
در روزگار المعتضد بالله و پسرش المقتفی بالله بوده و در سنه دویست و نود و نه و به روایتی نود و هشت و در ایام خلافت المقتدر بالله وفات یافت شیخ ابوجعفرگفته اگر عقل مردی بودی در صورت جنید ظهور نمودی وگفته از این طایفه سه تن بوده که چهارم ایشان ظهور ننموده.
و او فرموده است **اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک و ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله الی غیرالله عز وجل فتسقط عن عین الله تعالی** یعنی بایدکه قصد و توجه تو نبود مگر به حق سبحانه و تعالی و بپرهیز از آنکه به قوهٔ بصیرتی که حق را مشاهده می‌کنی و می‌توانی کرد غیر را مشاهده می‌کنی و چون به آن قوه غیر رامشاهده کنی بیفتی از نظر حق سبحانه و تعالی.
ودیگر فرموده است **اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید** یعنی شریف‌تر و بزرگتر مجالس آنست که شخص بنشیند با اندیشه یکتا ساختن دل از غیر حق سبحانه و اشارت بر این معنی است که حذیفه رضی الله عنه گفته است **اجلس ساعة حتی نؤمن** یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل است از غیر و برآسائیم از یاد اغیار.
از وی پرسیدندکه بلا چیست گفت **البلاء هو غفلة عن المبلی** یعنی بلا غافل شدنست از فرستنده بلا.
شخصی خندیدگفت که مشایخ خراسان برآنندکه حجاب سه است اول حجاب خلق دویم حجاب دنیا سیم حجاب نفس فرموده که این حجب دل عام است و خاص محجوب به چیزی دیگر است: **رویةالاعمال و مطالبة الثواب علیها و روية**

النعمة هرکه کردار خود مشاهده کند از الله تعالی محجوبست و آنکه پاداش خواهد بدان عمل و آنکه ازمنعم نعمت نگرد آن نیز محجوبست چنانکه شیخ واسعی گفته است **ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة** یعنی بپرهیزید خود را از فرود آمدن و انس گرفتن بلذات که مترتب گردد بر اعمال زیرا که فرود آمدن به لذات اعمال زهریست کشنده که مانع شهود حق است و موجب اعراض از وی سبحانه ومراد اینست که طاعات بایدکه خالی بود از لذات زیرا که ترتب لذت بر عمل علامت عدم قبول عملست و عیسی بغدادی گفته که خوش کردن طاعات باشرکت برابر است چه خوش کردن طاعت متضمن پسندیدنست و پسندیدن از خود متضمن خود را دیدن است و خود را دیدن شریک ساختن غیر است با حق در ملاحظه و اندیشه.
ازجنید پرسیدندکه عطا بی‌عمل می‌شود فرمود که عمل نیز عطای اوست چه عمل و مبادی عمل از او است سبحانه و تعالی.

سری بن المفلس السقطی قدس سره

مراد شیخ جنید و سایر بغدادیان است و مرید شیخ معروف کرخی است از طبقه اولی است طایفه‌ئی که از طبقه ثانیه‌اند نسبت خود را به وی درست نمایند، ازکلمات اوست **من تزین للناس بمالیس فیه سقط من عین الله عزو جل** یعنی کسی که بیاراید خود راو بنماید به مردم به چیزی که وصف او نیست و از آن احوال مبراست بیفتد از نظر عنایت حق تعالی- دروقت احتضار جنید را گفت **ایاک و صحبةالاشرار و لاتقطع عن الله بصحبةالاخیار** یعنی بپرهیز از صحبت بدان و قطع مکن از خدا به صحبت نیکان- وفات جناب شیخ در سیم رمضان المبارک سنه دویست و پنجاه و سه در روزگار خلافت المعز بالله روی نموده است رحمةالله علیه.

ابومحفوظ معروف بن فیروزکرخی قدس سره

بعضی گفته‌اند اسم پدرش علی و بکری بوده بردست علی بن موسی الرضا مسلمان شده و معروف دربانی آن حضرت را اختیار نموده و مدتها سر به آستان راستان سوده، مزید محرمیت آن جناب نسبت به خاندان ولایت معروفست- سائلی از وی سؤال نمود که محبت چیست جواب فرمود **المحبة لیس من تعلیم الخلق انما هو من مواهب الحق و فضله** یعنی محبت آموختنی و تعریف کردنی نیست بلکه امریست ذوقی و از مواهب حق سبحانه و تعالی است، کسی گفت مرا وصیتی کن گفت **احذران لایراک الله الافی زی المسکین** یعنی با حذر باش تانه‌بیند ترا خدای تعالی مگر در طور وکسوت مسکین. گویند روزی باراده‌ئی بود آن مقار ازدحام روی نمود که ازکثرت خلق صدمه‌ئی به آن حضرت رسید وفات یافت و این در سنه دویست در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاد.

بابل

ازمداین سبعه عراق عرب بوده قینان بن انوش بن شیث بن آدم آنجا را بنا نمود طهمورث دیوبند در تعمیر آن کوشید و ضحاک و نمرود باروئی بر آن کشیده و هر دو آنجا را دارالملک ساخته عمارات محکم و قصور مستحکم طرح انداخته‌اند ضحاک بر سر تلی قلعه پرداخته آن را کنک نام نهاد اکنون آن قلعه خراب و آن شهر چون سراب است گویند بر سر آنتل چاهی است که هاروت و ماروت در آن چاه به حکم ایزدی محبوسند مدتهای مدید شهر بابل پایتخت بخت النصرو اولاد او بوده و ازجانب ملوک عجم در آن دیار حکومت می‌نموده‌اند آن طایفه چهل و دو نفر بوده‌اند ظهور ایشان چهارهزار و پانصد ونود و هفت سال از هبوط آدم گذشته بود و مدت حکومت آن فرقه چهارصد و سی و چهار سال است.

حله

شهریست دلنشین و مدینه‌ایست نزهت قرین آبش خوشگوار و هوایش سازگار مشتمل است بر باغات نیکو و نخلستان چون مینو، از اقلیم سیم و به قولی چهارم درکنار فرات واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش گشاده است طولش «عظم» و عرضش «لانه» امیر سیف الدولةبن صدقة بن منصور اسدی در سنه چهارصد و سی و شش در زمان خلافت القائم بالله عباسی آنجا را ساخت و عمارات دلگشا و قصور روح افزا طرح انداخت شط فرات در وسط شهر روان و اکثر عمارات وی سمت غربی واقع و جانب مشرق معموری اندکست.
و ملوک بنی اسد هفت نفر بوده‌اند در سنه چهارصد و هفت ظهور نمودند و مدت صد و چهل سال دولت ایشان طول کشید و حکومت آن فرقه در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی در سنه پانصد و چهل وهفت منقرض گردید آن ولایت همواره مسکن علماء امامیه و فضلاء اثنی عشریه بوده مولانا جمال الدین علامه صاحب قواعد و مولاناابوالقاسم مؤلف شرایع از آنجا ظهور

نموده‌اند.

منبع فرات

جبال ارمنیه کبری و ارزن الروم در او چشمه عظیمه است و دور آن قرب دویست گز در دویست گز واقع چندان آب از آن چشمه جاریست که گذر اسب بدشواری است چون مسافتی می‌رود وعیون و انهار بر آن ملحق می‌گردد رودی عظیم گشته از جنوب ولایت آذربایجان گذشته کنار قلعه کماخ قطع نمود بر ظاهر بلدهٔ اکن آمده شهر ملاطیه را قطع کرده نهرهای جبال اوجق داخل وی شده به ولایت شام داخل گردد وانهار بسیار بدو پیوندد و قدیم در سواد عراق رودچندان از آن برداشته بودندو قراء و مزارع بر آنها ساخته که مداراکثر مداین سبعه بر آنها بوده اکنون همه آنها خراب است و آن آب ازکنار شهر حله و واسط گذشته در زیر قریه قطاره به آب دجله بغداد منضم گشته شط العرب تشکیل شده داخل دریای بصره می‌شود طول شط العرب چهارده فرسخ است.

سامره

او را سرمن رأی نیزگویند آبش خوشگوار و هوایش سازگار در زمین همواره اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش گشاده است قدیم الزمان یکی از ملوک عجم آنجا را بنا نموده به مرور زمان آن مکان خراب شده معتصم عباسی آنجا را تجدیدکرده و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله به عمل آورد طول عمارت آن هفت فرسخ و عرضش یک فرسخ رسید و آبادی آن دیار در زمان بنی عباس به نهایت انجامید ومعتصم مسجد جامعی ساخت و مناری در آن مسجد پرداخت که ارتفاع آن صدو هفتادگز و راهش از بیرون بود شاه اسماعیل صفوی بر استری سوار شده بر بالای آن عروج فرمود میان آن مسجد معتصم سنگی وضع کرده بود دورش بیست وسه گز و بلندی او هفت گز و حجم آن نیم گز آن را کاسه فرعون می‌گفتند اکنون به جز خبری از آن اثری نیست و ازعمارت سامره قلعه محقری مانده.

مدفن امام الهمام علی بن محمد النقی و فرزند او امام حسن عسکری علیهماالسلام است وحضرت صاحب الامر محمدبن حسن المهدی در سردابه‌ئی که آنجا واقع است غایب شده‌اند و خلایق از اطراف و اکناف عالم به جهت زیارت آنجا می‌روند و مردمش اهل سنت و جماعتندوخالی از رکاکت نیستند قرب هزار باب خانه در آنجا باقی است.

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا

اسم گرامی آن جناب علی وکنیت او ابوالحسن و مشهورترین القاب آن حضرت نقی و هادی بوده آن حضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز فرموده‌اند، ولایت باسعادت آن حضرت در ماه ذیحجه سنه دویست و دوازده و بقولی چهارده در نواحی مدینه منوره روی نموده و زیاده بر این نیزگفته‌اند، والدهٔ ماجده‌اش ام ولد بود- شهادت کثیرالسعادت آن حضرت در ماه رجب سنه دویست و پنجاه و چهار بسم متوکل و بقولی به ظلم پسرش معتضد و به روایتی معتمد بریاض جنان خرامید در حین وفات والد بزرگوارش شش ساله بود بعضی زیاده بر این نیزگفته‌اند در هنگام شهادت چهل سال به روایتی چهل و یک از عمرگرامی آن حضرت گذشته بود در زمان امامت سی و سه ساله وکسری بوده.

درکتب علماء اخبار مذکور است که متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمة بن الحسین را به مدینه منوره فرستاد که آن حضرت را بسرمن رای بیاورد آن جناب به موجب فرمان آن جورپرور به سامره تشریف ارزانی داشت مدت دو سال و چند ماه در آنجا مقیم بود در همانجا به سرای جاودانی انتقال فرمود و در محل خود مدفون گردید اولاد آن حضرت پنج نفر بودند حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر وعایشه.

ذکرامام یازدهم حسن عسکری بن علی النقی علیهما السلام

اسم سامی آن حضرت حسن وکنیت او ابومحمد و القاب همایونش زکی و هادی و عسکری بوده ولادت باسعادتش در ماه ربیع الثانی سنه دویست و سی و یک در مدینه منوره روی نمود و بعضی سی دوگفته‌اند و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد بوده و شهادت کثیرالسعادت آن حضرت در ماه ربیع الاول سنه دویست و شصت بسم معتمد عباسی وقوع یافت در زمان فوت والد بزرگوار خود بیست و دو ساله و به روایتی بیست و سه ساله بود و آن حضرت مدت بیست و نه سال زندگانی نمود و زمان امامت آن حضرت پنج سال کم و بیش گفته‌اند ودر جنب والد بزرگوارش مدفون گشت آن حضرت به غیر از حضرت مهدی محمدبن الحسن فرزندی نداشت.

ذکر امام دوازدهم ابوالقاسم محمدبن الحسن العسکری بن علی النقی بن محمدالجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمدالباقر بن علی السجاد بن الحسین الشهید بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف علیهم السلام

اسم وکنیت آن جناب با حضرت رسالت مآب موافق است در زمان غیبت نام نامی آن حضرت را مذکور ساختن جایز نیست و القاب همایونش مهدی و قائم و منتظر و حجت و صاحب است ولادت با سعادت آن حضرت در ماه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج در سر من رآی ظهور نموده بعضی زیاده بر این نیزگفته‌اند در هنگام وفات پدر بزرگوارش پنج ساله بوده در سنه دویست و پنجاه و شش در زمان معتمد عباسی در سردابهٔ سرمن رأی از نظر فرق برایا غایب شد تا حال غایب است هرگاه ارادهٔ ازلی به ظهور آن تعلق گیرد نقاب اختفا از چهرهٔ آفتاب آسای خود خواهدگرفت و به ظهروووجود اوبوستان دین و ملت رونق و طراوت خواهد پذیرفت بنابر صحاح اخبارکه از سید ابرار رسیده جمیع فرق امت نبوی و تمامت طوایف ملت مصطفوی متفقندکه ظهور مهدی به ظهور خواهد انجامید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود محمدبن حسن است یا دیگری از بنی فاطمه است اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل محمد شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخرالزمان تولد نماید و عالم را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل فرماید، و در نزد امامیه متولد شده است و غیبت نموده است و آن حضرت را دو غیبت بوده است یکی صغری و آن از وقت ولادت او است تا زمان انقطاع سفارت، دویم غیبت کبری و آن از زمان انقطاع سفارتست تا وقتی که اراده ازلی به ظهور اومتعلق گردد، در غیبت صغری آن حضرت را سفیران بوده‌اندکه حاجات خلایق باو عرض می‌نموده‌اند و جواب می‌گرفته‌اند آن سفارت درعهد راضی بن مقتدر عباسی بر شخص علی بن محمدسمری اختتام یافت و علی بن محمد در سنه دویست وهفتاد و شش به جهان جاوید شتافت دیگر هیچ سفیری آن حضرت را ندیده و به خدمت آن امام نرسید- روایت کرده‌اند از ابی محمد حسن بن احمد المکنب که گفت در دارالسلام بغداد بودم در سالی که علی بن محمد از عالم فانی می‌رفت نزد او رفتم قبل ازوفات توقیعی بیرون آورده نزد جمعی که پیش او بودند نهاد مضمون آن این بوده است **یا علی بن محمدالسمری اعظم الله اجراخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستةایام فاجمع امرک ولاتوص الی أحد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبةالتامة فلاظهور الاباذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاءالارض جوراً وسیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهوکذاب مفتر و لاحول و لاقوة الاباالله العلی العظیم** راوی گوید چون برین توقیع نگریستم و از نزد علی بن محمد بیرون آمدم به روز ششم وفات نمود وکسی را وصیت نفرمود بعد از آن غیبت کبری است باذن الله تعالی ازمکه معظمه ظهور خواهدکردو عالم را از عدل و انصاف مملو خواهد ساخت.

از امام ناطق جعفر الصادق منقولست که چون حضرت قائم ظاهر شود پشت بر دیوار خانه کعبه نهدو سیصدوسیزده مرد بر او جمع گردند و اول کلامی که بآن ناطق گردد این آیه خواهد بود **بقیةالله خیرلکم ان کنتم مؤمنین** از درگاه حضرت حق سبحانه و تعالی امیدوارم که آن بقیةالله ظهورکند و باقی عمر را در ملازمت آن جناب گذارم. بیت:

این عمر عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

شهر سامره آبش دجله است و آن آبی است در غایت گوارندگی و آن از بلاد ارمن و بایزید و دیار بکر برمی‌خیزد و آن ازکنار شهر آمده و از دیار ربیعه می‌گذرد و ولایت عمادیه و موصل و سامره را قطع می‌کند و از بغداد و مداین گذشته و در قریه مطاره به آب فرات منضم گشته داخل شط العرب شده و بصره را قطع نموده به دریای بصره می‌ریزد.

کاظمین

قصبه‌ایست دلگشا و جائیست روح افزا در یک فرسخی بغداد واقع و جوانب اربعه‌اش واسع سمت غربی شط اتفاق افتاده اکثر فواکه گرمسیری آنجا به غایت خوب سیما خرمایش به نهایت مرغوبست مشتملست بدو سه هزار خانه و مدفن امامین الهمامین موسی بن جعفر الکاظم و محمدبن علی الجواد آنجاست.

ذکر امام هفتم موسی الکاظم علیه السلام

اسم سامی آن حضرت موسی وکنیت آن جناب ابوالحسن بوده و ابوابراهیم و ابوعلی و ابو اسماعیل نیز فرموده‌اند و القاب شریف آن بزرگوارکاظم و صابرو صالح و امین است مشهورترین القاب آن حضرت کاظم است پدر آن سرور منبع الحقایق امام جعر صادق است مادر آن پدر عالمیان ام ولد بود او را حمیده بربریه می‌گفتند ولادت آن حرت میان مکه معظمه و مدینه منوره در منزل ابواء یوم یکشنبه هفتم شهر صفر المظفر سنه صد و بیست و هشت و به روایتی بیست و نه روی نموده و شهادت آن

حضرت به سعایت علی بن اسماعیل بن امام جعفر صادق و بسم هارون و به ظلم یحیی بن خالد برمکی و سندی بن شاهک در ماه رجب سنه صدو هشتاد و سه، کم وبیش نیزگفته‌اند اتفاق افتاده است.
عمرگرامی آن حضرت در هنگام وفات والد عالی مقامش بیست و سه سال بوده و در وقت شهادت پنجاه و چهار سال از سن شریفش مرور نموده بود وزمان امامت آن ولی مطلق سی و پنج سال بوده وکم و بیش نیزگفته‌اند.
درکتب علماء اخبار مذکور است که آن حضرت از اهل طغیان بسا جور دید و از خلفاء عدوان بسی ستم کشید از آن ظالمان اهانت و اذیت فراوان به آن حضرت رسید چنانکه در نزد تربت جد خود خاتم الانبیاء به حکم هارون فضل بن ربیع آن خلاصه کاف و نون را گرفته و مقید نموده به بصره نزد عیسی بن جعفربن منصور عباسی ارسال داشت و این منقصت و خیانت را در خاندان خویش گذاشت نه از خلق شرم و نه از خالق آزرم نمود و ابواب قهر حق تعالی را بر روی خود گشود هرچندهارون خواست عیسی بر قتل آن امام مظلوم اقدام نماید عیسی بر این امر شنیع و فعل قبیح اقدام ننمود آخر آن معصوم را به بغداد طلبیده محبوس گردانید مدتهای مدید آن حضرت در حبس هارون بود چون حب دنیا و دوستی جاه بر هارون غلبه نمود نفس اماره جهان را به زیور سرخ و زرد در نظرش آرایش دادو ابلیس پرتلبیس خوان ریاست را به چرب و شیرین زیب و زینت داد لاجرم دنیای فانی را که متاعی بس قلیلست کثیر پنداشت و عالم بقا و جاوید را مهمل گذاشت بنابراین قتل انسان کامل را سهل انگاشت وهلاک نفس کلی را جزوی پنداشت لاجرم کرد آنچه کرد و آتش از نهاد خود برآورد.
آن حضرت را بیست پسر و هجده دختر بود.
اسامی اولاد ذکور آن جناب بدین موجب است: علی الرضا، زید، ابراهیم، عقیل هارون، حسن، حسین، عبدالله، اسماعیل، عبیدالله، عمر، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، قاسم، جعفرالاصغر، بعضی در عوض عمر محمد نوشته.
و اسامی بنات مکرمات آن حضرت بر این تفصیل است خدیجه، ام فروه، اسماء، علیه، فاطمه کبری، فاطمه صغری، ام کلثوم، آمنه، زینت الکبری، زینب الصغری، ام القاسم، اسماء الصغری، محموده، امامه، میمونه.
حمدالله مستوفی گویدکه آن امام را سی و یک پسر و هشت دختر بوده،درکشف الغمه مسطور است که آن حضرت را سی و هشت پسر بوده والله اعلم.

ذکر امام نهم محمدبن علی الجواد

ولادت آن حضرت در ماه رجب و به قولی شهر رمضان در مدینه منوره در سنه صد و نود و پنج بوده و زیاده بر این نیز فرموده‌اند شهادت کثیرالسعادتش درماه محرم سنه دویست و بیست به حکم المعتصم بالله و به قولی الواثق بالله بسم ام الفضل زوجهٔ آن حضرت دختر مأمون روی نموده در این باب روایتی دیگر نیزگفته‌اند اسم شریف آن جناب محمد وکنیت او ابوجعفر است و ابوعلی نیزگفته‌اند مشهورترین القاب آن حضرت تقی و جواد است، مختار و منتخب ومرتضی و قانع و عالم نیز از القاب همایون آن بزرگوار بوده است در زمان وفات والد بزرگوارش هفت ساله بود کم و بیش نیزگفته‌اند مادرش ام ولد مسماة بخیزران بوده و نوبیه بوده اوقات حیات آن جناب بیست و پنج سال بود و از آن حضرت دو پسر و دو دختر ظهور نمود علی النقی و موسی و فاطمه و امامه، مدفنش در مقبره قریش پهلوی جد بزرگوار خودواقعست.

کربلای معلی

قدیم الزمان صحرا بوده آنجا را علقمه نیز می‌گفته‌اند به سبب شهادت با سعادت حسین بن علی رو به عمارت نمود به مرور ازمنه شهری گردیده و در این ایام یکی از ملوک هند دور آن باروئی کشیده- مشتملست بر قرب شش هزار باب خانه بیوت آنجا همگی دو طبقه واقع و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده جوانب اربعه‌اش گشاده است باغات بسیار و نخلستان بیشمار در آن دیار است آبش معتدل و هوایش به گرمی مایل مردمش مختلف ترک و تاجیک و عرب همگی شیعه مذهب قلیل اهل سنت و جماعت.
مسکن فقهاء امامیه و علماء اثنی عشریه در زمان ما آقا محمد بهبهانی و آقا سید علی صهر بهبهانی از مجتهدان عصر بوده‌اند و در آنجا تحصیل فقه و اصول و اجتهاد نموده‌اند و پسر میرسید علی آقا سید محمد اکنون مجتهد زمان و اقفه فقهای دورانست.

ذکر امام سیم حسین بن علی علیه السلام

درکتب علماء مذکور است که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز به آن حضرت حامله گردید و در سوم ماه شعبان سنه چهارم هجرت در مدینه منوره متولدگشت و مدت حمل آن جناب شش ماه بودگویند بعد از یحیی بن زکریا و حسین بن علی(ع) فرزندی شش ماهه متولد نگشته که بزودی از جهان نگذشته باشد چون خبر ولادت آن غنچه گلشن امامت به حضرت رسالت پناه رسید خانه حضرت فاطمه را مشرف گردانید آن قرةالعین نبوت را در دامن عنایت خود جای دادو اذان درگوش راست و اقامه درگوش چپ اوگفته حسین نام نهادو حسین مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دویم هارون برادر موسی بود و برای او یک کبش و بقولی دوکبش عقیقه فرمود روز هفتم سر آن سرور را تراشیده به وزن موی صدقه نمود وکنیت آن حضرت ابوعبدالله و ابوعلی بود و القاب همایونش رشید و طیب و وفی و سبط و سید و زکی و مبارک و سعیدگفته‌اند.

در حین وفات خیرالانام آن امام عالی مقام شش سال و چند ماهه بوده در زمان شهادت سرور اولیاء علی مرتضی سی و شش ساله بود هنگام انتقال امام حسن چهل و شش سال داشت بعد از فوت برادر والاگهر ده سال وکسری زندگانی کرد در محرم سنه شصت و یک به حکم یزید بن معاویه و بغدرابن زیاد حاکم کوفه و بجور عمر بن سعد و ستم شمر ذوالجوشن در آن دیار با هفتادو دو نفر به روایتی هشتاد نفر ازمخلصان و خویشان و فرزندان رایت عزیمت به فردوس اعلا برافراشت از آن جمله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادر زاده و بنی اعمام آن حضرت بودند و سایر شهداء سر در قدم آن حضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و به مضمون صدق مشحون **ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون** در قرب پروردگار آسودند.

قبل از این مذکور شده که هرکس بحق سبحانه و تعالی نزدیک تر است زحمت و بلای او بیشتر است چنانکه درکتاب کافی از حضرت ابیعبد الله مرویست: **قال ان فی کتاب علی ان اشد الناس بلاء النبیون ثم الوصیون ثم الامثل فالامثل فانما یبتلی المؤمن علی قدر اعماله الحسنه فمن صح دینه و حسن عمله اشتد بلائه و ذلک ان الله لم یجعل الدنیا ثواباً لمؤمن ولاعقوبة لکافر من استخف دینه و ضعف عمله قل بلائه ان البلاء اسرع الی المؤمن المتقی من المطر الی قرار الارض.**

ازمضمون حدیث شریف معلوم می‌شود و مؤید این احادیث بسیار است که مؤمن متصف بصفت انبیاء و اولیاء باید باشد و هر کس در صورت و صفت واخلاق برایشان نزدیکتر است هر آینه زحمت و بلا بدو بیشتر می‌رسد اگر شخصی را ذلتی و زحمتی عاید نشودو رنج و عنا و زحمت و بلا باو لاحق نگردد بر طبق حدیث مذکور اگر آن شخص دعوی ایمان نماید و یا زبان به کمال ایمان گشایدکذاب و مدعی است حدیث **الدنیا سجن المومن** این معنی است.

دانائی می‌گویدکسی که زر و سیم در راه دوست ایثارکند و جاه و منزلت خویش بذل نماید و جان عزیز خود را فدای محبوب سازد آنگاه دعوی محبت کند و باب اخلاص زند آنکس در آن دعوی صادق و راستگو است بر وفق آیهٔ کریمه لن **تنالواالبرحتی تنفقوا اممما تحبون** هیچ چیز نزد آدمی شریفتر از جان نیست زیرا که زر و سیم و جاه و منزلت فدای آدمیست هرکه از سرجان عزیز خودبرخاست اگر دعوی محبت نماید بجاست تو قیاس از خویش گیر اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید نخست باب بهانه گشائی و سؤال از نکیر ومنکر نمائی و اگر احیاناً درمی بدهی بخدای تعالی منت بنهی وحجت **من جاء بالحسنة فله عشرامثالها** پیش آری وده در دنیا و صد در آخرت عوض مأمول داری تو حق سبحانه و تعالی را از جهت جاه و منزلت پرستش نمائی و اگر امتحان **وجاهدوا فی الله** حق جهاده پیش آید آیهٔ **ولاتلقوابایدیکم الی التهلکة** را حجت آورده طریق هنرمندان پیمائی بیت:

گر شیر نئی مگذر از این بیشه شیران کاغشته بخونند در این بیشه دلیران

کوفه

از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات «عط لت» و عرضش از خط استوا «لت» چون طول و عرض آن عط ولت اتفاق افتاده لهذا دلالت بر آن داردکه از متوطنان آنجا کاری نیاید و از اتفاق ایشان نفاق آید و قولشان را اعتماد نشاید، این مثل میان عرب مشهور است **الکوفی لایوفی**.

هوشنگ بن سیامک ابتداء عمارت آن کرده و بعد از خرابی سعدوقاص در عهد عمر در عمارت آنجا سعی بلیغ بجای آورده سرور اولیاء علی مرتضی(ع) مدینه هاشمیه را در جنب آن بنا فرموده و ابوجعفر دوانقی در زمان خود در عمارت آن بیفزود و باروئی بر آن قصبه و آن شهرکشیدودر اتمام آن کوشید و هجده هزارگام دور آن را قرار داد هوایش گرم‌تر از بغداد است و شمالش بیشتر است اکنون که سنه هزار ودویست وسی و هفت هجریست خراب افتاده و بغیر از مسجدی که حضرت شاه

ولایت را ضربت زده‌اند و آن حضرت دست مبارک در ستونی زده اثر پنجهٔ اسداللهی در آن پدید شده از بس که مردم به جهت تبرک روی خود را بر آن ستون مالیده‌اندگودی گردیده، آن حضرت درکوفه چاهی حفر نموده در تمام آن شهر بغیر آن چاه آب شیرین نیست خانه آن حضرت به مرتبه پاک و منزه است که نظرکنندگان گمان می‌برندکه مگر امروز آن را تعمیر نموده‌اند شهر کوفه در زمان سلطان احمدجلایروپدرش یکبارگی خراب شده مزار فیض مدار صحابه در آنجا بسیار است.

نجف

روضه مقدس سرور اولیاء و در یک فرسخی و نیم کوفه است ودر قدیم الزمان آن مکان را غری می‌گفتند آن حضرت وصیت فرموده بود که چون از عالم درگذرم جسد مرا بر شتری بارکرده آن را رهاکنید هرکجا زانو بر زمین زند مرا دفن نمائید حسنین بفرموده عمل نمودند و مزار فیض آثار آن حضرت را پنهان ساختند چه که حکام بنی امیه در میدان ظلم و ستم دو اسبه می‌تاختند چون زمان تسلط ایشان درگذشت ونوبت دولت بنی عباس گشت در سنه صدو پنجاه و پنج هارون الرشید به شکاررفته بود نخجیری پناه به آن زمین آورد هارون هرچند سعی کرد اسبش در آن زمین نرفت وکلاب و طیور معلم نیز شکار نگرفت از معمرین آن ولایت تحقیق نموده گفتند چنین بما رسیده که حضرت سرور اولیاء آنجا مدفون گردیده هارون به حفر آن زمین فرمان داد چون زمین را حفرکردند شاه ولایت را زخم رسیده خفته دید قدم مبارک آن حضرت را بوسید وگنبدی بر سر مزار فایض الانوار آن حضرت ساخت.در سنه سیصد و سی و شش امیر عضدالدوله دیلمی در آنجا عمارت عالی پرداخت و حصاری بر آن کشید و در آبادی آن کوشید آن مقام قصبهٔ بزرگ گردید، وغازان خان در آنجا دارالسیاده‌ئی بنا کرده باتمام رسانید و سلطان محمدخدابنده و پسرش سلطان ابوسعید مدارس و خوانق در آن شهر مقدس ساختند و آثار نیکو در آن مقام طرح انداختند و سلاطین صفویه عمارت متین وگنبدی عالی بنا نهادندو با قنادیل طلا و فرشهای گرانبها و ضریح دلگشا زینت دادند نادرشاه افشارگنبدو دومناره و ایوان مرقد آن بزرگوار را مطلا نمودو بر عمارت آن حضرت بیفزود و در این ایام یکی ازملوک هند حصار استوار بنا کرده و آصف الدوله ابن شجاع الدوله هندی به ظاهر آنجا نهری آورده- اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتملست بدو سه هزار باب خانه همگی آن دور آستانه وگنبد و صحن و ضریح آن حضرت در غایت تنفیح مردمش همگی شیعه امامیه و مسکن علماء اثنی عشریه همواره مجمع فضلاء و علمائ بوده در زمان ما جناب سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر از آنجا ظهور نموده‌اند سید مهدی جامع علوم عقلی و نقلی بود و براقران و امثال خود تفوق می‌نمود وخالی از حال نیز نبود و شیخ جعفر در علم اصول و فقه اعلم علماء عراق بود.

ذکر سرور اولیاء و سید اوصیاء علی مرتضی علیه آلاف التحیة و الثناء

آن حضرت امام اولست از ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر پدر آن جناب ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود وی با عبدالله پدر حضرت رسول(ص) از یک مادر بودند و مادر آن سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود. ولادت با سعادت آن حضرت درماه رجب بعد از سی سال ازعام الفیل درمیان کعبه معظمه ظهور نمود.

اســـــــداللهِ در وجـــــــود آمـــــــد در پـــس پـــرده هرچـــه بـــود آمـــد

مضمون آیه کریمه **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی** در آن وقت سن شریف حضرت رسالت مآب بیست و هشت سال بوده و اقوالی دیگر در این باب وارد شده است اتفاق امت است که بغیر از آن حضرت در حرم کسی متولد نشده چه قبل از ظهور اسلام و چه بعد از آن ونیز متفقند بر اینکه آن حضرت صاحب ولایت کلیه بود و بعد از جناب رسالت مآب در علم ودانش وکمال و بینش احدی با آن حضرت برابری نمی‌نمود بلی اختلاف کرده‌اندو قومی بر آن رفته‌اندکه آن حضرت واجب بود نه ممکن و خالق بود نه مخلوق و آن طایفه را علی اللهی گویند ذکر ایشان درتلوکردستان مذکور خواهدگشت. نیز اتفاق دارند بر اینکه اززمرهٔ اولیاء کسی را وجود مطلق و ایزد بر حق نگفته‌اندمگرآن حضرت را.

دانائی می‌گوید عجب دارم ازکسی و حیرت می آرم از اشخاصی که مدتها عمر خود را در بت‌پرستی صرف نموده‌اند و طریق کفر و شرک پیموده‌اند آنگاه به طریقي مسلمان شده‌اندکه در آخرکار فی الجمله هرکه شعور و از عالم تعصب دور بوده باشد بر وی ظاهر است که ایشان را علم الیقین نبوده و عین الیقین حاصل ننموده چه جای آنکه از مقام ولایت بهره‌مند و در میدان حقیقت سربلند باشند بلکه گروه بسیار در اسلام ایشان شبهه دارند و قوم بیشمار در منقصت ایشان دلیل و برهان آرند جمیع پیروان رسول انام ایشان را در سهو و خطا مسلم داشته‌اند و ایشان را معصوم از خطا و ظلل نپنداشته‌اند، جمعی چنین اشخاص راکه موصوف شد مقدم دارند و معظم شمارند برکسی که جمیع فرق اسلام متفقند بر آنکه از بدو طفولیت مسلمان بوده و خاتم الانبیاء وی راتربیت فرموده و جمیع امت او را ستوده و بردانش و بینش او اذعان نموده مصدر علوم ظاهری

وباطنی شده ومظهر اخلاق الهی و اوصاف نامتناهی گشته **سلونی قبل ان تفقدونی** به جز اوکه تواندگفت وگوهر **لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً** بغیر از وی که تواند سفت عجبتر آنکه جمعی را مقدم ومسلم نموده‌اندکه ایشان از جمله طلقاء و اجلاف امت بوده‌اند بلکه نسبت ایشان نزد محققان معلوم نبوده دریغا که انسان کامل در نزد جاهل گرفتارونفس کل در نزد اراذل خوار و بی‌اعتبار است بیت:

پری نهفته رخ و دیو درکرشمه و ناز بسوخت عقل زحیرت که‌این‌چه‌بوالعجبی است

ذکر بعضی از آیات قرآنی که درشان حضرت ولایت نشان نازل شده

اگرچه سرور اولیاء کلام الله ناطق است و حاجت استدلال بر حقیقت اونیست و از جمیع جهات ذات خجسته صفاتش از نفی و اثبات مستغنی است چنانکه خود فرموده است **اناکلام الله الناطق** بیت:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید ازوی رو متاب

اما جهت تشویق طالبان و تزیین این مجموعه آیات چند مذکور می‌سازد از آن جمله آیه **یاایهاالذین امنوا اطیعواالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم** نازل شده، گروهی برآنندکه اولی الامر قرآنست و فرقه‌ای برآنندکه اولی الامر خلیفه زمانست و خلیفه زمان شاه زمان افغان و امیر حیدر حاکم تورانست و قیصر رومیانست در این ایام جمعی دیگر اتفاق نموده‌اندکه دارالخلافه طهرانست.

دانائی می‌گوید آنکه به زور بازوی او اسلام نظام گرفت وگلشن دین احمدی باهتمام او رونق پذیرفت از سه نان هفده آیه بشانش نازل گشت و به سنان او صیت اسلام از شرق و غرب درگذشت در حالت رکوع انگشتری بسائل بخشید و آیه **انما ولیکم الله در شأن** او نازل گردید- آنکه مال خویش را پنهان و آشکار و لیل ونهار در رضای پروردگار ایثار نمود و حق تعالی وی را بدین آیه که **الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سراً وعلانیة** بستود- و آنکه جان عزیز را در راه حق سبحانه و تعالی بذل کرد و آیه **و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله** جبریل در شأن او آورد و دیگران سیاهی سپاه خصم ندیده انهزام می‌یابند و دو اسبه سوی دارالملک خویش می‌شتابند و آنکه نفس خاتم الانبیاءست آیهٔ **انفسنا و انفسکم** دلیل مدعا است، آنکه ذات پاکش از هر رجس و آلایش مبراست آیهٔ انما **یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً** بر این مقصدگواه است کار دیگران جمله ناپاکی است و فعلشان خونریزی و سفاکی- محبت او برجن و بشر واجب دان اگر باورت نیست آیهٔ قل لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی برخوان، خلیفه یزدان او است و اولوالامر زمان هم او است دریغا که هر نااهلی دعوی اولوالامری کند و هر بوجهلی کوس خلافت زند. بیت:

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست

ای درویش اولی الامر آفتاب گردانست نه آفتابه گردان؛ فاسم دوزخ و رضوانست نه قیصر روم و شاه افغان، خلیفه یزدان از دو کون آزاد است نه آنکه دل به مصر و شام داده است، آنکه او پشت بر دشمن نکرده نه آنکه روی بر خصم نیاورده آنکه گیتی را سه طلاق فرموده نه آنکه اشک یتیمان زیب خوان نموده نظم:

در مصالح مدبر جانست در ممالک دبیر یزدانست
تاج حکمش گذشته از پروین تخت علمش نهاده بر در دین

در تواریخ مسطور است که روزگار خرگوش طبیعت با شیر یزدان روباه بازی آغاز نهاد و هرگرگ نهاد با هژبر جهان آفرین دست پلنگی گشاده متغلبان منبرگرفتند و در محراب رفتند دین به دنیای دنی فروختند و آتش ظلم و جور افروختند صورت‌پرستان از معنی غافل شدند و ظاهرجویان از باطن تن زدند لاجرم سرور اولیاء قریب بیست و پنج سال به ضرورت خلوت گزید و در سپهر عزلت با دل چون ماه بیارمید.

بیت:

چونکه زاغان خیمه درگلشن زدند بلبلان خامش شدند و تن زدند

چون ظلم ظالمان به نهایت رسیدو جور ستمگران به غایت انجامید جناب ولایت جاهی به فرمان الهی در ذیحجه سنهٔ سی و شش به قدوم میمنت لزوم خویش سریر خلافت را مزین ساخت و آفتاب فلک امامت بر خاک‌نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت قریب پنج سال آن حضرت خلافت ظاهری فرمود و دبیرش سعدهمدانی و حاجبش قنبر بود و شهادت کثیرالسعادت آن حضرت در ماه رمضان سنه چهل هجری بستم عبدالرحمن بن ملجم و بمعاونت وردان بن خالد و شیث و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر روی نمود، عمر شریفش در آن وقت شصت و سه سال و به روایتی شصت و پنج سال بود.

از اسماعیل بن عبدالله مرویست که اوگفت چون میان اصحاب حضرت رسالت مآب اختلاف بهم رسید وعثمان کشته گردید من از مردم عزلت اختیارکردم و از خوف فتنه‌ها مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند و قدم در راه طاعت که می‌گذارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون دویدم ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا سر به سجده گذاشته با دل حزین وناله دردناک دست برداشته مناجات می‌نماید و طریق تضرع و زاری می‌پیماید.

من درکناری ایستادم وگوش بر مناجات وی دادم پس بعد از مناجات سر از سجده برداشت و قدم بر روی آب گذاشت و روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخنی بگوی خدا تو را رحمت کناد وگناهان ترا بیامرزد بجانب من ملتفت نشد وگفت هدایت کننده را درپس سر انداخته و خود را از خدا دور ساخته‌ئی برو از او سؤال کن از امر دین و چشم را بگشای و حق را ببین گفتم بگوی هدایت کننده کیست گفت او وصی محمد عربی است پس من متوجه کوفه شدم و شبی به کوفه آمده در صحرای نجف ماندم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی بیامد و بر سر تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات گشت وگفت خداوندا آنچه که پیغمبر تو و برگزیدهٔ تو مرا امر بآن کرده بود در میان این امت بجای آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانکه تو مرا امرکرده بودی و به قسمی که تو حکم فرمودی پس مرا به جهالت و سفاهت نسبت دادندو زبان طعن و تشنیع بر من گشادند من از ایشان دلتنگ شدم و ایشان از من دلتنگ شدند من دشمن ایشان گردیدم و ایشان دشمن من گردیدند و از آنچه مرا پیغمبرت خبر داده بود نمانده است مگر یک خصلت که انتظار می‌کشم که ابن ملجم مرادی بیاید و بآن اقدام نماید خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا سعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر توکه هرگاه من از تو لقای ترا سؤال کنم مرا بلقای خود برسانی و از این گوره مکروه برهانی خداوندا به تنگ آمده‌ام سعادت لقای ترا می‌خواهم چون از دعا فارغ گشت بجانب کوفه روان شد من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابی طالب اندک وقتی شد اذان نماز شنیدم از خانه بیرون آمدم روان گشتم تا داخل مسجد ناگاه دیدم ابن ملجم آن حضرت را شهیدگردانیده- در این خبر اشارتی چند است تعقل کن و درياب **طوبی لهم و حسن مآب.**

مداین

شهری معروف و به عظمت شأن و قدمت بنیان موصوف بوده طهمورث دیوبند آنجا را بنا نموده موسوم بکروباد ساخت و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح انداخت، جمشید جم در وسعت و عظمت آن کوشیدو به طیسفون موسوم گردانید آن شهر در اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است، معظم‌ترین مداین سبعه بوده به مرور ازمنه رو به خرابی نموده و درکنار دجله واقع شده است جمشید بر دجله از سنگ و آجر پلی درغایت متانت ساخت چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشگ گفت ازملوک عجم اثر بزرگیست لهذا به خرابی آن پرداخت چون اردشیر مقتدر شد نتوانست آن پل را مثل اول بنا نماید لهذا از زنجیر جسری بر دجله مرتب گردانید و آن را بانجام رسانید و مداین را دارالملک ساخت و بناهای محکم و عمارات طرح انداخت.

نوشیروان عادل ازگچ و آجر ایوان عالی بنا نهاد وصحن آن سرای را صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز ترتیب دادو در آنجا صفه بزرگ ساخت نام آن صفه طاق کسری مشهور است عرض آن صفه چهل و دوگز و طولش هشتاد و دوگز و بلندیش شصت و پنج گز ودر اطراف آن عمارات وحجرات درخور آن اتمام فرمود.

گویند هیچ آفریده از آجر عمارتی که به آن عظمت ومتانت بوده باشد نساخته فقیر هم در مدت سیاحت خویش ندیده‌ام اما عمارت سنگی بسیار دیده شده بیت:

جزاء حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

در سنه شانزده هجری سعدبن وقاص بگفته عمربن الخطاب بی‌جنگ و جدال آنجا را فتح کرد و یزدجرد به طریق فرار روی به عراق عجم آورد سعدگفت که غنایم را جمع نمایند و بر لشگر اسلام قسمت نمایند بعد از استجماع اموال خمس آن را به مدینه فرستادو باقی را در میان نهاده بر شصت هزار نفر تقسیم کرد بهر یک دوازده هزار درم رسید و حال آنکه بعضی اشیاء را داخل قسمت نگذاشت و همچنان بدارالخلافه ارسال داشت از آن جمله قعقاع بن عمرو در فتح نهروان دیدکه جمعی از عرب شتری را احاطه کرده‌ان قعقاع باقوم خود بر آن طایفه حمله کرده ایشان را متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق که بر او بار بود نزد سعد بن وقاص حاضر نمود چون صندوق را گشادند در او جامه‌ئی یافتندکه از مروارید غلطان بافته بودندو هر دانه مرواریدی برابر بیضه عصفوری، وگوشواری دیدند مرصع به جواهر ثمین و بیست انگشتری از یاقوت بود که مقومان از قیمت آن

بعجز و قصور خود معترف شدند همگی آن اشیاء را به مدینه ارسال نمودند.

گفتار در بیان سلطنت ملوک ساسانیان و چگونگی احوال ایشان به طریق اختصار

بر خاطر مهر مآثر والیان کشور خبر و بر ضمیر منیر مالکان اقلیم سیر مخفی ومستتر نماندکه نخستین کسی از آل ساسان که بر اورنگ سلطنت جلوس نمود اردشیربن بابکان از نژاد بهمن بن اسفندیار بود اما در چگونگی نسب و خروج و حقیقت احوال و اجداد آن شهریار عالی مقدار اختلاف بسیار است و آنچه متفق علیه اکثر ارباب اخبار است آنست که چون بهمن زمام مهام ملک و مال بدست همای داد پسرش ساسان از حرمان جهانداری سر در جهان نهاد و جهان گردی و صحرانوردی پیشه نمود و جمعی درویشان تابع اوگشته در هیچ مکان توطن نمی‌فرمود از این جهت گدایان سیاح را ساسانی گویند ورسم قلندری را او در میان اهل ایران آورد و جمعی انبوه را درکشور ایران قلندرکرد و این ساسان را پسری بود او نیز ساسان نام داشت بعد از فوت پدر قوم در سلک ملازمت بابک که از قبل اردوان حاکم اصطخر بود گذاشت فرقه‌ئی از مورخان میان این ساسان و ساسان بن بهمن شش واسطه اثبات نموده‌اند.

چون بابک آثار بزرگی و علامات دولت در جبین ساسان دید در تربیت او مساعی جمیله به ظهور رسانید تا شبی در خواب دیدکه آفتاب از پیشانی ساسان طالع گردیده علی الصباح او را طلبیده صورت واقعه را بیان کرد و او نیز بر زبان آورد که در این شبها بخواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شده میل به هوا نمود و اکثر ممالک جهان را روشن ساخت و بر عالمیان پرتو انداخت بابک بعد از استماع این حکایت از ساسان التماس نمود که نسب خویش را بیان نماید وی نسب خود اظهار نمود بابک معلوم فرمود که از نسل ساسان دولتمندی ظهور خواهدکرد و ملک فریدون را بحیطهٔ تصرف خواهد آورد لاجرم دختر خود را به ساسان تزویج نمود بعد از زفاف ساسان به عالم آخرت رحلت فرمود.

چون مدت مقرر از ایام زفاف بگذشت از دختر بابک پسری متولدگشت بابک او را باردشیر موسوم گردانید چون اردشیر به سن رشد رسید شمه‌ئی از لطف دیدار و حسن گفتار و شجاعت و جلادت او نزد اردوان تقریرکردند و از لطافت سیرت و نظافت سریرت و سخاوت طبع و صفوت ضمیر او به زبان آوردند اردوان اردشیر را طلب فرمود بابک با اهل تجربه مشورت نمود گفتند صواب آنست که او را نزد اردوان ارسال داری و در نزد خویش نگذاری تا درحجر تربیت اردوان معرفت اندوزد و آداب خدمت ملوک بیاموزد.

بابک اردشیر را روانه اردوی اردوان ساخت و اردوان نظر عاطفت بر اردشیر انداخت نوبتی اردشیر در مصاحبت اولاد اردوان به شکار رفت و اردوان جهت ملاحظهٔ شکار جوانان در مقابل شکارگاه جای گرفت چون اردشیر را نظر بر آن کوه افتادگفت از این کوه شکوهی در دل ودر نظر می‌آید همانا سایه پادشاهی بر آن کوه افتاده مقارن این حال اردوان از فراز آن کوه روی توجه به نشیب نهاده آن جوانان را طلب نموده همه را بنواخت و هر یک را بلطف خاص مخصوص ساخت چون دیدکه اردشیر در اسب تاختن وگوی انداختن بر اولاد او پیشی می‌نماید وگوی مسابقت از پسران او می‌رباید اردوان از روی حسد با اردشیر گفت پدرت عاملی بیش نیست این همه مهارت در امر مبارزت بکار نیاید منصب آخور سالاری بر تو ارزانی داشتم و امور اسب و طویله خاصه را بتو واگذاشتم همت اردشیر با فلک اثیر برابری می‌کرد چگونه سر بدان شغل خسیس فرو می‌آورد اما چون ضرورت بود روا باشد حکماء برای مصلحت سیاهی را سفید و عود را بید نام نهاده‌اند و علافی را میکائیل و سرنائیراسرافیل لقب داده‌اند لهذا اردشیر ناچار رخت به طویله کشید روزی در آن موضع نشسته بودکه ازگوشهٔ قصر اردوان سنگی رسید اردشیر سر بالا کرد کنیزکی دید درغایت حسن و جمال ودر نهایت غنج ودلال بیت:

شکرگفتار و شیرین کار و شهر آشوب کمان ابرو و مشگین موی وگلرخسار

اردشیر را نظر بر آن کنیزک افتاد به جهت وقوف بر اسرار اردوان حسن دعوت او را به لطف اجابت مقابله داد هرگاه آن کنیزک را بااردشیر خلوتی روی نمودی زبان بر اسرار و اطوار اردوان گشودی چون خبر مرگ بابک رسید اردشیر غمناک گردید و از اردوان منصب جد خویش را التماس نمود و اردوان ملتمس او را قبول نفرمود و پسر بزرگتر خود را به حکومت فارس تعیین کرد.

شبی کنیزک نزد ارشیر آمده بر زبان آوردکه دیشب پادشاه خوابی دیده و معبران را حاضرگردانیده تعبیر خواب را پرسیدگفتندکه نوبت انتقال دولت تو نزدیک گردیده و ملک تو به شخصی انتقال نمایدکه فردا طریق فرار پیماید اردشیر ارادهٔ فرارکرده با کنیزک گفت که من خواهم رفت اگر همراه بیائی تو را ضایع نگذارم کنیزک گفت که تا جان دارم دست از تو برندارم و چون سایه از دنباله توجدا نشوم اما مرا مهلت ده تا بخانه روم و از نقود و جواهر چیزی بردارم آنگاه مراسم طاعت بجای آرم اردشیر

سر قبول بجنبانیدکنیزک به قصر رفته همان لحظه بازگردید اردشیر زین بردوش خنگ بادپیمای تازی نژاد نهاد و با کنیزک سوار شده عنان یکران به صوب فارس گردانید روز دیگر اردوان از این قصه مخبرگردیده جماعتی در عقب اردشیر روان ساخت ایشان مسافتی طی کرده بی‌نیل مقصود بازگشتند.

پادشاهی اردشیر بن بابک

چون اردشیر باصطخر رسید جمعی از خواص بابک باوی یارگردیده گروه انبوه باردشیر بیعت کردند و جمعی کثیر روی باطاعت وی آوردند آنگاه پسر اردوان را به قتل آورده و تاج شاهی بر فرق نهاده ملک فارس را مسخرگردانید ملوک طوایف باو امداد دادند و لشگر از اطراف روی به معاونت وی آوردند چون اردوان این خبر شنید بدفع او لشگرکشید و در اثنای حرب گرفتار شده به قتل رسید در آن روز اردشیر ملقب به شاهنشاه گشت وصیت جهانگیری وی از ایوان کیوان درگذشت آنگاه لشگر به همدان کشید و مملکت نهاوندو دینور وکردستان را مسخرگردانیدو از آنجا به آذربایجان و اران توجه نمود ولایت ارمنیه و عراق عرب و دیار بکر بگشود تمامی ملوک طوایف کشور ایران را مستاصل کرد و مملکت ایشان را بحوزه تصرف درآورد مدت چهارده سال درکمال استقلال عمرگذرانید آخرالامر با هزاران حسرت باقلیم فنا خرامید.

از آثار اردشیرکریوهٔ فارس و شهرگواشیر است که مشهور به کرمان است و زنده رود اصفهان را میان رعایا قسمت نمود و نصیب ولایت مقرر فرمود.

شاپور بن اردشیر

در تواریخ مذکور است که چون اردشیر استیلا یافت جمعی از پیران به خدمتش شتافته عرض نمودندکه جد تو ساسان سوگند خورده بود که اگرمملکت باو برسد و در ایران پادشاه گردد نسل اشکانیان را منقطع سازد و اولاد و احفاد ایشان را براندازد چون این سعادت او را مساعد نگشت و از این جهان فانی درگذشت وصیت کرد هرکه از فرزندان مرا یزدان بدولت رساند باید که سوگند مرا راست گرداند بنابراین اردشیر تیغ کین در ذریت ملوک طوایف نهاد وگروه انبوه را از اناث و ذکور به دیار عدم فرستاد نوبتی به قصر خود درآمده دختری دیدکه ماه جمالش بر آفتاب می‌خنددو سرو و چمن از رشک قدش برخویش می-پیچد اردشیر از وی پرسید چه کسی جواب دادکه از پرستاران حرم شهریارم و از خدمتکاران بانوان پادشاه روزگاراردشیر مایل دیدار شده باوی خلوت گزید چون در میان ایشان رشته صحبت محکم گردید روزی دختر با اردشیرگفت من نه از جمله کنیزانم بلکه از نسل اشک بن اشکانم اردشیر غمناک شده وزیر خود را احضار نمود با وزیر فرمودکه این جاریه را در شکم زمین مدفون ساز و خاطر مرا از اندوه بپرداز وزیر او را بخانه برده خواست به فرموده او اقدام نماید و عقدهٔ اندوه پادشاه را بگشاید دخترگفت که یزدان را شاهد می‌گیرم که من از اردشیر حملی دارم وزیر بعد از شنیدن این سخن در زیر زمین خانه دختر را جای داد و آلت تناسل خود را بریده در حقه‌ئی نهاد نزد اردشیر فرستاد و عرض کرد این امانتی است که باید پادشاه به خاتم مهر کرده به خزانه دار سپارد و هر وقت بر او احتیاج افتد نزد شهریار بیارد اردشیر ملتمس وزیر را قبول فرمود بعد از اندک مدتی پسری از آن دختر تولد نمود چون اردشیر از این خبر نداشت وزیر آن پسر را شاپور نام گذاشت چون مدتی از این مقدمه بگذشت روزی اردشیر غمناک گشت وزیر از اردشیر سبب آن پرسید جواب دادکه اکثر ربع مسکون را در تحت تصرف آوردم و تمام خصمان جهان را نابود و ناچیزکردم اکنون فرزندی که وارث مملکت باشد ندارم و با هزار دریغ و حسرت تاج و تخت را می‌گذارم وزیرگفت پادشاه را از این جهت غمگین نباید بود و در اندوه به چهرهٔ خود نشایدگشودکه فرزندی رشید در حجر تربیت من رسیده اردشیر از حقیقت آن سخن پرسید وزیرگفت آن حقه راکه به مهر شهریار رسانیده‌ام تا خزانه‌دار نیاورد بافشای این راز نپردازم و این مخفی را آشکار نسازم خزانه‌دار حقه را حاضر ساخت اردشیر نظر بحقه انداخت آلتی در آن حقه دیده متعجب گردید وزیر صورت حال را من اوله الی آخره تقریر نمود اردشیر فرحناک شده فرمودکه شاپور را با چند پسر دیگرکه باوی مشابهتی دارند در مجلس بیاورند تا به‌بینم که مهرابوت مرا چگونه باو می‌رساند و محبت فرزندی او را بسوی من چه قسم می‌کشاند وزیر به موجب فرمان کودکان را نزد اردشیر روان ساخت و شهریار برهمنونی محبت جبلی شناخته و در تربیت شاپورکوشید و او را بر تخت ولیعهدی نشانید چون اردشیر از این جهان درگذشت شاپور بر ملک موروثی متمکن گشت عمال پدرش را معزول نساخت و همه را بعواطف خسروانه بنواخت لاجرم خلایق محبت او را در دل گرفتند و حکمش را از دل و جان پذیرفتند چون قیصر بعد از سلطنت شاپور در نصبین که سرحد شام است ساکن شده بود شاپور بدان جا شتافته بعد از محاصره فتح نمود وخزاین و دفاین قیصر را تصرف کرده بر لشگر قسمت فرمود قیصر نیز باج گذار شاپورگشت چون از سلنطت شاپور دوازده سال درگذشت بسرای جاودانی انتقال نمود.

هرمز بن شاپوربن اردشیر

چون برمسند پادشاهی نشست دروب جور و اعتساف بربست و ابواب عدل و انصاف بگشود و جمهور خلایق در ظل معدلتش برآسودند- آورده‌اندکه شاپور در زمان اردشیر به شکار رفته بود در اثنای صید تشنگی بروی غلبه نمود مقارن حال به خیمه شبانی رسید و از اهل خیمه آبی طلبید اتفاقاً دختر مهرک که یکی از ملوک طوایف بود و از بیم شمشیر اردشیر پناه به آن شبان آورده بود قدحی آب بیرون آورد به شاپور داد چون نظر شاپور بر شکل و شمایل و لطف وجمال آن جمیله افتاد دل بر سر آن دلبر نهاد و او را از شبان خواسته به خانه آورد و آن دلبر ماه پیکر مدتی او را از پیش خود دور می‌کرد روزی شاپور از سبب امتناع سؤال نمود دخترک گفت من از نسل ملوک طوایفم و از اردشیر بدین جهت خایفم شاپور عهد بست که صورت عقد او را بر مرآت ضمیر اردشیر روشن نگرداند و بگوش هوش دور و نزدیک نرساند بعد از آن میان ایشان اجتماع بهم رسید و از آن دختر پسری متولد شده موسوم به هرمزگردید و آن راز مدتی از اردشیر مخفی بود تا روزی اردشیر بخانه پسر درآمده هرمز را مشاهده نمود و دلش بسوی اوکشید از وی پرسیدکه پسرکیستی هرمزگفت پسر فرزند تو، اردشیر او را درکنارگرفته شاپور را طلبید و از حقیقت حال پرسید شاپور قصهٔ تزویج دختر مهرک را تقریرکرد اردشیر حمدالهی را بجای آورد وگفت که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ گردید زیرا که منجمان می‌گفتندکه ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید- شاپور در ایام سلطنت خود هرمز را حاکم سیستان و خراسان گردانید بعضی از غمازان بعرض شاپور رسانیدندکه وی هوای مخالفت نموده و در وادی عصیان قدم می‌گذارد چون هرمز بر این قضیه مطلع گردید دست خویش بریده نزد پدر ارسال داشت چه که در آن زمان معیوبان را به سلطنت موسوم نمی‌ساختند چون آن تحفه به شاپور رسید تأسف بسیار خورد و به هرمز پیغام دادکه اگر فی المثل اعضای خود را ریزریز نمائی جز توکسی راولیعهد نخواهم کرد هرمز بعد از پدر امر سلطنت را به حیطهٔ ضبط درآورد و رسوم عدل و داد نهاد و شیوهٔ جور و ظلم برانداخت اما مدت پادشاهی او زیاده بر یک سال نبودکه به عالم آخرت توجه نمود.

بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر

درکتب مورخان مسطور است که بهرام شهریار باوقار و پادشاه گردون اقتدار بود و مانی نقاش در روزگار او ظهور نمود و دین الحادراوی اختراع کرد ونقش بدیع در جهان آورد را قم ذکر احوال او را عنقریب مذکور خواهد نمود مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود.

بهرام بن بهرام بن هرمز

در بدو حال به شکار میل داشت آخرالامر بسعی مؤبدان قدم در مسند عدل و انصاف گذاشت چون پدرش را به وی محبتی تمام بود لاجرم باسم خود موسوم نمود- مانی نقاش که در زمان بهرام اول بود و از ترس و هراس او در بلاد چین و ماچین سفر می‌نمود در روزگار بهرام ثانی روی بایران آورد و خلق را دعوت کرد- بعضی ازکلمات او اینست که روح در بدن مانند مرغ در قفس محبوس است چنانچه مرغ در قفس همیشه مترصد خلاص است روح نیز پیوسته منتظر آنست که قفس تن را بگشاید تا به مقصد خود رود اکنون سعی باید نمود که نور صافی ازکدورت جسم رهائی یابد و باصل خویش شتابد بدینگونه سخنان خلق را دعوت کرد و جمع کثیر در حیطهٔ ارادت آورد چون کلمات مانی به بهرام رسید وی را طلبیده پرسیدکه آنچه از تو نقل می‌نمایند مطابق واقعست؟ جواب داد بلی بهرام گفت پس مرگ نزد تو بهتر از حیات باشدگفت این چنین است بهرام گفت بگو تاموافق رضای تو بعمل آوریم آنگاه حکم کرد تا او را بدارکشیدند و خلق از خیال او آرمیدند مدت سلطنت بهرام ثانی هفده سال بود.

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز

به جهت تکلف او در ملبوسات و غیرها اعراب او را صلف می‌گفتند و او به گناه اندک عقوبت بسیارکردی و تأدیب به جز تحریک شمشیر روی ننمودی خلایق درمانده شده نزد مؤبدان رفته صورت حال را باز نمودند ایشان جواب دادندکه ما از شما درمانده‌تریم و بصلاح همدیگر بلکه او را باصلاح آوریم آنگاه مؤبد مؤبدان گفت که اگر جمیع امراء و ارکان دولت و اهل خدمت متفق شوند من مهم او را باصلاح آورم و شما را در ورطهٔ هلاک نگذارم بزرگان عجم به اتفاق قبول نمودند و چشم و گوش به فرمان مؤبد مؤبدان گشودند مؤبدگفت فردا بایدکه هیچیک از اهل خدمت و غیر هم بدرخانه پادشاه نروند و بدرگاه شاهی نگروند آن جماعت بیکبار از خدمت پادشاه تخلف نمودند بهرام حیران مانده تا چاشت مصابرت نمود چون گرسنه شد بی‌طاقت گشت مؤبد نزد او رفته گفت ای شهریار هرگاه این طایفه ترا مطاوعت ننمایند امر ونهی تو برکه نافذگردد و حکم تو

برکه جاری شود بهرام از این سخن متنبه شده شرط کرد که من بعد طریقه خوشخوئی و شفقت پیش گیرد و بدین تدبیر مزاج زندگانی بهرام مبدل گردید- در مدت سلطنت او اختلاف کرده‌اند بقولی چهارده سال وبقولی چهارده ماه بود مصرع: ببین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا.

نرسی ابن بهرام بن بهرام بن هرمز

وی برادر بهرام ثالث و پسر بهرام ثانی است شهریارکریم طبع و خوش خلق بود و با جمهور رعایا و برایا بطریق پسندیده زندگانی می‌نمود در زمان او خلایق مرفه وآسوده بودند مدت دولتش بقولی نه سال بود.

هرمز بن نرسی بن بهرام

در بدو حال شهریار بدخوی و ترش روی بود و با کافه ناس سوء معامله می‌نمود چون بر سریر سلطنت جلوس کرد کافه خلایق را جمع آورد و با ایشان گفت مال دیوانی راکما ینبغی بعمالان برسانید وگوش به فرمان داده خیال مخالفت به خود راه مدهید تا از سطوت من در امان باشید مردم بتوهم تمام گفتند خدا ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار توگرداندکه پادشاهی تو را این دو چیز لازم است هرمز دانست که مرادخلایق از این دعا چیست لاجرم گفت پیش از آنکه ضبط امور مملکت حواله بدیگری بود از سوءاخلاق من هرگز ضرری به کسی نرسید اکنون که سرانجام مهام جمهور منوط برأی من شد عادت بدرا باخلاق خوب مبدل ساختم و رسوم ظلم و جور را برانداختم رعایا زبان بدعای اوگشوده شاکر و خوشنود بازگشتند، اول پادشاهی و از اکاسره که خود بدیوان مظالم نشست او بود و بقولی مدت هفت سال سلطنت نمود.

شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی

درکتب علماء اخبار مسطور است که هرمز هنگام رفتن فرزندی نداشت که قابل پادشاهی باشد لاجرم اعیان دولت و ارکان مملکت را طلبیده گفت فلان زن حامله است اگر پسری از وی متولد شود ولیعهد من او خواهد بود این بگفت و روی به آخرت نمود بعد از چندی از آن عورت فرزندی ظهور نمود در جمال وکمال و صورت و سیرت یگانه زمان بود خلایق بولادت او شادی کردند و مراسم مسرت و بهجت بجا آوردند تاج شاهی را بر سرگهوارهٔ او آویختند و در وجواهر بر آن گهواره ریختند و در تربیت او مساعی جمیله به ظهور رسانیدند.

چون آن طفل به سن هفت سالگی رسید روزی بر بالای بام ایستاده آواز شورشی شنید از حاضران پرسیدکه این چه غوغاست عرض کردند به جهت عبور آینده و رونده از دجله این شور بر سر جسر بوقوع انجامد شاپورگفت جسری دیگر به‌بندند تا هریک از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و این شورش برطرف گردد اهل جهان و اعیان ایران این سخن شنیده امیدوار شدند.

چون شاپور بسن پانزده سالگی رسید بانتقام قومی از اعراب که در زمان طفولیت او بخرابی سرحد ایران اقدام نموده بودند لشگرکشیده و در استیصال آن طایفه بغایت کوشید چون از قتل ایشان بستوه آمد شانه‌های ایشان را سوراخ کرده ریسمان در آن می‌کشید از آن سبب بذوالاکتاف ملقب گردید یکی از اجداد خاتم الانبیاء که مالک بن نضر نام داشت پیش او رفته از سبب آزار اعراب پرسید شاپورگفت از منجمان شنیده‌ام که از عرب شخصی پیدا شود که ملوک عجم را براندازد و عزیزان ایران را خوار و بی‌اعتبار سازد بدین سبب تیغ کین بر سر ایشان می‌کشم و هر قدر توانم از ایشان می‌کشم مالک گفت شاید قول منجمان دروغ باشد و اگر راست باشد اولی آنست که این قتل موقوف باشد شاپور سخن مالک را فهمیده دست از قتل و آزار عرب کشید.

گویند شاپور بعد از آنکه ملک عرب بگرفت تنها و جریده بملک روم رفت و به مجلس قیصر رفته یکی وی را شناخت به قیصر رسانید قیصر او را گرفته در خام گاو پیچیده محبوس گردانید آنگاه بولایت ایران عزیمت و حرکت کرد و دست به قتل و غارت آن مملکت برآورد در وقتی که بمحاصره جند شاپورکه ازولایت خوزستان است مشغول بود شاپور به امدادکنیزک ایرانی از حبس نجات یافت وگروه انبوه به خدمت شاپور شتافته و شاپور با قیصر محاربه کرد و قیصر و جمعی دیگر را بدست آورده و تکلیف نمود که مصالح عمارت از روم آورده خرابی که از رومیان صادر شده بود باصلاح آورد آنگاه مالی خطیر از وی گرفته او را اطلاق کرد بقولی هر دو پاشنه قیصر را سوراخ نموده مهاری در بینی اوکرده آنگاه برخر نشانده بروم فرستاد مدت سلطنت شاپور و زمان عمرش هفتاد سال بود.

اردشیر بن بهرام بن هرمز

چون شاپور عالم فانی را وداع نمود از او دو پسر صغیر یکی موسوم به بهرام ودیگری مسمی به شاپور بود اردشیر بطریق نیابت

بر سریر سلطنت جلوس نمود چون استقلال یافت دست بر قتل خواص شاپور گشود و در انعدام وجود اولاد اوکوشید وچند نفر از ایشان را به قتل رسانید دیگران ترسیده هجوم کردند و وی را گرفته عزل نمودند.

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

چون بر اورنگ پادشاهی جلوس کرد ربقه سرکشان ملک را در چنبر اطاعت خود آورد چون پنج سال وکسری از سلطنت او بگذشت روزی در شکارگاه در خیمه نشسته بود ناگاه باد تندی آمده اوتاد خیمه را کنده چوب خیمه بر سرش آمده ناچیزگشت.

بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

چون در زمان عم و برادر حاکم کرمان بود و مدتها در آن ولایت بعدل وداد اشتغال داشت لهذا به کرمان شاه ملقب گردید چون به سریر پادشاهی رسید مدت یازده سال سلطنت کرد آخرالامر سپاه بر وی هجوم آورده در غوغا تیری بوی رسیده درگذشت.

یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

در تواریخ مسطور است که اهل عجم او را از بهر آن یزدجرد گفته‌اندکه اندوزنده گناه بود بعضی او را برادر بهرام گفته‌اند قبل از پادشاهی بدانش و تمیز و محاسن افعال اشتهار داشت چون قدم بمسند پادشاهی گذاشت جمع کثیری به قتل آورده وگروه علمائ را استخفاف کرد و با سپاه و رعیت طریق اهانت پیشنهاد ساخت و متاع جور و ظلم را بر طاق بلند نهاد روزی در قصر او اسبی سرش پیدا شد یزدجرد گفت آن اسب را زین کرده حاضر سازید آخور سالار متوجه اسب شده فرس نوبتی چموشی آغازکرد یزدجرد بنفس خود متوجه اسب شد اسب تن درداده و یزدجرد زین بر پشت اونهاد خواست زین را بپاردم بر پشت فرس محکم سازد اسب لگدی بر سینه یزدجرد نواخت وکار او را به همین لگد تمام ساخت.

بهرام بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

علماء اخبار درکتب خود آورده‌اندکه هر فرزندی از یزدجرد تولد نمودی مانندگل عمرش کم بقا بودی چون بهرام متولدگشت و چندگاه بر اوبگذشت یزدجرد بوجود او شادمان شده از موضعی که بعذوبت ماء و لطافت هوا موصوف باشد استفسار نمود تا فرزند را آنجا فرستد جمعی بلادحیره که در سواد عراق عربست و به اقطاع نعمان بن منذر مقرر بود اختیارکردند یزدجرد نعمان را طلبید و بهرام را بکف تربیت اوگذاشت نعمان بهرام را به ولایت خود برد و بدایه عاقلیه جمیله سپرد و معماری از روم طلبیده دو قصر عالی مقابل هم باتمام رسانید یکی را «خوردنگاه» و دیگری را «سه دیر» چه که مشتمل بر سه گنبد بود موسوم گردانید عرب آن را معرب ساخته خورنق و سدیرگفتند چون در آن ایام نعمان بت پرست بود به ارشاد وزیر خودکیش نصاری اختیارنموده سر در جهان نهاد ودیگرکسی از او نشان نداد لاجرم پسرش منذر به تربیت بهرام شتافت و بهرام در اندک زمانی در دانش و آداب درجه کمال یافت در آن اثنا خبر فوت پدرش رسید چون بزرگان ایران از ظلم یزدجرد به ستوه آمده بوندگفتند اگر پسر یزدجرد را که میان عرب پرورش یافته بیاوریم و مملکت را بدو سپاریم با ما همان طریق معاش کندکه پدرش می‌کرد بنابراین خسرو نامی را از اولاد اردشیر بابکان به مداین آورده بر تخت نشانیدند و طبق زر و سیم بمبارکبادی افشاندند عرب خسرو را کسری خوانند.

چون خبر سلطنت کسری به سمع بهرام رسید خون غیرت در رگ مردی وی بجوشید و صورت حادثه را با منذر در میان نهاد منذر قبایل عرب را جمع نموده من جمله دوازده هزار سوار برسم مقدمه بمداین فرستادو با پسرش نعمان که سالار آن سپاه بود سفارش نمود که هرگاه کسی در مقام محاربهٔ تو آید باوی مقاتله نمای چون نعمان قریب بمداین رسید شورشی از توجه عرب در خاطر عجم افتاد آنگاه منذر باسی هزار سوار در رکاب بهرام روان گشت و اکابر عجم باستقبال شتافتند بعد از قیل و قال بهرام را شهریار با عدل وداد یافتندو بر آن مقرر شدکه تاج شاهی را در میان دوشیرگرسنه گذارند هر یک از بهرام وکسری که آن تاج را بردارند پادشاهی آن کس را باشد بسطام که در سلک سرهنگان ایران بود دو شیر شرزه حاضر نمود و تاج شاهی را مابین آن دو شیر نهاد بهرام با کسری گفت قدم پیش گذار و تاج را بردارکسری گفت که طالب ملک شمائی و صاحب تاج ما بایدکه تو این جرأت نمائی بهرام بر پشت یکی از آن دوشیر برجست و شیردیگر حمله آورد بهرام گرزگران بر سر شیر اشارت کرده هر دو را هلاک گردانید و خود را به تاج رسانیده برداشت و بر فرق گذاشت.

اول کسی که با او بیعت نمود کسری بود چون بهرام بر سریر ملک استقرار یافت بر انتظام امور رعیت شتافت نعمان بن منذر را

از خواص خویش اختصاص دادو پدرش را انعام و اکرام نموده بوطن خود فرستاد آنگاه روی بعیش و نشاط و شکار آورده و همواره بشرب مدام و مصاحبت دلبران گل اندام سیر می‌کرد، **بمدلول الناس علی دین ملوکهم** رعایا نیز بعیش و عشرت مایل شدند از صباح تا چاشت به‌کسب مشغول شده بقیه روز را بخوش گذرانی اشتغال می‌نمودند.

بهرام باوجود اشتغال به عیش و عشرت از ملک داری غفلت نورزیدی و در شجاعت رستم زال بگرد او نرسیدی در روزگار او خاقان باسیصد هزار لشگر قصد ایران کرد و بهرام با هزار سوار در مرو بوی شبیخون آورد و خاقان را گرفته با پسرانش به قتل رسانید بهرام بعد از آن برادر خود نرسی را نایب کرده بطریق تبدیل به‌کشور هند خرامید در آن زمین امور غریبه مانندکشتن فیل وکرگدن و اژدها از وی به ظهور رسید بعد از مدتی دختر ملک هند را در حباله نکاح آورده بایران آمد و از قیصر روم و شام نیز باج گرفت بهرام را به شکار بسیار شعف بودی و اکثر اوقات عمر خویش را به شکار صرف نمودی بهرام‌گور به جهت آن گویندکه نوبتی با منذر بن نعمان به شکار رفته بود در آن اثنائ گوری مشاهده نمودکه شیری بر پشت او جسته بود بهرام چنان تیری بر سرین شیر زدکه از سینه شیرگذشته بر زمین نشست و شیر و گور هر دو افتادندو منذر آن زخم دیده بر آن ساعد آفرین کرد و بر زبان آوردکه اگر نه آنست‌که این معنی را برأی العین دیدم اگر از دیگری می‌شنیدم باور نمی‌کردم چون مدت چهل سال بقولی شصت و سه سال از دولت بهرام بگذشت روزگار داد خود خواسته روزی بشکار رفته گوری از پیش اوگریزان گشت بهرام اسب از عقب آن صید تاخته اسب وی را در چاهی عمیق انداخت چون خبر به لشگرگاه رسید لشگریان آمده اسب را بیرون کشیدند اما بهرام را هرچه در وادی سعی شتافتند ازمرده و زنده‌اش اثری نیافتند مادر بهرام مدتی بر سر آن چاه بنشست و فرمود چندان گل از آن چاه برآوردندکه اگرکلوخی بر آن افتادی بر پشت گاو و ماهی رسیدی از بهرام اثری نیافته نومید بازگشت و بادرد و الم دمساز

رباعی:

آن قصرکه بهرام در او جام گرفت　　آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
تا جای گرفته است بهرام بگور　　دیریست‌که گور جام بهرام گرفت

یزدجرد بن بهرام‌گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

چون بهرام از جهان فانی درگذشت یزدجردکه خلف الصدق او بود قائم مقام پدرگشت به یمن کردگار و لطف پروردگار در خوبی صورت و نیکی سیرت یگانه بود و در عدل و داد و صلح و سدادگوی تفوق از سلاطین ایام می‌ربود مدت هیجده سال درکمال استقلال پادشاهی نمود آنگاه به سرای جاودانی رحلت فرمود او را دو پسر بود یکی موسوم به هرمز و دیگری که مهتر بود فیروز نام داشت یزدجرد در مرض موت خود زمام اختیار ملک را به‌کف کفایت هرمزگذاشت اگرچه هرمز پسرکهتر بود اما باعیان ایران گفت نظم:

اگر چند فیروز نیکو خصال　　ز هرمز فزونست چندی بسال
ز هرمز همی بینم آهستگی　　خردمندی و شرم و بایستگی

چون هرمز بر تخت سلطنت نشست　　بیت:

تو فیروز را شیرگفتی ز خشم　　فرو ریخت از شرم آبش ز چشم

یزدجرد فیروز را به حکومت ایران نامزدکرده بود وی از شاه ماوراءالنهر و بدخشان استمداد نمود و با هرمز محاربات کرد و آخرالامر فیروز غالب آمده هرمز را گرفته محبوس گردانید و خود بر سریر سلطنت متمکن گردید.

فیروز بن یزدجرد بن بهرام‌گور

چون بر سریر پادشاهی متمکن گردید هفت سال متعاقب باران از آسمان نبارید آب دجله و فرات خشک گردید عیون و قنوات از خشکی انهدام یافت فیروز حکم کردکه در آن مدت مال از رعایا نگیرند بلکه حاصل خزانه را صرف فقراء نمایند و نیز فرمودکه هر درویشی که در شهر یا قریه ازگرسنگی بمیرد توانگری را بقصاص او بدارکشند لاجرم در آن مدت یک نفر در فسای فارس ازگرسنگی بمرد و دیگر هیچکس از رهگذر تنگی معاش جان نسپرد و بعد از آن ابواب رحمت الهی باز شده بارانهای پیوسته آمده باغات خضرت گرفت و بساتین نضارت پذیرفت عدل پادشاه را چندان اثر است‌که خرابیها را آباد سازد وتنگی وگرسنگی را ازگیتی براندازد **السلطان العادل خیر من مطر الوابل**　　بیت:

همین نه جانور از دین و داد تاجواران　　بامن و عیش کراید بزیب و فرگردد
بنوبهار عدالت دمد ز سنگ گیاه　　گیاه نخل شود نخل بارورگردد

فـروغ عـدل دهـد آن اثـر بـروی زمـین که خاک سنگ شود سنگ سیم و زرگرد

فیروز بعد از آنکه بیست و شش سال پادشاهی کرد به جنگ پادشاه هیاطله رفته در اثنای محاربه رقم فنا بر جریدهٔ عمرش کشیده آمد تفصیل آن درکتب تواریخ مسطور است.

بلاش بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام‌گور

علماء اخبار آورده‌اندکه فیروز در زمان توجه خویش به جنگ خوشنواز مملکت را به سوخرا نامی که در بعضی کتب از آن بسوقراتعبیرکرده‌اند سپرده بود چون خبر هلاک فیروز به سمع سوخرا رسید عرق حمیتش جنبیده بولایت خوشنواز لشگرکشید خوشنواز رسولی نزد سوخرا فرستاد و عذرهای دلپذیر پیغام دادو طالب صلح گشته او را بمال وافر خوشنود ساخت سوخرا، لوای مراجعت به صوب دارالملک برافراخت اعیان مملکت خواستندکه وی را به سلطنت بردارند و اولاد فیروز را فروگذارند سوخرا قبول ننموده بلاش را به سلطنت برداشت و جانب قباد بن فیروز را فروگذاشت قباد بخاقان پناه برده و بلاش مملکت را به سوخرا سپرد قباد در اثنای راه بنشابور رسید و در خانه دهقانی منزل گزید دهقان اگرچه قباد را نمی‌شناخت اما او را در مهمانداری نیکوبنواخت قباد در منزل دهقان دختری دیده بر وی عاشق گردید و دختر را از دهقان بزنی درخواست کرد و دختر در غیبت قباد پسری آورد اورا به جهت تناسب پیکر و صباحت منظر نوشیروان نام نهادند قباد مدت چهارسال در ترکستان توقف کرد آنگاه خاقان سپاه فراوان باوداده بایران فرستاد قباد چون بنشابور رسید و پسر خود نوشیروان را بدید خرم و خرسند گشت و از این طرف برادرش بلاش نیز از جهان درگذشت قباد بی زحمت جنگ و جدال صاحب ملک و مال گردید و بتخت و تاج موروثی بی‌تردد لشگرکشید.

قباد بن فیروز

چون بر اورنگ سلطنت نشست ابواب جور و اعتساف بربست اما سوخرا همچنان زمام مملکت داشت و بی‌مشورت قباد مهمات را بانجام می‌رسانید و خلق را از پیش و پس از درگاه قباد دور می‌گردانید قباد از این معنی دلتنگ شده با یکی از سپه‌سالاران که او را شاپور می‌گفتند از سوخرا شکایت نمود شاپور متعهد دفع اوشده روز دیگر در مجلس قباد بسوخرا گفت ترا چه یارای آنکه بر مهمی اقدام نمائی که باعث آزار خاطر پادشاه گردد آنگاه کمر از میان گشوده درگردن سوخرا انداخت و او را بزندان برده در همانجا هلاک ساخت قباد بعد از سوخرا بر مملکت مستولی گردید اما از جادهء معدلت انحراف ورزید اوباش و اراذل را تربیت کرد و خاندان قدیم از بیخ برآورد اعظم مفاسد وی قبول کردن دین مزدک بود مفصل مذهب وی در ضمن نشابورگذشت قباد به سخن مزدک گروید دین او رواج یافت بدین سبب خلایق هجوم آوردند و قباد را گرفته محبوس کردند و برادرش جاماسب را بجای او بر تخت نشاندند قباد بحیله خواهرش از بند نجات یافته بجانب ملک هیاطله شتافت خوشنواز مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و زبان شکرگشوده گفت چگونه شکر این نعمت گذارم که مرا بر خاقان ترک ترجیح نمودی مرآنکه بلاتوقف سپاهی همراه توگردانم و تو را به ولایت خود بزودی برسانم آنگاه باحضار لشگر فرمان داد و بیست هزار سوار همراه قباد فرستادو قباد بار دیگر بایران رسید اعیان مملکت بالضروره پیشانی عذر بر خاک نهادند و زمام اختیار ملک به قباد دادند این بار از مزدک ومزدکیان یاد نکرد و احوال و اوضاع ایشان را بخاطر نیاورد.

سبب سوء اعتقاد قباد نسبت به مزدک آن شدکه قاضی ناصرالدین بیضاوی در تاریخ خویش آورده است که چون قباد از مملکت توران متوجه ایران گردید و بر تولد نوشیروان اطلاع بهم رسانید اندیشه کردکه مبادا انوشروان فرزند او نباشد زیرا که مدتها مادر او را گذاشته بود بنابراین مادر و پسر را بی‌آنکه به‌بیند بدارالملک طلب نمود چون نوشیروان بدارالملک پدر رسید قباد فرمان داد در باغی بزمی ترتیب دادندو چندکس که با او فی الجمله مشابهتی داشتند پیدا کرده همه را به لباسی که خود پوشیده بود ملبس گردانیدو فرمود تا بطریق دایره بنشینند وخود در میان ایشان نشست ونوشیروان را بار داد و فرمودکه باو بگوئیدکه این شاخ نرگس را بدست پدر خودبده و دستش را ببوس غرض قباد آن بود تا مشاهده نمایدکه مهر ابوت او را باو می‌نماید یانی و سبب دایره نشستن آنکه صدری ظاهر نشود و امتیازی معلوم نگردد چون نوشیروان بدر باغ رسید خواص قباد شاخ نرگس بوی دادند وگفتندکه این نرگس را به پدر خوده نوشیروان به مجلس درآمده ساعتی باطراف نظر انداخت و پدر خود را بشناخت پیش پدر زمین بوسه دادو شاخ نرگس را بدست اونهاد قباد بغایت خوش دل شده به تربیت او همت گماشت وتخم محبت نوشیروان را بر زمین خاطر خویش کاشت.

روزی در ایام استیلای مزدک در اثنای مکالمه از نوشیروان پرسیدکه آن روز ازکجا برتو معلوم گردیدکه من پدر توام نوشیروان

گفت که چون به مجلس درآمدم بر هرکس نظر انداختم همت خود را از وی عالی‌تر یافتم چون به طرف پادشاه نظرکردم شکوهی و محبتی از تودر دل من پدید آمد فهمیدم که حال چیست و پدر من کیست قباد او را نوازش فرمود نوشیروان عرض نمود باعث بر امتحان چه بود قبادگفت خواستم که ترا ولیعهدگردانم و پایه قدرت را بدرجهٔ بلند رسانم لاجرم بامتحان پرداختم تا به یقین برمن ظاهرگرددکه تو فرزند منی که نباید ملک بدیگران منتقل شود و به بیگانگان رسد نوشیروان عرض نمود بنا بر مذهب مزدک این احتیاط لازم نخواهد بود زیرا که می‌گویدکه زنان مردم بر همه کس حلالند چون یک عورت زا چندکس مقاربت کنندو فرزند از او متولدگرددکس چه داندکه پسرکیست قباد از این متأثرشده نوشیروان دانست که سخن او تأثیر تمام نمود لاجرم زبان ملامت برمزدک گشود وگفت او اموال مردم را حلال می‌داندو زنان را بی‌نکاح حلال می گرداند و اگر زنان پادشاه را به رنود و اوباش تفویض کند پادشاه نمی‌تواند دم زند قبادگفت ای فرزند مرا از خواب غفلت بیدارکردی و ازمستی هشیار آوردی وقت آنست که ازگرداب گناه خود را به ساحل توبه رسانم ومملکت را به کف کفایت توگذارم تو بدفع مزدک داناتری و بر تنظیم امور ملک بیناتر بعد از چندگاه ارکان دولت و اعیان مملکت را طلبیده بر بیعت نوشیروان تکلیف کرد و خود عصائی بدست گرفته پسر را بر تخت نشانید و چون آن مجلس را باتمام رسانید به عبادت خانه رفته بقیه عمر را به پرستش حق تعالی لازم گرفت مدت پادشاهی قباد چهل سال بود.

نوشیروان بن قباد بن فیروز

پادشاه دولت یار و شهریار معدلت شعار بودگویند حضرت رسالت پناه ربان بمدح وی گشوده وکلام **ولدت فی زمن الملک العادل** فرموده چون بر مسند پادشاهی پای عزت نهاد بوستان سلطنت را به آبیاری عدل و داد طراوت دادو دامن عالم را از لوث ظلم و جور پاک ساخت مزدک و مزدکیان را از جهان برانداخت تخت سلطنت بوجود اوافتخار نمود و اهل جهان در مهد امن و امان برآسودند.

آورده‌اند که روزی نوشیروان روی بارکان و اعیان دولت نموده گفت که همیشه دو آرزو قبل از سلطنت مرا در دل بود یکی آنکه منذر بن عمرو را باردیگر به حکومت رسانم، دیگر آنکه مزدک و مزدکیان را نابود و ناچیزگردانم مزدک گفت تو همه خلق را چگونه توانی قتل کرد نوشیروان گفت تو اینجا بوده‌ئی؟ و فی الفوراو را به قتل آورد بروایتی هشتاد هزارکس از پیروان مزدک به قتل رسانید وبر بقیة السیف باج و خراج مقررگردانید نوشیروان مدت چهل سال پادشاهی نمودو هم در مداین هرمز را ولیعهدکرده وفات کرد نظم:

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار و دوریش باش — نه دربند آسایش خویش باش

آورده‌اند که بوزرجمهر وزیر نوشیروان بود در مهمات از رای آفتاب پیرای وی مشورت می‌نمود درکتب مغان ومؤبدان دیده شده که بوزرجمهر به کیش فریدون بود و بر اقوال کیخسرو بن سیاوش عمل می‌نمود فقیرکتابی از تألیفات برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر است دیدم در آن کتاب مقالات بوزرجمهر مشاهده گردید وی نفی مذهب زردشت و اثبات دین فریدون کرده است بنابر وعده‌ئی که در ضمن احوال زردشت شده که درتلو مقالات بوزرجمهر بعضی از سخنان زردشت را بیان خواهم نمود لاجرم گفته می‌شود که:

زردشت می گویدکه یزدان گوهر تابناکست که در او هیچ گونه تیرگی نیست و آفتاب گوهر تیره است که حجاب ماورای خود می‌کند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهرگفته که به مجرد این خیال از دین فریدون نتوان گذشت و ازکیش کیخسرو نمی‌توان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از او دانائی و توانائی بمردم روشن بود و این طور موجود در عالم وجود معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب دریای نور است که تیره‌گی از وی دور است و چشم آدمی او را نمی‌توان دید و بنهایت او نمی‌توان رسید.

دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال وکسوف و هبوط و وبالست و بر یک قرار نیست و چیزی که بر یک قرار نیست فانی است و چیزی که فانی است لایق خدائی نیست ابوزرجمهرگفته که اینها امور اعتباریه‌اند و هرکه نقص امور اعتباریه نماید بصاحب وی قدر نیست بل راجع بقصور فهم بشر است.

دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب گوهر بی‌اختیار است زیرا که نمی‌تواندکه نسوزاند و نمی‌تواند بی‌آب و هوا گیاه برویاند ابوزرجمهرگفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت الهیه را حق تعالی می‌داند و آدمی نمی‌داند از سخن توچنان معلوم می گرددکه آفتاب بعضی از چیزها را که استعداد محوشدن دارد محو می گرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی‌اختیار

می‌سوزاند خدای تو و هوشنگ نیز باینطور است که بی‌آب و هوا گیاه نمی‌رویاند و بی‌آفتاب در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نمی‌آید پس معلوم شدکه امور الهیه معلل است باستعدادات مختلفه و استعداد حصول چیزی وقتی که تمام شد البته آن چیز از فیاض بوجود می آید خواه او را مختار دان خواه موجب.

و دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او رامکان و جهت نباشد بوزرجمهرگفته جای و جهت از آفتاب پیدا است نه آنکه او را جهت و مکان و جا است و معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا می‌داند اینست که می‌گوید عالم همه ظل خداست پس آنچه گرد آفتاب است پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او، وجود اشیاء از او است و او رامکان نیست و آنچه دیده می‌شود امر اعتباریست.

دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون وکیخسرو گفته‌اندکه آفتاب بما نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است این سخن درست نیست زیرا که آتش و هواو آب و خاک نیز در افاضه چیزی که از یزدان بر ایشان رسد سبب اندولایق پرستش نباشند ابوزرجمهر متوجه جواب آن شده وگفته که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم بآنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد بر ادراک ما می‌خندد زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشه‌های فریدون برتری ندارد زیرا که اندیشهٔ فریدون از آفاق و انفس خاسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده اگر ماهم مانندگولان و احمقان پیرو زردشت شویم و برکلمات واهی وی بگرویم دور نیست که ازکجی اندیشه مردم ایران ما را نیز پیغمبر دانند وکلمات ما را زند و اوستا خوانند.

برزو می‌گوید که از آن دانستیم که ابوزرجمهر بکیش فریدونست که وقتی صباح بدیدن او می‌رفتم می‌دیدم که رو به مشرق نشسته دمبدم آفتاب را سجده می‌کرد و با آفتاب عجز و انکسار می‌آورد.

بزرگ امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت همان دین هوشنگ بوده اما چیز چند بر او افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته که دو آموزگار است نه دو آفریدگار نوشیروان کیش و مذهب و روش بوزرجمهر داشت و فرمودهٔ بوزرجمهر را مهمل و معطل نمی‌گذاشت.

و هم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون یکی است و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بدو عالم قایل شده‌اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات هردو می‌گویند عالم عالم غیر عالم است و نزد همه فرشته و روان نور است یعنی گوهرتابناکست نه ظلمت یعنی گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم فلکی و عنصریست و هم می‌گویندکه چون روان خود را پاک ساخت به بهشت می‌رود و بهشت بالای ما است و روانی که از روی گوهر ناپاکست وی دوزخی است و می‌گویند اصل عنصر آب و هوا و خاکست و آتش گوهر اصل نیست و نیز می‌گویندکه هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است، نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیط است بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سماوات است و فریدون سماوات را بهشت می‌داند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت می‌داندکه سماوات ظل او است و بهر دو روش آفتاب منزل خیرات و برکاتست و واجب التعظیم است.

مذهب فریدون در تلو اصطخر فارس مذکور خواهدگشت انشاءالله تعالی.

هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز

علماء تاریخ آورده‌اندکه نوشیروان را فرزندان بسیاربود و هرمز از دختر خاقان تنها ظهور نمود نوشیروان وی را لیعهد ساخت چون هرمز بر سریر سلطنت جلوس کرد ضعفاء را بنواخت و عظماء قوم را بر انداخت چنانکه در اندک زمانی سیزده هزارکس از اغنیای ایران را به قتل رسانید باقی ایشان از هرمز برنجیدند این خبر بروم و ترک رسید خاقان با سیصد هزار سوار به طمع ایران از جیحون عبورکرد و قیصر روم از طرف دیگر هجوم آورد ولایت شام راکه نوشیروان گرفته بود ضبط نمود و پادشاه دشت قبچاق از راه دربندگذشته آذربایجان را غارت ساخت، هرمز ارکان سلطنت را جمع کرده قرعهٔ مشورت میان انداخت مؤبد مؤبدان گفت هرگاه خصمان از اطراف روی کسی آرند بعضی را به صلح و بعضی را به جنگ مالیده دارند اگر ولایت شام را به قیصر بازگذاری از توممنون شود و اگر جمعی از سپاه به مدد حاکم آذربایجان ارسال داری والی دشت قبچاق بغارت راضی شده بازگردد و اما درحقیقت خصم تو خاقانست که به جز زخم شمشیر تیز و سنان خونریزکار او صورت نبندد، هرمز با قیصر صلح کرده و فوجی از عساکر به مدد آذربایجان آمدند و قبچاقیان بوطن خویش مراجعت نمودند آنگاه هرمز در مهم خاقان با اعیان مملکت مشورت نمود هرمز بطریقی که در تواریخ مسطور است باشاره مهرانشاه که در زمان نوشیروان بخواستگاری دختر خاقان رفته بود بهرام چوبینه را بادوازده هزار سوار به جنگ خاقان فرستاد بعد از التقای فریقین خاقان بیک تیر بهرام جان به جهان آفرین دادو خزاین و اسباب خاقان و لشگرش بدست بهرام افتاد بعضی از نفایس خزانه خاقان

رانزد هرمز ارسال نمود و باقی آن را در میان عساکر قسمت فرمود.
چون خبر فتح و تحایف بهرام بهرمز رسید باعث بهجت و سرور شهریاری گردید هرمز خواست که بهرام را به خلعت فاخره مخصوص گرداند و پایه قدرش را به درجه اعلا رساند یزدان بخش وزیرکه هیچ پادشاه را وزیر نادان مباد و حق تعالی مدبر و رفیق هیچ سلطان نکنادکه خرابی مملکت از وزیر بی‌تدبیر است و پریشانی رعیت از شریر است بهرمزگفت که آنچه بهرام از خزانه خاقان جهت پادشاه فرستاده دسته‌ایست ازگلزاری و مشتی است ازخرواری چون هرمز پادشاه ملون المزاج بود این سخن بر وی تأثیری عظیم نمود لاجرم به جهت بهرام غلی و دوک گردانی ارسال کرد و او را بمخاطبات عنیف و تکلیفات زیاده از تکلیف بیازرد بهرام غل رادرگردن و دوک را در پیش نهاد و سران سپاه و سروران کینه خواه را بار داد چون ایشان او را بدان حالت دیدند برآشفتند وگفتند ای سالار زمان وای دلاور دوران این چه حالتی است مشاهده می‌نمائیم و چه رسوائیست می-بینیم بهرام گفت این تشریف سلطانست و خلعت خسروایرانست سران لشگر به اتفاق بر هرمز لعنت کردندو در مخالفت او با بهرام یکدل شدند بهرام بنام پرویز سکه زده به مداین فرستاد و بر رسولان پیغام دادکه مادام که پرویز بر سریر سلطنت جلوس نکند بدان درگاه نیایم و سر اطاعت به درگاه هرمز نسایم بنابراین هرمز بر پسر خود بدگمان گشت پرویز این معنی فهمیده به ارمن گریخت ودر غیبت پرویز خالان او بندویه و بسطان با جمعی از لشگر ازدحام کرده هرمز را گرفته میل کشیدند وکسی به ارمن فرستاده پرویز را طلبیدند بهرام بعد از استماع این خبر پرویز را به کور ساختن پدر متهم گردانید و بدفع او لشگرکشید پرویز در برابر بهرام رفته بسبب نقض عهد و بی‌وفائی امراء از پیش بهرام فرارکرده بروم رفته بقیصر پناه آورد قیصر دختر خود مریم را به او داد و هفتاد هزار سوار بسرداری پسر خود ناطوس همراه پرویز به ایران فرستاد پرویز به ایران آمده با بهرام محاربه نمود ظفر و نصرت پرویز را بود بهرام به ترکستان فرارکرد وهم در آنجا بسعی پرویز به قتل آمد.

خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان

لفظ خسرو پرویز مرادف ملک عزیز است چون بر تخت شهریاری جلوس فرمود اطراف ممالک راکما ینبغی ضبط نمود ودولت اوروی در تزاید نهاد.
و ایزد متعال نعمت خود را بوی تمام دادو چند چیز او را بدست افتادکه هیچ یک از ملوک عجم را نبود: نخست آنکه وی را تاجی بود بوزن شصت من از درناب که مرصع بود به جواهر نفیسه چنانکه از شعاع یواقیت آن شب تار چون روز روشن گردیدی و قطعه‌های زمرد که چشم افعی را بچکانیدی آن تاج را بزنجیر طلا از سقف ایوان بر محاذی تخت محکم کرده بودند هرگاه برتخت جلوس نمودی آن تاج بر محاذی سروی بودی- دیگر آنکه تختی داشت که مدت سه سال سی استادکه هریک بیست شاگرد داشتند در آن کارکرده بودند صد و چهل هزار مسمار نقره در او بکار برده بودند و بشکل کرهٔ زمین و هفت اقلیم و دوازده برج وکواکب ثابت و سیار در او نقش کرده بودند چنانچه شیخ نظامی گوید نظم:

ز ما میخ تا خرگاه کیوان — دراو پرداخته ایوان بایوان
کواکب را ز ثابت تا به سیار — دقایق درج پیموده بمقدار
به ترتیب گهرهای شب افروز — خبر داده ز ساعات شب و روز
شناسائی که از انجم زصدراند — از آن تخت آسمان را تخته برخواند

بر آن تخت طاقی برآورده بودند و طلسمی ساخته مثال شیری وگوئی زرین و طاسی برمحاذی دهان شیر ترتیب داده بودندکه هرگاه یک ساعت از روز برآمدی آن گوی زرین از دهان شیر در آن طاس افتادی.
دیگر آنکه چهار دست فرش داشت که هر فصلی از فصول که رسیدی یکی از آن فرشها را بگسترانیدی از آن جمله فرشی را در زمستان می‌گسترانیدندکه استادان ماهر صورت انواع گل و ریاحین و صورت درختان و آبهای روان و ماهیان و نخجیران و سباع و غیرذلک در آن فرش بافته بودند و جواهر ثمین ازدانه‌های مروارید و یواقیت و فیروزه و زمرد و غیره از تارهای طلا گذرانیده بودند و چنان در آن فرش تعبیه کرده که هرجا که شکل شکوفه بود هیئت شکوفه از مروارید غلطان بود و همچنان گل سوری از لعل، و لاله از یاقوت، علی هذا القیاس چون در ایام خلافت عمر بن الخطاب سعد بن وقاص بمداین رسید و آن مملکت را مسخرگردانید نفایس ملوک عجم را با آن فرشها بمدینه فرستاد و چون آن فرشها را میان مهاجر و انصار قسمت کردند مقدارکف دستی بسرور اولیاء دادند آن حضرت آن را به بیست هزار مثقال طلا یا نقره بیع نمود.
دیگر آنکه شطرنجی داشت که نصف مهره‌های آن از یاقوت بود ونصفی دیگر از زمرد تراشیده و نردی داشت که یک طرف مهره‌های او از فیروزه بود وطرف دیگرش از عقیق یمانی و مقداردویست مثقال طلای دست افشار داشت که بی‌عمل نارهرچه

می‌خواست از آن می‌ساخت.
دیگر آنکه او را خوانی بود از طلا مرصع بجواهر نفیسه وکاسه‌های آن از زمرد و تره از طلا ساخته بودند و در آن خوان می‌نهادند.
دیگرآنکه او را صدگنج بود که یکی از آنها را گنج بادآور می‌گفتند حقیقت این گنج آنکه نوبتی قیصر از بیم خسرو خزاین خود را در هزارکشتی نهاده بموضعی حصین می‌فرستاد باد مخالف سفاین را بموضعی آورد که در تصرف گماشتگان خسرو بود و او آنها را ضبط نمود.
دیگر آنکه سی هزار زین مرصع داشت و دوازده هزارکنیز سازنده داشت و سی هزار دختر در حرمسرای او بود شیرین شورانگیزکه در حسن و جمال عدیل نداشت بانوی حریم او بود گویند ده چهار چیز در هر زنی موجود باشد وی در حسن تمام است: چهارگرد، چهار دراز، چهار باریک، چهار تنگ، چهارگشاد، چهار سیاه، چهار سفید، چهار سرخ، چهار فربه، چهار لاغر. و اوصاف مذکوره در زمان خود در شیرین شکر لب موجودبود.
خسرو را اینهمه اسباب بود اما سعادت ازلی او را نبود و دو نکبت بزرگ او را روی نمود: نخست آنکه فرهاد بر شیرین که بانوی او بود عشقی بهم رسانید و شیرین نیز سررضا بجنبانید. دویم نامه حضرت خاتم الانبیاء(ص) را بدرید و بدان سبب دولت از خاندان خویش منقرض گردانید چون مدت سی و هشت سال از ملک او درگذشت بخت ودولتش برگشت لاجرم ارکان دولت اتفاق نموده وی را بگرفتند و پسرش شیرویه را پادشاه کردند.

شیرویه ابن خسرو بن هرمز بن نوشیروان

علماء اخبار آورده‌اندکه چون شیرویه بر سریر شاهی تمکن یافت یکی از لشگریان را که پدرش بتیغ خسروکشته شده بود امر فرمود خسرو را به قصاص رسانید و هفده نفر از سرداران را به پدر ملحق گردانید آنگاه شیرین زن پدرش را طمع کرد شیرین بر سر مزار خسرو زهر بخورد و در همان ساعت بمرد، روزی در خزانه حقه‌ئی یافتند و بر سر آن حقه نوشته بودندکه این دارو به جهت جماع مجربست چون شیرویه بر جماع مولع بود قدری از آن تناول نموده فی الفور بکشور دیگر خرامید مدت حکومتش شش ماه بود.

اردشیر بن شیرویه ابن خسروبن هرمز بن نوشیروان

بعد از پدر سردار ایران گشت خسرو فیروز نامی مدبر مملکت اوگردید شهر آزادکه از امراء سرحد بودنامه‌ئی بخسرو فیروز نوشت که اگرکار اردشیر ساخته شود عرصهٔ مملکت میان من و تو سمت مشارکت پذیرد و الااول کار تو بسازم آنگاه با اردشیر پردازم بنابراین خسرو فیروز اردشیر را زهر دادو شهر آزاد به مداین آمده پای بر مسند حکومت نهاد مدت ملک اردشیر یکسال و پنج ماه بود.

شهر آزاد پوراندخت آزرمیدخت

چون شهر آزاد به پادشاهی جلوس نمود جمعی از امراء از خدمتش ننگ کردند زیرا که از خاندان سلطنت نبود شهر آزاد شبی به طرف شهر بیرون آمده تیری بر حلقش رسید و به همان تیر هلاک گردید بعد ازوی لشگر با پوران دخت بنت خسرو پرویز بیعت کردند.

نظم:

چه تاج کیانی بپوران رسید — نکوئی در آن خاندان کس ندید
بیاد آر این قول سنجیده را — بخوان شعر مرد جهاندیده را
نکوئی نماند در آن خاندان — که بانگ خروس آید از ماکیان

مدت سلطنت اوهشت ماه بود بعد از وی ارکان دولت، خواهرش آزرمی دخت را بجای اونشاندند، هرچند اودرکفایت و کیاست بی‌بدل بود، اما چون سعادت یار نبودکوشش بی‌فایده چه سود، اونیز بعد از شش ماه بعالم آخرت شتافت.

فرخ زادبن خسرو پرویز

از مطربه شکرنام اصفهانی بود چون دیگری از آن نسل حاضر نبود پادشاهی بدو بدادند و در دولت بر روی اوگشودند، قریب یک ماه و بقولی شش ماه حکمرانی کرد بالاخره بدست بندهٔ خود به قتل رسید و امور مملکت عجم مختل گردید تا آنکه

یزدجرد را از اصطخر آورده بتخت نشاندند.

یزدجرد بن شهریار

چون بر مسند سلطنت جلوس کرد فی الجمله احوال مملکت رونق گرفت اما چون تقدیر چنان بود که رایت ملت بیضاء و شریعت غراء سر بفلک مینا کشیده شود وملک عجم مسخر اولیای دین مبین گردد لاجرم بعد از اندک روزگاری از سلطنت یزدجرد سعد بن وقاص رو به مداین نهاد میان او و اهل ایران محاربات دست داد آخرالامر یزدجرد فرار اختیارکرد و در نواحی مرو آسیابانی وی را به قتل آورد و دولت عجم بدو منقرض گردید و نوبت اقبال دین مبین رسید.

چمن سوم

در تقریر زمین‌گیلان

بر رای دوربینان روشن ضمیر و بر خاطر مهر مآثر دانایان معرفت مصیر واضح بادکه گیلان ولایتی مشهور و بکثرت ماء و خضرت ارض در السنه و افواه مذکور است مشتملست بر بلاد عظیمه و بلوکات قدیمه وکوهستانهای سخت و طرایق پردرخت همگی از اقلیم رابع و اکثر درکنار دریای خزر واقع، محدود است از سمت شمال ببحر خزر و ملک طالش و ازجانب جنوب به ولایت عراق عجم و از طرف مشرق به دیار طبرستان و رستمدار و ازجهت مغرب به مملکت موغان و آذربایجان- طولش از رستمدار الی موغان چهل فرسخ و عرضش از طالش الب دیلمان قریب به پانزده فرسخ، وکمتر نیزگفته‌اند، آبش وسط و هووایش با رطوبت، به سبب بارندگی اکثر اوقات زمینش باخضرت و هوایش با طراوتست رشت وکسکر و فومن و لاهیجان از بلاد آنجا است. ارمغانش ابریشم و برنجش بغایت اعلا است فواکه گرمسیری فراوان و لحوم سمک و طیور ارزانست.

اغلب زمان اعیان دولت از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله ملوک دیالمه و سلاطین علویان، مرکز ارباب همم و اصحاب کرم بوده مانند سیدعلی کیا و سلطان احمد و در زمان ما هدایت خان فی الواقع خان والاشان و دریای کرم بوده، بزرگان دین و اولیای یقین نیز از آن سرزمین برخاسته‌اند.

رشت

شهریست نیک ومدینه‌ایست بدل نزدیک محتویست بنواحی دلگشا و قرای روح افزا، وی در یک فرسخی بحیره واقع و جوانب آن شهر بیشه و خلقش صداقت اندیشه‌اند قرب ده هزار باب خانه در اواست مردمش سفید چهره و از صباحت منظر با بهره‌اند همگی شیعه مذهب وگروهی با ادب اما عموماً شرانگیز و فتنه طلبند، و مردمان نیک نیز در آنجا می‌باشندکه به کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته‌اند عمارات آن دیار از چوب و سفال است.

اکنون که سنه هزار ودویست و سی و هفت هجریست مقر شاهزاده دانش‌پرور و مرکز دارای عدالت‌گستر است بدین سبب اهالی آنجا سرافراز سایرکشورند. بذکر دو نفر از مشایخ آن دیار مبادرت می‌نماید:

شیخ تاج الدین زاهدگیلانی

عارف معارف دین و عارج معارج یقین بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان ید بیضا می‌نمود از مریدان آن جناب یکی شیخ صفی الدین اردبیلی است درکتب علماء اخبار مسطور است که شیخ زاهد خدمات خانه و خانقاه را به شیخ صفی الدین حواله کرده بود و او نیز از جان و دل بدان خدمت اشتغال می‌نمود نوبتی شیخ صفی الدین جهت تحصیل اسباب خانه و خانقاه به آذربایجان رفته دیرکرده بود و عیال و اطفال آن جناب عسرت می‌کشیدند و مریدان در تنگی معاش اوقات می‌گذرانیدند اطفال شیخ تقاضای مأکولات و ملبوسات از آن جناب می‌کردند جناب شیخ به زبان آوردندکه اینک صفی الدین رسید و برای شما حوائج آورد جهت تسلی خاطر اطفال یا از روی حال فریاد زد صفی الدین خود را برسان وکودکان را از انتظار برهان اتفاقاً شیخ صفی الدین رسیده عقب باب بوده عرض می‌کند لبیک یا شیخ اینک رسیدم شیخ زاهد از این اتفاق خوش حال شده لب بدعا می‌گشاید و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت می‌نماید و می‌گوید ای صفی الدین همچنان که حق تعالی دولت ولایت بر توکرامت نمود سلطنت ظاهری را نیز بر اولاد تو عنایت فرمودگویند به سبب دعای آن جناب بودکه قریب دویست و شصت سال دولت در خاندان صفوی امتداد یافت ونیز وصیت کرده بودکه تا هر وقت که اولاد تو اکرام فقراء و تعظیم اهل الله می‌کنند دولت از دودمان تو بیرون نمی‌رود فی الواقع چنین بود تا ایشان تکریم فقراء و تعظیم اهل الله می‌نمودند سلطنت ازمیان آن طایفه بیرون نرفت و چون ابواب محنت و اهانت بر روی فقراء گشودند دولت ایشان نهایت پذیرفت مصرع: بادردکشان هرکه درافتاد برافتاد.

شیخ زاهد ثانی قدس سره

جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود و در علوم عقلی و نقلی گوی تفوق از همگنان می‌ربود سیما در حکمت اشراق شهرهٔ آفاق بود، در بدایت حال تحصیل کمالات نفسانی در اصفهان کرده بسیاری از علماء و فضلای ایران را دیده و به خدمت مشایخ عصر رسیده بالاخره ارادت عارف ربانی مولانا حسینعلی شاه اصفهانی برگزیده و از یمن

همت آن حضرت بدرجهٔ اعلا فایض گردیده از خلفای آن حضرت گشت و در حدود سنه هزار ودویست و بیست و اند هنگامی که عازم مکه معظمه بود درکاظمین از سرای فانی به جهان جاودانی درگذشت.

مقال در بیان احوال خجسته مآل نور حدقه پادشاهی

شهریارگیلان که باعث تألیف این کتاب او است و در ضمن آن نصیحت ارباب دولت و اصحاب سلطنت

بر رای عالم آرای سلاطین کشور اخبار و بر ضمیر خورشید نظیر خواقین اقلیم آثار مخفی ومستتر نماندکه سبب تصنیف و تنظیم این کتاب بندگان مالک رقاب و زیب و زینت این مجموعه نام نامی ملازمان نواب کامیابست اگر خامهٔ خوشخرام در وادی تفصیل اجمال اوصاف آن اعلی حضرت تک و پوی نماید هر آینه بعجز و ناتوانی خویش زبان اعتراف گشاید اما جمعی از صاحبدلان درخواست نمودند و زبان التماس گشودندکه شطری از خصایل اشرف اعلا گفته شود و فصلی ازکمالات نفسانی حضرت والاتحریرگردد بفحوای **واماالسائل فلاتنهر** دست رد بر سینه دوستان خانی و اخوان روحانی نهادن مستبعد بود لاجرم بر این کلمات چندوسطور خاطرپسند مبادرت نمود:

بر ارباب هوش و اصحاب معرفت نیوش پوشیده نیست که آن شهریار سعادت یار را حالات ارجمند و مقامات بلند است من جمله دوازده خصلت دستورالعمل خویش فرموده و نظام مهام را بر آن دوازده خصلت استوار نموده است جمیع افعال و اعمال خویش را بر آن استوار و هرکه مخالف این دوازده خصلت بوده باشد در نظر شهریار خوار و بی‌اعتبار است:

اول آنکه شعاع این معنی بر خاطر دریامقاطرش پرتو انداخته که ملک و دین توأمان و سلطان عادل ظل یزدانست و این جهان فانی جهت تحصیل ذخیرهٔ جاودانی است از اعمال حسنه و افعال سیئه بر هر آنچه اقدام نماید روز حساب خواهد دید و در یوم جزاء مشاهده خواهدگردید.

دویم آنکه دانایان قوم و هنرمندان ملت را در آغوش شفقت پرورش می‌نماید و نسیب و نجیب هر طایفه را در مهد عاطفت تربیت می‌فرمایدگروه جاهل و قوم اراذل را از پیش خود می‌راند و زمرهٔ شریر و مفسد و نمام را مخذول و منکوب می‌گرداند و طریق خانه نزولی که باعث پریشانی رعیت است موقوف گردانیده در خیرات و مبرات و تعمیر مشاهد و بنای مراقد مساعی جمیله بظهر رسانیده.

سوم آنکه در ترویج شریعت نبوی ونصرت طریقت رضوی سعی بلیغ دارد و در تکریم علماء و تعظیم عرفاء و توقیر اهل انزواء دقیقه‌ئی مهمل نمی‌گذارد مبدع و مخترع در دین سیدالمرسلین رامی‌گدازد و ملازمان قدیم و دودمان عظیم را می‌نوازد.

چهارم آنکه در اصناف ملازمان هر ده نفر را سری و پنجاه‌کس را سروری و صدتن را سرداری و هزارمرد را سالاری و ده هزار لشگر را سپهداری مقرر نموده و هر دو سپاهی راملازمی و بارگیری و انبان و سوزن و ریسمان وهر پنج تن را خیمه‌ئی معین فرموده و هر پنجاه‌کس را یک نفر اهل علم و صاحب حال جهت تعلیم آداب شریعت و تحصیل معرفت گماشته و بنای رنگ و لباس عساکر را در روز جنگ سیاه گذاشته لشگریان آن شهریار بر دو قسمست قسمی سواره و قسمی پیاده آنچه سر و سرور و سردار و سالار و سپهدار است همگی اصیل و نسیب و نجیب و صاحب نژاد و سایر پیادگان فرمان قضا جریان چنان صادر شده‌که هر جوانی بی‌پدر و شبابی بی‌مادر و پدر بوده باشد داخل پیادگان شوندو سواران لشگر همگی اصیل و ارباب نژادند و نیز مقرر فرموده است که لشگریان از بیست سال کمتر و ازچهل سال بیشتر نباشند و اهل سرحد وکوهستان و صحرانشینان بوده باشند زیراکه تجربه نموده‌که ساکنان گرمسیر دلاور و شجاع نمی‌باشند.

پنجم آنکه به موجب قرار داد مواجب لشگر را از خزانه عامر می‌رساند و بی‌موجب واجب دانسته مواجب لشگر قطع نمی‌گرداند ونیز بولایت نزدیک و دور حواله نمی‌نماید زیراکه در حواله نصف مواجب لشگر بدست نمی‌آید بر ضمیر الهام پذیرش معلوم گشته‌که چون ولی نعمت از نعمت کم کند لاجرم ملازم از خدمت تن می‌زند.

ششم آنکه منهیان و خفیه‌نویسان در ولایت دوست و دشمن درخفا و پنهان مقررکرده‌که از احوال هر اقلیم و اوضاع هر فرق از صحیح و سقیم اعلام نمایند و در نواحی و بلوکات دارالملک خویش نیز منهیان و خفیه‌نویسان معین فرموده‌که از حوادث ایام و لیالی و آینده و رونده اعم از آشنا و بیگانه و خردمند و دیوانه اخبارکنند ودر این خصوص غدغن بلیغ داردکه اگر نعوذبالله خفیه‌نویس ومنهی خود را آشکار سازد خاندانش را براندازد.

هفتم آنکه از تملق دشمن و توصیف اعدا و چاپلوسی خصم مغرور نمی‌گردد از مداهنه و تضرع ایشان غفلت نمی‌ورزد ملازمانی که مدتی در خدمت تقرب داشته به سببی از اسباب از خدمت دور و از قرب مهجورگردیده و ملازمان دیگر به جهت حسن خدمت بر آن ملازمان تفضیل داده و مقرب سلطنت گردانیده ازکید و غدر ایشان نیز بر حذر است زیراکه مکر و غدر

اهل حرمان از خصمان بیشتر است.

هشتم آنکه به ارکان دولت و اعیان حضرت خویش کمال مرافقت و مصادقت مرعی دارد و از مراسم اشفاق و اخلاق نسبت بر امنای دولت و عظمای مملکت به هیچگونه فرونمی‌گذارد، دیگر با آنکه با امناء وکبراء دولت مشورت می‌نماید و در آن امر نیز نظر دقت می‌گشاید بر رای خودیش آرایش معلوم است که هرامری رادر مشورت نباید انداخت وهرکسی را طرف مشورت نشاید ساخت، دیگر آنکه نوکران قدیم و ملازمان جدید در نظرکیمیا اثرش یکسانست هر ملازمی که درمراسم جان نثاری و خدمتگذاری بیش است ملازم قدیم آنست.

نهم آنکه هر هفته روزی را معین و مقرر نموده بارعام می‌دهد و جمهور رعایا و برایا را می‌خواند و بنفس نفیس خویش بعرض همه رسیده داد می‌دهد وداد می‌ستاند تا سخن مدعیان را تحقیق نفرماید حکم بر اجرای آن امر نمی‌نماید در تفحص و تجسس مدعی ومدعی علیه کوشد و ادنی رعیت را بعامل اصفهانی نفروشد رشوت ازکسان نمی‌گیرد و هدیه بی‌موقع نمی‌پذیرد.

دهم آنکه باج وخراج بر ممالک دور و نزدیک مقرر نموده از قرار خمس و ثمن و عشر معین فرموده است آنچه از باران سقی شده خمس می‌ستاند و آنچه از انهار واشجار میوه دار است ثمن مقررکرده و آنچه از آب کاریز و قنوات سقی می‌گردد عشر معین فرموده است و چون معلوم شده که اهل هرکشور بلکه هر یک از نوع بشر میلی به چیزی دارند و در هنری معین ترقی می‌کنند لاجرم به مقتضای هر ولایتی امر می‌فرماید و هرکسی را بنوعی تربیت می‌نماید مثلا کسی که دفتری است وی را لشگری نسازد وکسی که در معقولات منظور است او را در محسوسات مجبور نگرداند.

یازدهم آنکه در سیاست مملکت جد تمام و جهدلاکلام دارد و هرکس خلاف خصایل عمل آرد موافق قانون عقل و شرع او را بموقف سیاست حاضر می‌گرداند از آن جمله جهت صلاح مملکت دزد و قطاع الطریق را به قتل می‌رساند، و چون شرب خمر و استعمال قمار قلیل آن باعث کثرت عداوت و اختلال در امر معیشت است اگرچه در نظر مردم ایران ارتکاب بر این دو چیز امر جزئیست اما در تحت آن فتنه‌های کلی است بنابراین بر انعدام وجود عاملین این دو چیز فرمانست، در خصایل آن شهریار معرفت بنیان آمده که هرکس دروغ گوید و طریق خیانت پوید در سیاست ایشان سعی بلیغ فرماید زیراکه جمیع مفاسد از این دو چیز زاید.

دوازدهم آنکه چون خصمان پیدا شوند بعد از آنکه از باطن اولیاء استمداد می‌طلبد تدبیر ظاهر آن را چنان می‌کندکه با یکنفر یا دو نفر خصمان طرح مودت ریخته سنگ تفرقه درمیان دشمنان میاندازد و بر طبق **الحرب خدعة** بنیاد فریب ایشان را بتیر تدبیر زیر و زبر می‌سازد، همواره برحقد حقاد و حسد حساد بینا و بر چاپلوسی و چرب زبانی ایشان بغایت دانا، و با وجود دانش و توانائی به مضمون **الحلیم کاد ان یکون نبیاً** مدارکار را بر حلم و اغماض نهاده و بعد از استیلای برخصم بفحوای **ان احسنتم احسنتم لانفسکم** عفو را بر انتقام ترجیح داده از انقلاب زمان و ازگردش دوران چون کوه به ثبات قرین، و چون گیتی بر مراد احدی نیست بر وفق آیه **ولاتفرحوا بما آتاکم** از آمد و شد روزگار نه شاد ونه اندوهگین است بر هرچه اقدام می‌نماید در نظر همت والا نهمتش رضای یزدانست، قبض و بسط ورد و قبولش جهت خورسندی حضرت سبحان، با وجود مشاغل حکومت ومهام فرماندهی با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته و از همه گسسته.

این همه آنست که به صاحبدلی رسیده و قبول خاطری گردیده منظور اولیاء شده و محمود اتقیاء برآمده مرید سلطان العارفین الشیخ الکامل مولانا محمد جعفر همدانی است از این سبب آن دارای دانش‌پرور همه دانیست بلی خلف خلافت و شرف شرافت در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب حق گشتن و از سرخ و زرد جهان گذشتن در جوانی دل بکف پیری نهادن و خاطر بیاد حق تعالی دادن سعادتیست بزرگ و عنایتی است سترگ اگرمنصفی دیده انصاف گشاید حق جل و علا بر آنکس می‌نمایدکه این جوانبخت با سعادت ازلی یار است و دولت لم یزلی او را مددکار نظم:

با جلال سلطنت درویش خوی	با کمال معرفت درویش جوی
ازکمال دانش و فرهنگ او	صد ارسطو باشدش فرهنگ جو
و از معارف اربعین چون دم زند	پور ادهم ازکمالش دم زند
چون برزم آید عدو لرزان شود	چون به بزم آید شه عرفان شود
بر سریر ملک با فقر و فناست	شهریاری این چنین برگوکجاست
انوری رأیست و خاقانی مقام	هم زلالی مشرب و سعدی کلام
گر ضیائی یابد از رایش سها	برتر از مهر و مهش گردد بها

هـی خوشا گیلان کزو خرم شده | از سواد لطف او اعظم شده
از قدومش رشت شد عنبر سرشت | سفله آن کس کاینچنین شاهی بهشت
اهل عقبی از صغیر و ازکبیر | اهل دنیا جمله از برنا و پیر
پای بست منت خوان وینـد | کف گشای خوان احسان وینـد
آنکه هر شب تاسحر فوج ملک | وصف اوگویند از اوج فلک
من کجا بتوانمش گویم دعا | من کجا بتوانمش گویم ثنا
بارالها تا به طرف بوستان | باشد از سرو و سمن نام و نشان
باد خرم گلشن آمال او | با خرام قامت اقبال او

گفتار در بیان احوال ملوک دیالمه بطریق اختصار

درکتب تواریخ مسطور است که نسب ملوک دیالمه به بهرام گور می‌رسد بدین موجب بویه ابن خسروبن نمام بن لوای بن شر ذیل الاکبر بن فیروز بن سیفون بن بهرام گور، و در این باب روایتی دیگر نیز وارد است- بویه مردی متوسط الحال و ساکن دیلمان بود و درکمال تنگی معاش می‌نمود.

صاحب روضةالصفا گفته بویه را باوالدهٔ فرزندان خود محبتی تمام بود اتفاقاً آن زن در آن نزدیکی بعالم آخرت انتقال نمود بویه در مفارقت یار چون ابر بهارگریه کردی و آه سرد از دل پر درد برآوردی شهریار بن رستم دیلمی گوید میان من و بویه اساس محبت محکم بود روزی نزد او رفته وی را بوثاق خویش آوردم و غم و اندوه او را بهر طریق تسلی می‌دادم در این اثنا مردی که دعوی دانش نجوم می‌کرد بمنزل من تشریف آورد بویه باوی گفت دوش خوابی دیده‌ام منجم از صورت واقعه پرسید بویه گفت در عالم رؤیا مشاهده نمودم که آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده بعضی از ممالک جهان را مشاهده بر اکثر مملکت ایران پرتو انداخت مردم نزد آن آتش تضرع و تخشع می‌نمودند و زبان عجز و زاری پیش آن نار می‌گشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند و درجه ارجمند شاهی خواهند رسید بویه از این سخن بخندید و اشاره به فرزندان خود علی و حسن و احمدکرده گفت اولاد من اینهایند آیا به‌کدام استعداد به سلطنت خواهند رسید و به‌کدام وسیله به دولت فایض خواهندگردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایجه فرزندانش را طلب نمود بویه تاریخ مولود اولاد باو داد منجم بعد از تأمل بسیار اول دست علی مهتر فرزندان بویه را بوسه داد وگفت این دولتمند به سلطنت رسد آنگاه آندو سعادتمند دیگر از آن هنگام سودای حکومت در خیال آل بویه جای کرد.

عمادالدوله علی بن بویه دیلمی

علی بن بویه در زمان حکومت بعماد الدوله موسوم بود در اول حال ملازمت مرداویج اختیار نمود.

در تاریخ مسطور است که مرد اویج چند نفر از سرهنگان را ایالت داد و هریک را بولایت عراق فرستادگوهر دردرا به علی بن بویه نامزد نموده و او را نیز بدان صوب روانه فرمود چون علی بولایت ری رسید و به خدمت وشمگیر مفتخرگردید خواست که باقطاع خویش روانه شود جهت بعضی ضروریات استرسرخی داشت در معرض بیع درآورده حسین عمید وزیر وشمگیر او را بدویست دینار سرخ خریداری کرد و قیمت آن را نزد علی فرستاد علی ده دینار از آن وجه گرفته باقی را با تحفهٔ لایق به حسین باز داد قضا را مرداویج از تفویض عمل علی پشیمان گشته و دوکلمه بتوفیف علی و سرهنگان دیگر به برادر نوشت وقت نماز شام آن نوشته به نظر حسین رسیدکس نزد علی فرستاد او را اعلام گردانید و در باب رفتن مبالغه نمود صباح که وشمگیر مطالعه حکم برادر فرمود رفقای علی را نگاهداشت وخواست از عقب علی کس فرستد حسین نگذاشت علی چون به مقصد رسید حسن سلوک و عدل وداد پیش گرفت لاجرم کار علی انجام پذیرفت نخست اقارب و عشایر راتسخیر نموده و از آنجا در سنه سیصد و بیست ویک با نهصد نفر قصد اصفهان کرده با مظفر بن یاقوت که غلامزادهٔ عباسیان بود مصاف داده فایق آمد و اصفهان را بحیطهٔ تصرف درآورد چون این خبر به مرداویج رسید از او بغایت در حساب شده قصد اصفهان کرد علی طاقت مقاومت نیاورده باستصواب ابوطالب زیدبن علی نوبندگانی به فارس شتافت و از راه او جان عنان یکران بشیراز تافت در سنه سیصد و بیست و سه خبر فوت مرداویج را شنید و لشگر مستعد بتسخیر شیرازکشید بعد از قتال و جدال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بگرفت وگروه انبوه از لشگر یاقوت بتیغ علی به عدم رفتند و جمع کثیر را اسیر و دستگیرکرده در بند انداخت چون بر مسند حکومت متمکن گشت اسیران را از بند خلاص کرد و ایشان را به خلعت و احسان بنواخت.

در تواریخ مسطور است که علی از غایت کرم و سخاوت طبیعی آنچه از اصفهان وغیره اموال بدست آورده بود باندک زمانی

بر لشگر قسمت نمود چون روزی چند بر این بگذشت لشگریان طلب علوفه نمودند عمادالدوله دید در خانه چیزی نیست غمگین گشت روزی ازغایت ملال بر قفا افتاده و روی بر حیرت نهاده درکار خویش متفکر بود و به سقف خانه ملاحظه می‌نمود ناگاه ماری دیدکه سر از خانه بیرون آورده روی بخانه دیگر نهاد علی فرمان دادکه خانه بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در اثنای شکافتن خانه مال بسیارکه قرب پانصد هزار دینار بود از آنجا ظهورکرد لوازم شکر الهی بجای آورد بعضی از آن مال را به لشگر قسمت کرد و باقی را در خزانه نگاهداشت.

در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نظری گماشت از تماشای عمارات ملوک ماضیه عبرت می‌گرفت ناگاه دست اسب از بزمین فرورفت فرمان بحفر آن زمین داد مال بسیار از آنجا برآمد.

از جمله تأئیدات نیز آنکه قماشی چند به خیاطان داده بودند و خیاطی در دوختن تاخیر نموده پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید می‌فرمود اتفاقاً آن مردکر بود وگوش او نمی‌شنید چنان بخاطرش رسیدکه آن تهدید جهت طلب مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او امانت گذشته بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آوردکه والله ای امیر از مال یاقوت زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته‌ام که میان آن صندوقها چیست عمادالدوله فرمود صندوقها را حاضر نمودند چون در صنادیق راگشودند سیصد هزار دینار نقد و جنس ظهور نمود.

بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب بن لیث و عمروبن لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند بدست افتاد وکار او از درجهٔ امارت به مرتبه سلطنت نهاد یکبارگی به لوازم سلطنت قیام نموده حسن و احمد برادران خود را به جهانگیری روان فرمود و خود شیرزا را دارالملک ساخت تا آنکه در سنه سیصد و بیست و هشت لوای عزیمت به صوب آخرت برافراخت چون فرزندی به جز عضدالدوله پسر برادرش نداشت لاجرم او را به ولیعهدی گذاشت.

رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی

وی بر اصفهان وکاشان و قم و قزوین و ری استیلا یافت وشمگیر همواره بحرب و قتال او می‌شتافت تا آنکه در آخر عمر لشگر بیمرفراهم آورد و رکن الدوله از وی اندیشناک گشته در آن اثنا ناگاه در شکارگاه اسب وشمگیر ازگرازی رمیده او را بر زمین انداخت و هم از آن راه در عدم منزل ساخت، ابن عمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای دهر بود در صدر فرامین که باطراف ارسال می‌نمود این عبارت را نوشت که **الحمدلله الذی یکفی بالوحوش عن الجیوش-** و رکن الدوله در سنه سیصد و شصت و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و سه پسر بل سه نیک اختر بیادگارگذاشت: مؤید الدوله، عضدالدوله، فخرالدوله.

معزالدوله احمدبن بویه دیلمی

گویند در هنگام تسخیرکرمان یک دستش را انداخت لهذا مشهور باقطع گشت بالاخره کرمان و خوزستان را مسخرکرد آنگاه روی توجه بدارالسلام بغداد آورد و منصب امیرالامرائی بغداد بدومتعلق گشت در سنه سیصد و پنجاه و یک درکنار عمارت بغداد نوشت که **لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب فاطمة فدکاً و من اخرج العباس من الشوری و من نفی اباذر الی الربذه و من منع دفن الحسن عند جده** اقامت در صلوة غدیر خم در هیجدهم ذیحجه اوکرد، و روز عاشورا را تعزیهٔ امام حسین او برآورد، همگی آل بویه شیعهٔ آل علی بودند و طریق طاعت سرور اولیاء می‌پیمودند.

معزالدوله در سنه سیصد و پنجاه و هفت وفات یافت عزالدوله بختیار بن معزالدوله را با ابن عم خود عضدالدوله بر سر امارت بغداد مخاصمت افتاد بالاخره در شوال سنه سیصد و شصت و شش در جنگ دستگیر شده به حکم عضدالدوله رو به آخرت آورد.

مؤید الدوله ابن رکن الدوله

به فرمان برادر مهتر عضدالدوله قصد ولایت برادر خود فخرالدوله کرد چون فخرالدوله طاقت مقابله نداشت پناه بقابوس آورد مؤید الدوله جرجان راگرفته دارالملک ساخت و هم در سنه سیصد و شصت و سه لوای عزیمت به صوب آخرت افراخت.

فخرالدوله علی بن رکن الدوله

باستصواب صاحب بن عباد بجرجان توجه نموده بر سریر حکومت تمکن یافت در سنه سیصدو هشتاد و هفت بعالم دیگر شتافت.

مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله

در تواریخ مسطور است که مادرش سیده دختر شرویزبن مرزبان والی مازندران بود و در ملک پسر رتق و فتق تمام می‌نمود تا او زنده بود مهم مجدالدوله رونقی تمام داشت و چون در سنه چهارصد و پانزده بعالم دیگر پای گذاشت مجدالدوله را در دماغ پریشانی بهم رسید و هرج ومرج کلی در مملکت ظاهرگردید امراء دولت فرمان او نمی‌بردند بنابراین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاد در شانزدهم جمادی الاول سنه چهارصد و بیست و دو محمود در قریهٔ دولاب ری نزول نمود مجدالدوله را با پسرش گرفته رو به خراسان نهاد و دیگرکس از ایشان نشان ندادو آن شعبه بدو منتهی گشت.

عضدالدوله فنا خسرو بن رکن الدوله

پادشاه دولت یار و شهریار صاحب وقار بود در فضایل وکمالات نفسانی گوی تفوق از سلاطین روزگار می‌ربود نخستین کسی راکه در اسلام شهنشاه گفتند اوبود بغایت فاضل و عالم و فضیلت‌پرور بود بعد از عم خود والی گردید و بعد از پدر ملک معزالدوله راتصرف کرده امیرالامراء بغدادگشت و در روز ورود او به بغداد خلیفه باستقبال بیرون آمده پایه قدرش از ایوان کیوان درگذشت قبل از او خلفاء بغدادکسی را از پادشاهان استقبال نکرده بودند عضدالدوله بر سر روضهٔ اباعبدالله الحسین(ع) عمارت عالی طرح انداخت و دارالشفائی در بغداد در غایت استحکام ساخت و حصار مدینه منوره را عمارت نمود و بندامیر و برکهٔ اصطخر را بنیاد فرمود.

وفات وی در سنه سیصد و هفتاد و دو به مرض صرع بود چند روزی واقعهٔ او را مخفی داشتند و در دارالاماره پنهان گذاشتند بعد از آن به موجب وصیتش او را در نجف اشرف در پهلوی مسجد جامع که بنا کرده آثار همت او بود دفن کردند.

در تواریخ مذکور است که وقت نزع وصیت کرد که ازمقبرهٔ او تا پائین قبر سرور اولیاء علی مرتضی علیه الصلوة و السلام نقب زده و زنجیر نقره درگردن او نهادندو زنجیر را زیرپای حضرت بر زمین فرو برده بر تخته نوشتند **وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید** و در زیر سر وی نهادند.

شرف الدوله مرزبان بن عضدالدوله

در زمان فوت پدر در بغداد بود لاجرم قائم مقام وی گردید بعد از چهار ماه و شش روز برادرش بهاءالدوله شر ذیل والی کرمان لشگر به بغدادکشید و شرف الدوله راگرفته محبوس گردانید بعد از چندی از بند خلاص شده نه ماه و هشت روز در فارس خروج کرده بواسطهٔ آنکه می‌خواست که بغیر از او دیالمه دیگری را علوفه ندهد جماعتی بر او خروج کرده وی راگرفتند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت در نواحی شیرازکشتند.

ابوالنصر بهاءالدوله شرذیل بن عضدالدوله

در زمان پدر والی کرمان بود بعد از پدر در سنه سیصد و پنجاه و شش به بغداد طمع نمود چون بنواحی بغداد رسید برادرش صمصام الدوله متوجه دفع اوگردید و بهاءالدوله در جنگ گرفتارگشت و در سنه سیصد و هشتاد ونه درگذشت.

صمصام الدوله بن عضدالدوله

بعد از برادر در بغداد فرمانروا گردید و درسنه چهارصد و سه بمرض صرع به بقا خرامید.

سلطان الدوله ابوشعاع بن بهاءالدوله

بعد از پدر پای عزت بر سریر سلطنت نهاد برادر خود ابوالفوارس را به کرمان و برادر دیگر خود جلال الدوله را به بصره فرستاد در سنه چهارصد و پانزده در شیراز وفات یافت.

شرف الدوله ابوعلی حسین بن بهاءالدوله

به بغداد استیلا یافت در سنه چهارصد و چهارده بعالم دیگر شتافت.

قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاءالدوله

والی کرمان بود بعد از فوت سلطان الدوله در فارس طمع نمود میان او و برادرزاده‌اش ابوکالنجار نزاع روی داد در سنه چهارصد و پانزده به صوب عقبی روی نهاد.

جلال الدوله ابوطاهربن بهاءالدوله

بعد از برادر خود شرف الدوله در بغداد حکومت یافت بعد از شانزده ماه حکومت به جهان جاوید شتافت.

عزالملک ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله

در واقعه پدر در بصره بود و اکثر اوقات باعمش ابوالفوارس محاربات عظیم نمود و در همهٔ معارک ظفر او را بود فارس را بحوزهٔ تصرف درآورد بعد از عم کرمان را نیز ضمیمهٔ ملک کرد و بغداد بعد از جلال الدوله نیز بدو تعلق یافت در سنه چهارصد و چهل درکرمان بدارالقرار شتافت.

ابومنصور فریاد مغول بن ابوکالنجار

بعد از پدر در فارس بر مسند حکومت پای عزت نهاد و میان او و برادرانش خصوص ملک عبدالرحیم خصومت اتفاق افتاد اکثر اوقات مغلوب بود آخر به سبب قتل عادل فضلویه در سنه چهارصد و چهل و هفت وی را گرفته در قلعه حبس نمود.

ملک عبدالرحیم

خسرو بن ابوکالنجار بن سلطان الدوله ابن بهاءالدوله ابن عضدالدوله پدر او را ولیعهدکرده بود بعد از فوت پدر در بغداد بر مسند امارت جلوس نموده بصره و خوزستان و فارس را نیز تصرف کرد در سنه چهارصد و چهل و هفت طغرل بیک سلجوقی او را گرفته در قلعه تبرک حبس کرد و سلطنت آل بویه بدو منقرض گشت برادرش ابوعلی کیخسرو و اطاعت سلجوقیان نمود و نزد ایشان بغایت معتبر بود او نیز در سنه چهارصد و هشتاد وهفت درگذشت.

ذکر بعضی از ارباب معارف آن دیار

شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی

از مشایخ مشهور از طرف پدر حسنی و از مادر حسینی مذکور است ولادت اودر سنه چهارصد و هفتاد و یک بوده درجوانی از گیلان برآمده در سنه چهارصد و هشتاد و هشت به بغداد رسیده به تحصیل علوم اشتغال نمود باندک زمانی در علوم ادبیه و فقه و حدیث گوی سبقت از اقران ربود در سنه پانصد و بیست و یک مجلس وعظ نهاد، وفات وی در سنه پانصد و شصت و یک اتفاق افتاد.

وی مرید ابوسعید مخزومی و او مرید ابواسحاق علی مکاری و او مرید ابوالفرج طرطوسی و او مرید ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او مرید شیخ شبلی و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید وبواب قطب الاولیاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء.

سلسلهٔ قادریه که منسوب بوی است در بلاد توران و هندوستان ویمن و دکن و تمامی عربستان و روم و شام و مصر و مغرب زمین جاریست، قبر وی در بغداد در غایت اشتهار است. شیخ صدقه بغدادی و شیخ ابومحمد عبدالرحمن طفسونجی و شیخ بقابن بطواز مریدان وی بوده‌اند و غیر از ایشان نیز بسیاری از مشایخ کبار نسبت خود را باو درست نموده‌اند.

چمن چهارم

درکیفیت دیارکردستان

بر رای عالم آرای سیاحان دیار خبر و بر ضمیر مهر تخمیر مساحان بهار سیر پوشید و مستتر نماندکه کردستان ولایتی است معروف و باعتدال هوا و عذوبت ماء موصوف، محدود است از طرف مشرق به دیار عراق عجم و از سمت مغرب بولایت عراق عرب و دیار بکر و ازجهت شمال به مملکت ارمن و آذربایجان و از جانب جنوب بملک خوزستان- دور آن ولایت تخمیناً زیاده از دو ماه راه است اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم، کوهستان آنجا بیشتر از صحرا و بیابانست.

اردلان، بهار، ختسان، سلیمانیه، دینور، شهر زور، کرمانشاهان، کرند، خرم آباد، از جمله بلاد آنجا است.

آن دیار عموماً مسکن طوایف اکراد است غیر از اهل بلاد و قراء زیاده بر دویست هزار خانوارند بعضی طریق سنت و برخی تشیع وگروهی یزیدی و جمعی علی اللهی می‌سپارند.

در نسب کردان اختلاف بسیار است بعضی از مورخان آورده‌اندکه چون بر دوش ضحاک تازی دو مار ظهورکرد ابلیس بصورت طبیبی به خدمت ضحاک رفته به زبان آوردکه علاج این درد منحصر است به مغزسر آدمی و ضحاک بنابر اشارهٔ ابلیس روزی دو نفرکشته مغزکله آنها را بر آن موضع مالیدی و از آن تسکین الم کردی بعد ازچندگاه طباخ روزی یکنفرکشته و یکی دیگر دو بز داده آزادگردانیدی وگفتی که درکوهسار وکهوف بسر برید و از ظلم و جور ضحاک برهید اصل کردان از آن جماعتست.

برخی گویندکه **الاکرادطایفة من الجن کشف الله عنهم الغطا** یعنی کردان طایفه‌یی‌اند از جنیان که برداشت حق تعالی از ایشان پرده را.

در شرف نامه مسطور است که سلیمان بن داود چهار صد دختر باکره از اهل مشرق طلبید چون ایشان به موجب فرمان بدان ولایت رسیدندگروهی از دیوان با ایشان فسادکردند چون این خبر به سمع حضرت سلیمان رسید دختران را بدیوان داد و نژاد کردان از دیوانست.

طوایف کرد چهار است و لغات و عادات ایشان مغایر یکدیگر است اول کرماج دویم لر سیم گلهر چهارم کوران هر یک از این طایفه منشعب است بچندین شعبه فرقه زند و لک و بلباس وگروس و فیلی و لولو از طایفه کردانند اگرچه مسکن کرد ولایت مذکوره است اما منشعبات ایشان در ولایت ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و شامات و دیار بکر و ربیعه و عراقین و فارس و خراسان سکونت دارندگروه انبوه و قوم مکروه و طایفه بی‌شمارند عموماً جماعت دلاور و زمرهٔ متهور و قطاع الطریق و خون-ریزند از فتنه و فساد و غدر و عناد نپرهیزند و از فضایل وکمالات انسانی دور و از مکارم و معارف نفسانی نفورند اکثر ایشان به پیروی شیخ عدی‌اند و او از خلفای بنی امیه بود قبرش درکوه لاش من اعمال موصل است.

کرمانشاهان

آن شهر در اقلیم چهارم اتفاق افتاده طرف جنوبی وی گرفته سایر اطرافی فی الجمله گشاده است، آبش ناگوار و هوایش ناسازگار، میوه‌اش فراوان و غله‌اش ارزان، آنجا را بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخت ونوشیروان عادل دکه‌ئی پرداخت صدگز در صدگزکه خاقان چین و رای هند و قیصر روم را در آن دکه حاضر نموده جشنی عالی ساخت، قدیم الزمان شهری وسط بوده به مرور ازمنه رو بخرابی نموده اکنون به سبب شاهزاده بغایت معمور و انواع نعمت در آن موفور است.

مشتملست بر قرب دوازده هزار خانه آباد و باغات نزهت بنیاد، مردمش سفید چهره و از متاع حسن بابهره‌اند همگی شیعه مذهب اما رند مشربند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست تخمیناً ربع شهر را سیلاب خراب گردانید و مردمانش را بگرداب فنا رسانید.

ذکر بعضی از معاریف آن دیار

ابواسحق ابراهیم بن شیبان قدس سره

سر حلقه اهل عرفان بوده و در زهد و تقوی و ورع مقامات ارجمند تحصیل فرموده ودست ارادت به شیخ ابوعبدالله مغربی داده و با ابراهیم خواص چندی بسر آورده، شیخ کردستان و جبال او بوده است.

از عبدالله مغربی پرسیدندکه در حق ابراهیم چه می‌گوئی فرمود **هوحجة الفقراء و اهل الاداب و المعاملات**.
وی گفته است که هرکس حرمت مشایخ نگاه ندارد و خدمت ایشان بجای نیارد بدعویهای دروغ گرفتار شود و به گزافهای بی- فروغ فضیحت گردد- وهم وی گفته است که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه کن برای آداب باطن ودورباش از آنکه تو را از حق تعالی دورگرداند و روی بدنیای فانی آورد- وفات جناب شیخ در سنه سیصد و سی و هفت در خلافت فضل بن مقتدر بالله روی نمود.

آقا محمدعلی بن آقا محمد باقر بهبهانی

درعلم فقه و اصول مرد فاضلی بوده و در فن اجتهادگوی سبقت از همگنان ربوده وی را تألیفات چند است کتاب خیراتیه از جمله آنهاست او دولت و ثروت بسیار حاصل نمود و در رفعت جاه و وسعت دستگاه و تجملات اهتمام تمام می‌نمود پیوسته باحکام دهر و اغنیاء شهر معاشرت فرمودی و ابواب مصادقت بر روی اهل دنیا گشودی و در سلوک با ارباب دولت و اصحاب ثروت و حکومت مهارت عظیم داشت اما همواره نسبت به زمرهٔ فقراء و عرفاء لوای عداوت و مخاصمت میافراشت در هلاک این طایفه سعی موفور و جد نامحصور به ظهور می‌رسانید چنانکه العارف بالله سید معصوم علی شاه هندی قدس سره را هنگامی که به زیارت جد خود علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء عازم بود گرفته باعتضاد حاجی ابراهیم شیرازی بآب قره سوغرق گردانید و هم باقتضای غیرت الهی قرب هیجده نفر از اولاد و اتباع وی ذکوراً واناثاً در سنه هزار و دویست و سی و هفت در سیلاب هلاک شدند **فاعتبروا یا اولی الابصار** و درویشی را نیز بجرم تصوف به قتل آورد.
گویند مظفر علیشاه کرمانی قدس سره صاحب بحرالاسرار را مسموم ساخت زیرا که چون فضیلت مولانا را از خود بیشتر می- دید و مقابله و مناظره کردن خود را به مولانا نمی‌سنجید لاجرم به زهر هلاکش نمود.
قبر وی در همان دیار در غایت اشتهار است.

کرند

قریه‌ایست دلگشا و دهی است روح افزا مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین در دامن کوه واقع و سایر اطرافش فی الجمله واسع است، آبش خوب و هوایش مرغوب، میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوانست، مردمش غالی مذهب و اهل گوران دشت نیز غالی‌اند.

گفتار در بیان مذهب غالی بطریق اختصار

پوشیده نماندکه طایفه غالی مذهب صفی از اهل تناسخند این گروه علی مرتضی(ع) را صاحب کرم می‌نامند ایشان می‌گویند که معرفت حق سبحانه وتعالی ممکن نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده به کسوت قید بیاید و ممثل شده خود را بشناساند و خلق را بخویش عارف گرداند و ممثل شدن امریست ممکن اما واجبست مانند ممثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه به مریم و ممثل شدن جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی به محمد عربی، آن ذات خجسته صفات که از همه نقایص مبراست و از همه معایب معرا از جهت شفقت ازوحدت صرف تنزل کرده هدایت اهل ضلالت می‌کند آن ذات مقدس علی مرتضی است **انا خالق السموات و الارض** دلیل مدعا است مصدر کثرت آن نقطهٔ وحدت گردید و فرمودهٔ آن حضرت انا نقطة تحت باء بسم الله شاهد مطلب است آخر مرده زنده کردن و تصرف در آسمان و ستارگان کار یزدانست منکران قایلندکه آفتاب را ردکرده و مرده را زنده نموده یوشع و سلیمان نیز همانست، جمیع پیغمبران را صاحب کرم فرستاد وکار ایشان را وی تمشیت داد و خبر **یاعلی جئت مع کل نبی سراً و معی سراً و جهراً** خبر صحیح رسیده است منکران وی را قایلند قسیم النار و الجنة می‌دانند و قاسم الارزاقش می‌خوانند و استاد جبرئیلش می‌گویند، و نیز می‌گویندکه هنگام تولد در حین وفات و درحال سؤال نکیر ومنکر صاحب کرم حاضر است مظهر العجایب ومظهرالغرائب صاحب کرم را می‌نامند وکلام الله ناطقش می‌گویند دانایان از این سخنان چیز دیگر می‌فهمند و معلوم می‌کنند و منکران نیز می‌گویند اگر خدای عالم ازوی اجازت نیافتی بخلقت عالم نشتافتی.
حاصل سخن آنکه هرکس بخدائی وی ایمان نیارد ذره‌ئی ایمان ندارد منکران نیز می‌گویندکه هرکه محبت صاحب کرم در دلش نیست آنکس از دین و ایمان بری است نزد دانایان این هر دو سخن یکیست
بیت:

جز اسدالله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست

ظهور آن حضرت بیحدو بی‌شمار است سیصد سال قبل از این نیز ظهور نموده و رسم و عادت در میان آن طایفه نهاده هرکه او را نشناسد و معرفت آن حضرت حاصل نکند باید دور بزند و برزخهای بسیار طی نماید تا آنکه او را معرفت حاصل شود در اصطلاح آن طایفه ابن یامین پیراست و امام رضا را داود گویند و امام حسین را یادگار، جمع جماعت را مکه دانند همکیشان خود را یار خوانند و بیگانگان مذهب خویش را خوار می‌گویند در هنگام داخل شدن در طریقه ایشان است جوزوصد دیناری و شیرینی و سرسپردن و ریش تراشیدن و شارب زدن در آن طایفه گناه بزرگست و نماز و روزه معصیت سترگ، بدل یکماه روزه در فصل زمستان سه روز روزهٔ وصال لازم می‌دانند و بجای نماز نیاز را واجب شمارند، با وجودی که در میان ایشان حجاب نیست عصمت و عفت بکمال دارند.

حدیقه چهارم محتوی بر سه گلشن است

گلشن اول در شرح دادن خاک فارس

بررأی جهان آرای فارسان میدان اخبار و بر ضمایر مهرمآثر واقفان ساحت آثار پوشیده و پنهان نماندکه قدیم الزمان حدود فارس ازکنار رود جیحون الی فرات طولا و از باب الابواب در بند الی ساحل دریای عمان عرضاً بوده اما اکنون که فارس می‌گویند ملکی است معین، محدود است از جانب جنوب به دریای عمان و از سمت شمال به ولایت عراق عجم و از طرف مغرب به دریای بصره و ملک خوزستان و از جهت مشرق به دریای کرمان ولار.

طولش از قومشه الی ساحل عمان صد و پنجاه فرسخ و عرضش از یزد الی خوزستان صد و بیست فرسخ اکثر بلاد او از اقلیم سیم و بعضی از اقلیم چهارم است گویند بندرعباسی و جزیره هرمزکه از توابع فارس است از اقلیم دویم است، صحرا و بیابان آن مکان برابر و یکسانست.

مشتملست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و چمنهای خوش و مراتع دلکش چون در زمان سابق کشور ایران چندان معمور نبوده لهذا ملوک پیشدادیان گاهی آن دیار وگاهی خراسان پایتخت نموده‌اند.

محتویست بر پنج کوره: اول کوره اردشیر در او است شیراز و فیروزآباد- دویم کوره اصطحز در او است بیضا و رامجرد- سیم کوره داراب در او است فسا و جهرم- چهارم کوره شاپور در اوست گازرون و جره- پنجم کوره قباد در او است بوشهر و برازجان و هریک ازکوره چندین بلوک و قصبه داشته ودارند.

ولایت فارس در زمان خلافت عمربن خطاب مفتوح و حقوق دیوانی آنجا به موجب عهد و شرط سرور اولیاء علی مرتضی بمقاسمه بوده و بقدر حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس و از بعضی ربع و ثلث و نصف مقرر نمود، در زمان الواثق بالله عباسی معین گردید به مبلغ سی و سه هزار دینار و صد و پنجاه هزار خروار غله، در زمان آل بویه پنجاه هزار درهم خراج آن دیار بوده- قبل از ظهور اسلام مردم آن دیار مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند بعد از ظهور زردشت رایت آئین زردشتی افراشتند چون اعلام دین مبین سر بسپهر برین کشید وصیت اسلام بگوش وهوش اعالی و ادانی رسید اهالی آن ولایت پیرو مذهب شافعی شدند آخرالامر بزور بازوی شاه اسماعیل صفوی و به قوت صوفیان یکرنگ اثنی عشری از ملت آباء خویش گذشتند و داخل حوزهٔ ایمان گشتند و نیز در ساحل آن دیار و بعضی بلوکاتش شافعی مذهب بسیار است.

آن ولایت بعد از خلافت خلفاء در تصرف ملوک بنی امیه بود چون دولت ایشان انقراض یافت خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریان از ضبط آن طایفه برآوردند چون نوبت آن گروه درگذشت دولت دیالمه در آن دیار ظاهرگشت بعد از انقراض دیالمه سلاطین سلاجقه آنجا راگشودند در زمان ایشان فرقه فضولیه وگروه اتابکان آن ملک را تصرف نمودند بعد از انقراض ایشان بچنگ آل چنگیز افتاد چون دولت مغول روی بتراجع نهاد آل مظفرمسخرکردند بعد از آن طایفه تیموریان بحیطه تصرف درآوردند آنگاه نوبت آق قیونلو و قراقیونلو رسید چون اوان ایشان بنهایت انجامید مسخر اولیاء سلاطین صفویه گشت از ایشان نیز درگذشت و نوبت افغان گشت نادرشاه از جماعت افغان استردادکرد و آتش از دودمان ایشان برآورد بعد از انقراض شوکت نادری ملوک زندیه گرفتند واهل آنجا فرمانشان را طوعاً وکرهاً پذیرفتند چون زمان ایشان به آخر رسید آفتاب جلال قاجاریه از مشرق اقبال طالع گردید.

اکنون که سنه هزار ودویست و سی و هفت هجریست دارالملک شاهزاده کامکار است آنچه از آن دیار دیده و مشاهده گردیده مذکور می‌نماید.

اصطحز

۴۱۸

مدینه‌ایست معروف و بقدمت بنیان موصوف از اقلیم سیم، آبش از رود وقنوات معتدل و هوایش بگرمی مایل، طولش از جزایر خالدات «مح» و عرضش از خط استوا «ک ج» کیومرث بنیاد نهاد و بقولی اصطخر بن کیومرث بنا نمود و هوشنگ بر آن عمارت افزود طهمورث در وسعت و عظمت آن کوشیده و جمشید جم باتمام رسانید چنانکه از حد خفرک الی نهایت را مجرد چهارده فرسخ طولا و ده فرسخ عرضاً بوده سه قلعه محکم بر سر سه موضع بلند ساخته مشهور بر سه بندان بوده قلعهٔ اصطخر و قلعهٔ شکسته و قلعه شنگوان- جمشید در اصطخر بپای کوهی قصر باشکوهی چون بنای محبت محکم ساخت و مانند اساس مودت مستحکم پرداخت که از جمله بدایع روزگار و غرایب لیل و نهار است قدری از او باقیست صفت آن قصر اینکه در پای کوه دکه‌ئی ساخته از سنگ سیاه آن دکه مربع اتفاق افتاده طرف مشرق آن بکوه پیوسته سه طرف دیگر بصحرا گشاده است ارتفاع آن دکه قریب به سی گز، احجاری در آن دکه بکاربرده‌اند هریک تخمیناً دوگز و سه گز احتمال بیشتر نیز هست بهمین طریقست دو نردبان از دو جانب او ساخته‌اند وسنگهای عریض و طویل در آن انداخته‌اند و بر بالای دکه خانها از سنگ تراشیده و پرداخته‌اند بعضی از آنها به حال خود باقی است و در مقابل آن عمارت بارگاه جمشیدی است مشتمل بر چهل ستون از سنگ سفید مخروط ارتفاعش قرب نه گز و بر ستونها چنان نقاری نموده‌اندکه بر چوب نتوان کرد.

در فارس نامه آورده‌اندکه آن سنگ بمرتبه‌ئی صلب است که بهیچ وجه شکسته نمی‌شود و چون بسوهان براده نمایند بهر زخمی که بپاشند التیام یابد و چنان سنگی در فارس نیست و معلوم نشده که آن ستونها را ازکجا آورده‌اند صورتهای غریب و هیاکل عجیب بر آن ستون و سایر دیوار و خانها نقش کرده‌اندسقف آن بارگاه فرو ریخته و هر ستونی از سه پاره سنگست آنچنان وصل نموده‌اندکه شکاف آن معلوم نمی‌شود و در آنجا بچندین محل صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند و بطریقی آن صورت را برآورده‌اندکه مجمری در دست می‌گرداندو بخور می‌سوزاند و پیش آفتاب رسم پرستش ایستاده و بعضی جای دست نیاز پیش آفتاب گشاده در محلی دیگر بدستی گردن کردگدن گرفته و بدستی خنجر برآورده و در جائی بهمین وضع شکل شیری کشیده‌اند و درمحلی بشکل براق حضرت رسالت پناه دابه‌ئی نقش کرده‌اند رویش بشکل آدمی باریش مجعد تاج بر فرق، ودست و پا و دم بر صفت گاو است و درآن کوه گرمابه‌ئی از سنگ کنده‌اند در قرب نیم فرسخی و یک فرسخی دخمه‌های عظیم ساخته‌اند و بناهای طرفه پرداخته‌اند من جمله دخمه فریدون بغایت عبرت انگیز است در قرب آن دخمه دو دخمه دیگر نیز هست و عمارتی مربع در آنجاست گویند آن محل کعبهٔ زردشتیان بود و آنجا را گشتاسب بنا نموده است- هنگام ظهور اسلام اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهدکردند و مسلمانان را به قتل آوردند در عهد صمصام الدوله دیلمی قتلمش بن اسرائیل سلجوقی و ملک قادر برادر سلطان الب ارسلان متعاقب هم لشگر بدان دیارکشیدند و آن شهر را بکلی خراب گردانیدند در بعضی کتب مذکور است که آن عمارت خانه همای بنت بهمن بوده و صاحب صورالاقالیم گفته که آن ستونهای مسجد سلیمان بوده هردو روایت ضعیفست بزعم راقم حضرت سلیمان بایران نیامده و بولایت فارس واردنشده دیگر آنکه فقیر آن عمارت را برأی العین مشاهده کرده در آنجا صورت جمشیدکشیده‌اندکه آفتاب را پرستش می‌کندو این معنی منافی مسجدبودن است.

گفتار در بیان احوال ملوک پیشدادیان بطریق اختصار

بر ضمیر منیر واقفان اخبار و خاطر مهر مآثر عارفان اسرار مخفی نماندکه ملوک عجم که از زمان طوفان نوح تا ظهور حضرت خاتم الانبیاء در ملک ایران بوده‌اندو بعضی اوقات در اکثر ربع مسکون سلطنت نموده‌اند منحصر به چهار طبقه‌اند چنانچه قبل مذکور شد نخستین ایشان را پیشدادیان خوانند:

کیومرث

اول ایشان کیومرث است. بیت:

نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود

بعضی ازمورخان گویندکه کیومرث از احفاد آدم بود و برخی را اعتقاد آنکه از احفاد سام بن نوح بود زیرا که بعد از طوفان به جز نوح و پسر اوکسی در روی زمین نماند بزعم گبران کیومرث عبارت از آدم صفی است و صحت این روایت بر اهل خرد مخفی است.

کیومرث مردی سبزه چهره نیکو رخسار باتناسب اندام بود و مدت هزار سال زندگانی نمود و زمان سلطنت وی سی سال بود مسکن او درکوهستان و غارها وکسوت او از پوست سباع و بهایم بود.

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث

بروفق مشرب هوشنگیان مؤبد اصفهانی و دهقان دهستانی گفته که هوشنگ پادشاه صورت و معنی بود و هیچیک از پیشدادیان وکیانیان و ساسانیان بزور و توانائی و هوش و دانائی با او برابری نمی‌نمودند مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن داشت آهن از معدن او بیرون آورد ولایت بلخ وکرمان و اصفهان و ری را او بنا گذاشت وهیچ دقیقه از دقایق عدالت ودادگستری فرو نگذاشت چون هوش وکمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال اورا پنجاه کتاب آسمانی بخشید از جمله آن کتابها جاویدان خرد و روشنادئی و هدای فرهنگ وکانون منش و نیکو پندشهان و دلگشائی خردمندان این کتابها در همه جا محترم بوده خصوص اهل ایران بسیار عمل می‌نموده‌اند چون عمربن خطاب بلاد عراق بگرفت پیروان او چون نادان بودند آتش ستم افروختند و آن کتابها را در مداین وبغداد در هر جائی که بدست آوردند سوختند اکنون از آن کتب چیزی که در میان مانده است اوراق چند از کتاب هدی است وآن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل می‌نمود.

دیگرکتاب جاویدان خرد است چون نوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لاجرم فرمود که آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان پنهان کنند رای هندوستان از این کار خبردار بود چون میان پسران هارون دشمنی روی نمود رای کشور هند دانائی ذوبان نام به خدمت مامون ارسال کرد و آن دانا جهت مأمون خدمت پسندیده بجای آورد مأمون خواست حقوق ذوبانرا ادا نماید فرمود ای دانا هرحاجت که داری طلب نمای که رواست دانا برخاست و زبان بدعای خلیفه بیاراست و عرض کرد که مادرکتاب دیده‌ایم و از دانایان نیز شنیده‌ایم که در ایوان کسری گنجی مدفونست اگر خلیفهٔ زمان او را به من عنایت کند بنده ممنونست مأمون آن گنج را بآن دانا داد و چند نفر همراه اوکرده به ایوان کسری فرستاد ذوبان رفته آهوی زرین را دریافت و همچنان سربسته خدمت مأمون شتافت کلیددرخواست نمود و قفل شکم آهوی زرین را بگشود از آنجا کتابی بیرون آورد چون ذوبان دانا بر آن کتاب نظرکرد کهنه شده بود نوشته‌ئی چند از اوراق او سوده شده بود ذوبان بسیار اندوه خورد ونزد مأمون گذاشت مأمون پنداشت که گنج نامه است و بآن نامه نظرکرد وگفت بردار ذوبان برداشته به منزل روان گشت بعداز رفتن دانا بر دل مأمون گذشت که آیا در آن چه بود پس به وزیر خود فرمود که برو از ذوبان سؤال کن که این نامه چه بود وزیر نزد ذوبان روان گردید و از وی پرسیدکه خلیفه می‌گویدکه درآن نامه چیست ذوبان گفت این را جاویدان خرد گویند ساخته هوشنگ داناست ونامه‌ایست که او را بدانش استوار نموده چون وزیر برگردید وحال را بعرض رسانید مأمون گفت برو از وی پرسش نمای در این نامه چیست و ترجمه چند از آن نزدمن بیاور وزیر نزد ذوبان آمده حال بگفت ذوبان جواب دادکه شما دین تازی دارید شما را دانستن این چیزها بکار نمی‌آید و عقدهٔ آمال شما را نمی‌گشاید وزیر اصرار بسیارکرد ذوبان بیست ورق از آن نامه راکه چهارصد ورق بود بزبان فارسی ترجمه نموده نزد وزیرگذاشت وگفت در پیش شما عملیات راجح است بعلمیات و عمل را از این مقدارکفایت است ورق هائیکه در علمیت است محتویست بر استدلالات از علل به معلولات اشارت این علت و علل به سبب این معلولست مثل آنکه هر شخصی راکه کرم و تواضع یار است هرکس وی را دستیار است و هرکه یار از او بی‌نیاز است پریشان و دور ازکارساز است، آنکه یزدان را به همه چیز دانان داند نادانست وقتی که دانست که ایزد متعالی بهمه داناست بایدکه از خوف بمیرد وخوی بد را نپذیرد و ذوبان بعد از زمانی ازمأمون رخصت گرفته به هندوستان رفت اکنون آن کتاب در هندوستان و در نزد حکماء هند عزیز و محترمست و از اهلش پنهان می‌کنند و از آن کتاب سخنها گرفته و می‌گیرند.

گفتار در بیان مذهب هوشنگ و پیروان او

این طایفه می‌گویند عالم دو عالم است عالم ظلمت وعالم نور. عالم ظلمت ازکیوانست تا مرکز خاک و آن نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری، و عالم نور ورای کیوانست تا نهایت قدس اکبر و آن عالم نیز دو بخش است اول قدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیواناتست دویم عالم عقول و قدس اکبرکه جای همه فرشتگان و پیغمبرانست و آن را قدس یزدان و ایوان ایزد نیزگویند چیزی که جای ندارد به اتفاق خداست اما مخلوقی که جای ندارد نیز به جز هوشنگ نیست هوشنگ می‌گویدکه این دو عالم اگرچه یک سایهٔ یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است آنچه در عالم نور است او را نموداری در عالم ظلمت است دیگر می‌گویدکه عالم ظل حق است موجود متناهی است بدلیل آنکه حق واحداست و انحصار از لوازم هر واحد پس از چیزی که واحد بود امری که نهایت ندارد صادر نمی‌گردد وخرد گواه است به آنکه حال واحد متناهیست- و بازگفته که آفریدهٔ یزدان نهایت و پایان ندارد ودیگرگفته است که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که درخیال ماست و تواند بود که از هیأت جسمانیه ملکیه تمام مستخلص شده به پایه بلندتر از آنکه دارند نوازش یابند و خردمند چون گویدکه ممکن را حالت منتظره نیست؟!

وهم وی گفته است که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست.

طهمورث بن هوشنگ

چـــه روزکیـــومرث وهوشـــنگ شـــد مـــزین بطهمـــورث اورنـــگ شـــد

گویندکه طهمورث مدت سیصد سال پادشاه و عالم را پناه بود و در جمیع امور ملک و ملت به هوشنگ اقتداء می‌نمود جمعی از بنی آدم بطوع و رغبت و زمره‌ئی از خوف سیاست کمر اطاعت او را بر میان بستندو او شهری را از روستائی جدا کرده و صحرانشینان را به تربیت گله و رمه امر نمود آن شهریار شکار را دوست می‌داشت و پیوسته صید می‌نمود مدت عمرش هشتصد سال بود او را طهمورث دیوبند نیزگویند.

جمشید بن طهمورث بن هوشنگ

بعضی گویند وی پسرزاده ارفخشد بن سام است گبران می‌گویندکه بر اقالیم سبعه حکم نمود و طوایف جن و انس را مسخر فرمود سلیمان عبارت از اوست، از خداوند عز و علامسئلت نمودکه در زمان او مرض موت درملک او نباشد و دعای وی مقرون به اجابت گشت مدت سیصد سال هیچکس در زمان او درنگذشت.درکتب مؤبدان مسطور است که جمشید موصوف بود بذهن و ذکاء و جمال وکمال چندین لطایف و بدایع در طب ونجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهان را به نیکوترین وجهی آراسته و پیراسته کرد ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود فرشته‌ئی بدوظهور نمود وگفت من فرشته‌ام و آمده‌ام تو را راه حق نمایم و باب حق پرستی بروی تو بگشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست و از انسان پادشاه زمان است این بگفت و غایب گشت جمشید را بخاطرگذشت که سخن فرشته حق گرداند وخلق را از ضلالت وگمراهی برهاندکتابی تألیف نمود و او را خرد جاوید نام نهاد جمشید در آن کتاب گفته که آنجا که هوشنگ می‌گویدکه عالم نور و رای چرخ و ایوانست یکی ایوان یزدان ویکی ایوان جان است این سخن را درستی نیست زیرا که برهانی بر او قایم نیست وکشف من ناطق است بآنکه ورای نطاق ثوابت عدم محض است وگفته چرخ و آنچه در چرخ است همگی بمنزلهٔ خدمتکارند شبانه روزی بگرد کرهٔ خاک می‌گردند تا ازخاک و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید می‌آید خرد بر من گواهست بآنکه پایهٔ زمین زبون‌تر است از پایهٔ خداوند زمین و بر آن راه‌نما است و چرخ و آنچه در چرخ است لایق پرستش نیست.

ودیگرگفته گیتی همه یک هستی بیش نیست بهترین موجودات آدمی است زیرا که هر اراده‌ئی نماید می‌رود و می‌آید و هر طور خواهد می‌بندد و می‌گشاید مانند ساکنان افلاک مقید به منزل وکاشانه‌ئی نیستند و انسان را لذات جسمیه و عقلیه است و از دیدار بهره‌مند و از تفرج باغ و بستان خورسند است پادشاه می‌تواندکه فی الحال یکی را درویش گرداندو دیگری را بتوانگری رساندو درآنی چندکس را به قتل رساند و بسیاری را از بند غم آزاد نماید و اگر این کارها بافلاک وخداوند وابسته گرددعمری گذرد آنگاه معلوم نیست چه به ظهور آید پس پایه بلند در هستی انسانست و اگرکسی او را پرستش و عبودیت کند لایق آنست و بغیر از انسان اطلاق خدای بهتان خبر «أنا احمد بلامیم» مؤید مقالست و «انا خالق السموات و الارض» شاهد حال «انا ربکم الاعلی» به جز انسان که می‌تواندگفت و در «اناالحق» بغیر انسان که می‌تواند سفت؟! عصا اژدها کردن و مرده زنده نمودن و ماه را دو نیم ساختن و آفتاب را برگردانیدن کار یزدان و ناقه از سنگ بیرون آوردن و نقش و ساده شیرکردن و جانوران را بسخن آوردن و بر آسمان رفتن قدرت ایزد سبحانست آخر اینکه گفته‌اند یزدان رحیم و رحمان قهار و جبار و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و متضاده است همگی در وجود حضرت انسانست و اینکه گفته‌اندکه حشر ونشر و ثواب و عقابست آخر این سخنان را انسان گفته است و ازکسی ندیده و از جائی نشنیده، و آنکه هوشنگ گفته خدای عالمیان را جای و محل نیست و همه جا و مکان هست همین صفت انسانست، اینکه گفته خدای عالم دیدنی نیست بلی حقیقت انسان دیدنی نیست حقیقت انسان از جا و مکان بری است و اینکه گفته یزدان پاینده و جاویدان این سخن حقیقت انسانست قالب تهی کردن و به قالب دیگر روآوردن مردن نیست اگر پادشاهی از خیمه بخانه برود و در آن مخفی گرددو ازجای دیگر ظاهر شود نمی‌گویندکه پادشاه مرده است و یبقی وجه ربک همین معنی دارد.

دیگرگفته است که این عالم یک وجود بیش نیست اکمل و اتم آن وجود آدمیست عالم و عالمیان بمنزله جسمند و روح او انسانست سالکان این روش در ایران و توران و سایر بلدان بسیارند و در لباس ما مسلمانان جلوه کنندکلام جمشید را حجت می‌دانند و ذات او را کامل می‌خوانند.

در تواریخ مسطور است که جمشید بعد از آنکه پانصد و بیست سال و بقولی هفتصد سال سلطنت کرد ضحاک تازی بروی خروج کرده او را به قتل آورد به روایتی چندسال در تلال و جبال سرگردان می گردید آخرالامر در نواحی کابل به عالم جزاء

خرامید.

ضحاک تازی

علماء اخیار در اصل او اختلاف نموده‌اند و گفته‌اندکه وی برادرزادهٔ شداد خواهرزادهٔ جمشید است والاول هوالاصح، پادشاهی بی‌باک و ظالمی سفاک بود و در ظلم و جور برکسی ابقا نمی‌نمود.

نظم

قضـــاکرد ملـــک اقـــالیم ســـبع　　مقـــرر بضـــحاک بهـــرام طبـــع
اساســـی کـــه آن دشـــمن دیـــن نهـــاد　　نـــه بـــر وجـــه شـــاهان پیشـــین نهـــاد

عجم ضحاک را «دهآک» گفته‌اند یعنی خداوند ده عیب بود و آن عیوب اینست: قصر قامت، قلت حیا، کثرت اکل، زشت‌روئی، فحش گوئی، نخوت موفور، ظلم نامحصور، تعجیل در امور، بلاهت بسیار، بددلی.

دانائی می‌گویدکه در این زمان بسیارندکه به صفات مذکوره موصوف و بمعایب مسطوره معروفند بنابراین در این عصر ضحاک بسیار است.

ضحاک در ایام سلطنت خود سالکان را برکشید وگوش از سخن متظلمان درکشید مردم بیحد به قتل آورد کاوهٔ آهنگرکه دو پسر او را به امر ضحاک کشته بودند خروج کرد و چرم پاره‌ئی که حدادان دروقت کار درکمر بندند بر سر چوبی کرده فریاد برآوردکه هرکس طالب فریدونست بامن موافقت کند وباب مرافقت گشایدگروه انبوه با او اتفاق نمودند و بالبرز رفته فریدون را آورده بر سریر سلطنت نشانیدند آنگاه متوجه دفع ضحاک شده وی راگرفته دردماوند به قتل رسانیدند، گویند مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود والله اعلم.

فریدون بن اتقیان بن جمشید

در نسب وی قول دیگر نیز وارد است چون فریدون بر سریر پادشاهی نشست ابواب جور و اعتساف بربست و دروب لطف و احسان بگشاد وداد عدل و انصاف بداد طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر بنواخت و اساس ظلم که درزمان ضحاک بود برانداخت آن چرم پاره‌ئی که کاوه در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده بجواهر قیمتی مرصع نمودو بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از او هرکه پادشاهی یافتی چیزی از جواهر بر آن میافزود تا بحدی رسیدکه مقومان از قیمت آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد و در میان مهاجر و انصار قسمت یافت.

درکتب مؤبدان مسطور است که چون فریدون بر تخت شاهی متمکن گردید روش جمشید و ضحاک رانابودگردانید و دین هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم را برانداخت از این واقعه دل مؤبدان روشن گشت اما ازخاطر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده نماید چون آن کتاب را بنظر درآورد اول در دل اندیشه کرد که ورای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ در این باب ا زخرد تهی است آنگاه به مؤبدان فرمود که جمشید پادشاه زیرک بود اگر او می‌دانست که ورای کیوان موجودی هست البته آن را اختیار می‌کرد اما اینکه جمشیدگفته که مانند منی در وجود نمی آید و خدائی را به جز من نمی‌شاید این قول دور از راه خردمندانست زیراکه مانند جمشید با قدم عالم چندین هزارکس بوجود آمد و می‌آید.

بعد از آن فریدون می‌گویدکه آفتاب بخدائی از آدمی سزاوارتر است زیراکه گیتی همه یک هستی است و او را پرتوها است ما می‌دانیم که آن هستی در خورشید است و پرتوی از آن در روی زمین است پرورش عالم و آدم می‌نماید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین نمی‌انداخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و هم چیزی را نمی‌شناخت چون خورشید بآدم نیکوکار است لهذا به پرستش و خدائی سزاوار است چون مدتی از این برآمد ندائی از جانب خورشید شنیدکه ای فریدون بدانکه پروردگار عالم و عالمیان منم اما بیشتر مردم گمراهند ویزدان خود را نمی‌دانند و خویش را بمعرفت حق نمی‌رسانند چون فریدون از آفتاب فلک جناب این سخن بشنید وی را یقین گردیدکه خدای عالم خورشید است و فرشته همین ستارگان گفت ما هرچند سعی می‌نمائیم و طریق خداشناسی می‌پیمائیم انوار و آثار چند در عالم ریاضت ویزدان شناسی بما ظاهر می‌گردد اما این انوار و آثار معلوم از ورای افلاک باشد دروغ است و آن دروغ بعبارت آراسته از یک اندیشه مردم خاسته فریدون این سخنان را بمؤبدان نمود و از ایشان جواب درخواست فرمود چون جواب نتوانستند بگویند اندیشه او را استوار دانستندو فریدون را تصدیق کردند و باو ایمان آوردند.

چون مدتی بر این بگذشت فریدون فرمان دادکه جمیع رعایا و برایا در وقت برآمدن خورشید وهنگام فرو رفتن و درحین راست ایستادن وی را سجده کنندکه در این اوقات سجدهٔ برخورشید واجبست و اگر سایر اوقات سجده نمایند محمود است و امرکرد

که اورا یزدان بدانند و ماه را هم‌گاهی سجده کنندکه این روشنائی که ماه دارد همان روشنی خورشید است.
فریدون را کتابی است جام‌گیتی نما نام دارد و در آن مسائل حکمیه بسیار است فقیر آن کتاب را ندیده اما بعضی از مقالات او را فیروزاصفهانی بطریق نقل در تاریخ خود ذکرکرده است فقیر بعضی از آن را مذکور می‌نماید:
فریدون می‌گویدکه آنچه جمشید در خرد جاویدگفته که چرخ و ستاره مانند ملازمان آدمیان این سخن بیهوده است زیرا که ما به مردم چیزی عطا می‌کنیم و پرورش می‌نمائیم نه از آنست که ما ملازمان ایشانیم بلکه از این جهت که نیکی رسانیدن صفت یزدانست و پسندیدهٔ خردمندان باین درستی که خورشید وستارگان درگردکره خاک می‌گردند نه از آنست که ایشان را بخاک احتیاجست یا هرزه می‌گردند بلکه به جهت آنست که خیرها کردن ونیکی رسانیدن از صفات حمیده است پس معلوم شدکه گردش ستارگان بگردکره خاک نه بواسطهٔ تحصیل کمال خود است بلکه از روی افاضه و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه آدمی برتر است نه فروتر ودیگر جمشیدگفته که آدمیان هرچه بخواهند می‌کنند و ستارگان را این قدرت نیست این سخن درست نیست زیرا که قدرت تمام ستارگان راست که محرک هیاکل عظیمه فلکیه‌اند.
آدمیان هرچه می‌خواهند می‌کنند از بی‌حیائی و بی‌شرمی ایشانست که خوب از بد نمی‌دانند و همه کار آدمیان بی‌حسابست و ستارگان بهرکار قیام نمی‌نمایند بنابراینست که هرکار خوب نیست مرتکب نمی‌شوند و در عواقب امور وکارها ناظرند و هرچه از ایشان سر می‌زند به قانون حکمت است.
و دیگر آنکه گفته است که گردانندهٔ افلاک خورشید است که قوهٔ تمام دارد و رب العالمین است هرچند تو او را چیزکوچکی می‌دانی و آن دانش از قصور فهم تست و باندیشه دانایان شخص خورشید سیصد و شصت برابرکرهٔ زمین است و حرکت یومیه و حرکت کلیه از او است و چرخ بمنزلهٔ پدر او است و خورشید جان او است و سایر افلاک وکواکب بمثابهٔ اعضاء و قوای اویند.
و هم وی گفته چراکسی بچیزی بگرودکه از او نه هستی داند و نه کاری را بیند و بهمین که در دست اوست چرا بدو نگرود و نگوید خورشید یزدانست و تعظیم آن نکردن کاربی‌خردان وکافر نعمتانست زیرا که چندین نیکوئیها از او بما می‌رسد اگر او نبودی چیزی ظهور ننمودی و جان جانوران پرتو هستی خورشید است و در آن شک نیست.
فریدون گفته است ارواح که از اجساد رهائی می‌یابند اگرچه از شمار بیرون و از حد و حصر افزونند اما هم از چهار طایفه زیاده نیستند: **نخستین** ارواحندکه ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار، ایشان را تعلق به بدن و ربطی بعنصر نیست از این وجه که دانستنی را دانسته‌اند و لذات جسمیه را چشیده‌اند و آن را فهمیده و خود راشناخته و دور انداخته-اند ایشان طایفه اولیاء وسعدالندکه بعد از قطع تعلق از بدن به سموات رفته فرشته می‌شوند و ایشان که فرشته می‌شوند حال ایشان به تفاوتست **دویم** ارواح طایفه‌اندکه ایشان از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیرتها تیره‌اند و ایشان را تعلق به عنصر نیست ایشان را به زبان فارسی پریان و به زبان عربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه‌اند **یکی** آنکه به جاهای پاک و سبزه و آب روان خود راوابسته‌اند و خود را به چیزی خوش کرده‌اند، **دیگر** آنکه طایفه‌اند وابسته به چیزی نیستندو در حرکتند از جای خوبی نقل کرده‌اند و توجه به خوبتر از آن نمایند.
سیم ارواح طایفه‌اندکه به گوهر ناپاکند اما وابستگی به بدن ندارند ایشان چهار طایفه‌اند **اول** جنیان بی‌خیرندکه در سرشت ایشان پروای نیکی و بدی نیست و بچیزی دانش ندارند، **دویم** جنیان خیرندکه علم بمعلومات ندارند اما خیر می‌رسانند و قصور در اندیشه دارند **سیم** جنیان برزخی‌اندکه میانه روش‌اندگاه خیر وگاه شرند چهارم جنیان شریرندکه ایشان را هوشنگ اهرمن نامیده و عرب شیطان گفته ایشان دو فرقه‌اند یکی آنکه بهرکید و فریب که می‌توانند در سر و دل جاو قرار می‌گیرند و مردمان را دیوانه می‌سازند، دیگر جن مختلطند.
چهارم ارواح طایفه‌اندکه بگوهر ناپاکند و تعلق بتن دارند وقتی که وفات یافتند تمنا و آرزوی ایشان برنیایدو خواهان آنندکه تعلق به بدن پیدا نمایند و نمی‌توان بآن خواهش برسند وآن مانند سلاسل و اغلالست که درگردن جان ایشانست در این مراتب در خواهش‌ها و آرزوها صورت سگی وگرگی و مانند اینها می‌گردند از اینجامعلوم می‌شود که فریدون به تناسخ قائل است و هم به بقای نفس بلاتعلق بابدان.
فیروز اصفهانی گفته است که اندیشه‌های فریدون در نزد همه دانایان ایران پسندیده بود امادر آنگاه گفته یزدان خورشید است و ستارگان فرشتگان بعضی از مؤبدان را در آن تردد بود و در این قول با او یکی نبودند و با فریدون نیز ظاهر نمی‌نمودند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود و ستایش هوشنگ می‌نمود از جای خود برخاست و زبان بدعا بیاراست آنگاه گفت که بر من چیزی پوشیده است می‌خواهم که دانایان زمان آن را بر بنده روشن سازند فریدون گفت آن چیست که بر دانشور

مخفی است؟ دانشور گفت این چه رمز است که پادشاه همواره ستایش هوشنگ می‌کند و راه او ندارد فریدون گفت که راه او چیست که ما نداریم و از آن برکناریم دانشور گفت که هوشنگ خورشید را یزدان نمی‌داند و ستاره را فرشته نمی‌گوید بلکه ایشان را نمودار فرشته و یزدان می‌داند فریدون در عالم باطن برآشفت و بدانشور چیزی نگفت اما روی به دانایان آوردو این بیان تقریرکرد که بخشش یزدان به اندازهٔ پایه دانش مردم است و یزدان ندانستن هوشنگ آفتاب را بنابراندیشه چندبوده که ما درستی و نادرستی آن را بر دانایان روشن ساخته‌ایم وکار را به تمام پرداخته‌ایم اعتماد بآن چیزیست که وجود او معلوم است نه به چیزی که اثر او معلوم نیست و معدوم وموهوم باشد.

دین فریدون تا زمان گشتاسب در ایران بماند و چون زردشت ظهورکرد کیش او نماند.

آورده‌اندکه فریدون را سه پسر بود یکی راسلم، و دویم را تور، و سیم را ایرج موسوم نمود روم ره به سلم مسلم داشت و توران به کف کفایت تورگذاشت و ایران را که دارالملک بود بایرج عنایت نمود آخر آندو برادر حسد برده بایران لشگرکشیده ایرج را به قتل رسانیدند تفضیل این درکتب اخبار مذکور است چون خبر قتل ایرج به فریدون رسید هوش از سرش بپرید بعد ازچندگاه از ماه آفریدکه حرم ایرج بود پسری متولدگشت فریدون او را منوچهر نام گذاشت چون منوچهر به سن رشد و تمیز رسید به طلب خون پدر لشگرکشید سلم و تور به چنگ برادرزاده آمده هر دو به قتل رسیدند ومنوچهر با فتح ونصرت به خدمت فریدون آمد فریدون او را به تخت نشانیده خود بکنجی خلوت گزید.

منوچهر بن ایرج بن فریدون

بعد از قتل سلم و تور بر مسند سلطنت تکیه نمودامور جزوی وکلی را به کف کفایت سام نریمان تفویض فرمود کابل و زابل و هند دراقطاع او بود گردنکشان عالم سر بر خط فرمان منوچهر نهادند و دل بر اطاعت و انقیاد سام نریمان دادند سام را جهان پهلوان می‌خواندند بخشندهٔ بی‌منت وی را فرزندی عطا نمود که موی سروابروی او سفید بود سام از این صورت برآشفته و او را به کنار رود هیرمند انداخت سیمرغ نام زاهدی آن طفل را بزرگ ساخت بعد از مدتی سام از او خبردار شده از سیمرغ زاهد عذرخواست و زال رابخانه آورد و او را تربیت‌هاکرد آخر زال به کابل رفت و دختر مهراب کابلی را به زنی گرفت از آن دختر پسری به ظهور آمدکه جهان به وجود او افتخار نمود اسم او رستم بود چون از ایام سلطنت منوچهر صد و بیست سال درگذشت خلل کلی در امور ملکی ظاهرگشت منوچهر پسر خود نوذر را ولیعهدکرد و خود بعد از اندک زمانی رو به عالم آخرت آورد.

نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون

چون منوچهر چهره در نقاب تراب کشید در مزاج سلطنت اختلال کلی بهم رسید نوذر فرومایگان را تربیت ساخت و اشراف ملک را از نظر بینداخت باینجهت ارکان دولت و اعیان مملکت سر از اطاعت پیچیدند وگردن انقیاد از طوق فرمان کشیدند این خبر به ترکستان رسید پشنگ که از احفاد تور بود پسر خود افراسیاب را طلبید و باوگفت اکنون وقت آن آمدکه کینه تور از اولاد منوچهر خواسته گردد بایدکه با لشگری آراسته و دلیرانی زبده چین و پیراسته عزیمت ایران مصمم سازی و تخت را ازوجود نوذر بپردازی افراسیاب با سپاه گران روی به ایران نهاد و مدت دوازده سال در ایران داد ظلم بداد نوذر را گرفته به قتل آورد و جمعی از اشراف و اعیان ایران را قتل کرد.

ذاب بن طهماسب

گویند وی برادرزاده فریدون بود روایتی دیگر در این باب نیز هست چون ذاب بر سریر سلطنت جلوس فرمود با افراسیاب صلح نمودو چنان قرار دادندکه آرش تیری از سرکوه دماوند بیندازد در هر موضع که تیر بر زمین آمد فاصله میان دومملکت باشد ارش تدبیری کرده تیری انداخت آن تیر درکنار جیحون افتاده افراسیاب تن به صلح داد آنگاه روی به ماوراء النهر نهاد بعضی گویند این قضیه در زمان منوچهر وقوع یافت بالجمله در ایام دولت ذاب خلایق در مهد امن و راحت آسودند و در بستر استراحت غنودند مدت پنج سال ذاب سلطنت کرد آنگاه وفات یافت بعد از اوگرشاسب بتخت شهریاری جلوس نمود و مدتی پادشاهی کرد او نیز به عالم آخرت خرامید و دولت پیشدادیان بدوبنهایت انجامید.

اصطهبانات

بلوک خوش و ناحیهٔ دلکش است ومشتمل بر چهارده پاره قریه است در میان جبال واقع، شمال و جنوبی وی جبال شامخه دارد آبش معتدل و هوایش اندکی به سردی مایل اکثر فواکه سردسیری در آنجا ممتاز علی الخصوص سیب وگلابی و

گردگانش بامتیاز است طایفه‌ئی ازخلج در آنجا مسکن دارند.

اردکان

قصبه‌ایست خورد و اطرافش مسکن طایفه کرد، هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت اکثر میوه سردسیری در آنجا بسیار و گردگانش بی‌شمار و عسلش به غایت نیکو است.

بیضا

شهرکوچکی بوده به مرور ایام رو به خرابی نموده چون خاک سفید دارد از این جهت موسوم به بیضا گشته گشتاسب کیانی آنجا را ساخته و قرای دلگشا در آنجا طرح انداخته هوایش اندکی به گرمی مایل و آبش بسیار بد است اما چمنی خوب دارد قاضی ناصرالدین صاحب تفسیر از آنجاست و حسین منصور از آن ولایت برخاست.

ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج

از اصل نه حلاج بود بلکه اسرار حلاجی نمود بدین سبب او را حلاج گفته‌اند بعضی گویند روزی بدکان حلاجی که دوست او بود آمده آن حلاج را بجائی روان نمود وگفت روزگار وی را ضایع کردم آنگاه انگشت اشارت کرده پنبه از پنبه دان جداگشت لهذا وی را حلاج گفتند.

آن جناب مرید عمروبن عثمان مکی بود در حالات و مقامات طرفه حالی می‌نمود مدتی در اواسط عراق عرب ساکن گردید و سفر بسیارکرد و مدتی در مکه ساکن گشت و با جنید ونوری صحبت نمود مشایخ روزگار در وی اختلاف کرده‌اند بیشتر وی را ردکرده‌اند مگر چندکس مانند ابوالعباس عطا و شیخ شبلی و ابوعبدالله خفیف و ابوالقاسم نصیرآبادی و ابوالعباس سریج که به قتل وی رضا ندادند و زبان به مدح اوگشادند جمله مشایخ متاخرین وی را قبول کرده‌اند شیخ ابوالسعید ابوالخیر فرموده است که حسین منصور در علو حالست در روزگار او در شرق وغرب مثل او نبود با وجود آن دعوی شبآن روزی هزار رکعت نماز می‌کرد و شبها را به طاعت و عبادت بسر می‌آورد روزی که کشته شد پانصد رکعت نماز خوانده بود.

عبدالملک اسکاف که از مریدان منصور بود از منصور سؤال نمود که عارف که باشد؟ منصور فرمود آنکه او را روز دوشنبه ششم ذوالعقده سنه سیصد و نه به باب الطاق برند به بغداد و بسردار کشیده دست و پای را ببرند و چشم وی راکنده نگونسار بردارکنند آنگاه بسوزانند و خاکش بر باد دهند عبدالملک گفت چشم نهادم آن خود بود و یک شاگرد وی را حسین نام با او کشتند و ابوالعباس عطا را نیز به سبب اوکشتند.

ابراهیم بن فاتک بغدادی که ازمریدان منصور بود گویدکه در خواب بحق تعالی مناجات کردم که خداوندا این چه بود که با حسین بن منصور روی نمود حق تعالی فرمود که سر خود بر وی آشکار ساختم وی بیرون انداخت وی را عطائی رسید خویش را رعنا ساخت سبب آن بود که بروی رسید- فارس بن عیسی بغدادی که از خلفای حسین منصور بود از شیخ خود سؤال نمود که مریدکیست حسین جواب دادکه **هوالرامی به اول قصده الی الله سبحانه و تعالی فلا یفرح حتی یصل** یعنی مرید آنست که نخست نشان قصد خود الله تعالی را سازد تا بحق نرسد به هیچکس نپردازد.

احمد بن حسین بن منصورگوید پدر خود راگفتم مرا وصیتی کن گفت نفس خود را مشغول دار پیش از آنکه تو را مشغول دارد گفتم بر این چیزی بیفزای فرمودکه وقتی که همه عالم در خدمت توکوشند تو درچیزی کوش که ذره‌ئی از آن بهتر از عمل ثقلین باشد احمد پرسید آن چیست گفت آن معرفت حق تعالی است.

جمعی کثیر از مشایخ معاصر حسین منصور بودند مانند خیر نساج، محفوظ نشابوری، ابراهیم خواص، ابومحمدجریری، غیلان سمرقندی، ابوالعباس دینوری، ابوعمرو دمشقی، یوسف بن الحسین رازی، عبدالله خفیف شیرازی، و غیر از ایشان نیز بوده‌اند.

بیت

تاقلم بر دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود

جهرم

قصبه‌ایست معروف و به قلت ماء وکثرت گرمی هوا موصوف در زمین هموار اتفاق افتاده سه طرفش مسدود سمت شمالیش فی الجمله گشاده است میوهٔ گرمسیری آنجا ممتاز و خرمای شاهانی با امتیاز است قدیم الزمان شهری بوده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتملست به دوسه هزار خانه خلقش ازکمالات و فضایل انساني معرا و درکمال بی‌ادراکی

به بلای خست و لئامت طبع مبتلایند از غایب لئامت و پستی فطرت رسم و عادت اعالی و ادانی ایشان چنانست که کیسهٔ تنباکو در جیب نهاده بهر محلی ومحفلی که می‌رسند بدست خود قلیانی ترتیب داده می‌کشند باوجود عدم هوش بعداوت فقراء مجبول و به مخاجمت عرفا مفطورند بلی اگر ایشان اهل معرفت بودندی به امر دان حق دشمنی ننمودندی.

داراب جرد

قصبه‌ایست دلنشین و شهریست نزهت قرین محتویست به قرای دلگشا و دهات خرم پیرا مشتملست به مرغزارهای خوش و چمنهای دلکش شیما هنگام بهار رشگ گلستان مصر و قندهار است شهر قدیم آنجا داراب اکبر بشکل تدبیر در دشت بنا نهاده اکنون آن شهر خراب و ویران افتاده است شهر جدید قرب کوه واقع طرف شمالش فی الجمله مسدود و سایر جوانبش واسع است آبش فراوان و غله‌اش ارزان هوایش فرح انگیز و خاکش بهجت آمیز است فواکه گرمسیری آن ممتاز و خرمایش بامتیاز است فی الواقع آنجا را بهتر از اکثر بلاد فارس توان گفت مردمش شیعه مذهب وگروهی خوش مشربند ارباب حال و اصحاب کمال از آنجا بسیار برخاسته و به زیور محامد ذات و محاسن صفات آراسته‌اند به سبب لطافت آب و هوا اهل آن دیار خالی از ذوق نباشند.

مقال در بیان بعضی از معارف آن دیار به طریق اجمال

حاکمش میرزا محمدبن میرزا هادی جوانی است خوش نهاد و نیک اعتقاد بحلاوت گفتار وملاحت رفتارموصوف وبه طهارت ذات و محامد صفات معروفست وی از اولاد میرغیاث الدین دشتکی است.

مولانا محمد نصیر

فاضل گرانمایه و عالم بلندپایه بودو به محامد ذات ومحاسن صفات گوی مسابقت از همگنان می‌ربود در بدوحال تحصیل کمالات در دارالملک اصفهان نموده آنگاه طریق مسافرت عراقین پیموده با زمرهٔ علماء و فضلای عصر صحبت کرده آخرالامر دست طلب گریبان گیر او شده به خدمت سلطان العارفین مولانا حسینعلی شاه قدس سره رسیده و از یمن همت آن حضرت به درجه عالی فایض گردیده با جمعی از مشایخ سلسله علیه صحبت داشته آخرالامر رایت مراجعت به وطن مألوف برافراشت و هم در آن دیار وفات یافت رحمةالله علیه.

میرزا محمدعلی بن میرزا اسحق

وی شیخ الاسلام آن دیار است درکمالات نفسانی و فضایل انسانی سر دفتر اهل روزگار است با زمره علماء و عرفاء صحبت نموده و چندی طریق عشق و عاشقی پیموده طبعش بر فنون نظم قادر و بر انواع سخن ماهر است این چند بیت از او است.

بیت:

می‌خواست آسمان پی قتلم بهانه‌ئی — در دل نهاد مهر جوانان مهوشم
خوش بودی آتش غم اوگر نمی‌زدی — سیل سرشگ هر نفس آبی به آتشم
دانم که عشق اوکشدم این عجب که باز — دل می‌کشد بالفت آن شوخ دلکشم

و له ایضاً

ترسم ازبس جان دهند اندر ره جانان من — چون به من نوبت رسد رحم آورد برجان من
شرمسار از روی مرغانم که در آن گلستان — آشیانی را نهشت آه شرر افشان من

شیراز

شهریست مشهور و در السنه و افواه مذکور از اقلیم سیم، طولش از جزایر خالدات «مح لح» و عرضش از خط استوا «کط لو» وی در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالیش فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است به روایتی طهمورث دیوبند ساخته و به قولی فارس بن ماسور بن سام پرداخته بعد از خرابی محمدبن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم و بقولی عم زاده وی محمدبن قاسم بطالع سنبله در سنه هفتاد وچهار آنجا را بنائی نمود- در زمان عضدالدوله ابن رکن الدوله بغایت معمور بود چنانکه طرف قبله آنجا قصبه‌ئی ترتیب داده اسم آن را فناخسرو گرد نهادگویند عمارت آن قصبه بمرتبه‌ئی رسیدکه حقوق دیوانیش بیست هزار دینارگردید اکنون از آن اثری نیست، صمصام الدوله ابن عضدالدوله دور شیراز را باروئی کشید به مرور دهور منهدم گردید، شرف الدین محمود انجویه بتجدید حصار سعی نموده باتمام رسانید باز خراب گشت، شاه شجاع بن

محمدبن مظفر آن را تعمیرکرد آن نیز رو بخرابی آورد، کریمخان بن ایغاق زند از قبایل اکراد قلعه محکم و باروی مستحکم بروی کشید قهرمان ایران وی را بخاک یکسان گردانید، حسینقلی خان برادر شهریار زمان قلعه‌ئی ساخته و حصار خشتی انداخته تا به حال باقیست.

اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتمل است بر قرب شش هزار باب خانه وشش دروازه و نه محله کوچه‌هایش تنگ و مبرزخانها قرب در خانه واقع، در زمستان کوچه‌های آنجا بغایت کثیف و چرکین و در تابستان گرم و متعفن چنانکه مردم متمیز را تردد ازکوچه‌ها متعذر و خانه‌های آنجا بغایت محقر است، بازار آن دیار بسیار بی‌اسلوب و نامرغوب کریمخان زند چهارسوئی طرح انداخته و مسجدی و حمامی و برکه‌ئی قرب چهار سو بغایت خوبست فی الواقع اگر عمارت کریمخان از آن دیار وضع شود شهرکیست قصبه مانند، آبش از قنوات نسبت بدانشهر در غایت قلت بهترین آبش قناتی است که رکن الدوله اخراج کرده مشهور برکن آباد است هوایش باعتدال قریب و اندکی به گرمی مایل است اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نیست بیرون آن شهر بغایت دلگشا علی الخصوص هنگام بهار رشگ گلستان مصر و قندهار است.

تکایای چند آنجاست مانند تکیه حافظیه، وهفت تن، و چهل تن، و باباکوهی، و سعدی، و شاه داعی، و تخت قاجار-اکثر میوهٔ سردسیری وگرمسیری در آن شهر فراوان و غله‌اش در اکثر اوقات ارزانست مردمش ضعیف و لاغر وگندم گون و زرد فامند به علت رطوبت ارضی و هوائی بی‌غیرت و بی‌حمیت و کاهلند دلیل بر این مطلب آنکه صاحب داعیه‌ئی از آن دیار هرگز خروج ننموده و همیشه بعیض و عشرت مایل بوده‌اند درمدح و ذم اهالی آن دیار دانایان روزگار سخن گفته‌اند.

مؤلف نزهة القلوب که قرب پانصد سال قبل از این بوده و مورخان سخن وی را حجت نموده‌اندگفته که شیراز سابق بر این برج اولیاء بوده اکنون به سبب بی‌انصافی و طمع پیشوایان مسکن اشقیاء است و صاحب زینت المجالس نوشته بازاریان شیراز بغایت اوباش و فحاش و بشرب مدام مشغولند، شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه شمس الدین حافظ با وجود حب وطن گاهی تعریف آنجا را نموده‌اند وگاهی نیز بی‌اختیار زبان بمذمتش گشوده‌اند شیخ می‌فرماید بیت:

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من آنجا زادم

و غیر از این نیزگفته درنظرم نیست و خواجه می‌گوید بیت:

آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است کوهمدمی که خیمه از این خاک برکنم

و جای دیگرگفته: بیت:

غزل گوئی سخن دانی نمی‌ورزند در شیراز بیا حافظ که ماخود را به ملک دیگر اندازیم

و پیر جمال اردستانی که از جمله عرفای زمانست شکایت بسیار از اهل آن دیار نموده است.

نصرالله خان قراگوزلوکه یکی از امراء جهان دیده و به نیک و بد عالم رسیده مدتی وزارت فارس نموده و طریق حسن و قبح آن شهر پیموده وی گفته است که نیمی اهل شیرازگدا و نیمی الواطند.

میرزا ابوالقاسم ابن میرزا محمدکلانتر از نسل سلطان الحکماء میرسید شریف جرجانی بود می‌فرمود که آن نیمی که الواطند ایشان نیزگدایند و آنانکه گدایند نیز الواطند.

دانائی می‌گوید حقیقت آنست که مردم آن دیار سه گروهند **اول** گروهی اشرار و تبه روزگار و مفسد وغدارند وبر جمیع ملاهی و مناهی اشتغال دارند واین گروه خارج از حیز شمارند- **دویم** جماعتی‌اند فی الجمله هوش وگوش دارند و تمیز حسن و قبح می‌دهند اما به سبب حب جاه و میل بزخارف دنیا بخباثت باطن گرفتارند و مردمان ضعیف النفس و متملق و رشوت خوارند عزت خویش را در ذلت دیگران پندارند این طایفه نیز بسیارند- **سیم** جماعتی‌اند بقدمت خاندان وعظمت شان معروف و بکرامت نفس و طهارت ذیل و سخاوت طبع موصوفند در مراسم غیرت و حمیت و سماحت ممتازو در مکارم اخلاق و رسوم اشفاق بامتیازند این گروه در غایت قلتند و ساکن کنج عزلت مانند خاندان آقا فضل الله کلانتر سابق که از اولاد میرسید شریف جرجانی می‌باشند و جمعی از سادات نسابه وانجویه که سادات صحیح النسب وگروهی باادبند و بعضی از خدام والامقام حضرت سیداحمدبن موسی الکاظم و برخی دیگر نیز در زوایای خمولی هستندکه به کمالات نفسانی آراسته و از خصایل بد پیراسته‌اند.

از جمله جوامع آن دیار جامع عتیق است که عمروبن لیث صفاری ساخته گفته‌اندکه آنجا از اولیاء خالی نیست سابق بر این شاید چنین بوده اکنون اکثر اوقات خالی از اهل شقاوت نیست چنانکه قبل از این به سبب کثرت مدارس و بسیاری علماء آنجا را دارالعلم می‌نوشته‌اند الحال به علت اهل جهالت دارالجهل بنویسند الیق و انسب است زیرا که عموماً مردمش بفسق و فجور و سنت قوم لوط مایل به خصوص به شرب خمر و زنا و سرقت و غیبت شاغل حتی در میان خواص ایشان نیز متداولست

چنانکه سمت قبلی آن دیار بیوتات فواحش و بیت الطف اتفاق افتاده طرفه‌تر آنکه قوم یهود را در وسط شهر جای داده‌اند.
اینک من غایب و تو حاضر برو ببین تا شود بر تو یقین، این گردش ایام و انقلاب شهور و اعوام عجب تقاضائی دارد و مرور زمان وکرور دوران طرفه اقتضائی می‌کند اوضاع عالم و احوال بنی‌آدم را منقلب می‌گرداند خاندان فضل وکمال و جاه و جلال را به درجه جهل و نادانی و مرتبهٔ ذلت و پریشانی می‌رساندکیش و آئین اقلیم را تغییر می‌دهد وقواعد و رسوم شهری را تبدیل می‌نماید دریا را دشت و ساحل و دشت را کوه و جنگل می‌کند دودمان اخیار و ابرار را گروه اشرار و تبه‌کار می‌سازد و قوم اراذل و فرقه جاهل را درآغوش عزت و اعتبار می‌نوازد اراذل ناس را روشناس و اشراف قوم را کناس می‌گرداند علاف را برمسند صدارت وکرباس فروش را بر سریر شیعت می‌نشاندگله بان را سردار و دهقان را سالار و شاطر را سپهسالار و دلاک را خزینه‌دار می‌کند اهل عصمت را بی‌عفت و ارباب حمیت را بی‌غیرت و اصحاب شرافت را خیانت می‌نماید حاصل از سوانح روزگار و حوادث چرخ دوار از اینگونه که مذکور شد بسیار شده و می‌شود و خواهد شد بیت:

ای دل بیا که تابه پناه خدا رویم ز آنچه آستین کوته و دست درازکرد

مزار فیض مدار حضرت سید احمدبن امام الهمام موسی بن جعفر(ع) در میان شهر واقع الحق جای خوب و محل فیض است از جمله خدام والامقام آن حضرت نجابت و سعادت مآب شریعت انتساب «میرزا علی» سلمه الله من شر اهل الشیراز است که بصفات حمیده وخصال پسندیده آراسته و به زیورکمالات نفسانی و فضایل پیراسته، از جبن و بددلی دور وبرشداید و محن صبور است و با وجود قلت معاش به صفت جود وکرم موصوف و بوفور غیرت و حمیت معروفست.
درکتب تواریخ مسطور است که شیراز قریب به پانصد بقعه و خانقاه و باب البر داشته اکنون که سنه هزار ودویست و سی و هفت هجریست قرب پانزده بقعه و تکیه در بیرون واندرون آن شهر باقیست من جمله شش هفت بقعه آن آباد و سایر آن رو بخرابیست از آن جمله تکیه هفت تن الحق در جمیع مملکت ایران عدیل و نظیر ندارد موقوفات آن به تصرف اولاد آقاعلی برادر آقا بزرگ مدرس افتاده به سبب طمع مفرط و بی‌تمیزی حکام رو بخرابی آورده.
اهل شیراز بحدی بدبخت و شقی یک لختندکه خودشان مایل بخیرات و حسنات نیستند سهلست اگرچنانچه شخصی غریب مرتکب بنای خیر شود و بر امر حسنه مبادرت ورزد هر آینه در مقام ممانعت و ایذاء و اذیت برمی‌آیند و ابواب محنت و اهانت بر روی او می‌گشایند شاهد بر این مدعا آنکه چون مزار فیض آثار شیخ علی باباکوهی قدس سره جای خوش و محل دلکش است آبش به غایت ناگوارو مکانش تنگ بود بنابراین فقیر به جهت آسایش عبادالله برکه و صفه و باغچه محقری در آن بنا نمود در عقب فقیر افتادند و ایذاء و آزار بسیار دادند بجرم آنکه باباکوهی مردی صوفی بوده هرکس آنجا تردد نماید نیز صوفی خواهد بود پس خراب کردن آن برکه لازم و انعدام نمودن آن محل متحتم است اگرچه بر وفق تقدیر خراب نگشت مصرع: رسیده بود بلائی ولی بخیرگذشت.
اما آزار بسیار دیدم و مشقت بی‌شمارکشیدم این نیز علیرغم مورخان که نوشته‌اند مردم شیراز بخیرات مبرات مایل و به افعال حسنه شاغل عموماً درویش نهاد و نیکو اعتقادند. بیت:

در بنایش آن بنا باقی نماند آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

اینکه مورخان در اهالی شیراز درکتب خود نوشته‌اند شاید قبل از ششصد سال و هفتصد سال بوده باشد و الا بیان حال مردمش را پانصد و دویست سال مذکور نموده‌اند یا آنکه به مجرد شنیدن نوشته باشند در سنه هزار دویست و سی هفت بشومی اعمال و افعال گرفتارشده و حق سبحانه و تعالی بلای وبارابرایشان گماشت درمدت قلیل زیاده بر هشت هزارکس راعدم پیش گرفتند مع ذلک به مضمون آیهٔ کریمهٔ **«أأنذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون»** از خواب غفلت بیدار نگشتند و از کردار بدخویش نگذشتند **نعوذبالله من سخط الله**.
امید ازکرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که بندگان معصیت اندیش را ازگرداب غفلت و جهالت برهاند و بساحل معرفت وآگاهی رساند.
مخفی نماندکه جماعتی در آن دیار دیده شده که به وحدت وجود قایل بودند و بطریقی که ذکر می‌شود بیان می‌نمودند.

گفتار در بیان مذهب موحدان آن دیار بطریق اختصار

این گروه می‌گویندکه وجود عین واجب است و قابل تجزی و انقسام نیست و منبسط شده است بر هیاکل موجودات وظاهر گشته در همه موجودات و خالی نیست از او شیئی از اشیاء بلکه حقیقت و عین همه اشیاء اوست و امتیاز در میانه اشیاء به

تقیدات و تعینات اعتباریه است و این گروه متمسک بدلیل عقلی و نقلی می‌شوند و می گویند جایز نیست آنکه حق سبحانه و تعالی عدم یا معدوم باشد و او ظاهر است دیگر آنکه نمی‌تواند ماهیت با وجود باشد اعم از اینکه وجود قید باشد یا علت زیرا که اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاجست هیچ یک لایق واجب الوجود نیست پس معین شدکه واجب الوجود وجود باشد، وجود خاص نمی‌تواند بود زیرا که اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم می‌آید و اگرممروض فقط باشد احتیاج است چه بدیهی است که مقید محتاج است به مطلق و لازم می‌آید از ارتفاع مطلق ارتفاع هر وجود خاصی پس باقی ماند اینکه حق تعالی وجود مطلق باشد.

و این گروه می گویند وجود از سه قسم بیرون نیست اول وجود بشرط شیء، دویم وجود بشرط لاشیء، سیم وجودلابشرط شیء، و اطلاق هیچیک از این اقسام ثلاثه برواجب جایز نیست.

اما عدم اطلاق اول که وجود مأخوذ بشرط شیئی است از برای آنکه دو محذور لازم می‌آید اول آنکه حق تعالی مرکب از شرطی باشد و مشروط و این خود بادله عقلیه ونقلیه باطلست، دویم آنکه هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم می‌آیدکه قبل از وجود واجب دو امر موجود باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکب می‌بایدکه قبل از مرکب موجود باشد و این نیز باطلست زیرا که حق تعالی قبل القبل فی ازل الازل است.

اما عدم جواز قسم دویم که عبارت از وجود بشرط لاشیء باشد از برای آنکه هرچند تقدیر جواز ترکیب در ذات واجب لازم نیاید اما می گوییم امری یا اموری که انعدام آن شرط موجود باشد یا عدم آن ذاتی است یا عارضی و بر هر دو تقدیر اطلاق این قسم وجود نیز صحیح نیست امابر تقدیر اول از برای آنکه لازم می‌آیدکه قبل از وجود واجب تعالی امری موجود باشد و بعد از عدم آن امر واجب تعالی تحقیق بهم رساند و بطلان این امر واضح تر از فرض اولست اما بر تقدیر ثانی بطلان آن بطریق اولی ثابت است.

اما عدم جو از قسم سیم که عبارت از وجود «لابشرط» بوده باشد از برای آنکه ارباب این اصطلاح اراده نمی‌کنند از این مگر امر ذهنی که از برای آن تحققی در خارج نباشد و فساد اطلاق این برواجب تعالی بالبدیهه معلوم است.

پس اطلاق اقسام ثلاثه بر واجب تعالی جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هوهو نامند و او مقید باطلاق یا تقیید با کلیت یاجزئیت یا عموم یا خصوص یا وحدت که آن وحدت زاید بر ذات او باشد یا کثرت و غیر اینها که مذکور شد از مفهومات ذهنیه و خارجیه نیست بلکه اینها از لوازم ظهورات اویند بحسب مراتب و مقامات اوست ظاهر در مطلق ومقید و عام و خاص وکلی و جزئی و واحد وکثیر بغیر از آنکه حاصل شود در ذات وحقیقت او.

و او است محیط بر اشیائ بلکه او است عین اشیاء و اشیاء عبارتست از ظهور و تجلی او، و هر مرتبه از مراتب او علماً و عیناً واسطه میان وجود و عدم نیست، و از وجود مطلق است و وجودعبارت از ذات بذات حضرت حق تعالی است و او است که در مرایای ممکنات باسماء و صفات تجلی و ظهور نموده و این مرایای متعدده قادح در وحدت حقیقت آن نیستند چنانکه ظهور آفتاب بر روازن متعدده بهیئات یا بالوان مختلفه در آبگینه‌های متعدده قادح در وحدت نور آفتاب نیست تعین او بذات او است باین معنی که زایدی بر ذات او چیزی باشد نیست زیرا که غیر از او چیزی نیست **لاموجود الاالله بل لاموجود و لاشیء فی الحقیقه الاالله** و اوست ظاهر شده بصورت اشیاء وکمالات ایشان، و اوست ظهور نموده بصور مختلفه و هیئات متکاثره و الوان متغایره در مجردات و مادیات وجود و موجود وشیء و حقیقت او است و بغیر وجود و حقیقت و ذات او نیست **هوالاول والاخر و الظاهر و الباطن** اشارت بر این معنی است، قوله تعالی **ومارمیت اذریت ولکن الله رمی** کنایت از این است و آیهٔ **ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یداله فوق ایدیهم** اشارت بر اینست، و فقرهٔ **اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء** و **انت الاخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء** بر این گواه است، و آیه **الاانه بکل شیء محیط** موید مدعا است زیرا که این احاطه محمول بر احاطهٔ ذاتی است نه احاطهٔ فعلی و صفاتی بیت:

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست — آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن که برزند موجی نو — موجش خوانند و در حقیقت دریاست

سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها.

گفتار در بعضی از مشایخ آن دیار

شرف الدین مصلح بن عبدالله المتخلص بسعدی قدس سره

از اکابر صوفیه و اعاظم این طایفه بوده و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان ربوده در اقالیم سبعه بسیارگردیده و به صحبت بسیاری از مشایخ عصر رسیده عارف رسته و از جهان گسسته بسومنات رفته بت بزرگ ایشان شکسته و بارها به سفر حج پیاده شتافته و صحبت شیخ شهاب الدین و شیخ عبدالقادر گیلانی دریافته ازمریدان شیخ شهاب الدین بوده چنانکه درکتاب بوستان خود اظهار نموده نظم:

ما پی دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر نفس خود بین مباش دویم آنکه بر جمع بدبین مباش

بعضی گویند از مریدان شیخ عبدالقادر جیلانی است ظاهراً از هر دو فیض یافته باشد.

در تواریخ مسطور است که جناب شیخ صد و دو سال عمر یافته از دوازده سالگی سی سال بتحصیل علوم پرداخته و سی سال مقرر تحصیل معارف کرده سی سال دیگر در خارج شیراز منزوی بوده و بطاعت بسر برده است- گفته‌اندکه آن جناب در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقائی کرده آب به مردم می‌داد تا به خدمت خضر رسید و آن حضرت وی را از زلال انعام خود سیراب گردانید.

در سنه ششصد و هفتاد و یک به جهان جاوید خرامید و در همان دیار مدفون گشت مزار فیض مدارش در غایت اشتهار است بزار و یتبرک- آن جناب افصح فصحای زمان و ابلغ بلغای دوران بوده و در انواع سخن نظماً ونثراً تألیف و تصنیف فرموده است فقیر را به سخنان آن جناب اعتقاد تمامست این ابیات تیمناً و تبرکاً نوشته شد

سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی عشق محمدبس است و آل محمد

من کتاب بوستان

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر
مر او را رسدکبریا و منی که ملکش قدیم است وذاتش غنی
نه مستغنی از طاعتش پشت کس نه بر حرف او جای انگشت کس
قدیم نکوکار نیکو پسند بکلک قضا در رحم نقشبند
زر و لعل و فیروزه در صلب سنگ گل و غنچه در شاخ فیروزه رنگ
زابر آورد قطره‌ئی سوی یم ز صلب آورد نطفه‌ئی در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند
دگر ره بکتم عدم در برد وز آنجا بصحرای محشر برد

در مدح نبی صلی الله علیه و آله گوید

محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی
کریم المسجا (الجایا) یا جمیل الشیم نبی المبرا (البرایا) یا شفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر
تو اصل وجود آمدی از نخست دگرهرچه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت که بالاتری ز آنچه من گویمت
چه نعت پسندیده گویم ترا علیک الصلوة ای نبی الوری
خدایا بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم ردکنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول

حکایت

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت در آندم که چشمش ز دیدن بخفت
بر آن باش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی
خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندانکه دود دل بیوه‌زن
چراغی که بیوه‌زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت
از آن بهره‌ور تر در آفاق کیست که در ملک رانی بانصاف زیست
چه نوبت رسد زین جهان غربتش ترحم فرستند برتربتش

خداترس را بر رعیت گمار — که معمارملک است پرهیزگار
گدا را چه حاصل شود نان شام — چنان خوش بخوابدکه سلطان شام
گدائی که در خاطرش بند نیست — به از پادشاهی که خورسند نیست
ریاست بدست کسانی خطاست — که از دستشان دستها بر دعاست
مکن رحم بر عامل ظلم دوست — چه فربه شود بایدش کند پوست
تبه گردد آن مملکت عنقریب — کزو خاطر آزرده باشد غریب
خداترس باید امانت گذار — همین کز تو ترسد امینش بدار
در همجنس دیرینه هم قدم — نباید فرستاد یکجا بهم
چه دانی که همدست گردند و یار — یکی دزدگردد یکی پرده‌دار
نه هر آدمی زاده از دد به است — که دد ز آدمی زادهٔ بد به است
برانداز بیخی که خار آورد — درختی به پرورکه بار آورد
نه هرکس سزاوار باشد بمال — یکی مال باید یکی گوشمال
نگهدار فرصت که عالم دمی است — دمی نزد دانا به از عالمی است
شنیدم که جمشید فرخ سرشت — بسر چشمه‌ئی بر بسنگی نوشت
براین چشمه چون ما بسی دم زدند — برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتند عالم به مردی و زور — ولیکن نبردند با خود بگور
چرا دل بر این کاروانگه نهیم — که یاران برفتند و ما در رهیم
دوتن پرور ایشاه کشورگشای — یکی اهل رزم و یکی اهل رای
قلم زن نگه دار و شمشیر زن — نه مطرب که مردی نیاید ز زن
سپه را مکن پیش‌رو جزکسی — که در جنگها بوده باشد بسی
سکندرکه بر عالمی حکم داشت — د ران دم‌که می‌رفت عالم‌گذاشت
نبودش میسرکز او عالمی — ستانند ومهلت دهندش دمی
برفتند و هرکس درود آنچه کشت — نماندش به جز نام نیکو و زشت

مولانا خواجه شمس الدین محمد المتخلص بحافظ قدس سره

عارفیست گرانمایه و عاشقی است بلندپایه این طایفه وی را لسان الغیب و ترجمان الاسرارگفته‌اند بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که درکسوت صورت و لباس مجاز باز نموده گویند آن جناب را طریقه اویسی بوده برخی برآنندکه سلسله خواجه معروفی بوده است چون جذب بروی غالب بود نسبت خود رامعلوم نکرده در اینکه پیری داشته و سر بر آستان رهبری گذاشته شبهه‌ئی نیست چنانکه می‌فرماید.

بیت:

من بسر منزل عنقانه به خود بردم راه — قطع این مرحله به امر غ سلیمان کردم

در امتناع نمودن بی‌مرشد ایصال بمطلوب را و لازم راه بودن مرشد و امر بر طلب آن می‌گوید. بیت:

بکوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم — که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید

و جای دیگرگفته بیت:

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن — ظلماتست بترس از خطرگمراهی

سخنان آن جناب بر مشرب این طایفه چنان موافق افتاده که هیچکس را اتفاق نیفتاده است.

در زمان آل مظفر بوده است و ملبس بلباس درویشان به کمال استغنا بسر می‌برده در سنه هفتصد و نود و دو بسرای جاودانی خرامید و در همان دیار مدفون گردید تربتش بغایت مشهور است یزار و یتبرک چند غزل و دو سه رباعی ازدیوان شریف آن جناب نوشته شد غزل:

عارف از پرتو می راز نهانی دانست — گوهر هرکس از این لعل توانی دانست
شرح مجموعهٔ گل مرغ سحرداند و بس — که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست

عرض کردم دو جهان بر دل کار افتاده / به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست
سنگ وگل را کند از یمن نظر لعل و عقیق / هرکه قدر نفس بادیمانی دانست
آن شد اکنون که ز ابنای جهان اندیشم / محتسب نیز در این راز نهانی دانست
می بیاورکه ننازد بگل و باغ جهان / هرکه غارت گری باد خزانی دانست
دلبرآسایش ما مصلحت وقت ندید / ورنی از جانب ما دل نگرانی دانست
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت / اثر تربیت آصف ثانی دانست

وله ایضاً

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست / دردگر زدن اندیشه تبه دانست
زمانه افسر شاهی نداد جز بکسی / که سرفرازی عالم در این کله دانست
بر آستانهٔ میخانه هرکه یافت رهی / ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
خوش آن نظرکه لب جام و روی ساقی را / هلال یکشبه و ماه چهارده دانست
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب / که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
هر آنکه راز دو عالم ز خط ساقی خواند / رموز جام جم ا زنقش خاک ره دانست
دلم ز نرگس ساقی بجان نخواست امان / چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست
ز دست کوکب طالع سحرگهان چشمم / چنان به بست که ناهید دید و مه دانست
حدیث حافظ و ساغرکشیدن پنهان / چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

و له ایضاً

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست / مایه محتشمی خدمت درویشانست
کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد / فتح آن در نظر همت درویشانست
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت / منظری از چمن نزهت درویشانست
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه / کیمیائیست که در صحبت درویشانست
ازکران تا بکران لشگر ظلمست ولی / از ازل تا بابد فرصت درویشانست
دولتی راکه نباشد غم از آسیب زوال / بی‌تکلف بشنو دولت درویشانست
گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز / شمه‌ئی از اثر غیرت درویشانست
ای توانگرمفروش این همه نخوت که تر است / سیم و زر درکنف همت درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا می‌طلبند / مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید / کبریائیست که در حشمت درویشانست
خسروان قبله حاجات جهانند ولی / سببش بندگی حضرت درویشانست
حافظ ار آب حیات ابدی می‌جوئی / منبعش خاک در خلوت درویشانست

و له ایضاً

شراب بیغش و ساقی خوش دودام رهند / که زیرکان جهان ازکمندشان نرهند
من ارچه عاشقم و مست و رند و نامه سیاه / هزار شکرکه یاران شهر بی‌گنهند
جفانه شیوهٔ درویشی است و راهروی / بیار باده که این سالکان نه مردرهند
غلام همت دردی کشان یکرنگم / نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند
بهوش باش که هنگام باد استغنا / هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند
میبن حقیرگدایان عشق راکاین قوم / شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب / که سالکان درش محرمان پادشهند
جناب عشق بلند است همتی حافظ / که عاشقان ره دون همتان به خود ندهند

وله ایضاً

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش / پیوسته در حمایت لطف آله باش
آن راکه دوستی علی نیست کافر است / گو زاهد زمانه وگو شیخ راه باش

مـرد خـدا کـه شـیوهٔ تقـوی طلـب کنـد　　خـواهی سـفید جامـه و خـواهی سیاه بـاش
امـروز زنـده‌ام بـولای تـو یـا علـی　　فـردا بـروح پـاک امامـان گـواه بـاش
از حـارجی هـزار بیـک جـو نمـی‌خرنـد　　گـوکـوه تـا بکـوه منـافق سـپاه بـاش
دسـتت نمـی‌رسـدکـه بچینـی گلـی ز بـاغ　　بـاری بپـای گلـبن ایشـان گیـاه بـاش
حـافظ طریـق بنـدگی شـاه پیشـه کـن　　وآنگـاه در طریـق چـومردان راه بـاش

و له ایضاً فی الرباعیات

نـه دولـت دنیـا بسـتم میـارزد　　نـه لـذت مسـتی بـالم میـارزد
نـه بیسـت هـزار سـال شـادی جهـان　　بـر محنـت پـنج روزه غـم میـارزد

و له ایضاً

مـردی زکننـدهٔ در خیـبر پـرس　　اسـرارکـرم ز خواجـه قنـبر پـرس
گـر تشـنه ابـر رحمتـی ای حـافظ　　سـر چشـمهٔ آن ز سـاقی کـوثر پـرس

و له ایضاً

قسـام بهشـت و دوزخ آن عقـده گشـای　　مـا را نگـذارد کـه در آئـیم ز پـای
تـاکی رود ایـن گـرگ یمـانی بنمـای　　سـر پنجـهٔ دشـمن افکـن ای شـیر خـدای

گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین بر سبیل اختصار

ذکر احوال و خامت مآل زکی خان نوری

اگرچه این غنچه ناشکفته و این داستان ناگفته بهتر بود اما به جهت عبرت دوستان بذکر آن مبادرت نمودتا لطف حق سبحانه و تعالی بدانند و مراسم شکرگزاری را بجای آرند- پوشیده نماندکه اصل وی از ولایت رستمدار اما اکنون در فارس وزیر با اقتدا است گویند پدرش که خدای دهی بوده اولادش بمقتضای گردش چرخ ترقی نموده، وی دبیریست سوزنده و وزیریست فروزنده، بالذات بویرانی بلاد و پریشانی عباد مفطور و به انهدام خاندان و انعدام دودمان مجبول است عزت خویش را در ذلت اشراف قوم داند و آبادی خود را در خرابی بزرگان طایفه شناسد در اهانت و مذلت دانایان اهتمام تمام دارد و از مراسم ظلم و جور دقیقه‌ئی فرونمی‌گذارد بصفت فسق و فجور موصوف و بارتکاب جمیع ملاهی و مناهی مشعوفست مرتبه وی در ظلم و عناد و فساد بالاتر از شداد و فزونتر از حجاج و ابن زیاد است دمی نزند جز به فرمان ابلیس و قدمی نمی‌گذارد جز بطریق تلبیس گروهی می‌گویندکه زکیخان مرد مسلمانست بلکه از اهل ایمانست مسلمان را نسبت به فرعون و شداد دادن و نامش را حجاج و ابن زیاد نهادن از طریقه شرع بیرونست و تکفیر نمودن اهل ایمان خلاف قانون غایتش آنکه ظالمی غدار و فاسقی تبه روزگار خواهد بود اگرکسی قتل نفس کندو به زنا و لواطه و ظلم و جور اقدام نماید صاحب شرع حکم برکفرش نخواهد نمود. فرقه‌ئی می‌گویندکه وی با فرعون و حجاج و ابن زیاد یکسانست هرکه در سیرت ایشانست صورت ایشان است **من تشبه بقوم فهو منهم** یاد از آنست که چون ایشان صفات ذمیمه و افعال نکوهیده داشتند قدم در راه مخالفت خدا و رسول گذاشتند و اوامر الهی را انقیاد نکردند ونواهی حق تعالی را بجای آوردند با دوستان خدا خصمی نمودند و ابواب ظلم و جورگشودند لاجرم سزاوار لعن و طعن شدند بر طبق آیهٔ کریمه **ان المنافقین فی الدرک الاسفل** جای ایشان معین گردید آخر ایشان نیز مسلمان بودند وغاصبین خلافت طریق اسلام می‌پیمودندکفر و اسلام امرمخفی است صورت اعمال دلیل معنی است به موجب الظاهر عنوان الباطن اعمال و افعال ظاهری مظهر اعتقاد باطنی است از سخنان محمود است که دلیل آتش دود است ومقال صفت قایل و هرچیز بمرکز خود مایلست در مثال عرب آمده **البعرة تدل علی البعیر و القلیل یدل علی الکثیر** خبر **تموتون کما تبعثون و تبعثون کما تموتون مقوی** مدعا است و آیهٔ کریمهٔ **الالعنةالله علی القوم الظالمین** بدین مطلب گواه است.

زمره‌ئی می‌گویندکه وی شقی‌تر از فرعون و شداد و خبیث‌تر از حجاج و ابن زیاد آمده است به جهت آنکه ایشان باکسی عداوت می‌کردندکه طالب ریاست بودند و طلب جاه و منصب ایشان می‌نمودند و با ایشان مخاصمت می‌کردند و طریق بغی و طغیان نسبت بایشان بجا می‌آوردند والا باعاجزان وضعیفان لطف و احسان می‌نمودند و با فقیران و مسکینان کمال شفقت می‌کردند چنانکه در تواریخ مسطور است که نوبتی حقوق دیوانی مصر را نزد فرعون حاضر ساختند و آن مبلغ سی و شش هزار

کیسه و هرکیسه عبارت از هزار مثقال نقره بود او جمله را بحاضران و غایبان عطا نمود و همچنین خزاین و دفاین شام و ایران را نزد عمربن الخطاب آوردند همگی را بر مهاجر و انصار قسمت کرد.
این مرد غافل و خبیث جاهل بمرتبه‌ئی دنائت و لئامت دارد که فلسی مفلسی از وی ندیده و بگرد خوانش فقیری نگردیده فی المثل اگر بشنود کسی فقیری می‌نوازد از اندوه بر خویش می‌گدازد مع هذا باهر طایفه عداوات دارد و طریق اذیت می‌سپارد حتی بزمرهٔ گوشه‌نشین و طایفه عزلت‌گزین ایذاء می‌رساند و درویشان و فقیران را خوار می‌گرداند مصرع: ای ظلم توکشته عارف و عامی را.
این ظالم غدار بسی خاندان بزرگ نابود ساخت و بسا دودمان سترگ برانداخت اگرکسی متوجه تعداد ظلم آن ظالم شود دفترها گردد من جمله سلسله میرزا هادی که زبدهٔ اشراف فارس و نقاوهٔ اهالی آن دیار بود مستأصل نمود.
گروهی می‌گویندکه شر محض در عالم موجود نیست اینکه هست پس چیست ودیگر می‌گویندکه وجود ناقص بهتر از عدم محض است الله الله چه جای این سخن است عدم از این وجود خوشتر است، تیزهوشی می‌گوید آخر این مظهریست از مظاهر آری مظهریست اما بد مظهریست.
فی الواقع فقیر اکثر معمورهٔ عالم گردیده‌ام و بصحبت اعالی و ادانی رسیده‌ام مانند وی ستمکاری ندیده‌ام عجبتر آنکه جمعی خود را عالم و دانا می‌پندارند و به قرب چنین شخصی فخر می‌آرند و شرف خویش می‌شمارند تملق چنین دشمن خدارا می‌گویند و طریق رضایش می‌جویند.
دانائی می‌گوید عجب مدار و خاطر خوشدارکه دیگ شیراز چنین چغندری را است و اهل آن دیار مستوجب چنین ستمکار آخر علت ضم جنسیت است **الخبیثات للخبیثین** همین است مخفی نماندکه نزد فقیر ستم مقبول نیست بلکه از سخنان واهی است زیراکه مبدع ظلم و جور و مخترع فسق و فجور ایشان بودندو از ابتداء باب فساد را ایشان گشودند هر قدر وی ظلم و جور نماید و طریق فسق و فجور پیماید نهایتش آنست که به موجب آیه **«یوم ندعوکل اناس بامامهم»** بمقتضای خویش برسد و به پیشوایان ظلم و ستم واصل گردد اگر توفیق رفیق وی شود و از اعمال زشت خود پشیمان گردد دست بر دامن توبه و انابه زند و از افعال قبیحه خود توبه کند بر طبق آیهٔ **کریمه قل یا عبادی الذین اسرفواعلی انفسهم لاتقنطوا من رحمةالله ان الله یغفرالذنوب جمیعاً انه هوالغفور الرحیم** مغفرت شامل حالش خواهدگردید و بر وفق **من تاب من الذنوب‌کم لاذنب له حضرت غفار الذنوب** وی را خواهد آمرزید.

ذکر احوال حاجی محمدحسن بن حاجی معصوم قزوینی

اصل وی از دیار قزوین بوده در دارالملک اصفهان تولد نموده اباً عنجد بشغل تجارت و معامله اشتغال می‌نمود، وی چندی در اصفهان به تحصیل علوم مشغول بود بر وفق تقدیر بعراق عرب آمده در مشهد حسین(ع) ساکن گشت و در آنجا بتحصیل علوم مشغول گردید و در فن فقه و اصول و اخبار درجهٔ عالی بهم رسانید تا آنکه مجتهد زمان گشت و پایه قدرش از همگنان درگذشت بسب ظهور طاعون از آن دیار فیض آثار بطریق فرار بیرون آمده در شیراز لنگر اقامت انداخت و هم بشغل تجارت و معامله و هم باحکام شرع پرداخته اکنون در آن ولایت از جمله مجتهدان روزگار و اعلم علمای آن دیار است مدتیست چشم جهان بینش از نور عور است اما بر اجراء احکام مفطور است در فقه و اصول و غیره تألیف بسیار داردکتابی از اخبار ائمهٔ اطهار مسمی بریاض الشهاده تألیف کرده مشتمل بر سه جلد است.
در رد و قبول وی علماء شیراز دو فرقه‌اند بعضی احکام وی را مسلم دارند و برخی بر جدول احکامش نقطهٔ صفرگذارند و می‌گویند چون کور و اعمی است لهذا احکامش مسلم نیست اما عامه ناس و دانایان معامله شناس متفقند بر اینکه صفاتی که در علماء دین و مجتهدان اهل یقین است در وی نیست بمصداق آیهٔ **اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم** در احوال و اقوال مدعی است، بر مزاج وی حب جاه غالب و بر زخارف دنیا وکثرت اسباب فانی طالب است بر سرخ و زرد و چرب و شیرین حرص تام و شح لاکلام دارد با وجود وفور دولت و بسیاری عمر از مراسم تحصیل زرو سیم دقیقه‌ئی فرو نمی‌گذارد بنابراین حکم خلاف ما انزل الله از وی بسیار صدور می‌یابد و دروادی لجاج و عناد و جور و فساد بسیار می‌شتابد اگر بتذکار همه آنها اقدام شود دفتری علیحده گردد اما جهت عبرت اولوالابصار بسه حکم وی مبادرت می‌نماید.
اول آنکه حکم برکفر برهان المحققین و سلطان العارفین مولانا مظفر علی شاه کرمانی قدس سره نموده است فهذا شیء عجیب بیت:

چون قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود

دویم آنکه شخصی لاری زنی داشته نزد وی آمده دعوی کرد که شوهر من سنی است و بر این مطلب دو سه شاهدگذرانید شوهرش مطلع شده هرچندگفت مذهب من امامیه و طریقه اثنی عشریه است به علت جلب خاطر بعضی ارباب جاه سخن مرد لاری مسموع نگشت و حکم بر فساد عقد نمود وکسی دیگر آن ضعیفه را نکاح کرد و حال آنکه کسانی که در خدمت جناب رسالت ماب زبان بر شهادتین می‌گشادند حضرت براسلام وی حکم می‌دادند بلکه بر آن کس دختر خود را تزویج نمودند و حضرت امیرالمؤمنین دختر خویش بوی نکاح فرمودند با وجود آنکه حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت جاهی باطناً می-دانستندکه ایشان منافق بودند اسلام ظاهری وی را قبول فرمودند- پس این اعمی که باطناً و ظاهراً اعمی است و اعتقاد نیز امر مخفی است چگونه حکم بر فساد عقیدهٔ آن مرد لاری کرد و او را از دایرهٔ اسلام بیرون آورد.

سیم آنکه یکی از اهل ایمان را نخست حکم بر اخراج بلد نمود بعد از آن فتوی برکفرش داد و نوشت که زرجه وی بر وی نمی‌رسد و عقد فاسد است در این خصوص فتوی بنظر داعی رسید فتوای وی از چند وجه سقیم و خطای وی از طرق متعدده غیر مستقیم است. **اول** آنکه کفر و ایمان امر قلبی است و بغیر از خدا بر همه کس مخفی است **دویم** آنکه منفی یا مفسد در مملکت یا مبدع در شریعت باید چنانکه گذشت **سیم** آنکه آن مؤمن مدت شش سال در شیراز بود و همه اکابر و اعاظم آن دیار وی را می‌شناختند چنانکه چون آن مؤمن تأهل نمود آن اعمی آمده عقدکرد اگر آن مؤمن کافر بود با وجود علم بر احوالش چرا عقد دختر مسلمان بوی نمود **چهارم** آنکه آن مؤمن با وجود حضور وی را نه‌طلبیده و سؤال ننموده و تحقیق احوال نکرده به مجرد شهادت چند نفر اجلاف اینگونه حکم نمود وگفت شهرت حجت است اگر چنانچه این گونه شهرت حجت باشد زنی زانیه که در خانه وی مشهور بزانیه گردیده و بسرحد تواتر رسیده چرا در آن مقام شهرت را حجت نمی‌داندو اجراء احکام بجائی نمی‌رساند، دیگر آنکه اگر شهرت حجت بودی بر آن بیچاره مخالف مذهب و ملت چه لازم آمدی اگر گویدگناهش آنکه تجسس نکردم و مراسم تفحص بجا نیاوردم آن بیچاره بهمین سخن این اعلمی را ملزم می‌سازد- بنابراین بعضی وی را بدتر از عثمان می دانند زیرا که عثمان شهرت را حجت نگرفت و سخن معاویه و غیره را در حق ابوذر رضی الله عنه تمام نپذیرفت وی را به مدینه طلبیده و در مقام سؤال و جواب آورد آنگاه حکم بر اخراج کرد.

پنجم آنکه این اعمی قائلست بر آنکه اعمال و افعال وی مبنی بر ظن است و می‌گوید باب علم مسدود است و اهل علم مفقود باوجود این اعتقاد چگونه حکم قطعی برکفرکسی کرده و حال آنکه سیدمرتضی و شیخ مفید زیاده بر صد مسئله اصول تخلف دارند و حکم برکفر یکدیگر نکرده‌اند این اعمی چگونه نوشته درکفر زید حکم قطعی داد.

فقیر مدت بیست و شش سال در اقالیم سبعه گردیده‌ام و زیاده از پانصدکس از صاحبان مذهب و ملت دیده‌ام و با اکثر ایشان صحبت داشته‌ام و طریق معاشرت پیموده‌ام وکتب اربعه سماوی خوانده‌ام و ازمذاهب اربعه آگاهم و ازکیش مه آبادیان و روش یزدانیان و دین صابیان، و آئین مزدکیان، و مسلک ختائیان، و منهج مانویان و قاعده خرمیان، و قانون شیطان‌پرستان، و رسوم هندوان، و ملت عیسویان، و مشرب یهودان و یاسای چنگیزیان و یوسون ایغوریان و عادت یزیدیان و اطوار روسیان وکردار رومیان وگفتار سفید جامه‌گان و رفتار راجگان اطلاع دارم بغیر از هفتاد و سه ملت که امت حضرت رسالت پناهند، قرب صد مذهب می‌دانم در هیچ دینی و ملتی بی‌جرم و جنایتی بر بندگان خدا جل شأنه اذیت رسانیدن روانیست و حال آنکه اسلام فطری آن مؤمن مسلم الثبوتست به مجرد ظن محض بر مسلم و مؤمن ظلم نمودن سزا نیست و حال آنکه اقوال و افعال مؤمنین و مسلمین را حمل بر صحت بایدکرد در این خصوص اخبار بسیار وارد است این اعمی اقوال و افعال مؤمنین را حمل بر سقم می‌نماید به مضمون **حب الشیيء یعمی و یصم** به جهت حب جاه و میل بدنیا بر این امن قبیح و فعل شنیع اقدام می‌نماید.

دانائی می‌گوید این دنیا عجب هستی دارد و طرفه غرور و مستی می‌آورد با هرکس همنشین است با هزاران صفات ذمیمه هم قرین، چون دنیا کسی را بنوازد وی را بچاه غرور و عُجب میاندازد و هر شخصی را بلند می‌گرداند وی مانندکلب عقور بیگانه و خویش و توانگر و درویش نمی‌داند و همگی را اذیت و اهانت می‌رساند،این دنیا بهرکه رو می‌آورد از محامد اخلاق و محاسن احوال مهجور می‌شود و ازمراسم شرم و حیا و انصف و مروت دور می‌گردد قلب اولیاء را می آزارد این حب دنیا غریب حالتی و عجیب خاصیتی دارد جائی که ابلیس و بلعم باعور با آنهمه دانش و قابیل پسر آدم وکنعان پسر نوح با آن همه اصل ونژاد و فرعون با آن ذکاوت و نمرود با آن فراست و بوجهل با آن هوش و صحابهٔ رسول الله با آن معاشرت و مشاهدهٔ معجزه وکرامت همگی از دین برگشتند و از حقایق درگذشتند پس اگر این اعمی و امثال او چشم از حق پوشند وکسوت شقاوت و ضلالت پوشند عجب مدار و حیرت میار لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام معاویه جلف و پیشوای او پیوسته می-گفته‌اندکه ما می‌دانیم که حق به طرف علی مرتضی است اما صدای نعلین از طاعت علی مرتضی بگوش ما اجلی است، این اعمی نیز مکرر می‌گفته که زیدکافر نیست اما صاحب داعیه است سبحان الله تناقض سخن ازکجاست تا بکجا نمی‌دانم در

روز جزا اگر از وی مؤاخذه نمایند چه جواب خواهد داد و بچه عذر زبان خواهدگشاد زیرا که یهود خیبر و هنود امرر و مردم بلغار و گروه تاتار این گونه ظلم را براندازند و بر این ستم فاحش رضا نشوند **و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**.

ذکر احوال خان والاتبار محمدحسن خان قاجار

امیریست جلیل القدر و بعلوشان و سمومکان و رفعت جاه و وسعت دستگاه موصوف و بجودت ذهن و لطافت طبع و صفوت ضمیر معروف، بحسن سیرت و صفای عقیدت وکثیرت غیرت آراسته و از جبن و بد دلی و بی‌حمیتی وکسالت پیراسته بوفور کما و ادراک از سایر اعیان دولت فرمانفرمای فارس منفرد در محامد اخلاق و محاسن احوال از همگنان منفرد است والد ماجدوی در خدمت قهرمان ایران به منصب ایشک آقاسی گری مفتخر و سرافراز بود آن امیر جلادت مصیر در خدمت فرمانفرمای فارس بشغل موروثی اشتغال دارد با وجود مشاغل دیوانی بصحبت ارباب کمال و اصحاب حال طالب و بر تحصیل کمالات و فضایل نفسانی راغب است اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست در شیراز درکمال جاه و جلال تشریف دارد از غایت علوهمت با وجود استیلا و غلب زکیخان نوری وی را بنظر درنمی‌آورد.

طارم

بلوکی است از توابع خطه لار، آبش بدوهوایش حار خلقش کثیف و برنجش لطیف غله‌اش ارزان و میوهٔ گرمسیریش فراوان، حاکمش نصیرخان بن عبدالله امیریست بصفت مهابت موصوف و بقدمت خاندان و علوشأن معروف در مراسم فقیرنوازی و غریب‌پروری ممتاز و باستقامت رأی و سخاوت طبع از اشراف فارس بامتیاز است.

فورک

آن نیز از توابع لار وهوایش حار در یک منزلی طارم واقع حصاری کوچک بغایت محکم دارد.

فسا

شهریست دلگشا و قصبه‌ایست بهجت افزا وی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش چون کف کریمان گشاده است آبش خوشگوارو هوایش سازگار خاکش فرح‌انگیز و زمینش مسرت‌آمیز فواکه سردسیری وگرمسیری در آنجا ممتاز و اکثر حبوبه آتش با امتیاز است آنجا را فساء بن طهمورث دیوبند ساخته وگشتاسب بتجدید عمارت آن پرداخته در بدو حال به شکل مثلث بوده در زمان حجاج آزاد مرد نامی از آن شکل مبدل نمود در روزگار خروج طایفه شبانکاره خراب گردید اتابیک چاولی آباد گردانید اکنون محتویست بر قریب دو هزار باب خانه بیست سی پاره قریه آبش از قنوات، مردمش خالی از محبت نیستند مسکن خاندان گرام و مأمن دودمان عظام است.

ذکر احوال سلطان العرفاء و برهان العلماء شیخ روزبهان ابومحمد بن ابی نصر قدس سره

اصل آن جناب از آن دیار بوده چون در شیراز سکونت نموده مشهور به شیرازی گردیده در بدو حال سفر عراقین و حجاز و شام کرده و به خدمت مشایخ عصر رسیده با شیخ ابونجیب الدین سهروردی در اسکندریه صحبت نموده صاحب فتوحات مکیه فرموده است که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده **وکان کثیرالزعقات فی حال وجده بحیث انه کان یشوش علی الطایفین بالبیت وکان یطوف علی سطوح الحرم وکان صادق الحال** یعنی بانگ و فریاد بسیار می‌کرد درحالی که وی را وجد پیدا شدی و حالتی میان وی و حق تعالی پدید آمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را و طواف وی بر بام حرم بودی و حال وی صادق بود یعنی تکلف نبود- چون در بدایت حال به شیراز وارد گردید ناگاه از زنی شنیدکه بدختر خود می‌گوید ای دختر روی خود را مگشای و حسن خویش را با کسی منما که خوار و بی‌اعتبار می‌گردد شیخ فرمود ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد و او می‌خواهدکه با عشق همقرین باشد و حسن و عشق در ازل عهدی بسته‌اند هرگز از هم جدا نباشند. گویند از استماع این سخن چندان بر اصحاب وی وجد وحال عارض گشت که جمعی از ایشان در همان حال از جهان گذشتند.

آن جناب خرقه از سراج الدین «محمود بن خلیفة بن عبدالسلام بن احمد سال به» پوشیده است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ نموده در حال غلبهٔ وجد از وی سخنان ظهور نموده که هرکس بفهم آن نرسد از سخنان او است.
بیت:

آنچـــه ندیـــده اســـت دو چشـــم جهـــان و آنچـــه نـــه بشـــنید دوگـــوش زمـــین
درگـــل مـــا رنـــگ نمـــوده اســـت آن خیـــز و بیـــا درگـــل مـــا آن ببـــین

آن جناب را مصنفاتست چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی وکتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر از اینها نیز دارد گویند در مکه معظمه بمحبت مغنیه‌ئی مبتلا گشت و هیچکس نمی‌دانست و آن وجد و صیحه‌ها که در وجد فی الله می‌زد همچنان باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه چون دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد وجد و صیحه‌های او این زمان از برای خداست عزوجل پس به مجلس صوفیه حرم آمده و خرقه خود بیرون کرده پیش ایشان انداخت و قصهٔ خود را با ایشان بگفت و دیگرگفت که نمی‌خواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را با مغنیه بازگفتند مغنیه توبه کرد و خدمت شیخ را پیش گرفت پس محبت آن مغنیه ازدل او زایل گشت آنگاه به مجلس صوفیه آمده خرقه خود در پوشید- و آن جناب در سنه ششصد و شش در زمان خلافت الناصر بالله درگذشت و در اندرون شهر مدفون گشت.

گفتار در بیان احوال میرزا حسین بن میرزا هادی حاکم آن دیار بطریق اختصار

امیری جلیل القدر و جوانی منشرح الصدر است از طرف والد ماجد بخاتم الحکماء میرغیاث الدین دشتکی می‌رسد و از جانب والده ماجده به سلطان الحکماء میرسید شریف جرجانی می‌پیوندد و اباً عنجدخاندان فضل وکرم و جدش میرزا جانی چندگاه حکومت اصفهان نموده والد بزرگوارش در سلک عاملان و ضابطان ذوی الاحترام بود و در تعمیر ولایت و تنسیق مملکت کسی با او برابری نمی‌نمود عظمای فارس از وی در حساب بودند و جلالت قدرش را لحاظ می‌نمودند دولت وافر و حشمت متکاثر داشت و در تمامت فارس بغیر از اتراک کسی باوی هم چشمی نداشت تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی و پنج رایت عزیمت به صوب آخرت برافراشت و پنج فرزند ارجمند به یادگار در صفحه روزگارگذاشت اکبروار شد اولادش میرزا محمد حسین است اکنون بوجود ذی جودش آن ولایت زیب و زینت گرفته و از قدوم میمنت لزومش آن خاندان رونق پذیرفته به کمالات و فضایل انسانی آراسته و از خصایل نکوهیده پیراسته بصفت جود وکرم و لطف و همم موصوف و بکسر نفس و لطافت طبع و فطانت ذهن معروف در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق یگانه و در قواعد محبت و قوانین مودت وحید زمانه است در نظر مهر اثرش زر و خاک یکسان و برابر و در علو همت والا نهمتش خرمن زر دادن جوی سیم است و در جمیع بلاد فارس سخاوت بذات خجسته صفاتش منحصر بلکه در سایرکشور ایران متعذر است.

از جود و بخشش آن امیر مکرمت مصیر حکایات فراوانست من جمله بیکی از آنها مبادرت می‌نماید روزی در دار الملک طهران یکی از ارباب حوائج طبق میوه‌ئی برسم نیازمندان هدیه آورد آن جوان بخت امر فرمود که میوه بشمارند و بعدد آن دو مثقال نقره بوی سپارند و بروایتی یک دینار زر سرخ دادند.

با وجود مشاغل دیوانی و ریعان جوانی درویش نهاد و نیک اعتقاد، به صحبت فقراء راغب و به مصاحبت عرفاء طالب، بر شداید روزگار صبور و از جبن و بددلی دور است چون زکیخان نوری باوالد ماجد میرزائی در باطن عداوت داشت و همواره وجودش را باعث اختلال استقلال خود می‌پنداشت چون بر وفق آیهٔ کریمه **«کل من علیها فان»** میرزائی از جهان فانی بسرای جاودانی درگذشت زکیخان در استیصال اولاد وی عازم و مصمم گشت آن گرگ نهاد بسی روباه بازی به ظهور رسانید و مانند غاصب فدک اولاد شیر یزدان را مستأصل گردانید امید ازکرم کریم و لطف خداوند عظیم چنانست که اولاد آن عزیز مصر مکرمت را از حوادث دوران و سوانح زمان در پناه خود نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد.

نیریز

قصبه‌ایست معروف و بخوشی آب و هوا موصوف مشتملست بدوسه هزار باب خانه، وی در زمین هموار اتفاق افتاده طرف قبلی وی فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است غله‌اش ارزان و میوه سردسیریش فراوان اکثر میوهٔ آنجا خوب می‌شود اهل حال و ارباب کمال از آن دیار بسیار برخاسته‌اند مولانا سید قطب الدین مرشد آقا محمدهاشم رحمةالله علیهما از آنجا بوده اکنون نیز خالی نیست من جمله میرزا عبداللطیف نوهٔ دختری سید قطب الدین بود بصفت صدق و صفا و مهر و وفا آراسته بود و از اخلاق و اعمال نکوهیده پیراسته در سنه هزارو دویست و سی و هفت هجری بسرای جاوید انتقال نمود پنج فرزند ارجمند ازوی یادگار ماند ارشد و اکمل اولادش میرزا محمد باقر است الحق بصفت جود و احسان آراسته و از خصایل بد پیراسته است.

گلشن دویم

در تشخیص بنادر فارس

بر رای معرفت پیرای سیاحان ساحل بحار پوشیده ومخفی نماندکه مساحان اقطار و امصارگفته‌اندکه سواحل بحر فارس چهارده بندر بشمار آمده بر این موجب بندر ابوشهر، بندر ریشهر، بندرکسکو، بندر چارک، بندر نخیلو، بندر عسلو، بندر ریگ، بندر دیلم، بندر ماشول، بندر غزاله، بندر بروستان، بندر زیارت، بندر شیلو، بندر عباسی، هوای مجموع این بنادر بغایت گرم است بندر ابوشهر بزرگترین بنادر آنجا است اما بندر عباسی بحسب آب و هوا از سایر بنادر ممتاز ومستثنی است وی در چهار فرسخی جزیرهٔ هرمز واقع سمت شمالیش مسدودو سایر اطرافش واسعست طرف شرقی او ولایت مینا مسافت دوازده فرسخ دور و اکثر فواکه گرمسیر و خرما در آنجا موفور است بانی آن بندرشاه عباس ماضی بوده گویند هنگامی که جزیرهٔ هرمز را از طایفهٔ فرانیس انتزاع نموده بندر مذکور معسگر بوده بعد از فتح در آنجا شهری بنا کرده است مشتملست بر قرب دو هزار باب خانه آبش از چاه و هوایش جانکاه اما در شش فرسخی آنجاجای خوش و محل دلکش است مردمش اسمراللون و ضعیف اندام شیعه و سنی و قلیلی خوارجند عموماً ازکمالات نفسانی و فضایل انسانی عور و از عالم ذهن و ذکاء و لطافت طبع دورند، حاکمش از جانب امام مسقط مقرر است.

در اعلام جزایر فارس

بر ضمیر معرفت تخمیر سیاحان بحار اخبار پوشیده و پنهان نماندکه شناوران دریای تحقیق در بحر فارس شانزده جزیره تعداد کرده‌اند بر این موجب: جزیره بحرین، جزیره وال، جزیره بلو، جزیره خارک، جزیره استوار، جزیره هندراوی، جزیره لارک، جزیره بابحو، جزیره قیس، جزیره مالگان، جزیره قشم، جزیرهٔ هنگام، جزیره قلور، جزیره هرمز، جزیره مسری، جزیره بمیا.
اکثر این جزایر معمور و سکنه آن طایفه عربند.

جزیره قشم

مشهور به جزیره دراز است طولش قریب بیست فسخ و عرضش یک فرسخ کم و بیش نیز می‌باشد وی سمت جنوبی بندرعباسی مسافت سه چهار فرسخ دور سکنه‌اش قوم عرب و شافعی مذهب وگروهی بی‌ادبند آب و هوایش بسیار بد و بغایت گرم.

جزیره هرمز

وی در چهار فرسخی بندرعباسی واقع از اقلیم دویم است قدیم الزمان دارالاماره بوده چندگاه در تصرف طایفه فرانیس و انگلیس بوده شاه عباس ماضی از ایشان استرداد نمود اکنون در حیطه تصرف گماشتگان حاکم مسقط است دورش تخمیناً ده فرسخ می‌باشد قلعه‌ئی محکم درکنار دریا ساخته و برج و باروی مستحکم در وی انداخته‌اند.

بحر فارس

وی لجه‌ایست از دریای هندوستان محدود است از سمت شمال به ولایت فارس و از جانب جنوب بدریای عمان و یمن و از طرف غرب به ملک عراق عرب و خوزستان و بر نجد و از جهت شرق ببحر هند این لجه تا به بحر هند رسیدن صد وهفتاد فرسخ گفته‌اند و عمقش هفتاد باع نوشته‌اند از اول رسیدن شمس به برج سنبله تا شش ماه مواجه باشد آنگاه ساکن گردد جزر و مد آن در شط العرب تا قریه مطاره مسافت بیست فرسخ برسد و سقی باغات و بساتین بصره به آن آب است از جزیرهٔ هرمز الی بحرین غوص لؤلؤکنند و مروارید بزرگ در این بحر می‌باشد غلبه غوص از جزیرهٔ قیس تا جزیرهٔ خارک و بحرین است و قریب بندر عدن نیز غوص کنند در این بحر عنبر می‌باشدکه ماهی آنرا فرو برد وبدون سبب هلاک شود عنبری که ازشکم ماهی بیرون آورند رنگ و بویش ضایع باشد- و در این بحرگردابی است که آن را بث می‌گویند چون کسی در آنجا افتد خلاصی ممکن نباشد مگر از لطف حق سبحانه و تعالی.

گفتار در خاتمه روضهٔ اول ازکتاب ریاض السیاحة

بیان شکرگزاری شهریاری که همت والانهمتش بر اتمام آن منتقاض گشت

آری من لم یشکر لمنعمه المجازی لم یشکر لمنعمه الحقیقی و لئن شکرتم لازیدنکم منت ایزد راکه بر وفق تمنای جان زنده دلان روضه ایران انجام گرفت و بر طبق آرزوی روشن ضمیران کشور عجم بوجه احسن اختتام پذیرفت عروسان معانی به زیور بیان و حلیه الفاظ وکسوت عبارات آراسته شد و بخال نقاط و خطوط و زلف و سطور وگلگونه حروف پیراسته آمد الحق مشگل بود و دشوار می‌نمودکه کتابی بدین نظم و ترتیب در قلیل زمانی انجام گیرد و باندک فرصتی نظام پذیرد این نبود مگر بیمن اقبال همایون و طالع میمون دارای جهان آرای و دانای دانش پیرای شهریار اعظم اعدل ملوک العرب و العجم باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان مروج الشریعة الغراء و ناصرالطریقة البیضاء ممهد قواعد المروة و مشید مبانی الفتوة نبوی الاخلاق و الشمایل و علوی الاوصاف و الفضایل، الافهام عن ادراک جلاله عاجز والاقلام عن بیان کماله قاصر.

نظم:

آسمان گر ثابت استی آسمانش خواندمی　　بیوفا آمد زمان ورنه زمانش خواندمی
ورنگشتی منکسف خورشید دور از رای او　　آفتاب عرصهٔ ملک جهانش خواندمی

هوالوالی الخصوص بالعنایة الازلیة و السعادة الابدیة معزالمسلمین و مذل المنافقین و ملاذالمؤمنین حسام الدولة و

الدین الواثق بالله شاهزاده محمدرضا میرزا خلد الله ظله علی مفارق المحبین وايد الله جنده علی روس المخالفین
بفضای ظهور جلوه‌گرگردید و از نهان خانه ظاهر بسرای عیان خرامید امید چنانست که پسندخاطر والا و مقبول طبع اشرف اعلی شود به مضمون ان الهدایا علی قدر مهدیا نظر فیض منظر از حقارت وی بپوشاند و بذیل عفو بر مواقع خطا و مواضع سهو آن آستین بیفشاند. نظم:

برگ سبزی تحفهٔ درویش شد — تحفه درویش صفوت کیش شد
گرچه لایق نیست آن تحفه تو را — ذره چبود پیش خورشید سما
لیک می‌خواهم که از لطف عمیم — از وفور رحمت و طبع کریم
چشم در پوشیش از عیب و هنر — سازیش مقبول و منظور نظر
زانکه گر پستست و شد شه راپسند — از پسند شه شود قدرش بلند
هدیهٔ من گرچه باشد عیب ناک — چون قبولت هست از عیبش چه باک
از قبولت عیبها گردد هنر — وز قبولت حنظل آید نی شکر
از قبولت خاکها زرین شود — وز قبولت خارها نسرین شود
از قبولت جزوها کل می‌شود — وز قبولت خارها گل می‌شود
از قبولت قطره دریا می‌شود — وز قبولت ذره بیضا می‌شود
مثنوی مولوی گردید اگر — از حسام الدین بگیتی نامور
این کتاب من بگوهر پروری — از توشد سر دفتر هر دفتری
برگ سبز نخل درویشی ببین — روضهٔ فقر است زان گلها بچین
ز آنچه من گفتم ز افسانه شهان — آنچه بنوشتم ز حال عارفان
از وزیر و از دبیر و از امیر — آنچه گفتم از صغیر و ازکبیر
آنچه از نیک آنچه از بدگفته‌ام — دربیانش مقصدی بنهفته‌ام
باتوگفتم رازها از روی حال — که نیاید هیچکس را در خیال
وه چه خوش گفته جناب مولوی — این دو بیتی درکتاب مثنوی
خوشتر آن باشدکه سر دلبران — گفته آید در حدیث دیگران
گفته است پوشیده بهتر سر یار — خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار
ای دریغا رازها ناگفته ماند — غنچه‌های نکته‌ها نشکفته ماند
دارم امید از جناب کردگار — هم بعون حضرت هشت و چهار
هم ز لطفت گفتنی گفته شود — درهای معنوی سفته شود
ای سپهر سروری را ماه و مهر — ماه و مهرت هر دو چاکر چون سپهر
چون نیاید وصف تو اندر بیان — هرچه گویم عاجز آید زان بیان
چونکه مدح تو بود بی‌منتها — منتها را سازمش ختم دعا
تا جوانی پیرگردد در جهان — باغ ایام از بهار و از خزان
بخت و رایت آنجوان آن پیر باد — باسنان و تیغ عالم گیرباد

پایان کتاب

قد فرغ من تألیف هذاالکتاب فی قصبة التمشه فی یوم الخمیس خمس و عشرین من شهر شوال المکرم سنة سبعه و ثلاثین و ماتین بعدالالف من الهجرة النویه علیه الف الف صلوة و تحیة.